



آثار و اسناد تاریخی

۱۲

چاپ سوم

کتاب اساس الاقتباس

تألیف

سلطان الحکماء و المتکلمین

محمد بن محمد بن الحسن الطوسی

مطبوعه

خواجه نصیرالدین

تبصیح

مدرس رضوی

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتی

رب زدنی علما خداوندا متعلمان حکمترا بالهام^۱ حق و تلقین^۲
صدق و توفیق خیر مؤید گردان، و همتای ایشان را بطلب کمال و تعری^۳
صواب و اقتناء^۴ فضیلت مصروف دار، تا براستی وائق باشند، و از کژی
محترز، و با یقین مطمئن، و از شک^۵ متنفر، و بعلم مستانس^۶، و از جهل
مستوحش^۷، و بنقصان معترف، و از ترائی^۸ بکمال مستنکف، و از تعنت^۹ و
تعصب^{۱۰} و اعجاب و تصلف^{۱۱} و بغی و سفه^{۱۲} و عناد و شغب^{۱۳} و میل و
مداهنت^{۱۴} و تلبیس^{۱۵} و مغالطه، و انکار حق، و اعراض از آن، و اصرار بر
باطل و اغماض^{۱۶} بر آن، و طلب علم بسوی تفاخر و تسوق^{۱۷} و ترفع و تفوق،

- (۱) الهام، در دلافت کردن نیسکی و آموزانیدن، يقال الهمة الله خيرا ای لفته
ایام. (منتهی الارب) (۲) تلقین، فهمانیدن و تفهیم کردن (منتهی الارب)
(۳) تعری، رأی صواب ترین جستن، و منه قوله تعالى فاولئك تعروا رشداء ای توخوا
و عمدوا (منتهی الارب) (۴) اقتناء، فراهم آوردن و لازم گرفتن چیزی را
و ذخیره کردن (منتهی الارب)، و اقتناء المال و غیره اتغاذه، (صحاح) (۵) تنکره،
(۶) استانس به، یعنی آرام یافت بآن (منتهی الارب) و مستانس یعنی آرام یافته
و انس گرفته. (۷) استیغاش، اندوه گین شدن، و وحشت نمودن (منتهی
الارب) و مستوحش اسم مفعول آنست، یعنی وحشت کرده و رمنده.
(۸) ترائی، یکدیگر را دیدن (تاج المصادر) خود بینی (۹) تعنت،
بر کسی آزار رسانیدن و ذلت کسرا خواستن (منتهی الارب) (۱۰) تعصب،
جانب داری کردن (منتهی الارب) (۱۱) تصلف، چاپلوسی و لاف زنی
کردن (منتهی الارب) (۱۲) بغی، جور و نافرمانی و فساد. و سفه، محرکه،
سبکی عقل یا بیخردی (منتهی الارب) (۱۳) شغب، بالفتح برانگیختن
فتنه و تیاهی و خصومت و نزاع، و ظاهر کردن خلاف باطن (منتهی الارب)
(۱۴) مداهنت، خیانت کردن، و نفاق کردن و دروغ گفتن (کنز اللمه)
(۱۵) تلبیس، عیب فروخته بر خریدار پوشانیدن، و آشفته کردن کار و بحیلت
کار کردن (کنز) (۱۶) اغماض، پلك چشم فراهم گرفتن و آسان گرفتن
معامله (کنز) چشم پوشی کردن (۱۷) تسوق در نسخه اصل و چند نسخه

و مرا و افترا^۱ و استغوا^۱ و استهوا^۱ منزّه . و از خدعه^۲ و ساوس^۳ تقلید
و شبهه^۴ هواجس^۴ تسویل^۵ و تتبع^۶ هالا یعنی و سلوک سیر غیر مرضی
میرا . و حق شناسی ارباب فضیلت را از گذشتگان و معاصران بی غوائل^۷
حسد و مدافعت، متکفل، و شکر گزاری نعمت حکمت را باداء آنچه
اقتباس کرده باشند بدیگر ابناء نوع بحسب استعداد بی شوائب^۸ بغل و
منافسه^۹ و مطل^{۱۰} و مضایقه^{۱۱} متشمر^{۱۲} و از کسالت و بطالت^{۱۳} و تعطیل
عمر و تضييع روزگار مجتنّب ، و در ملازمت دین قویم ، و صراط مستقیم،
ثابت قدم تا نهایات مقاصد ایشان جز حلول در جوار حضرت احدیت و
وصول بجناب عزت سرمدیت نباشد . و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء .

(بقیه حاشیه صفحه پیش)

دیگر تسو غ با غین معجمه است و: تسو غ از باب تفعّل ظاهرا استعمال نشده و معنی
مناسب مقام هم ندارد و صحیح چنانکه در نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار و سه
نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی است (تسوق) با قاف میباشد که بمعنی بازار
گرمی و بازار جستن برای بیع و شراء است و با معنی ترفع و تفوق مناسب و با
لفظ تفوق هم در سجع موافق است

- (۱) مرا، ستیزه کردن . افترا، دروغ بافتن (تاج المصادر) (۲) استغوا،
بیراه کردن . واستهوا، سرگشته کردن (تاج المصادر) (۳) وسواس ،
اندیشه بد ، و ساوس جمع آن (منتهی) (۴) هواجس ، جمع هاجس
آنچه در دل گذرد (منتهی) (۵) تسویل ، آراستن کاریرا ، و بی راه
کردن، واغوا کردن کسی را (منتهی) (۶) تتبع ، طلب و بحث بسیار
کردن (منتهی الارب) (۷) غوائل، جمع غائله بلاها و سختیها (منتهی)
(۸) شوائب ، جمع شائبه آمیزش و آلودگی (منتهی) (۹) منافسه و
نفاس، بکسر رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات (منتهی). در بعضی نسخها
بجای منافسه مناقشه آمده و آن بمعنی باریکی کردن در حساب است و فی الحدیث
من نوقش فی الحساب غلب (منتهی الارب) (۱۰) مطل و مطال، بدور
و دراز افکندن و چیز را کشیدن تا دراز شود (کنز) دیر داشتن و امرا، و درنگ
کردن (منتهی) (۱۱) مضایقه، باهم دشواری کردن و تنگ گرفتن (منتهی)
(۱۲) متشمر، آماده شونده برای کار (۱۳) بطالت، بیکار شدن و ناچیز گردیدن.

مقدمه

محرر کتاب گوید بعد از حمد و شکر خدای جل جلاله بر نعم و ایادی نامتناهی که وصولش بهر یکی از بندگان متواتر و متوالی است، و صلوات و تحیات بر بندگان شایسته او از انبیاء و اولیاء علی الخصوص بر محمد مصطفی و آلش علیهم الصلوٰۃ و السلام، در تحریر این مجموع شروع کرده آمد، بر عزم آنک طررفی صالح از آنچه از اهل علم منطق در این فن استفاده کرده است، یا بحسب قواعد و اصول این صناعت استنباط نموده بر وجهیکه او را روشن شده است ایراد کند، و از ابطال مذاهب باطل در هر بابی که مؤدی باشد باطناب بقدر امکان احتراز کند، و اگر در بعضی مواضع بذکر مذهبی فاسد احتیاج باشد باشارتی موجز اقتصار کند. و آنچه تصرف را در آن مجال نباشد، بر وجه مذکور در کتب اهل صناعت نقل کند، تا کتاب ناقص نباشد. و چون این علم بنسبت با دیگر علوم خاصه اقسام حکمت به ثبات قاعده و بنیاد است، این مجموع را باسناد الاقتباس موسوم کرد، توقع بکرم کسانی که این کتاب بنظر ایشان بگذرد، آنست که دعای خیر دریغ ندارند. و در اصلاح غلطیهای که قابل اصلاح بود مضایقه نکنند. والله الموفق و المعین.

ابتدای سخن در منطق

هر علمی و ادراکی که باشد چون آنرا اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد، یا مجرد یا بند از حکم چه باثبات و چه بنفی. و آن را تصور خوانند. یا مقارن حکم یا بند باثبات یا نفی، و آنرا تصدیق خوانند. مثال تصور: حیوان ناطق. و مثال تصدیق: این حیوان ناطق است، یا این حیوان ناطق

نیست. و هر یکی از این دو قسم یا بوسیله اکتسابی حاصل شود یا بواسطه اکتساب حاصل آید. مثال تصور نامکتسب شناختن مردم. و مثال تصدیق نامکتسب دانستن آنک مردم هست. و مثال تصور مکتسب شناختن حقیقت فرشته. و مثال تصدیق مکتسب دانستن یقین که فرشته هست. و همچنانکه در اکتساب چیزی که حاصل نبود ماده مخصوص بیاید که در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص، تا مطلوبی که مکتسب خواهد بود حاصل آید. مثلاً نجار را در تجارت تخت بچوبی که شایسته آن کار بود حاجت افتد، تا چون در آن چوب تصرف کند ببریدن و تراشیدن و غیر آن، بر وجهی که او داند تخت حاصل شود، مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب بمعانی معلوم که در خاطر او مقرر باشد پیش از کسب حاجت بود، و بتصرفی که در آن معانی بر وجهی معلوم، تا از آن معانی بواسطه آن تصرف بصورت مطلوب، یا تصدیق مطلوب حاصل کند. و همچنانکه آن تصرف را که نجار در چوب کند بر وجهی که مودی بود بمطلوب او، چون ملکه باشد، صنعت تجارت گویند، آن تصرف را که مردم در معانی کنند بر وجهی که مودی بود بمطلوبی که میخواهد، چون ملکه شود، صنعت منطق خوانند. و چنانکه نجار استاد آنکس باشد که داند که از هر چوبی چه توان ساخت. و کدام چوب شایسته تخت بود، و کدام چوب ناشایسته، و انواع تصرفات که مودی بود بمطلوب بر وجهی اتم، یا بر وجهی ناقص تر، یا خود مودی نبود بمطلوب اصلاً، واقف و قادر باشد، منطقی استاد آنکس باشد که داند که از هر معنی که در خاطر مردم متمثل شود، بکدام مطلوب توان رسید. و بر انواع تصرفات که مودی بود بتصورات و تصدیقات که اقسام علم است، بر وجهی اتم یا بر وجهی ناقص تر یا بر وجهی که مودی نبود بمطلوبی، واقف و قادر باشد.

و چنانك نه هر مردمی تجارت تواند آموخت نه هر مردمی صناعت منطق حاصل تواند کرد. و چنانك بنادر افتد كه مردمی كه تجارت نا آموخته تخی نيك تواند تراشید، بنادر افتد كه مردمی منطق نا آموخته علمی مکتسب بروجهی كامل حاصل تواند کرد. بل همچنانك بیشتر مردم كه تجارت ندانند قادر باشند بر آنك چوبی بتراشند اما واثق نباشند بآنك آن چوب بآن تراشیدن باصلاح آید یا نیاید، بلك تباه شود، بیشتر مردم كه منطق ندانند، در معانی تصرفی توانند کرد، اما واثق نباشند بآنك از آن تصرف علمی حاصل شود یا نشود، بلك در حیرت بیفزاید، یا در ضلالت افکند. و نه هر كه کاری کند داند كه چه میکند، یا چه میباید کرد، بلك بسیار كسان باشند كه در كارها شروع كنند بر سیل خبط. و همچنین باشد حكیم كسانی كه طلب علوم كنند و بر صناعت منطق واقف نباشند.

تعریف علم
منطق و فائده
آن

پس علم منطق شناختن معسهایست كه از آن معانی رسیدن بانواع علوم مکتسب ممكن باشد، و آنك از هر معنی بكدام علم توان رسید. و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بوجه مؤدی بمطلوب، و بروجهی كه مؤدی نباشد بمطلوب. یا اگر مؤدی باشد نه چنان بود كه باید و صناعت منطق آن بود كه با شناختن معانی، و دانستن کیفیت تصرف، ملكه شدن این دو فضیلت نیز مقارن باشد. چنانك بی رویت و فكري اصناف معانی شناسد، و از انواع تصرفات متمكن بود. تا بر اكتشاف انواع علوم قادر بود، و از ضلالت و حیرت ایمن باشد، و بر مزال اقدام اهل ضلالت واقف. و این قدر اشارت است بتصور ماهیت علم منطق، و تنبیهی بر فائده آن بحسب امكان در این موضع، چه احاطه بكنه آن بعد از تحصیل تمامی علم تواند بود. و چون معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات ممتنع است، و رسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر، ابتدا بمعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد. و بعد از آن در بیان مقاصد شروع نموده و بر جمله مدار این علم بر نه مقاتلت.

مقاله اول

در مدخل منطق که آنرا ایساغوجی خوانند. چهار فن است :
 فن اول در الفاظ. فن دوم در کلی و جزوی. فن سیم در ذاتی
 و عرضی. فن چهارم در کلیات خمس.

فنون حکمة میزانیه را به قسمت کرده اند و هر يك از آن فنون را
 کتابیست که بتدوین یکی از حکما مدون است و هر يك از آن کتب را اسمی
 است یونانی بدین قرار:

کتاب اول ایساغوجی که فروریوس مدون نموده، و در او بیان میشود
 معانی الفاظی که در محاورات ارباب قسطاس مرسوم و مصطلح است چون
 کلی و جزوی، و مشکک و متواطی، و جنس و فصل، و خاصه و عرض عام،
 و امثال اینها از سایر الفاظ که بمحاورات میزانیین بحسب اصطلاح ایشان
 اختصاصی دارد.

کتاب دوم قاطبقریاس که او را با سایر فنون ارسطالیس خود مدون فرموده
 و در او بیان میشود معانی مفرد ذاتیه و جملة موجودات امکانیه را شامل و باجناس
 عالی و مقولات عشره معروف و موسومند لیکن بیان این معانی در این کتاب نه
 بآن جهت باشد که موجوداند یا معدوم بلکه بآن جهت بود که صالح ایصال دیگر
 معانی اند و باین جهت باشد که شرح اسماء آنها را نیز در همین کتاب کنند.

کتاب سیم باریرمیناس و بیان میشود در او از کیفیت ترکیب معانی مفرد
 بنهج ایجاب و سلب تا بآن ترکیب قصیه حاصل شود.

کتاب چهارم انولوطیقا و در او بیان میشود کیفیت ترکیب قضایا بعضی با
 بعضی تا بآن ترکیب قیاس حاصل شود و مفید علم و یقین بقضیه دیگر باشد.

کتاب پنجم افودوطیقی که او را انولوطیقای دوم نیز خوانند و شناخته
 میشود در آن شرایط و مقدمات که با اعتبار آنها قیاس منتج یقین میشود.

کتاب ششم طویقیا و در او بیان میشود شرائط آن قیاسات که واقعند در
 مخاطبات جمهور و آن مردم که قاصر باشد فهمشان از بیان برهانی بر هر چیز.

کتاب هفتم سوفسطیقا و در او بیان میشود و شناخته گردد قیاسات
 مقالات که واقعند در حجج و قیاسات.

کتاب هشتم ریطوریا و در او بیان میشود اقیسه خطاییه که جز فنون حسنه
 را مفید نباشد.

کتاب نهم ابوطیقا و شناخته شود در او احوال اقیسه شرعیه که جز تغیل
 را مفید نباشد. (حاشیه)

فن اول

در مباحث الفاظ سه فصل است

فصل اول

در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی

دالات تواطی

واضعان لغت، الفاظ بازاء معانی وضع کرده اند تا عقلا، بتوسط آن بر معانی دلالت سازند، و این نوع دلالت را دلالت تواطی خوانند، که تعلق بوضع دارد. و بمردم خاص است. چه در دلالت بطبع که نه بطریق تواطی باشد، مانند دلالت اصوات طیور بر احوال ایشان، دیگر حیوانات با مردم مشارک باشند.

و چون معانی بعضی داخل افتد در بعضی، و بعضی لازم بعضی. اما داخل مانند معنی دیوار که داخل بود در مفهوم معنی خانه، چه دیوار جزوی از خانه بود. و اما لازم چنانکه معنی دیوار لازم معنی سقف بود. چه سقف بی دیوار نتواند بود. پس تصور بعضی معانی مقتضی تصور معنیهای دیگر باشد که داخل باشند در آن معانی، یا لازم آن معانی باشد بر سیل تبعیت.

و چون چنین بود دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود. اول آنکه بلفظ آن معنی خواهند که بوضع بازاء او نهاده باشند، چنانکه مردم گویند، و بآن حیوان ناطق خواهند، و آنرا دلالت مطابقه خوانند. دوم آنکه بلفظ آن معنی خواهند که داخل بود در آن معنی که لفظ بازاء او نهاده اند، چنانکه بمردم حیوان خواهند، یا بمردم بعضی از اعضاء مردم خواهند، و آنرا دلالت تضمن خوانند. سیوم آنکه بلفظ آن معنی خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ بازاء او نهاده اند، چنانکه بمردم ضاحک

دالات تضمن

دالات التزام

خواهند، و بدر از گوش خر خواهند، و آنرا التزام خوانند. و از این سه صنف دلالت مطابقة وضعی تنها باشد، و دو دلالت دیگر بمشارکت وضع و عقل. و از این دو که عقلی اند تضمن محدود بود، چه اجزاء معنی محصور باشد. و التزام نامحدود بود، چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشد. و اگر لوازم در شهرت مختلف باشند، مشهورتر بدلالات اولی بود، چنانکه بشیر شجاع خواهند نه ابخر^۱ و گاه بود که يك لفظ بازاء معنی موضوع بود، و هم بازاء جزو آن معنی، و بر هر دو بمطابقت دلالت کند، مانند ممکن که بر خاص و عام که جزو اوست دلالت کند. و همچنین يك لفظ گاه بود که هم بازاء معنی موضوع بود، و هم بازاء لازم آن معنی، و بر هر دو بمطابقت دلالت کند، مانند آفتاب که بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند. و سبب آنکه این دلالت مطابقت است نه تضمن و التزام آنست که بمجرد وضع است نه بمشارکت عقل.

فصل دوم

در نسبت الفاظ با معانی

نسبت الفاظ
با معانی

گاه باشد که يك لفظ بريك معنی بیش دلالت نکند، و گاه بود که يك لفظ بر معانی بسیار دلالت کند. و همچنین گاه بود که الفاظ بسیار بريك معنی یا زیاده از يك معنی متقارب یا غیر متقارب دلالت کند. و چون این

(۱) مقصود از محدود بودن اجزاء معنی و محصور بودن آن اجزاء متین بودن اجزاء است بآن نهج که تبدل در آنها جایز نبود مثل آنکه گاهی جزئی از معنی معتبر باشد و لفظ بر او به تضمن دلالت کند و گاه جزء دیگر اعتبار شود و آن جزء اول از جزء بودن خارج شود و لفظ را نیز بر او به تضمن دلالت نباشد و این معنی بدیهی البطلان و ضروری الفساد است. ولی جایز باشد که لوازم معنی مختلف شود باختلاف امم و اعصار زیرا مراد از لزوم در این موضع لزوم ذهنی است.

و گاه باشد که سبب این لزوم عرف و شهرت باشد و چون چنین باشد زوال شهرت و ارتفاع لزوم ممکن، و تحقق لزوم بدیگر معانی که از معنی موضوع لفظ خارج است جایز باشد (حاشیه). (۲) ابخر، کنده دهان.

وجوه را حصر کنند از چهار وجه^۱ خالی نبود: یا اعتبار لفظ^۲ بسیار کند
 بنسبت با يك معنى یا با معانی بسیار، و یا اعتبار يك لفظ کند بنسبت
 با يك معنى یا معانی بسیار.

اسماء مترادفه
 و متباینه

اما قسم اول که الفاظ بسیار بر يك معنى دلالت کند آنرا اسماء
 مترادفه خوانند، مانند دلالت انسان و بشر بر مردم.

و اما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی بسیار دلالت کند هر لفظی
 بر معنى دیگر بی اشتراك، آنرا اسماء متباینه خوانند، مانند انسان و فرس.
 و باشد که میان الفاظ مشکلتی افتد. و آن از دو نوع خالی نبود:

اسماء مشتقه

یا مشکلت لفظ تابع مشکلت معنى بود یا نبود: و اول را اسماء مشتقه
 خوانند، مانند ناصر و نصیر و منصور. و هر آینه باول لفظی موضوع بوده
 باشد تا دیگر الفاظ از او اشتقاق کرده باشند، مانند نصر در اینصورت،
 و اشتقاق را چهار شرط دیگر بیاید: مناسبت لفظی و معنوی میان موضوع
 و مشتق و مغایرت در هر دو. و اسماء منسوبه چون عربی و عجمی نیز
 از این قبیل بود.

دوم را اسماء متجانسه خوانند، مانند بشر و بشر^۳ و تجانس تام
 در اسماء متشکر که باشد^۴ چنانکه بعد از این گفته شود. و میان مترادفه
 و متباینه اشتباه ممکن بود، مثلاً لفظی باشد که دلالت کند بر معنی و لفظی
 دیگر بر همان معنى باوصفی مقارن، و گمان افتد که هر دو لفظ مترادفند
 و نباشند، بلك متباین باشند، مانند سیف و حسام، چه سیف شمشیر بود
 و حسام شمشیر بران. و یا هر دو لفظ بر آن معنى مقارن معنی دیگر دلالت کند،
 مانند حسام و صمصام، که یکی شمشیر بران بود و دیگری گذرنده در
 وقت زخم.

الفاظ متفقه

اما قسم سیوم که يك لفظ بر معانی بسیار دلالت کند، آنرا الفاظ

اسماء متشابهه
و مشترکه

متفقه خوانند. و از دو نوع خالی نبود: یا بوضع اول بازاء بعضی از آن معانی نهاده باشند و بسبب مناسبتی یا مشابهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند، مانند اطلاق لفظ مردم بر حیوان ناطق و بر مردم مصور، و یا نه چنین بود، بلك همه در وضع متساوی باشند بی اولیتی، مانند اطلاق چشمه بر چشمه آب، و چشمه ترازو، و چشمه آفتاب. و قسم اول را اسماء متشابهه خوانند و قسم دوم را اسماء مشترکه.

و بهری مشترکه را عام تر نهند، و آنرا بمتشابهه و متفقه قسمت کنند، و بر جمله در متشابهه، وجه تشابه باشد که مناسبتی غیر معنوی بود، چنانکه سر گویند سر حیوان را و سر شمشیر را. و باشد که مناسبتی معنوی بود، چنانکه جسم گویند طبیعی و تعلیمی را. و همچنین باشد که مشابهتی تام بود، چنانکه مردم گویند، شخص و عکسش را در آینه. و باشد که غیر تام بود، چنانکه کلب گویند ك را و کوكبی را که تابع صورتی بود، چون کلب جبار. و همچنین باشد که تشابه از جهت اشتراك بود در چیزی، مثلاً در سبب فاعلی، چنانکه طبی گویند، کتاب و دارورا. و یا صوری، چنانکه فلك گویند با درسه^۳ و آسمان را. و یا مادی، چنانکه لبنی گویند، ماست و پنیر را. و یا غایتی، چنانکه صحنی گویند، غذا و دارورا.

و اسماء متشابهه دو قسم بود: اول آنك استعمال لفظ در معنی اصلی

مهمد بود، و در معنی شبیه بسبب ملاحظه با آن معنی بود و باعتبار مناسبتی که علت تشابه بود، و چون چنین بود اطلاق آن لفظ را بر معنی اصل حقیقت خوانند، و بر معنی شبیه مجاز. چنانکه اطلاق نور بر نور آفتاب، و

حقیقت

مجاز

(۱) کلب جبار یا کلبا کبر، سگی را مانند دونده بر دنبال صورت جبار از این جهت او را کلب الجبار نیز گویند هیچده کو کب است، خارج یازده. از جمله کواکب داخلی او کوكبی است در دهن که روشن ترین کواکب ثابته است و او را شعرای یمانی خوانند چه مغیب او بجانب یمن است و او را تنها کلب الجبار نیز خوانند (شرح بیست باب ملامظفر) (۲) فلك محرکه، چرخ و سپهر، و آنچه بمعنی بادریسه باشد فلكه است (۳) بادریسه، بفتح سین: چوبی یا چرمی باشد که در گلوی دوك نصب کنند (برهان)

بر نور باصره، و بر نور بصیرت.

و در این موضع گاه باشد که غرض از اطلاق لفظ در معنی شبیه طلب
بلاغت بود در سخن، یا مبالغه در معنی، و چون چنین بود خالی نبود از
آنک در اطلاق لفظ بر شبیه اظهار مشابَهت کنند با اصل یا نکنند^۱ بل چنان
فرا نمایند که دلالت این لفظ بر شبیه نیز دلالتیست بر سیل^۲ اصالت؛ و اول
را تمثیل و تشبیه خوانند، مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع، و بر روی
نیکو بتشبه یا بتمثیل. و همچنین شیر بر حیوان و بر مرد شجاع، و دوم را
استعاره خوانند، مانند اطلاق ذنب السرحان^۳ بر صبح اول.

و اما آنچه گفته اند مجاز آن بود که لفظ در ظاهر بر چیزی اطلاق
کنند و مراد غیر آن چیز بود بحسب قرائن عقلی یا قرائن لفظی، چنانکه
واسئل القرية، و حقیقت بخلاف این باشد، خاص باشد باقوال مؤلفه.

قسم دوم آنک اطلاق لفظ در اصل مهمد بود، و در شبیه نیز استعمال
کنند، ولیکن نه باعتبار ملاحظه اصل، بلك آن مناسبت و مشابَهت که
در اصل اطلاق بوده باشد بر شبیه در وقت اطلاق معتبر ندارند. و این قسم
بدو قسم شود: یکی آنک شبیه در اطلاق مساوی اصل بود. و آنرا اسماء
منقوله خوانند، مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع، و بر مدتی معین
بنقل. و همچنین اطلاق عدل بر داد که صفت است و بر دادگر که موصوفست
باین صفت. و دیگر آنک شبیه بر اصل راجع شود. و آنهم دو نوع بود:
یکی آنک اطلاق بحسب جمهور بود، و آنرا متعارف خوانند، مانند اطلاق
لفظ غایط^۴ بر زمین نشیب بوضع، و بر حدث مردم بعرف. و دیگر آنک اطلاق
بحسب اهل صنعتی بود، و آنرا مصطلح خوانند. چنانکه اطلاق لفظ قدیم

اسماء منقوله

عرف عام یا
متعارف

عرف خاص
یا مصطلح

(۲) یا اصلاً نکنند (۲) نسخه اصل: بر شبیه (۴) ذنب سرحان
(دم گرک) و آن اول بیاضی بود که از جانب مشرق بعد از ظلمت شب پیدا شود منفصل
از افق و آنرا صبح اول و صبح کاذب و فجر مستطیل و ذنب سرحان خوانند (شرح
بیست باب ملامظفر) (۴) اصل: بر این (۵) در بعضی از نسخ بجای کلمه
غایط (پست) است و آن مسلمان غلط است چه پست بمعنی دوم در زبان فارسی نیامده است.

بر کهنه بوضع، و بر آنچه وجودش را اولی نبود بحسب اصطلاح. پس اسما متشابه به سه قسم شود: یکی آنک ترجیح اصل را بود در اطلاق، و این قسم مجاز و استعاره است. و دیگر آنک ترجیح فرع را بود، و آن قسم عرف و اصطلاح است. و سیم آنک اصل و فرع متساوی باشند، و آن قسم نقل مجرد است.

مجاز و استعاره

و اما قسم چهارم که يك لفظ بريك معنى دلالت کند، و آن دو قسم بود: یکی آنک معنى خاص بود بیک شخص، پس اگر بحسب وضع و اضع بود از قبیل اسما اعلام بود، مانند اطلاق زيد بر مردی خاص. و اگر بحسب اراده گوینده بود از قبیل مضمرات و اشارات بود، مانند او و تو و این و آن.

و اگر آن معنى خاص نبود بیک شخص، بلك وجودش در اشخاص

بسیار ممکن بود، هم از دو نوع خالی نباشد: یا در همه یکسان بود بی اولویت و ترجیحی، مانند اطلاق لفظ مردم بر معنى که در اشخاص بسیار

اسماء متواطیه

موجود است، و آنرا اسما متواطیه خوانند. و یا در بعضی اول و اولی و اشد

بود و در بعضی غیر اول و اولی و اشد، مانند اطلاق لفظ موجود بر قدیم و

بر محدث، و یا بر جوهر و عرض. و لفظ واحد بر واحدی که قسمت پذیر

اسماء مشککه

نبود و بر آنچه قسمت پذیرد. و لفظ ایض بر برف و عاج، و آنرا اسما

مشککه خوانند. و باشد که میان مشترک و متواطیه اشتباه افتد، و آن

اشتباه باختلاف اعتبارات زایل تواند شد، چه اگر احوال الفاظ بحسب

اختلاف اعتبارات^۱ مختلف نشود^۲ او از قبیل مشترک بوده باشد، و الا

از قبیل متواطیه. مثالش یکی از اعتبارات نظر در لغاتست، چنانک تیز، در

طعوم و در اجسام صلب که پیاری يك لفظ است، اگر گمان افتد که از

متواطیه است، چون بتازی کنند یکی را خریف گویند، و دیگری را حاد

پس معلوم شود که از مشترک است نه از متواطیه.

و همچنین نظر در قراین، چنانک قوه در دو موضع بکار دارند. و چون

بقرینه نگرند، یکی را قرینه ضعف بود و دیگری را فعل^۱. و همچنین نظر در اضافه و عدمش، که در يك موضع اضافی بود، و در دیگر موضع غیر اضافی، مانند زن که با شوهر گویند، وزن که با مرد گویند.

و همچنین نظر در تضاد که یکی را ضد بود و دیگری را نبود، مانند طاق در عدد که ضد جفت بود، و در بنا، که ضدش نبود. و یا هر دورا ضد بود، ولیکن مختلف بود، مانند تیز در آواز، و در اجسام صلب، که ضد یکی گران بود و ضد دیگر کند. و گران آنجا که ضدش سبک بود و آنجا که ضدش تیز بود، و یا هر دورا ضد بود و مختلف نبود و لیکن یکی را میان ضدش^۲ متوسط باشد، و دیگر را نباشد، مانند زاویه حاده که ضدش منفرجه است. ولیکن در مستقیم الخطین میان هر دو متوسطی است و آن قائمه است، و در آنچه يك ضلع مستقیم بود، و دیگر مستدیر متوسط نیست. و برای قیاس میباید کرد.

و مراد از ضد در این موضع مقابله است و آن عام تر بود از ضد حقیقی. و باشد که لفظی بر شخصی افتد بتواطی^۳ بنسبت با شخصی دیگر، و باشتراك بنسبت با شخصی ثالث، مانند چشمه که بر چشمه آب افتد بر تطاطی بنسبت با چشمه آبی دیگر، و باشتراك بنسبت با چشمه ترازو. و نیز باشد که این لفظ باین دو نسبت میان دو شخص بود. ولیکن در یکی بدو جهت، مانند اسود بر شخصی که اسود بود و نامش اسود بود و بر قیر.

و باشد که يك لفظ باشتراك بر يك شخص تنها افتد، ولیکن از دو جهت، چنانکه اسود بر اسودی که نامش اسود بود. و از این جنس اعتبارات بسیار واقع تواند بود، و این قدر مثال را کافی بود. و بعضی از مباحث این فصل خارج است از علم منطق، و اما چون باین نوع سخن مناسب است بر این وجه ایراد کرده آمد. والله المستعان.

(۱) قرینه ضعیف بود و دیگری را قوی (۲) ضدین (۳) بتواطی

فصل سوم

در قسمت الفاظ

<p>لفظ یا مفرد بود یا مؤلف : لفظ مفرد آن بود که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت نکند ، مانند انسان که بر مردم دال است ، چه جزوی از این لفظ بر جزوی از معنی دال نیست ، بلك جزء این لفظ در این حالت که جزو این لفظ است بر هیچ چیز دال نیست اصلاً .</p>	لفظ مفرد
<p>و لفظ مؤلف آن بود که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت کند ، مانند : هذا الانسان . که دال است بر این مردم ، چه لفظ هذا ، دال بر این باشد که اسم اشارتست ، و انسان بر مردم . و این را قول نیز خوانند . و باشد که لفظی بیک اعتبار مفرد باشد ، و بدیگر اعتبار مؤلف ، مانند عبدالله که چون اسم علم شخصی بود مفرد بود ، چه اسماء اعلام را در مسمیات جز تعیین و اشارت هیچ دلیل دیگر نبود ، و چون بنده خدای خواهند ، مؤلف بود . و این چنین مفرد را بعضی مرکب خوانند .</p>	لفظ مؤلف
<p>و مرکب در منطق غیر مرکب بود در نحو ، چه خمسة عشر و امثالش مرکب بود در نحو ، و در منطق مؤلف است . و عبدالله که اسم علم است مؤلف است در نحو ، و مرکب در منطق . و باشد که حرفی مقارن لفظی شود و بآن چیزی در معنی بیفزاید و بنزدیک منطقی آن حرف بآن لفظ مؤلف بود ، مانند الرجل و رجل ، که بالام اقتضاء تعریف میکند ، و با تنوین اقتضاء تنکیر .</p>	قول
<p>و لفظ مفرد یا دال بود بر معنی در نفس خود با استقلال ، یا دال بود در غیر خود بتبعیت . مثال اول : چون : رجل که دالست بر مرد . و مثال دوم : لام تعریف که در الرجل دال است بر تعریف رجل ، و تعریف بی چیزی که باو معرف شود تصور نتوان کرد ، بخلاف رجل که بنفس خود متصور است . و قسم اول اگر دلالت نه از آن جهت کند که واقع باشد در زمانی محصل آنرا</p>	تعریف اسم و فعل و حرف

اسم خوانند، چون رجل و ضارب و اگر دلالت از آن جهت کند که واقع باشد در زمانی محصل، چون ماضی یا حال یا مستقبل، آنرا فعل خوانند، مانند ضرب یضرب. و قسم دوم را حرف خوانند.

کلمه

و منطقیان فعل را کلمه خوانند، و حرف را ادات. پس لفظ مفرد یا اسم

وادات

بود یا فعل یا حرف.

و اسم یا بر ذوات چیزها دلالت کند، چون انسان. یا بر صفات مجرد، چون نطق. یا بر مجموع هر دو، چون ناطق. و همچنین یا بر نفس زمان، چون یوم و سنه، یا بر مجموع زمان و معنی دیگر، چون تقدم و اصطباح^۱. یا بر معنی که لامحاله واقع باشد در زمانی غیر محصل، چون ماضی و ضارب. و فرق میان این اسم و فعل بآن بود که زمان اسم غیر محصل بود، چنانکه گفتیم. و زمان فعل محصل بود، چون ماضی و ضارب.

اقسام اسم

اسم جامد و
سائل

و همچنین اسم یا جامد بود یا سائل. جامد آن بود که از او اشتقاقی نتوان کرد، مانند حیزبون^۲ و هیهات^۳. و سائل آن بود که قابل اشتقاق بود چون ضرب.

مشتق

و همچنین اسم یا موضوع باشد، چون ضرب و یا مشتق بود، چون ضارب و مضروب. و فعل در بیشتر لغات مشتق بود، چنانکه در لغت عرب از اسمی مشتق است که آنرا مصدر میخوانند.

و فعل متضمن یا مستلزم چهار چیز بود: معنی و محل آن معنی را، و حدوثی معنی را در آن محل، و زمانی حدوث را، چنانکه در ضرب، ضرب معنی است، و محل آنچه بجای فاعل بود، چه فعل اقتضاء فاعلی کند. هر چند نامعین باشد در لفظ. و حدوث ضرب در ضارب آن معنی است که از ضرب مفهوم است. و زمان حدوث زمان ماضیست در این صورت. و از این چهار معنی یکی که محل فعل است گاه بود که تعلق بلفظی دیگر گیرد،

(۱) اصطباح، صبوحي کردن (۲) حیزبون، زن پیر (۳) هیهات
بتشلیت التاء اسم فعل باشد یعنی: دور است

کلمه وجودی

که در نحو آنرا فاعل خوانند، و از صیغه فعل خارج بود، چنانکه در ضرب زید. پس لفظ ضرب دال بر سه چیز است: معنی، وحدوثش، و زمان حدوثش. و گاه بود که معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد خارج از لفظ فعل، و لفظ فعل دال بر دو چیز بیش نبود: حدوث معنی، و زمان حدوث، چنانکه در: کان زید ضارباً، که بجای ضرب زید است. و چنین فعل را ناقص خوانند، و منطقیان آنرا کلمه وجودی گویند. و در لغت یونانیان لفظ دال بر زمان ماضی و مستقبل نیز لفظی دیگر باشد که فعل بی آن لفظ ها دال باشد بر وقوعش در حال، و آنرا فعل قائم خوانند. و با آن لفظها خاص شود بماضی یا بمستقبل و آنرا فعل متصرف خوانند. و در اسم هم این چهار معنی باشد که مجتمع شود. مگر آنکه زمان محصل نبود، چنانکه گفته ایم.

و بهری گمان برده اند که تواطی و اشتراك و مترادف و دیگر اقسام که در آن موضع گفتیم خاص با اسماء است. و این گمان خطاست، چه افعال و حروف بلکه مرکبات را همین عوارض باشد.

و هر یکی از اسماء و افعال یا محصل باشد، چون ضارب و ضرب، و یا غیر محصل چون لا ضارب و ماضرب. این است اقسام لفظ مفرد.

لفظ مؤلف
یا قول

و اما لفظ مؤلف را که آنرا قول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات بکار دارند. و دو صنف از آن در علوم مستعمل باشد: یکی را قول شارح خوانند و در قسم تصورات افتد، و دیگر را قول جازم که در قسم تصدیقات افتد، چنانکه بعد از این معلوم شود انشاء الله تعالی.

فن دوم

در مباحث کلی و جزوی، چهار فصل است.

فصل اول

در تعریف کلی و جزوی

تعریف کلی
و جزوی

لفظ چون بر معنی خود دلالت کند، یا مفهومش اقتضاء آن کند که در آن معنی شرکت نتواند بود، و آنرا جزوی خوانند، مانند زید، که علم شخصی بود. یا مانند این مردم، چه بسبب مقارنت اشاره غیر او را در آن معنی با او شرکت نتواند بود. یا مفهوم او اقتضاء منع شرکت نکند، و آنرا کلی خوانند، مانند مردم و آفتاب و عنقا، چه مفهوم این سه لفظ با آنکه اول بر اشخاص بسیار واقع است در وجود، و دوم بیش بر یک شخص موجود واقع نیست، و سیم بر هیچ شخص موجود واقع نیست، اقتضاء منع شرکت نمیکند. و از این سبب در توهم، فرض اشخاص بسیار از هر یکی ممکنست، بل اگر معنی لفظ دوم و سیم در وجود بر اشخاص بسیار نمیتواند افتاد، آن منع نه از جهت مجرد مفهوم لفظ است، بل از سببی خارج لفظ است.

معنی جزوی و
کلی اضافی

و جزوی بدو معنی اعتبار کنند: یکی آنکه گفته آمد. و دیگر هر لفظی که معنی او خاصتر بود از معنی لفظی دیگر عام، و اگر چه کلی باشد، آنرا باضافه با او جزوی خوانند، چنانکه انسان باضافه با حیوان، و حیوان باضافه با او کلی باشد. و وقوع لفظ جزوی بر این دو معنی با شتر اکست، چه یکی بحسب اضافت با غیر است، و دیگری بی اعتبار اضافت. پس کلی نیز در این دو موضع با شتر اکست بر این دو معنی افتد، چه مقابل هر دو مختلف است در معنی، هر چند این دو معنی متلازمند. و کلی بطبع بر جزوی محمول بود. و اینجا معنی حمل و وضع بیان کنیم تا این حکم مقرر شود.

فصل دوم در حمل و وضع

بیان موضوع
و محمول

چون دو معنی در ذهن درآید و یکی را وصف کنند بدیگر معنی نه بآن طریق که حقیقت هر دو یکی باشد، بل بآن طریق که گویند آنچه این معنی بر او اطلاق کنند همانست که دیگر معنی بر او اطلاق کنند، آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند. مثلاً چون گوئیم انسان حیوانست مراد نه آنست که مفهوم این دو لفظ یکی است، بل مراد آنست که آنچه او را انسان گویند همانست که او را حیوان گویند، یعنی حیوان مقول است بر انسان. پس انسان در این صورت موضوع است، و حیوان محمول. و مشارالیه در این عبارت که گفتیم آنچه این معنی بر او اطلاق کنند، باشد که بعینه موضوع باشد در لفظ، چنانکه گوئیم: انسان ضاحکست. و باشد که محمول بود در لفظ. چنانکه گوئیم: ضاحک انسان است. و باشد که امری ثالث بود. چنانکه گوئیم: ناطق ضاحکست، چه آنچه او را ناطق و ضاحک گویند انسانست، و آن امری ثالثست. و این نوع حمل را که بطریق هوهو است، حمل موافات خوانند.

حمل موافات

و حمل موافات اقتضاء آن کند که موضوع و محمول را اتحاد بود بوجهی و مغایرة بوجهی. و گاه باشد که گویند ضحك محمول است بر انسان و باین نه آن خواهند که آنچه او را انسان گویند، هم او را ضحك گویند، بل آن خواهند که آنچه او را انسان خوانند، او را ضحك حاصل است. یعنی ذو ضحك است. و این نوع حمل بطریق هودوهواست. و آنرا حمل اشتقاق خوانند، چه از ضحك لفظی اشتقاق کنند که آن لفظ را بموافات بر انسان حمل توان کرد، و آن ضاحک است. و اطلاق حمل بر این دو معنی باشتراك بود.

حمل اشتقاق

و محمول از آنجا که محمول است، شایسته آن باشد که از موضوع

عامتر باشد، چنانك در الانسان حيوان، ظاهر است. اما اگر مساوی افتد، چنانك گوئیم: انسان ناطق است، آن مساوات را سببی بود خارج از مقتضای طبیعت محمول. و خاصتر نتواند بود، چه نتوان گفت: حیوان انسان است، مگر بآن بعضی از حیوان خواهند. و آنگاه موضوع خاض شده باشد، پس چون طبیعت محمول اقتضاء شایستگی عموم میکند، و طبیعت موضوع اقتضای شایستگی خصوص، کلی که عام است بمحمولی اولی، و جزوی بموضوعی. پس هر کلی بطبع محمول بود بر جزوی که در تحت او بود. و هر جزوی بطبع موضوع بود کلی را که فوق او باشد.

و دو جزوی بمعنی اول، یعنی غیر اضافی بر یکدیگر حمل نتوان کرد، چه نتوان گفت زید عمرو است، مگر که دو نام بود از آن يك شخص، و آنگاه مفهوم هر دو یکی بود، پس حمل و وضع نبود.

فصل سیم

در فرق میان کل و کلی و جزو و جزوی

هر چیز که از گرد آمدن چیزهای بسیار حاصل شود آن چیز را از آن روی کل خوانند، و آن چیزها را اجزای آن.

و فرق میان کل و کلی از وجوه بسیار باشد. و مابهری که ظاهر تر است اینجا ایراد کنیم: اول آنك كل از اجتماع اجزا بود، و کلی از اجتماع جزویات نبود، چه كل عبارت از مجموع اجزاء باشد، و کلی عبارت از مجموع جزویات نبود. دویم آنك كل بمواطات بر اجزاء محمول نبود به رسم وحد، و کلی بر جزویات محمول بود بمواطات به رسم وحد. سیوم آنك وجود كل بی وجود جزو محال بود، و از عدم جزو عدم كل لازم آید، و در کلی و جزوی چنین نبود. چهارم آنك وجود كل در خارج ذهن تواند بود و وجود کلی نتواند بود، چه يك شخص انسان کلی نتواند بود. پنجم آنك اجزاء كل محصور بود، و جزویات کلی محصور نبود. ششم آنك كل جزو جزو خود

فرق میان کل
و کلی

تواند بود، و کلی جز و جزوی خود تواند بود، مانند حیوان که جز و انسانست
هفتم آنک کل واقع نبود در حد جزو، و کلی واقع بود در حد جزوی. و این
نزدیک است بگذشته.

و همین معنی بعبارتی دیگر بتوان گفت. و آن چنان بود که گویند:
سبقت تصور ماهیت کل بر تصور ماهیت جزو واجب نبود، و سبقت تصور ماهیت
کلی بر تصور ماهیت جزوی واجب بود. این قدر کافی بود در این موضع،
هر چند آنکس را که معنی کل و کلی و جزو و جزوی تصور کند، باین فروق
احتیاج نیفتد.

فصل چهارم

در دیگر معانی لفظ کلی

لفظ کلی با شتر اک بر سه معنی اطلاق کنند: اول آنچه قابل وقوع
شرکت باشد در وی، چنانک گفتیم. و آنرا کلی منطقی خوانند. دوم
چیزهایی که باین صفت موصوف تواند بود از اعیان موجودات، مانند انسان
و سواد، و غیر آن، چه ماهیتهای انسان و سواد و غیر آن هم شایستگی آن
دارند که با قبول شرکت مقارن شوند تا انسان و سواد کلی باشند، و هم
شایستگی آن که با منع شرکت مقارن شوند، مانند این انسان، و این
سواد، تا انسان و سواد جزوی باشند، پس این ماهیات را که محل این
تقابل باشند کلی طبیعی خوانند. و محمول باید که کلی بود بر این وجه، تا هم
بر جزوی محمول تواند بود و هم بر کلی. و سیوم آنچه مرکب باشد از
دو قسم اول، یعنی اعیان موجودات از آن روی که قابل شرکت باشند و
مقول بر کثیر، و آنرا کلی عقلی خوانند. و این بحث تعلق بمنطق ندارد
اما اینجا از جهت ازالة اشتباه در این معانی ایراد کنند و مفید باشد.

کلی منطقی

کلی طبیعی

کلی عقلی

فن سیوم

در مباحث ذاتی و عرضی چهار فصل است

فصل اول

در معرفت ذاتی و عرضی

کلی را چنانکه گفته اند، شایستگی آن باشد که محمول باشد ذاتی و عرضی بر موضوعی و چون نگاه کنند حال او بنسبت با آن موضوع از سه وجه خالی نتواند بود: یا تمامی ماهیت آن موضوع باشد، مانند انسان بنسبت بازید و عمرو، و یا ضاحك بنسبت با این ضاحك و آن ضاحك، چه مفهوم این ضاحك و آن ضاحك را بیرون معنی ضاحك ماهیتی و حقیقتی نیست، و اختلاف میان هر دو که لفظ این و آن دالست بر آن، نه اختلافیست که بسبب آن در تصور حقیقت تفاوتی افتد. و یا داخل بود در ماهیت آن موضوع، مانند لون بنسبت با سواد، چه ماهیت سواد لون تنها نیست، بل بیرون معنی لونیت که با دیگر رنگها در آن اشتراك دارد خصوصیتی دیگر هست که با آن از دیگر رنگها ممتاز شده است. و سواد سواد باین دو معنی است که مقارن یکدیگر اند، پس هریکی از این دو معنی داخل باشند در ماهیت سواد. و این قسم جز در موضوعاتی که در مفهوم آن ترکیب ذهنی باشد معقول نبود. و یا خارج بود از ماهیت آن موضوع، مانند اسود بنسبت با ضاحك، چه آنجا که گوی: این ضاحك اسود است مفهوم از اسود، نه تمام ماهیت ضاحك است، و نه داخل در آن ماهیت. بلکه خارج بود از آن ماهیت. و قسم اول و دوم در این اشتراك دارند که ماهیت موضوع را با آن دو قسم قوام تواند بود، پس مقوم موضوع باشند. و باین اعتبار هر دو قسم را ذاتی خوانند. و ذاتی در این اصطلاح منسوب نیست با ذات، چه بیک وجه

تعریف ذاتی

(۱) از ابتداء کتاب تا اینجا از نسخه اصل افتاده و بعد بخط جدیدی نوشته شده است

خود عین ذاتست ، وعین ذات منسوب نتواند بود با خود .

تعریف عرضی

وقسم سیوم را که خارج است از ماهیت موضوع ، عرضی خوانند .
و این عرضی نیز منسوب نیست با عرض ، چه این عرضی مقابل ذاتی است ،
و مقابل آن عرضی که منسوب بود با عرض جوهری تواند بود ، پس کلی
یا ذاتی بود یا عرضی ، نه بر اطلاق ، بل باضافت با موضوعی که فرض کنند .
و ممکن باشد که يك کلی باضافت با موضوعی ذاتی بود و باضافت با موضوعی
دیگر عرضی ، مانند ضاحك ، که باضافت با انسان عرضیست ، و باضافت
با این ضاحك ذاتی .

فصل دوم

در اقسام ذاتی

اقسام ذاتی

ذاتی چنانك گفتیم یا تمامی ماهیت است یا جزو ماهیت . و جزو
ماهیت در گونه بود : یا جزوی بود خاص بماهیت آن موضوع که ذاتی
باضافت با او ذاتیست ، یا نبود ، بلک همان جزو جزو ماهیت موضوعی
دیگر باشد ، مثلاً سواد را لون ذاتیست و غیر او را با او در آن شرکت است ،
چه بیاض نیز هم لون است . و هم سواد را بیرون لون خصوصیتی دیگر
است داخل در مفهوم او که غیر او را نیست تا او بآن از دیگر الوان ممتاز
شده است ، و آن جزو خاص بود . و از حال لغات معلوم است که آنکس که
چیزی را شناسد و طلب تصور حقیقت آن چیز کند ، سؤال از آن بلفظ
چیست کند . و بتازی ماهو گویند ، که ماهیت از این لفظ گرفته اند . و چون
اصل حقیقت متصور بود ، و امتیاز از اشتباه حاصل نشده ، سؤال از آن بلفظ
کدام است کنند . و بتازی ای شئی هو گویند ، و یا : ای ماهو . و ظاهر شد که
حقیقت سواد بی تصور لونیت تصور توان کرد ، و امتیاز او از دیگر الوان جز
بتصور آن معنی خاص که گفتیم صورت نبندد ، پس جزو ماهیت یا مقول

ذاتی مقول در
جواب ماهو

ذاتی مقول در
جواب ای شئی
هو

در جواب ماهو بود ، یا مقول در جواب ای شئی هو : و تمام ماهیت خود
 عین^۱ جواب ماهواست. پس ذاتی باین اعتبار دو قسم شود : مقول در جواب
 ماهو، و مقول در جواب ای شئی هو .

فصل سیم در اقسام عرضی

عرضی یا لازم بود یا مفارق، و لازم یا لازم ماهیت بود، یا لازم وجود،
 و ماهیت در عقل^۲ غیر وجود بود در خارج، چه تصور ماهیات باشک در وجود
 خارجی ممکن بود. و نیز موجودات تواند بود در خارج که تصور ماهیات
 آن متعذر بود. مثال لازم ماهیت، زوجیت دورا. و مثال لازم وجود، سیاهی
 زنگی را. و هر لازم ماهیتی لازم وجود بود، و لازم وجود بود که لازم ماهیت
 نبود.^۳ و لازم ماهیت بین بود یا غیر بین : بین چنان بود که لازم ماهیت بود
 بی واسطه ، مثل زوایا سه گانه مثلث را. و غیر بین چنان بود که لازم ماهیت
 بود بتوسط لوازم دیگر ، یا مقومات ماهیت ، مانند مساوی دو قائمه
 بودن زوایا سه گانه مثلث را . و چنین لوازم محتاج بیانی بود ، یعنی
 بیانی لزومش معلوم شود ، و آن بیان عبارت از استحضار متوسطات
 بود در ذهن ، چه هر لازمی که بی متوسط بود بنفس خود بین بود . و چون
 با متوسطی بود بتصور متوسطی که آن لازم او را بین باشد، ماهیت مفروض
 را نیز بین شود. و باشد که میان لازم بین و میان ذاتی مقوم که جزو ماهیت بود
 اشتباه افتد، بسبب امتناع انفکاک تصور هر دو از تصور ماهیت ، اما چون تأمل
 رود تصور آن ذاتی بر تصور ماهیت سابق بود بر تبت ، چه تصور آن ذاتی
 علت تصور ماهیت بود، و تصور ماهیت هم بر تبت بر تصور لازم متقدم بود ،
 چه تصور ماهیت علت تصور لازم باشد، مثلاً وجود اضلاع سه گانه مثلث را
 ذاتی است ، و وجود زوایا سه گانه عرضی لازم ، و چون تصور مثلث بی تصور

عرضی لازم

(۱) اصل : بعین. و در بعضی نسخ: نفس (۲) در بعضی نسخ: یا لازم وجود
 ماهیت چه وجود در عقل (۳) اصل : بود

این دو چیز نتواند بود، میان این ذاتی و عرضی اشتباه افتد، چه هر دو در نظر اول متشابه نمایند، اما چون تامل افتد معلوم شود که تا اول شکلی که او را سه ضلع بود تصور نکنند، مثلث متصور نشود، و تا مثلث در ذهن متمثل نشود، زوایای سه گانه او را در ذهن نیاید، پس بنظر دوم این اشتباه زایل گردد. و اما عرضی مفارق یا بطلی الزوال بود، چون جوانی و پیری، و یاسریع الزوال، چون ضحك مردم را.

عرضی مفارق

فصل چهارم

در اقسام مقول در جواب ماهو

سؤال بماهو، یا از يك چیز باشد، یا از چیزهای بسیار. و يك چیز یا کلی بود، یا جزوی. و چیزها بسیار یا بحقیقت و ماهیت مخالف یکدیگر باشند، مانند انسان و فرس. و یا حقیقت و ماهیت همه یکی بود، و اختلاف بیش بعدد نبود، چون زید و عمرو، بل چون این انسان و آن انسان. پس اصناف مسئول عنه باین اعتبار چهار بود: يك چیز جزوی، و يك چیز کلی، و چیزهای بسیار مختلف الحقایق، و چیزهای بسیار متفق الحقیقه. پس چون مسئول عنه بماهو، يك چیز جزوی بود، مانند زید، جواب بآن ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد، و آن انسانست در اینصورت. و چون مسئول عنه يك چیز کلی بود، مانند انسان جواب بتمامی اجزاء ماهیت او باشد، و آن حیوان ناطق است، که حد حقیقی انسانست، چنانکه بعد از این معلوم شود. و ناطق هر چند مقول در جواب ای شئی هو است باعتباری دیگر، چنانکه گفتیم، اینجا واقع است در طریق ماهو، بساین سبب که از ذاتیات است و همه ذاتیات یاد می باید کرد. و چون مسئول عنه چیزها بسیار مختلف الحقایق بود، مانند انسان و فرس جواب بتمامی ذاتیاتی بود که میان ایشان مشترك بود، و آن حیوان است در اینصورت،

اقسام مقول در
جواب ماهو

واقع در طریق
ماهو

چه اگر بر بهری از آن ذاتیات اقتصار کنند، مثلاً بر جسم نامی، و باقی ذاتیات مانند حساس و متحرك بارادت یاد نکنند، جواب سؤال بتامامی نگفته باشند. چه سؤال از کمال حقیقت مسئول عنه بوده است، و این سخن نه کمال آن حقیقت است بل بهری. پس این جواب نه نفس جواب ماهواست، بل داخل در جواب ماهوست. و اگر زیادت بر آنچه مجموع ذاتیات مشترك^۱ باشد ایراد کنند، مانند ناطق که ذاتی خاص است بانسان، یا صهال^۲ که ذاتی خاص است بفرس، سخنی فضلّه غیر جواب باجواب اضافت کرده باشند، از بهر آنك سؤال از آن مجموع يك سؤال فرض کرده ایم، و جواب يك سؤال يك جواب تواند بود. و اگر بمثل سائل گفته بودی: که انسان چیست و فرس چیست تا سؤال دو بودی^۳، آنگاه بجواب هر یکی ذاتی خاص مسئول عنه که واقع است در طریق ماهو ایراد بایستی کرد. اما این قسم بعینه قسم دوم بودی که سؤال از يك يك کلی کرده باشند بازفراد، چنانك یاد کردیم، و نه چنانست، بلك اینجا سؤال از جمله بر سبیل اجتماع يك سؤال است. و چون مسئول عنه چیزهای بسیار بود که بحقیقت متفق باشند، و بعدد بسیار، مانند این مردم و آن مردم، و زید و عمرو، جواب هم بآن ذاتی بود که کمال ماهیت آن چیزها بود، و آن انسانست در این صورت. و این جواب بعینه همان جواب بود که در صنف اول که مسئول عنه يك چیز جزوی بود گفته آمد. پس مقول در جواب ماهو سه صنف است: یکی آنچه^۴ در حال خصوصیت و در حال شرکت گویند. و آن جواب يك جزویست بتنهائی. و جواب جزویات بسیار که بحقیقت متفق اند، و بعدد بسیار، چه در هر دو حال جواب تمام ماهیت^۵ آن جزویاتست که واحد و کثیر در آن یکسانند. و چون اختلاف در میان^۶ بعوارض غیر ذاتیست در جواب ماهو که مطلوب سائل ذاتیات تنها بوده

داخل در جواب
ماهو

اصناف مقول در
جواب ماهو

(۱) مشترك (۲) بانك اسب (۳) تا سؤال دو بودی از حقیقت انسان و فرس
(۴) آنك (۵) جواب بماهیت (۶) در میان ایشان

است ، ذکر آن عوارض حشو و فضله افتد .

و دویم آنچه در حال خصوصیت تنها گویند . و آن جواب يك چیز کلی باشد، چه اگر کلی دیگر با او مشارک شود ، جواب در حال شرکت ، دیگر باشد .

و سیوم آنچه در حال شرکت تنها گویند . و آن جواب چیزها ، مختلف الحقایق بود با هم . چه در حال خصوصیت هر یکی را از آن چیزها جوابی دیگر است . این است اقسام مقول در جواب ماهو . و فرق میان مقول در جواب ماهو ، و میان داخل در جواب ماهو . و واقع در طریق ماهو هم باین بیان معلوم شد . و این است مطلوب این فن^۱



مرکز تحقیقات کلامی و فلسفی اسلامی

فن چهارم

در مباحث کلیات خمه پنج فصل است.

فصل اول

در تعریف کلیات خمه .

- از فصل گذشته معلوم شد، که کلی ذاتی که مقول بود در جواب ماهو
بر چیزها، بسیار در حال شرکت دو است : یکی آنچه مقول بود بر چیزها،
مختلف الحقایق، مانند حیوان که بر انسان و فرس مقولست، و دیگری آنچه
مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بوده بحقیقت، مانند انسان
که برزید و عمر و مقول است. اکنون می گوئیم اول را از این دو کلی ذاتی،
جنس خوانند. و دوم را نوع.
- و نوع با شتر اك لفظی بر دو معنی اطلاق کنند : یکی آنك گفته آمد،
یعنی هر کلی ذاتی که مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بیش
نبود در جواب ماهو، و آنرا نوع حقیقی خوانند. و دوم هر یکی از آن
کلیات مختلف الحقایق که جنس کمال ذاتیات مشترک ایشانست^۱، و بر ایشان
محمول^۲ است، مانند انسان و فرس، و آنرا نوع اضافی خوانند.
- و فرق میان هر دو آنست که نوع حقیقی باضافت بالاشخاص اعتبار کنند
که در تحت اوست، و نوع اضافی باضافت باجنس که بالا، اوست.
- و نیز نوع حقیقی ممکن بود که در تحت جنسی نبود، و نوع اضافی
همیشه در تحت جنسی بود. و نیز نوع حقیقی همیشه بر چیزهایی افتد که
بعدد بیش مختلف نباشند^۳
- و نوع اضافی گاه بود که بر چیزها، مختلف الحقایق افتد، مانند حیوان
که باضافت بانامی نوعی است، و بر انسان و نور می افتد که مختلف الحقیقه اند.

(۱) اصل : انسان است (۲) مقول (۳) اصل : نباشد

فصل

واما کلی ذاتی که مقول بود در جواب ای شی هو و آن ذاتی خاص بود که امتیاز باو حاصل شود، آنرا فصل خوانند، مانند ناطق انسان را. پس کلی ذاتی: یا جنس بود یا نوع یا فصل، چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود. و اگر جزو ماهیت بود و مشترك بود جنس بود. و اگر جزو ممیز بود فصل بود.

و نوع مرکب از جنس و فصل باشد، جنس در وی بجای^۱ ماده بود و فصل بجای صورت^۲. اما جنس و فصل ماده و صورت نباشند، چه جنس و فصل بر مرکب محمول باشند بمواطات، و ماده و صورت بر و محمول نباشند^۳ بر این وجه. و بیاورد دانست که مراد ما بناطق در این مثال که گوئیم: فصل انسان است، نه نطق بالفعل است، چه ابکم که عادم این نطق باشد هم انسانست، بل مراد قوه تمیز است که با وجود آن قوت او را ممکنست که بطریق وضع از الفاظ یا غیر الفاظ، مانند حرکات و اشارات بر معانی دلالت سازد. و این قوت خاص بنوع انسانست.

خاصه

عرض عام

واما کلی عرضی: یا خاص بود بیک نوع، مانند ضاحك و كاتب انسان را، یا شامل بود زیادت از یک نوع را، مانند متحرك انسان را، و اول را خاصه خوانند، و دویم را عرض عام. و بهری خاصه را عرض خاص خوانند. و بهری هم خاصه را فصل عرضی خوانند. پس کلیات پنج اند: جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام. و این پنج را خمسة مفرده نیز خوانند. و کلی این پنج را بجای جنس است، و هر یکی از این پنج او را بجای نوعی. و ممکن بود که يك چیز باضافت با پنج چیز، این پنج کلی بود، مانند ملون^۴ که جنس ابيض و اسود باشد، و نوع متکيف و فصل كيف^۵، و خاصه جسم، و عرض عام حیوان.

(۱) اصل: بجائی (۲) یعنی چنانکه صورت اقتضا، اختلاف میکند در مادیات فصل نیز اقتضای اختلاف میکند در حقایق (۳) نباشند (۴) تلون؟ (۵) اصل: کثیف؟

فصل دوم

در مراتب اجناس و انواع .

مراتب اجناس و انواع	جنس را جنسی دیگر تواند بود بر بالای او، که او بنسبت بآن جنس نوعی بود . و همچنین در تحت او نوعی تواند بود ، که بنسبت با مرتبه دیگر در تحت او هم جنسی باشد . و ما چنانکه پیش از این گفته ایم ، کلیات را از این جهت که کلی اند، وجود جز در عقول و اذهان نبود . و چون در خارج موجود باشند ، لامحاله در اشخاص جزوی موجود توانند بود . پس در جهت تحت باشخاص منتهای شوند . و آن نوع که تحت او اشخاص بود ، نوع سافل بود . و در جهت فوق نشاید که بالای هر جنسی جنسی بود نامتناهی ، که آنگاه لازم آید که يك معنی را اجزاء نامتناهی بود . و تا آن اجزاء نامتناهی را تصور نکنند ، آن معنی متصور نباشد ، و این محالست . پس انتهاء ارتقاء بیجنسی بود که بالای او جنسی نبود ، و آنرا جنس عالی خوانند . و جنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند ، و نوع سافل را نوع الانواع نیز خوانند . و نوع الانواع خود باعتبار آنکه در تحت او اشخاص باشد، نوع حقیقی باشد، چنانکه گفته آمده است . و آنچه میان جنس الاجناس و نوع الانواع بود از مراتب ، هریکی باضافت باشیب خود جنسی بود ، و باضافت با بالای خود نوعی . و آن نوع که در تحت جنس الاجناس بود نوع عالی باشد ، چه بالای او نوعی دیگر نبود . و آن جنس که بالای نوع الانواع بود جنس سافل باشد، چه شیب او جنسی دیگر نبود . و باقی اجناس و انواع متوسط باشند . مثالش انسان نزد بکترین کلیات باشخاص است، و جنس او حیوانست ، و جنس او نامی ، و جنس او جسم ، و جنس او جوهر ، و بالای جوهر جنسی دیگر نیست، پس جوهر جنس الاجناس بود و جنس عالی، و انسان نوع الانواع و نوع سافل . و جسم و نامی و حیوان هر يك باضافت باشیب خود ، جنسی . و باضافت با بالای خود نوعی . و در این سه ، جسم نوع عالی و حیوان جنس سافل ، و جسم نامی جنس متوسط ، و نامی و حیوان نوع متوسط . و جمله مرکب
نوع سافل یا نوع الانواع	
جنس عالی یا جنس الاجناس	
نوع عالی	
جنس سافل اجناس و انواع متوسط	

باشند بیرون جوهر که او را جزو نباشد و بسیط بود. و از آن جهت او را جنسی دیگر نبود. و در تحت نوع الانواع اختلافاتی که میان اشخاص افتد مانند ترك و تازی و سیاهان و سفیدان و مردان و زنان بعوارض باشد، نه بذاتیات. و اینها را آنجا اصناف خوانند بحسب اصطلاح، تا باجناس و انواع مشتبه نشود.

اصناف

فصل مرسوم

در احوال فصول

و فصل باضافت بانواع^۱، مقوم باشد، چه ذاتیست او را، و داخل در ماهیت او، مانند ناطق انسان را. و باضافت باجنس مقسم باشد، چه قسمت کند جنس را بحصه که جزو نوع بود، و بغیر آن حصه که حصص دیگر انواع بود، مانند ناطق حیوان را، چه حیوان باین فصل منقسم شود بنطاق و غیر ناطق، و هر آینه هر جنسی را فصلی مقسم بود، تا در تحت او نوعی حاصل شود، مانند قابل ابعاد ثلاثه جوهر را، و ذوق نفس غاذیه، و نامیه، و مولده، جسم را. و محسوس و متحرك بارادت، نامی را، و ناطق حیوان را. و هر فصلی از این فصول مقوم نوعی باشد که در تحت آن جنس بود.

فصل مقسم

و هر فصلی که مقسم جنسی بود، مقسم جنسهائی بود که بالای او بود، مانند ناطق که مقسم حیوانست، و مقسم جوهر و جسم نیز باشد. اما لازم نبود که مقسم جنس عالی مقسم جنس سافل بود. چه قابل ابعاد ثلاثه که مقسم جوهر است، مقسم حیوان نبود، بل باشد که مقوم او بود.

و هر فصلی^۲ که مقوم نوعی بود مقوم نوعهائی بود که شیب او بود، و لازم نبود که مقوم نوعی بود که بالای او بود، بل باشد که مقسم باشد. و باشد که فصل را مقوم جنس خوانند، یعنی مقوم آن حصه از جنس را که نوع باشد

فصل مقوم

(۱) اصل : بانواع (۲) یعنی هر فصلی از این فصول که مقسم جنسی بود مقوم نوعی باشد (۳) اصل : و هر فصل

چنانك ناطق مقوم آن حيوان بود كه انسانست . و اين بآن وجه گویند كه اگر ناطق نبودی آن حيوان كه انسانست موجود نبودی ، پس مقوم اینجاعت وجود باشد . و باین معنی كه میگوئیم كه فصل مقوم نوع است جزو ذاتی میخواهیم . و لفظ مقوم در این دو موضع باشتراك باشد .

فصل چهارم

در بیان حال خاصه و عرض عام

واجب نبود كه خاصه همه اشخاص نوع را شامل بود، بلك اگر بهری را باشد، یا در بهری اوقات بود دون بهری، مانند كائب باضافت با انسان، آنرا هم خاصه خوانند.

خاصه و عرض
عام

و بدانك اگر بضاحك و كائب، بالفعل خواهند، بعضی اشخاص را بود، و در بعضی اوقات . و اگر ضاحك و كائب بالقوة خواهند، همه اشخاص را بود، و در همه اوقات . و در دیگر خواص همین اعتبار توان کرد .

و همچنین در عرض عام، گاه بود كه همه اشخاص را بود، در همه اوقات . مثلاً اشخاص حیوان را مانند وجود . و گاه بود كه همه اشخاص را بود، اما در همه اوقات نبود، مانند حرکت . و گاه بود كه همه اشخاص را نبود، اما در همه اوقات بود، مانند بیاض . و گاه بود كه نه در همه اوقات بود و نه همه اشخاص را، مانند صوت .

اقسام عرض عام

و خاصه نوع خاصه نوعهایی بود كه بالای او بود، چنانك كائب خاصه حیوان و نامی نیز باشد . و اما واجب نبود كه خاصه نوعهایی بود كه شیب او بود، بل باشد كه عرض عام آن نوعها بود . چون ملون كه خاصه جسم است و عرض عام آنچه شیب اوست . پس خاصه دو گونه بود: یکی آنچه لاحق نوع بود لذاته، نه از برای امری خاصتر از او، مانند صحیح و مریض حیوان را، و دیگری آنچه لاحق او بود بسبب امری خاصتر از او، مانند كائب حیوان را، كه از جهت ناطقی لاحق او شود. و اما لاحقی كه بسبب امری عام تر بود از قبیل عرض عام بود .

اقسام خاصه

و بهری آن خاصه را که لذاته لاحق باشد، نه بسبب امری عامتر،
و نه بسبب امری خاص تر، عرض ذاتی خوانند. و لفظ عرض در عرض
عام بآن معنی است که عرضی را که در مقابل ذاتی باشد عرضی میگویند
نه بآن معنی که مقابل جوهر است، چه گاه بود که این عرض جوهر بود
مانند متحرك و ساكن.

فصل پنجم

در احوال این کلیات پنجگانه

همچنانك نوع را جنسی و فصلی است، جنس را نیز ممکنست که
جنسی و فصلی باشد، و هریکی را از باقی کلیات نیز جنسی و فصلی تواند
بود. مثلاً فصل را که ناطق است جنسی بود، مانند مدرک، و فصلی مانند
میمز. و همچنین خاصه را، و عرض عام را، چنانك ایض را، ملون جنس
بود، و مفرق بصر فصل. و خاصه را همچنین خاصه و عرض عامی ممکن
بود. و بر این قیاس ترکیبات بسیار ممکن باشد. و این پنج کلی در آن
اشتراك دارند که کلی اند، و مقول بر چیزهائ بسیار. و در آنك باسم و بعد
بر موضوعی^۱ که باضافت با او باشد بمواطات محمول باشد، چنانك ایض
که عرضی عام انسانست^۲ بر او محمول توان کرد هم باسم، که گویند: انسان
ایض است. و هم بعد، که گویند: انسان ملونی است مفرق بصر. و بر -
این قیاس.

موارد
اشتراك
کلیات
پنجگانه

و جنس و فصل و خاصه و عرض عام^۳ در آن اشتراك دارند که در
تعریفات حدی و رسمی واقع باشند. چنانك بعد از این معلوم شود. و
جنس و نوع و فصل اشتراك دارند در آنك ذاتی اند. و خاصه و عرض
عام اشتراك دارند در آنك عرضی اند. و جنس و نوع اشتراك دارند در
آنك مقول در جواب ماهواند و جنس و فصل اشتراك دارند در آنك اجزاء

اشتراك
جنس و نوع
اشتراك
خاصه و عرض
عام

(۱) موضعی (۲) عرضی انسان است (۳) اصل کلمه (عام) را ندارد

ماهیت اند. و نوع و فصل اشتراك دارند در آنك در حمل منساویند بر موضوعات خویش. و جنس و خاصه اشتراك دارند در آنك اجزاء رسم تامند. و فصل و خاصه اشتراك دارند در آنك در تعریفات تمیزی^۱ واقع باشند. و جنس و عرض عام اشتراك دارند در آنك بر انواع مختلف محمول باشند. و هر یکی را از این پنجگانه خاصیتی بود که بآن منفرد بود، چه جنس مقول بر چیزهای مختلف الحقیقه است در جواب ماهو. و نوع حقیقی مقول بر چیزهایی که بعدد بیش مختلف نبود در جواب ماهو. و نوع اضافی آن کلیبی که جنس بر او و بر غیر او محمول بود حملی ذاتی اولی یا خاص ترین کلیبی از آن دو کلی که در جواب ماهو گویند. و خاصه آن عرضی که بر نوعی بیش مقول نبود. و عرض عام آن عرضی که بر انواع بسیار مقول بود.

اشترك جنس و فصل

اشترك جنس و خاصه

اشترك جنس و عرض عام



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

مقاله دوم

در مقولات عشره و آنرا قاطیغوریاس خوانند . نه فصل است

فصل اول

در ابتداء سخن در مقولات

واضع منطق افتتاح این علم بایراد ذکر اجناس عالیه کرده است که آنرا مقولات عشره خوانند . و هر چند رأی متأخران آنست که بسبب آنکه تعیین طبایع کلیات چه عالی و چه سافل و اشارت باعیان موجودات ، چه جوهر و چه عرض ، تعلق بصناعت منطق ندارد و تحقیق مسائل این نوع بر منطقی نیست ، و اشتغال^۱ باین مباحث در منطق معض تعسف و تکلف باشد . اما شبهت نیست که صناعت تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات قیاسات بی تصور مقولات که اجناس عالیه اند ، و تمیز هر مقوله از مقوله^۲ دیگر ممنوع باشد . و نیز وقوف بر این فن اقتدار بر ایراد امثله و نظایر در هر مسئله بسهولت که اسهل طرق ایضاح آنست فائده دهد . پس از این جهت ، نکت و قواعد این فن را بر سیل نقل و حکایت ذکر کرده اند از جهت ارشاد مبتدی ، و حواله طالب تحقیق خود با کتب اهل این صناعت باشد و الله الموفق .

قولات عشر

و پیش از شروع در مقصود گوئیم : جمهور حکماء بر آن متفق اند که معظم ماهیاتی که عقول و اذهان را بآن احاطتی تواند بود در تحت این ده مقوله محصور است . و بیرون اموری معقول که عامتر از این مقولات باشد و لازم اکثر ماهیات بود ، مانند وجود و وجوب و امکان ، و یا چیزهایی که مبادی و نهایات بعضی انواع بود ، مانند وحدت و نقطه و آنکه هریکی از آن نوع حقیقی اند ، ولیکن در تحت جنس منطقی نیامده اند چیزی دیگر از اعیان موجوداتی که بدلاله لفظی در ذهن متمثل تواند

(۱) در بیشتر نسخ «اشتغال» بی واو است (۲) هر مقوله (۳) اصل : جنسی

شد، از این مقولات خارج نیفتد. و اعتماد در حصر این مقولات در این ده جنس هر چند در آن سخن بسیار گفته اند بر استقراء است. و بیان آنك وجود جنسی عام نیست این ده مقوله را آن است، که تصور این معانی باشك در وجود آن ممکنست. و تصور ماهیت بی تصور تمامی ذاتیات ناممکن پس اگر وجود جنس این معانی بودی تصور آن باشك در وجود ممکن نبود. و نیز عقل علتی و سببی نطلبد لون بودن سواد را و شکل بودن مثلث را، و موجود بودن سواد و مثلث را علتی و سببی طلبد. پس اگر موجود جنس بودی حکم او در عدم احتیاج بعلت حکم دیگر اجناس بودی. و نیز جنس بر انواع و اشخاص که در تحت او باشند بتواطی محمول بود، و وجود بر موجودات بتشکیک محمول بود، چه موجود بخود از موجود بغیر و قائم بذات خود از قائم بغیر، و موجود قار از موجود غیر قار بوجود اولی باشند. پس وجود جنس این مقولات نبود، بل از قبیل لوازم باشد.

فصل دوم تکوین و رسم رسد

در معرفت موضوع که رسم جوهر و عرض بی آن متصور نشود.

بهری موجودات یافته میشود که با موجودی دیگر ملاقی باشد ملاقاتی تمام نه بر سیل مماسست و مجاورت، بل چنانك میان هر دو مباینتی در وضع تصور نتوان کرد. و موجود دوم را از موجود اول صفتی حاصل آید چنانك سیاهی و جسم، چه هر گاه که میان سیاهی و جسم ملاقات افتد، آن ملاقات نه بر سیل مماسست و مجاورت بود، بل ملاقاتی تمام بود. و جسم را بسبب سیاهی صفتی حاصل شود، و آن آنست که او را سیاه گویند. پس این نوع ملاقات را بحکم اصطلاح حکما حلول خوانند. و آن موجود را که بسبب اوصفت حاصل آید مانند سیاهی حال گویند، و آن موجود را که با و موصوف شود مانند جسم محل گویند.

و حال دو گونه بود: یا حالی بود که سبب قوام محل باشد و محل

حال و محل

صورت
و ماده

بی‌اومتقوم و موجود بالفعل نتواند بود، مانند امتداد جسمانی، آن چیز را که قابل امتداد است، چه قابل امتداد بی‌امتداد موجود نتواند بود، و چنین حال را صورت خوانند، و محل او را ماده. و یاسالی بود که محل بی‌اومتقوم و موجود بالفعل باشد، و آن گاه آن حال در او خلول کرده

مرض
و موضوع

باشد، مانند سیاهی و جسم، چه جسم بی‌سیاهی جسم باشد و موجود بالفعل بود، و چنین حال را عرض خوانند. و محل او را موضوع. پس حال یا صورت بود یا عرض، و محل یا ماده بود یا موضوع. و هر موجودی که در موضوع

جوهر

بود عرض بود. و هر موجودی که نه در موضوع بود جوهر بود. پس موضوع در این مقام محلی است که نه ناج نبود در قوام و وجود بالفعل بآنچه در او حال شود. و شبهت نیست در آنک وقوع موضوع بر این معنی و بر آنچه محمول بازای او باشد با شترک محض تواند بود، چه آن موضوع ماهیتی بود جزوی یا کلی که ماهیتی دیگر کلی بر او مقول بود بر سیل مواطات و هو هو. و این موضوع ماهیتی بود که ماهیتی دیگر در او موجود بود. و بر او مقول نتواند بود الا بطریق اشتقاق و هوذو هو، اما هر دو موضوع را اشتراک باشد در آنک موصوف باشد: یکی بآنچه در او موجود بود، دیگر بآنچه بر او مقول بود.

و بهری خواسته اند که هر دو موضوع را بیک رسم بیان کنند گفته اند:

موضوع، هر موصوفی بود صفتی را که هم مقوم موصوف و هم خارج از ماهیت او نبود مقوم یعنی اگر مقوم موصوف بود از او خارج نبود، و اگر از ماهیت او خارج بود مقوم او نبود، مانند انسان یا حیوان ایض را و جسم یا ماده سواد را نه چون ماده صورت را. و بعد از این گویند چیزها از چهار گونه خالی نباشد: یا هم موجود در موضوع^۱ و هم مقول بر موضوع^۲ باشد^۳، و آن اعراض کلی^۴ بود. و یا نه موجود در موضوع و نه مقول بر

(۱) که از اقسام محل است (۲) که مقابل محمول است (۳) اصل: باشند (۴) زیرا که اعراض بحسب مهیت و وجود موضوع محتاج باشند و بر جزئیات خود محمول (ح)

موضوع بود، و آن جواهر جزوی^۱ باشد. و یا موجود در موضوع بود، و مقول بر موضوع نبود، و آن اعراض جزوی بود. و یا موجود در موضوع نبود، و مقول بر موضوع بود، و آن جواهر کلی باشد. و بطریق مزاجه میان این دو حکم گویند: مقول بر چیزی که مقول بود بر موضوع، مقول باشد بر موضوع، و موجود نبود در موضوع، مانند جسم، که مقول بر حیوانست که مقول بر انسانست، پس جسم نیز مقول بود بر انسان، و موجود نبود در انسان. و موجود در چیزی که مقول بود بر موضوع موجود بود در موضوع. و مقول نبود بر موضوع، مانند سواد که موجود در اسود است که مقول بر جسم است، پس سواد موجود در جسم است، و مقول نیست بر جسم. و مقول بر چیزی که موجود بود در موضوع همین حکم دارد، مانند لون که مقول است^۲ بر سواد که موجود است در جسم. و موجود در چیزی که موجود بود در موضوع موجود بود در موضوع، و مقول نبود بر موضوع، مانند خط که موجود است در سطح و سطح در جسم، پس خط موجود بود در جسم و مقول نبود بر وی.

فصل سیم

در تعریف جوهر و بیان انواع او و فرق میان جوهر و عرض

در رسم جوهر گفته اند جوهر موجودی است نه در موضوع. و معنی موضوع بیان کرده آمد. و مراد از این عبارت نه آنست که وجود داخل است در مفهوم جوهر، چه مفهوم جوهر را جزو نیست چنانکه گفتیم و الا آن جنس عالی نبود، و نه آنکه وجود لازم جوهر است تا هر چه جوهر بود همیشه موجود بود. بل مراد آنست که جوهر چون موجود باشد، وجودش نه از قبیل چیزهائی بود که در موضوع بود، و این معنی از لوازم جوهر است. و جوهر را صفتی دیگر باشد که در بعضی از آن بعضی اعراض نیز

(۱) زیرا که جزوی بهامو جزوی بالطبع موضوع بود و هر چه بالطبع موضوع بود صالح محمولیت نباشد (ح) (۲) اصل: که بر

مشارك باشند. مثلاً چنانك جوهر را ضد نبود و از شان او بود كه محل
اضداد بود، چه ضدان دو عرض باشند از يك جنس كه میان ایشان غایت
دوری باشد، و بر سیل تعاقب در يك موضوع حلول كنند. و جوهر قابل اشد
واضعف نبود، چه انسانی انسان تر از انسانی دیگر نتواند بود، مانند
سیاهی كه سیاه تر بود از سیاهی دیگر. و بعد از این گوئیم: جوهر یا بسیط بود
یا مرکب، و بسیط یا جزو مرکب باشد یا نبود، و جزو مرکب یا محل بود،
و آن جزوی بود كه مركب باو بقوت باشد، و آنرا ماده خوانند. و یا حال
بود، و آن جزوی بود كه مركب باو بفعل بود، و آنرا صورت خوانند.
و مركب كه مركب بود از این دو، آنرا جسم خوانند. و این سه نوع را
جوهر مادی خوانند.

جوهر بسیط
و مركب

ماده و صورت

و اما بسیطی كه جزو مركب نبود و آنرا جوهر مفارقة خوانند هم
دو گونه بود: یا متصرف بود در مادیات بر سیل تدبیر، و آنرا نفس خوانند.
یا نبود، و آنرا عقل خوانند. پس جوهر باین قسمت پنج نوع بود: ماده
و صورت، و جسم و نفس و عقل.

جوهر مفارقة

نفس و عقل

و این هر پنج یا جزوی باشند: یعنی اشخاص و آنرا جوهر اولی
خوانند. یا کلی باشند: یعنی انواع و اجناس و آنرا جوهر ثانیه و ثالثه خوانند.
این است انواع جوهر بقسمت اولی.

جوهر اولی

و باید دانست، كه جوهر ذاتی است انواع جوهر را بخلاف عرض
كه ذاتی نیست اجناس اعراض را، و باین سبب اجناس اعراض را بتفصیل
در اجناس عالیه بر شمرده اند. و انواع جوهر را در تحت يك جنس عالی كه
جوهر است شمرده، چه مفهوم از جوهر حقیقت و ذات اوست. و آنك چون
موجود باشد نه در موضوع بود، لازم آن ذات. و مفهوم از عرض عارض بودن
است موضوعی را، و لازمش آنك چون موجود باشد در موضوعی بود. و
عارض بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود و نه لفظ

عرض دالست بر آن حقیقت که او عارض غیری است و نه معنی رسم او ، پس هر یکی از اجناسی که عرض لازم آن اجناس است جنس عالیست ، چه دال بر آن حقیقت و ذاتست . و هیچ ذاتی نیست که میان همه مشترك باشد و بجای جنس بود همه را . و این است بیان آنچه گفته شد .

فصل چهارم

در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام او .

کمیت و مقدار در لغت دو لفظ مترادف اند دال بر آنچه لذاته قابل مساوات و لامساوات باشند بتطبیق و همی یا وجودی . و لامساوات تفاوت بود . و بیان این رسم آنست که چیزهایی هست که قابل مساوات و لامساواتست مانند سطوح و اجسام که ممکن باشد که گویند بعضی مساوی بعضی است ، و بعضی مساوی بعضی نیست ، بلك بزرگتر است یا خرد تر . و چیزهایی هست که قابل مساوات و لامساوات نباشند مانند جواهر مفارقة که نتوان گفت که نفسی مساوی نفسی است ، یا بزرگتر یا خردتر از اوست . و آنچه قابل مساوات و لامساوات باشد (هم دو گونه بود ، بعضی بود که لذاته قابل مساوات و لامساوات باشد) و بعضی باشد که لغیره بود ، مثلا چون گویند این زمین مساوی آن زمین است ، اگر از علت آن پرسند که چرا چنین است گویند : بسبب آنك این ده ذراع است و آن ده ذراع . و یا چون گویند : این جامه درازتر است از آن جامه ، و اگر از علت پرسند گویند : بسبب آنك این ده ذراع است و آن هشت ذراع . سبب مساوات زمینها مساوات ده ذراع و ده ذراع نهاده باشند ، و سبب تفاوت جامها ، تفاوت ده ذراع و هشت ذراع . پس زمین و جامه قابل مساوات و تفاوت نه بذات خود اند ، بل بسبب آنك همسو چند بذراعهای معدود . و اگر گویند چرا ده مساوی ده است و بیشتر از هشت گویند : بسبب آنك آنجا دوده اند ، و اینجا ده و هشت .

(۱) جمله میان پرانتز از نسخه اصل افتاده است

و بضرورت دوده متساوی باشند، وده و هشت متفاوت . پس اعداد قابل مساوات و لامساوات بذات خود اند، نه بسبب چیزی دیگر . و هم براین قیاس در دیگر کمیات .

خواص کم

و از خواص کمیت آنست که قابل تقدیر بود لذاته، یعنی آنرا مقدر توان کرد و بچیزی غیر او حاجت نبود در تقدیر او. و اما اجسام که مقدر شود، بواسطه کمیات مقدر شود . پس کم قابل تقدیر بود لذاته و غیر او بواسطه او. و از لوازم کمیت آن بود که قابل تجزیه بود لذاته چندانکه خواهند. و از لوازم کمیت آن بود که تضاد بر او در نیاید، و قابل اشد و اضعف نباشد، و این پنج لازم است بعضی خاص بکمیت، و بعضی آنچه بهری مقولات را در آن شرکت باشد.

و کمیت را دو گونه قسمت کنند، اول براین نسق که گویند : کمیت یا متصل باشد یا منفصل : متصل آن بود که اجزاء او را در وقت فرض تجزیه حدی مشترك باشد که بدایت يك قسم بود و نهایت دیگر قسم، و اتصال در این مقام دیگر است و بآن معنی که چیزی بچیز دیگر متصل شود تا هر دو را ملاقات بر حدی مشترك حاصل شود، مانند اتصال سیاه بسپید در ابلق دیگر است. و متصل در این مقام فصل کم است. و منفصل همچنین. و منفصل آن بود که اجزاء او را حد مشترك نبود، مانند هفت چون آنرا بدو قسم کنند سه و چهار، چه هیچ حد نباشد که نهایت يك - قسم بود و بدایت دیگر.

کم متصل و منفصل

و مقدار در اصطلاح حکما کم متصل را گویند. و کم متصل دو قسم بود : یا قارالذات بود و یا غیر قارالذات.

مقدار

و قارالذات آن بود که اجزائی که او را فرض کنند. با هم موجود توان یافت.

قارالذات

و غیر قارالذات آن بود که هر گاه که او را اجزاء فرض کنند در حال وجود يك جزو دیگر اجزاء موجود نبود. و کم متصل قارالذات سه نوع بود : خط و او طول تنها بود، و عرض و عمقش نبود و سطح و او را طول

غیر قارالذات

جسم تعلیمی و
جسم طبیعی

و عرض بود و عمق نبود . و جسم و او را طول و عرض و عمق بود ، و این جسم را جسم تعلیمی گویند ، و جسم را که نوع جوهر است جسم طبیعی . و وقوع جسم بر هر دو با اشتراك محض بود . و بعضی این جسم را نخن گویند یا عمق یا سمك .

و اما کم متصل غیر قارالذات یکنوع بود ، و آن زمان است . و کم منفصل هم یکنوع بود ، و آن عدد باشد . پس اقسام کم پنج باشد : خط و سطح و جسم و زمان و عدد . و نقطه که نهایت خط بود و آن که نهایت زمان بود و واحد که جزو عدد و مبداء عدد بود ، هر چند متعلق باشد باین انواع ، اما بذات داخل نباشند در جنس کم ، چه قابل تقدیر و تجزیه نباشند .

بیان اطلاعات
وضع

و اما قسمت کم بوجه دوم ، چنان بود که گویند : کم ذووضع باشد ، یا غیر ذی وضع . و وضع بسه معنی بکار دارند : یکی هر چه قابل اشارت حسی بود ، گویند آنرا وضع است . و باین معنی گویند نقطه را وضع باشد ، و وحدت را وضع نبود ، یعنی نقطه قابل اشارت بود ، و وحدت از آن روی که وحدت باشد نبود . دوم هر چه آنرا وجودی قار بالفعل بود ، و اتصال و ترتیبی ، چون اجزاء او را با یکدیگر نسبت دهند آنرا وضع خوانند ، مثلاً گویند : مربع را وضعیست که ضلع او با زاویه او بر چه نسبت باشد ، و زاویه او با ضلع بر چه نسبت ، و این وضع بحقیقت از مقوله اضافه بود . سیوم هر چه آنرا اجزائی بود ، و اجزاء آنرا با یکدیگر و با جهات عالم نسبتی بود ، و جمله را بسبب این نسبت هیأتی لازم شود ، و این هیأت را وضع خوانند . و این وضع خود مقوله ایست بانفراد چنانکه یاد کرده شود . و غرض در این موضع وضع است بمعنی دوم که بعضی کمیات را عارض شود پس کم ذووضع یا خط بود یا سطح یا جسم . و غیر ذی وضع قارالذات بود یا نبود . اگر قارالذات بود عدد بود ، و اگر غیر قارالذات بود زمان

وضع در کمیات

بود. و عدد را وضع نیست بسبب آنك اتصال ندارد، و زمان را^۱ بسبب آنك قار نیست.

و بدانك بعضی مقولات بعضی را عارض شوند، چنانك اضافه اینجا كم را عارض شده است، چه وضع باین معنی از مقوله اضافه است. و باشد كه دو نوع از يك مقوله يكديگر را عارض شوند، چنانك كم متصل و منفصل كه يكديگر را عارض شوند. اما عروض اتصال كم منفصل را سبب تجزیه واحد بود^۲ باجزاء نامتناهی، مانند كمیات متصله. و اما عروض انفصال كم متصل را^۳ سبب شمردن آن شود باآحاد، مانند ذرعان و ساعات و درجات فلکی و غیر آن.

عروض بعضی
مقولات بعض
دیگر را

و قومی مكان را نوعی منفرد از كم متصل شمرده اند. و قول را نوعی از كم منفصل غیر قارالذات، و بحقیقت مكان از قیل سطح است، و قول از قیل صوت و حرف كه در کیفیات گفته آید، الا انك عدد حروف را عارض شده است. و همچنین قومی ثقل را در كمیت شمرده اند^۴ و از باب کیفیت باشد.

فصل پنجم

در معرفت کیفیت و بیان انواعش.

کیفیت هر هیأتی را خوانند كه موضوع را بسبب او تقدیری لازم نیاید، و در تصور آن هیأت احتیاج نیفتد بتصور نسبتی غیر آن هیأت. و مجموع این رسم دال باشد بر امتیاز کیفیت از دیگر مقولات، چه جوهر هیأت نبود و بسبب كم موضوع را تقدیری لازم آید. و در تصور هفت مقوله دیگر بتصور نسبتی غیر هیأت احتیاج افتد چنانك بعد از این معلوم شود. و کیفیت را چهار نوع بزرگ باشد:

تعریف کیفیت

اول کیفیات محسوسه بحواس پنجگانه و آنرا انفعالیات و انفعالات

کیفیات
محسوسه

(۱) و زمان را: یعنی زمان را وضع نیست (ح) (۲) اصل: شود

(۳) اتصال كم منفصل؟ (۴) اصل: شمردند

خوانند. و این نوع را نامی نگفته اند بیک لفظ مفرد و چون حواس پنج است این کیفیت پنج نوع شود:

محسوس بحاسه بصر، و آن الوان باشد، چون سیاهی و سپیدی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی، و آنچه از ترکیبات آن خیزد، و اضواء چون ضوئه آفتاب و ماه و ستاره و آتش و غیر آن.

محسوس بحاسه سمع، و محسوس بحاسه سمع و آن اصوات باشد، و کیفیاتی که در اصوات باشد که بسبب آن اصناف حروف حادث شود. و دیگر کیفیات که موجب گرانی و تیزی و بلندی و پستی و التذاذ و تنفر اصوات شوند.

محسوس بحاسه شم، و محسوس بحاسه شم و آن بویهای خوش و ناخوش بود، و انواع آن.

محسوس بحاسه ذوق، و محسوس بحاسه ذوق و آن طعوم نه گانه بود یعنی: شیرینی و ترشی و شوری و تیزی و تلخی و دسومت^۱ و عفوصت^۲ و قبض^۳ و تفاهت^۴ و همچنین آنچه از آن مرکب شود.

محسوس بحاسه لمس، و محسوس بحاسه لمس و آن کیفیات اربعه بود یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و توابع آن، مانند خشونت و ملاست و ثقل و خفت و آنچه بدان ماند. و بهری خشونت و ملاست را ازمقوله^۵ وضع شمرند. و بهری گویند کیفیتی^۶ ملموسه باشد، تابع استواء وضع یا عدم استواء وضع.

انفعالیات و انفعالات، و این کیفیات دو گونه بود: راسخ، مانند زردی زروسرخی خون، و غیر راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل. و اول را انفعالیات خوانند، و دوم را انفعالات. و امتیاز میان این دو بامور عارضی باشد نه بامور ذاتی، چه رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت بود نه از مقومات.

(۱) دسومت، چربنی (۲) عفوصت، بالضم: تلغی و تند مزه (منتهی الارب)
(۳) قبض درهم کشیدن و قابض مزه ایست که زبان از آن درهم کشیده شود.
(۴) تفاهت، بی مزه بودن یعنی مزه شیرینی و ترشی و تلخی و تند در آن نباشد
(۵) از کیفیت
(۶) منتهی الارب

کیفیات نفسانی

و نوع دوم کیفیات نفسانی بود، و آنرا حال و ملکه خوانند. و نام این نوع هم بدولفظ باشد. و آن هیأتی بود که اجسام ذونفس را بسبب نفس، یا نفوس را بمشارکت ابدان حادث شود، مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عدالت و عفت و شجاعت و سخاوت و دیگر فضایل و اضرار آن از رذایل و اخلاق نیک و بد. و دیگر عوارض نفسانی چون خوف و غم و اندوه و خجالت و حیا و شادی و دوستی و دشمنی و خشم و کینه و صحت و مرض، و امثال آن. و هر چه از آن جمله سریع الزوال بود، مانند ظنون و اعتقادی که راسخ نشده باشد، و خشم حلیم و صحت ممرض و غم و اندوه منبسط طبع و خجالت و حیا، آنرا حال خوانند. و آنچه بطی الزوال بود چون علوم و فضایل و رذایل و کینه و مانند آن، آنرا ملکات خوانند. و ملکه هیأتی نفسانی بود که موجب صدور فعلی یا انفعالی شود بی رویتی. و مابینت میان حال و ملکه بعوارض بود و حال آن هیأتی بود که عارض شود و هنوز راسخ نشده باشد، و چون راسخ گردد ملکه باشد، پس نسبت حال با ملکه چون نسبت طفل بود با مرد.

استعدادات
افعال و
انفعالات

و نوع سیوم استعدادات افعال و انفعالات بود، و آنرا قوت و لا قوت خوانند. و آن چنان بود که چون چیزی در موضوعی بقوت بود و طرف حصول و لا حصول را ترجیحی نه، بعد از آن يك طرف را استعدادی حاصل آید که مقتضی رجحان آن طرف باشد و لا محاله آن استعداد هیأتی باشد در موضوع، پس اگر آن استعداد موجب ترجیح طرف صدور فعلی باشد از آن موضوع، مانند هیأت مصراعی^۲ درمرد، که مقتضی آن باشد که آسان قرین خود را در کشتی بتواند افکند، یا موجب ترجیح طرف قابل نابودن موضوع انفعالات را، مانند هیأت مصحاحی^۳ درمردم که مقتضی آن باشد که مزاج او از صحت بآسانی منحرف نشود. و مانند هیأت صلابت

قوت و لا قوت

(۱) در اصل کلمه (هیأت) را ندارد (۲) مصراعی (۳) مصحاحی (یا مصحاحیه) این کلمه باین صورت که از لفظ صح مشتق است ظاهراً در کتب لغت ذکر شده ولیکن چون صیغه مفعول مانند معطاء (بسیار دهش) و منوار (سخت)

در جسم که مقتضی قابل نابودن خرق و تفریق اتصال باشد بآسانی، آن استعداد را قوت خوانند. و اگر موجب ترجیح طرف قبول و انفعال^۱ باشد، مانند هیأت انصراف و ممراضی ولین، آن استعداد را لاقوت خوانند.

و بیاید دانست که مصراعی نه ملکه نفسانی باشد که با وجود آن در قوت ادراک صارع صنعت کشتی گرفتن نیک داند و بر آن قادر بود، و نه ملکه قوت تحریک که در اعضا بسبب ادمان^۲ راسخ شده باشد، و تحریک آن بروجیه که مؤدی بمطلوب بود، با وجود آن ملکه آسان باشد، چه آن ملکه ها از نوع دوم بود از کیفیات، بل هیأتی بود در اعضا که با وجود آن قابل انعطاف و انحناء نباشد بآسانی. و همچنین مصحاحی نه هیأت صحت بود که از نوع دوم باشد، بل هیأتی بود که با وجود آن مرض عارض بنادر شود^۳ یا بآسانی زایل شود.

کیفیات هارف
بر کیفیات

و نوع چهارم کیفیاتی بود که عارض شود کیفیات را چون استقامت و انحناء در خط، و چون استدارت و استواء در سطح، و چون تغییر^۴ و تقییب در جسم، و چون شکل که تربیع و تثلیث و تکعیب^۵ و مخروطی را شامل بود در سطح و جسم تعلیمی. و همچنین زاویه در این دو نوع و چون خلقت و آن هیأتی بود که بعد از اجتماع شکل و لون حاصل شود در سطوح اجسام طبیعی، و چون زوجیت و فردیت و اولیت و ترکیب و

غارث گر) و مکنثار (بسیار سخن) افاده کثرت کند، اهل نظر خود نزدیک بوضع لغوی لغاتی ساخته اند مانند مصحاحی و ممراضی و امثال آن بنابر این مصحاحی حالت بدن است چنانکه بتواند در مقابل امراض مقاومت کند و دفاع نماید و ممراضی عکس آنست و این مصحاحی غیر صحت است چه صحت ضد مرض باشد و با مرض جمع نتواند شد در صورتی که مصحاحی گاه در حال بیماری در مرض باشد که بر ضد مرض مقاومت کند و دفع بیماری نماید و بواسطه مصحاحی صحت بر مرض راجع گردد (از حاشیه بصائر النعمریه چاپ مصر) (۱) اصل و بعضی نسخ دیگر: قبول انفعال، بدون واو بین آنها (۲) ادمان بمعنی پیوستگی و ملازمت آید یقال: ادمن الخمر، یعنی پیوسته خورد خمر را (۳) بنادر عارض شود (ح) (۴) اصل و بعضی از نسخه ها تغییر و آن مسلماً غلط و صحیح تغییر است که بمعنی بعمق فروشدن باشد در مقابل تقییب که بمعنی بر آمدن و قبه ساختن باشد (۵) تکعیب چهار گوشه ساختن

دیگر عوارض کم منفصل در اعداد . و حصر این انواع چهارگانه را وجهی ظاهر بیرون استقراء نگفته اند .

و بهری گویند : کیفیت یا عارض کمیت بود یا نبود . و قسم دوم : یا از عوارض نفوس بود یا نبود . و قسم آخر یا هیأتی بود بالفعل حاصل با استعداد حصول آن . و این چهارنوع مذکور باشد . و از خواص کیف ، وقوع اضداد باشد دروی و قبول اشد و اضعف ، و آن سه نوع اول خاص بود و در نوع آخر نیفتد ، چنانکه در کمیات نیفتد و گفته اند کیفیت آن بود که سبب مشابَهت و لامشابهت بود در اجسام . و این خاصیت را معنی محصل نیست ، چه در وضع و شکل و غیر آن همین معنی واقع شود .

فصل ششم

در معرفت مقوله مضاف و انواعش

تعریف مضاف

مضاف از مقوله های بزرگست که بیشتر موجودات را عارض شود . و در رسم او گفته اند مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس با غیر آن ماهیت معقول^۳ باشد . و این رسم بحسب شهرت است نه رسمی حقیقی ، چه پدر مثلاً که مضافست امریست که ماهیت او بقیاس با پسر معقول تواند بود ، پس مضاف بود ، و مضاف از آنجا که ذات اوست^۴ از مقوله جوهر است . و یک چیز بحسب ماهیت نشاید که از دو مقوله بود ، پس مضاف بحقیقت آن هیأت باشد که پدر بآن پدر است ، و آن پدریست ، چه پدر بی این هیأت مردی بود ، و از مقوله جوهر بود ، و پدری هیأتی است نه از مقوله جوهر و نه از مقوله دیگر ، الا از مقوله مضاف . و پدر مجموع این دو معنی است ، که یکی از جوهر است و یکی از مضاف .

و بحسب این تحقیق معلوم شود که در رسم مضاف حقیقی قیدی زیادت باید کرد ، تا مضاف مشهور از آن جدا شود . و آن چنان بود که گویند :

(۱) کیفیت	(۲) کلمه (اول) در نسخه اصل تراشیده شده	(۳) مقول
(۴) اولست	(۵) ولیکن پدر را - پس پدر	(۶) و نه از هیچ

مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس با غیر مقول بود و او را وجودی دیگر جز این نباشد، چه پدری باین صفتست و او را جز این معنی وجودی دیگر نیست، اما پدر را بجز این معنی وجودی دیگر است و آن جوهر بودن او است.

و گفته اند مضاف نسبت متکرر است و بیانش چنان بود که سقف خانه را با دیوارش نسبتی است، و آن آنست که بر دیوار مستقر است، و بر این وجه سقف با دیوار مضاف نیست پس چون دیوار را با این نسبت بهم فرا گیرند و آن چنان بود که او را مستقر علیه سقف خوانند و سقف را با او نسبت دهند، گویند مستقر است بر مستقر علیه خود از این روی مضاف بود، چه مستقر باضافت با مستقر علیه مضاف باشد، پس مضاف نسبت متکرر بود.

و خاصیت مضاف آنست که موضوع او و آن ماهیت که مضاف مقول خواص مضاف باشد بقیاس با او با هم مع باشند. یاد در خارج چون پدر و پسر، یا در ذهن چون عالم و معلوم، و متقدم و متأخر. و در هر یکی از این دو متضایف اضافتی باشد، یا هر دو از یک نوع، مانند برادری، چه هر دو را برادر یکدیگر گویند و همچنین دوستی و برابری و مساوات و مشابهت و تضاد و غیر آن و آنرا اضافت متکرره خوانند. و یاد در هر یکی^۲ اضافت از نوعی دیگر باشد، چون پدری و پسری، و علت و معلول، و عالم و معلوم، و قوی و مقوی علیه، و مانند آن. و آنرا اضافت غیر متکرره خوانند. و فصول مضاف که مقوم انواع او باشد هم مضاف باشد. ولیکن عارض شده ماهیتی را از ماهیات، چنانکه فصل مساوات، موافقت در کمیت است، نه موافقت مطلق. و فصل برابری، مشابهت در این است، نه مشابهت مطلق. و بر این قیاس.

اضافه غیر متکرره

و خاصیت دیگر مضاف را انعکاس بعضی بر بعضی است بنوعی انعکاس که خاص باین مقوله باشد، چنانکه پدر پدر پسر باشد. و چون عکس کنند

پسر پسر پدر باشد، و عالم عالم معلوم باشد، و معلوم معلوم عالم، و متقدم متقدم بر متأخر و متأخر متأخر از متقدم. و در این مثال باشد که بعضی انعکاسات^۱ بی حرفی باشد چنانکه در پدر و پسر، و بعضی با حرفی در يك طرف، چنانکه در عالم و معلوم، و بعضی در هر طرف چنانکه در متقدم و متأخر، که از يك طرف حرفی دیگر است و از دیگر طرف حرفی دیگر.

و از خواص مضاف آن باشد که مضاف همه مقولات را عارض شود؛ و اما جوهر را، مانند آب و این. و اما کمیت را، مانند طویل و قصیر در خط، و موازاة^۲ در خط و سطح، و عظیم و صغیر در جسم، و کثیر و قليل در عدد، بل مساوات و لامساوات، و ضعف و نصف در همه کمیات.

و اما در کیفیات، مانند احروا برد، و سیاه تر و سفید تر، در نوع اول^۳، و عالم و معلوم، و قادر و مقدر، و ملکه و صاحب ملکه، در نوع دوم^۴. و اصلب والین، در نوع سیوم^۵. و اوسع و اضیق^۶ زاویه و منحنی تر و نامنحنی تر خط، در نوع چهارم^۷.

و اما در مضاف، مانند دوست تر، و کمتر در دوستی. و اما در این مانند برابر و بالا و شیب. و اما در منی، مانند متقدم و متأخر. و اما در وضع، مانند منتصب تر، و مستلقی تر. و اما در ملک مانند پوشنده تر، و کمتر در پوشندگی. و اما در فعل، مانند برنده تر، و کمتر در بریدن^۸ و اما در انفعال مانند بریده تر و کمتر در بریدگی. و در هر دو چیز^۹ بهم، مانند علت و معلول، و محرك و متحرك، و امثال آن.

و علامت آنچه از دیگر مقولات باشد و آنرا اضافه عارض شده آن بود که چون نوعی از آن باشخصی بگیرند آنرا از اضافه خالی یابند. و

(۱) اصل : انعکاست (۲) اصل : و موازاة
(۳) یعنی کیفیات محسوسه (۴) یعنی کیفیات نفسانیه (۵) یعنی کیفیات استعدادیه (۶) اصل : و واسع و ضیق (۷) یعنی کیفیات مختصه بکمیات
(۸) در برندگی (۹) اصل کلمه (چیز) را ندارد

آنچه ماهیت او از مقوله مضاف باشد نه چنین بود، بلك انواع
 واشخاص اوبی حقیقت اضافت تصور توان کرد. مثال آنچه جنس مضاف
 بود و نوع از اضافت خالی، علم است، چه علم علم بود بمعلومی، و طب که
 نوعیست از او طب نباشد بچیزی، بلك بنفس خود بی اضافت باغیری طب
 بود. و مثال آنچه نوع مضاف بود، و شخص از اضافت خالی راس است که
 باضافت باذوالراس باشد، و چون مشخص کنند و گویند: راس زید، مضاف
 نباشد باچیزی دیگر، و دخول ضدیت و شدت و ضعف در مضاف تابع مقولاتی
 بود که مضاف بر آن درآید.

فصل هفتم

درشش مقوله باقی.

و بعضی گفته اند^۱ این شش مقوله با مقوله مضاف یا بی مقوله مضاف
 انواع يك جنس عالی است، و آن نسبت است، و این سخنی ضعیف است،
 چه نسبت ماهیت این مقولها نیست، چنانکه^۲ بتأمل معلوم شود. و از این
 شش مقوله یکی وضع و نسبت است^۳ و آن هیأتی باشد که مرکب را حاصل
 شود بسبب نسبتی که اجزاء او را بایکدیگر، و نسبتی که اجزاء او را با
 جهات عالم افتد. مانند قیام و قعود، و استلقا^۴ و انبطاح^۵ و غیر آن.
 و اختلاف^۶ میان اوضاع باشد که بعدد بود، چنانکه میان اوضاعی
 که مکعب را از سبب انقلاب سطوح اولازم آید. یا اوضاعی که مستدیر را
 در وقت استدارت بنسبت باچیزی خارج از او، یا داخل در او. لازم آید. و

(۱) اصل: گویند (۲) در اصل و سایر نسخه ها: چنانچه (۳) یکی وضع است و
 نسبت (۴) استلقا، بر قفا خفتن (منتهی الارب) (۵) انبطاح، بر روی افتادن (منتهی
 الارب) و در اصل: انتطاح. و بنام نسبت استلقاء صحیح انبطاح است نه انتطاح که
 بمعنی شاخ بهم زدن گوسفند باشد (۶) اصل: و اخلاف

باشد که بنوع بود، مانند اوضاعی که شخص را بسبب قیام و انتکاس^۱ لازم آید، چه در هر دو حال انتصاب قامت که تناسب اجزا است بایکدیگر حاصل باشد، اما نسبت اجزاء با جهات مختلف بود. و بیاید دانست که مراد بقیام نه حالتیست که در اثناء نهوض باشد غیر مستقر، بل هیأتی مستقر که بعد از انتصاب لازم آید. و قیام در لغت با اشتراك^۲ بر این دو معنی افتد. و ضد و شدت و ضعف بر این مقوله در آید بسبب نسبت با اضداد، چون قیام و انتکاس^۱ و استلحاق و انبطاح^۳ و همچنین شدت و ضعف چون اشد در استلحاق و اضعف در آن.

دیگر مقوله این و آن بودن جسم است در مکان خود.

و مکان سطح باطن جسم حاوی باشد که بر محوی مشتمل بود. و باین معنی کل را مکان نبود و انواع این بحسب انواع مکان مانند بودن در جهت فوق و بودن در جهت تحت و بودن در هوا^۴ و بودن در آب و بودن در خانه و بودن در بازار باشد. و آن هیأتی بود غیر ذات متمکن و غیر مکان که از نسبت یکی با دیگر لازم آید، و از آن جمله بعضی حقیقی بود، مانند مکان خاص متمکن را که با او غیر او در آن مکان نتواند بود، چون کوزه آب را وقتی که پر آب باشد. و بعضی غیر حقیقی بود، چون خانه مردم را. و همچنین بعضی طبیعی یا ذاتی، چون فوق آتش را. و بعضی قسری یا عارضی، چون هوا سنگ را که بر اندازند. و بعضی قار، چون مکان زمین زمین را. و بعضی غیر قار، چون مکان مرغ او را در وقت پریدن. و دخول ضد و شدت و ضعف در این مقوله بسبب نسبت با امکان باشد که میان ایشان غایت بعد بود، چون محیط و مرکز.

دیگر مقوله متی و آن بودن جسم است در زمان، یا در طرف زمان، و آن آن بود. و زمان نوعی بود از کم متصل، و آن مقدار حرکتست و متی

مقوله این

مقوله متی

(۱) انتکاس، بمعنی سرنگون افتادن و نگویند سار شدن باشد و در بعضی از نسخه ها بجای انتکاس انعکاس است و هر دو کلمه قریب المعنی و متناسب بامقام می باشد
(۲) اصل: انتطاح (۳) اصل: درجهت هوا

نسبت متزامن است بازمان، چنانکه در مکان گفتیم. و زمان حقیقی بود و آن زمانی بود که دو طرف آن مطابق حال حدوث و فناء متزامن باشد، مانند بودن مردم در مدت عمر خود. و غیر حقیقی بود، و آن زمانی بود بزرگتر از آن، مانند بودن مردم در هزاره فلان، یا در دور فلان، و آنرا زمان عام خوانند. و چیزها بسیار را در یک زمان اشتراك تواند بود بخلاف مکان. و بودن در طرف زمان مانند کون و فساد باشد در آنی معین. و لفظ این و منی برای دو مقوله از آن جهت نهاده اند که این دو لفظ استفهام است از مکان متمکن و زمان متزامن، و نه دال بر حقیقت مکان و زمانست، و نه بر حقیقت متمکن و متزامن. پس این دو لفظ مطابق ترین الفاظ است در لغت عرب این معانی را.

مقوله جده دیگر مقوله جده و ملك وله است. و این هر سه نامهای این مقوله است. و آن نزدیک متقدمان، بودن چیز است چیز را، مانند علم و شجاعت و صحت و جمال و مال و فرزند و مکان، و امثال آن زید را. و بنزدیک متاخران، هیأتی است که جسم را باشد بسبب نسبت او با ملاصقتی یا محیطی یا شاملی که منتقل باشد بانتقال آن جسم، مانند تلبس و تسلیح و تقمص^۱ و تزین و تنعل^۲ و غیر آن و بعضی از آن ذاتی بود، چون بودن حیوان در پوست خود. و بعضی عرضی بود چون پوشیدگی بجامه و بعضی کلی بود، چون پوشیدگی بکل^۳ و بعضی جزوی بود، چون پوشیدگی بجزو.

مقوله ان یفعل و ان ینفعل دیگر مقوله ان یفعل و مقوله ان ینفعل و آن دو مقوله است. یکی دال بر هیأتی که مودی فعل را باشد از آن روی که مؤثر بود در وقت تأثیر. و دیگر دال بر هیأتی که قابل فعل را باشد از آن روی که متأثر بود در وقت تأثیر. و لامحاله وجود آن بر سیل تجدد و انصرام^۴ بود، پس غیر قار الذات باشد. مثال فعل چون قطع و احراق^۵. و مثال انفعال چون تقطع و احتراق.

(۱) تسلیح، سلاح پوشیدن. (۲) تقمص، پیراهن پوشیدن. (۳) تنعل، نعل پوشیدن. (۴) کلمه (بکل) از نسخه اصل افتاده است (۵) انصرام و تصریم بمعنی گذشتن است یقال: انصرمت و تصرمت السنه ای انقضت. (۶) اصل: احراف؟

و آن تبدیل حال را که در موضوع افتد از مؤثر بنفس خود اعتباری بود، و بنسبت بافاعل اعتباری، و بنسبت بامنفعل اعتباری. آن اعتبار که او را بود^۱ در نفس خود از آن روی که متجدد و متصرم بود، آنرا حرکت خوانند. و آن اعتبار که بنسبت بافاعل بود از آن روی که فاعل موجد آن حال بود، آن را فعل خوانند. و آن اعتبار که بنسبت بامنفعل بود از آن روی که قابل آن حال بود، آنرا انفعال خوانند. و هر تجدد و تصرم که دفعة بود، آنرا حرکت نخوانند. و چون فعل و انفعال بحسب اشتقاق از حرکت اعتبار کنند تحريك و تحرك گویند.

حرکت

فعل و انفعال

و حرکت در چهار مقوله یش نیفتد. در کم، مانند تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول یا سمن و هزال. و در کیف، مانند تسخن و تبرد و اسوداد و ابيضاض^۲ و آنرا استحالت خوانند. و در این، مانند شدن از مکان بمکانی و آنرا نقله خوانند. و در وضع، مانند حرکت جسم مستدیر بر حوالی مرکزی با ملازمت این خاص، و آنرا دوران خوانند؛ و اگر اعتبار تغیر مطلق کنند، از آن روی که دفعة و لا دفعة را شامل بود در جوهر نیز افتد. و آنچه در جوهر افتد دفعة کون و فساد، و آنرا کون و فساد خوانند.

کون و فساد

و لفظ ان یفعل وان ینفعل برین دو مقوله بآن سبب نهاده اند، که فعل و انفعال با اشتراك بود بر دو معنی؛^۳ یکی حالت توجه بهیأتی چنانك گفته آمد، و دیگر حالت استقرار هیأتی که توجه بآن بوده باشد بعد از حصولش، چنانك سخونت در متسخن، و سواد در متسود^۴ و آن بحقیقت از آن مقوله تواند بود که حرکت در وی باشد. و لفظ ان یفعل وان ینفعل خاص است بمعنی اول که مقوله عبارت از آنست.

و وقوع تضاد و شدت و ضعف در این دو مقوله از جهت اختلاف جهات حرکات و سرعت و بطو، آن ظاهر است. این است تمامی سخن در

(۱) کلمة (بود) در اصل و بعضی نسخ نیست (۲) اصل: ابيضاض؛ (۳) با اشتراك بر دو معنی افتد. (۴) اصل: سود؛

مقولات عشرة . وعادات اهل صناعت چنان رفته است که ختم قاطیغوریاس
بشرح اصناف تقابل و تقدم و تأخر کنند^۱

فصل هشتم

در معرفت اقسام تقابل

متقابلان دو چیز را گویند که يك موضوع را در يك زمان مجتمع
توانند^۲ بود بالفعل و اگرچه بالقوة هر دو آن موضوع را توانند بود .
و آن چهار قسم بود .

اول متقابلان بسلب و ایجاب و آن دو نوع بود: مفرد، مانند فرس و
لافرس . و مرکب، مانند زید فرس است . زید فرس نیست، چه اطلاق
این دو معنی بر يك موضوع در یک زمان محال بود .

دوم متقابلان بتضایف مانند ابوت و بنوت و دیگر انواع مضایف،
چه اجتماع این دو نوع در يك موضوع بیک وجه در یک زمان محال بود .

سیوم متقابلان بتضاد، مانند سواد و بیاض و حرارت و برودت . و
ضدان دو متقابل را گویند که در يك موضوع جمع نتوانند آمد، و انتقال
موضوع از هر یکی بیک محال نبود، و لامحاله اضافت عارض تضاد باشد،
چه ضد باضافت با ضدی دیگر تواند بود .

چهارم متقابلان بملکه و عدم، و ملکه را قیه^۳ نیز خوانند، مانند
تقابل بصروعمی، و مراد ببصر اینجا، نه آن قوت ابصار است که بمعنی
امکان بود، و جنین را در شکم مادر حاصل بود، نه آن فعل ابصار که
در حال مشاهده مبصرات حاصل بود، بل آن قوت که حیوان بینار در
همه احوال چه در حالت دیدن و چه در حالت چشم بر هم نهادن حاصل
باشد، و با وجود آن قوه قادر بود بر فعل ابصار هر گاه که خواهد. و عدم
ملکه نه عدم مطلق بود، بل عدم بصر بود در موضوعی که از شان او بود

(۱) در بعضی نسخ افزوده شده: والله الموفق والمعين (۲) اصل: نتواند (۳) قیه؟
فنيه - القیة، بكسر القاف وضمها، ما اكتسب وجمع (معیار اللغة)

ابصار، مانند حیوانی که کور باشد و بینائی از شأن او بود، نه مانند حیوانی که او را در خلقت چشم نبود، مانند کژدم و یا مانند عدم تذکیر در اناث. و اگر کسی آنرا عدم خواند، در صورت اول موضوع عدم و ملکه جنس حیوان را نهاده باشد، و در صورت دوم نوع را و بحسب^۱ اعتبار مذکور این معانی نه از باب عدم ملکه^۲ باشد. و همچنین نایبائی حیوانی را که هنوز وقت بینائی او نبود، مانند بچه سباع پیش از آنکه چشم باز کند عدم ملکه نباشد باین اعتبار، چه ابصار در آنوقت از شأن او نیست. و گفته اند در این موضع که شرط ملکه آنست که موضوع از او بعدم انتقال تواند کرد، و از عدم باو انتقال نتواند کرد، مانند بینا که شاید که کور شود، و کور نشاید که بینا شود. و باین اعتبار ذکورت و انوئت^۳ ملکه و عدم نبود، و نه نور و ظلمت و نه حرکت و سکون. اما اگر اعتبار این شرط نکنند^۴ این قسمها که گفته آمد، در ملکه و عدم داخل بود. این است اقسام تقابل. و معلوم است که امتناع اجتماع متقابلان بسلب و ایجاب در موضوعی تواند بود که آن دو متقابل بر او مقول فرض کنند بطریق موافات و هو هو. و امتناع اجتماع متقابلان بتضایف و تضاد و ملکه و عدم، در موضوعی^۵ که متقابلان درو موجود فرض کنند و مقول نباشد^۶ بر او الا بطریق اشتقاق و هو ذو هو، چه متقابلان بسلب و ایجاب در یک موضوع بوجه درویم موجود توانند بود، مانند جسم متحرك اسود که حرکت و لا حرکت در وی موجود باشد، چه سواد لا حرکت بود، و چون سواد در او موجود است لا حرکت موجود بوده باشد، چه مقول بر موجود در موضوع موجود بود در موضوع، چنانکه گفته آمد. پس چیزهایی که وجود ایشان در موضوع بر سیل اجتماع جایز نبود، قول ایشان نیز بر موضوع جایز نبود. و آنچه قول ایشان جایز بود، وجود ایشان جایز بود اما منعکس نشود. و در این

شرط ملکه

(۱) اصل: بحسب بدون واو (۲) و ملکه (۳) اصل: اناث؟ (۴) اصل: نکند

(۵) یعنی در موضوعی تواند بود (۶) اصل: نباشند

موضع زوج و فرد را در مثال متضادین ایراد کنند، و موضوع هر دو عدد بود که جنس همه ازواج و افراد باشد. و همچنین ناطق و اعجم را در حیوان و همچنین خیر و شر را. و باشد که خیر و شر برد و چیز اطلاق کنند که بعدم و ملکه نزدیکتر باشد، مانند نور و ظلمت، و علم و جهل، و عدل و جور، و باشد که میان ضدین متوسط بود، مانند فاتر و ادکن^۱. و موضوع از ضدین خالی بسود، گاه بسبب آنک متوسط موجود بود، و گاه بسبب آنک ضدین و متوسطان^۲ مرتفع بود و موضوع غریب باشد، مانند جسم شفاف از الوان. و یا موضوع موجود نبود، مانند زید مرده از عدل و جور.

و در ملکه وعدم موضوع از هر دو خالی، یا بسبب آن بود که غریب بود یا معدوم، چه آنجا متوسط نتواند بود. و در تضایف خود انتقال موضوع از یکی بدیگری معقول نبود. و بیاید دانست که مثالهای دیگر که در این دو باب یعنی باب تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند، از اشتباه خالی نیست. و سبب آنست که واضع منطق هریکی از این دو تقابل در این موضع که غرضش مرور این معانی بر مسامع مبتدیان تعلم^۳ منطق بیش نبوده است، بحسب شهرت ایراد کرده است چنانکه متعارف عوام اهل صناعت باشد. و تحقیق هریک بحسب نظر دقیق با موضع^۴ آن از فلسفه^۵ اولی گذاشته. و چون استقصاء آنچه در این موضع آورده است بتقدیم رسد و با آنچه مصطلح خواص است نسبت داده آید، معلوم شود که تضاد بحسب این موضع عام تر از تضاد حقیقی باشد. و ملکه وعدم برعکس، چه تضاد در این موضع میان دو معنی است که در یک موضوع بالفعل بهم موجود نتواند بود، و موضوع بالقوة بهر یکی موصوف تواند بود و انتقالش از یکی بدیگر محال نبود. پس

(۱) ادکن: رنگ مایل بسیاهی. السدکة، لون متوسط بین البیاض والسود
(۲) متوسطات (۳) اصل: بعلم؟ (۴) باموضوع.

شاید که هردو معنی و جودی بود، چون سواد و بیاض، و شاید که یکی وجودی بود و یکی عدمی، چون حرکت و سکون. و شاید که میان هردو وسایط بود، چون ادکن میان ایض و اسود. و شاید که نبود، چنانکه میان حرکت و سکون. و شاید که موضوع طبیعت جنسی بود چون عدد زوج و فرد را، یا نوعی، چون مردم نر و ماده را، یا اعم مطلق، چون شئی خیر و شر را. و شاید که طریان هردو بر موضوع علی سیل البدل جایز بود چون سواد و بیاض یا علی سیل الاقسام بود، چون اعجم و ناطق. و شاید که در يك وقت موضوع شایسته هردو بود، چون عدل و جور، یا در دو وقت، چون امر و ملتجی^۱ و شاید که انتقال موضوع از یکی بدیگر جایز بود، چون حرکت و سکون یا نبود چون بر سیل اقسام بود. و شاید که يك چیز را يك ضد بود، چنانکه سکون حرکت را و شاید که زیادت بود چنانکه جبن را باعتباری شجاعت و باعتباری تهور. و اما بحسب تحقیق از این خاص تر بود، چه تضاد بحقیقت اموری و جودی را بود که میان ایشان غایت خلاف بود و دريك موضوع بالفعل جمع نیابند، بل بر سیل تعاقب دروی حال توانند شد. و چون چنین باشد جز میان دو موجود نتوانند بود، و يك چیز^۲ را يك ضد بیش نتواند بود و اگرچه وسایط باشد. و ممکن بود که با موضوع خاص مقارنی بود که اقتضاء يك ضد کند بطبع. و آنگاه انتقال جایز نبو چنانکه غراب سواد را آما موضوع از آنجا که موضوع بود انتقال بر او جایز بود، چه موضوع سواد و بیاض جسم است.

و ملکه بحسب شهرت موجود بود در موضوعی که از شأن آن موضوع بود اتصاف بآن موجود. مانند وجود بینائی، و موی سر و دندان در وقت خویش، و عدم عدم آن موجود بر دروقتی که موجود تواند بود، بشرط آنکه از ملکه بعدم انتقال تواند کرد، و از عدم بملکه نه، مانند

(۱) امر، یعنی ساده زنخ - ملتجی یعنی ریش برآورده (۲) اصل: جبن (۳) و سواد

عمی و صلح و درد^۱ نه آنك بسبب نزول ماء مثلاً یا داء الثعلب^۲ یا انتقال از سن طفولیت، ابصار و موی و دندانها زایل شود، و بعد از آن ممکن بود که معاودت کند. و بحسب تحقیق از این عام تر بود، بل بلکه هر موجودی بود بنسبت با موضوعی که طبیعتی از طبایع اوقابل آن موجود تواند بود، خواه آن طبیعت جنسی باشد یا نوعی یا عام تر از آن، وعدمی عدمش از آن موضوع، موضوعش خواه در وقتی یا نوعی یا شخصی که بلکه موجود تواند بود، و خواه در غیر آن، و خواه انتقال از یکی بدیگر جایز بود، و خواه نبود، بل عام تر از این جمله. پس زوجیت و فردیت و نطق و عجمت^۳ که موضوع هر دو معنی جنسی است، و اقتسام انواع کرده اند بی تعاقب و تنازع، و ذکورت و انوئت که اقتسام اشخاص کرده اند، و همچنین حرکت و سکون، و نور و ظلمت، که تعاقب و تنازع کنند در اشخاص، و عدل و جور، که در تحت دو جنس مختلف اند چون فضیلت و رذیلت، و صحت و مرض که نه چنین اند، بحسب شهرت از باب تضاد بود، و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم، چه یکی وجودیست و دیگری عدمی. و همچنین اعدامی که نه بشرط مذکور باشند. مثلاً در موضوعی که امکان وجود^۴ ملکه نباشد بحسب جنس قریب، یا بحسب نوع، چون عدم بصراحیط را یا کزدم را، یا بحسب شخص چون عدم^۵ ذکورت زنان را. یا اگر ممکن باشد ولیکن پیش از وقت امکان وجود ملکه باشد، مانند امردی، یا در وقت امکانش بی آنك از ملکه انتقال کرده باشد، مانند کوسجی یا بعد از انتقال ولیکن انتقال از عدم نیز ممکن بود، مانند آنچه بسبب داء الثعلب بود، و یا بعد از وقت چون عقم مشایخ هم بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم.

(۱) صلح محرکه، موی رفتگی بیش سر - و درد بالتحریک بی دندان شدن (منتهی الارب) (۲) داء الثعلب، نوعی از بیماری که موی ریزاند (منتهی الارب) (۳) عجمیت. (۴) در بیشتر از نسخ: امکان وجود بود و ظاهراً چنانکه در نسخه اصل است کلمه (بود) زائد است (۵) کلمه (عدم) از اصل و بیشتر نسخ افتاده است و در لزوم آن جای تردید نیست

حصر تقابل
در چهار قسم

و حصر تقابل در این چهار قسم چنین بود : که متقابلان یا هر دو وجودی باشند ، یا نباشند ، بلك یکی تنها وجودی بود . و اول خالی نبود از آنك یا ماهیت هر یکی معقول بقیاس با دیگر يك بود ، و آن تضایف بود . یا نبود ، و آن تضاد حقیقی بود . و اگر هر دو وجودی نباشند ، یا بحسب قول بر موضوع اعتبار کنند ، یا بحسب وجود در موضوع ، و اول تقابل ایجاب و سلب بود . پس اگر قابل صدق و کذب نبود ، بسیط بود ، والا مرکب بود . و دوم ملکه و عدم حقیقی بود ، و آن خالی نبود از آنك یا باعتبار وقتی بود که وجود طرف وجودی در این موضوع ممکن بود و عدمش بعد از وجود از او جایز ، بشرط آنك انتقال از عدم بوجود باردیگر ممکن نباشد ، یا نه باین اعتبار بود . و اول ملکه و عدم مشهور بود . و دوم را چون باتضاد حقیقی فراهم گیرند ، تضاد مشهور باشد . و حمل تقابل بر این اقسام ، نه چون حمل اجناس بود ، چه ماهیت بعضی بی تعقل تقابل معقول است ، بل چون حمل لوازم بود .

فصل نهم

در اقسام تقدم و تاخر و معیت

تقدم و تاخر بر پنج معنی اطلاق کنند .

اقسام تقدم
و تاخر

اول بزمان ، مانند تقدم دی بر امروز ، و پدر بر پسر ، و قدیم بر حادث . و تاخر امروز از دی ، و پسر از پدر ، و حادث از قدیم . و این بالذات بود ، مانند تقدم دی بر امروز . یا غیره ، مانند دیگر مثالها .

تقدم و تاخر
بزمان

دوم بطبع مانند تقدم^۱ یکی بر دو ، و جوهر بر عرض . و تاخر دو از یکی و عرض از جوهر . و معنی این تقدم آنست که هر کجا متأخر باشد متقدم نیز باشد ، اما هر کجا متقدم باشد لازم نبود که متأخر نیز باشد . و تقدم شرط بر مشروط نیز از این قبیل باشد .

تقدم و تاخر
بطبع

سیوم بر تبت مانند تقدم جنس الاجناس بر جنس متوسط ، و تقدم جنس متوسط بر جنس سافل ، و تقدم جنس سافل بر نوع الانواع ، و تاخر

تقدم و تاخر
بر تبت

(۱) اصل : بینج (۲) کلمه (تقدم) از نسخه اصل و بعض نسخ دیگر افتاده .

اینها از یکدیگر چون از آن جانب در آیند، و بعکس چون از این جانب در آیند. و این تقدم بحسب اعتبار نسبت با مبدائی بود، چه اگر مبداء مختلف شود متقدم متأخر گردد و متأخر متقدم. و تقدم مکانی از این قسم بود، چون تقدم پیش نماز بر مقتدی باعتبار آنکه مبداء طرف قبله بود. و این تقدم یا بطبع بود، مانند تقدم مکان آتش بر مکان هوا چون مبداء فوق باشد. یا بوضع، مانند تقدم صف اول بر صف دوم.

و در علوم تقدم مقدمات بر نتایج و حروف بر الفاظ و الفاظ بر اقوال باعتباری از این قسم بود و باعتباری از قسم تقدم بطبع.

تقدم و تاخر
بشرف

و چهارم تقدم بشرف، مانند تقدم معلم بر متعلم، و فاضل بر مفضول، و تاخر متعلم و مفضول از ایشان.

تقدم و تاخر
بذات

پنجم تقدم بذات، مانند تقدم علت بر معلول، و تاخر معلول از علت، و اگرچه بزمان مع باشند چون حرکت دست و حرکت انگشتی، چه بالذات حرکت دست متقدم بود و وجود حرکت انگشتی از او متأخر باشد، و اگرچه بزمان مع باشند. و متأخر متقابل متقدم بود بتقابل تضایف. و هر یکی را از متقدم با متأخری که بازاء او باشد اشتراك بود در آن معنی که تقدم و تاخر بآن اعتبار گرفته باشند. و متقدم را بر متأخر باختصاص مزیتی یا قربتی باشد بمبدائی مفروض، مثلاً پدر و پسر در زمان مشارك باشند، و پدر بماضی نزدیکتر بود. و علت و معلول در وجود مشارك باشند، و علت بآنك وجود معلول از او است ممتاز است و بر این قیاس.

معنی معیت

و مع دو چیز را گویند که میان ایشان تقدم و تاخر نبود باعتبار هر یکی از این وجود بعد از اشتراك در آن معنی که اقتضاء یکی از این اقسام کند، مانند دو چیز زمانی، که یکی را بر دیگر تقدم و تاخر نبود و یا دو ذات موجود که معلول يك علت باشند. و بر این قیاس. و اقسام معیت هم پنج بود. این است آنچه خواستیم که در این مقالت ایراد کنیم، و اکثر مطالب این مقالت شبیه بمصادرات است و در علوم دیگر مبرهن شود. و بالله التوفیق.

(۱) اصل: باشد (۲) کلمه (متاخر) از بیشتر نسخ ساقط است (۳) مشتبه.

مقاله سیوم^۱

در عبارات

اقوال جازمه
و غرض از این مباحث احوال^۲ جازمه است ، و آنرا باری ارمیناس^۳
خوانند .
و این مقاله مشتمل بر دو فن است : اول در قضایا و دوم در جهت
قضایا .



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

(۱) در بعضی از نسخه ها عبارت (در قضایا و احکام آن) در اینجا اضافه شده که مسلماً
زاید و غلط است (۲) اصل: احوال ؛ (۳) اصل: باری ارمیناس ؛

فن اول

در معرفت اقوال جازمه و احوال انواع و اصناف قضایا
شانزده فصل است

فصل اول

اصناف دلالات

در اصناف دلالات و احوال مدلولات

مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراك اعیان موجودات کنند ،
صور مدركات در ذهن او متمثل گردد بطبع ، و بعد از آن آن صور بمعاونت حفظ
و تذکر بر اعیان موجودات دلالت کند هم بطبع ، و چون خواهد که غیر
خود را از آن مدركات^۱ اعلام کند بحسب مقاصدی که ارادت او بآن متعلق
باشد ، افعال و حرکات ارادی خود را بر آن دلیل سازد بوضع . و از افعال
او ملایم ترین چیزی در این باب ایجاد صوتست که ببلندی و پستی آن ،
حاضر را و غایبی را که در حکم حاضر بود ، بحسب ابعاد مختلف اعلام توان
کردن ، و باختلافات کیفیات^۲ و مقاطع^۳ آن که تابع اختلاف هیأت منخرج
صوت بود مقتضی حدوث حروف باشد ، و بترکیباتی که بعد از آن از
حروف حاصل شود بر معانی متفنن^۴ دلالت توان ساخت ، و بانواع شمایی
که مقرون آن گردانند ، محاکات حالهء مختلف میسر گردد . و آن اصوات
بعد از حصول انتفاع ، بی مقاسات تعبیه منعدم گردد ، و زحمت بقاء بی منفعت
منقطع گرداند ، چه هر چند دیگر افعال و حرکات را مانند اشارت و عقد
انگشت و غیر آن از افعال مختلف ، شایستگی دلالت بر معانی حاصل است ،
اما نه باین منابت که در نطق گفته آمد . و چون انتفاع بنطق خاص است
بزمان حال و بکسانی که حاضر اند یا در حکم حاضر ، و در بعضی حالها احتیاج
میباشد که غایبانی را که آواز بایشان نرسد ، یا کسانی را که در زمانی دیگر
باشند از آن معانی اعلام کنند ، و نیز باشد که خواهند که هم خود در وقتی

(۱) اصل: مدركات ۲ (۲) و باختلاف کیفیت (۳) و تقاطع (۴) متعین

دلالت کتبی

دیگر تذکر آن معانی کنند، و نطق بافادت این کمال وفا نمیتواند کرد، پس در این صورت بمزاوالت افعالی^۱ که اثر آن باقی ماند، مانند کتابت و تصویر احتیاج افتاد. و دلالت کتابت عام تر است، چه بتصویر جز حکایت صور ممکن نباشد، و بکتابت ممکن بود که بر جملگی آنچه بنطق^۲ بر آن دلالت تواند ساخت استدلال کنند. و دلالت کتابت نیز بوضع بود مانند دلالت نطق. و هر چند بکتابت استدلال بر آن معانی که در ذهن متمثل است بی توسط نطق ممکن باشد، اما چون وضع بی توائی بایکدیگر، یا وقوف دادن یکدیگر را بطریق تعلیم و تعلم ممکن نیست، وفائده آن بعد از ملکه حفظ و ذکر صورت بندد^۳، و تجشم این تعبها جهت تعلم الفاظ یکبار ضروریست، پس اگر بجهت تعلم کتابت و استدلال بدان بر آن معانی، اول استیناف آن تجشم کنند، کلفت مضاعف شود. اما چون بکتابت بر بسایط حروف که عدد آن بسیار نبود دلیل سازند، و بتوسط نطق بآن معانی توسل کنند، مطلوب بی زیادت مشقتی حاصل آید. و باین سبب دلالت کتابت در بیشتر احوال، اول بر الفاظ باشد و بتوسط الفاظ بر معانی.

وجود معنی
و ذهنیوجود لفظی
و کتبی

و از اینجا معلوم شد، که باین اعتبار چیزها را وجودیست در اعیان و وجودیست در اذهان و این هر دو بطبع باشد. و اختلاف و تغیر را در آن مدخلی نه. و وجودی در عبارت و وجودی در کتابت، و این هر دو بوضع باشد. و بحسب اختلاف اغراض و اضماعان مختلف و متغیر شود. و از این چهار وجود، سه دال بود: و آن کتابت و عبارت و معنی است، و سه مدلول: و آن عبارت و معنی و عین است. و وجود در کتابت دال بود و مدلول نبود، و در عین مدلول بود و دال نبود، و در قول و ذهن هم دال بود و هم مدلول. و اصناف دلالات بحسب استعمال سه است: اول دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی، و آن بطبع است. و دوم دلالت الفاظ و عبارات نقلی بر صور ذهنی، و بتوسط صور ذهنی بر اعیان خارجی بوضع. و سیوم دلالت

(۱) اصل: افعال (۲) اصل: منطوق (۳) اصل و بعضی از نسخ: نبندد

رقوم کتابت بر الفاظ و بتوسط آن بر صور ذهنی و بتوسط آن بر اعیان خارجی هم بوضع . و اما بحسب ضرورت دو صنف بیش نیست: یکی بطبع و دیگری بوضع . و متوسطان دواند: یکی ضروری و دیگر غیر ضروری ، و ترتیب انتقال اعلام دهنده را، چنانکه گفته آمد . اول از اعیان بمعانی؛ پس از معانی بعبارات، پس اگر خواهد از عبارت بکتابت . و استعمال کننده را بر عکس، یعنی از کتابت بعبارت، و از عبارت بمعانی، و از معانی باعیان. و دلیل بر آنکه معانی ذهنی متوسط است در دلالت میان عبارت و اعیان خارجی، و واضعان الفاظ اول. بازاء معانی نهاده اند نه بازاء اعیان خارجی، آنست که اگر کسی لفظی شنیده باشد و معنی آن فهم کرده، و آن عین را که معنی بر او دال بود نشناخته، بسیار بود که آن عین حاضر بود و نامش شنود و داند که چه میخواهند، اما نداند که آن چیز حاضر است. و دلالت کتابت و عبارت که وضعی اند، باختلاف اهم و ازمان بگردد، چه در اول هم دال وضعی است و هم مدلول و در دوم دال وضعی است اگر چه مدلول نه وضعی است. و دلالت معانی بر اعیان که بطبع است بهیچ حال مختلف و متغیر نشود، چه دال و مدلول هر دو بطبع است نه بوضع. و غرض از ایراد این بحث در فاحش این مقالت آنست که تا معلوم باشد که دلالت عبارت، که بعد از این در احوال آن نظر خواهیم کرد، بر معانی ذهنی و اعیان خارجی چگونه است، چه موضوع نظر ما بالذات نه اعیان خارجیست و نه عبارات لفظی، بل آن معانیست که متوسط است در دلالت میان هر دو، و از روی ضرورت احتیاج می افتد بنظر در احوال عبارت.

فصل دوم

در تعیین قول جازم و چگونگی تألیف از الفاظ مفرده لفظ مؤلف

پیش از این لفظ را قسمت کرده ایم بمفرد و مؤلف، و احوال لفظ مفرد شرح داده ایم. اکنون میگوئیم: لفظ مؤلف را قول خوانند، و آنرا اصناف بسیار بود: مانند مؤلف بتألیف تقییدی و مؤلف بتألیف خبری. و

همچنین استفهام و تعجب و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا، و غیر آن از اقوال که در محاورات و مخاطبات بکار دارند. و بعضی مصنفان در این موضع به خصوص عد آن اصناف مشغول شوند، و بحث از آن در این موضع نه مهم است و نه مفید، بل بحث از آن بصناعاتی که بعد از برهان و جدل آید مانند خطابات و شعر لایق تر بود. و از جمله این تألیفات آنچه معلوم^۱ خاص تراست دو صنف است: تقییدی که اقوال شارحه از آن صنف باشد. و خبری که اقوال جازمه (از آن صنف باشد. و اقوال شارحه خاص است بطرق اکتساب تصورات و اقوال جازمه^۲) بطرق اکتساب تصدیقات. و در این مقالت احوال اقوال جازمه بیان خواهیم کرد، انشاء الله تعالی.

گوئیم: قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری باثبات یا بنفی، و خاصیت خبر آنست که قابل تصدیق و تکذیب بود بالذات، چه دیگر اقوالی مانند استفهام و ندا و غیر آن قابل تصدیق و تکذیب نباشد، الا بعد از آن که آنرا از مقتضای آن صفت^۳ بگردانند و با مفهوم اخبار برابرند. و تألیف تقییدی خود در قوت بمشابهت مفردات الفاظ است، چه مفردی بجای آن مؤلف بایستد. و آنچه بهری متأخران گفته اند: که تعریف خبر بتصدیق و تکذیب که تعریف آن جز بتعریف صدق و کذب که مشتمل باشد بر معنی خبر ممکن نباشد، تعریف دوری است، وارد نیست، چه در تعریفات لفظی شاید که لفظ مشتبه یا متنازع یا غریب را بلفظی که از اشتباه یا تنازع ایمن بود یا مشهور بود تعریف کنند. و باشد که بنسبت باد و کس یا دو حال شبه دوری حادث شود، اما در حقیقت دور نبود. مثلاً عین را در موضع اشتباه با چشمه آب ببصر تعریف کنند. و بصر را در موضعی دیگر اگر با بصیرت اشتباه افتد بعین تعریف کنند. و همچنین بنسبت با پارسی زبان، عین را بچشم تعریف کنند، و بنسبت با عربی زبان چشم را بعین و امثال این تعریفات دوری نبود.

قول جازم

تألیف تقییدی

(۱) معلوم (۲) جمله میان پرانتز از نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده

است (۳) صفت - صنعت (۴) اصل: شبیه

بلك دور آنجا بود که معرفت اول موقوف بود بر معرفت دویم ، و معرفت دویم بی معرفت اول صورت نبندد، و هر دو بنسبت با یک شخص بود و در يك حال ، و چون مراد در این موضع تمیز خبر است از آنچه جاری مجرای اوست از دیگر اصناف اقاویل ، و در معنی صدق و کذب اشتباهی نه شاید که تعریف خبر کنیم بآنك مستلزم قبول تصدیق یا تکذیب باشد لذا ته ، چه صدق و کذب از اعراض ذاتی خبر است . و چون این معنی روشن شد گوئیم : هر قولی که مشتمل بود بر خبری^۱ باثبات یا بنفی، آنرا قضیه خوانند^۲ و در هر قضیه لامحاله تألیفی باشد، و اول تألیفی خبری که ممکن بود میان دو لفظ بود . و باید که آن دو لفظ مستقل باشند در دلالت ، یعنی اسم باشند یا کلمه . و نشاید که هر دو با یکی ادات بود، چه دلالت ادات مستقل نیست بخود . و در این صورت چاره نیست از يك لفظ که مخبر عنه یا محکوم علیه باشد و از لفظی دیگر که مخبر به یا محکوم به باشد، چه هر خبری حکمی باشد ، باثبات چیزی را یا نفی از او ، و تألیف امری بود مغایر آن دو مفرد که تألیف میان ایشان بود ، و آن امر را بمواضعه و نواطی تعلقی نبود ، و باین سبب در لغات مختلف نشود . اما هیات تألیف متعلق بمواضعه باشد، و باین سبب در لغتها مختلف باشد. مثلاً در لغت تازی کلمه بر اسم مقدم دارند گویند : قال زید. و در پارسی بر عکس گویند : زید گفت . و گاه بود که بازاء آن تألیف در لفظ اداتی وضع کنند که دال بر تألیف بود ، و آنرا رابطه خوانند . و باشد نیز که در بعضی لغات بمحض مجرد از ادوات یا بقرائن معنوی بر بعضی تألیفات دلیل سازند . مثال اول لفظ - است - در پارسی در این قضیه که زید دیر است . یا حرکت راه دیر در بعضی لغات عجم که گویند : زید دیر . و مثال دوم مجرد زید بصیر ، در تازی از عوامل لفظی . و این است مراد نحویان از آنك گویند : عامل در مبتدا و خبر معنوی باشد نه لفظی ، و آن معنی اسناد است . و رابطه گاه بود که در لفظ اداتی

محکوم علیه و
محکوم به

رابطه

اسناد

کلمه وجودی

مجرد بود، چنانك گفته آمد. و گاه بود که در صیفت اسمی بود چون:
 زید هو بصیر. یا فعلی ناقص، که آنرا کلمه وجودی خوانند. چنانك زید کان
 بصیرا یا۔ یوجد بصیرا اما آنچه دال بر رابطه بود همیشه بمعنی اادات بود،
 چه دلالت او در اجزاء قضیه است نه بر سیل استقلال. و چون محکوم به
 کلمه بود، رابطه در او مندرج بود، چه کلمه بذات خویش متعلق است باسم،
 چنانك گفته آمده است. و محکوم علیه نشاید که کلمه بود هم باین سبب،
 اما محکوم به از هر دو صنف شاید. و هر قضیه که مؤلف از دو لفظ مفرد بود
 و رابطه در او متمیز نبود در لفظ، آنرا ثنائی خوانند. و آنچه رابطه او
 لفظی بود ممتاز از لفظ محکوم علیه و محکوم به، ثلاثی خوانند. و مکان
 رابطه در وی بطبع نزدیک محکوم به باشد متقدم بر او، چنانك در مثال
 تازی گفتیم، یا متأخر از او، چنانك در مثال پارسی گفتیم.

قضیه ثنائی
و ثلاثی

و ما در این فصل چند لفظ که معانی آن یکدیگر نزدیک است استعمال
 کردیم چون قول جازم و اخبار و خبر و حکم و قضیه و مراد درهمه یکیست،
 الا آنك این الفاظ را باعتبارات مختلف بر آن مراد اطلاق کنند. پس از آن
 روی که قول مشتمل بر تصدیقی باشد متعلق باحد طرفی النقیض بر سیل
 بت و قطع، آنرا قول جازم خوانند. و از آن روی که اعلام غیرا بشاید،
 اخبار. و از آن روی که مستلزم صدق یا کذب بود لذا ته، خبر. و از آن
 روی که مشتمل بر ربط دو معنی بود بر یکدیگر با ازاله توهم ربط، حکم.
 و از آن روی که اقتضاء جزم کنند باثباتی یا نفیی پرداخته و گذارده، قضیه.
 و بیاید دانست که در هر قضیه موضع تعلق صدق و کذب یکی بیش
 نتواند بود، که يك خبر^۱ یا راست بود یا دروغ. و نشاید که هم راست و
 هم دروغ بود که جمع متقابلین باشد. و نشاید که نه راست و نه دروغ بود
 که خبر نبوده باشد. و نشاید که بعضی راست بود و بعضی دروغ که يك خبر^۲
 نبوده باشد. و آن موضع موضع ربط است. و ربط چنانك گفتیم: میان

قول جازم

حکم و قضیه

محکوم علیه و محکوم به باشد. پس اگر اجزاء قضیه زیادت از این باشد و متعلق نبود بیکدیگر بر وجهی که جمله بجای این دورکن بود ربط نیز زیادت بود. و آنکام آن قضیه بحقیقت قضایا بسیار بود، چنانکه بعد از این بیان کنیم. پس از این بحث معلوم شد که اجزاء اولی، هر قضیه را دو یش نبود، و بتالیف سه چیز شود، اما سه جزو نشود، چه تألیف جزوی نبود، بل ربط اجزاء بود بیکدیگر. و اگر تألیف جزوی بودی بر بطنی مستأنف حاجت افتادی^۱ و اگر لامحاله تألیف را جزوی شمرند باید که در اعتبار بمثابت جزو صوری بود نه جزو مادی. و دیگر اجزاء جزو مادی بود. و رعایت این دقیقه از مهمات بود، چه از قلت التفات بامثال این دقایق خطبها لازم آید.

فصل سیوم

در ذکر اثبات و نفی و ایجاب و سلب بحسب این موضع

اثبات و نفی

تصور ثبوت بر تصور نفی که لا یتو تسست متقدم^۲ باشد، چه

تصور نفی جزو رفع تصور ثبوت نبود. و در لغات بحسب اغلب الفاظ را اول بازاء معانی محصل وضع کنند، و رفع و نفی را ادوات وضع کنند تا چون خواهند که از ثبوت آن معانی اخبار کنند بعین آن الفاظ عبارت کنند. و چون خواهند از نفیش اخبار کنند، ادوات رفع و نفی بآن الفاظ مقارن گردانند که تا الفاظ موازی معانی باشد. و آن معانی اگر مفردات باشد الفاظ آنرا محصله و بسیطه خوانند. و چون باحرف سلب مرکب شود و دال بود بر رفع آن معانی، آنرا الفاظ معدوله خوانند. یعنی عدل بها عن مفهوماتها مثالش واحد و لا واحد و زال و لازال در تازی، وینا و نایننا و رفت و نرفت در پارسی. و این لفظها هر چند در عبارت مرکبست اما بمعنی مفرد است، چه لا واحد همان بود که کثیر، و لازال همان که ثبت، و نایننا همان بود که کور، و نرفت همان که بایستاد. و اگر آن معانی قضایا باشد حکم را بثبوت

محصله و بسیطه

(۱) بودی احتیاج بر ربطی مستأنف افتادی. (۲) اصل: مقدم.

ایجاب سلب

ربط قضیه ایجاب خوانند، و بر رفع ربطش سلب. و اجزاء قضیه سلبی بعینها اجزاء قضیه ایجابی بود با زیادت حرف سلب. و موضع حرف سلب بطبع نزدیک رابطه بود، چه فائده او رفع ربط است، چنانکه گوئی که: زید بینا نیست، چه نیست مرکب است از-نه. که ادات سلب است و از-است. که رابطه است. و در معنی همچنانکه رابطه تنها ثبوت ربط اقتضا میکند،^۱ این دو ادات بعد از ترکیب، رفع ربط اقتضا میکند، و هر دو بجای یک چیز اند و از این سبب قضیه بسبب حرف سلب رباعی نشود.^۲ و قضیه ایجابی را موجه خوانند، و قضیه سلبی را سالبه. و تألیف در موجه تام بود، چه هم معنوی بود و هم لفظی. و در سالبه ناقص بود، چه لفظی بود نه معنوی. و هریکی از موجه و سالبه دو گونه باشند: یکی آنکه اقتضاء وجود یا عدم محکوم علیه کند، چنانکه گوئی: زید هست - زید نیست. و آنرا بسیط خوانند. و دیگری آنکه اقتضاء وجود چیزی محکوم علیه را یا عدمش کنند، چنانکه زید بصیر است - زید بصیر نیست. و آنرا غیر بسیط خوانند.

موجه و سالبه

فصل چهارم

در اقسام قضایا

اقسام قضایا

از آنچه گفتیم معلوم شده است که تألیف قضیه از دو چیز باشد محکوم علیه و محکوم به. اکنون میگوئیم آن تألیف دو گونه است: تألیف اول، و آن میان بسایط الفاظ و مفردات باشد، یا آنچه در حکم بسایط الفاظ^۳ و مفردات بود. یعنی مؤلف بتألیف تقییدی که مفردی بجای آن بایستد. چنانکه: الحيوان الناطق، که انسان بجای آن بایستد و لا محاله آن تألیف نیز بر ربطی بود میان آن لفظها که اقتضاء تقید^۴ کند. و تألیف دوم، و آن میان قضایا باشد، بروجهی که هریکی را از آن قضایا بسبب تألیف شایستگی قبول صدق و کذب زایل شود. و قضیه که از جمله مؤلف بود بعد از تألیف شایسته آن قبول گردد، و قسم اول را قضیه حملی خوانند.

تألیف تقییدی

(۱) در چند نسخه عبارت (و حرف سلب با رابطه و ادوات) اینجا اضافه دارد، و چون زاید و در معنی غیر محتاج بآن بود در متن گذاشته نشد. (۲) شود. (۳) کلمه - الفاظ - از اصل و بعضی نسخ افتاده است. (۴) تقید.

قضیه حملی
و شرطی

و قسم دوم را قضیه شرطی یا وضعی. و در حملی چون هر يك از محكوم علیه و محكوم به مفردی اند یا در قوت مفردی، ربط میان ایشان به حمل محكوم به بر محكوم علیه بود، چنانك گویند: زید بصیر است. و این قضیه را حملی موجه خوانند. و اگر رفع ربط کنند و گویند: زید بصیر نیست، آنرا حملی سالبه خوانند. و محكوم علیه و محكوم به را در این قضیه موضوع و محمول خوانند. چنانك پیش از این گفته ایم.

موضوع و
محمول

و بعضی منطقیان و خصوصاً قداماء محمول در لفظ بر موضوع مقدم دارند، مثلاً گویند: حیوان واقع است یا مقول است بر همه انسان. یا بر بعضی اجسام، و واقع نیست یا مقول نیست بر هیچ جماد. یا بر بعضی اجسام، پس اعتبار بحکم باید کرد، نه بتقدیم و تأخیر لفظ تا در غلط نیفتد. اما چون دو جز و قضیه هم دو قضیه باشد و در این صورت حمل قضیه بر قضیه بمواطات و اشتقاق محال بود، پس خالی نبود از آنك میان آن دو قضیه اعتبار مصاحبتی یا معاندتی کنند یا نکنند. اگر اعتبار مصاحبتی کنند و حکم کنند بشوئش یا نفیش بروجهی که وضع قضیه اول مستتبع یا مستصحب^۱

شرطی متصله

وضع قضیه دوم باشد یا نباشد. آنرا شرطی متصله خوانند، و اگر اعتبار معاندت و مباینت کنند، و حکم کنند بشوئش یا نفیش بروجهی که وضع قضیه

شرطی منفصله

اول و دویم با هم متعاند باشند یا نباشند، آنرا شرطی منفصله خوانند. اما اگر ثبوت هیچ مصاحبت و معاندت و نه نفیشان اعتبار نکنند، میان آن دو قضیه تعلقی نبود، نه باتصال و نه بانفصال. پس از تألیف هر دو بر ربط یا رفعش فائده حاصل نیاید. و قضایا باین اعتبار منحصر باشند در این سه نوع. پس شرطی متصله، موجه بود یا سالبه، موجه آن بود که حکم کنند با ثبات مصاحبت چنانك گوئی: اگر آفتاب طالع است روز موجود است. و سالبه آن بود که حکم کنند برفع مصاحبت چنانك گویند: چنین نیست که اگر آفتاب طالع است روز موجود است. و همچنین شرطی منفصله نیز یا موجه بود یا سالبه:

موجبہ آنک حاکم بود باثبات عناد، چنانک گوئی: یا آفتاب طالع است
یا شب موجود است. و سالبہ آنک حاکم برفع عناد بود، چنانک گوئی:
چنین نیست کہ آفتاب طالع است یا روز موجود است.

مقدم و تالی

و محکوم علیہ را در شرطیات مقدم خوانند. و محکوم بہ را تالی.
و در منفصلہ گاہ بود کہ تألیف میان قضایا بسیار بود زیادت اذو، چنانک
گویند: عدد یا زاید بود یا ناقص یا تام. اما چون تتبع انحلالش کنند اول
عناد میان دو قضیہ بودہ باشد، بعد از آن ہر یکی بدوشدہ تا آنجا کہ رسیدہ
باشد، چہ ہمہ عنادہا تابع عنادی باشد کہ میان اثبات و نفی است. و مقدم
و تالی در منفصلہ بطبع از یکدیگر متمیز نشوند، بل ہر کدام کہ بوضع متقدم
افتد مقدم باشد.

و بیاید دانست کہ نہ از رفع مصاحبت وضع عناد لازم آید، و نہ از رفع
عناد وضع مصاحبت، بل کہ رفع ہر یکی عام تر بود از وضع دیگر، چہ
آنجا کہ عناد ثابت بود مصاحبت مرتفع بود، و آنجا کہ مصاحبت ثابت بود
عناد مرتفع بود، و عکس ہر دو واجب نبود.

و رابطہ در متصلہ ادات شرط بود کہ بر مقدم در آید، و ادات جواب
شرط کہ بر تالی در آید. اگر ہر یکی را اداتی مفرد بود. و باشد کہ توقع
جواب کہ در شرط بود ادات جواب بود. و در منفصلہ ادات عناد کہ بر ہر یکی
در آید. و سلب چون در سالبہ بر این ادوات در آید رفع ربط کند.

رابطہ در متصلہ
و منفصلہ

و در لغت عرب اداء شرط ہمیشہ مقارن کلمات باشد. و اداء شرط
در تازی مانند - ان - و اذا - و متی - بود و در پارسی مانند - اگر - و چون.
و ادات عناد در تازی - او - و اما - و مانند آن، و در پارسی - یا - و اگر -
و آنچه بدان ماند. و اطلاق حمل و اتصال و انفصال در این قضایا بر موجبہ بحقیقت
بود، و بر سالبہ بمجاز و توسع، چہ وجود این معانی در موجبہ است، و در سالبہ
عدم این معانیست. و نسبت سالبہ با موجبہ نزدیکست بنسبت عدم با ملکہ
در این معانی.

ادات شرط

فصل پنجم در اقسام شرطیات

قضیه شرطی، چنانکه گفته آمد، آنست که تالیف او از قضایا باشد. و چون قضایا بقسمت مذکور در فصل گذشته سه نوع است: حمله و متصله و منفصله. و مقدم و تالی هر یکی از این سه نوع ممکن باشد، و ضرب سه در سه نه بود. پس شرطی متصله نه گونه بود. ۱- مرکب ازدو حمله چنانکه گفته آمد. ب- مرکب ازدو متصله مثالش: اگر چنین است که چون آفتاب طالع بود روز موجود بود، پس چون آفتاب طالع نبود شب موجود بود. ج- مرکب ازدو منفصله مثالش: اگر جسم یا متحرك بود یا ساکن، پس انسان یا متحرك بود یا ساکن. د- مرکب بود از حمله مقدم و متصله تالی مثالش: اگر انسان حیوان است، پس هر گاه که انسان موجود بود حیوان موجود بود. ه- برعکس مثالش: اگر چنین است که تا آفتاب طالع نبود روز موجود نبود، پس وجود آفتاب مستلزم وجود روز است. و- مرکب از حمله مقدم و منفصله تالی مثالش: اگر این حرارت تب است، پس حاملش روح است یا خلط یا عضو. ز- برعکس مثالش: اگر علت این حرارت التهاب روح است یا عفونت خلط با تشبث حرارتی غریب باعضاء اصلی، پس این حرارت تب است. ح- مرکب از متصله مقدم باشد و منفصله اش تالی، مثالش: اگر چنین است که چون وتر زاویه بقوت بزرگتر از دوضلعش^۱ باشد زاویه منفرجه بود پس این زاویه یا قائمه است یا حاده. ط- برعکس، مثالش: اگر این زاویه یا حاده است یا منفرجه، پس چنین است که چون وتر بقوت مساوی دوضلع بود زاویه قائمه بود.

و اما شرطی^۲ منفصله شش یش نبود، چه. مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نباشند، پس اختلاف مقدم و تالی را عکس کردن مفید نبود. ۱- ازدو حمله چنانکه گفته آمد. ب ازدو متصله، مثالش: یا چنین

(۱) بزرگتر از ضلعش. (۲) شرطیه.

است که هر گاه که آفتاب بود روز باشد - یا چنین است که گاه بود که آفتاب بود روز نباشد . ج - از دو منفصله ، مثالش : یا این تب دموست یا صفاوی و یا این تب بلغمی است یا سوداوی . و این منفصله نزدیک بود بمنفصله کثیرالاجزاء، الا آنک منفصله ذو جزین بدین شکل بتدریج کثیرالاجزاء شود . د - از حملی و متصله ، مثالش : یا آفتاب علت وجود روز است یا گاه بود که چون آفتاب بر آید روز موجود نبود - ه - . از حملی و منفصله مثالش : یا این شخص را مزاج معتدل است یا چنین است که سوء المزاج ساده دارد یا مادی . و - از متصله و منفصله مثالش : یا چنین است که اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود یا چنین است که یا آفتاب طالع بود یا روز موجود بود . این است اقسام قضایای شرطی . وبعد از این اگر دیگر بار از این قضایا تألیف شرطیات کنند اقسام زیادت شود .

فصل ششم

در وحدت و کثرت قضایا بحسب اعتبار اجزاء آن

در حملیات گاه بود که زیادت از یک لفظ مفرد در جانب موضوع یا در جانب محمول افتد، و بسبب آن قضیه در حقیقت متکثر شود، مثالش گومی: زید و عمرو کاتب اند، و این بحقیقت دو قضیه اند، چه بمشابهت آنست که زید کاتب است - و عمرو کاتبست . و همچنین گومی: زید کاتب و شاعر است، و این هم دو قضیه است، چه بجای آنست که زید کاتب است - و زید شاعر است . و اما اگر گومی: زید و عمرو کاتب و شاعر اند در این صورت هریکی از هر دو جانب اقتضاء ثبوت قضیه میکند، و در دو چهار بود . پس این چهار قضیه بود، و بجای آن بود که: زید کاتب است - زید شاعر است - عمرو کاتبست - عمرو شاعر است . و این حکم مشروط است بآنکه این الفاظ که در هر دو جانب افتد، هریکی بخود محکوم علیه یا محکوم به باشد^۱ و مؤلف نباشند بتألیف تقيیدی، چه اگر الفاظ بسیار در هر دو جانب افتد و میان ایشان تألیف

وحدت و کثرت
قضایا

(۱) کلمه (مثالش) از اصل و بعضی نسخ افتاده است . (۲) باشد .

حاصل بود بر آن وجه جمله بمثابت یکقضیه بود. مثالش اگر گویند: جسم ذونفس حساس متحرك بارادت منتقل است بنقل اقدام، بر آن وجه که وضع يك قدم و رفع دیگر قدم میکند، این جمله يك قضیه بود، و حیوان ماشی است، در معنی همان بود. و اما در متصلات اگر قضایا بسیار در جانب مقدم افتد، جمله با تالی يك قضیه بود. چنانك گویی: اگر^۱ زید را تب لازم است، و سعال یابس و وجع ناخس^۲ و ضیق نفس، و نبض منشاریست^۳ پس او را ذات الجنب است. و اما اگر قضایا بسیار در جانب تالی افتد قضیه متکثر شود بعدد آن^۴ قضایا چنانك گویی: اگر زید را ذات الجنب است پس تب لازم دارد و سعال یابس و نبض منشاری و ضیق نفس و وجع ناخس. و این پنج قضیه است، چه هر یکی بانفراد قابل تصدیق و تکذیب میتواند بود. و در این صورت باید که آن قضایا بجملة ذال بريك مفهوم نباشد^۵، چه اگر ذال بريك مفهوم باشد^۶ قضیه در حقیقت متکثر نشود. مثالش گوئیم: اگر ماده بی امتداد جسمی متقوم نیست، پس امتداد هم حال در محل است و هم مقوم^۷ آن محل، چه حاصل تالی آنست^۸ که پس امتداد صورتست، و این ترکیب بتقیدی نزدیکست.

و در منفصلات هم بدین نمط اعتبار باید کرد. مثلاً اگر گوئیم: یا آفتاب طالع است و روی زمین روشن - یا شب موجود است و ستارگان پیدا، بمعنی چهار منفصله بود، چه قضایا مقدم و تالی متباین اند. و اگر

(۱) اصل و بعضی نسخ: چنانك اگر گویی. (۲) وجع ناخس، و جمعی بود که بمثابة دردی باشد که از نیش خارها احساس شود و این لفظ در محاورات اصحاب علم طب معروف و از معنی لغوی منقول است (محمد طاهر) (۳) یکی از اقسام هشتگانه نبض مرکب، نبض منشاری است و چون قرعات و ضربات بانگشتان در چنین نبضی از حیث تواتر و سرعت و صلابت و عکس آن متفاوتست و باهم مساوی نیست آنرا بدندان اره تشبیه کرده اند و چنین نبضی برخشکی بسیار دلالت کند و به بیماری ذات الجنب و دیلات و اورام اختصاص دارد.

(از النزهة المبهجة فی تشحید الاذهان والامزجة للشیخ داود الضریبر الانطاکی)

(۴) اصل و بعضی نسخ دیگر: بعد از آن. (۵) نباشند. (۶) باشند.

(۷) متقوم. (۸) اصل: تالی است.

گوئیم : جزو جسم یا حال بود در محلی و مقوم آن محل بود، یا محل بود حالی را و مقوم بدان حال بود ، جمله يك قضیه بود ، و عاید با آنك جزو جسم یا صورت بود یا ماده .

و بیاید دانست که از آنچه گفتیم: جزو شرطی قضیه باشد، لازم نیاید که هر قضیه که جزوی از او قضیه باشد آن قضیه شرطی بود ، چه گاه بود که جزوی از حمله هم قضیه بود، اما وقوع آن قضیه در او بجای مفردی باشد. چنانك گوئی : زید آنست که پدرش بصیر است ، چه « پدرش بصیر است » قضیه ایست اما چون بلفظ « آنست » پیوسته است مفردی بجای او بایستد. و همچنین گوئی : ندانستم که زید عالم است، چه این بجای آنست که ندانستم عالمی زید .

فصل هفتم

در نسبت اجزای قضا یا با یکدیگر

در حملیات موضوع و محمول باید که يك چیز نبود، چه حمل الشئی علی نفسه نشاید . و محمول چنانك گفته ایم بطبع عام تر از موضوع^۱ بود . و باشد که مساوی موضوع باشد یا خاص تر ، مانند اعراض ذاتی و خواصی که همه نوع را شامل نبود ، اما از اطلاق حمل، مساوات معلوم نشود، بل آنرا دلیلی منفصل باید. و در لغت عرب بدانما - فائده مساوات دهد گوئی: انما زید كاتب - یعنی کاتبی خاص بزید است . و همچنین گوئی: الانسان هو الضحاک. مساوات معلوم شود. ولیس که بر این دو قضیه در آید سلب مساوات کند . و بیارسی گوئی : همین انسان ضحاکست ، مساوات معلوم شود . و چون گوئی : نه همین انسان حیوان است ؛ سلب مساوات کند . و چون گوئی: ليس الانسان الا الحيوان الناطق ، یا انسان جز حیوان ناطق نیست ، یکی

نسبت اجزاء
قضا یا

(۱) اصل : نسب . (۲) این عموم و خصوص بمجرد ملاحظه مفهوم محمول است ، چه هیچ معنی بذات خود بر خصوص افراد بر معنی دیگر دلالت نکند و در طرف موضوع ذات معتبر است پس هیچ محمول بر موضوع دلالت نکند (محمّد طاهر)

از دو معنی فائده دهد: یا مساوات در دلالت، یا آنکه ماهیت انسان حیوان ناطق است. اما خصوص حمل با سوار معلوم شود، چنانکه بعد از این گفته شود.

نسبت موضوع
یا محمول

و نسبت محمول با موضوع خالی نبود فی نفس الامر از آنکه بوجوب بود یا با مکان یا با متنازع. وجوب آن بود که آن موضوع نتواند بود الا آنکه محمول او را حاصل بود، چنانکه انسان را حیوان، و امتناع آن بود که آن موضوع را آن محمول نتواند بود البته، چنانکه انسان را حجر. و امکان آن بود که آن موضوع را آن محمول شاید که بود و شاید که نبود،

مواد قضایا

چنانکه انسان را کاتب، و این نه تنها را مواد قضایا خوانند، و نسبت محمول با موضوع مغایر نسبت موضوع با محمول بود^۱، چه نسبت انسان با کاتب بوجوب است و نسبت کاتب با انسان با امکان. و حال همه اعراض ذاتی همین بود چون با موضوعاتشان نسبت دهند. و تحقیق این بحث در فن دوم از این مقالات بر سیل استقصاء آورده شود، انشاء الله تعالی^۲.

و اما در متصلات هم نشاید که مقدم و تالی بمعنی یکی بود و نسبت

نسبت مقدم
و تالی

تالی با مقدم در عموم و خصوص و مساوات بعینه نسبت محمول بود با موضوع. و اطلاق بر جواز عموم تالی دلالت کند، و مساوات و خصوص را دلیلی بود.

و انما هم حصراً فائده دهد، در عریض گوئی: انما یکون اذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً. و نسبت تالی با مقدم خالی نبود از آنکه بلزوم

بود یا باتفاق. لزوم آن بود که مصاحبت را سببی مقتضی باشد که با وجود

لزوم

آن سبب مصاحبت لازم باشد. و آن چنان بود که مثلاً مقدم علت تالی بود یا معلول^۳ مساوی او باشد یا معلول^۳ علتش بود که از او منفک نشود یا مشروطی بود که تالی شرط او بود یا میان ایشان علاقه تضاییفی بود، مانند

(۱) باین معنی که کاتب موضوع باشد و انسان محمول چه کل کاتب انسان قضیه ضروری است. و ثانی که عکس اوست که نسبت کاتب کنند با انسان قضیه ممکنه است بشرط آنکه کاتب بالفعل خواهند و نیز حال همه اعراض ذاتی روشن شد (حاشیه)
(۲) کلمه (تعالی) در اصل نیست. (۳) اصل: تا معلول.

طلوع آفتاب وجود روز را ، یا احتراق ماست آتش را ، یا حصول احراق وجود دخان را ، یا حصول علم وجود حیات را ، یا وجود ابوت وجود بنوت را ، یا بروجی دیگر بیرون این وجوه . و بر جمله چنان بود که البته وضع مقدم بوجهی از وجوه مستلزم وضع تالی بود .

اتفاقی

و علت لزوم باشد که معلوم بود و باشد که معلوم نبود . و آنچه معلوم بود ، باشد که بیدیه عقل معلوم بود و باشد که باستدلال و اکتساب معلوم شود . و متصل لزومی ، از یکی از دو قسم خالی نبود . اما آنچه علت لزوم معلوم نبود آنرا لزومی نشمرند ، و اگر چه فی نفس الامر لزومی باشد بلك آنرا از اتفاقیات شمرند . و اتفاقی آن بود که مصاحبت حاصل بود و آنرا علتی معلوم نباشد . و هر يك از لزومی و اتفاقی یا دائم بود یا غیر دائم . لزومی دائم ، چنانکه وجود روز طلوع آفتاب را ، و اتفاقی دائم ، چنانکه وجود فرس وجود انسان را . و لزومی غیر دائم ، چنانکه وجود خسوف مقابله ماه و آفتاب را ، چه این لزوم ببعضی مقابلات خاص بود . و اتفاقی غیر دائم ، چنانکه آواز خر طلوع آفتاب را در وجود ، چه این اتفاق ببعضی اوقات خاص بود . و باشد که قصیه بحسب ماهیت اتفاقی بود و بحسب وجود خارجی نبود ، چنانکه گوئی : اگر انسان ضاحکست غراب ناعق است ، چه در ماهیت دائماً این دو حکم مقارن باشند و در وجود نه . پس معلوم شد که متصل یا لزومی باشد یا اتفاقی ، و هر يك یا دائم بود یا در بعضی اوقات . و همچنانکه در حمله تغایر نسبت طرفین بیان کردیم اینجا نیز نسبت تالی با مقدم غیر نسبت مقدم با تالی بود . و باشد که یکی لزومی دائم بود و دیگر نبود ، مانند کتابت و حرکت دست ، چه دویم اول را لازم است همیشه ، و وجود اول با دویم نه باین نوع لزوم بود . و چون لزوم از طرفین حاصل بود آنرا بعضی لزوم تام خوانند و آن بحقیقت دو لزوم بود و اگر

لزوم تام و نافی

(۱) مثل آنکه تالی جزء مقدم بود چنانکه گوئی : اگر این شئی انسان بود پس حیوان باشد یا آنکه تقیض ضد او باشد چنانکه گوئی : این جسم اگر اسود بود پس لا ایض باشد . (معصده طاهر)

از يك طرف بود ، آنرا لزوم ناقص خوانند .

و در منفعلات هم عناد یا تام بود یا ناقص. تام آن بود که مقدم و تالی نه مجتمع توانند شد و نه مرتفع . و آن نیز بحقیقت دو عناد بود : یکی در اجتماع و دیگر در ارتفاع ، چنانکه گوئیم: عدد یا زوج بود یا فرد ، و آنرا مانع جمع و خلو خوانند . و ناقص آن بود که مانع جمع تنها یا مانع خلو تنها بود . و انشعاب این اقسام از آنجا بود که چون قسمتی متردد باشد میان نفی و اثبات ، هر منفصله^۱ که از آن اقسام یا از آنچه مساوی آن اقسام باشد حادث شود مانع جمع و خلو بود، چه نفی و اثبات نه مجتمع شوند و نه مرتفع ، مثالش : عدد یا منقسم بود بدو مساوی یا نبود . و زوج مساوی قسم اول است و فرد مساوی قسم دوم . پس اگر گوئیم : عدد زوج است یا فرد ، منفصله مانع جمع و خلو باشد و عناد تام بود، و آنرا منفصله حقیقی خوانند . و باشد که قسمتی از آن دیگر بار منقسم شود باقسام دیگر و بآن سبب اجزاء انفصال بسیار شود . چنانکه فرد در این صورت یا اول^۲ بود یا مرکب . و زوج یا زوج الفرد بود یا زوج الزوج بود^۳ یا زوج الزوج والفرد ، پس منفصله باین اعتبار از پنج قضیه بود ، و منفصله حقیقی باشد . و اگر بجای یکی از اقسام متردد میان نفی و اثبات چیزی دیگر بنهند^۴ غیر مساوی ، خالی نبود از آنکه آن چیز ، یا خاص تر از آن قسم بود یا عام تر ، و اول منفصله مانع جمع تنها بود ، و دوم منفصله مانع^۵ خلو تنها . پس عناد ناقص بود ، چه اقسام اول بر کذب جمع آیند و اقسام دویم بر صدق . مثالش : این شخص یا حیوان است یا حیوان نیست ، و حجر از لایحیوان خلص تر بود ، پس اگر بجای او بنهند و گویند : این شخص حیوانست یا حجر ، و همچنین انسان از حیوان خاص تر بود ، اگر بجای او بنهند و گویند : این شخص انسانست یا حیوان نیست ، منفصله مانع جمع تنها باشد . و

منفصله حقیقی

منفصله مانع
جمع

(۱) اصل : هر منفصل . (۲) اصل : اولی . (۳) کلمه (بود) فقط در نسخه اصل است و در نسخه های دیگر نیست (۴) بنهند ، اصل ندارد . (۵) اصل : جمله میان پرانتز از اصل و بعضی از نسخه ها افتاده .

نیز لاجرم از حیوان عامتر است، اگر بجای او بنهند و گویند: این شخص حجر نیست، یا حیوان نیست. و همچنین لا انسان از لاجیوان^۱ عام تر است اگر بجای او بنهند و گویند: این شخص یا حیوانست یا انسان نیست، منفصله مانع خلوتنها باشد. و از این مثالها معلوم شود که مانع جمع از موجبات تنها، و از خلط موجبات و سوالب میتواند بود، و مانع خلوا از سوالب تنها و از خلط هر دو صنف میتواند بود. اما مانع جمع و خلو در معنی جزا از موجبات و سوالب با هم نبود، چنانکه گفته آمد. اما در لفظ از موجبات تنها و از سوالب تنها باشد چنانکه: عدد زوج است یا فرد، و عدد زوج نیست یا فرد نیست. و ممکن بود که منفصله مانع جمع را اجزاء نامتناهی بود چنانکه گوئیم: اشکال متساوی الاضلاع یا مثلث بود یا مربع. و همچنین الی مالانهایه^۲ اما منفصله مانع خلو را شاید که اجزاء نامتناهی بود، چه تا اجزاء انفصال بتمامت حاصل نیاید، ممکن نبود که عام تر از جزوی بجای جزوی نهند، پس تکراری که مقتضی امکان جمع باشد حاصل نشود. و وقوع منفصله مانع جمع یا خلو، در علوم اندک باشد و در محاورات استعمال کنند، در موضعی که قایلی منع خلو مسلم داشته باشد و اثبات جمع کرده مثلاً گوئی: این شخص هم حیوانست و هم حجر، چه این سخن^۳ اقتضاء آن کند که از این دو صفت خالی نیست و این دو صفت بهم صادقست، پس بجواب او خواهند که منع جمع کنند، تا چون منع جمع با منع خلو که در سخن او مضمراست و از ذکر مستغنی، منضم شود، منفصله حقیقی شود. و منع جمع: یا بنفی صدق، یا باثبات کذب بود در یکی از دو قسم. پس اگر منع جمع بتردید صدق کنند گویند: این شخص یا حیوانست یا حجر: یعنی ازدو یکی صادق است و نه هر دو، منفصله مانع جمع تنها آورده باشند. و اگر بتردید کذب کنند گویند: یا حیوان نیست یا حجر نیست: یعنی ازدو یکی کاذبست، منفصله مانع خلو آورده باشند. پس هر یکی از این دو منفصله

(۱) اصل: از حیوان؟ (۲) مالانهایه له. (۳) این شخص.

در این موضع بعضی از سخن باشد و باقی سخن مضمربود، چه تقدیر سخن چنین بود: که این شخص نه از این دو صفت خالی بود و نه هر دو صفت در او جمع. پس معلوم شد که اسم عناد بحقیقت بر مانع جمع و خلواست، و بمجاز بر این دو قسم یا با اشتراك بر هر دو صنف^۱. و معلوم شد که مفهوم عناد نه آنست که دو قضیه را اجتماع ممکن نیست و بس، بل با این قید بهم که و ارتفاع هر دو بهم ممکن نیست. و باشد که صیغت عناد در موضعی که نه عناد بود باین معنی استعمال کنند، مثلاً گویند: زید از عمر و میگوید یا از اومی اندیشد، و مراد منع خلوا باشد از این هر دو و نه منع جمع. و نیز گویند: زید را دیدم یا عمر و را، و مراد بدیدن یکی بر افراد بود بر سیل شك نه منع خلوا. و امثال این از توسعات لغوی باشد.

و اگر خواهیم که در شرایط اعتبار مواد کنیم گوئیم: هر دو قضیه که با یکدیگر نسبت دهیم یا متابعت یکی دیگر را واجب بود یا ممتنع یا ممکن. و اول را لزوم خوانند، و دوم را اگر مقید بود با ممتنع ارتفاع هر دو، عناد خوانند، و الا هم لزوم بود. اما لزوم اول بایجاب بود، و لزوم دوم بسلب. و سیوم خالی نبود از آنکه آن متابعت دایم الوجود بود یا دایم العدم، یا گاه موجود و گاه معدوم. و دایم الوجود را اتفاقی دایم خوانند، و موجود لادایم را اتفاقی لادایم، و مجموع لزوم و اتفاق را مصاحبت. و در جانب عناد این^۲ اعتبارات متعارف نیست. پس اگر کسی خواهد که اعتبار کند عدم متابعت را مثلاً مباینت نام نهد، و قسمت کند بعناد و اتفاق دایم و لادایم تا همه اقسام عقلی اعتبار کرده باشد، و مصاحبت و مباینت اقسام همه اقسام کرده باشد،^۳ چنانکه از سلب هر یکی وجود دیگر قسم لازم آید. اما منطقیان این اعتبار نکرده اند. و در لغات هم متداول نیست. و اجزای قضایاء شرطی ممکن بود، که مشترك بود و ممکن بود که متباین بود. اگر مشترك بود: یا تمامی اجزاء مشترك بود یا بهری. مثال مشترك تام: اگر انسان حیوان بود بهری حیوان

لزوم و عناد

اتفاقی دایم
و اتفاقی لادایم

انسان بود، و اگر همه انسان حیوان بود بعضی انسان نیز حیوان بود، و یا انسان حیوان بود، و یا انسان حیوان نبود. و اما اشتراك ببعضی اجزاء: اگر انسان حیوان بود انسان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود کاتب حیوان بود. و اگر انسان حیوان بود حیوان ناطق بود. و اگر انسان حیوان بود ضاحك انسان بود. و در منفصله هم بر این قیاس.

و در منفصله چون موضوع قضایا مشترك بود: گاه بود که آنرا بر حرف عناد مقدم دارند، و گاه بود که حرف عناد را بر آن مقدم دارند. مثلاً: عدد یا فرد است یا زوج، و یا عدد فرد است یا عدد زوج است. و اگر تعیین کرده باشند که همه اعداد، در معنی میان این دو وضع تفاوت باشد، چه اول مانع جمع و خلو بود و دوم مانع جمع تنها. و در لفظ اول بقوت حملی باشد، و دوم نه. مثال اول: همه اعداد یا فرد باشد یا زوج، و مثال دوم: یا همه اعداد فرد باشد یا همه اعداد زوج باشد، چه در این صورت این قسم محذوف است که: یا بعضی فرد باشد و بعضی زوج، تا منفصله مانع جمع و خلو باشد، و چون این قسم محذوف باشد قضیه مانع جمع تنها باشد.

فصل هشتم

در چگونگی تعلق صدق و کذب بقضایا، شرطی و اجزای آن

هر قضیه که جزو قضیه شرطی شود چنانك گفتیم، اسم قضیه از او برخیزد. و خاصیت اخبار خارجی یعنی تعلق صدق و کذب باو از او زایل شود، و متعلق گردد بر بطی که میان آن قضیه و قضایا، دیگر که باقی اجزاء شرطی باشد حادث شود. مثلاً چون در متصله اداه شرط بر این قضیه در آرند^۱ که: آفتاب طالع است و گویند: اگر آفتاب طالع است، امکان تصدیق و تکذیب از او منتفی گردد. و باین اعتبار قضیه نباشد، بلك جزو قضیه بود. و همچنین قضیه دوم که: روز^۲ موجود است. چون در موضع جواب

چگونگی
تعلق
صدق و کذب
در قضایای
شرطی

(۱) بعضی از نسخ: باشند. (۲) در آید. (۳) اصل: از او.

شرط افتد همین عارض در او حادث شود، و برعکس اگر از قضیه شرطی
اداة شرط و جواب، یا ادات انفصال بردارند بدو قضیه باز شوند هریکی
مستبعد صدق و کذبی و قابل تصدیقی و تکذیبی.

و چون این قاعده معهد شد، معلوم شد که اعتبار صدق و کذب از حال رابطه
قضیه شرطی^۱ باید کرد نه از حال قضایائی که اجزاء وی بود و روابط آن.
پس اگر اجزاء قضیه شرطی جمله یا بهری بانفراد کاذب بوده باشد و ربط آن
بریکدیگر صادق بود، حکم بصدق قضیه کنند والا بکذبش. و گاه بود که
لزوم در قضیه حقیقی نبود، بل بحسب وضع لفظ باشد، نه آنک فی نفس الامر
واجب بود، چنانک گویند: اگر پنج زوج است پس عدد است، چه لزوم
تالی نه باین علتست فی نفس الامر. و این قضیه در لفظ صادق بود و بمعنی
کاذب، چه مشتمل بر وضع محالست. پس لزومی یا حقیقی بود یا لفظی.
و چون اعتبار تلازم صدق قضیه و اجزاء او بر تقدیر انفراد خواهیم کرد، اول
در منصالات گوئیم: یا دو جزو متصله هر دو صادق بود، یا هر دو کاذب، یا
هر دو محتمل صدق و کذب، یا مقدم صادق و تالی کاذب، یا برعکس،
یا مقدم صادق و تالی محتمل، یا برعکس، یا مقدم کاذب و تالی
محتمل، یا برعکس. و این نه قسم بود بحسب قسمت عقلی. و متصل^۲
صادق و لزومی از شش قسم مؤلف تواند بود که در آن اقسام مقدم مستلزم
مساوی خود باشد در صدق و کذب، و احتمال یا شریف تر از خود، و سه
قسم باقی ممکن الوقوع نبود در وی. مثال هر دو جزو صادق: اگر زید
انسانست پس حیوانست. و مثال هر دو جزو کاذب: اگر زید فرس است
پس صهاال است. و مثال هر دو محتمل: اگر زید کاتبست دستش متحرك
است. و مثال مقدم کاذب و تالی صادق: اگر زید فرس است پس حیوانست
و مثال مقدم محتمل و تالی صادق: اگر زید کاتبست پس ناطق است.
مثال مقدم کاذب و تالی محتمل: اگر زید فلکست پس متحركست. و اما

لزومی حقیقی
و لفظی

امتناع تألیف از سه قسم باقی از جهت امتناع استلزام صادق کاذب را بود ،
یا محتمل را که بر تقدیر کذبش هم استلزام کاذب لازم آید ، و امتناع استلزام
محتمل کاذب را که بر تقدیر صدقش هم استلزام کاذب لازم آید . و اما اگر
قضیه متصلة کاذبه بود ، و اگر چه لزومی بود ، وقوع این اقسام تمامت^۱ در
او ممکن بود . اما از دو صادق چنانکه گوئی : اگر آفتاب طالعت حمار
ناحق است ، چه این قضیه چون مستلزم تالی نیست ، در لزومی کاذب بود ،
و اگر چه در اتفاقی صادق بود . و بر این قیاس در دیگر امثله . و از اینجا
معلوم شد که لزومی خاص تراست در صدق از اتفاقی . و مثال آنکه بپردو
وجه کاذب بود : اگر انسان ناطق است پس غراب صهال است . و قضیه
اتفاقی در صدق و کذب تابع اخس اجزاء خود بود در آن : یعنی از دو
صادق صادق باشد و ممکن نبود که کاذب بود ، و از دو کاذب کاذب بود و
ممکن نبود که صادق بود ، و از صادق و کاذب کاذب بود ، و از محتمل و
کاذب کاذب بود ، و بر این قیاس . و ایراد امثله آسان باشد . و چون این
اصول ممهّد شد ، معلوم شد که کسانی که گمان برده اند که وضع مقدم در
شرطی بر سیل شک است سهو کرده اند ، چه شك و یقین و صدق و کذب
را بمقدم از آن روی که جزو قضیه است تعلقی نیست ، و در قضیه صادق
یقینی ممکن است که مقدم^۲ کاذب وضع کنند ، فضلاء المشكوك فيه ،
چون لزوم تالی صادق بود او را . و اما در منفصله ، بعضی از اجزاء بهمه حال
کاذب بود . و در منفصله مانع جمع ، ممکن بود که همه اجزاء کاذب بود .
و در منفصله مانع خلو یا مانع هردو ، لا محالة بعضی اجزاء صادق بود ،
چه قسمت متردد میان نفی و اثبات از صادق و کاذب خالی نبود و این دو
منفصله بر آن قسمت مشتمل اند .

فصل نهم

در خصوص حصر و اهمال قضایا

موضوع قضیه حملی یا جزوی شخصی بود یعنی قابل وقوع شرکت

حصر و اهمال
قضایا

(۱) اصل : تمام (۲) اصل کلمه (مقدم) را ندارد

نمود یا کلی بود، و بر تقدیر اول قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند و آن
 یا موجه بود مانند: زید کاتب است، یا سالبه بود: مانند زید کاتب نیست.
 و اگر کلی بود یا کمیت محکوم علیه مذکور بود یا نبود. اگر مذکور
 نبود، قضیه را ممله خوانند. موجه چنانک: مردم کاتبست، و سالبه چنانک:
 مردم کاتب نیست، چه در این دو قضیه مذکور نیست که همه مردم یا بعضی.
 و اگر کمیت مذکور بود قضیه را محصوره خوانند. و آن دو گونه بود:
 یا حکم بر همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی. و اول را کلیه خوانند،
 و دوم را جزویه. کلیه موجه چنانک: همه مردم کاتب اند، یا هر مردی
 کاتبست. و کلیه سالبه چنانک: هیچ مردم کاتب نیست. و جزویه موجه
 چنانک: بعضی مردمان کاتبند و جزویه سالبه چنانک: بعضی مردمان کاتب
 نیستند یا همه مردمان کاتب نیستند یا نه هر مردی کاتب است. و لفظ همه
 و بعضی را که مقدار حکم تعیین کنند سور خوانند. و بعضی محصوره را
 مسوره خوانند. و بتازی سور در ایجاب کلی لفظ کل باشد، و در سلب کلی 'لاشی،
 و لا واحد. و در ایجاب جزوی بعضی، و در سلب جزوی لیس بعض، و بر عکس یعنی
 سور بر سلب مقدم. و لیس کل و این هر سه در لزوم یکی است، و اگر چه در
 دلالت مختلف است، چه لیس بعض سلب جزویست، و تقدیم سور همانست
 اما در وی ایهام عدول باشد. و لیس کل، سلب عموم است. و همچنین در
 پاری: همه مردم کاتب نیستند. و فرق بود میان سلب عموم و میان عموم
 سلب، اما عموم سلب مقتضای صیغه سالبه کلیه باشد، و اما سلب عموم
 دلالت کند بر آنک ایجاب کاتب عام نیست بر همه مردم، پس ممکن بود
 که سلبش عام بود همه را و ممکن بود که خاص بود بپهری، و در هر دو
 حال سلب بعض صادق بود و بر سیل قطع معلوم بود. پس یقین کتابت از
 پهری مردمان مسلوب بود، و در باقی شك بود. و مفهوم قضیه آن قدر
 باشد که بقطع معلوم شود، نه آنچه بر سیل شك و ایهام^۲ مظنون باشد.

و همچنین چون گویند: بعضی مردمان ناطق اند ممکن بود که دیگر بعض نیز ناطق باشند و ممکن بود که نباشند و هر چند از تخصیص بعض در لفظ ظن افتد که دیگر بعض بخلاف آن باشد^۱، و اگر نه بعضی را تخصیص نکردندی، اما باین ظن التفات نبود، و حکم بر همان قدر بود که از لفظ بر سیل قطع معلوم باشد. پس جزوی از هر بایی در صدق عامتر از کلی بود، چه با صدق کلی جزوی نیز واجب الصدق بود، و با صدق جزوی کلی واجب الصدق نبود، و در کذب بعکس. و مکان سور بطبع نزدیک موضوع بود چنانکه مکان رابطه^۲ نزدیک محمول باشد، چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فائده میدهد، و چون در معنی بر محمول و موضوع حقیقی و رابطه^۳ چیزی زیادت نمیشود، قضیه را بسبب سور رباعی نخوانند. و فرق است میان کلی و میان کل واحد، چه کلی آن معنی است که قابل شرکت بود و وقوعش بربك يك شخص از اشخاص که تحت او باشد بر سیل حمل جایز بود، و کل واحد یکیک از اشخاص آن معنی است بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود، و شبهت نیست در آنك یکیک شخص قابل شرکت نبود، و حملش بر غیر جایز نبود، پس کلی دیگر است و کل واحد دیگر. و مراد از موضوع قضیه کلی در محصورات کل واحد است. پس چون گوئیم: کل انسان کاتب، مفهومش آن بود که: کل واحد واحد من اشخاص الناس کاتب، و همچنین در جزوی مراد آن بود که بعضی از آن اشخاص، نه بعضی از کلی. و باین سبب نشاید که گویند کل انسان نوع، و شاید^۴ که گویند: کل انسان شخص. و اما در مہمله موضوع کلی باشد، اما از آن روی که شایستگی عموم و خصوص دارد نه از آن روی که عام بود یا خاص، پس حکم در مہمله، نه بر حصری کلی دلالت کند بمطابقت، و نه بر حصری جزوی: اما بدلالت عقلی معلوم شود که چون حکم بر این صفت بود محتمل باشد که بر همه اشخاص بود و محتمل بود که بر بعضی اشخاص

فرق میان
کلی و کل
واحد

(۱) باشند (۲) اصل: رابط (در هر دو موضع) (۳) و نشاید

بود، چه وقوع آن طبیعت بر هر دو یکسانست. اما محتمل نبود که بر هیچ شخص نباشد، چه این معنی منافی اصل حکم عقل^۱ باشد، و وقوع بر همه مستلزم وقوع بر بعض بود، و این حکم منعکس نباشد، پس وقوع بر بعض بقطع معلوم باشد و بر باقی بشک. پس از قضیه مهمله حکمی بر بعض موضوع یعنی حکمی^۲ جزوی لازم آید، چنانکه هر قضیه را مثلاً عکسی لازم باشد. پس مهمله در قوت جزوی بود. و مخصوصات در علوم معتبر نباشد، چنانکه در صناعت برهان روشن شود. و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفتند، و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالت قضایاء جزوی باشد. پس مدار قضایا بر این چهار قضیه محصوره باشد.

و در لغت تازی الف و لام عموم فائده دهد و تجرید از آن خصوص، چون الانسان و انسان، و باین موجب بهری را^۳ ظن افتاده است که چون یکی از این دو همیشه لازم اسم است، پس در آن لغت مهمله را صیغتی نبود. و حق آنست که الف و لام در آن لغت با اشتراك: هم بر کلی مجرد از عموم و خصوص دلالت کند، و هم بروی از آن روی که عام بود بمعنی کل واحد، و هم بر تخصیص شخصی مذکور. و اول را لام تعیین طبیعت خوانند، و دوم را لام استغراق جنس، و سیوم را لام عهد. مثال اول: الانسان مقول علی زید. و مثال دوم: الانسان والد و مولود. و مثال سیوم: رایت انسانا و فرسا، فقلت الانسان. و این بحث نحوی است نه منطقی پس الانسان در صورت اول موضوع قضیه مهمله باشد، و در صورت دوم موضوع محصوره کلیه، و در صورت سیم موضوع شخصیه. و اما در قضایاء شرطی: اگر اتصال و انفصال در وقتی یا حالی معین بود، قضیه مخصوصه بود چنانکه: اگر امروز ا ب بود چ د بود و امروز یا ا ب بود یا ج د. و اگر شامل همه احوال بود کلیه بود چنانکه هر گاه که: ا ب بود چ د بود، و همیشه یا: ا ب بود

(۱) حکم عقل اصل حکم (۲) حکم (۳) (را) در اصل و بعض

نسخ نیست

معنی الف
و لام

لام تعیین طبیعت

لام استغراق جنس

لام عهد

یا ج د. و اگر خاص بود ببعضی احوال نامعین، قضیه جزویه بود چنانکه:
 گاه بود که چون ا ب بود ج د بود، و گاه بود که یا ا ب بود یا ج د
 و اگر کمیت احوال مذکور نبود مهمله بود چنانکه: اگر ا ب بود ج د بود و یا
 ا ب بود یا ج د. و سالبه در هر بابی بر آن قیاس چنانکه معلوم است.
 مثلاً در مخصوصه: امروز چنین نیست که اگر. و در کلیه هر گز چنین نبود
 که اگر. و در جزویه گاه بود که چنین نبود که اگر. و در مهمله: چنین نبود
 که اگر. و در منفعلات بجای اگر-یا، و در سالبه جزوی چنانکه گفتیم گاه بود
 که چنین نبود و چنین نیست که هر گاه، چه سلب خاص و سلب عام^۱ یکسان
 بود در دلالت. و حکم مهمل همان است که گفته آمد. و سورها در لغت
 تازی - کلمات^۲ و یس البته اذا کان - وقد یکون اذا کان - وقد لایکون
 اذا کان - یالیس کلمات^۳ باشد. و حال عموم و خصوص این شش قضیه
 در صدق از این لوح در نظر آید، چه حکم در قضایا، کلی بود در ایجاب،
 یا کلی در سلب، یا جزوی در هر دو جانب. و مهمله^۴ موجب در آن حال
 که کلی ایجابی یا جزوی ایجابی بود صادق بود. و سالبه در کلی سلبی

سور در لغت
تازی

لوح مهملات ^۳ و عموم و خصوص آن			
حکم کلی ایجابی		حکم جزوی ایجابی و سلبی	
۱۰ سلب سلب	مهملة موجبه		۱۰ سلب سلب
	مهملة سالبه		
	موجبه کلی	سالبه جزوی	
موجبه جزوی		سالبه کلی	

(۱) و ساب عموم تمام (۲) اصل: کلا (۳) در بعضی نسخه ها: لوح
 مهملات و محصورات و عموم و خصوص آن در صدق ایجاب و سلب

و جزوی سلبی . پس مهمله موجب و سالبه در آن حال که حکم جزوی بود ، خواه ایجابی و خواه سلبی صادق بود . و حکم جزوی در هر بسایی همین بود ، پس مهمله در قوت جزوی بود ، و باین سبب از اعتبار ساقط شود . این است آنچه مطلوب بود در این باب^۱ .

فصل دهم

در تحصیل مفهوم قضایا و تلخیص اجزاء آن

لفظ کلی مانند انسان مفهومی دارد محصل که قابل شرکت و لا شرکت است . و آن مفهوم اگر از لواحق مجرد بود نه عام بود و نه خاص ، چنانکه پیش از این گفته ایم ، و آنرا کلی طبیعی نام نهاده^۲ . و چون بعضی لواحق که اقتضاء عموم ، یا خصوص کند ، با آن ضم شود ، آنرا عام یا خاص گردانند . و تصور عموم بی ملاحظت^۳ اشخاص ممکن نبود پس لاحقی که مفهوم انسان را عام گردانند ، یا اعتبار معنی انسان بود از آن روی که بر هر یکیک شخص مقول بود ، یا اعتبار یکیک شخص بود از آن روی که انسان برایشان مقول بود . و لاحق اول آنست که آنرا کلی منطقی خوانند و آن کلیت و عموم بود ، و انسان با آن لاحق انسان کلی باشد ، و این کلی عقلی بود . و لاحق دوم معنی سور است و انسان با آن لاحق موضوع قضیه محصوره باشد . پس آن اعتبار : یا متناول همه اشخاص بود بروجهی که هیچ شخص از آن خارج نباشد ، یا متناول بعضی از آن اشخاص بود نا معین ، و اول سور کلی بود ، و دوم سور جزوی . پس موضوع قضیه کلی یکیک شخص بود از آنچه انسان بر او مقول بود بروجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود . و موضوع قضیه جزوی بعضی از جمله آن اشخاص لایعینه ، چنانکه پیش از این گفته ایم . و اگر لاحق مقتضی تعیین اشخاص بود مانند اشارت باین و آن ، تا مفهوم انسان با آن لاحق خاص شود بوصفی ، انسان با آن لاحق موضوع قضیه شخصی بود . و انسان مجرد

در تحصیل
مفهوم
قضایا

کلی طبیعی

کلی منطقی

کلی عقلی

(۱) در بعض نسخ افزوده شده : والله اعلم (۲) نهاده اند (۳) بی تصور

از این لواحق موضوع قضیه مهمله . و گاه بود که موصوف بصفتی لازم یا مفارق بگیرند ، و آنرا با آن صفت بهم بجای لفظی مفرد استعمال کنند ، مانند متحرك که مفهومش ذوحرکت است . یا چیزی که او را حرکت بود ، یا موصوف و صفتی را بهم تألیف کنند بتألیف تقییدی ، و آن مجموع را موضوع کنند ، مانند انسان متحرك . پس آن صفت موصوف خود را : یا لازم بود یا عارض ، اگر عارض بود : یا مفارق بود یا مفارق نبود . و اگر مفارق بود اعتبار موضوع : یا در زمان مقارنت کند ، یا در زمان مفارقت . و این چهار قسم بود ، و موضوعات باین اعتبار چهار^۱ باشد : ا موصوفی که صفتش لازم ذات او بود ، چون حیوان حرکت را که جزوی از فصل اوست . ب- موصوفی که صفتش عارض غیر مفارق است ، چون فلك حرکت را ، ج موصوفی که صفتش مقارن بود ، در حال مقارنت صفت چون جسم حرکت را در حال حرکت . د- موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مفارقت صفت ، چون جسم حرکت را در حال سکون ، و لفظ متحرك بر اطلاق شامل این چهار قسم بود ، مگر که مقید کنند بقیدی . و اگر قید این بود که مادام که متحرکست شامل باشد سه قسم اول را ، و قسم آخر از او خارج بود ، و باین اعتبار آن لفظ مشروط بود بشرط وصف مقارن . پس چون موضوع قضیه لفظی بود ، از این جنس و تقییدی نکنند^۲ بشرط مذکور ، مفهوم او شامل این معانی چهارگانه باشد .

و بیاید دانست که فرق است میان مفهوم لفظ از آن روی که حاصل و بالفعل بود ، و میان آنچه حصول آن معنی در او بقوت باشد ، مانند متحرک کی^۳ که بالفعل متحرك بود ، و اگر همه دريك آن^۴ باشد ، و میان آنچه ممکن باشد که متحرك شود : یعنی متحرک کی^۳ در او بقوت باشد . و از او صحیح بعضی^۵ منطقیان گفته اند : مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت .

(۱) چهار قسم (۲) اصل : جنس بود و تقیید نکنند

(۳) اصل : متحرك (۴) اصل : وقت (۵) اصل : یعنی

و ابونصر فارابی که او را معلم ثانی خوانند همچنین گفته است : و این اصطلاح خلاف تعارف و تداول اهل لغت و علوم است ، چه بر آن تقدیر لازم آید که چون گویند : انسان ، نطفه و علقه که صورت انسانیّت در ایشان بقوت است ، در این لفظ داخل باشد . و چون گویند : تخت ، چوبی را که از او تخت آید ، در این اطلاق آورده باشند . و این خلاف متعارفست ، بل متعارف و متداول آنست که چون گویند : تخت ، هر چه تخت بالفعل بوده باشد و هست و خواهد بود ، و اگر همه يك لحظه باشد در او داخل باشد ، بشرط آنك بالفعل تخت باشد . مگر در موضعی که لفظی با شتر اك بر مفهومی اطلاق کنند ، گاه از آن روی که بالفعل بود و گاه از آن روی که بالقوه بود ، چنانك كاتب گویند کسی را که کتابت میکند ، و کسی را که کتابت داند و نکند ، در این موضع باید که معلوم بود که بکدام معنی اطلاق میکنند ، چنانك بعد از این گفته شود .

و باید دانست که ایجاب استدعاء وجود موضوع کند بخلاف سلب . و یانش آنست که حکم در اصل جز بر چیزی ثابت و مقرر در ذهن صورت نیندد ، و خواه آن حکم بایجاب باشد و خواه بسلب ، پس موضوع قضایا باید که در ذهن متصور و متمثل بود . و همچنین محمول . اما ایجاب از آن روی که مقتضی وجود چیزی چیزی راست این قدر نبوت ذهنی در موضوع موجب کافی نباشد ، بل باید که موجود بود بوجهی از وجوه . چه هر چه او را چیزی موجود باشد ، باید که در اصل موجود باشد تا بعد از آن او را چیزی موجود تواند بود ، و آنچه نبود او را نتوان گفت چیزی در او موجود است . مانند زیدی که نبود ، نتوان گفت که زنده است ، یا یینا است ، یا او را صفتی است . و سلب اقتضاء این معنی نکند مثلاً زیدی که نبود توان گفت : که زنده نیست و یینا نیست . و چون این معنی مقرر شد گوئیم : وجود یا در عقل بود ، یا در خارج عقل و یا همیشه بود و یا در

بعضی^۱ اوقات. و این اقسام جمله در وجود مطلق داخل باشد^۲ چه هر قیدی از این قیدها وجود را خاص گرداند بقسمی، و آن قید زیادت بود بر مفهوم وجود و مراد ما از آنك موضوع موجب وجود باشد، نه آنست که در خارج تنها، چه در علوم بر موضوعاتی معقول حکم ایجابی میکنیم، با آنك آن موضوعات نمیدانیم که در خارج موجود هست یا نه، چنانك گوئیم: کره محیط بذو عشرین قاعده مثلثات چنین و چنین بود. و نه آنست که در عقل تنها موجود بود، چه بر موجودات خارجی هم حکم میکنیم. و همچنین در دائم الوجود و غیر دائم الوجود. پس مراد آنست که موضوع موجود بود بوجدی که از این اقسام عامتر است. و گاه بود بر موضوعاتی که موجود نبود بایجاب حکم کنیم، مانند خلاء و جوهر فرد، پس باید که دانیم که آن احکام یا بمعنی سلبی باشد چنانك گوئیم: خلاء ممتنع الوجود است، یا در وقت حکم، فرض وجودش کرده باشیم، بر آن وجه که قائلان بوجدش گویند چنانك گوئیم: خلاء بعدی غیر مادی است، و جوهر فرد را وضعی است، و امثال آن. پس از این مباحث معلوم شد که هر گاه که گوئیم: در موجب کلی کل ج^۳ مثلاً، از این لفظ باین سور^۴ مفهوم شود که آن حکم بريك يك شخص است از اشخاصی که ج بر او مقول بود بالفعل، خواه در عقل، و خواه در خارج، و اگر همه يك وقت بیش نباشد، خواه در آنوقت که صفت جیمی^۵ او را حاصل باشد، و خواه در وقتی دیگر، بروجهی که هیچ شخص از جمله اشخاص که یکی از این اعتبارات جیم باشد از او خارج نبود. و چون گوئیم: بعض ج، بعضی از آن اشخاص بود باین همه اعتبارات. و چون گوئیم: لاشی من ج، این همه اعتبارات در او موجود و حکم بر همه اشخاص بود. اما وجود آن اشخاص بآن نوع که گفتیم از مجرد سلب لازم نباید. و سالبه جزوی برین قیاس. و چون مفهوم موضوع در محصورات

(۱) اصل: یا در بعضی (واو) ندارد (۲) باشند (۳) اصل و بعضی از نسخه‌ها: (کل ج' باشد) و کلمه باشد زائد است (۴) در اصل و بعضی نسخ بجای سور (رسم) است و آن مسلماً غلط است (۵) اصل: در آن آن که صفت جیمی؟

معلوم شد گوئیم: هرگاه که لاحقی که مقتضاء معنی سور باشد از لفظ موضوع انتزاع کنیم قضیه مهمله باشد. و همان لفظ بهمان معنی^۱ و اعتبارات مذکور شایستگی آن داشته باشد که محمول بود. پس در محمول قضایاء جمله این اعتبارات واجب باشد، هم بر این سیاق مذکور، الا آنک معنی سور او را عارض نباشد، و وجود و عدمش بثبوت و لاثبوت حکم متعلق بود. و در باقی احوال میان موضوع و محمول تفاوتی نبود در معنی. مثلاً در آنک گوئی: کاتب ضاحک است، یا ضاحک کاتب است، میان مفهوم کاتب و ضاحک در قضیه اول و دوم هیچ تفاوت نباشد، الا شایستگی عموم که در محمول باشد از مقتضاء حمل، و آن عارض محمول را بود از آن روی که محمول است. و تنوین در لغت عرب در این موضع ادات آن معنی باشد، و چون محمول نبود آن عارض از او زائل شود. این است آنچه در این موضع مهم است دانستن^۲ و اگر چه بعضی مکرر شد، اما غرض تأکید تلخیص بود، چه از اهمال این اعتبارات خبطها زیادت از حد لازم آمده است اهل تحصیل را. و بعد از تلخیص مفهوم اجزاء قضیه ده احتیاط دیگر واجب بود در هر قضیه: شش آنچه راجع باهر یکی از محمول و موضوع بود، و چهار آنچه راجع باهر دو باشد بهم.

امور ده
که اعتبار
در هر قضیه
واجب است

۱- آنک اگر در لفظ موضوع یا محمول اشتراکی یا اشتباهی بود، باید که دانیم که بکدام معنی بکار می داریم.^۳

ب- و اگر بهمه معانی اطلاق ممکن بود و خواهیم که بمجموع آن معانی بکار داریم، باید که^۴ دانیم که آن قضیه بحقیقت نه يك قضیه بود، بل قضایاء بسیار بود و موضع^۵ تعلق صدق و کذب در او بسیار بود، چنانکه اگر گوئیم: عین مدور است، و بآن چشمه آفتاب و دینار خواهیم بهم، دو قضیه بود. و اگر گوئیم: انسان متحرك است و متحرك طبعی و ارادی و قسری

(۱) در اصل و چند نسخه دیگر: معنی باشد. (۲) دانستن آن (۳) اصل: بکار داریم (۴) اصل: بساندك ؛ (۵) اصل: در موضع

باشد، و هر یکی بالقوة و بالفعل، پس اگر همه خواهیم شش قضیه بود در يك صیغت نه يك قضیه.

ج - اگر محتمل بود قوت و فعل را چنانك گفتیم، باید که^۱ دانیم که مراد کدام است. مثلاً اگر گوئیم: کل کاتب، باید که دانیم که کاتب بقوت بعید است، مانند طفل یا متوسط، مانند امی یا قریب، مانند کسی که کتابت داند و نمیکند یا بفعل، مانند کاتب در حال کتابت. و همچنین در محمول چون گوئیم: خمر مسکر است بقوت میخواستیم چون خمر در خم، یا بفعل چون خمر در آن وقت که طبیعت شارب در او اثر کرده باشد، و قوای نفسانی از او متأثر شده.

د - اگر لحوق شرطی یا قیدی ممکن بود، و بحسب آن لحوق و تجرد از وی، آن معنی مختلف باشد، باید که از آن اعتبار غافل نباشیم. مثلاً انسان من حیث هوانسان، دیگر است، و بی این اعتبار دیگر. و بر اول حکم بآنك حیوانست ممتنع بود، و بر دوم واجب.

ه - و اگر یکی مضاف بود، باید که دانیم که مضاف بقیاس با چیست، چه از اختلاف مضاف الیه معنی مضاف بگردد^۲. و این معنی بیان کرده ایم آنجا که گفته ایم که فصول مضاف مضافست. مثلاً چون گوئیم: هر بنده، باید که دانیم که از آن که. و چون گوئیم: عدد مساویست، باید که دانیم که مساوی چیست.

و - اگر هر یکی را از موضوع و محمول جزو و کل^۳ بود، یا مقداری قابل کثرت و قلت، باید از تعیین آن بحسب حاجت غافل نباشیم. مثلاً چون گوئیم: زنگی سیاه است، باید که دانیم که مراد ظاهر بشره اوست، نه همه بدن او. و همچنین: مکان هر قطره آب مکان طبیعی آبست، باید که دانیم که جزوی از مکان طبیعی میخواستیم لابعینه نه کل. و همچنین: خمر مسکر است، باید که دانیم که چه مقدار، اندك یا بسیار. این است این

(۱) اصل باند کی (۲) اصل: نگردد (۳) اصل: و کلی

شش موضع احتیاط که راجع با هر یکی از موضوع و محمول است . و اما آن چهار که عاید با هر دو است بعد از اجتماع این است .

۱ - اگر ثبوت محمول موضوع را بشرطی بود، چنانکه گوئیم : هر کاتبی دست جنباند ، باید که دانیم که این حکم مطلقاً صحیح نبود ، بل بشرط وجود کتابت صحیح بود . و این شرط نه آنست که در قسم چهارم از اقسام گذشته گفتیم ، چه آن عاید با مفردات بود ، و این عاید با حکم است .

ب - اعتبار زمان ، چه میان آنکه گوئیم : انسان متحرك است همیشه یا در بهری اوقات یا امروز ، تفاوت بسیار بود .

ج - اعتبار مکان ، در بهری قضایا چنانکه گوئیم : سقمونیا^۲ مسهل است ، اگر ندانیم که کجا ، حکم باشد که صحیح نبود ، چنانکه در بلاد ترك میگویند این فعل نمیکند . اما آنکه گفته اند ، چون گوئیم : زید جالس است ، باید که دانیم که بر تخت یا بر زمین ، از قبیل لواحق محمول تنها بود ؛ و عاید با اقسام گذشته باشد .

د - اگر لاحق بود که الحاق آن بمحمول و موضوع ممکن بود و در معنی متفاوت باشد ، باید که از الحاق آن یکی که مراد باشد غافل نباشیم . مثلاً چون گوئیم : متحرك لا دائماً جسمست ، اگر لا دائماً لاحق موضوع بود صادق باشد ، و اگر نه کاذب بود . پس باید که هر یکی از موضوع و محمول از یکدیگر متمیز بود ، تا اشتباه نیفتد . و تا این اعتبارات بتقدیم نرسد ، قضیه بالفعل صادق و کاذب نبود .

ایجاب کلی در
متصله لزومی

و اما در شرطیات گوئیم : ایجاب کلی در متصله لزومی آنگاه ثابت بود که

(۱) اصل : عایت (۲) سقمونیا بالضم ، محموده و یفتح و یمد فیهما ، و آن عصارة نباتی است که بیخ آنرا قطع نموده اطرافش را از خاک خالی کرده بر گها فرش کنند تا از اندرون آن رطوبت لبنی بر بر گها جمع شده خشك شود و آنرا باسم نباتش خوانند (منتهی الارب) و در برهان گوید : سقمونیا بامیم بر وزن آفلونیا ، بلفظ یونانی دوائی است که آنرا محموده میگویند و آن عصارة باشد بغایت تلخ و مسهل صفرا .

در همه اوقات و احوال که عارض و لاحق مقدم تواند بود، وضع مقدم مستلزم وضع تالی بود. اما اوقات ظاهر است، و اما احوال چنان بود که بر موضوع مقدم، محمولات دیگر حمل کنند، حق یا باطل. و یا قضایا، دیگر با مقدم بهم وضع کنند، صادق یا کاذب، بشرط آنکه وضع مقدم مقارن آن احوال ممکن بود فی نفس الامر، یا بحسب تصور متصور، استلزام تالی در جمله احوال حاصل بود. مثلاً در این قضیه که: اگر انسان کاتب است دستش متحرک است، گوئیم: اگر انسان کاتب است وقائم، یا اگر انسان کاتب است وقاعد، یا اگر انسان کاتب است ومستلقی، یا اگر انسان کاتب است ونائم، دستش متحرک است. و همچنین در وضع قضایا، دیگر با مقدم گوئیم: اگر انسان کاتب است و شمس طالع، یا اگر انسان کاتب است و کواکب ظاهر، دستش متحرک است. و چنانکه واجب نیست که مقدم صادق بود تا لزوم صادق بود، واجب نیست که این احوالها صادق بود، چه اگر گوئیم: اگر این پنج زوج است منقسم است بدو متساوی، حال کاذب بود، و لزوم صادق بحسب عروض و لحوق این حال، و عروض حال ممتنع مقدم را از استلزام لازم خود باشد که منع کند، چنانکه پنج را در این صورت از عدم انقسام، پس عموم اوقات و احوال غیر ممتنع، اقتضاء کلیت قضیه کنند. و بعموم اینجا تکرر وقوع مقدم نمیخواهیم، چه باشد که مقدم یکبار بیش واقع نشود و در حکم کلی بود مثلاً گوئیم: هر گاه زید مرده بود متنفس نبود، چه این قضیه با آنکه مقدم و تالی او شخصی است، و وقوع مقدم یکبار بیش ممکن نه، اما از جهت لزوم تالی در عموم احوالی که مقارن این مقدم باشد بالفرض کلی است.

و چون این معنی واضح شد گوئیم: لفظ - کلاما - در لغت تازی دال است برین حصر مذکور و لفظ - هر گاه - در پارسی. و اما در اتفاقی، دوام صدق تالی در همه اوقات با مقدم بهم کفایت بود در موافقت.

(۱) کلمه (پنج) از اصل و بعضی نسخ دیگر ساقط است و در لزوم آن تردیدی نیست

واما جزوی لزومی، چنان بود که در بعض احوال و اوقات لزوم حاصل جزوی لزومی بود. و باشد که میان جزوی لزومی، و میان اتفاقی اشتباه افتد، پس گوئیم: جزوی گاه بود که در تحت آن کلی باشد که صادق بود، چه چون کلی صادق بود لامحالة جزوی نیز صادق بود، چنانکه در حملیات گفتیم. مثالش: گاه بود که چون انسان کاتب بود دستش متحرک بود. و گاه بود که کلی او صادق نبود، اما در بعضی احوال که وضع علت لزوم کنند یا مقدم بهم، حکم لازم بود، و بعضی احوالی دیگر لازم نبود. پس مطلقاً حکم جزوی لزومی حق بود. مثالش: گاه بود که چون این شخص حیوان بود انسان بود، چه این حکم در آن وضع که این شخص حیوان بود و ناطق بود لازم بود، و در غیر آن وضع محال. پس چون حیوان مطلقاً بگیریم حکم بر او جزوی بود و لزومی. و این در ماده ایست که محمول مقدم موضوع را واجبست در بعضی. اما اگر ممکن بود، چنانکه گوئیم: گاه بود که چون این شخص انسان بود کاتب بود. پس بر تقدیر وضع سبب کتابت، قضیه لزومی کلی بود، و با افعال آن وضع قضیه لزومی جزوی بود. و بر تقدیر قطع نظرا از وضع آن سبب یا عدمش، قضیه اتفاقی بود. و صورت اول بهیچ حال اتفاقی نبود، بل لزومی بود ایجابی یا سلبی. و نیز حیوان ناطق در همه احوال حیوانی ناطق بود، اما انسان کاتب در همه احوال انسانی کاتب نبود. و همچنین گوئیم: گاه بود که اگر همه مردمان متحرک دست باشند همه کاتب باشند، یعنی بر تقدیر آن حال که مردمان تحریک دست الاجت کتابت نکنند، این حکم صحیح بود. پس مطلقاً بی اعتبار این تقدیر جزوی بود، و اگر چه حکم بر لزوم قضیه کلی بود قضیه کلی را. و حاصل آنست که لزومی جزوی آنست که در بعضی احوال و اوقات، مقدم مستلزم تالی است. و اتفاقی محض از آن لزوم خالی باشد. و لفظ این حصر در تازی قدیکون - باشد و در پارسی - گاه بود - اما در اتفاقی هم این صیغتها

لزومی کلی

بکار دارند. و چون مفهوم حصر کلی و جزوی معلوم شد، استلزام مقدمه تالی را بی بیان آنک عام بود در همه اوقات و احوال یا نبود اهمال بود. و ان و اگر، ادات این معنی اند و متی و اذا و چون، ادات استصحابی اند که خاص نبود بلزوم یا اتفاق ولما^۱ در تازی فائده تسلیم مقدم دهد، چه مقدم از آن روی که در شرطی افتاده است اعتبار تسلیم وضع و صدق و کذبش نکنند.

واما سالبه کلی متصله، یا سلب لزوم تنها کند یا سلب مصاحبت، و اول عام تر بود، چه سلب خاص عام تر بود از سلب عام. پس اگر گوئیم: چنین نبود که اگر انسان^۲ موجود بود خلا، ممتنع بود، و سلب لزوم خواهیم صادق بود، و اگر سلب مصاحبت خواهیم کاذب بود. و فرقت میان سلب لزوم و لزوم سلب،^۳ و میان سلب اتفاق و اتفاق سلب، چنانکه بعد از این مستوفی تر از این بیان کنیم. و در سلب لزوم، شرط آن بود که در هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم معرا از مقارنت هر چه ملزوم تالی بود، تالی از مجرد اول لازم نیاید، نه آنکه در هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم کیف ما اتفاق تالی لازم نیاید، چه بعضی احوال مفروض ممکن بود که مقارنت ملزومات تالی بود. مثلا اگر گوئیم: اگر این پنج منقسم است بدو متساوی زوج بود، حال انقسام که مقارن این پنج فرض کرده ایم بآن سبب که ملزوم تالی است، لزوم زوجیت اقتضا کرد. پس هر جای که لزوم را علتی مساوی باشد، یا عللی محصور، و وضع مقدم مجرد از وجود آن علل بود، سالبه کلی باشد بمعنی سلب لزوم. و اما سالبه کلی بلزوم سلب، چنان بود که در هیچ وقت و حال وضع مقدم مجرد از ملزوم تالی با وضع تالی صادق نبود: یعنی وضع مقدم مقارن علت عدم تالی بود، پس وضع مقدم اقتضاء امتناع صحت تالی کند در همه احوال و اوقات. و سلب اتفاق، و اتفاق سلب ظاهر است و جزوی بر قیاس کلی در هر باب.

سلب کلی در
متصله لزومی

فرق میان سلب
لزوم و لزوم
سلب

(۱) اصل: و اما (۲) اصل: ایشان؛ (۳) چه سلب لزوم با مصاحبت که اتفاق بود مجامع تواند شد بخلاف لزوم سلب (ح)

و در منفعلات مفهوم ایجاب عناد گفته آمده است. اما سلب عناد. در یکی از سه حال تواند بود:

ا. آنك قضایا همه صادق باشد، پس عناد مسلوب بود. مثلاً چنین نیست که پنج فرد بود یا منقسم نبود^۱ بدو مساوی.

ب. آنك هر دو کاذب باشد و هم عناد مسلوب بود، مثلاً: چنین نبود که انسان یا حجر بود یا شجر.

ج. آنك یکی صادق بود و دیگر کاذب، اما اقتضاء تعاند نکنند. مثلاً چنین نیست که انسان یا ناطق بود یا حجر. و کلیت در انفصال بر کلیت لزوم قیاس باید کرد. و همچنین جزویت و اجمال. و بالله التوفیق.

فصل یازدهم

در بیان تقابل و تضاد و تداخل و تناقض قضایا.

تقابل قضایا اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول (و لواحق هر دو از اضافت و شرط و جزو و کل و قوت و فعل و زمان و مکان. و اختلاف هر دو در کیفیت: یعنی ایجاب و سلب، و آن چنان بود که موضوع یکی بعینه موضوع دیگر قضیه بود)^۲ و محمول همان محمول، و لواحق همان لواحق، و بعد از آن یکی سالبه بود و دیگر موجه.

و تضاد آن بود که با وجود تقابل اجتماع ایشان بر صدق محال بود، اما بر کذب ممکن بود، چه ضدان جمع نیایند، اما مرتفع شوند.

و تداخل اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و دیگر لواحق و عوارض که یاد کرده آمد، در کیفیت با اختلاف در کمیت: یعنی یکی کلی بود و دیگر جزوی و لامحالة جزوی در کلی داخل بود، و از وضع جزوی وضع کلی لازم آید^۳ ولیکن این دخول و لزوم منعکس نشود.

(۱) یا نامنقسم بود

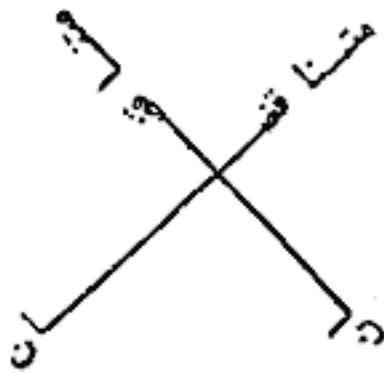
(۲) آنچه بین دو پراکنش قرار داده شده از نسخه اصل افتاده است (۳) این عبارت در نسخه ها، این کتاب مختلف و مشوش است، بعضی از نسخه ها عبارت آن مانند متن است و بعضی چنین (و از وضع جزو کلی وضع کل لازم) و ظاهراً هر دو صورت غلط و باید عبارت چنین باشد «و از وضع کلی وضع جزوی لازم آید» چه معلوم است که وضع جزوی مستلزم وضع کلی نیست و وضع کلی مستلزم وضع جزویست.

و تناقض اختلاف دو قضیه باشد در کیفیت، اما بر وجهی که لذاته اقتضاء آن کند که یکی از آن دو قضیه بعینه یا لا بعینه صادق بود، و دیگر کاذب. و اختلاف کیفیت گاه بود که اقتضاء اقسام صدق و کذب نکند چنانکه گویند: انسان کاتب است - انسان کاتب نیست. و گاه بود که اقتضاء اقسام صدق و کذب کند، اما آن اقتضاء لذاته نبود، بلك بسبب امری دیگر بود. چنانکه گویند: زید ناطق است زید انسان نیست، چه این اقسام از جهت تساوی دلالت انسان و ناطق است، نه از جهت اختلاف سلب و ایجاب لذاته. اما چون گویند: زید انسان است - زید انسان نیست، بهمه حال این اختلاف اقتضاء امتناع اجتماع هر دو قضیه کند بر صدق و کذب، و مراد از اختلافی که در تناقض افتد این است. و اما تعیین و لاتعیین طرف صدق و کذب باعتبار مواد باشد، چه در ماده وجوب و امتناع همیشه صدق در جانب ایجاب بعینه، یا در طرف سلب بعینه بود. مثالش: زید انسان است - زید انسان نیست، و این ماده وجوب نیست. و همیشه موجه صادق بود، و سالبه کاذب. و همچنین زید حجر است - زید حجر نیست، و این ماده امتناع بسود و برعکس اول باشد. و در ماده ممکن اگر زمانی اعتبار کنند که یکی از دو طرف سلب و ایجاب حاصل آمده باشد، مانند ماضی و حال، همیشه صدق در یک طرف^۱ حاصل بود، چنانکه زید دی کتابت کرد. زید دی کتابت نکرد، و اما در زمان مستقبل که هنوز یکی از دو طرف حاصل نیامده باشد و هر یکی ممکن بود، از دو لا بعینه صادق بود، و دیگر کاذب. این است معرفت معانی این قضایا بر حسب اصطلاح. و از همه مهم تر معرفت تناقض^۲ بود که در علوم و محاورات از اعتبارش گزیر نبود. گوئیم:

در قضایا شخصی چون شرایط تقابل رعایت کنند تناقض^۳ حاصل شود، چه اگر در زمانی معین گویند: زید کاتب است - زید کاتب نیست، این دو قضیه متناقض بود، و بشرطی دیگر حاجت نبود.

و در مهمالات تناقض^۱ واقع نبود، چه مهماله در قوت جزوی است و دو جزوی مختلف در کیفیت ممکن بود بر صدق جمع آیند، چنانکه در ماده امکان گوئی: بعضی انسان کاتب است - و بعضی کاتب نیست، پس مهمالات نیز ممکن بود که بر صدق جمع آیند.

و اما در محصورات اگر دو کلی بگیرند، یکی سالب و دیگر موجب در مواد اعتبار کنند، کلی موجب در ماده وجوب صادق بود و در ماده امتناع کاذب بود، و کلی ممتنع بر عکس، اما در ماده امکان هر دو کاذب باشند، مثالی: همه انسان حیوان است - هیچ انسان حیوان نیست^۲ همه انسان کاتب است - هیچ انسان کاتب نیست. همه انسان حجر است - هیچ انسان حجر نیست. و اگر دو جزوی بگیرند هم از این امثله، جزوی موجب در ماده وجوب صادق بود، و در ماده امتناع کاذب، و جزوی سالب بر عکس. اما در ماده امکان هر دو صادق باشند، چنانکه گفتیم، پس نه دو کلی متناقض بود، و نه دو جزوی. اما چون یکی کلی بود و یکی جزوی در همه مواد اقسام صدق و کذب کنند. پس شرایط تناقض بعینه شرایط تقابل باشد، باز یادت يك شرط، و آن اختلاف در کمیت بود. و از اینجا معلوم شود که موجه کلی نقیض سالبه جزوی باشد، و سالبه کلی نقیض موجه جزوی. و از این لوح احوال قضایاء محصوره که شرح داده آمد در نظر آید. و در شرایط چون اتفاق مقدم و تالی و اختلاف سلب و ایجاب هم بر این قاعده بعینه رعایت کنند، حال تقابل و تداخل و تضاد و تناقض معلوم شود. و هم بر این نسق بود بی هیچ تفاوت بشرط آنکه در متصله اگر موجه اتفاق بود سالبه سلب اتفاق کند، و اگر لزومی بود سالبه سلب لزوم کند. و در منفصله هر عناد که موجه اثبات کند^۳ سالبه همان عناد را سلب کند بعینه. و ایراد امثله تطویل بی طائل باشد و با تمهید این قواعد بآسانی میسر. و بالله التوفیق.

موجبة کلی مثالش کل اب	متضادان	مالبة کلی مثالش لاشئ من اب
متداخلان ^۱		متداخلان ^۱
موجبة جزوی مثالش بعض اب	داخلتان تحت التضاد	مالبة جزوی مثالش ليس بعض اب

فصل دوازدهم

در قضایا، محصله و معدولیه^۲ و عدمیه و تلازم آن .

قضیه حملی را که جزوی از او لفظ^۳ معدول باشد معدولیه خوانند
و آنچه در او هیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه . و معدولیه گاه

محصله
و معدولیه

(۱) متداخلتان (۲) معدولیه ، همه جادر این کتاب کلمه (معدولیه) بایاء نسبت
آورد شده ، و نسخه های خطی تقریباً همه متحد و بهمین صورت (معدولیه)
نوشته شده است ولیکن در بیشتر کتب منطق معدوله بی (یا) نسبت ذکر شده و
اصطلاح مشهور نزد متأخرین از منطقیین هم صورت اخیر (معدوله) است و شیخ
ابوعلی سینا در کتاب منطق شفا و ابوالبرکات بغدادی در کتاب معتبر همه جای این کلمه
را معدولیه آورده اند و خواهی در این کتاب از آن دو بزرگ پیروی کرده (رجوع شود
بنسخه خطی منطق شفا بسیار قدیمی و مصحح کتابخانه مجلس شورای ملی و کتاب
معتبر ابوالبرکات چاپ حیدرآباد دکن) و هم خود او در شرح منطق اشارات پس از
ذکر قول شیخ : یسمی معدولة فرماید : اقول و بعضهم یسمی هذه القضية معدولة
منسوبة الى المعدول الذی هو المفرد . (۳) لفظی

باشد که موضوع او معدول بود و گاه بود که محمول او معدول بود، مثال اول: نامتناهی معقول است، و مثال دوم: حوادث نامتناهی است و باشد که هر دو معدول باشد^۱ چنانک گوئیم: نامتناهی نامتوهم است. و موجبه معدولیه که محمولش معدول باشد در معنی بسالیه بسیطه نزدیک باشد، چنانک: زید نادانست. و زید دانا نیست. پس باین سبب بحث در این نوع معدولیه بیشتر رود. و چون اطلاق کنند و گویند: معدولیه، از آن متعارف این نوع فهم کنند. و معدولیه الموضوع را عقید کنند بموضوع. و گاه بود که لفظی محصل بازاء معدول بنهند، مانند جاهل بازاء نادان، و کور بازاء نابینا، و آنرا عدمی خوانند، و قضیه را که دروی لفظی عدمی باشد عدمیه خوانند. و بهری گویند: عدمی اخس المتقابلین باشد آنجا که هر دو متقابل موجود باشد. مانند بخل و جبن و حقد و شرارت. و باشد که عدمی بر عدم چیزی اطلاق کنند در موضوعی که از شان آن موضوع وجود آن چیز بود، مانند عمی و سکون و ظلمت یعنی عدم ملکه. و در معدولیه هم بعضی منطقیان گفته اند: که دلالت او مانند دلالت عدمیه است بر عدم ملکه یا بر اخس المتقابلین. و بعضی گفته اند: دلالت او عام تر است، مثلاً نابینا گویند کسی را که بینائی^۲ او از شان شخص او بود، مانند اعمی. یا از شان نوع او بود، مانند اکمه یا از شان جنس او، مانند کور موش و کژدم. و دیوار را که نه از شان او و نوع و جنس اوست نابینا نگویند. و این بحثها لغوی است نه منطقی.

و بحث منطقی در این موضع آنست که فرق میان موجبه معدولیه و سالیه بسیطه از روی لفظ آنست که در معدولیه^۳ حرف سلب جزوی از محمول است و ربط بر محمولی که سلب جزو اوست بایجاب در آمده است، (و باین سبب قضیه موجبه است و در سالیه حرف سلب بر ربط در آمده است)^۴ و رفع ربط کرده، چنانک گفته ایم. و از روی معنی آنک: در موجبه

فرق موجبه
معدولیه
و سالیه
بسیطه

(۱) اصل: باشند (۲) اصل: بنیاد (۳) در بعضی نسخ: موجبه معدولیه (۴) عبارت میان پرانتز از نسخه اصل افتاده است.

معدولیه موضوع وجودی باید چنانک گفتیم ، و در سالبه شاید که موضوع وجودی بود و شاید که نبود ، باین سبب سالبه بسیطه از موجهه معدولیه عامتر باشد . پس زید موجود را توان گفت که بینا نیست و توان گفت که نایناست ، اما زیدی را که موجود نبود نتوان گفت نایناست ، بل توان گفت بینا نیست ، زیرا که چون در اصل نیست ، نایناو بینا نباشد . و در قضایائی که موضوع موجود باشد میان عدول و سلب در دلالت فرقی نبود ، الا آنک یکی مشتمل بر حکم ایجابی بود و دیگر مشتمل بر حکم سلبی . و چون در لفظ مشتبه شود نگاه کنند تا حرف سلب بر رابطه در آمده است یا رابطه بر حرف سلب ، مثال اول : زید ایس هو ببصیر مثال دوم : زید هولیس بصیر^۱ و اول سالبه است و دوم معدولیه . و در قضیه ثنائی چون حرف سلب میان موضوع و محمول افتد ، عدول از سلب در لفظ متمیز نبود ، مگر با اصطلاح لغوی یا قراین دیگر . و لیس در تازی بسلب خاص تراست «و غیر ولا» بعدول . و در پارسی «نیست» بسلب خاص است ، و نه و ناوبی ، بعدول . چنانک : زید نه نیک است ، و نایناست ، و بیکار است . و چون در پارسی ثنائی کمتر باشد این اشتباه نیفتد . و در سالبه معدولیه سلب متکرر شود ، یکی که اقتضاء عدول کند و دیگر که اقتضاء سلب کند . و سلب متکرر ایجاب فائده دهد ، پس زید نایناست در قوت آن بود که زید بیناست ، و اول عامتر بود چنانک گفتیم . و چون حرف سلب در موضعی بسیار شود افراد دلیل سلب بود و ازواج دلیل ایجاب . و از عدمیات موجهه ، بموجهه معدولیه نزدیک بود ، و سالبه بسالبه معدولیه

و عادت منطقیان چنانست که اعتبار حال عموم و خصوص و تسلایم و تعاند این قضایا کنند در قضایا شخصی و مهمله و محصوره . و ابتدا بشخصیات کنند پس گوئیم : محمول خالی نبود از آنک او را مقابلی بود بضد یا عدم ملکه یا آنچه بدان ماند ، یا نبود . و اگر بود : یا میان طرفین متوسطی بود ،

چون فاطر^۱، میان حار و بارد، و مختلط العدل و الجور، میان عادل و جائر، و محتمل میان صادق و کاذب یا نبود، این حالت^۲ محمول است. و اما موضوع یا وجودی بود یا عدمی، اگر وجودی بود: یا موصوف بود یکی از دو متقابل و متوسط که اعتبار حمل ایشان کرده ایم یا نبود. و اگر نبود: یا وجود هر دو در او بقوت بود یا نبود. پس این اقسام بحسب حصر عقلی شش است بدین ترتیب:

۱- آنک موضوع موصوف بود با شرف متقابلین چنانک: زید عادل است.

ب- آنک موضوع موصوف بود با خس متقابلین چنانک: زید جائر است.

ج- آنک موصوف بود بمتوسط، چنانک: آب فاطر است.
د- آنک موصوف نبود بهیچکدام اما همه در او بقوت بود، مانند کودک خرد که عدالت و جور و اختلاط هر سه در او بقوت بود. یا بچه سگ که هنوز چشم باز نکرده بود، و بینائی و نایبائی در او بقوت بود.
ه- آنک هیچکدام در او موجود نبود و بقوت نیز نبود چنانک: عدل و جور فرس را، و بینائی و نایبائی دیوار را.

و- آنک موضوع نه موجود بود و نه در حکم موجود و ایجاب بر او ممکن نبود. پس لوحی بنهیم مشتمل بر این شش قضیه مذکوره در شخصیات بدین گونه:

لوح شخصیات

موجبة محصله	سالبة محصله
زید داناست	زید دانا نیست
صادق بود در صورت اول که موصوف است با شرف المتقابلین و کاذب در پنج صورت باقی	کاذب بود در صورت اول که موضوع موصوف بود با شرف المتقابلین، و صادق در پنج صورت باقی
سالبة معدولیه	موجبة معدولیه
زید نادان نیست	زید نادانست
صادق بود در دو صورت اول و ششم و کاذب در چهار صورت باقی	کاذب بود در دو صورت اول و ششم و صادق در چهار صورت باقی
سالبة عدمیه	موجبة عدمیه
زید جاهل نیست	زید جاهل است
کاذب بود در صورت دوم تنها که موصوف با خس المتقابلین بود و صادق در پنج صورت باقی	صادق بود در صورت دوم تنها که موصوف با خس المتقابلین بود، و کاذب در پنج صورت باقی

(بجهل جهل مرکب می‌خواهیم که مقابل علم است، نه جهل البسیط که عدم علم بود).

و چون موجبة محصله و سالبة معدولیه و سالبة عدمیه را که برابر یکدیگر نهاده‌ایم در طول، و بمعنی یکدیگر نزدیکند اعتبار کنیم، موجبة محصله در یک صورت صادق است، و سالبة معدولیه در همان صورت و در صورت ششم، و سالبة عدمیه در همان دو صورت و در سه صورت دیگر، معلوم شود که موجبة محصله خاص تر است از سالبة معدولیه، و سالبة معدولیه از سالبة عدمیه، و از وضع خاص وضع عام لازم آید. و لازم هر عامی لازم خاصی باشد و منعکس نشود. پس سالبة عدمیه لازم سالبة معدولیه بود و اول لازم موجبة

محصله . و در مقابلات این قضایا خصوص و عموم تلازم برعکس بود : یعنی
موجبه عدمیه خاص ترازمعدولیه بود و معدولیه خاص ترازسالبه محصله ،
وسالبه محصله لازم موجبه معدولیه ، و اول لازم موجبه عدمیه ، و منعکس نشود
و در عرض هر دو قضیه که ازیک جنس اند متناقضانند .

و اما در قطر موجبه محصله با دو موجبه باقی بر کذب جمع آیند . و
این آنجا بود که زید معدوم بود و بر صدق نه . و سوال بر صدق جمع آیند
هم در آن صورت و بر کذب نه . و موجبه محصله با دو موجبه عدمیه بر کذب
جمع آیند در چهار صورت ، و مقابل هر دو بر صدق هم در آن چهار صورت .
و موجبه معدولیه با سالبه عدمیه بر صدق جمع آیند در سه صورت و بر کذب
نه . و مقابل هر دو بر کذب جمع آیند هم در آن سه صورت و بر صدق نه .
این است حال این قضایا چون موضوع شخصی بود .

و اما چون موضوع قضیه لفظی کلی باشد صورتها ، مذکور بحسب حصر
عقلی سی و دو شود ، چه اختلاف اقسام مذکور در اشخاص ممکن بود . و از
این سی و دو : شش بسیط بود ، و ده ثنائی ، و ده ثلاثی ، و پنج رباعی ، و یکی
خماسی ، و معدوم را با غیر معدوم ترکیب نتوان کرد . پس از بسایط او را با آخر
همه افکنندیم . و جمله این صورتها بتفصیل این است : بسایط

۱ - اشخاص مردم که در مثال موضوع قضیه فرض کنیم همه دانا .
ب - همه جاهل بجهلی که ضد علم بود نه عدم علم تنها . ج - همه متوسط یا
مخلط العلم والجهل . د - همه بقوت در علم و جهل مانند کودکان . ه - همه
نامستعد علم و جهل را مانند اغیاء و مجانین .

ثنائیات و - بعضی دانا و بعضی جاهل . ز - بعضی دانا و بعضی
متوسط . ح - بعضی دانا و بعضی بقوت ط - بعضی دانا و بعضی نامستعد . ی - بعضی
جاهل و بعضی متوسط . یا - بعضی جاهل و بعضی بقوت . یب - بعضی جاهل و
بعضی نامستعد . یج - بعضی متوسط و بعضی بقوت . ید - بعضی متوسط و

بعضی نامستعد . یه - بعضی بقوت و بعضی نامستعد .

ثلاثیات یو - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط . یز - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت . یح - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی نامستعد . یط - بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوت . ک - بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی نامستعد . گا - بعضی دانا و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . کب - بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت . کج - بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد . کد - بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . که - بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد .

رباعیات کو - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت . کز - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد . کح - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . کط - بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . ل - بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد .

خماسی لا - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . این است تمامی اقسام بر تقدیر وجود اشخاص موضوع . لب - همه معدوم . و تمامی اقسام حصر عقلی ، این سی و دو قسم است و بعد از این اعتبار احوال و حصر قضایا کنیم ، همه یا بعضی دانا در شانزده صورت باشد . و تفصیل این اقسام است : ا ، و ، ز ، ح ، ط ، یو ، یز ، یخ ، یط ، ک ، گا ، کو ، کز ، کج ، کط ، لا

و همه یا بعضی جاهل در این شانزده صورت : ب ، و ، ی ، یا ، یب ، یو ، یز ، یخ ، کب ، کج ، کد ، کو ، کز ، کح ، ل ، لا . و هشت صورت که در او نه ذکر دانا و نه ذکر جاهل است این است : ج ، د ، ه ، یج ، ید ، یه ، که ، لب و هشت صورت که در او ذکر دانا و ذکر جاهل بهم است این است : و ، یو ، یز ، یخ ، کو ، کز ، کج ، لا . و هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه ، این است : ا ، ز ، ح ، ط ، یط ، ک ، گا ،

کط، و هشت صورت که ذکر جاهل هست و ذکر دانا نه، این است : ب، ی، یا، یب، کب، کج، کد، ل.

لوح مهملات اعتبار طول	
موجبة محصلة مهمله	سالبة محصلة مهمله
مردم دانا است	مردم نادان نیست
در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب	در همه صورتهای صادق بود الا یکی که همه دانا باشند در آن صورت تنها کاذب بود
سالبة معدولیه مهمله	موجبة معدولیه مهمله
مردم نادان نیست	مردم نادان است
در هفده صورت صادق بود شانزده همان که همه یا بعضی دانا اند و یکی معدوم و پانزده صورت باقی کاذب بود	در همه صورتهای صادق بود الا دو صورت که همه دانا و همه معدومند در این دو صورت کاذب بود
سالبة عدمیه مهمله	موجبة عدمیه مهمله
مردم جاهل نیست	مردم جاهل است
در همه صورتهای صادق بود جز یکی که همه جاهلند در این صورت تنها کاذب بود	در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب بود

اعتبار اقسام طول

موجبة محصلة از سالبة معدولیه خاص تر است، چه اول در شانزده صورت صادق است، و دوم در هفده صورت شانزده بعینه همان و سالبة معدولیه از سالبة عدمیه خاص تر است، چه اول در هفده صورت صادق است، و دوم در همان و در چهارده صورت دیگر. پس سیم لازم دوم بود، و دوم

لازم اول، و متعکس نشود. و در مقابلات این قضایا حال بعینه همین بود، اما برخلاف ترتیب اول: یعنی سالبه محصله لازم موجبه معدولیه بود و موجبه معدولیه لازم موجبه عدمیه من غیر عکس.

اعتبار عرض

در محصله در پانزده صورت که بعضی دانا اند بر صدق مجتمع شوند. و در معدولیه هم در آن پانزده صورت بر صدق مجتمع شوند. و در عدمیه در پانزده صورت که بعضی جاهلند بر صدق مجتمع شوند. و هیچکدام با مقابل بر کذب جمع شوند.

اعتبار قطر

در موجبه محصله و معدولیه در پانزده صورت که بعضی دانا اند بر صدق جمع شوند، و در یک صورت که معدوم اند بر کذب جمع شوند. و مقابل ایشان در شانزده صورت مذکور بر صدق جمع شوند، و بر کذب جمع نشوند. و در موجبه محصله و عدمیه، در هشت صورت که بعضی دانا بود و بعضی جاهل، بر صدق جمع شوند. و در هشت صورت که در او ذکر دانا یا جاهل نبود، بر کذب جمع شوند. و مقابل ایشان در همه صورتها بر صدق جمع شوند، الا در دو صورت که همه دانا یا همه جاهل بود، و بر کذب جمع نیایند. و سالبه معدولیه و موجبه عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا و بعضی جاهل بود بر صدق جمع آیند. و در هشت صورت که ذکر دانا و جاهل و معدوم نبود، بر کذب جمع آیند. و مقابل ایشان در همه صورتها الا در سه صورت: که همه دانا یا همه جاهل یا همه معدوم بود بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند. این است اعتبار تلازم و تعاندیم ملات در صدق و کذب. و بعد از این محصورات را در دو لوح وضع کنیم و اعتبار کنیم بر این سیاق.

لوح اول محصورات	
سالبه جزویه محصله	موجبه کلیه محصله
همه مردمان دانا نیست	همه مردمان دانا اند
در همه صورتها صادقست الا یک صورت که همه دانا اند در آن صورت تنها کاذبست	در یک صورت که همه دانا اند صادق است و در باقی صورتها کاذب
موجبه جزویه معدولیه	سالبه کلیه معدولیه
برخی مردمان نادانند	هیچ مردم نادان نیست
در همه صورتها صادقست الا دو صورت که همه دانا یا معدوم اند در این دو صورت کاذبست	در دو صورت صادقست که همه دانا یا معدوم اند و در باقی کاذبست
موجبه جزویه عدمیه	سالبه کلیه عدمیه
برخی مردمان جاهلند	همه مردم جاهل نیست
در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند صادقست و در شانزده صورت باقی کاذبست	در شانزده صورت که ذکر جاهل نیست صادق است و در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند کاذب است

اعتبار طول

موجبه محصله در هر دو لوح از سالبه معدولیه ، و سالبه معدولیه از
سالبه عدمیه خاص تر بود . و در مقابلات برخلاف این ترتیب ، و هر عامی
لازم خاص بود من غیر عکس .

لوح دوم محصورات	
موجبة جزوية محصله	سالبة كلية محصله
برخی مردمان دانا اند	هیچ مردم دانا نیست
در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادقست و در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند کاذب	در شانزده صورت که ذکر دانا هست صادقست و در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند کاذب
سالبة جزوية معدولیه	موجبة كلية معدولیه
همه مردمان نادان نیستند	همه مردمان نادانند
در هفده صورت صادق است شانزده آنک همه یا بعضی دانا اند و یکی آنک همه معدوم اند و در شانزده صورت باقی کاذب	در هفده صورت صادقست دانا و معدوم نیست صادقست و در هفده صورت که همه یا بعضی دانا اند یا همه معدوم اند کاذبست
سالبة جزوية عدمیه	موجبة كلية عدمیه
همه مردمان جاهل نیستند	همه مردمان جاهلند
در همه صورتهای صادق است الا در یک صورت که همه جاهلند در آن صورت تنها کاذبست	در یک صورت که همه جاهلند صادق است دیگر در همه صورتهای کاذبست

اعتبار عرض

و چون هر دو قضیه که از یک جنس اند در هر لوحی متناقض اند، اقسام صدق و کذب کنند.

اعتبار قطر

موجبة محصله با موجبة معدولیه در یک صورت که همه معدوم اند بر کذب جمع آیند، و بر صدق جمع نیابند. و نقیض هر دو بضد: یعنی در

(۱) در هفده صورت صادق است در دو صورت یکی آنک همه یا بعضی دانا اند و یکی آنک همه معدومند صادق است. (۲) «همه یا» از نسخه اصل افتاده است

آن صورت بر صدق جمع آیند، و بر کذب جمع نیایند. و موجبه محصله باموجه عدمیه در پانزده صورت بر کذب جمع آیند، و بر صدق جمع نیایند. و نقیض هر دو هم در آن پانزده صورت بر صدق جمع آیند، و بر کذب جمع نیایند. و آن پانزده صورت در لوح اول آنست که در او ذکر جاهل و معدوم نیست، و در لوح دوم آنك درو ذکر^۱ دانا و معدوم نیست. و سالبه معدولیه و موجبه عدمیه در چهارده صورت بر کذب جمع آیند، و بر صدق جمع نیایند. و نقایض ایشان هم در این چهارده صورت بر صدق جمع آیند، و بر کذب جمع نیایند. و آن چهارده صورت در لوح اول آنست که در او ذکر جاهل نیست، و همه دانا یا همه^۲ معدوم نیست. و در لوح دوم آنك در او ذکر دانا نیست و همه جاهل یا همه معدوم نیست. این است سخن در هر لوحی بانفراد. و چون اعتبار هر دو لوح کنیم بایکدیگر هر چه از يك جنس اند در تحصیل یا در عدول یا در عدم، اگر در ایجاب یا در سلب متفق باشند متداخل باشند، والا یا متضاد یا داخلتان تحت التضاد، چنانك گفته آمده است. و چون اعتبار محصله یا معدولیه کنیم، چنانك یکی از لوح اول بود و دیگر از لوح دوم، موجبه محصله با سالبه معدولیه خواه از لوح اول و خواه از لوح دوم بر صدق جمع آیند، در يك صورت که همه دانا باشند. و بر کذب در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم نبود. و نقایض هر دو بضد: یعنی در باب صدق و کذب. و موجبه محصله با موجبه معدولیه اگر محصله از لوح اول بود در شانزده صورت که بعضی دانا یا همه معدوم بود بر کذب جمع آیند، و بر صدق جمع نیایند. اگر محصله از لوح دوم بود در پانزده صورت که بعضی دانا بود بر صدق جمع آیند، و در يك صورت که همه معدوم بود بر کذب، و نقایض جمله بضد. و چون اعتبار محصله با عدمیه کنیم اگر موجبه محصله از لوح اول بود با سالبه، در يك صورت که همه دانا بود بر صدق جمع آیند، و در يك صورت که همه جاهل بود بر کذب، و باموجه در همه

(۱) اصل: درو اگر ذکر (۲) از اصل کلمه (همه) افتاده

صورتها بر کذب جمع آیند، جز دو صورت: که همه دانایا همه جاهل بود بر صدق جمع نیایند. و اگر موجه^۱ محصله از لوح دوم بود با سالبه، در هشت صورت: (که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه، بر صدق جمع آیند. و در هشت صورت: ^۱) که ذکر دانا نیست و جاهل هست بر کذب جمع آیند. و با موجه در هشت صورت که ذکر جاهل و دانا بهم است بر صدق جمع آیند. و در هشت صورت: که ذکر هر دو نیست بر کذب، و تقایض جمله بضد بود. و چون اعتبار معدولیه و عدمیه کنیم اگر موجه^۲ معدولیه از لوح اول بود با سالبه در همه صورتها^۳ الایسه صورت: که همه دانا یا جاهل یا معدوم بود بر صدق جمع آیند، و بر کذب نیایند. و با موجه در یک صورت: که همه جاهل بود بر صدق جمع آیند و در دو صورت: که همه دانا بود یا همه معدوم بر کذب. و اگر موجه^۴ معدولیه از لوح دوم بود با سالبه در هفت صورت: که نه ذکر دانا بود و نه ذکر جاهل و نه معدوم بر صدق جمع آیند. و در هشت صورت: که هم ذکر دانا بود و هم ذکر جاهل بر کذب جمع آیند. و با موجه در هشت صورت: که ذکر جاهل هست و دانا نه بر صدق جمع آیند، و در نه صورت: که ذکر دانا هست و جاهل نه یا معدوم است بر کذب جمع آیند. و تقایض جمله بضد بود در صدق و کذب. و اگر لوح مهملات با یکی از این السواح اعتبار کنیم حکم همین بود، چه هر مهملی در قوت یکی از جزویات است. و همچنین بازاء لوح مهملات اگر لوحی دیگر بنهیم جمله از کلیات اعتبار آن نیز با یکدیگر و با دیگر الواح از این جمله معلوم شود. و چون این مقدمات ممهد شد، مقرر شد: که چون اعتبار وجود موضوع کنند در شخصیات سالبه^۵ محصل و موجب معدولی^۶ متلازم باشند و موجب محصل و سالب معدول متلازم باشند، و یکی در قوت بجای دیگر بود در محصورات، چون کیفیت وعدول و تحصیل مختلف باشد و کمیت موافق، تلازم حاصل بود. مثلاً چون گوئیم: همه مردمان دانا اند لازم آید که هیچ

(۱) آنچه میان پراگندگی است از نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است (۲) سالب

(۳) معدول

مردم نادان نبود، چه اگر این سخن کاذب بود تقیضش که بعضی مردم نادان اند صادق بود، ولیکن گفته ایم: همه مردمان دانا اند، و بر این قیاس در شخصیات اگر مقابل آنک گوئیم: زید بیناست، یکبار سلب گوئیم و یکبار بعدول تفاوتی نباشد. اما در محصورات اگر مقابل، همه مردمان دانا اند، بعدول گیریم باید که جزوی گیریم، همچنانک در سلب، چه اگر کلی گیریم بقوت متضاد باشند. و همچنین در جزویات این است احوال عدول در جانب محمول، اما اگر قضیه معدولیه الموضوع^۱ بود و کلی چنانک گوئی: کل لا ج فهو ب، در هر ماده که محمول مساوی موضوع بود ج و ب اقسام وجوه اثبات و نفی کرده باشد^۲، چنانک گوئیم: کل لا واحد فهو کثیر، و در این مواد معدولیه الموضوع و معدولیه المحمول متلازم باشند، چه کل واحد فهو لا کثیر، مساوی قضیه مذکور باشد. و هر یکی با سالبه که در قوت معدولیه المحمول بود متلازم باشند، پس باعتبار عکس هر یکی قضایا متلازم در هر ماده شش بود. و اگر محمول عامتر بود لامحالة بعضی یا همه ج نیز ب باشد^۳ و بحسب صورت میان این معدولیه و سالبه چون هر دو کلی باشد یا هر دو جزوی، مناسبتی نبود^۴ در خصوص و عموم، چه توان گفت: کل لا انسان متصور و نتوان گفت: (لا شئی من الانسان بمتصور.^۵ و توان گفت که: لا شئی من الانسان بفرس، و نتوان گفت: کل لا انسان فرس. و همچنین توان گفت: بعض الانسان حیوان، و نتوان گفت: لیس بعض الانسان بحیوان. و نتوان گفت: لیس بعض الحیوان انسان، و نتوان گفت: بعض اللا حیوان انسان. اما اگر سالبه کلی بود و معدولیه جزوی، معدولیه لازم سالبه بود بر تقدیر وجود موضوع در ماده امتناع، چه هر گاه: لا شئی من الحیوان بحجر، حق بود، بعض اللا حیوان بحجر، حق بود. و در ماده امکان نه چنین بود، چه توان گفت: لا شئی من الحیوان بمریض بالامکان، و نتوان گفت: بعض اللا حیوان مریض. و اگر سالبه جزوی بود و معدولیه

(۱) اصل و بعضی نسخ: معدولیه الوضع (۲) باشند (۳) بود (۴) اصل: کل الانسان منصور (۵) عبارت میان پرانتز از اصل ساقط است

کلی میان ایشان مناسبتی نبود، چه توان گفت: بعض الحیوان انسان، و نتوان گفت: کل لاحیوان انسان. و توان گفت: کل لانسان منصور^۱، و نتوان گفت: لیس بعض الانسان بمتصور. اما در این صورت باید که محمول انسان و لانسان را شامل بود، چه اگر شامل نبود سالبه لازم معدولیه بود. و نسبت حرف سلب در معدولیه الموضوع با سور همچنان بود که در معدولیه المحمول با رابطه، چه همچنانك آنجا تقدیم سلب بر رابطه تحصیل اقتضاء کند و عکس عدول، (اینجا نیز تقدیم سلب بر سور تحصیل اقتضاء کند، و عکس عدول^۲) و چون حال تلازم بهری قضایا، حملی باعتبار سلب و عدول گفته آمد، تلازمی که شرطیات را مناسب این نوع باشد بیان کنیم.

فصل سیزدهم در تلازم شرطیات

از قواعد گذشته مقرر شده است که ایجاب و سلب شرطیات تابع ایجاب و سلب قضایائی که اجزاء آن شرطیات باشد نباشد، بل در شرطی موجب باشد که مصاحبت یا معاندت میان دو موجب باشد و یا میان دو سالبه یا میان سالبه و موجب. و همچنین در شرطی سالبه. و اگر اعتبار وقوع محصورات چهارگانه کنند در هر یکی از مقدم و تالی، هر یکی از شرطیات شانزده نوع شود، که از ضرب چهار در چهار حاصل آید. و بازاء معدولیه در شرطیات آن بود، که مقدم یا تالی سالبه باشد که مناقض آن محصله بود که معدولیه بازاء او بود. مثلاً چون گوئیم: کما کان کل اب^۳ فکل ج^۴ د، و این محصله است، بازاء او در معدولیه التالی باید گفت: کما کان کل اب^۱ ب فلیس کل ج^۵ د، نه آنك گویند: فلاشتی من ج^۵ د. لیکن عادت نرفته است که در شرطی امثال این قضایا را معدولیه خوانند. و چون اعتبار تلازم شرطیات کنند: یا اعتبار متصلات تنها کنند، یا اعتبار منفصلات تنها، یا

تلازم شرطیات

اقسام شرطیات

قضایا، متصله

(۱) اصل: منصور (۲) آنچه میان برانتر گذاشته شده از نسخه اصل افتاده است

(۳) کما کان اب (۴) اصل: بجای «فکل ج د» فکل. اب - است

اعتبار هر دو نوع با یکدیگر . اما در اعتبار متصلات تنها عادت رفته است که لوحی بنهند، مشتمل بر شانزده قضیه اصناف موجبۀ کلی متصله که از تألیف قضایاء محصوره حاصل آید، و بازاء آن لوحی دیگر مشتمل بر شانزده قضیه اصناف سالبۀ کلی که تالی هر یکی تقیض^۱ یکی از موجبات باشد و همچنین جزویات را بر این شکل.



مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

لوح کلیات

الاعداد	موجیه		الاعداد	سالیه	
	المقدمات	التوالی		المقدمات	التوالی
۱	کلمات کل اب	تکل ج د	۱	نیس البته اذاکن کل اب	فلیس بعض ج د
۲		فلاشی من ج د	۲		فبعض ج د
۳		فبعض ج د	۳		فلاشی من ج د
۴		فلیس بعض ج د	۴		تکل ج د
۵	کلمات لا شئی من اب	تکل ج د	۵	نیس البته اذاکن لا شئی من اب	فلیس بعض ج د
۶		فلاشی من ج د	۶		فبعض ج د
۷		فبعض ج د	۷		فلاشی من ج د
۸		فلیس بعض ج د	۸		تکل ج د
۹	کلمات بعضی اب	تکل ج د	۹	نیس البته اذاکن بعضی اب	فلیس بعض ج د
۱۰		فلاشی من ج د	۱۰		فبعض ج د
۱۱		فبعض ج د	۱۱		فلاشی من ج د
۱۲		فلیس بعض ج د	۱۲		تکل ج د
۱۳	کلمات نیس بعضی اب	تکل ج د	۱۳	نیس البته اذاکن بعضی اب	فلیس بعض ج د
۱۴		فلاشی من ج د	۱۴		فبعض ج د
۱۵		فبعض ج د	۱۵		فلاشی من ج د
۱۶		فلیس بعض ج د	۱۶		تکل ج د

لوح جزویات									
الاعداد	موجبه		الاعداد	سالبه					
	المقدمات	التوالي		المقدمات	التوالي				
۱	قد يكون اذا كان كل ا ب	فكل ج د	۱	قد لا يكون اذا كان كل ا ب	فليس بعض ج د				
۲		فلا شئ من ج د	۲		فبعض ج د				
۳		فبعض ج د	۳		فلا شئ من ج د				
۴		فليس بعض ج د	۴		فكل ج د				
۵	قد يكون اذا كان لاشئ من ا ب	فكل ج د	۵	قد لا يكون اذا كان لا شئ من ا ب	فليس بعض ج د				
۶		فلا شئ من ج د	۶		فبعض ج د				
۷		فبعض ج د	۷		فلا شئ من ج د				
۸		فليس بعض ج د	۸		فكل ج د				
۹	قد يكون اذا كان بعض ا ب	فكل ج د	۹	قد لا يكون اذا كان بعض ا ب	فليس بعض ج د				
۱۰		فلا شئ من ج د	۱۰		فبعض ج د				
۱۱		فبعض ج د	۱۱		فلا شئ من ج د				
۱۲		فليس بعض ج د	۱۲		فكل ج د				
۱۳	قد يكون اذا كان ليس بعض ا ب	فكل ج د	۱۳	قد لا يكون اذا كان ليس بعض ا ب	فليس بعض ج د				
۱۴		فلا شئ من ج د	۱۴		فبعض ج د				
۱۵		فبعض ج د	۱۵		فلا شئ من ج د				
۱۶		فليس بعض ج د	۱۶		فكل ج د				

پس گوئیم : هر دو قضیه از این شرطیات که در کم متفق اند و در کیف مختلف ، و در مقدم متشارك و در تالی متناقض ، چنانك در لوح بازاء یکدیگر نهاده ایم ، متلازم باشند ، و در مصاحبت یا لزوم متساوی از بهر آنك اگر مقدم يك قضیه اقتضاء مصاحبت مطلق کرده باشد ، یا تالی در متلازمش سلب مصاحبت مطلق کرده باشد ، بایراد نقیض تالی ، و همچنین اگر مقدم يك قضیه اقتضاء لزوم تالی کرده باشد در متلازمش سلب لزوم کرده باشد بایراد نقیض تالی ، یا اگر اقتضاء اتفاق کرده باشد در متلازمش سلب اتفاق کرده باشد ، بعد از آن چون حرف سلب بر متلازم در آید ، و سلب سلب ایجاب بود ، قضیه در مصاحبت و لزوم و اتفاق با حال اول شود ، و همان شود که در اول بود. مثلاً این دو قضیه که : کلمات کل ا ب فکل ج د - و لیس البته اذا کل ا ب فلیس کل ج د ، متلازمند. اما در مصاحبت از جهت آنك چون در همه اوضاع و احوال که : کل ا ب صادق بود - کل ج د ، هم بمصاحبت او صادق است. پس نقیض - کل ج د - که - لیس کل ج د باشد کاذب باشد. پس در هیچ وضع و حال که - کل ا ب - صادق بود ، لیس کل ج د - بمصاحبت او صادق نبود. و همچنین از دیگر جانب اگر در هیچ وضع و حال که - کل ا ب - صادق بود ، لیس کل ج د - بر سیل مصاحبت او صادق نبود ، نقیضش صادق بود. پس در همه اوضاع و احوال که - کل ا ب - صادق بود - کل ج د - نیز بمصاحبت او صادق بود ، پس متلازم باشند. و اما در لزومی چون در همه احوال از وضع - کل ا ب - لازم آید که کل ج د - بود لازم آید که - لیس کل ج د - نبود پس در هیچ حال و وضع که - کل ا ب - بود چنین نبود که - لیس یلزم کل ج د - بود بل - یلزم کل ج د - بود. و از دیگر جانب برین قیاس .

و بیاید دانست که فرق بود میان آنك لزوم جزو تالی گیرند و میان آنك لزوم هیات ربط تالی بر مقدم گیرند ، چه اگر لزوم جزو تالی گیرند ،

وتالی - کل ج د - بود، باشد نقیض - لیس یلزم کل ج د - باشد. و اگر لزوم هیات ربط گیرند، بانقیض تالی بهم چنین بود که - یلزم لیس کل ج د و اول عامتر از دوم بود. پس چون سلب بر هر دو درآید، دوم عام تر شود از اول. و لازم مساوی قضیه لزومی اول نه دوم، چه دوم لازم اعم بود. پس چون گوئیم: کماکان کل اب یلزم کل ج د - لازم مساوی او این بود که - لیس البته اذاکان کل ا ب لیس یلزم کل ج د. و اگرچه این قضیه نیز صادق بود که - لیس البته اذاکان کل ا ب یلزم ان لایکون کل ج د - اما عام تر بود. و اتفاقی طرفش را^۲ نیز شامل بود. و این قضیه با آنک گویند - کماکان کل ا ب لایلزم ان لایکون کل ج د - یعنی یحتمل ان یکون کل ج د - متلازم بود. و ظاهر است که، یحتمل ان یکون کل ج د عام تر بود از آنک گویند: کل ج د مطلقاً. پس این دقیقه نگاه باید داشت که در مقابل تالی لزومی «لیس یلزم» باید گفت نه «یلزم لیس» تا تلازم حاصل بود. و اتفاق برقیاس استصحابی باشد. و چون میان دو قضیه تلازم حاصل باشد، لازم هریکی لازم دیگری باشد، اما منعکس نباشد. پس مقتضی مصاحبت مطلق چون لازم لزومی و اتفاقی بود، لازم هر یکی از متلازم این دو قضیه نیز بود، خواه اتفاقی و خواه لزومی. و حال عموم و خصوص این قضایا، و نسبت هر یکی با دیگر در باب جهات باستقصاء تقریر کنیم. انشاء الله تعالی. و اما در منفعلات تنها اگر منفصله موجب بود هر منفصله سالبه موافق در کم که از نقیض یکجزو وعین دیگر جزو بود لازم او بود، اما این لازم منعکس نشود. مثالش چون گوئیم: دائماً کل عدد اما زوج و اما فرد، لازم آید که - لیس البته کل عدد اما لیس بزوج و اما فرد - یا. اما لیس بفرد و اما زوج

قضایا، منفصله

و اما اگر منفصله سالبه بود، هیچ منفصله موجب لازم او نتواند بود. چه سالبه منفصله احتمالات دیگر را که خالی بود از اعتبار عناد شامل

(۱) کماکان اب (۲) و اتفاق طرفین را

است ، چنانك گفته ايم . مثلا توان گفت - ليس البته اما ان يكون الانسان موجودا واما ان يكون الاثنان زوجا - وبتوان گفت - دائما اما يكون الانسان موجودا و اما ان يكون الاثنان زوجا - و منفصله حقيقى و غير حقيقى در اين يكسانست.

و اگر منفصله موجهه حقيقى بود از دو جزو منفصله موجهه حقيقى که از نقيض آن دو جزو بود ، لازم او بود ، و اين لزوم منعكس شود . و اگر خواهند در اين موضع^۱ نيز لوحى بنهند مشتمل بر اصناف منفصلات ايجابى ، ولوازم هر يكى بازا ، آن.

و اما در متصلات و منفصلات اگر متصله لزومى تام بود و ايجابى ،

يعنى تالى مساوى مقدم بود و لزومى از طرفين حاصل ، منفصله حقيقى ايجابى از نقيض يك جزو و عين ديگر جزو^۲ لازم مساوى او بود . چنانك گوئيم : اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود ، پس لازم او بود كه - يا آفتاب طالع يا روز موجود نبود . و همچنين يا آفتاب طالع نبود يا روز موجود بود . و اين دو منفصله بود و برعكس منفصله موجهه حقيقى را متصله موجهه لزومى كه لزوم او تام بود . و مقدمش عين يك جزو بود ، و تالى نقيض ديگر جزو يا برعكس هم لازم مساوى باشد ، چنانك گوئيم : عدد يا زوج بود يا فرد لازمش بود كه - اگر عدد زوج بود فرد نبود - و اگر زوج نبود فرد بود -

و اگر فرد بود زوج نبود - و اگر فرد نبود زوج بود . و اين چهار متصله باشد ، اما اگر لزوم متصله تام نبود ، و آن چنان بود كه تالى عام تر باشد چنانك گوئيم : اگر زيد مينويسد دستش ميچنبد ، لازم او منفصله غير حقيقى بود ، يا مانع جمع تنها از عين مقدم و نقيض تالى ، چنانك گوئيم : يا زيد مينويسد يا دستش نميچنبد . [يا مانع خلوت تنها از نقيض مقدم و عين تالى ، چنانك گوئيم : يا زيد نمي نويسد يا دستش ميچنبد]^۳ - و همچنين اگر منفصله

منفصله موجهه

حكم منفصله
لزومى تامحكم منفصله
لزومى غير تام

(۱) اصل : موضوع (۲) اصل : جزوى (۳) آنچه درمیان دو قلاب گذاشته شده از نسخه اصل و بعضى نسخ ديگر افتاده است

حقیقی نبود لزوم متصله که لازم او بود تام نبود. پس اگر منفصله مانع جمع بود، متصله را مقدم عین یکجز و بود و تالی نقیض دیگر جزو، چنانکه گوئیم: این شخص یا حیوان است یا حجر، لازمش بود که اگر حیوان است حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست. و اگر منفصله مانع خلو بود، متصله را مقدم نقیض یک جزو بود و تالی عین دیگر جزو، چنانکه گوئیم: این شخص یا حیوان نیست یا حجر نیست، لازمش بود که اگر حیوان است حجر نیست. و اگر حجر است حیوان نیست. و این لوازم جمله منعکس بود. و هر متصله لزومی را متصله مقتضی مصاحبت لازم است غیر منعکس. و متصله موافق در کم مخالف در کیف متناقض در تالی لازم است و منعکس. و هر منفصله موجب را منفصله سالبه موافق در کم متناقض در یکجز و لازم بود، و لازم لازم لازم بود. اما وجود انعکاس مشروط بود بحصولش در هر دو لزوم. و اما در متصلات موجب مطلق را که اعتبار لزوم نکنیم، منفصلات موجب لازم نتواند بود، چه انفصال بی عناد نباشد. و منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کیف. مثلاً چون گوئیم: کلمات کل اب فکل ج د، لازمش بود که - لیس البته اما ان یکون کل اب و اما ان یکون کل ج د. و این لازم منعکس نبود، چه ایجاب اتصال از سلب انفصال خاص تر بود، چنانکه گفته ایم. و همچنین در منفصله چون گوئیم: دائماً اما ان یکون کل اب و اما ان یکون کل ج د، بهر نوع که اتفاق افتد، لازمش بود که - لیس البته کلمات کل اب فکل ج د - و منعکس نبود، چه ایجاب انفصال از سلب اتصال خاص تر بود. و در جانب سلب متصله سالبه را منفصله سالبه موافق در کم و متناقض در یکجز و با تالی متصله لازم بود. مثلاً این متصله را که - لیس البته اذا کان کل اب فکل ج د - این منفصله لازم بود که - لیس البته اما کل اب و اما لیس کل ج د، چه آن متصله که ملزوم است متلازم این متصله است که - کلمات کل اب فلیس کل ج د. و این متصله ملزوم منفصله مذکوره است، و لازم لازم لازم

بود، اما این لازم منعکس نبود. و اگر متصله سالبه لزومی بود: یعنی وضع مقدم اقتضاء^۱ امتناع وضع تالی کند، منفصله سالبه موافق در کم و متناقض در یکجزو با مقدم متصله هم لازم بود. مثالش این متصله را که - لیس البته اذا کان کل اب فکل ج د - بآن معنی این لازم بود که - لیس البته اما لیس کل اب و اما کل ج د، چه هر گاه که اوضاع مقدم مقتضی امتناع وجود تالی بود، وجود تالی نیز مستلزم امتناع وجود مقدم بود. پس کما کان^۲ کل ج د لیس کل اب - حق بود. پس لازمش - لیس البته اما کل ج د و اما لیس کل اب - حق بود، و این لازم نیز منعکس شود. اما اگر سالبه متصله نه باین معنی بود، این قضایا لازم او نبود. و سالبه منفصله را سالبه متصله: یعنی سلب لزوم که مرکب بود از عین یک جزو و نقیض دیگر جزو لازم بود، چه اگر در سالبه منفصله عین یک جزو مستلزم نقیض دیگر جزو باشد، میان هر دو عین عنادی بود مانع جمع. و اگر نقیض یک جزو مستلزم عین دیگر جزو باشد، میان هر دو عین عنادی بود مانع خلو، چنانکه گفته ایم. پس چون سلب عناد مطلق کرده باشیم سلب این لزومها حق باشد، پس سالبه متصله باین معنی حق بود. این است آنچه خواستیم که بیان کنیم از تلازم شرطیات بحسب این موضع. و وضع الواح در هر صنفی بر قیاس آنچه در متصلات نهاده آمد آسان بود، و ایراد آن مقتضی تطویل. و چون تضاد و تداخل و تناقض و تقابل قضایا گفته آمده است، و متلازم ضد ضد بقوت بود، و متلازم نقیض نقیض بقوت بشرط انعکاس، و الا لازم ضدیا لازم نقیض بود، و همچنین در تقابل و تداخل، پس اصناف تضاد و تناقض و تداخل و تقابل بفعل و بقوت معلوم شود، و لازم هر یکی همچنین. و چون این مباحث ملکه شود قدرت تمام بر تصرف در معانی حاصل آید. و دیگر اصناف تلازم که ممکن باشد روشن شود. وبالله التوفیق.

فصل چهاردهم

در بیان تلازم و تباین قضایا باعتبار استوا و انعکاس اجزاء
و مقابلات اجزاء.

تلازم
و تباین
قضایا

هر معنی کلی مفرد که جزوی از قضیه حملی تواند بود، خواه محصل
و خواه معدول، چون آنرا با معنی^۱ دیگر مانند او اعتبار کنند، خالی نبود
از آنکه: یا یکی بر دیگر حمل توان کرد بایجاب کلی یا نتوان کرد. و اگر
توان کرد: یا منعکس بود هم در حمل ایجابی کلی یا نبود. اگر بود آن دو
معنی متساوی باشند در دلالت. و اگر نبود یکی خاص تر بود و دیگری
عام تر. و اگر هیچکدام بر دیگر حمل نتوان کرد یعنی حمل کلی^۲ نتوان کرد،
لامحالة میان این دو معنی^۳ مابینتی بود. پس خالی نبود از آنکه: یا جمع
هر دو^۴ و خلو از هر دو ممکن بود، و یا جمع ممکن بود و خلو ممتنع، یا
خلو ممکن بود و جمع ممتنع، یا هر دو ممتنع بود. و از آن دو معنی هر کدام
که موضوع کنند و دیگر محمول یکی از این اعتبارات، در صحت ایجاب
یا سلب تفاوتی نباشد، مگر آنجا که یکی خاص تر بود و دیگر عام تر بود،
چه میان آنکه خاص موضوع کنند و عام محمول یا بر عکس تفاوت بود،
پس این اختلاف در هفت قسم منحصر باشد:

- ا - آنکه محمول و موضوع هر دو متساوی باشد، مانند انسان و ناطق.
 - ب - آنکه موضوع خاص تر بود از محمول، مانند انسان و حیوان.
 - ج - بر عکس، مانند حیوان و انسان.
 - د - آنکه جمع و خلو ممکن بود، مانند انسان و اسود.
 - ه - آنکه جمع تنها ممکن بود، مانند حیوان و لا انسان.
 - و - آنکه خلو تنها ممکن بود، مانند حیوان و فرس.
 - ز - آنکه هر دو ممتنع بود، مانند انسان و لا انسان.
- و هر قضیه که محمول و موضوعش متعین باشد، چون محمول موضوع

(۱) معنی. (۲) در اصل و بعضی از نسخ: و اگر هیچکدام بر دیگر یعنی حمل کل.
(۳) کلمه «معنی» از اصل و بعضی نسخ افتاده است. (۴) اصل: بهر دو.

عکس

مقابل

عکس مقابل

کنیم، و موضوع محمول، آنرا عکس خوانیم. و چون مقابل موضوع بعدول موضوع کنیم، و مقابل محمول بعدول محمول، آنرا مقابلش خوانیم. و چون مقابل ها منعکس کنیم، آنرا عکس مقابلش خوانیم. و در عکس احتیاط باید کرد تا موضوع و محمول^۱ با تمامی اجزاء از یکدیگر و از لواحق ربط و سلب و سور و جهت متمیز باشند، و بتامی منعکس شود. مثلاً چون گویند: هیچ مردم در سرای نیست، در عکس نگویند: هیچ سرای در مردم نیست، چه ادات «در»^۲ که جزو محمولست برقرار نمانده است. و همچنین در عکس مقابل. پس گوئیم: در نوع اول عین موضوع و محمول و از مقابل هر دو بعدول موجبه کلی اند بر استوا و انعکاس، و جمله متلازم بود، چه توان گفت: هر انسانی ناطقست و هر ناطقی انسان است. و هر لا انسانی لاناطق و هر لا ناطقی لا انسان. و در نوع چهارم هم از عین هر دو و از مقابل هر دو موجبه و سالبه آید^۳، هر دو جزوی بر استوا و انعکاس و جمله متلازم بود، چه بعضی حیوان اسود بود و بعضی نه. و بعضی اسود حیوان بود و بعضی نه، و همچنین در مقابلات. و در نوع هفتم هم از عین هر دو و هم از مقابل هر دو سالبه کلی آید^۴ بر استوا و انعکاس، و جمله متلازم هم بر آن قیاس. و در نوع دوم از دو عین، موجبه کلی آید^۵ بر استوا، و موجبه جزوی با سالبه جزوی بر انعکاس. و از دو مقابل همچنین، الا آنکه برخلاف این ترتیب بود، چنانکه گوئیم: هر انسانی حیوانست و بعضی حیوان انسانست و بعضی نه. و هر لا حیوانی لا انسان است و بعضی لا انسان لا حیوان و بعضی نه. و نوع سیوم همچنین بود، اما برخلاف این ترتیب، بل دو عین از این نوع مانند دو مقابل بود از نوع دوم، و دو مقابل مانند دو عین. و حال تلازم چنانکه گفته آمد^۶. و در نوع پنجم از دو عین ایجاب و سلب جزوی آید^۷ بر استوا و انعکاس، و از دو مقابل سلب کلی همچنان. و نوع ششم بخلاف آن از دو

(۱) اصل: و محمول را. (۲) چه ادات سلب؟ (۳) اصل: اند.

(۴) گفته اند. (۵) اصل: جزوی اند.

عین سلب کلی، و از دو مقابل ایجاب و سلب جزوی بر استواء و انعکاس، و جمله متلازم. و از جهت آنکه تا این معانی در نظر آید، این انواع در جدول نهادیم^۱، و بازاء هر نوعی آنچه متعین بود از محصورات، و آنچه صادق بود بحسب لزوم بنهادیم، تا آنچه لازم غیر منعکس بود و آنچه لازم منعکس بود هر نوعی را و یا چند نوع را بمشارکت، جمله در نظر آید. و از این جدول روشن شود که هریکی از محصورات بحسب صورت بی اعتبار ماده در چند نوع صادق باشد. مثلاً موجبه کلی در دو نوع اول و موجبه جزوی در پنج نوع^۲ اول و سالبه کلی در دو نوع آخر، و سالبه جزوی در پنج نوع آخر، و هریک را بحسب صورت از عکس و مقابل و عکس مقابل چه لازم بود و چه مابین بود. و این بحث در باب عکس مستوی و نقیض که بعد از این آید بغایت نافع باشد، چه معلوم شود که موجبه کلی را عکس مستوی موجبه جزوی بود، و عکس نقیض موجبه کلی و موجبه جزوی را عکس مستوی موجبه جزوی بود، و عکس نقیض همیشه موجبه نبود، بلك سالبه نیز بود. و سالبه کلی را عکس مستوی سالبه کلی بود، و عکس نقیض سالبه جزوی و سالبه جزوی را عکس مستوی همیشه سالبه نبود، بلك موجبه نیز بود و عکس نقیض سالبه جزوی بود. و جدول این است.^۳

و اما در شرایط اگر خواهیم که این اعتبار کنیم، در متصله لزومی همین احکام بعینها مطرد بود بی تفاوت، الا آنکه بجای مقابل اجزاء، نقیض اجزاء باید گرفت. و در اتفاقیات این اعتبارات در بعضی صورتها صحیح نبود، چنانکه بعد از این معلوم شود. و اگر خواهیم بازاء چهار نوع اول متصلات لزومی بنهیم و بازاء سه نوع آخر سه نوع مذکور از منفصلات. و بعد از آن اعتبار احوال استواء و انعکاس میکنیم، اگر چه در منفصلات چون اجزاء بطبع از یکدیگر متمیز نبود، انعکاس را در آن فائده نبود. و چون اعتبار شرایطات باتمهید این قواعد آسانست، ایراد امثله نکردیم تا بتطویل نینجامد.

(۱) اصل: نهاده ایم. (۲) اصل: کلمه «نوع» را ندارد. (۳) جدول در صفحه مقابل است

فصل پانزدهم

در قضایاء منحرفه و محرفه

قضایاء منحرفه

قضایاء محرفه

مصطلح منطقیان چنانست که هر قضیه حملی را که سوری مقارن
محمولش باشد منحرفه خوانند. و هر قضیه شرطی را که صیغتش بوضع دال
بر مصاحبت یا عناد نبود، اما مفهوم قضیه اقتضاء مصاحبتی یا عنادی کند
منحرفه خوانند. و میان این دو اصطلاح تناسبی زیادت نیست، الا آنکه
هر دو از سیاق و جوب تحریف یافته اند. اما در منحرفات چون حق سور
آنست که تعیین محل حکم کند، مقارنت او با محمول که محکوم به است
منافی اصل معنی سور باشد. پس سور در این موضع بلفظ بیش سور نبود.
و چون چنین بود محمول را با مقتضاء معنی ادات سور شاید گرفت، و هم
بر آن جمله محمول ساخت، هم چنانکه در معدولیه با حرف سلب میگیرند
و جمله را محمول میکنند، و بعد از آن در حال موضوع نگاه کرد، اگر
مسور بود قضیه محصوره باشد، والا مهمله یا شخصیه.

و عادت منطقیان چنانست که صدق و کذب منحرفات در مواد ثلاثه
اعتبار کنند. و در وجوب اعم و مساوی هم اعتبار کنند، چه بعضی را تصور
افتاده است که در بعضی صور میان هر دو تفاوتی باشد. مثلاً کل انسان کل
حیوان صادق نباشد، و کل انسان کل ناطق صادق باشد. و بحقیقت هر دو
کاذبست، چه مراد از کل در این موضع کل واحد است چنانکه گفتیم. و
توان گفت: که هر یکی از مردمان مانند زید یا عمرو بعینه هر یکی از
ناطقان باشد. و این سهواً آنجا کرده اند که کل بمعنی جمله بکار داشته اند.
و محمول قضیه منحرفه یا شخصی باشد یا کلی. اگر شخصی بود لا محاله
موضوع نیز شخصی تواند بود. و در این صورت ایجاب کذب بود، چه
توان گفت: زید کل هذا الشخص الاخر یا بعضه، اما توان گفت:
لیس ولا واحد من هذا الشخص ولا بعضه. و اگرچه لفظ از قانون استعمال
منحرفست، و اما چون محمول کلی بود در همه مواد، بر همه اصناف حمل

توان کرد. و هر چند در هر صنفی بحثی لازم است، اما چون اصل باب
بزیادت فائدت مشتمل نیست مجرد احکام هر يك در جـ رل نهاده آمد،
تا این مختصر از این مسائل خالی نبود و دراز نشود. و تحقیق هر حکمی
بر کسی که اصول گذشته مقرر کرده باشد پوشیده نماند. و مهمله را هم
بر وجه طبیعت کلی که لفظ بازاء آنست و هم بر وجه عموم و خصوص که
یکی را محتمل است و یکی را مستلزم، اعتبار باید کرد. و جدول این است:

محرفات
شرطی

و اما محرفات شرطی را وجوه بسیار بود، و از آن جمله آنچه مشهورتر
باشد: یکی آنست که گویند: آفتاب طالع نباشد و ستارگان پیدا، و این
عبارت در قوت متصله است از عین اول و نقیض دوم، یا منفصله از عین هردو،
و بتازی گویند: لایکون اب و یکون ج د، دیگر عدد زوج نباشد یا منقسم
بدو متساوی. و هم در قوت منفصله از عین یکی و نقیض دیگری باشد، یا
متصله از عین هردو، و بتازی گویند: لایکون اب او یکون ج د. و اول سلب
مصاحبت یا لزوم میکند، و دوم سلب معانیت یا مباینت. و اگر حرف عناد
بمعنی حرف استثناء بود لزوم فائده دهد. مثلاً «او یکون» بمعنی «الا ان
یکون» باشد. و اگر نه چنین بود حمل این محرفه بر منفصله^۱ اولی،
تاصیغ متغیر نشود. و اگر گویند: زید کتابت نکند الا که دستش متحرك
بود و در قوت متصله کلی بود، یعنی هر گاه که کتابت کند دستش متحرك بود،
و دیگر باشد که آفتاب طالع بود و خربانگ نکند. در قوت متصله جزوی
بود. و هم بر این قیاس میباید کرد:

فصل شانزدهم

در رد بعضی قضایا با بعضی

اما رد موجه با سالبه و سالبه با موجه بعدول باشد چنانکه گفته آمد
و اما در کلی و جزوی بایکدیگر بافترض بود. و آن چنان بود که اگر

رد قضایا
بیکدیگر

قضیه جزوی بود و خواهیم که کلی کنیم، آن بعض را که محکوم علیه بود بفرض معین کنیم. و لامحالة خاصی باشد در تحت عام که موضوع است. پس لفظی مفرد محصل یا معدول بجای او بنهیم. مثلا چون گوئیم: بعضی مردمان کاتب نیستند، و خواهیم که کلی کنیم گوئیم: هیچ امی کاتب نیست. و اگر گوئیم: بعض مردمان کاتبند، و خواهیم که کلی کنیم گوئیم: هر یکی از آنها که امی نیستند کاتبند. و اگر قضیه کلی بود و برعکس خواهیم که جزوی کنیم، بجای موضوع چیزی عامتر از او بنهیم. مثلا چون گوئیم: هر انسان ناطق است، و خواهیم که جزوی کنیم. گوئیم: بعض از حیوان ناطق است. و در شرایطات همچنین تعیین وضع کنیم. و اما چون خواهیم که حملی متصله کنیم، هر مفردی را قضیه باید کرد یا بيجاب یا سلب بسیط، پس میان این قضایا باتصال حکم کرد. مثلا خواهیم که این قضیه را که انسان حیوانست متصله کنیم گوئیم: اگر انسان موجود است حیوان موجود است. و همچنین این قضیه را که انسان حجر نیست، متصله کنیم گوئیم: چنین نیست البته که چون انسان موجود است حجر موجود است. و رد حملی موجب با منفصله سالبه چنان بود که گوئی: چنین نیست که یا انسان موجود است یا حیوان موجود است. و رد حملی سالبه با منفصله موجب چنان بود که گوئی: یا انسان موجود است یا حجر، اما این منفصله حقیقی نباشد. و رد متصله با حملی چنان بود که گوئی: طلوع آفتاب مستلزم وجود روز است. و رد منفصله چنانکه: زوجیت عدد معاند فردیت اوست. و دو سالبه هم بر این قیاس گوئی: طلوع آفتاب مستلزم ظهور کواکب نیست. و زوجیت معاند انقسام بمتساویین نیست. و هم بر این قیاس میباید کرد. و با معرفت اصول گذشته امثال این تصرفات سهل باشد والله الموفق.

فن دویم

در جهات قضایا و اعتبار آن در ابواب تناقض و عکس و آنچه بآن تعلق دارد، یازده فصل است.

فصل اول

در معنی جهت و فرق میان ماده و جهت، و تعیین موضع جهت قضایا^۱

پیش از این گفته ایم ماده نسبت محمول باشد باموضوع فی نفس الامر بوجوب یا با مکان یا بامتناع. اکنون میگوئیم: گاه بود که مردم را بر حقیقت آن نسبت بتعیین^۲ چنانکه فی نفس الامر باشد و قوف نبود، بل نسبتی عام تر یا خاص تر از آن نسبت یا نسبتی مخالف آن نسبت علی الاطلاق میان محمول و موضوع تصور کرده باشد، و بر حسب تصور خود از آن اخبار کند. مثلاً نداند که سواد زنگی را بوجوبست یا بامکان، پس از وجودش بروجهی که شامل هر دو بود اخبار کند، و مستمع از عبارت او آنچه مقتضای آن عبارت بود فهم کند. پس نسبت محمول باموضوع فی نفس الامر مغایر آن نسبت بود که بحسب تصور متصوران و اخبار ایشان از آن و تفاهم آن بر مقتضای عبارات باشد. و چون منطقی بحث حال قضایا کند لامحالة او را بحث آن نسبت از آن روی که عبارت بر آن دال بود مهم باشد. پس آن نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده است. و از آن روی که مدلول عبارت بود جهت، و مدلول عبارت: گاه بود که بعینه ماده باشد، و گاه بود که امری عام تر یا خاص تر، یا مخالف آن بود. پس جهت و ماده گاه بود که یک چیز بود و گاه بود که متغایر باشند، اما باعتبار همیشه دو معنی بود، چنانکه گفتیم. و قضیه یا مشتمل بود بر لفظی که منبئی بود از جهتی یا نبود، و اول را وجهه و مطلقه خوانند، و دوم را مطلقه. و نسبت اطلاق با توجیه نسبت عدم بود با

معنی جهت

ماده و جهت

وجهه و مطلقه

ملسکه . و همچنانك سالبه را با موجه بهم حملی خوانند ، مطلقه را با موجه بهم از موجهات شمرند . و چون جهت و رابطه هر دو مذکور بود قضیه رباعی باشد ، چه جهت اقتضاء زیادت معنی کند بر آن سه معنی که گفته ایم . و در لغت تازی موضع جهت بطبع متقدم بود بر موضع رابطه . مثلاً گوئی : زید بالامكان هو كاتب ، چه اگر متأخر باشد جهت جزوی از محمول شود ، و قضیه در حقیقت مطلقه بود ، همچنانك در عدول و تحصیل گفته ایم . و در پارسی اگر گوئی : زید بامكن كاتب است ، موجه باشد . و اگر گوئی : زید كاتب با مكانست ، مطلقه بود ، و جهت جزو محمول کرده باشی . و موضع جهت بر موضع حرف سلب متقدم باشد بطبع ، چه اگر سلب بر جهت در آید سلب جهت کند ، پس حکم جهت باطل شود . و نسبت محمول با موضوع بجهتی بود که مساوی رفع آن جهت بود و مقابل او . مثالش : زید ليس بالامكان هو كاتباً ، و این سلب امکان کتابت بود نه امکان سلب کتابت . پس نسبت بوجوب بماند یا بامتناع . و در پارسی یکبار گوئی : زید ممکنست که كاتب نباشد ، و یکبار گوئی : زید ممکن نیست که كاتب باشد . و در این دو قضیه رابطه مکرر شده است ، چه لفظ « باشد » رابطه دیگر است . و این تکرار در این لغت از آن جهت افتد که حرف سلب بار رابطه در صیغت مرکب میشود . و اگر خواهی که این تکرار نیفتد گوئی : زید بامكن كاتب نیست - زید نه بامكن كاتبست .

فصل دوم

در معنی ضرورت و امکان و اعتبار آن در ذهن و خارج و فرق میان ضرورت و دوام

تعریف وجوب و امکان و امتناع از تعریفاتی بود که ظن افتد که دوری است . و حق آنست که تصور این سه معنی در بدایت عقول مرکوز باشد . و حال دور در تعریف الفاظ یکدیگر بر آن منوال بود که در تعریف

معنی ضرورت
و امکان

خبر گفته آمده است. و بعد از تمهید این اصل گوئیم: وجوب عبارتست^۱ از ضرورت ثبوت، و امتناع عبارتست از ضرورت انتفاء. و چنانکه گفته ایم عبارت از معانی سلبی مشتمل بر عبارت ثبوتی باشد با مقارنت رفع و سلب، پس مفهوم وجوب در مفهوم امتناع داخل بود با زیادت معنی نفی: یعنی معنی ممتنع واجب الرفع باشد. اگر گویند بر این قیاس لازم آید که مفهوم امتناع نیز در مفهوم وجوب داخل بود، چه واجب نیز ممتنع الرفع بود. گوئیم: دلالت ممتنع الرفع بر واجب نه بر سیل مطابقت لفظ و معنی است، بل از روی دلالت تکرار معنی نفی است که مستلزم ثبوت بود، بخلاف ثبوت که تکرارش مستلزم نفی نبود، بل مؤکد نفس خود بود. پس در اصل مفهوم ضروری و واجب بهم نزدیکست، اما در اصطلاح ضروری در هر دو طرف بر تساوی استعمال میکنند، و وجوب در طرف ثبوت بیشتر. و چون قضیه موجبه و سالبه را متناول است، پس قضیه ضروری واجب و ممتنع را متناول باشد و بایجاب و سلب متفرق شوند. و از این جهت ضرورت و امکان متقابلان باشند، چه اقسام همه احتمالات کرده اند. پس قضیه یا مطلق بود یا موجه. و موجه یا ضروری بود یا ممکن. و ضرورت ذهنی خاص تر از ضرورت خارجی بود، چه هر چه یقین ضروری دانند در خارج هم ضروری بود، اما عکسش لازم نبود. و امکان ذهنی که عبارت از عدم علم بود بضرورت خارجی، عام تر از امکان خارجی باشد، چه مقابل خاص عام تر از مقابل عام بود. پس بعضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری بود و بعضی ضرورات خارجی در ذهن ممکن بود، و باین اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد. و هر حکم که ضروری بود دایم بود. اگر ضرورت بر اطلاق بود

فرق میان
ضرورت و دوام

(۱) اصل: اعتبار است (۲) در بعضی از نسخ: و اگر این ضرورت بر اطلاق بود و دوام.

غیر آن وقت نبود . پس بحسب عرف این ضروری را دائم نخوانند ، چه دوام عبارت از شمول اوقات باشد ، و چون ضروری گویند بی قید و وقت این قسم از آن خارج باشد . و هر چه دائم بود ضروری بود بحسب خارج ، از آن روی که اتفاقیات مستند اند بععل ، و وجود معلولات دالست بر وجود علل ، و با وجود علل وجود معلولات ضروری . و این بحث تعلق بعلم الهی دارد . اما همه دائم ضروری نبود بحسب ذهن ، چه ضروری ذهنی خاص تر از ضروری خارجی است ، پس باعتبار مواد هر دو یعنی ضروری و دائم متساوی باشند در دلالت . و باعتبار جهات ضروری خاص تر بود از دائم بوجهی ، و عام تر بوجهی . و کسانی که اعتبار این دقیقه نکنند گمان برند که میان سخن حکما در این باب مناقضتی هست ، چه گاه ممکن بر ضروری حمل کنند ، و گاه هر دو را متقابلاً گویند ، و گاه ضروری و دائم بر تساوی استعمال کنند ، و گاه دائم را عام تر گیرند ، و همه بحسب این اعتبارات صادق بود .

فصل دهم

در اصناف ضروری و دائم

اگر ثبوت محمول موضوع را یا انتفایش از او ضروری بود ، خالی نبود از آنکه مقتضی آن ضرورت : یا مجرد ذات و حقیقت موضوع بود بی اعتبار امری یا باعتبار امری دیگر ، و اول را ضروری ذاتی و ضروری مطلق خوانند ، چنانکه : کل انسان حیوان - بعضی الحیوان انسان - و لاشی من الانسان بفرس - و لیس کل حیوان بانسان . و دوم خالی نبود از آنکه : یا آن امر که مغایر ذات موضوع بود متعلق بیکى از این دو رکن باشد ، یعنی موضوع و محمول یا نبود . و اول هم خالی نبود از آنکه متعلق : یا بموضوع بود یا بمحمول . اما آنچه متعلق بموضوع بود و ذات موضوع نبود ، لامحالة صفتی باشد که ذات با آن صفت بهم موضوع بود ، چه موضوع لفظی مفرد باشد ، یا آنچه لفظی مفرد بجای آن بایستد ، چنانکه

اصناف ضروری

و دائم

ضروری ذاتی

و مطلق

گفته ایم ، و این قضیه را مشروط^۱ بشرط وصف موضوع خوانند. چنانکه: کل اسود قابض للبصر مادام اسود - ولاشی من الاسود بایض كذلك. و همچنین در دو جزوی و صفتی که مغایر ذات بود. و ذات یا مفارق آن صفت شود یا نشود. اگر مفارق آن صفت نشود، پس همیشه وضع ذات موضوع که لامحالة مقارن آن صفت بود مقتضی ضرورت بود. و میان این قضیه و ضروری ذاتی در دلالت تفاوتی نباشد، و اگر چه در اعتبار تفاوت بود. و اگر ذات مفارق آن صفت شود، پس در حال مفارقت اقتضاء ضرورت حمل نکند، بسبب آنکه امر مقتضی مفقود^۲ باشد، چنانکه گوئیم: کل ایض مفرق للبصر مصادم ایض لامادام ذاته موجودة، چه حمل تفریق بصر بر ذات موضوع در حال زوال بیاض از او ضروری نبود. و این هر دو قسم در تحت مشروطه بشرط وصف موضوع داخل باشد. پس مشروط بشرط وصف موضوع باین اعتبار که شامل این دو قسم باشد مشروطه عامه باشد. و قسم دوم از این دو قسم که در روی داخلند مشروطه خاصه. و قسم اول را اعتبار کمتر کنند از آن جهت که مساوی ضروری ذاتیست در دلالت. و اما اگر آن امر که مقتضی^۳ ضرورت حمل است متعلق بمحمول بود نشاید که ذات محمول بود، از بهر آنکه محمول را ذاتی مغایر ذات موضوع نباشد، چه حاصل معنی حمل آنست که آن ذات که موضوع بر او مقولست در ایجاب محمول نیز بروی مقول است، و در سلب آنکه محمول بر همان ذات مقول نیست. و نشاید که صفت محمول بود، چه ثبوت آن صفت که محمول است نفس حمل است، و نفس حمل مقتضی ضرورت حمل نتواند بود، چه این ضرورت که اینجا اطلاق میکنیم بان معنی میخواهیم که سابق بود بر حمل بسبقت علیت. و اما ضرورت را بآن معنی که لاحق شود حمل را بعد از حصولش، چنانکه گویند: انسان بضرورت ماشی است مادام که ماشی است، یعنی با فرض وجود مشی عدمش محال بود، ضرورتی

مشروطه عامه
مشروطه خاصه

(۱) اصل: مشروطی (۲) اصل: مفقود - بعضی نسخ: مقصود (۳) اصل و بعضی از نسخ مفیض (۴) ضروریات

باشد لاحق همه اصناف حمل ایجابی و سلبی . و در اعتبار آن علی سبیل
 الانفراد فائده نبود ، مگر آنك دانند كه حمل بالفعل حاصلست و خالیست
 از ضرورتها دیگر . و باین اعتبار آنرا ضرورت بشرط محمول خوانند .
 و اما اگر آن امر كه مقتضی ضرورت باشد ، نه متعلق بود بموضوع و نه
 بمحمول ، اگر حصولش خاص بود بوقتی معین آنرا ضروری وقتی خوانند ،
 چنانك گوئیم : قمر منخسف است بضرورت در آن وقت كه زمین میان او و
 آفتاب متوسط بود . و اگر خاص نبود بوقتی معین آنرا ضروری منتشر
 خوانند . چنانك : انسان متنفس است بضرورت در بعضی اوقات نا معین ،
 و این دو ضروری لا دایم بود . پس اقسام ضروری باین اعتبار شش بود :
 ضروری ذاتی ، و مشروطه عامه ، و مشروطه خاصه ، و وقتی ، و منتشر ،
 و بشرط محمول . و اما اعتبار دوام از دو گونه کنند : اول آنك عموم و
 خصوص میان ضرورت و دوام اعتبار نکنند ، بل ملاحظت دوام تنها کنند
 و باین اعتبار یا محمول موضوع را دائم بود بدوام ذات موضوع ، یا بدوام
 صفت او . و اول یا دائم مطلق بود ازلا و ابدآ ، و آن آنجا بود كه ذات
 موضوع دائم الوجود باشد . مثالش : خدای تعالی عالم است همیشه . یا نه
 چنین بود یعنی ذات موضوع دائم الوجود نبود مثالش : انسان حساس است
 همیشه ، و این همیشگی نه چون همیشگی اول است . و هر دو را دایم
 ذاتی خوانند ، چه در همه اوقات وجود ذات در هر دو صورت حمل حاصل
 بود ، و دایم مطلق این دو قسم بود . و اما دایم را بدوام وصف موضوع
 عرفی خوانند ، بسببی كه بعد از این بگوئیم . و آن یا دائم بود بدوام وصف
 مطلقا ، و اعتبار مفارقت و لامفارقت ذات نکنند ، یا دائم بود بدوام وصفی
 كه آن وصف مفارق ذات شود در بعضی اوقات ، پس حمل دائم نبود
 بدوام ذات . و اول عرفی عام باشد ، و دوم عرفی خاص . و اول بردوم
 مشتمل بود . و بر آنك دایم بود بدوام وصفی كه هرگز مفارق ذات نشود

ضرورت بشرط
محمول

ضروری وقتی

ضروری منتشر

دائم ذاتی

عرفی

عرفی عام
و عرفی خاص

چنانك در ضروری گفته آمده است . و حكم بردوام بحسب شرط^۱ كه عاید با محمول بود هم چنانست بعینه كه در ضرورت گفته آمد . و اما آنچه بحسب امری خارج از موضوع و محمول بود، آنرا از اقسام دائمه نشمرند، چه دوام و بودن در بعضی اوقات بحسب وضع لغت متقابلاًند. پس براین تقدیر قضایاء دائمه سه صنف بود : دائم ذاتی ، و عرفی عام ، و عرفی خاص . و متقدمان اهل این صناعت باعتبار فرق میان دائم و ضروری التفات نكرده اند . و متاخران گفته اند : بر منطقی واجب بود احكام هر یکی علی حده بیان كردن ، و اگر چه شاید فی نفس الامر هر دو در دلالت متساوی باشند . پس کسانی كه اعتبار فرق نكند ضروری ذاتی و دائم ذاتی یکی شمرند ، و آنرا قسمت كنند بدایم مستمر الوجود از لا و ابداً . و دایم مشروط بشرط^۲ وجود ذات موضوع . و همچنین مشروط و عرفی یکی شمرند ، چه باعتبار عموم و چه باعتبار خصوص . و اما اگر اعتبار دوام و ضرورت با هم كرده شود دایم ، چنانك گفتیم ، بر اطلاق عام تر از ضروری بود بر اطلاق . پس مشتمل بود بر ضروری و بردایم صرف كه لا ضروری باشد . و در مشروطه نیز فرق بود میان وصفی كه ضروری بسود ذات را ، و وصفی كه دائم بود ذات را . و همچنین در مشروطه خاص میان لا ضرورت وصف ذات را و لا دوامش . و اقسام عرفی و مشروطه بحسب این اعتبار بتفصیل تراز این در فصلی مفرد بیان كنیم انشاء الله تعالی .

و بیاید دانست كه ضروری و دایم بحقیقت ضروری و دایم ذاتی باشد ، و دیگر اصناف بمجاز ضروری و دایم خوانند ، چه در آن صورت ضرورت و دوام متعلق ببیئات ربط بود همیشه ، و در دیگر صورتها باشد كه راجع با حال ربط بود ، چنانك گفتیم . و باشد كه جزوی از محمول بود یا متعلق بر ربط اجزاء محمول باشد بر یكدیگر ، چنانك گوئی : كل متحرك هو متغير بالضرورة مادام متحركا . و قضیه براین تقدیر مطلقه

باشد، چنانك بعد از این گفته آید .

و قومی گفته اند که در محصورات کلیه هیچ قضیه غیر ضروری نباشد . و حق آنست که اگر باین ضروری ذاتی تنها خواهند این حکم خطا بود ، چه گوئی : کل انسان متنفس - و کل کوکب طالع . و اگر غیر ذاتی را شامل بود حق بود ، چه تالحوق حمل را ضروری نبود همه اشخاص موجود و غیر موجود را شامل نتواند بود . و همچنین چون کلی دائم بود لامحالة مشتمل بود بر ضرورتی که مقتضی دوام حکم بود ، والا حکم بر اشخاص که هنوز در وجود نیامده باشند از آن موضوع بدوام صورت نبندد ، و اما در جزوی شاید که شخص باتفاق موصوف بود بصفتی غیر ضروری دایما یا در بعضی اوقات ، و این بحثها را بمنطق تعلقی نیست ، چه منطقی را مقتضاء هر اعتباری بیان باید کرد . و اما بیان آنك کدام اعتبار مطابق وجود است و کدام نه ، تعلق بعلمی دیگر دارد . این است سخن در جهات ضروری و دائم .

فصل چهارم

در اصناف ممکنات

اصناف ممکنات ضرورت و امکان متقابلانند، چنانك گفته ایم . پس هر چه نه ضروری بود ممکن بود و چون ضروری را اقسام بسیار است ممکن بر وجوه استعمال توان کرد *

و یکی از وجوه استعمال امکان آنست که هر چه ضروری ذاتی در يك جانب ، چه سلب و چه ایجاب از او مسلوب بود آنرا ممکن خوانند ، چنانك گویند : که ممکن است که عالم را صانعی بود ، یعنی ممتنع نیست ، و ممکنست که زید کاتب نبود : یعنی واجب نیست که کاتب بود . پس چون این امکان گویند : ممکن ان یکون واجب در او

داخل بود و ممتنع خارج . و چون گویند ممکن ان لایکون ، ممتنع
داخل بود و واجب خارج . و این ممکن را بسبب آنک عوام استعمال
کنند ممکن عامی خوانند . و بسبب آنک اعم وجوه استعمال این لفظ
است ، ممکن عام و اعم خوانند . و این ممکن ذهنی صرف باشد .

ممكن عام
واعم

و وجهی دیگر از وجوه استعمال ممکن آنست: که هرچه ضرورت
ذاتی در هر دو جانب از او مسلوب بود : یعنی نه واجب بود و نه ممتنع،
آنرا ممکن خوانند . و از خواص این ممکن آنست که از فرض وجودش
یا عدمش محال لازم نیاید . و هرچه باین امکان ممکن ان یکون بود ،
همان چیز بهمان اعتبار ممکن، ان لایکون بود . و موجب این ممکن و
سالبش متلازمان باشند ، بخلاف امکان عام . و وجوه احتمال بحسب اعتبار
این امکان سه باشند ، واجب و ممکن و ممتنع ، چنانک بحسب اعتبار
امکان عام دو بود، و این را امکان خاص خوانند ، و امکان خاصی نیز خوانند .
و امکان حقیقی که در ماده گفته آمد در مفهوم همین ممکن باشد . و باین اعتبار
ماده وجهت مختلف شود .

امكان خاص
و خاصي

و وجهی دیگر آنست که هرچه در او هیچ ضرورت نبود نه بحسب
ذات و نه بحسب شرط وصف و نه بحسب وقتی معین یا نامعین ، آنرا
ممکن خوانند . چنانک گویند : انسان ممکن است که کاتب بود بالفعل،
و این را امکان اخص خوانند . و سالب و موجب او هم متلازم باشند .
و قومی دیگر که اعتبار امکان مجرد کرده اند گفته اند: هر حکم که
در ماضی و حال اعتبار کنند لامحالة یا جانب ایجاب بالفعل حاصل آمده
باشد یا جانب سلب ، و آن بسبب ضرورتی بوده باشد که علت وجوب
و امتناع آن حکم باشد . پس بآن اعتبار آن حکم از قبیل ممکنات نبود.
و بر این قاعده ممکن هر آن حکمی باشد که ضرورت طرفین از او مسلوب
بود ، و هنوز در حیز امکان بود : یعنی حصول هر یکی از جانبین در وقت

امكان اخص

ممكن استقبالی

حكم متوقع بود، و این ممكن را استقبالی خوانند. و این سخن اقتضاء ایهام آن کند که: باید که ممكن در حال حكم موجود نبود، و این وهم خطا باشد، چه اگر وجود حالی منافی این امکان بود عدم حالی هم منافی باشد،^۱ زیرا که نسبت ممكن با هر دو جانب متساویست. و صواب آنست که در شرط این امکان همان قدر بیش اعتبار نکنند که حصول احد الطرفین هنوز معلوم نشده باشد، و ملاحظت حال نکنند. و از جهت اعتبار این شرط را این امکان بقید استقبال مخصوص است. و باشد که استعداد و تهیؤ را امکان خوانند، چنانکه گویند: نطفه ممكن است که انسان شود، و در این صورت عدم انسانیت در نطفه شرط باشد، و هم بنظر با استقبال بود. و این معنی خاص تر از اصل معنی امکان باشد، چه در این موضع وجود استعدادی مخصوص شرط بود، و باعتبار قابل تنها وجود و عدمش یکسان بود. اما باعتبار فاعل یکطرف متعین باشد، چه احتراق و لا احتراق بنسبت با پنبه یکسان بود، اما احتراق و لا احتراق^۲ بنسبت با آتش یکسان نبود. و بحث از این مسئله بعلم دیگر مناسب تر باشد.^۳ و امکان باین معنی همیشه جزو محمول بود و باین سبب آنرا از جهات نشمرند. و بازاء ضروری بشرط وصف موضوع، ممكن بود بشرط وصف موضوع عام یا خاص هم بر آن منوال که گفتیم. این است سخن در ممکنات.

امكان
استعدادی

فصل پنجم

در اصناف مطلقات

قضیه مطلقه آن بود که در او هیچ جهت مذکور نبود، نه ضرورت و نه دوام و نه امکان و نه مقابلات ایشان و نه شروط و قیود و آنچه بدان ماند. و چون حكم بایجاب مطلق کنند، مثلا گویند: ج ب است باید که آنچه آن را «جیم» گویند بالفعل، چنانکه گفته ایم، همان چیز را

اصناف
مطلقات

(۱) منافی این امکان باشد (۲) احتراق و لا احتراق (۳) از این باشد

بالفعل «ب» گویند، خواه بضرورت، چنانك گوئیم: انسان حیوانست و خواه بدوام بی ضرورت چنانك: زنگی سیاه است، و خواه دروقتی دون وقتی، چنانك گوئیم: انسان متنفس است، و خواه دروقت آنك جیم باشد، چنانك گوئیم: متحرك متغیر است، و خواه درغیر آن وقت، چنانك گوئیم: کاین فاسد است. و متنفس نافخ است^۱ و خواه عام تراز هر دو، چنانك گوئیم: ضاحك کاتبست، بشرط آنکه بالفعل «با» بر او مقول بود. پس جمله قضایا، فعلی ضروری و غیر ضروری و دائم و غیر دائم در مطلق داخل بود. و این مطلق را مطلق عام خوانند. اما اگر محمول بقوت و امکان بر موضوع مقول بود در مطلق موجب داخل نبود، چه نتوان گفت چوب تخت است باطلاق. و بیاید دانست مراد از آنك میگوئیم ج ب است بالفعل، نه آنست که «با» بر جیم مقول باشد در وجود خارجی تنها یا در وجود ذهنی تنها، بل مراد آن بود که این حمل بر او بالفعل حاصل بود بروجهی عام تر از آنك در خارج بود یا در ذهن، چنانك در موضوع موجب گفته ایم، چه در علوم بسیار قضایا، کلی غیر ضروری و دائم استعمال کنند که محمول موضوع را حاصل بود نه بامکان صرف، بل بنوعی از انواع ضرورت. مثلاً گویند هر دو دائرة متقاطع که بر محوری که بدو نقطه تقاطع بگذرد حرکت مستدیر کنند در خلاف جهت یکدیگر لامحالة بر یکدیگر منطبق شوند و از یکدیگر متفرق شوند. و این حکم نه امکانی صرفست، بل در وقتی ضروریست، و نه دائم است تا بضرورت^۲ ذاتی چه رسد، پس از مطلقات بود. و مراد نه آنست که در خارج موجود است یا در ذهن تنها. و در جانب سلب نیز اگر همین قاعده رعایت کنند اطلاق چنان اقتضاء کند که چون گوئیم: هیچ ج ب نیست «با» از ج مسلوب بود بالفعل، هم چنانك در طرف ایجاب گفتیم در همه اوقات یا در بعضی اوقات. و هم بر آن منوال بعینه. اما عرف چنان اقتضا میکند که «با» از جیم مسلوب بود در آن اوقات^۳ که ذات موضوع بجیمی موصوف باشد، نزدیک بآنك در عرفی

عام گفته ایم . و از این جهت است که توان گفت هیچ کائن فاسد نیست ، و هیچ خفته بیدار نیست . و نتوان گفت^۱ هیچ ضاحک کاتب نیست ، و هیچ انسان متنفس نیست ، چه انسان و ضاحک در زمان ضاحکی و انسانی گاه بود که باین محمولات موصوف باشند^۲ . و در لغت عرب نیز چون گویند : لاشئ من ج ب ، مفهوم بر حسب تعارف مخالف مقتضاء اطلاق باشد . پس چون خواهند که مطلق عام سالب بر قیاس موجب ایراد کنند باید گفت : کل ج لیس ب یا هر جیمی که هست « با » از او معلومست . و بر جمله از صیغت مطلق عدول باید کرد . پس سالبه مطلقه بحسب اطلاق دیگر است و بحسب عرف دیگر . و از این جهت قضیه را که محمولش^۳ موضوع را دایم بود بدوام وصف موضوع و اگر چه ایجابی بود عرفی خوانند . چنانکه گفته ایم . و باین اعتبار آنرا مطلق عرفی نیز خوانند ، هر چند موجه مطلقه در عرف نه بر آن سیاق دلالت کند که سالبه چنانکه گفتیم . و واضح منطق در کتاب خود که آنرا تعلیم اول خوانند گفته است ، که قضا یا سه است : ضروری و ممکن و مطلق . و در تفسیر مطلق شارحان کتب او را مذاهبست . مذهب نامسطیوس^۴ و تافرسطس^۵ آنست که قضیه

نقضیه عرفی

(۱) کلمه «گفت» از نسخه اصل افتاده است (۲) اصل: باشد (۳) اصل: محمول (۴) نامسطیوس از فلاسفه یونان و از مفسرین کتب ارسطو طالیس است در صحبت لیولیانس از ملت نصرانیت بمذهب فلاسفه ارتداد نموده و بشغل کتابت اواشتغال داشته زمانش بعد از جالینوس باشد و او را کتابی است در تدبیر و رساله دیگری که هر دو را برای لیولیانس نوشته است (اخبار العلماء باخبار الحکماء قفطی) (۵) تافرسطس یا توفرسطس حکیم برادرزاده ارسطو طالیس و از شاگردان و یکی از اوصیاء او بوده حکمت را از عم خود فرا گرفته و بعد از او رئیس دارالتعلیم او شده است بغایت فهیم و عالم و حافظ بوده جماعتی از او مستفید گشته و کتب وی را نقل کرده اند تصانیف جلیله از او مانده بدین تفصیل : کتاب آثار علوی یک مقاله . یحیی بن عدی آنرا نقل نموده . کتاب حس و محسوس ابراهیم بن بکوس آنرا نقل نموده چهار مقاله . کتاب اسباب نبات هم ابراهیم بن بکوس آنرا نقل کرده . و از جمله کتبی که بوی منسوب میدارند یکی قاطیوفریاس است . (اخبار العلماء باخبار الحکماء قفطی)

مطلقه مطلق عام است که شامل همه قضایا، فعلی باشد، چنانکه گفتیم. و قومی از حکما بعد از ایشان، مانند اسکندر افرویدیسی^۱ و غیر او گفته اند: ضروری ذاتی در تحت مطلق نیاید، و باقی قضایا، فعلی که مشتمل بود بر پنج قسم باقی از اقسام ضروری داخل بود در مطلق. پس باقی^۲ قضایا منقسم بود بآنچه حکم در او بالقوة بود و آن ممکن باشد، و بآنچه حکم بالفعل بود، و آن یا ضروری بود یا مطلق، و این مطلق را بعضی مطلق خاص خوانند. و بعضی وجودی: یعنی حکم بوجود ایجاب یا سلب فقط^۳ است نه بامکان صرف. و چون میان دایم و ضروری فرق کنند این مطلق دو صنف^۴ شود: یکی آنکه بلا ضرورت مقید بود و آنرا وجودی لا ضروری خوانند. و دیگر آنکه بسلا دوام مقید بود، و آنرا وجودی لادائم خوانند. و این خاص تر از اول بود، چه رفع خاص عام تر از رفع عام بود. و مطلقات باین اعتبار چهار صنف^۴ بود: مطلق عام، و مطلق عرفی، و مطلق خاص لا ضروری، و مطلق اخص لادائم. و این هر دو وجودی اند.

مطلق خاص
یا وجودی

وجودی
لا ضروری

وجودی
لا دائم

فرق عرفی
عام و مطلق
عرفی

و فرق میان عرفی عام و مطلق عرفی آنست: که در مطلق عرفی موضوع بشرط وصف مقارن وضع کنند. مثلاً چون گویند متحرك، بآن هر ذات خواهند که موصوف بود بمتحركی^۵ در آن زمان که موصوف

(۱) اصل: او فرویدیسی، و در بعضی نسخ: افرویدیسی، افروودیسی، اسکندر افرویدیسی، این حکیم در زمان ملوک طوائف بوده. بعد از اسکندر بن فیلقوس و معاصر جالینوس و صحبت یکدیگر را دریافته و باهم مناظرات و مباحثات داشته و بسیاری از کتب ارسطاطالیس را شرح کرده ویرامصنفات چند است بدین قرار: کتاب نفس یکمقاله. کتاب رد بر جالینوس. کتاب اصول عالیة یکمقاله. کتاب عکس مقدمات یکمقاله. کتاب حکایت یکمقاله. کتاب فرق میان هیولی و جنس. کتاب انولوجیا یکمقاله. شرح سماع طیبی. کتاب برهان. و غیره. (ترجمه از اخبار العلماء باخبار الحکماء قفطی چاپ مصر) (۲) کلمه «باقی» در اصل نیست (۳) کلمه «فقط» از اصل و بعضی نسخ افتاده است (۴) اصل: صیفت (۵) متحرك

بود. پس حکم براین موضوع در لفظ باطلاق کنند و در معنی مقید بود باوقات حصول وصف. و در عرف عام، موضوع بر اطلاق وضع کنند، و محمول را بشرط وصف بر او حمل کنند. پس اول مطلقه باشد در لفظ، و دوم وجهه،^۱ و اگرچه در دلالت هر دو متساوی باشند. و از این جهت احکام هر دو یکسان بود، و تفاوت آن بود که شرط در یکی جزو موضوع بود، و در دیگر متعلق بر ربط. و اطلاق در یکی لفظی باشد و در دیگر معنوی، لیکن بآن معنی که در اطلاق سلب متعارف است. و بازاء مطلق عرفی اگر در جانب محمول هم مقارنت وصف شرط کنند، مثلاً چون گویند انسان^۲ متحرکست، بمتحرك آن خواهند که او را این صفت حاصل باشد در آن زمان که حاصل باشد، نه پیش و نه پس از آن، مطلقاً بود بشرط محمول. و این اعتبار در قیاس از فائده خالی نباشد در بعضی مواضع، چنانکه بعد از این معلوم شود. و تقابل دایم و مطلق شبیه است بتقابل ضروری و ممکن، چه هم چنانکه ممکن عام شامل ضروریست، مطلق عام^۳ شامل دایم است. و هم چنانکه ممکن خاص قسیم ضروری است، مطلق لادائم قسیم دائم است. و هم چنانکه موجب و سالبه ممکن خاص متلازم اند، موجب و سالبه این^۴ مطلق متلازمند. و چون امکان بشرط وصف موضوع اعتبار میکنند در مقابل مشروط عام، اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد در مقابل عرفی عام. و هر قضیه که موضوعش بشرط وصف مقارن بود و حکم مطلق وصلی بر او باطلاق، مطلق^۵ وصفی باشد.

و گروهی از منطقیان که فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نکرده اند و ممکن باعتبار استقبال گرفته اند گفته اند: ضروری آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود، و مطلق آنکه حکم باعتبار زمان ماضی یا حال بود، و ممکن

(۱) اصل و بعضی نسخ: موجب (۲) در اصل بجای انسان «ج» است (۳) در اصل و بیشتر نسخه ها «مطلق عام ضروری» است و نسخی که اصلاح شده کلمه «ضروری» در آنها خط زده شده است و بعضی از نسخه ها این کلمه را اصلاً ندارد و از عبارت هم ظاهر است که کلمه «ضروری» زائد می باشد (۴) اصل و بعضی از نسخ: و موجب و سالب این (۵) اصل و بعضی نسخ: مطلق

آنك باعتبار زمان استقبال بود . پس قومی دیگر بنا بر این مذهب گفته اند : موضوع قضیه مطلقه اشخاص موجود بود در خارج و بس . و بر آن تقدیر اگر وقتی بیرون سواد هیچ رنگ موجود نبود ، توان گفت همه رنگها سواد است و این مطلق بود . و در غیر آن وقت توان گفت : ممکن بود که همه رنگها سواد بود یعنی در استقبال . و این اصطلاح رکیک است و مخالف عرف ، و مقتضی آنك جهت متعلق بسور بود . و کسانی که این اعتبار کنند مناقضات بسیار لازم آید که ایراد آن مقتضی تطویل باشد و فائده باحدی^۱ نبود . این است سخن در اصناف مطلقات .

فصل ششم

اقسام عرفی
و مشروط

در اعتبار اقسام عرفی و مشروط بحسب اعتبار جهات ذاتی

چون ایجاب محمول بر موضوع یا سلبش از او بحسب وصف موضوع بود ، خالی نبود از آنك یا اعتبار ضرورت و دوام^۲ حمل کنند بحسب وصف ، یا اعتبار مقابلات این جهات یعنی امکان و اطلاق . و اول مصطلح و متعارف است میان اهل علم و ارباب لغات ، چنانك در علم برهان و غیر آن معلوم شود . و دوم مصطلح و متداول نیست الا آنك از اعتبار تقابل و تناقض و انتاج مختلطات در صنف اول آن اعتبار لازم آید . و باین سبب اهل این صنعت صنف اول را در اقسام جهات شمرده اند ، و از بحث احوال صنف دوم اعراض کرده اند . و چون اعتبار ضرورت و دوام حمل کنند بحسب وصف ، خالی نبود از آنك یا اعتبار ضرورت تنها کنند^۳ یا اعتبار دوامی عام تر از ضرورت یا اعتبار دوامی که از ضرورت خالی بود . و اول مشروط بود ، و دوم عرفی ، و سیوم عرفی لا مشروط . پس اگر بر این اعتبار اقتصار کنند و اعتبار احوال حمل بنسبت محمول با ذات موضوع نکنند ، این جهات جهات وصفی بسیط بود . اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این اعتبار بهم مقارن شود جهات مرکب از هر دو اعتبار حاصل آید . و اعتبار حال

(۱) تاحدی (۲) اصل : ضرورت دوام (۳) کلمه «کنند» از اصل افتاده است .

محمول بنسبت با ذات موضوع خالی نبود از آنك: یا بدوام بود، یا بضرورت یا بلادوام، یا بلاضرورت، یا بدوام خالی از ضرورت. و این پنج قسم باشد و سه در پنج پانزده بود. پس جهات مرکب بحسب این اقسام پانزده باشد. اما بعضی از این اقسام ساقط شود، از جهت آنك آنرا اعتبار کمتر کنند. و بعضی عاید بود باصناف گذشته، چنانك بتفصیل یاد کنیم.

و بیاید دانست که چون ذات موضوع و وصف متغایر باشند و محمول^۱ بحسب نسبت با هر یکی جهتی لامحالة میان وصف و ذات موضوع هم نسبتی بود. و چون اعتبار آن حال کنند آن اعتبار هم جهتی باشد. و آن اعتبار را در باب قیاس فائده تمام بود، چنانك بعد از این گفته شود. پس در امثال این قضایا سه جهت اعتبار باید کرد: یکی میان محمول و ذات موضوع. و دوم میان محمول و وصف موضوع. و سیوم میان وصف^۲ موضوع و ذات او. و چون این مقدمات تمهید کرده شد، اقسام هر یکی از این جهات بتفصیل و احکام آن ایراد کنیم.

اقسام عرفی مطلق

و آن پنج بود

۱- عرفی ضروری بحسب ذات. مثلاً کل ج ب مادام - د- و بالضرورة مادام ذات ج. و این اعتبار ساقط باشد، از جهت آنك هر چه ضروری ذاتی بود بحسب هر وصف که با او مقارن شود، آنرا ضروری شمرند، و آن وصف را اعتباری خاص نکنند. مثلاً حیوان انسان را ضروریست، پس اگر با انسان اوصاف بسیار وضع کنند بعضی لازم و بعضی غیر لازم. مثلاً گویند انسان مستقیم القامة و انسان ضاحك و انسان اسود و انسان کاتب، و حیوان را بر مجموع که مرکب بود بترکیب تقییدی حمل کنند، آنرا ضروری شمرند مطلقاً، و اگر چه محمول بعضی را از آن اوصاف ضروری نباشند، اما

اقسام عرفی
مطلق

عرفی
ضروری
بحسب ذات

(۱) اصل: و دقیقش متغایر باشد و محمول را (۱) کلمه «وصف» از اصل و بیشتر نسخه‌ها افتاده ولیکن در بعضی نسخ اصلاح شده بخط جدید نوشته شده است

چون لفظی مفرد مشتق از صفتی دال بر موصوفش از آن روی که موصوفش^۱ باشد بآن صفت وضع کنند، مانند ناطق و اسود که موضوع در آن لفظ بمعنی شئی باشد، یا چیزی خاص تر از آن، پس باعتبار دلالت وصف حکم ضرورت و دوام بآن موضوع لاحق^۲. مثلاً انسان کاتب را که معنی او شئی ذو کتابت بود ضروری باشد، چه کتابت مفتقر بود باین محمول. و متحرك اسود را که معنی او شئی ذو سواد است ضروری نبود، چه نه ذات سواد مفتقر است بمتحرك و نه وصفش. و چون این اصول مقرر شد معلوم شد که : این قسم بحسب^۳ عقل اعتباری خاص دارد. و اما بحسب استعمال چون اعتبار ضرورت ذاتی طاریست بر دیگر اعتبارات، آنرا قسمی خاص نشمرده اند، و اعتباری مفرد نکرده اند. و هم بر این قیاس در دیگر اقسام که بعد از این ایراد کنیم.

ب - عرفی دایم : یعنی محمول هم بحسب ذات و هم بحسب وصف دایم بود، و این اعتبار عاید بود با صنف دایم مطلق.

ج - عرفی دایم لازوری: یعنی محمول بحسب وصف دایم مطلق بود شامل ضروری و لازوری، و بحسب ذات دایم لازوری. و قسم دوم مشتمل بود بر این قسم و بر قسم اول. و این صفت را هم اعتباری خاص نکنند.

د - عرفی لازوری، که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لازوری و شاید که این قسم را اعتبار کنند.

ه - عرفی لادایم، که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لادایم، و این قسم را اعتبار کنند. و چنانکه گفتیم عرفی را که شامل این پنج قسم است عرفی عام خوانده اند، و این قسم را عرفی خاص. پس اگر خواهیم که قسم چهارم را نیز اعتبار کنیم آنرا خاص خوانیم، و این را اخص. و نسبت وصف موضوع با ذاتش در این قسم لامحالة بلادوام بود، از جهت آنکه اگر بدوام بود چون محمول بحسب وصف دایم بود و وصف بحسب ذات دایم، و دایم دایم هم دایم بود، پس محمول بحسب ذات نیز دایم بود، ولیکن لادایم است،

پس وصف ذات لا دائم بود . و در اقسام گذشته هم دائم شاید و هم لا دائم ، پس اطلاق عام بود . و چنانك قسم دوم مشتمل است بر اول و سیوم ، قسم چهارم نیز مشتمل بود بر سیوم و پنجم .

اقسام مشروط مطلق و آن هم پنج بود

اقسام مشروط
مطلق

ا - مشروط ضروری : یعنی هم بحسب وصف و هم بحسب ذات ضروری بود ، و این صنف عاید بود با ضروری مطلق .

ب - مشروط دائم : یعنی بحسب وصف ضروری و بحسب ذات دائمی که محتمل ضرورت و لا ضرورت بود .

ج - مشروط دائم لا ضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات دائم لا ضروری .

د - مشروط لا ضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لا ضروری .

ه - مشروط لا دائم که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لا دائم .

و چنانك گفته ایم مشروط مطلق را که مشتمل بود بر این پنج قسم مشروط عام خوانده اند ، و قسم چهارم با پنجم را مشروط خاص . و میان هر دو فرقی

مشروط عام

نکرده اند . پس اگر خواهیم که میان هر دو فرق کنیم چهارم را مشروط خاص خوانیم و پنجم را اخص . و در سه قسم آخر وصف ذات را لا ضروری

مشروط خاص

باشد ، چه اگر ضروری باشد چون محمول وصف را ضروریست ذات را نیز ضروری بود . و در قسم پنجم وصف ذات را لا دائم باشد هم بدین علت .

و در قسم اول و دوم مطلق عام بود ، چنانك گفته آمد .

اقسام عرفی لا مشروط .

اقسام عرفی
لا مشروط

و آنهم پنج بود . و از جهت آنك منطقیان در بیشتر مواضع فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نمیکنند این اقسام ایراد نکرده اند .

ا - عرفی لا مشروط ضروری بحسب ذات ، و این قسم ساقط بود ،

چنانك گفته آمد .

ب - عرفی لامشروط دائم بحسب ذات، و این قسم یاساقط بود یا عاید
با قسم سیوم.

ج - عرفی لامشروط دائم لازروری که هم بحسب ذات و هم بحسب
وصف دائم لازروری بود، و این قسم عاید باصنف دائم لازروری بود .
د - عرفی لامشروط لازروری بحسب ذات .

ه - عرفی لامشروط لادائم بحسب ذات، و این دو قسم را برقیاس
گذشته عرفی لامشروط خاص و اخص خوانیم. و قسم دوم مشتمل بر اول
وسیم باشد، و قسم چهارم مشتمل بر سیوم و پنجم. و وصف ذات را در قسم
پنجم لادائم بود و در دیگر اقسام مطلق عام. و از این اقسام پانجده گانه هفت
را اعتبار شاید: دوازده عرفیات و سه از مشروطات، و دو از این صنف آخر،
چه در این هفت قسم جهات مختلف است بدوام و لادوام یا ضرورت و لازرورت،
و آنچه مهم تر است مشروط و عرفی خاص و اخص است. و عرفی عام جمله
این پانزده قسم را شامل بود. و مشروط عام پنج قسم مشروط را شامل بود.
این است جهات وصفی بسیطه و مرکبه. و اگر خواهند که اعتبار جهت کنند
هم بحسب وصف و هم بحسب وقت، وقتی بحسب اعتبار و وصف چنان بود
که گویند: هر چه متحرك شود البته بر مسافتی^۱ مار بود بر منتصف آن مسافت
بضرورت در وقتی خاص از اوقات متحركی^۲. و هر مریضی حاد المرض را
بحرانی^۳ بود هم در وقتی خاص از اوقات مرض. چه این حکمها ضروری
بود در وقتی معین از اوقات وصف. و منتشر بحسب اعتبار و وصف چنان بود
که گویند: همه مسلولان سعال کنند، چه این حکم ضروری بود در بعضی
اوقات وصف نامعین. و این جمله در مطلق وصفی داخل باشد، همچنانك
وقتیات ذاتی در مطلق ذاتی .

(۱) پانزده گانه (۲) اصل: اسوار بر مساوی؛ (۳) اصل: متحرك

(۴) اصل و بعضی نسخ: انحرافی

فصل هفتم

در بیان خصوص و عموم قضایا، مطلقه و موجهه

خصوص و عموم
قضایا، مطلقه
و موجهه

هر محمول که بر موضوعی حمل توان کرد بضرورت یا امکان یا اطلاق اقل مافی الباب آن بود که آن حمل محال نبود، و هر چه محال نبود ممکن عام بود. پس اعم جهات امکان عام بود. و امکان عام از اطلاق عام عام تر بود، چه اطلاق عام مشتمل بر جهات فعلی^۱ بود. و دائم لازموری مخالف، از او خارج بود، و در امکان عام داخل. و امکان و اطلاق که عام باشند بر ضروری مشتمل باشند، بخلاف امکان و اطلاق که خاص باشند^۲. و امکان خاص از اطلاق خاص هم بدائم لازموری مخالف عام تر بود، چنانکه در هر دو عام گفتیم. و اطلاق و امکان خاص مختلف العموم باشند. اطلاق بآن وجه عام تر بود که شامل ضروری بود، و امکان بآن وجه که شامل دائم لازموری مخالف بود. و مطلق لازموری^۳ از مطلق لادائم عام تر بود بدائم لازموری موافق، چه دایم از ضروری بهمین قدر عام تر است. و جهات فعلی جمله در مطلق عام داخل بود. و وقتی و منتشر و عرفی اخص و مشروط اخص در مطلق لادائم داخل بود. و همه جهات وصفی در عرفی عام، و عرفی اخص در خاص. و همچنین در مشروطات. و مشروط خاص در عرفی خاص داخل بود. و امامیان او و میان عرفی اخص اختلاف عموم بود، چه مشروط خاص دایم لازموری را نیز شامل بود بخلاف عرفی. و عرفی عرفی لا مشروط را شامل بود، بخلاف مشروط. و مشروط اخص در عرفی اخص داخل بود. و دائم در عرفی عام داخل بود. و ضروری در مشروط عام. و میان مشروط عام و دایم در عموم اختلاف بود، چه بعضی لا مشروط دائم بود و بعضی لادائم مشروط. و اما در قضایا، غیر فعلی ممکن استقبالی^۴ در اخص داخل بود، چه ممکن

(۱) اصل و بعضی نسخ: فعل (۲) اصل: باشد (۳) در بیشتر نسخ بجای و مطلق لازموری «و امکان مطلق لازموری» است و در نسخه های اصلاح شده کلمه امکان محو و خط زده شده است و چون کلمه امکان زائد می نمود از متن حذف شد. (۴) اصل: استقبالی

استقبالی^۱ ممکن اخص بود ولیکن بقید استقبال .

وبعضی متأخران گفته اند : ممکن خاص بود باعتبار استقبال ، و آن تساهل است ، چه وقتی و عرفی خاص و مشروط اخص و امثال آن باعتبار استقبال در ممکن خاص بهمین اعتبار داخل بود . و در تحت^۲ ممکن استقبالی نیاید ، چه طرف حکم در آن جهات متعین باشد ، از جهت ضرورتی که مقتضی حکم بود . و ممکن اخص در ممکن خاص داخل بود ، و ممکن خاص در ممکن عام .

و بیاید دانست که مباینت اقسام مطلق اخص ، بل مباینت مطلق اخص و ممکن اخص مباینتی اعتباری است ، نه مباینتی ذاتی فی نفس الامر ، چه ممکن بود که يك محمول يك موضوع را باعتباری مثلاً وقتی بود ، و باعتباری دیگر مشروط بمحمول ، و باعتباری دیگر ممکن اخص . چنانکه خسوف قمر را ، که باعتبار وجود در وقت مقاطعت زمین و آفتاب وقتی بود ، و باعتبار وجود تنهائی بی ملاحظت وقت مشروط بمحمول ، و باعتبار ماهیت بی ملاحظت وجود ممکن اخص . و مباینت ضروری و ممکن بادائم و ولادائم نه چنین بود ، چه يك محمول يك موضوع را بهر دو جهت حاصل نتواند بود . و ما جهات را در سه لوح وضع کردیم : یکی ذاتی بسیط ، و دیگر وصفی بسیط ، و سیوم مرکب ، تا عموم و خصوص و اشتغال و مباینت بعضی با بعضی در نظر آید و ضبطش آسان بود . و لوحها این است .

واجب	ممکن حقیقی	ممتنع
ممکن عام ایجابی		
ضروری ایجابی	ممکن خاص در هر دو جانب	ضروری سلبی
	ممکن عام سلبی	
مطلق عام ایجابی		
دائم ایجابی	مطلق خاص در هر دو جانب	دائم سلبی
	مطلق عام سلبی	
ضروری ایجابی	مطلق خاص ایجابی	دائم سلبی
دائم ایجابی	مطلق خاص سلبی	ضروری سلبی
ضروری ایجابی	ممکن خاص	آنچه در وی ضروری بی دوام بود سلبی
دائم ایجابی	ممکن خاص	آنچه در وی ضروری بی دوام بود سلبی
و بر آن ضروری مطلق خوانند	و بر آن ضروری مطلق خوانند	و بر آن ضروری مطلق خوانند
وصفی یعنی عرفی ایجابی	وصفی یعنی عرفی ایجابی	وصفی یعنی عرفی ایجابی
وقتی ایجابی	وقتی ایجابی	وقتی ایجابی
منتشر ایجابی	منتشر ایجابی	منتشر ایجابی
مشروط به حصول ایجابی	مشروط به حصول ایجابی	مشروط به حصول ایجابی
ممکن اخس مفید به عدم اعتبار وقت	ممکن اخس مفید به عدم اعتبار وقت	ممکن اخس مفید به عدم اعتبار وقت
باعتبار وقتی دیگر ماضی با حال	باعتبار وقتی دیگر ماضی با حال	باعتبار وقتی دیگر ماضی با حال
باعتبار استقبال و آن ممکن استقبالی بود	باعتبار استقبال و آن ممکن استقبالی بود	باعتبار استقبال و آن ممکن استقبالی بود
مشروط به حصول سلبی	مشروط به حصول سلبی	مشروط به حصول سلبی
منتشر سلبی	منتشر سلبی	منتشر سلبی
وقتی سلبی	وقتی سلبی	وقتی سلبی
وصفی یعنی عرفی اخس سلبی	وصفی یعنی عرفی اخس سلبی	وصفی یعنی عرفی اخس سلبی
و بر آن دائم صرف خوانند	و بر آن دائم صرف خوانند	و بر آن دائم صرف خوانند
و بر آن ضروری مطلق خوانند	و بر آن ضروری مطلق خوانند	و بر آن ضروری مطلق خوانند

لوح قضایاء موجهه بحسب اعتبار وصف تنها				
ضروری و صفی ایجابی	دائم لا ضروری وصفی سلبی	لا دائم و صفی در هر دو جانب	دائم لا ضروری وصفی ایجابی	ضروری و صفی ایجابی
مطلق عام و صفی سلبی			عرفی عام ایجابی	
مطلق اخص و صفی در هر دو جانب				
عرفی عام سلبی	مطلق عام و صفی ایجابی ^۱			
ممکن عام و صفی سلبی			مشروط عام ایجابی	
مطلق عام و صفی سلبی				
مشروط عام سلبی	ممکن خاص ^۲ و صفی در هر دو جانب			
	ممکن عام و صفی ایجابی			
	مطلق ^۳ عام و صفی ایجابی			
عرفی عام سلبی	مطلق خاص و صفی ایجابی		مشروط عام ایجابی	
مشروط عام سلبی	مطلق خاص و صفی سلبی		عرفی عام ایجابی	

جانب سلبی

۱. ۲. ۳.

(۱) در اصل: بجای «ایجابی» سلبی است (۲) مطلق عام (۳) بعضی از نسخه‌ها: بجای «مطلق» ممکن است.

جمله این قضایا مطلقه و موجهه که در این فصول گفته آمد سه صنف است : یکی باعتبار ذات تنها، و دوم باعتبار وصف تنها، و سیوم باعتبار هر دو. و آنچه باعتبار ذات تنهاست چهارده قضیه باشد : مطلق عام، و مطلق خاص و مطلق اخص،^۱ و مطلق عرفی، و ضروری، و دائم،^۲ و دائم لازم، و وقتی، و منتشر، و مشروط بمحمول، و ممکن عام، و ممکن خاص و ممکن اخص، و ممکن استقبالی. اما از این چهارده یکی و آن مطلق عرفیست، چون بحسب دلالت مساوی عرفی عام است، اعتبار آن بحسب وصف لایق تر. پس قضایا که بحسب اعتبار ذات تنها بود سیزده باشد، و باعتبار وصف تنها همین جهات سیزده گانه بود مقید بوصف. و مستعمل از آن جمله عرفی عام و مشروط^۳ باشد و باقی را لقباء خاص نبود. و مرکب از اعتبار ذات و وصف بحسب ضرب عدد این دو صنف در یکدیگر تواند بود. اما آنچه باعتبار ضرورت و وصف یاد و امش باشد پانزده قسم مذکور است، که بعضی از آن مستعمل است و بعضی ساقط، چنانکه گفته آمد. و آنچه بیشتر استعمال کنند عرفی و مشروط خاص یا اخص بود، و جمله این جهات با مطلق عرفی چهل و دو باشد. و از ذاتیات و وصفیات تنها نیز بعضی را اعتبار بسیط بود، مانند ضروری یا دائم. و بعضی را مرکب بود، مانند دائم لازم. و قضایا فعلی جمله را شامل بود الا ممکنات را، چه بحسب ذات و چه بحسب وصف. و قضایائی که در وی دوا می معتبر بود بحسب ذات تنها سه باشد : ضروری و دائم و لازم. و بحسب وصف هم سه باشد. و تمامی پانزده قسم مذکور از مرکبات و مطلق عرفی نیز از این قبیل بود. و باقی موجهات مشتمل بر لادوام بود.

و بعد از تمهید این قواعد گوئیم، هر گاه که گوئیم : که کل ج و ج

(۱) در اصل و همه نسخ چنین است جز نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار که در اینجا افزوده : و مطلق ضروری (۲) در بیشتر از نسخ «ضروری دائم» و ظاهر است که قید دائم از برای ضروری زائد می باشد مخصوصا آنکه اگر این صورت درست باشد عدد قضایا سیزده میشود نه چهارده. (۳) مشروط عام

را ذاتی و وصفی باشد که با او موضوع بود، اگر اعتبار اتصاف ذات ج بوصفش باطلاق عام گیریم، استعمال بروجه متداول کرده باشیم. و اگر بامکان عام گیریم استعمال بر آن وجه کرده باشیم که بعضی منطقیان گفته اند. چنانکه در پیشتر بیان کرده ایم. و اگر مشروط بوجود وصف گیریم موضوع قضایا وصفی باشد. و حال عموم و خصوص این موضوعات حال عموم و خصوص این جهات باشد. بعد از آن چون محمولی بر این موضوع حمل کنیم جهت قضیه منبئی بود از کیفیت اتصاف ذات موضوع بر اطلاق، یا باعتبار وصفش بآن وصف که محمول است اگر قضیه ایجابی بود، یا کیفیت سلبش از او اگر سلبی بود. و حکم تقدیم جهت بر ادات سلب و تأخیرش از او، چنانکه در رابطه گفته آمد، مختلف بود، چه تقدیم جهت بر سلب اقتضاء آن کند که جهت قضیه آن جهت باشد که مذکور است. و تقدیم سلب بر جهت اقتضاء آن کند که جهت قضیه جهتی دیگر باشد که بآن جهت بهم صادق نتواند بود. و همچنین تقدیم جهت بر رابطه اقتضاء ثبوت جهت کند در قضیه، و تأخیرش از او اقتضاء آن کند که جهت جزو محمول شده باشد. و قضیه در حقیقت یا مطلق بود یا ضروری یا آنچه مقتضاء اعتبارات دیگر باشد. این است سخن در جهات بحسب این موضع. و از آنچه گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم شود. و قدهاء منطقیان بیان تلازم موجهات بجهات سه گانه یعنی وجوب وامکان و امتناع را شش لوح وضع کرده اند بدین صورت.

طبقه واجب	مقابل این طبقه	طبقه مستنع	مقابل این طبقه	طبقه ممکن حقیقی	مقابل این طبقه
واجب ان یکون	لیس بواجب ان یکون	مستنع ان یکون	لیس بمستنع ان یکون	ممکن ان یکون	لیس بممکن ان یکون
لیس بممکن ان لا یکون	ممکن ان لا یکون	واجب ان لا یکون	لیس بواجب ان لا یکون	و ممکن ان لا یکون	ولیس بممکن ان لا یکون
مستنع ان لا یکون	لیس بمستنع ان لا یکون	لیس بممکن ان یکون	ممکن ان یکون		

و ممکن در این طبقات بمعنی ممکن عام بود. و هر چه در يك طبقه افتاده باشد متلازم باشند و با طبقه مقابل خود اقسام احتمالات کنند با سرها. و مقابل هر طبقه عام تر بود از دو طبقه دیگر. و همیشه عام لازم خاص بود اما منعکس نشود. و ایراد این مسائل و امثال آن با ضبط قواعد گذشته آسان بود، و از تفصیل مستغنی والله تعالی اعلم.

فصل هشتم

در تناقض وجهات

تناقض وجهات

در فن اول از این مقالات معنی تناقض و تحقیق آن در محصورات و شخصیات بیان کرده ایم. و در شرایط هشتگانه تناقض ذکر زمان رفته است. اکنون میگوئیم: در قضایاء کلی و خصوصاً غیر ضروری تعیین زمان حکم در اشخاص متعذر بود، چه ممکن بود که حکم بر هر شخصی در زمانی دیگر بود. و باین سبب دو کلی متضاد در مطلقات گاه بود که بر صدق جمع آیند، چنانکه گوئی: همه مردمان متنفس اند و هیچ مردم متنفس نیست. و نیز بعضی اشخاص واقع در زمان استقبال بود، و اوقات حصول حکم، بل تعیین حصولش بآن اعتبار متعین نبود. پس همچنانکه در شخصیات چون حکم مقید بود بزمانی معین، در نقیضش سلب وجود حکم میکنند^۱ در آن زمان. در تناقض وجهات بجای اعتبار زمان رفع جهت قضیه باید کرد، تا تناقض حاصل آید. و بر این قاعده نقیض بالضرورة لیس بالضرورة بود. و نقیض بالامکان لیس بالامکان. و نقیض بالاطلاق لیس بالاطلاق و بر این قیاس، چه هر جهتی با رفع خود بهم اقسام همه احتمالات کنند. و این قدر در تناقض وجهات کافی بود. الا آنکه باید معلوم^۲ بود که رفع جهت گاه بود که مساوی جهتی دیگر باشد. و آن آنجا بود که در جهت^۳ اقسام همه احتمالات کرده باشند بی تداخلی، مانند ضروری و

(۱) اصل: میکنند (۲) اصل: بجائی (۳) در بیشتر نسخ «که» معلوم و کلمه

«که» الحاقی است که بعداً افزوده شده (۴) اصل: دو جهت

ممکن عام، چون مختلف باشند در کیفیت. و گاه بود که بعد از رفع جهت حکم متردد بماند میان چند جهت دیگر که بازاء آن جهات اسمی خاص نهاده^۱ باشند. و بر منطقی واجب بود که داند که بعد از رفع هر جهتی کدام جهت بماند، تا بر حال تناقض موجبات واقف باشد.^۲ و چنانکه گفته ایم یکی از شرائط اشتگانه، اعتبار شرط است در دو طرف تقيض. و شرط وصف موضوع شرط است^۳، پس در قضیه که اعتبار آن شرط کرده باشند باید که در تقيض او همان شرط رعایت کنند، تا بالذات متناقض باشند. و چون این مقدمات معلوم شد از تأمل اصول گذشته حال تناقض هر قضیه موجه بتفصیل معلوم شود بی آنکه بمزید بیانی احتیاج افتد. و ما بر طریق مثال احکام آنچه مهتر باشد از جهت ایضاح مقصود بیان کنیم. و عادت چنان رفته است که ابتدا بمطلقات کنند پس گوئیم: ظن بعضی قدهاء چنان رفته است که دو مطلق مختلف در کیفیت تقيض یکدیگر باشند. و خواجه رئیس ابوعلی سینا برایشان رد کرده است و بعد از آن گفته: که اگر مطلق عرفی باشد و مختلف بود بسلب و ایجاب متناقض بود. و حق آنست که بهیچ اعتبار دو مطلق تقيض یکدیگر نتوانند بود، چه تقيض اطلاق رفع اطلاق بود، نه اطلاق با رفع، چنانکه گفته ایم. و بیانش بتفصیل آنست که دو مطلق عام بآن سبب که اگر لاحق^۴ مطلق اخص باشد: یعنی وجودی لادائم، هر دو مطلق عام مختلف بایجاب و سلب در آن صورت بر صدق مجتمع باشد، تقيض یکدیگر نباشند. و همچنین دو مطلق خاص و دو مطلق اخص خود ظاهر است، چه متلازمند. و اما دو مطلق عرفی بآن سبب که در مطلق اخص بحسب وصفی: یعنی وجودی لادائم باعتبار وصف بر کذب جمع آیند هم متناقض نباشند. پس اگر کسی را ظن افتد که چون این دو قضیه بر اطلاق بگیرند^۵

(۱) اصل و بعضی نسخ: اسمی خاص نهاده (۲) اصل: باشند (۳) شرطی است (۴) در اصل و بیشتر نسخه‌ها «حق» بوده و بعد آنرا به «لاحق» بدل و اصلاح کرده‌اند (۵) اصل: نگیرند

و مختلف باشند سلب و ایجاب متناقض باشند، بآن سبب که مفهوم مطلق در ایجاب اطلاق عام است، و در سلب اطلاق عرفی، گوئیم: این ظن هم خطا باشد، چه این دو مطلق در عرفی اخص یعنی عرفی لادائم که در جانب مطلق عرفی افتد بر صدق جمع آیند. پس ظاهر شد که دو مطلق بهیچوجه از وجوه متناقض نیستند. و از آنچه گفته ایم معلوم شده است: که مطلق عام و دایم که محتمل ضروری و لازوری باشد متناقض باشند بشرط اختلاف در کیفیت، مانند ممکن عام و ضروری مطلق. و همچنین مطلق عرفی که دایم است بدوام وصف با مطلق عامی که هم باعتبار وصف بود. و معلوم شده است که آن قدر که مطلق عرفی از دایم عام تر است مطلق عام باعتبار وصف از مطلق عام باعتبار ذات خاص تر بود. و بانقیض مطلق خاص حکم متردد بود میان ضرورت موافق و دوام مخالف، چه تفاوت میان او و مطلق عام بضرورت موافق بیش نیست. و بانقیض مطلق اخص، حکم متردد بود میان دایم هر دو طرف. و اگرچه این حکم در تعلق بدوام متردد نیست^۱، اما در تعلق بایجاب و سلب متردد است. و همچنین با نقیض ممکن خاص، حکم متردد بود میان ضرورت طرفین، یعنی وجوب و امتناع. و بانقیض دایم لازوری حکم متردد بود میان مطلق عام مخالف و ضروری موافق. و بانقیض ضروری وقتی حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم در آنوقت با امکان عام. و بانقیض منتشر حکم^۲ متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم در همه اوقات با امکان عام. و در این موضع قومی از متأخران گفته اند: نقیض وقتی رفع حکم بود در وقت معین. و نقیض منتشر رفعش در همه اوقات. و این سخن مستدرک است، چه اگر مقصود آنست که نقیض جهت وقتی رفع آن جهتست، و نقیض جهت منتشر رفع آن جهت، پس این حکم در همه جهات متساوی است و خاص نیست باین

(۱) اصل و بعضی از نسخ: متردد است (۲) متردد نیست (۳) کلمه «حکم» از اصل و بیشتر نسخ افتاده. (۴) کلمه «از» در بیشتر از نسخ نیست.

دو جهت . و اگر مقصود آنست که رفع حکم بود در آن وقت بعینه این سخن باطل بود ، چه بر هر دو تقدیر دوام حکم در جهت موافق و برچند^۱ تقدیر دیگر کاذب باشد . و سبب آنست که وقتی نه آنست که مشتمل است بر وجود حکم در زمانی معین و پس ، بل مشتمل است بر ضرورت وجود حکمی خاص در زمانی معین ، وانتفاء آن وجود در دیگر ازمه . پس رفع ضرورت بامکان عام بود ، و رفع انتفاء وجود در دیگر ازمه بدوام وجود حکم . و همچنین در منتشر و با نقیض مشروط بمحمول حکم متردد بود میان حصولش بسلب^۲ ضرورتی از ضرورات پنجگانه باقی و لاحصولش بر سیل دوام ، چه این جهت مطلق^۳ است که همه ضرورات از او مسلوبست ، پس نقیضش یا وضع ضرورت بود یا رفع اطلاق . و با نقیض ممکن اخص حکم متعلق بود بضرورتی از ضرورات ششگانه ، و متردد بود میان ایجاب و سلب . و با نقیض ممکن استقبالی همان حکم متعلق^۴ بود بضرورت و متردد در کیفیت حاصل بود . و با زیادت اعتبار استقبال که شرطست در یک جانب ، پس باید که همان شرط حاصل بود در دیگر جانب . و اما جهات وصفی را نقیض هم چنین بود که گفتیم ، اما باعتبار وصف در هر دو جانب یعنی نقیض عرفی عام ، مطلق عام بود مخالف بشرط وصف . و نقیض مشروط عام ، ممکن عام مخالف بشرط وصف . و بر این قیاس . و اما جهات مرکب را از اعتبار ذات وصف در نقیض جهاتی بیاید گرفت که بعد از رفع هر دو حکم بماند ، پس با نقیض عرفی خاص حکم : یا ضروری ذاتی موافق بود ، یا مطلق عام وصفی مخالف . و با نقیض عرفی اخص : یا دائم ذاتی موافق یا مطلق عام وصفی مخالف . و با نقیض مشروط خاص : یا ضروری ذاتی موافق یا ممکن عام وصفی مخالف . و با نقیض مشروط اخص : یا دائم ذاتی موافق یا ممکن

(۱) اصل و بعضی نسخ : و هر چند (۲) اصل و بعضی از نسخ : بسبب

(۳) مطلق . (۴) حکم بود متعلق - و ظاهراً کلمه «بود» زائد است

عام وصفی مخالف . و با نقیض عرفی لامشروط عام : یا مشروط عام موافق
یا مطلق عام وصفی مخالف . و با نقیض عرفی لامشروط لادایم : یا دایم ذاتی
موافق یا مشروط اخص موافق یا مطلق عام وصفی مخالف . و بر این قیاس
در باقی جهات .

فصل نهم

در تعریف عکس و بیان عکس مستوی در موجهات

عکس بروجهی مجمل پیش از این بیان کرده آمده است. اکنون
میگوئیم : در عرف اهل این صناعت عکس آن بود که محمول قضیه موضوع
کنند ، و موضوعش محمول ، یا مقابل محمول موضوع و مقابل موضوع
محمول ، بشرط آنکه کیفیت و صدق بر حال خود بماند ، و بقاء کمیت و
جهت بر حال خود شرط نباشد . و اگر خواهیم که این تعریف قضایاء
شرطی را نیز شامل بود بجای موضوع محکوم علیه گوئیم ، و بجای
محمول محکم به . و عکس دو گونه بود : یکی آنکه عین موضوع و
محمول منعکس کنند، و آنرا عکس مستوی خوانند . و دیگر آنکه مقابل
هر دو منعکس کنند ، و آنرا عکس نقیض خوانند . و در عملیات بمقابل،
مقابل تحصیل و عدول یا ایجاب و سلب مفرد خواهند، نه مقابل تضاد یا
نوعی دیگر . و در شرطیات بمقابل نقیض خواهند .

تعریف عکس

عکس مستوی

عکس نقیض

و قدما عکس در کتاب قیاس آورده اند ، چه عکس مستوی از
مقدمات بیان بعضی قیاسات است، چنانکه بعد از این معلوم شود . و متأخران
بسبب آنکه این بحث تعلق بقضایاء مفرد دارد ، با این باب مناسب تر
شمرده اند . و ابتدا بعکس مستوی کنند . و از محصورات در عکس مستوی
ابتدا بسالیه کلی که بقاء کمیت بر حال خود در کلیات جز در سالیه صورت
نبندد ، و انعکاس سالیه کلی نیز واضح تر باشد . پس گوئیم : سالیه کلی
در بعضی موجهات منعکس شود و عکسش هم سالیه کلی بود . و در بعضی

منعکس نشود: یعنی صدق عکسش بحسب صورت قضیه با قطع نظر از ماده واجب نبود، و اگرچه در بعضی مواد صادق باشد. و ضابطه آنست: ^۱ که در هر صورت که سلب محمول از همه اشخاص موضوع دایم بود بحسب ذات یا بحسب وصف، آن قضیه منعکس شود. و هرچه سلب محمولش از همه اشخاص یا از بعضی دایم نبود منعکس نشود. و این دو دعویست بیان دعوی اول آنست که دوام سلب چیزی از چیزی مثلاً ب از ج چنان اقتضا کند که اجتماع هر دو کاذب بود: یعنی در هیچ حال از احوال هر دو بهم مقول نباشند بر ذاتی، چه اگر در يك حال چیزی را هم ب و هم ج گویند چیزی که آنرا ب گویند در آن حال ج گفته باشند، و چیزی که آنرا ج گویند ب گفته باشند، و این مناقض دوام سلب ب از ج بود. پس اگر دوام سلب محمول بحسب ذات موضوع بود، هرگز آن موضوع بر محمول مقول نتواند بود هم بحسب ذات و هر دو بحسب ذات متباین باشند، و از یکدیگر مسلوب. مانند ضاحك و صهال یا زنگی و ایض. و اگر دوام سلب محمول بحسب وصف موضوع بود یا وصف محمول ممکن باشد که ذات هر دو یکی باشد، اما اجتماع آن دو وصف کاذب بود، مانند متحرك و ساکن، پس سلب یکی از دیگری مشروط بود بوصف.

و بیان دعوی دوم آنست که لا دوام سلب اقتضاء انعکاس سلب نکند، چه بر آن تقدیر که ب خاصه مفارق بود ج را مانند کاتب انسان را یا متحرك جسم را، سلبش از او بر سیل لا دوام جایز بود، و سلب موضوع از آن خاصه محال بود، و چون این دو اصل ممهّد شد منعکسات موجهه از آنچه قابل عکس نبود در سوالب کل متمیز شود ^۲. پس دایم و ضروری و مشروطات و عرفیات جمله منعکس باشند و باقی غیر منعکس. و از مطلقات مطلق عرفی بیش منعکس نبود، و آنرا مطلق منعکس خوانند. و اما تعیین جهت عکس ^۳ را ضابطی دیگر است. و آن آنست که اگر

مطلق منعکس

اعتبار ضرورت تنها یا دوام تنها کنند؛ بحسب ذات تنها یا وصف تنها، کمیت و جهت بر حال خود بماند. اما اگر جهت از دو اعتبار مرکب بود، مثلاً دایم لاضروری بود یا اعتبار ذات و وصف بهم باشد، یکی از این دو: یعنی کمیت و جهت بر حال خود بماند، بل اگر کمیت محفوظ بود جهت عام تر شود، و اگر جهت محفوظ بود کمیت خاص تر شود. بیان آنکه در صنف بسیط، کمیت و جهت عکس مانند اصل باشد، آنست که اگر سلب ب از ج ضروری بود، سلب ج از ب نشاید که جز ضروری بود^۱، چه اگر ممکن باشد از امکان ایجاب ج بر ب امکان اجتماع هر دو که مناقض حکم اصل باشد لازم آید. و اگر دایم بود عکس نشاید که جز دایم بود، چه اگر مطلق باشد اجتماع حاصل بود. و فخرالدین رازی^۲ گفته است: سلب کاتب از انسان مثلاً چون در یک حال از یک شخص ممکن است، پس همیشه از همه اشخاص ممکن بود. و بر آن تقدیر سالبه دائمه صرف صادق بود، و عکسش کاذب بود. پس منعکس نشود. و موضع غلط عدم فرق است میان محال و کاذب. و در این صورت فرض دوام سلب خاصه از موضوع محال نیست چنانکه گفته است، اما کاذبست.^۳ از جهت آنکه اگر صادق بودی خاصه را وجودی نبودی، چه وجودش در غیر موضوع محال است، و در موضوع بحسب فرض حاصل نیست، پس خاصه خود در اصل نبودی. و بر تقدیر عدمش سلب موضوع از او هم صادق بودی^۴

(۱) جمله «سلب ج از ب نشاید که جز ضروری بود» در اصل مکرراست و از بعضی نسخ کلمه «جز» افتاده و عبارت چنین است «نشاید که ضروری بود» (۱) فخرالدین رازی محمد بن عمر بن الحسین مکنی بابو الفضل و معروف بامام فخر رازی و ابن خطیب ری از افاضل زمان خود بوده و در بیشتر علوم خاصه فقه و اصول و منطق و کلام و حکمت و تفسیر تبحری داشته است مصنفات او بسیار و از جمله آنها تفسیر کبیر و شرح اشارات شیخ و مباحث مشرقیه در حکمت است وی در نزد ملوک خوارزمشاهی محترم و در خراسان بنایت عظیم الشان بوده و لادتش در ۵۴۳ و وفاتش در ذیحجه ۶۰۶ و مدفنش هرات است (اخبار العلماء باخبار الحکما قفطی).

و شرط صحت عکس صدق اصل است، چه صدق اصل اقتضاء صدق عکس کند، ولیکن در این صورت اصل صادق نیست، پس فساد عکس اقتضاء منع صحتش نکند. و چون این معنی مقرر شد: معلوم شد که ضروری و دائم و عرفی و مشروط عام منعکس شوند با بقاء کمیت و جهت بر حال خود. و اما چون جهت مرکب از دو اعتبار بود، اگر هر دو راجع با ذات بود، چنانکه در دایم لاضروری، آن قضیه در تحت ممکن ایجابی داخل باشد. و اگر یکی ذاتی بود و یکی وصفی، چنانکه در مشروط و عرفی خاص یا اخص، آن قضیه هم در تحت ممکن یا مطلق ایجابی داخل باشد، و ایجاب اقتضاء صحت عموم محمول کند. پس حکم بر بعضی از محمول حکم اصل بود، و بر دیگر بعض که بحکم عکس با ایجاب بر موضوع حمل نتوان کرد ممکن بود که مخالف اصل باشد: یعنی سلبش ضروری بود: مثلاً چون گوئیم: هیچ زنگی ایض نیست دایماً بی ضرورت، معلوم شود: که زنگی با امکان ایض می تواند بود. پس سلب زنگی از آن ایض که زنگی تواند بود و اگر چه موجود نبود دایم لاضروری بود. و سلب دیگر ایضها مانند برف و عاج از او ضروری باشد، و آن ایض بعضی از ایض مطلق باشد. پس اگر حکم بسلب کلی کنیم جهت باید که دایم بود محتمل ضرورت، ولیکن معلوم بود که بعضی از او مانند اصل است. و اگر محافظت جهت اعتبار کنیم حکم بسلب جزوی صحیح بود. و همچنین چون گوئیم: هیچ کاتب ساکن نیست بضرورت یا دوام مادام که کاتبست لادایماً، لازم آید که کاتب ساکن بود با طلاق اخص بحسب ذات کاتب، چه این جهت اقتضاء آن کند که کتابت و سکون دو وصف باشند و فارق یکذات که اجتماع هر دو محال یا کاذب بود، و ذات بهر یکی در وقتی موصوف باشد. و چون چنین بود محتمل بود که ساکن عام تر از کاتب بود، و آن ساکن که غیر کاتب بود، مانند کوه که همیشه ساکن باشد. پس حکم اگر بسلب کلی کنیم جهت مشروط یا عرفی عام باشد که محتمل ضروری و دایم باشد.

و در این مشروط و عرفی عام معلوم بود که بعضی مانند اصل است ، چنانکه در دایم گفته ایم . و اگر بسلب جزوی قانع شویم جهت بعینه مانند اصل بود . و حاصل آنست که اگر کمیت بر حال خود بماند جهت عام تر شود، و اگر جهت بر حال خود بماند کمیت خاص تر شود، و این اختلاف در وی از جهت ترکیب^۱ اعتبار است ، چه يك اعتبار در قوت موجه است که عکسش جزوی بود . چنانکه بعد از این بیان کنیم . و بدیگر اعتبار سلب کلی صادق است ، و بر این قیاس عکس عرفی لامشروط نیز عرفی کلی مطلق بود ، محتمل مشروط و لامشروط . یا مانند اصل و جزوی و این باعتبار وصف بود و باعتبار ذات بر قیاس گذشته . و در دیگر جهات مرکب هم بر این قانون .

و بیاید دانست که دایم کلی با سه اعتبار ذاتی صادق بود: ۱- آنکه حکم بر همه اشخاص بحسب ذات دایم بود. ب- حکم بر بعضی اشخاص دائم بود و بر باقی ضروری. ج- آنکه بر همه ضروری بود . و عکس سالبه دائمه با دو قسم اول صادق بود و با قسم سیوم کاذب .

و همچنین عرفی عام کلی با هفت اعتبار وصفی^۲ صادق بود: ۱- آنکه حکم بر همه اشخاص بحسب وصف ضروری باشد. ب- آنکه حکم بر همه دایم محتمل باشد. ج- آنکه بر همه دایم صرف باشد. د- آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل باشد. ه- آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم صرف باشد. و- آنکه بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد. ز- آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد. و اعتبار ذات در این موضع پنج است چنانکه گفته ایم: ۱- ضروری ب- دائم محتمل. ج- دائم صرف. د- لازوری. ه- لادائم. و چون در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات حصر کنند سی و يك قسم شود: پنج مفرد،

(۱) اصل: ترکیب (۲) با صفت اعتبار وصفی - با هفت اعتبار کلی وصفی

و ده ثنائی، و ده ثلاثی، و پنج رباعی، و يك^۱ خماسی، چنانك در باب معدولیه گفته ایم. پس عرفی عام بحسب ذات با این سی و يك اعتبار صادق باشد. و چون اعتبار ذات و وصف باهم ترکیب کنیم، جملگی اعتبارات مرکب که عرفی عام کلی با آن اعتبار صادق باشد^۲ دویست و هفده اعتبار بود، که از ضرب هفت در سی و يك حاصل آید. و از این جمله آنچه لازم برای بحسب ذات در وی افتد صد و دوازده اعتبار مرکب بود، که از ضرب شانزده در هفت حاصل آید. و آنچه لادائم در وی افتد هم چنین^۳ (و از باقی آنچه محتمل لازمی بود نود و هشت اعتبار بود که از ضروری کلی که از دائم کلی با صد و هشت اعتبار صادق بود، و با چهل و نه اعتبار کاذب)^۴ پس چون عرفی خاص را عکس کنیم^۵ عکسش عرفی عامی کلی بود، که از جمله اعتبارات مذکور با صد و دوازده اعتبار صادق بود و با باقی^۶ کاذب. و چون عرفی اخص را عکس کنیم عکسش عرفی عامی کلی باشد همچنان^۷. الا آنك اعتبارات خاص بحسب لازمی بود، و اعتبارات اخص بحسب لادائم. و دیگر جهات مرکب هم برای قیاس اعتبار باید کرد، و اگر چه هیچکدام

(۱) اصل و بیشتر نسخها بجای يك «پنج» است و بعضی نسخ هم که تصحیح شده پنج را تراشیده و به «يك» تبدیل کرده اند و مسلماً پنج غلط است چه اگر درست باشد اقسام سی و پنج میشود نه سی و يك. (۲) اصل و بعضی از نسخ: با آن اعتبار ذات صادق باشد. (۳) هم چند. (۴) عبارت نسخه ها در این موضع مختلف است چند نسخه که از جمله نسخه اصل است آنچه را که در میان پرانتز قرار داده شده فاقد است بعضی نسخه ها هم که این عبارت در آن هست خط خورده و روی آن زائد نوشته شده و در بعضی نسخ هم که با نسخه دیگر مقابله و تصحیح شده آنچه میان پرانتز است در حاشیه افزوده شده است و در بعضی هم این قسمت با اختلافی بدین صورت آورده شده «همچنین و از باقی آنچه محتمل لازمی بود نود و هشت اعتبار بود که از دایم کلی خالی بود و آنچه محتمل لادائم بود پنجاه و هشت اعتبار بود که از دایم کلی خالی باشد» (۵) خواهیم (۶) با دویست و ده (۷) هفت (۸) اصل و بعضی نسخ: همچنانك

عکس موجبه
کلی

در عدد باین غایت نرسد. این است سخن در عکس سالبه کلی.

و اما در موجبه کلی همه موجبات منعکس بود، و کمیت بر حال خود نماند، بلك همه عكسها جزوی بود. و جهت در مطلق عام و ممكن عام ذاتی یا وصفی بر حال خود بماند. و در باقی قضایا جهت هم بر حال خود بماند، بلك یکی از این دو قضیه بود. و ضابطه^۱ آنست که جهات فعلی را عکس مطلق عام بود، و غیر فعلی را ممكن عام. و آنچه بشرط وصف باشد عکسش مطلق عامی یا ممكن عامی بشرط وصف بود. و آنچه مرکب بود از اعتبار ذات و وصف جهت عکس هم مرکب بود. پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع بنسبت لاضروری و لادائم باشد، چنانك گفته آمده است، جهة عكس بحسب ذات موافق جهتی بود که وصف موضوع را بنسبت با ذاتش باشد، چه وصف موضوع در عکس محمول گردد. مثالش در عرفی اخص که جهت وصف موضوع بنسبت با ذات لادوام باشد، اگر چه جهت قضیه باعتبار وصف دوام است، پس در عکس هم باید که جهت قضیه بحسب ذات موضوع بلا دوام بود. و در دیگر مرکبات بر این قیاس. و اما اگر ترکیب مقتضی یکی از این دو جهت نبود، جهت عکس بحسب ذات هم عام بود محتمل طرفین. این است احکام عکس موجبه کلی، و این چند حکم است. اما بیان اصل انعکاس، صحت مقارنت موضوع و محمول است در آنك مقول باشد بر يك^۲ ذات، و این مقتضاء مفهوم ایجاب است. و اما علت آنك عکس جزوی بود، جواز آنست که محمول عام تر از موضوع بود، چنانك گفته ایم. پس مقارنت موضوع با بعضی^۳ محمول مقطوع به بود، و مساوات مشکوک فيه. و چون چنین بود حکم جزوی بحسب صورت قضیه بی اعتبار ماده یقینی بود. و اما بیان صحت انعکاس در مطلق و ممكن عام آنست که اگر گوئیم: همه ج ب است باطلاق، لامحالة چیزی که آنرا ج گویند ب گفته باشیم، و در آنوقت

آن چیز هم ب و هم ج گفته باشیم، پس چیزی از جمله آنچه آنرا ب گویند ج گفته باشیم، پس بعض ب ج بود باطلاق. و اگر گوئیم: همه ج ب است بامکان، بعضی ب هم ج بود بامکان، چه بر تقدیر خروج اصل از قوت بفعل عکس لازم است. و هر چه بر تقدیری غیر محال واجب بود ممکن باشد. و نیز اگر عکس این دو قضیه کاذب بود نقیض هریک حق بود، و آن سالبه دائمه^۱ یا ضروری کلی بود، و هر دو منعکس شوند هم چون اصل. و عکس ایشان ضد اصل بود، پس اصل کاذب بوده باشد، چه ضدان بر صدق جمع نیابند^۲ و ما صادق فرض کرده ایم پس این خلف بود، و از فرض کذب عکس لازم آید،^۳ پس عکس صادق بود. این است بیان انعکاس این دو قضیه بر حسب رأی جمهور اهل صناعت. ولیکن در عکس ممکن نظری واجبست، چه هر^۴ ممکن که با سالبه دائم لازم لا ضروری کلی صادق بود، واجب نبود که منعکس شود. مثلاً چون گوئیم: ج بامکان ب است، و صادق بود که هیچ ج دائماً ب نباشد، پس در عکس شاید که هر چه ب بود بالفعل مبین آن چیز بود که ب بود بامکان، و بفعل نیاید در هیچ وقت، پس مبین ج بود بذات. و حکم بامکان ج بر او ممکن نباشد مگر که حکم بر آن چیز کنیم که ممکن بود که ب بود بروجهی که فعلی و غیر فعلی را شامل بود. چنانکه رأی قوی است. و این خلاف متعارف باشد، چنانکه گفته ایم. و مع ذلك لازم آید که عکس^۵ ممکن مطلق بود، چه بعضی از آنچه ممکن بود که ب بود ج است، و در این صورت امکان را جزو محمول کرده باشیم بحقیقت، و قضیه مطلق شده، و سخن در عکس قضیه ایست که جهتش امکان بود. اگر گویند در عکس^۶ این سالبه سالبه دائمه^۷ صرف جزوی، چنانکه گفته آمد، حق بود. و آن در تحت ممکن عامی جزوی ایجابی بود که عکس این ممکن مفروض باشد، پس این عکس حق باشد. گوئیم: هر چند بحکم تلازم جهات چنین

(۱) اصل: دیگر (۲) اصل و بعضی نسخ: نباشد (۳) اصل: آمد (۴) اصل: (۵) چه هر چه (۶) اصل و بعضی نسخ: عکسش (۷) عکس مستوی (۸) دائم

بود، اما چون آن ب که بامکان ج است موجود نباشد، حکم بایجاب
بر او صادق نبود، پس لازم نیاید که این عکس حق بود. و اما هر ممکن
که با سالبه دائم صادق نبوده باشد، ممکن اخص منعکس شود بیان
مذکور. و عکسش هم محتمل صدق دوام سلب کلی نبود، چه سالب کلی
دایم منعکس نشود،^۱ و عکسش مقتضی آن بود که با اصل نیز دوام سلب
کلی صادق بوده باشد، و این خلف باشد. و هر چند حقیقت حال این است
اما در این موضع حکم کردیم بانعکاس ممکنات، چنانکه جمهور منطقیان
گفته اند. و بعد از این استقصاء این بحث و آنچه مقتضی آنست ایراد کرده
شود، انشاء الله تعالی.

و اما بیان آنکه دیگر قضایا را عکس همین دو قضیه بود: یعنی مطلق
و ممکن عام آنست که کلیاتی که بطبع محمول باشند^۲ موضوعات خود را:
یا ذاتی بود یا عرضی. و عرضیات: یا خواص بود یا اعراض عام، چنانکه
در ایساغوجی گفته ایم. و حمل ذاتیات بر موضوعات ضروری بود، و عکسش
یعنی حمل موضوعات بر ذاتیات هم ضروری بود، چنانکه گوئیم: انسان
ناطق است بضرورت. و ناطق انسانست همچنان. و حمل خواص بر موضوعات
باشد که ضروری بود یا دائم، مانند: ذو زوایا ثلاثه مثلث را. و باشد
که ضروری و دائم نبود، بل بامکان بود یا اطلاق، مانند: کاتب یا ضاحک
انسان را. اما عکسش همیشه ضروری بود، چه خاصه را جز در موضوع
وجود نتواند بود. پس ذو زوایا ثلثه بضرورت مثلث^۳ بود، و کاتب و
ضاحک بضرورت انسان بود. و اعراض عام موضوع را باشد که ضروری
بود مانند: زوجیت اثنین را. و باشد که دائم باشد مانند: سواد زنگی را.
و باشد که نه ضروری بود و نه دایم مانند: ماشی انسان را. و عکس
هر یکی هم محتمل ضرورت بود و هم محتمل لا ضرورت. پس قضیه ضروری
را عکس ضروری و غیر ضروری تواند بود. و قضیه غیر ضروری را هم چنین
عکسش^۴ هر دو صنف تواند بود. و چون چنین بود صورت قضیه بی اعتبار

(۱) شود (۲) اصل: باشد (۳) اصل: سلب (۴) اصل: عکسی

ماده اقتضا، انعکاس کند بهیچتی که شامل هردو باشد. و تعیین هریکی از این دو حال غیر مقطوع به باشد. و اما بیان آنک جهت فعلیات مطلق بود، و جهت آنچه بقوت بود ممکن آنست که ایجاب فعلی اقتضا، وجود موضوع و وجود محمول و وجود مقارنت هردو بالفعل کند، چنانکه گفته ایم. پس از این سه وجود عکس لازم آید بر اطلاق، و ایجاب بالقوة وجود موضوع، و امکان وجود محمول، و امکان مقارنت اقتضا کند. و در عکس محمول موجود فرض کنند تا قضیه ایجابی بود. اما حکم بمقارنت جز با امکان نتواند بود، چه وجودش بالفعل معلوم نیست، پس عکس هم ممکن بود. و آنچه فخرالدین رازی گفته است: عکس قضایا، فعلی هم ممکن عام بود، و تمسک کرده بآنکه روا بود که گوئیم: کل کاتب بالضرورة انسان، با امکان آنکه گوئیم: لا شئی من الانسان بکاتب دائما لا بالضرورة، حالش گفته آمده است، و معلوم شده که چون گفته باشیم: کل کاتب انسان، کاتب را موجود فرض کرده باشیم، و الا وجود انسان او را بر تقدیر لا وجودش فی نفسه محال بود، و وجود کاتب جز انسان را ممکن نیست، پس بعض الناس کاتب باطلاق لازم آید. و چون این دعاوی ثابت شد معلوم شد، که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد، و فعلیات را مطلق عام. و اعتبار شرط وصف هم بقرار خود بود. مثلا چون گوئیم: کل نائم بالضرورة ساکن مادام نائما، عکسش هم باین اسباب که گفته آمد: بعض الساکن نائم مطلقا بود، ولیکن هم بحسب وصف، چه نائمی ذات بعض ساکنان را بی اعتبار سکون با امکان بود نه باطلاق، اما باعتبار سکون باطلاق بود و محتمل دوام و لا دوام بود، چه سکون لازم نوم است و لازم تواند بود که از ملزوم عام تر بود، پس سکون درهمه اوقات نوم حاصل بود، اما لازم نبود که نوم درهمه اوقات سکون حاصل باشد، بل در بعض اوقات حاصل باشد. و مطلق وصفی از مطلق ذاتی خاص تر بود. و همچنین ممکن چنانکه گفته ایم. و اما بیان آنکه چون جهت وصف

موضوع بنسبت با ذاتش لازم بود، جهت عکس باعتبار ذات موافق جهت وصف بود در اصل آنست که در امثال این قضایا يك ذات را با دو وصف متغایر که یکی مستلزم دیگر باشد نگرفته باشند^۱ مانند نوم و سکون در قضیه مذکور، پس چون ذات با نوم موضوع باشد ساکن محمول بود باعتبار وصف، و در عکس چون ذات با سکون موضوع شود نایم محمول شود، و نسبت نوم با ذات در اصل همان بود که نسبت نائم با ذات ساکن در عکس: یعنی اگر نوم ذات نائم را لا دایم باشد آن ساکن را که ذاتش ذات نایم است بهمه حال هم نایم لا دایم باشد، و در لازموری همچنین. پس عکس عرفی و مشروط عرفی و عرفی لا مشروط چون هر سه اخص باشند مطلق عام وصفی بود، و لا دایم ذاتی. و عکس مشروط دایم لازموری، و مشروط خاص مطلق عام وصفی بود. و لازموری ذاتی و باقی مرکبات را مطلق عام^۲ بهر دو اعتبار. و در موجه کلی این بیان بخلاف توان کرد بر این وجه که چون گوئیم: کل ج ب مادام ج لا دایم که عرفی اخص است، نشاید که عکسش بعض ب ج بود دایم، چه لازم آید که بعض چیزها دایم ج بود. و اصلش^۳ چنان اقتضا کرده است که هر چه ج است لا دایم ج است، و این خلف بود. پس عکس دایم ذاتی نشاید و در دیگرها بر این قیاس.

و اما حکم موجه جزوی در عکس بعینه همانست که در موجه کلی گفته آمد. و عکس او حافظ کمیت بود در همه احوال، اما حافظ جهت نبود الا در دو قضیه عام که گفته شد.

عکس موجه
جزوی

و اما سالبه جزوی منعکس نشود، چه سلب خاص از بعضی از آن عام که شامل او و غیر او باشد، مانند سلب انسان از بعضی حیوان صحیح بود و سلب عام از بعضی از آن خاص صحیح نبود و اگر بقاء کیفیت بر حال خود شرط نکنند، سالبه جزوی را در هر جهت که ایجابی لازم باشد، مانند

عکس سالبه
جزوی

(۱) باشد (۲) در چند نسخه این عبارت «وصفی بود و لازموری ذاتی و باقی مرکبات را مطلق عام» مکرر شده است (۳) واصل

ممکن خاص و اطلاق خاص و اخص عکس ممکن بود^۱ که کمیت بر حال خود باقی بود. وجهت امکان عام یا اطلاق عام باشد. و دیگر قضایا را نیز یعنی سالبه کلی و دو وجهه را از این نوع عکسها باشد، مگر که قضیه ضروری^۲ بود. اما اصطلاح منطقیان چنانست که هر چه^۳ حافظ کیفیت نبود، آنرا عکس نشمرند. و باین موجب آن قضایا را، و اگر چه لازم اصلی^۴ باشد و صدق باقی بود و در بعضی کمیت وجهت هم بر حال خود بود، عکس آن اصل نشمرند. و این قدر کفایت بود در عکس مستوی.

فصل دهم

در عکس نقیض

عکس نقیض چنانک گفتیم آنست: که مقابل محمول را بتقابل ایجاب و سلب مقرر، چنانک میان الفاظ محصله و معدوله باشد، موضوع کنند. و مقابل موضوع را محمول، بشرط بقاء کیفیت و صدق بر حال خود. و کمیت وجهت شرط نباشد که باقی بود. و موجبه کلی در وجهات دو صنف بود: صنف اول هر قضیه که در او اعتبار دوامی بود یا ضرورتی بحسب ذات یا بشرط وصف، و این قضایا جمله منعکس شود بعکس نقیض. و از آن جمله هر چه در وی اعتبار ضرورت یا دوام تنها بود بحسب ذات و یا وصف تنها، در عکس کمیت وجهت هم باقی باشد بر قرار اصل. اما اگر مرکب بود از هر دو اعتبار یکی از این دو لا بعینه باقی بود، و دیگر عام تر یا خاص تر شود. چنانک در عکس مستوی سوال گفته ایم بعینه. مثالش: کل انسان حیوان بالضرورة، عکسش چنین بود که: کل مالمیس بحیوان لیس بانسان بالضرورة، و لازم این عکس بود سالبه کلیه معدولیه الموضوع بر این صیفت^۵ که: لاشی مما لیس بحیوان هو انسان بالضرورة. و صنف دوم باقی وجهات ذاتی و وصفی بود و منعکس نشود بعکس نقیض. اما لزوم عکس نقیض صنف اول را از جهت آنست که چون حکم بر موضوع

(۱) اصل: و اطلاق خاص و اخصی عکسی بود. و در بعضی نسخ «و اطلاق خاص و اخص عکسی ممکن بود» (۲) اصل و بعضی نسخ: جزوی (۳) اصل: هر دو (۴) اصل و بعضی نسخ: اصل (۵) بر این صفت

کلی بود و دایم محمول مساوی یا عام تر از او بود، پس مشتمل بر همه اشخاص او بود و در همه احوال. پس رفع محمول مستلزم رفع موضوع بود، چه رفع عام مستلزم رفع خاص بود. و چون رفع عام خاص تر از رفع خاص بود، و عام بر خاص مقول باشد، پس مقابل موضوع نیز باشد که عامتر از مقابل محمول بود. و بر همه اشخاص مقابل محمول مقول بود همیشه، چنانکه در انسان و لایحیوان گفته آمد. و اما علت حفظ جهت آنست که چون ملاقات موضوع و محمول ضروری باشد، مبنایت میان ایشان محال بود. پس ملاقات مقابل هر دو بایجاب هم ضروری بود، چه حال مقابل بعینه حال اصل است. و اگر ملاقات موضوع و محمول دایم بود، چنانکه گوئیم: همه زنگیان اسودند، عکس هم دایم بود و کلی، چه وجود نه اسودی زنگی اقتضاء وجود زنگی نه اسود کند، چنانکه در عکس مستوی موجب جزوی گفته ایم. و همچنین اگر این ضرورت یا دوام بحسب وصف بود، در عکس هم بحسب وصف بود. مثلاً چون گوئیم: هر کاتبی متحرکست، چون ذات کاتب و متحرك مغایر این دو وصف است، و کاتبی مستلزم متحرکی، پس رفع متحرکی اقتضاء رفع کاتبی کند، و اگر چه روا بود که ذاتی که موصوف بود بر رفع متحرك^۱ در حال متحرکی کاتب باشد. پس باید گفت هر چه نه متحرك بود نه کاتب بود مادام که نه متحرك بود. و در جهات مرکب^۲ اگر با اعتبار دوام بهم اعتبار لا ضرورت کنند، ممکن بود که نه اسود بود. مثلاً اگر^۳ زنگی عام تر بود، پس در آن صورت که نه اسود با مکان زنگی بود، زنگی بودن اولاً ضروری بود. و در غیر آن صورت مانند برف یا غیر آن ممکن باشد که ضروری بود. پس حکم بر جمله نه اسود بنه زنگی بدوام مطلق باید کرد، تا مشتمل ضرورت باشد، یا بر بعضی بدوام بی ضرورت. و همچنین اگر با اعتبار وصف بهم اعتبار ذات کنند، چون ممکن بود که لا متحرك^۴ مثلاً از کاتب عام تر بود، پس در آن صورت که کاتب بود حکم بر

او بلاکاتب لادایم بود . و در غیر آن صورت ممکن باشد که دایم بود بدوام ذات لامتحرك ، چنانك در كوه هست . پس مطلقاً نتوان گفت که هر چه لامتحرك است لاكاتب است لادائماً ، بل در آن بعضی^۱ که محمول کاتب باشد در اصل لادائم بود . و در آنچه بیرون از آن بعض بود معلوم نباشد که دایم است یا لا دایم . پس با جهت اصلی^۲ باقی بود در عکس ، و کمیت جزوی یا کمیت کلی بود ، مانند اصل . و جهت محتمل ضرورت بادوام : یعنی مشروط عام یا عرفی عام ، اما در بعضی^۳ مانند اصل ، چنانك گفته آمد . و بر این قیاس در باقی مرکبات . و اما بیان آنك باقی وجهات موجه منعکس نیست ، آنست که چون محمول دایم نبود بدوام موضوع ، حمل بایجاب صادق بود و هم بسلب ، چنانك حمل ضاحك بر انسان . پس از رفع محمول رفع موضوع لازم نیاید ، چه نتوان گفت هر چه نه ضاحك است نه انسانست ، بل بعضی از آنچه نه ضاحك است بضرورت انسان باشد . و همچنین در دیگر جهات . و بعضی متأخران گفته اند : چون نه ضاحك مثلاً مقید باشد بقید دوام و گویند آنچه دائماً نه ضاحكست نه انسان است صادق بود ، و همچنین در باقی وجهات ، پس این قضایا نیز بر این وجه منعکس باشد : یعنی مقابل محمولات مقید بدوام گیرند . و اصل این حیلت از آنجاست که همچنانك حرف سلب را جزو محمول کنند ناقضیه ایجابی شود ، جهت را جزو محمول توان کرد ناقضیه ضروری شود . مثلاً در این قضیه که انسان ضاحك است مطلقاً ، چون جهت را با ضاحك بهم محمول کنیم ضاحك مقید بمطلق بر انسان بضرورت محمول باشد ، و مقابل این محمول هم بضرورت لا انسان بود . و مقابل محمول آن بود که نقیض جهت را با جهتی خاص تر از نقیض جهت یا ضاحك ترکیب کنند . مثلاً گویند : دایماً ضاحك یا دائماً لا ضاحك . پس گویند هر چه دائماً لا ضاحك بود لا انسان بود بضرورت . و بیانش عاید بود باین انعکاس ضروری . و چون این اصل معلوم شد گوئیم :

این عکس بر این وجه نه عکس نقیض است که مطلوب باشد در این موضع. اما اولاً از جهت آنکه محمول قضیه ضاحک مفرد فرض کرده ایم، و در این صورت هر کبست بادوام. و اگر در اصل محمول مرکب گیریم و گوئیم: انسان ضاحک دایم الضحک است، قضیه ممتنع بوده باشد نه مطلق. پس چون محمول مختلف شد عکس نه عکس اصل خود بود. و ثانیاً از جهت آنکه این عکس خاص نیست بمقابل محمول بتقابل سلبی، چه اگر در مثال مذکور گوئیم: هر چه دایماً ضاحک است لا انسان بود، هم حق بود بعلمی که در دایماً لا ضاحک لازم می آید. و ثالثاً این قید که گفته اند: قید دوام است همیشه، واجب نبود که قید دوام^۱ بود، چه اگر جهت اصل ممکن باشد مثلاً گوئیم: انسان بامکان کاتب است، مقابل کاتب بامکان کاتب بضرورة یا لا کاتب بضرورة بود. پس اگر گوئیم: هر چه لا کاتب بود دایماً لا انسان بود کاذب بود، چه امری لا کاتب دایماً است، اما نه بضرورة یا آنکه بضرورة انسانست. رابعاً اگر مسلم داریم^۲ که این عکس عکس نقیض است ولیکن در موضوع^۳ مذکور مفید^۴ نیست، چه مطلوب عکس قضایا، لا دایم است و این قضیه بعد از حیلت مذکور ضروری باشد. و در عکس ضروری نزاعی و اشتباهی نیست. پس باین وجوه معلوم شد که این حیلت مفید^۵ نیست. و این موجهات که یاد کردیم منعکس نیست بعکس نقیض. و اما موجه جزوی در بعضی مواد که بعضی از اعمام موضوع بود و مقابل خاصی که در تحت او بود محمول، چنانکه گویند: بعضی حیوان لا انسانست، منعکس نباشد، چه عکسش چنین بود که بعضی از آنچه لا انسان نبود لا حیوان بود، و لازم آید که بعضی انسان لا حیوان بود، و این کاذب بود. و ممکن بود که این ماده در لفظ نه در صنعت عدول بود، چنانکه گویند: بعضی از آنچه باقی بود محدث بود، و عکس نقیضش چنین بود که بعضی

(۱) کلمه «دوام» از نسخه اصل افتاده است (۲) اصل: مستلزم داریم

(۳) موضع (۴) مفید

از آنچه نه محدث بوده نه باقی بود: یعنی بعضی قدیم نه باقی بود. و همچنین
گوئی: بعضی افراد کثیر بود و عکسش چنین بود که بعضی از آنچه نه کثیر
بود یعنی واحد بود نه فرد بود، و این عکس-الکاذب بود. پس مسوئله
جزوی علی الاطلاق بحسب صورت منعکس نشود.

و در بعضی مواضع که بحسب ماده^۱ منعکس شود، و آن جائی بود
که مقابل محمول داخل نبود در تحت موضوع، حکمش حکم موجب^۲
کلی بود در جهات. و اما سالبه کلی در همه مواضع منعکس بود، و عکس
تقیضی حافظ کمیت نبود، بل همیشه جزوی بود، و جهت در مطلق عام و
ممکن عام ذاتی یا وصفی بر حال خود بماند. و در باقی جهات بر حال خود
نماند، بل عکس تقیض جهات فعلی مطلق عام بود، و عکس تقیض جهات
غیر فعلی ممکن عام. و در اعتبار ذات و وصف تابع اصل بود. و عکس جهات
مرکب هم مرکب بود. و چون ترکیب اقتضاء لا ضرورت یا لا دوام جهت
وصف بنسبت با ذات کند^۳ جهت عکس بحسب ذات موافق جهت وصف
بود بنسبت با ذات، و اگر اقتضاء نکند آن جهت مطلق عام بود، چنانکه در
عکس مستوی موجب گفته ایم. و اما سبب اصل انعکاس آنست: که چون
میان موضوع و محمول مبیانیت باشد بروجهی از وجوه سلب، لا محاله مقابل
هر دو بحسب آن سلب مبین باشند، پس میان عین هریک و مقابل دیگر
یک ملاقاتی بود ایجابی. مثلاً چون گوئیم: هیچ انسان حجر نیست لا حجر
ولا انسان را نیز مبیانیت باشد، چه اگر هر چه^۴ لا حجر بود لا انسان بود
انسان حجر بوده باشد، پس بهمه حال لا حجر لا انسان نبود. و اما علت
آنکه عکس جزو است آنست: که مقابل هریکی از موضوع و محمول
عام تر از عین دیگر یک تواند بود. و مساوی تواند بود. مثال عام تر لا حجر
و انسان یا لا انسان و حجر. مثال مساوی لا واحد و کثیر یا لا کثیر و واحد، پس
بحسب صورت حکم بر رفع مبیانیت کلی میان هر دو مقابل با اثبات مبیانیت

(۱) صورت، ضرورت (۲) اصل: کنند (۳) چه اگر

جزوی که مستلزم ملاقاتی جزوی باشد، مقابل یکی را با عین دیگر يك مقطوع به باشد، و رفع کلی مبیانت که مستلزم ملاقات کلی بود مشکوک فیه. پس همیشه حکم جزوی صادق بود. چنانکه در مثال مذکور گوئیم: بعضی از لاجر لا انسان نیست. و این در قوت آن بود که گوئیم: بعضی لاجر انسانست، چه معدول در قوت سالبه^۱ است و سلب سلب در قوت ایجاب. و اگر حکم کلی کنیم باید گفت: هیچ لاجر لا انسان نیست یعنی هر چه لاجر است انسانست. و این سخن در این ماده کاذبست. و اما بیان آنکه جهات فعلی را عکس نقیض، مطلق بود و غیر فعلی را ممکن آنست: که چون مبیانت محمول و موضوع بفعل بود، ملاقات مقابل محمول با موضوع هم بفعل بود. و چون مبیانت بقوت بود این ملاقات هم بقوت بود، چه این ملاقات تبع این مبیانت است. مثلاً در مطلق چون هیچ ضاحک باطلاق متنفس نباشد بعضی لا متنفس هم باطلاق ضاحک بود. و در ممکن چون هیچ کاتب شاعر نباشد با امکان، بعضی لا شاعر کاتب بود هم با امکان. و این قضایا در قوت عکس نقیض آن اصلها باشد چنانکه گفتیم. و آنچه در فساد عکس مستوی بعضی ممکنات ایجابی که دایم کلی سلبی را شامل باشد گفته ایم. اینجا در فساد عکس نقیض ممکنات سلبی که دائم کلی ایجابی را محتمل باشد وارد بود، چه توان گفت: با امکان هیچ زنگی اسود نیست. و اگر چه صادق بود که همه زنگیان دایماً اسودند. و بتوان گفت با امکان بعضی از آنچه لا اسود باشد بالفعل زنگی بود، چه هیچ لا اسود بالفعل زنگی نباشد بضرورت. و اما بیان آنکه عکس نقیض ضروری محتمل لا ضروری باشد، و عکس نقیض لا ضروری محتمل ضروری آنست: که در این ماده که هیچ انسان حجر نیست بضرورت، عکس^۲ نقیض که: بعضی لاجر انسانست^۳ هم ضروریست. و در این ماده که: هیچ کاتب لا انسان نیست بضرورت، عکس نقیض که: بعضی انسان کاتب است لا ضروریست. و همچنین در این

(۱) اصل: سالب (۲) اصل و بعضی نسخ: عین (۳) اصل: لاجر آنست که

ماده که : هیچ کاتب لاضاحك نیست بلا ضروری، عکس نقیض که : بعضی ضاحك کاتب است ، هم بلا ضروریست ^۱ . و اگر بجای کاتب انسان بود این عکس ضروری باشد . پس عکس نقیض هریکی از این دو صنف ^۱ محتمل ضرورت و لا ضرورتست . و از این جهت گفتیم : که مطلق عام باشد یا ممکن عام . و اما بیان آنك عکس نقیض و صفیات هم وصفی بود آنست : که چون گوئیم : هیچ کاتب نائم نیست مادام که کاتب است ، در عکس گوئیم : بعضی لانائم کاتب است ، حصول کاتبی در حال لانائمی تواند بود نه در حال نوم و نه بی اعتبار هر دو حال . و بیان آنك این عکس مطلق باشد نه دایم مسانند اصل آنست : که سلب نائم از کاتب هر چند دایم است بدوام وصف کاتبی، اما ایجاب کاتب بر لانائم دائم نبود بدوام وصف لانائمی، چه لانائم در همه اوقات لانائمی کاتب نبود ، بل در بعضی اوقات باشد . و اگر بجای کاتب مستیعظ ^۲ باشد ایجابش بر لانائم در همه اوقات وصف حاصل بود ، پس عکس مطلق باشد محتمل دوام و لا دوام . و بیان آنك لا ضرورت و لا دائم جهت وصف بنسبت با ذات ^۳ اقتضا موافقت جهت عکس بحسب ذات ، و جهت وصف بنسبت با ذات کند ^۴ آنست : که چون ذات کاتب در حال کاتبی ^۵ نایم نیست لا دایما ، در مثال عرفی اخص ، پس ذات کاتب در بعض اوقات کاتب نبود ، ولیکن ذات لانایم همان ذاتست . پس شاید که دایماً کاتب بود . و همچنین در آنچه اقتضاء لا ضرورت کند . و این بیان بخلف ^۶ در سالبه کلی همچنان بود که در عکس مستوی گفتیم . و آنچه نه چنین بود عکس نقیض مطلق عام بود بحسب ذات بییان مذکور . و اما سالبه جزوی در همه جهات منعکس بود بعکس نقیض ، و عکسش حافظ کمیت بود . و حکمش در جهات همان بود که در کلی گفته آمد . مثالش چون گوئیم :

(۱) عبارت از « و همچنین در این ماده » تا این موضع بمقداریك سطر و نیم در

چند نسخه مکرر است (۲) اصل و چند نسخه دیگر : صفت

(۳) اصل : مستیعظ ؛ (۴) اصل : وصف نسبت با ذات (۵) کنند

(۶) اصل : در بعضی اوقات (۷) اصل : خلف

بعضی حیوان انسان نیست، لازم آید که : بعضی لاانسان لاهیوان نبود ، یعنی حیوان بود . و بیان همانست که در همه ابواب کلی گفته آمد . این است تمامی سخن درعکس نقیض .

و بیاید دانست که چون عکس نقیض موجب در قوت قضیه سالبه است و عکس نقیض سالبه در قوت قضیه موجب بشرط آنکه هر دو معدولیه الموضوع باشند، احکام عکس مستوی و عکس نقیض در ایجاب و سلب متكافیهست: یعنی حکم ایجاب در هر باب حکم سلب است در دیگر باب. و اعتماد بر خلف، چنانکه عادت بعضی منطقیان است، در تعیین جهت عکس مستوی یا نقیض مفید نباشد، چه بر تقدیر صدق جهتی معین هر جهت که از آن عام تر بود هم صادق بود و حجتها خلفی در هر دو متساوی، از جهت آنکه صدق خاص مستلزم صدق عام بود، و کذب عام مستلزم کذب خاص. و از جهت خلفی که دال بود بر کذب نقیض جهتی، کذب نقیض جهتی خاص تر از آن معلوم نشود، چه صدق عام مستلزم صدق خاص نبود. و نه کذب خاص مستلزم کذب عام.

و بیاید دانست که هر قضیه که منعکس شود یکی از دو عکس عکس آن قضیه لازمش باشد، پس در صدق تبع او بود. اما در کذب واجب نبود که تبع او بود، چه صادق لازم کاذب تواند بود، چنانکه در شرطیات گفته ایم. و مثالش در این موضع اگر اصل: کل حیوان انسان. یا لاشی من الحيوان بانسان کاذب بود. و عکس بعض الانسان حیوان بالیس بعض مالیس بانسان ایس بحیوان صادق بود. این است تمامی سخن درعکس حملیات و بالله التوفیق

فصل یازدهم

در اعتبار جهت و نقیض و عکس در قضایا، شرطی

بیشتر منطقیان ماده و جهت در شرطیات اعتبار نکرده اند. و کسانی که اعتبار کرده اند گفته اند: که آن اعتبار بمتصلات خاص است،

اعتبار جهت و
نقیض و عکس
در قضایا
شرطی

(۱) همه نسخه ها «الناس» است اما چون «بعض الناس حیوان» عکس «کل حیوان انسان» است مناسب بجای الناس «الانسان» است

چه اتصال تالی بمقدم در متصله^۱ شبیه است بحمل محمول بر موضوع در حملی، چه بحسب امتیاز اجزاء قضیه از یکدیگر، و چه بحسب شایستگی اعتبار خصوص و عموم در اجزاء، و چه بحسب اشتغال^۲ تعلق یکی بدیگر بر انواع نسب^۳ مختلف در جانب ایجاب و سلب، چنانک گفته ایم. و اما منفصلات را در این باب مدخلی زیادت نیست، چه اجزاء انفصال نه متمیز است از یکدیگر بطبع، و نه حصر آن در عددی معین واجبست، و نه عناد را بحقیقت بیرون معنی منع جمع و خلو دلالتی دیگر است، چنانک بیان کرده ایم. و اعتبار استصحاب مقدم تالی را در متصله که منقسم است بلزوم و اتفاق، چنانک گفته ایم از قبیل جهات شمرده اند، بل این دو قسم را دو نوع اتصال متباین نهاده اند: لزومی بحقیقت و اتفاقی بمجاز، و وقوع اسم اتصال بر هر دو باشتراك. پس خواسته اند که در هر یکی از این دو نوع علی سبیل الانفراد اعتبار جهات کنند گفته اند: چون در هر یکی از لزومی و اتفاقی وجود تالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل بود بالفعل. مثلاً در لزومی چنانک گوئیم: اگر زید کاتب است دستش متحرکست، چه حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصل است، متصله ضروری باشد لزومی یا اتفاقی. و اگر در بعضی اوقات حاصل بود، چنانک گوئیم: اگر این شخص انسانست متنفس است، یا اگر آفتاب طالع است بردایره نصف النهار گذرنده است، وجودی مطلق بود یعنی مطلق لادائم در هر دو باب. و اگر وجودش بالفعل معلوم بود، و دوام و لادوام را محتمل، چنانک گوئیم: اگر این جسم ذو نفس است متحرك است، مطلق عام بود. و اگر وجود بالفعل معلوم نبود، بل بالقوة باشد، چنانک گوئیم: اگر این شخص انسانست کاتب است ممکن بود. پس اگر این حکمها شامل همه اوضاع و احوال باشد، چنانک گفته ایم، قضیه کلی باشد. و اگر مخصوص بود ببعضی اوضاع و احوال، جزوی باشد. الا آنست که در اتفاقی وجود حکم کلی وجودی

لادایم متعذر بود، چه هر حکم از لزوم و از اتفاق^۱ دایم خالی بود استصحاب را علتی نباشد، پس باشد که در بعضی اوضاع و احوال تالی مقدم را عارض نشود^۲، مثلاً چنانکه گویند: هر گاه که آفتاب طالع بود، زید کاتب بود، و در ممکن صرف هم حکم کلی متعذر الوجود باشد در لزومی تا باتفاقی چه رسد، نه بآن سبب که حکم ممکن لازم^۳ نتواند بود، چه کاتب انسان را ممکن است. و در بعضی احوال که بر علت کتابت مشتمل بود لازم باشد، چنانکه گوئیم: اگر انسان موجود بود و بر قومی که ایجاد کند بر آنچه در ضمیرش بود دلیل تواند ساخت کاتب بود، بل بآن سبب که بعضی احوال نیز از این وضع خالی تواند بود، و بر آن تقدیر کاتبی لازم نبود، پس حکم بامکان، کلی نبود بل جزوی بود. و در جانب سلب هم بر این قیاس کلی و جزوی اعتبار باید کرد. این است آنچه در جهات گفته اند^۴. و اگر متصلات را جمله يك نوع گیرند بازاء حملیات، و استصحاب مطلق را که بازاء حمل مطلق است اطلاق عام نهند، و احتمال استصحاب را بی وجودش بالفعل امکان، و لزوم را که مقتضی تاکد استصحاب است و بمنزلت ضرورت حمل است ضرورت، و اتفاق را وجود خالی از ضرورت یا استصحابی بجای مطلق بود بر رأی قومی، و اتفاقی بجای مطلق بر رأی قومی دیگر که لا ضروری^۵ شرط کنند، و لزومی دایم بجای ضروری مطلق، و لزومی غیر دایم بجای ضروری وقتی و منتشر، و اتفاقی دایم بجای دایم لا ضروری، و اتفاقی لا دایم بجای وجودی لا دایم، همانا از صواب دور نباشد. اما چون ضرورتی باعث نیست بر سلوك این طریقت هم متابعت جمهور اولی، چه حاصل اقتسام بهر دو طریق یکی است. و بر جمله در اعتبار این تفاسیل و استقصاء در هر نوعی از این انواع فائده زیادت صورت نمی بندد، و آنچه مهم است در این موضع تحقیق متصلات وجودیست: یعنی استصحابی^۶ و دو قسم اول^۷: لزومی و اتفاقی

(۱) اصل: اتفاق (۲) بود (۳) حکم لازم ممکن (۴) اصل: گفته آمد

(۵) لا ضرورت (۶) اصل: استحصایی (۷) دو قسم آن که

است بحسب کیفیت و کمیت، چه تحصیل تناقض و عکس که بناء قیاس بر آن باشد مبنی بر آن تحقیق است. پس گوئیم: استصحاب^۱ مقدم تالی را: یا حاصل بود در همه اوقات و احوال، یا در هیچ وقت و حال حاصل نبود، یا در بعضی اوقات و احوال حاصل بود و در بعضی نه. و اول را استصحابی^۲ ایجابی کلی خوانیم و دوم را استصحابی^۳ سلبی کلی و سیوم^۴ را هم استصحابی^۵ خوانیم، اما جزوی بود هم در سلب و هم در ایجاب. لیکن چون جزوی در صدق عام تر از کلی است، موجب جزوی استصحابی^۶ بر اطلاق شامل قسم اول و قسم سیوم باشد، و سالبه جزوی استصحابی^۷ شامل قسم دوم و قسم سیوم. و چون اعتبار لزوم کنیم هم حال از پنج قسم خالی نبود: یا وضع مقدم مقتضی وجوب وضع تالی بود، یا مقتضی امتناع وضع تالی بود، یا نه اقتضاء وجوب و نه اقتضاء امتناع کند. و اول و دوم یا در همه احوال بود یا نبود، پس اگر وضع مقدم در همه احوال مقتضی وجوب تالی بود موجب کلی لزومی بود. و اگر در همه احوال مقتضی امتناع بود سالبه کلی لزومی بود. و اگر در بعضی احوال مقتضی وجوب یا امتناع بود موجب جزوی لزومی، یا سالبه جزوی لزومی بود. و حکم عموم و خصوص لزومی جزوی و کلی در صدق هم چنانکه گفتیم. و مقابل لزومی کلی احتمالی جزوی بود، و مقابل لزومی جزوی احتمالی کلی در هر دو جانب. و چون اعتبار اتفاق کنیم آن قسم که نه اقتضاء وجوب کلی و نه اقتضاء امتناع کلی کند خالی نبود از آنکه: یا موافقت تالی مقدم را در وجود حاصل بود در همه اوقات، یا حاصل نبود در هیچ وقت، یا حاصل بود در وقتی دون وقتی. و اول موجب کلی اتفاقی بود، و دوم سالبه کلی اتفاقی، و سیم موجب یا سالبه جزوی اتفاقی. و حکم عموم و خصوص جزوی و کلی اتفاقی هم چنانکه گفتیم. و اول و دوم هر یکی هم بدر قسم شود: یا موافقت و لا موافقت در همه احوال بی لزوم بود، یا در بعضی احوال بلزوم بود، و در بعضی احوال باتفاق. و اول اتفاقی

کلی صرف باشد، و دوم را اگر با اول گیریم اتفاقی مطلق بود. و اگر به
 سیوم گیریم اتفاقی جزوی بود. و اقتضاء بر اتفاقی مطلق کفایت باشد.
 و از این لوح احوال عموم و خصوص این قضایا و مقابلات هر يك در نظر
 آید. و چون احتمالات جمله در ده قسم منحصر است تمامی آن در این لوح
 ثبت کردیم.

لوح این است:



مرکز تحقیقات کتب و پژوهش‌های اسلامی

۱۸۰/۲

لوح شرحیات متصله

در همه احوال ایجاب		در بعضی احوال ایجاب و در بعضی سلب		در همه احوال سلب		
در همه احوال لزوم ایجاب	در همه احوال اتفاق ایجاب	در بعضی لزوم ایجاب و در بعضی اتفاق ایجاب	در بعضی اتفاق ایجاب و در بعضی لزوم سلب	در بعضی لزوم سلب و در بعضی اتفاق سلب	در بعضی اتفاق ایجاب و در بعضی لزوم سلب	
موجبه کلی استصحابی		سالبه جزوی استصحابی				
موجبه جزوی استصحابی		سالبه کلی استصحابی				
موجبه کلی لزومی		سالبه جزوی ^۲ احتمالی ^۳				
موجبه جزوی احتمالی		سالبه کلی لزومی				
موجب- سالب- ^۱ جزوی لزومی ^۱ کلی احتمالی						
موجبه ^۴ کلی احتمالی- سالبه جزوی ^۱ کلی		سالبه جزوی ^۱ لزومی				
موجبه کلی لزومی ^۴		موجبه ^۴ کلی اتفاقی مطلق		سالبه جزوی استصحابی		
موجبه جزوی استصحابی		سالبه کلی اتفاقی مطلق		سالبه کلی لزومی		
موجب- موجب ^۱ جزوی لزومی ^۱		سالبه جزوی اتفاقی		سالبه کلی استصحابی		
موجبه کلی استصحابی		سالب- سالبه ^۱ جزوی ^۱ جزوی ^۱ اتفاقی ^۱ لزومی ^۱				

(۱) کلمه (کلی) در بعضی نسخ نیست (۲) بجای جزوی در بعض نسخ «کلی» است
 (۳) بجای احتمالی در بعض نسخ «استصحابی» است (۴) اصل: موجب، در هر سه موضع

و از این بحث تناقض متصلات معلوم شود، پس قضایاء استصحابی چون بکیف و کم مختلف باشند^۱ متناقض باشند و قضایاء لزومی و احتمالی همچنین، لزومی نقیض احتمالی بود و احتمالی نقیض لزومی، و اتفاقی مطلق را نقیض: یا لزومی موافق بود بکیف و کم، یا استصحابی مخالف بکیف و کم. و اقتضای این قدر تمام است. و اگر در اعتبار باقی جهات فائده صورت بستی آن نیز هم بر این وجه ملخص کرده آمدی، چه با تمهید قواعد گذشته تلخیص آن دشوار نبود.

عکس مستوی
در شرطیات

و اما عکس مستوی در شرطیات چنان بود که مقدم تالی کنند، و تالی مقدم، با بقاء صدق^۲ و کیفیت بر حال خود، چنانکه گفته ایم. و در متصلات سالبه کلی لزومی منعکس بود، و عکسش حافظ جهت و کمیت باشد، چه هر گاه که همه اوضاع و احوال که مشتمل بر فرض وجود مقدم بود، مقتضی امتناع وجود تالی باشد، در هیچ^۳ حال وضع تالی مقارن وضع مقدم نتواند بود، و الا در آن حال حکم اصل منتقض شده باشد. مثالش چون گوئیم: هرگز چنین نبود که چون آفتاب طالع بود شب بود. عکسش لازم بود که: هرگز چنین نبود که چون شب بود آفتاب طالع بود، و حکم متصله سالبه اتفاقی کلی در عکس بحسب مواد مختلف باشد، اگر وجود تالی ممتنع بود منعکس نشود، چه مفهوم این قضیه آنست که در هیچ وقت از جمله اوقاتی که وضع مقدم صادق بود وضع تالی با او بهم صادق نبود بر سیل اتفاق، نه آنکه وضع مقدم اقتضاء امتناع صدق تالی کرده باشد. و چون تالی ممتنع بود فرض صدقش نتوان کرد، پس منعکس نشود. مثلاً توان گفت: هرگز نبود که چون بیاض مفرق بصر باشد اضداد مجتمع باشند. و نتوان گفت که در همه اوقات یا بعضی اوقات چنین نبود که چون اضداد مجتمع باشند بیاض مفرق بصر باشد، بل همیشه اضداد مجتمع نباشند و بیاض مفرق بصر باشد. و اما اگر در وضع تالی محال نبود منعکس شود^۴

(۱) اصل: باشد (۲) صدق و کذب (۳) اصل و بعضی نسخ: اگر در هیچ

(۶) اصل و بعضی نسخ: و منعکس نشود

و حافظ جهت و کمیت بود. و بیانش نزدیک بود با آنچه در لزومی گفتیم. و حکم سالبه کلی استصحابی همین بود: یعنی بحسب صورت منعکس نشود، چه کذب خاص مستلزم کذب عام بود. و در مواد ممکن التالی^۱ منعکس شود و موجبه لزومی و اتفاقی و استصحابی منعکس شود اگر کلی بود، و اگر جزوی. و عکس همه جزوی بود و استصحابی بود، اگر متصلات یکنوع گیرند. والا عکس لزومی لزومی بود و عکس اتفاقی اتفاقی، چون دو نوع متباین باشند. اما سبب صحت انعکاس، صدق اجتماع مقدم و تالیست در همه اوضاع مقدم، یا در بعضی اوضاعش. و اما سبب آنک عکس جزوی است آنک تالی ممکن بود که غیر آن اوضاع را نیز شامل باشد، بسبب احتمال عمومش. و اگر عکس هر نوعی در لزوم و اتفاق مانند اصل گیریم بیانی دیگر احتیاج نبود. اما اگر گوئیم عکس استصحابی است، بسبب آنک لزوم باشد که از جانبین بود، و باشد که از یک جانب بیش نبود. مثالش هر گاه که زید کاتب بود دستش متحرك بود بر سیل لزوم. عکسش گاه بود که چنین بود: که چون دست زید متحرك بود او کاتب بود، اما واجب نبود که بر سیل لزوم بود. چنانک گفته ایم. و دیگر مثالها بر این قیاس. و سالبه جزوی منعکس نشود، چه توان گفت: گاه بود که چنین نبود که اگر دست زید متحركست او کاتبست. و نتوان گفت: گاه بود که چنین نبود که اگر زید کاتب است دست او متحرك است.

عکس نقیض
در شرطیات

و اما عکس نقیض در شرطیات آنست که مقابل مقدم تالی کنند و مقابل تالی مقدم بشرط مذکور. و بمقابل در این موضع نقیض خواهند. ^۲ نه مقابل مطلق بسلب و ایجاب. و موجبه کلی لزومی منعکس شود. و عکسش هم کلی لزومی بود، چه رفع لازم در همه احوال مقتضی رفع ملزوم بود. مثلا چون گویند: هر گاه که مردم غرقه شوند در آب باشند، عکسش لازم آید

(۱) بیشتر نسخ: ممکن اتفاقی، و ظاهر آن کلمه اتفاق غلط و «التالی» چنانک مطابق نسخه اصل و یک نسخه دیگر است درست باشد (۲) بیشتر نسخ «اما» ندارد (۳) اصل: خواهد

که هر گاه که مردم در آب نباشند غرقه نشوند. ^۱ و اتفاقی و استحبابی بحسب صورت منعکس نشود، چه در مواد ممتنع التالی، چنانکه گفتیم عکسش باطل بود. مثلاً توان گفت: چون زنگی اسود است اضداد مجتمع نیست. و نتوان گفت: چون اضداد مجتمع است زنگی اسود نیست. اما اگر ممکن التالی بود منعکس شود. و موجبه جزوی منعکس نشود، چه توان گفت: گاه بود که چنین بود که اگر این شخص حیوان بود انسان نبود، و نتوان گفت: گاه بود که چنین بود که اگر این شخص انسان بود حیوان نبود. و سالبه لزومی خواه جزوی و خواه کلی منعکس شود [و عکسش جزوی لزومی بود، چه مقدم چون اقتضاء نفی تالی کند، لازم آید که در بعضی اوقات وضع تالی با مقدم ممتنع الوجود بود، و الا آن منافات صادق نبوده باشد. مثلاً چون گوئیم: هرگز چنین نبود که چون زید کاتب بود دستش ساکن بود، عکسش لازم باشد که: گاه بود که چنین نبود که چون دست زید ساکن نبود او کاتب نبود: یعنی گاه بود که چون دست زید ساکن نبود او کاتب بود. و این عکس کلی نشاید، چنانچه توان گفت ^۲: که هرگز چنین نبود که چون دست زید ساکن نبود ^۳ او کاتب نبود، چه بر تقدیر آنکه کاری دیگر کنند دستش ساکن نبود و او کاتب نبود. و سالبه اتفاقی و استحبابی منعکس نشود، چه توان گفت: هرگز نبود که چون سواد لون بود اضداد مجتمع بود. و نتوان گفت: گاه بود که چنین بود که چون اضداد مجتمع نبود سواد لون نبود، بل همیشه اضداد مجتمع نبود و سواد لون بود. پس اگر ممکن التالی بود منعکس شود. و اما بیان آنکه عکس موجبه کلی را سالبه کلی که مقدمش مقابل تالی بود، و تالیش عین ^۴ مقدم لازم بود، و عکس سالبه را موجبه جزوی هم بر این وجه لازم باشد، همان است که

(۱) که مردم غرقه شود در آب باشد عکسش لازم باشد که هر گاه در آب نباشد

غرقه نشود. (۲) بعضی نسخ: نتوان گفت (۳) اصل و بعضی نسخ: بود

(۴) اصل و بعضی نسخ: غیر

در پیشتر گفته ایم. این است تمامی سخن در جهت و نقیض و عکس متصالات. و روشن شد که احکام لزومی در متصله شبیه است با احکام ضروری در حملی و احکام اتفاقی با احکام وجودی لا ضروری، و احکام استصحابی با احکام مطلق عام. و اما منصالات را در باب جهات مدخلی نیست، چنانکه گفته آمد. و در نقیض آنقدر که پیش از این گفته ایم کفایت باشد. و چون اجزاء منفصله را از یکدیگر امتیازی نیست بطبع تقدیم و تاخیر را در وی اثری نباشد، پس حکم اصل و حکم عکس مستوی یکی بود. و عکس نقیض در منفصله حقیقی همین حکم دارد، و غیر حقیقی بعکس نقیض منعکس نشود، چه عکس نقیض آنچه مانع جمع باشد مانع خلو بود، و عکس نقیض آنچه مانع خلو باشد مانع جمع بود. این است تمامی سخن در این باب، و بوالله التوفیق (ومنه الاستعانه) [۱]



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

(۱) آنچه میان پیرانتر قرار داده شده از نسخه اصل افتاده است.

و از سطر هشتم صفحه ۱۸۴ تا آخر این صفحه از نسخه ۶۵ افتاده است

مقالت چهارم

در علم قیاس و آنرا انولو طبقاً اول خوانند و آن دو فن است اول
در قیاس و دوم در لواحق قیاس .

فن اول

در قیاس و آن دو قسم است

قسم اول

در تعریف قیاس و اقسامش و بیان قیاسات حملی تنها ، ده فصل است

فصل اول

در تعریف قیاس

[چون از بیان احوال اقوال جازمه که مؤلف است از الفاظ مفرده
فارغ شدیم ، و فائده این صناعت دانستن کیفیت اکتساب معارف و علوم
است . اکنون می‌خواهیم که طریق توصل از تألیف اقوال معلوم باقوال مجهول
روشن کنیم ، و این معنی را قیاس خوانند . پس در تعریف قیاس گوئیم : قیاس
قولی باشد مشتمل بر زیادت از یک قول جازم ، چنانکه از وضع آن قولها
بالذات قولی دیگر جازم معین بر سیل اضطراب لازم آید . چنانکه گوئیم :
هر انسانی حیوانست - و هر حیوانی جسم ، چه این قول مشتمل بر دو قول
جازم است . و از وضع این قول بالذات بر سیل اضطراب لازم آید : که هر
انسانی جسم است . پس قول اول را که مشتمل بر این دو قول است بساین
اعتبار قیاس خوانند . و هر یکی را از این دو قول که قیاس بر آن مشتمل
است مقدمه خوانند . و قول لازم را نتیجه خوانند . و هر تألیف که بصدد
استلزام قولی بود ، اگر مستلزم بود و اگر نبود ، آنرا اقتران خوانند . و آن
مؤلف را قرینه خوانند . و در این تعریف چند دقیقه رعایت کرده اند که

تعریف قیاس

مقدمه و نتیجه

اقتران و قرینه

(۱) آنچه میان دو قلاب گذاشته شده از نسخه شماره ۹۰ افتاده است

(۲) اصل : معینی

تفصیل آن این است :

۱ - چون در منطق مقصود اول معانی عقلی است و نظر در الفاظ بتبعیت و قصد ثانی لازم می آید، قیاس بحقیقت تصدیقی باشد فکری نه قولی لفظی، هشتامل بر چند تصدیق فکری، که از آن بمطلوب توصل کنند.^۱ و بحکم ضرورت عبارت از آن تصدیقات بالفاظ توان کرد، و قول مطلق همین حکم دارد. پس قیاس و قول دو اسم باشند متشابه^۲ دال^۳ بر آن تصدیقات در فکر و بر عباراتی مطابق آن در لفظ. پس اگر مراد بقیاس تصدیقات فکری بود، قولی که در تعریفش بجای جنس است هم بآن معنی بود، و اگر عبارات^۴ لفظی بود. قول نیز بهمان معنی بود.

ب - قول مشتمل بر زیادت از يك قول بسوی آن گفته اند : تا معلوم باشد که قیاس بیرون این قولها که مقدماتست بر ترتیبی مخصوص چیزی دیگر نیست.

ج - زیادت از يك قول بسوی آن گفته اند، که گاه بود که يك قول را قولی دیگر لازم بود، مانند عکس مستوی یا عکس نقیض، چنانك گفته آمده است، بل چنانك در متصلات لزومی افتد. و آنرا قیاس نخوانند.

د - آنك گفته اند از وضع آن قولها قولی لازم آید، مراد آنست که بر تقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید، نه آنك آن قولها فی نفسه صادق باشد یا مسلم، چه بهری مقدمات قیاسات خلف و مغالطی و امثال آن کذب بود، و بهری مقدمات قیاسات معاندان و مغرضان^۵ بنزد يك ایشان نامسلم بود، و مع ذلک آن قیاسها در معنی لزوم نتایج تام بود.

ه - مراد از لزوم نتیجه هم نه آنست که نتیجه صادق بود، بل آنست که تسلیم قیاس مقتضی وجوب^۶ تسلیم نتیجه بسود، و منع نتیجه مقتضی وجوب منع قیاس : یعنی اگر قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد، و اگر نتیجه کاذب بود قیاس کاذب بود، اما این حکمها منعکس نشود.

(۱) اصل : کند (۲) اصل : دو اسم باشد بتشابه (۳) ذاتی، حال (۴) عبارت (۵) متعرضان، معترضان (۶) اصل : وجوب

و - لزوم باشد که بین بود و باشد که غیرین بود ، و بیسانی دیگر بین شود . و مراد از لزوم شامل هر دو صنف است .

ز - قولی لازم آید نه بسوی آن گفته اند که شرط قیاس آنست که لازم جزیک قول نبود ، چنانکه اگر لازم بزیادت ازیک قول بود قیاس را از قیاسی بیرون برد ، اما مراد آنست که یک قول بهمه حال لازم بود و تعرض زیادت از آن نرسانیده اند . و اگر چه حق آنست که ازیک قیاس بیش ازیک قول بالذات لازم نیاید و زیادت ازیکی اگر بعضی بتوسط بعضی باشد روا بود ، چنانکه بعد از این گفته آید .

ح - قولی دیگر بسوی آن گفته اند ، که اگر نتیجه بالفعل یا بالقوة یکی از مقدمات بود قیاس بحقیقت قیاس نبود ، بل شبیه قیاس^۱ بود چنانکه در مفالطات گفته اند .

ط - قولی دیگر معین بسوی آن گفته اند ، که بهری قراین باشند که از آن قولی لازم آید ، اما نه آن قول که مطلوب بود از آن قرینه ، و آنرا قیاس نخوانند . مثالش اگر گوئیم : هیچ حیوان حجر نیست و بعضی اجسام حیوانست . از اینجا لازم آید که بعضی اجسام حجر نیست ، اما این نه مطلوبست از این قرینه ، چه در مطلوب از این قرینه حجر باید که موضوع بود و اجسام محمول ، چنانکه بعد از این معلوم شود . و اگر این دو مقدمه قلب کنند قیاسی باشد مستلزم قول مذکور ، و قرینه غیر قرینه اول بود .

ی - بالذات بسوی آن گفته اند که بعضی اقوال باشد که مستلزم قولی بود ، اما در اضممار فکری یا قولی قولی دیگر با آن مقارن باشد . پس استلزام آن اقوال بانفراد نبود ، بل باعتبار آن اضممار باشد . و آن اقوال بالذات مستلزم نتیجه نبوده باشد و قیاس نباشد . مثلاً گوئیم : جسم جزو حیوانست و حیوان جزو انسان ، پس جسم جزو انسان بود ، چه این استلزام بعد از مقارنت این قول بود با دیگر اقوال که جزو جزو و جزو بود

یا- وهم چنین گاه بود که قولی در قوت قولی دیگر بود. و چون در قرائن افتد از آن قول لازم آید نه بالذات، بل بسوی آنك آنچه در قوت اوست، اگر در آن قرینه بودی آن قول لازم آمدی. و چون این استلزام بالغیر بود آن قرینه بحقیقت قیاس نبود، بل در قوه قیاس باشد، چنانك گوئیم: هیچ حیوان ساکن نیست - و هر چه متحرکست متغیر است، لازم آید که هر حیوانی متغیر است. و سبب این لازم آنست که مقدمه اول در قوت این سخن است که: هر حیوانی متحرک است، و استلزام باین سبب است. یب - باضطرار بسوی آن گفته اند، که بعضی قرائن باشد که در موادی خاص مستلزم نتیجه باشد و در غیر آن مواد نه، چنانك گوئیم: هیچ انسان فرس نیست - و هر فرسی^۱ صهال است، لازم آید که: هیچ انسان صهال نیست، و اگر بجای مقدمه دوم این بودی که هر فرسی حیوانست، لازم نیامدی که: هیچ انسان حیوان نیست، پس چون این استلزام دایم نیست، قرینه باضطرار مستلزم این نتیجه نبود پس قیاس نبود.

فصل دوم

در انواع قیاسات

- | | |
|---|---------------|
| قیاس بسیط بود یا ^۲ مرکب و اول سخن در قیاسات بسیط باید گفت. | قیاس بسیط |
| و قیاسات بسیط بحسب قسمت نوعی دو قسم بود: اقترانی یا استثنائی. | |
| اقترانی آن بود که نتیجه و نقیضش هیچکدام بالفعل در قیاس مذکور نبود. | قیاس اقترانی |
| و استثنائی آن بود. که نتیجه یا نقیضش بالفعل در قیاس مذکور بود. و فرقت میان مذکور و موضوع بمعنی مسلم، چه مذکور باشد که در معرض تسلیم و منع نباشد. و آن چنان بود که جزو قولی بود، پس موضوع نبود. اما هر چه در قیاس موضوع بود، لامحاله مذکور بود. و بحسب قسمت صنفی هم دو قسم بود: کامل و غیر کامل. کامل آن بود که بنفس خود بین بود. و غیر کامل آن بود که محتاج بیانی بود. مثال قیاس اقترانی: هر انسانی | قیاس استثنائی |

حیوانست - و هر حیوانی جسم ، پس هر انسانی جسم است . و این سخن و نقیضش بالفعل در قیاس مذکور نیست . و مثال قیاس استثنائی : اگر زبید مینوبسد دستش میجنبد^۱ ولیکن می نویسد^۲ پس دستش میجنبد^۱ . و در این صورت نتیجه مذکور است ، چه عین تالی متصله است . و اگر چه موضوع نیست بل موضوع تمامی متصله است ، و همچنین ولیکن دستش نمیجنبد^۳ پس نمی نویسد . و نقیض این سخن بالفعل مذکور است ، چه عین مقدم است .

اقسام قیاس
اقترائی

وقیاس اقترائی سه نوع بود : از حملیات تنها ، یا از شرطیات تنها ، یا از هر دو بهم . و نوع دوم یا از متصلات تنها بود ، یا از منفصلات تنها ، یا از هر دو بهم . و نوع سیوم یا از حملی و متصلی^۴ بود ، یا از حملی و منفصلی^۵ . پس جمله انواع قیاسات اقترائی نه نوع باشد . و حملیات تنها بر جمله مقدم بود بحکم بساطت . پس ابتدا بشرح قیاسات حملی کنیم ، و بعد از این دیگر انواع ایراد کنیم ، انشاء الله تعالی .

فصل سییم

در اجزاء قیاسات و بیان هیأت اقتراان مقدمات

قیاس چنانك گفته آمد مؤلف از مقدمات بود . و مقدمه هر قضیه باشد که جزوی از قیاسی بود . و نتیجه هر قضیه باشد که لازم قیاسی بود و این تعریفها رسمی است . و مقدمه را مقدمه از بهر آن گویند که بطبع بر نتیجه متقدم^۶ بود . و هر قرینه که قیاس بود آنرا منتج خوانند ، و آنچه قیاس نبود آنرا عقیم خوانند . و اجزاء مقدمه و نتیجه را که محکوم علیه و محکوبه باشند^۷ در هر یکی حدود خوانند ، بحکم مشابهت بارکان نسبت در کمیات ، که اهل علم ریاضی آنرا هم حدود خوانند .

در اجزاء قیاس

منتج و عقیم

حدود

و اسم حد بر این اجزاء و بر ارکان نسبت بطریق تشابه^۸ بود بر هر

(۱) متحرك است (۲) اصل : می نویسد (۳) متحرك نیست (۴) اصل : متصل (۵) اصل : منفصل (۶) مقدم (۷) باشد (۸) نشانه

یکی از این دو نوع و بر حدی که قول شارح بود باشتراك پس اگر مقدمه یا نتیجه حملی بود حدود مفردات بود، و آن موضوع و محمول باشد. و اگر شرطی بود حدود قضایا باشد، و آن مقدم و تالی بود. و در اقترانیات که نتیجه یا نقیضش مذکور بالفعل نیست، لامحالة مذکور بالقوة باشد: یعنی اجزاء او در قیاس مذکور بود، چنانکه انسان و جسم در این قیاس که گوئیم: هر انسانی حیوانست و هر حیوانی جسم، و الا نتیجه از قیاس^۱ اجنبی باشد، و از و همش قیاس^۲ را بشرایط مذکور ممکن نبود. و چون نتیجه لازم هر دو مقدمه است^۳ او را با هر یکی نسبتی باشد: پس هر یکی از حدود او در یکی از دو مقدمه مذکور باشد. و آن مقدمه را که موضوع نتیجه در وی افتد، مقدمه صغری خوانند. و موضوع نتیجه را حد اصغر. و آن مقدمه را که محمول نتیجه در وی می افتد، مقدمه کبری خوانند، و محمول نتیجه را حد اکبر. و لامحالة میان هر دو مقدمه هم مناسبتی باید باشتراك اجزاء، چه از قضایا، اجنبی انتاج صورت نبندد. پس دو حد باقی را از دو^۴ مقدمه که بمعنی یکی بود در نتیجه ساقط باشد، حد اوسط خوانند. مثال حد اصغر در قیاس مذکور انسان، و مثال حد اوسط: حیوان و مثال حد اکبر جسم. و حد اوسط علت تألیف قیاس بود و رساننده دو حد باقی بیکدیگر که انتاج عبارت از آنست. و هیأت وقوع او را در دو مقدمه با دو حد دیگر شکل خوانند. و آن از چهار نوع خالی نبود: یا در مقدمه صغری محمول بود، و در مقدمه کبری موضوع، چنانکه در قیاس مذکور افتاده است، و آنرا شکل اول خوانند. یا در هر دو مقدمه محمول بود، چنانکه گوئیم: هر انسانی حیوانست و هر فرس حیوان است، و آنرا شکل دوم خوانند. یا در هر دو مقدمه موضوع بود، چنانکه گوئیم: هر انسانی حیوانست و هر انسانی ناطق است، و آنرا شکل سیوم خوانند. یا در مقدمه صغری موضوع بود، و در مقدمه کبری محمول بر عکس شکل اول، چنانکه گوئیم: هر انسانی حیوان است

و هر ناطقی انسانست، و آنرا شکل چهارم خوانند. و از این اشکال شکل اول کامل بود در قیاسیت، و سه شکل باقی غیر کامل، چه وقوع حد اوسط در شکل اول بر هیأت طبیعی است بخلاف دیگرها. پس اوافضل اشکال باشد. و باین سبب او را بر دیگران مقدم داشته‌اند. و شکل چهارم که مقابل اوست از هیأت طبیعی دورتر باشد، و باین سبب او را مؤخر^۱ داشته‌اند. و بعضی از منطقیان او را بیفکنده‌اند بسبب بعدش از طبع. و بعضی شکل اول و چهارم را بحیثیت يك شکل کرده‌اند^۲. و شکل دوم را بر سیوم مقدم از آن جهت داشته‌اند که نتایج او شریف تر و قلیل الوجود تر باشد. چنانکه بعد از این معلوم شود. و عادت منطقیان آنست که ایجاب را از سلب شریف تر شمرند، و کلی از جزوی شریف تر شمرند. و در اقترا نیات دیگر اعتبار مقدمات و حدود و اشکال چهار گانه هم بر این نسق بود که در حملیات تنها گفته آمد. چنانکه بعد از این گفته آید.

و اما در قیاسات استثنائی چون نتیجه لامحالة قضیه است و بالفعل در قیاسات استثنائی مقدمات مذکور است بعین یا بنقیض، و نمی‌شاید که نتیجه یکی از مقدمات بود، پس بضرورت جزو مقدمه باشد. و هر قضیه‌ای که جزو او قضیه بود نه بآن اعتبار که آن قضیه که جزو او بود بجای مفردی باشد، آن قضیه شرطی باشد. پس يك مقدمه از قیاس استثنائی شرطی بود، و جزوی از آن شرطی بعینه: یا نتیجه بود یا بنقیضش. و دیگر جزو که از نتیجه ساقط بود باید که مکرر باشد، چه بجای حد اوسط است. پس مقدمه دوم هم عین نقیض جزو دیگر باشد. مثالش اگر زید کاتب است دستش متحرك است - لیکن زید کاتب است پس دستش متحرك است. و در این مثال مکرر این قضیه است که «زید کاتب است» و این بجای حد اوسط است. و در مقدمه شرطی جزو قضیه است، و مقدمه دیگر اوست تنها و آنجا قضیه تمام است. و آنرا استثناء خوانند: از جهت دخول حرف «لیکن» یا آنچه جاری مجرای آن بود از

حروف استثناء برو و قیاس راهم بدین^۱ سبب استثنائی خوانند. و دستش متحرك است که تالی شرطی است، چون بانفرا د قضیه ای شود نتیجه است که لازم قیاس است. و چون این مقدمات تمهید افتاد بعد از این در بیان قرائن منتج و غیر منتج شروع کنیم، چه آنچه از این مقدمات در این موضع روشن نیست در انشاء مقاصد بموضعی که مناسب تر بود روشن شود. انشاء الله تعالی.

فصل چهارم

در بیان اشکال حملیات و حال ضروب هریکی با قطع نظر از جهات

اشکال
حملیات

چون محصورات چهار است و در هر قیاسی حملی دو مقدمه، و هر مقدمه ممکن باشد که یکی از محصورات افتد، پس قرائن ممکن الوقوع در هر شکلی شانزده بود، که از ضرب چهار در چهار حاصل آید. و هریکی را از آن قرائن ضربی خوانند. و بهری از آن جمله منتج بود، و بهری عقیم. و در هر شکلی چند شرط باشد که آنرا شرایط انتاج خوانند. و چون اعتبار جهات و اطلاق قضایا کرده شود، در هر ضربی تألیفات بسیار واقع شود، و آنرا مختلطات خوانند. و عادت چنان رفته است که اول بیان ضروب منتج و عقیم هر شکلی بر سیل تمهید تقریر کنند، و بعد از آن نظر کنند در احوال اختلاط مطلقات و موجبات هر شکلی و هر ضربی، و این فصل مقدر بر بحث اولست. و در همه اشکال از دو سالبه و از دو جزوی و از قرینه که صغری او سالبه بود و کبری جزوی، قیاس نیاید. و نتیجه همیشه تابع اخس مقدمات بود در کیفیت و کمیت. و اگر چه بعضی از این احکام بحسب نظر در مختلطات مطرد نباشد، چنانکه بعد از این معلوم شود. (انشاء الله^۲)

شرایط انتاج

مختلطات

شکل اول

شکل اول

شرط انتاج در این شکل دو چیز است: یکی آنکه صغری موجب باشد، و دوم آنکه کبری کلی باشد. و انتاج این شکل عام بود همه

محصورات را

ایجاب صغری

اما ایجاب صغری از جهت آنک حد اصغر در حد اوسط داخل باید تا حکمی که بر اوسط کنند بایجاب یا بسلب بقوت او را نیز شامل بود، چه اگر صغری سالبه بود حد اصغر مابین اوسط^۱ باشد. پس حکمی که بر اوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نیز توان کرد، و ممکن بود که نتوان کرد. پس باضطرار معلوم نباشد که میان اصغر و اکبر ملاقاتست یا مبیانت. مثالش اگر گوئیم: هیچ انسان فرس نیست، پس بر انسان بایجاب حکم کنیم بآنک ناطق است یا بآنک حیوانست، و یا بسلب بآنک صهال نیست یا جماد نیست. حکم بر فرس در بعضی بایجاب حق بود و در بعضی بسلب، پس از این قرینه نتیجه بر سییل اضطرار نیاید. و این است معنی آنک منتج نیست. و بدانک از این قرینه که گوئیم: هیچ فرس انسان نیست و هر چه انسان است ناطق است، لازم آید که بعضی ناطق فرس نیست. اما در این قرینه اصغر^۲ ناطق باشد و اکبر فرس بود. پس مقدمات مقلوب بود، و انتاج از شکل چهارم بود. و باین سبب این قرینه را در این شکل عقیم شمرند. و امثال این در اشکال بسیار باشد. و این است مراد از قید تعیین نتیجه در تعریف قیاس.

کلیت کبری

و اما کلیة کبری از جهت آنک چون اوسط که محمول اصغر است بایجاب شایستگی عموم دارد، پس ملاقات او با اصغر در بعضی بیش واجب نبود. و چون حکم بر همه اوسط کنیم بایجاب یا سلب آن حکم اصغر را نیز شامل باشد. اما اگر حکم ببعضی کنیم معلوم نبود تا آن بعض بعینه همان بعض است که ملاقی اصغر است یا غیر آن بعض، پس انتاج ضروری نبود. مثالش چون گوئیم: همه انسان حیوان است و حکم کنیم بر بعضی حیوان ایجابی یا سلبی بناطق یا صهال، آن حکم در بعضی صورتها بر انسان بایجاب بود و در بعضی بسلب، پس منتج نبود. و خواهی ابوالبرکات

بفدادی^۱ این بیانها را بخطوط تصویر کرده است تا در نظر آید و باسانی در خاطر افتد. و آن چنان بود که اصغر را مثلاً ج نام نهم و اوسط را ب و اکبر را ا و موازات خطوط علامت ایجاب بود و عدم موازات علامت سلب و موازات محمول همه موضوع را علامت کلی و بعضی را علامت جزوی.

پس جهت بیان شرط اول ج بنهیم موازی ب و ا موازی ب $\frac{ج}{ب}$
یا غیر موازی، پس لامحالة ج را همان حکم بود در موازات ب که $\frac{ا}{ب}$

ب را با ا باشد. و اگر ج را غیر موازی ب بنهیم ا اگر موازی ب باشد، باشد که موازی ج نیز بود و باشد که نبود. و اگر موازی ب نبود همچنین. و این

(۱) خواجه ابوالبرکات بفدادی هبة الله بن ملکا ملقب باوحدالزمان از نوادر روزگار بوده این ابی اصبیعة گوید: مولدوی «بلند» بود بهمین جهت او را بلندی میگفتند و چون در بغداد اقامت داشت ببغدادی مشهور گشت. زمان ولادتش معلوم نیست وفاتش را ظهیرالدین بیهقی در تمة صوان الحکمة سال ۵۴۷ روز وفات سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی دانسته و گوید: مدت نود سال شمسی عمر کرد. وی بر مذهب یهود بود و در آخر به مذهب اسلام درآمد و در اسلام وی روایات چند نیست که از جمله آنست که در مصاف خلیفه المسترشد بالله (متوفی ۵۲۹) و سلطان مسعود اسیر گشت و وقتی که بنزد سلطان بردندش برای رهائی از قتل اسلام آورد و از کشته شدن رست. ابوالبرکات در خدمت شیخ ابوالحسن سعید بن هبة الله (۴۳۶ - ۴۹۵) که از فضلاء زمان و در علوم منطق و فلسفه و طب مؤلفات بسیار دارد تلمذ کرد تا آنکه در طب و فلسفه و ریاضی مرتبة بلند یافت و مشهور گشت و خلفاء زمان و سلاطین روزگار طالب او شدند مدتی در خدمت المسترشد بالله بسر میبرد و در آخر عمر بگفته بیهقی بیماری جذام مبتلی شد و خویشتن را مداوا کرد و بعد نابینا گشت و مدتی در آن حال بزیست تا در سال ۵۴۷ که سلطان مسعود را قولنجی عارض شد و او را برای علاج بهمدان بردند چون از زندگانی سلطان مأیوس گشت بر خویشتن بترسید و صبح روزی که سلطان عصر آن روز بمرد از ترس و فسات یافت و تابوتش را از همدان ببغداد بردند. او را مصنفات جلیلة نافه ایست که از همه مهمتر و مشهورتر کتاب معتبر او است در منطق و حکمت طبیعی و الهی و خواجه در اساس الاقتباس از کتاب معتبر استفاده بسیار کرده و در تالیف خود بدان کتاب نظر داشته و تصویراتی که در بیان ضروب منتخ و عقیم برای روشن شدن ذهن آورده از آن کتاب نقل کرده است. کتاب معتبر بسال ۱۳۵۷ در حیدر آباد هند بطبع رسیده است.

چهار صورت بود چنانك نهاده اند :

صورت اول	صورت دوم	صورت سیم	صورت چهارم
$\frac{\text{ج}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ب}}$
$\frac{\text{ا}}{\text{ا}}$	$\frac{\text{ا}}{\text{ا}}$	$\frac{\text{ا}}{\text{ا}}$	$\frac{\text{ا}}{\text{ا}}$

پس انتاج حاصل نیاید، و کسانی را که باریاضی الفی^۱ بود باین بیان

آسان تر تصور کنند . و جهت بیان شرط دوم این صورت بنهیم $\frac{\text{ج}}{\text{ب}}$
 پس چون حکم بر ج درین صورت به ب ایجابی است و حکم بر $\frac{\text{ا}}{\text{ا}}$
 ب به ا جزوی، پس ا موازی ج میتواند بود، و غیر موازی او میتواند بود، و
 انتاج نکند. و هر چند در این موضع^۲ مطلوب واضح است، و باین بیانات احتیاج
 نه ؛ اما از جهت تمهید طریق استعمال این بیانات در دیگر اشکال اینجا بشرح
 گفته آمد. و چون معلوم شد که ایجاب صغری و کلیت کبری شرطست، و موجه
 یا کلی بود یا جزوی ، و کلی یا موجه بود یا سالبه ، و ضرب دو در دو چهار
 بود ، پس چهار ضرب منتج بود از جمله شانزده قرنیه که ممکن است ، و
 باقی عقیم بود بسبب عدم يك شرط یا هر دو شرط . و تفصیل ضروب در
 جدول نهاده آمد . و نتایج در کیفیت تابع کبری بود و در کمیت تابع صغری،
 چه هر حکم که بر همه ب باشد بایجاب یا سلب همه ج را یا بعضش^۳ را که
 در او داخل بود شامل باشد . پس همیشه نتیجه در کیف و کم تابع اخس
 مقدمات بود . و از دو سالبه قیاس نیاید بسبب سلب صغری . و از دو جزوی
 قیاس نیاید بسبب جزویت کبری . و از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس
 نیاید بسبب عدم هر دو شرط . و جدول این است :

جدول ضروب^(۱) شکل اول

کبریات					توضیحات
مقدمات	موجبه کلی مثلا و کل ب ا	سالبه کلی مثلا و لاشی من ب ا	موجبه جزوی مثلا و بعض ب ا	سالبه جزوی مثلا و لیس بعض ب ا	
موجبه کلی مثلا کل ج ب	نتیجه دهد فکل ج ا	نتیجه دهد فلاشی (۲) من ج ا	عقیم بود بسیب جزویت کبری	عقیم بود بسیب جزویت کبری	
سالبه کلی مثلا لاشی من ج ب	عقیم بود بسیب سلب صغری	عقیم بود بسیب سلب صغری	عقیم بود بسیب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسیب عدم هر دو شرط	
موجبه جزوی مثلا بعض ج ب	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسیب جزویت کبری	عقیم بود بسیب جزویت کبری	
سالبه جزوی مثلا لیس بعض ج ب	عقیم بود بسیب سلب صغری	عقیم بود بسیب سلب صغری	عقیم بود بسیب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسیب عدم هر دو شرط	

ویکی از فضیلت ضروب^۳ این شکل آنست که محصورات چهار گانه

انتاج میکند بعد از آنکه قیاساتش کامل است، و وقوع حدود در او بر ترتیب طبیعی و ترتیب ضروبش این است:

ضرب اول: کل ج ب و کل ب ا نتیجه دهد: فکل ج ا.

ضرب دوم: کل ج ب و لاشی من ب ا نتیجه دهد: فلاشی من ج ا ضرب

سیوم بعض ج ب و کل ب ا نتیجه دهد: فبعض ج ا.

(۱) اصل و بیشتر نسخ: «ضرب» و صحیح چنانکه در نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار ضروب (۲) اصل و چند نسخه دیگر: و لاشی من ب ا ۱ ؟ (۳) کلمه «ضروب» در اصل و بعضی نسخ دیگر نیست.

ضرب چهارم: بعض ج ب ولاشتی من ب ا نتیجه دهد: فبعض ج لیس ا.

شکل دوم

شکل دوم

در این شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوف است: یکی اختلاف مقدمات در کیفیت و دیگر کلیت کبری، همچنانکه در شکل اول. و این شکل انتاج موجه نکند.

اختلاف
مقدمتین

اما شرط اول از جهت آنکه اوسط چون در این شکل بر اکبر و اصغر محمول است اگر بر هر دو بایجاب بود، مانند حمل حیوان بر انسان و فرس، یا بر انسان و ناطق. یا بسلب بود مانند سلبش از حجر و شجر یا از شجر و جماد، و ملاقات و مبیانت اصغر و اکبر مطرد نباشد، پس انتاج ضروری نبود.

کلیت کبری

و اما شرط دوم از جهت آنکه با وجود اختلاف هر دو مقدمه در کیف، اگر حکم بر اکبر که محمول نتیجه خواهد بود جزوی باشد. دیگر بعض او معلوم نبود که ملاقی اصغر است یا مبین. پس طبیعت او را مطلقاً بحسب اقتضاء حمل نه بر اصغر حمل توان کرد و نه از اوسلب. مثالش اگر اصغر انسان بود و اوسط حیوان و اکبر جسم، حکم بسلب جسم از بعض انسان کاذب بود و اگر بجای جسم لا انسان بود، حکم بایجاب لا انسان بر بعض انسان کاذب بود و هم بر این قیاس اگر صغری سالبه بود و کبری موجه. و بخطوط بیان شرط اول را چهار صورت نهاده اند:

صورت اول	صورت دوم	صورت سیم	صورت چهارم
$\frac{ج}{ا}$	$\frac{ج}{ب}$	$\frac{ج}{ا}$	$\frac{ج}{ب}$
$\frac{ا}{ب}$	$\frac{ا}{ب}$	$\frac{ا}{ب}$	$\frac{ا}{ب}$

چه در صورت اول دو موجه است و نتیجه موجه. و در صورت دوم همچنان و نتیجه سالبه. و در سیوم دو سالبه و نتیجه موجه. و در چهارم همچنان و نتیجه سالبه. پس نتیجه مختلف می آید بحسب اختلاف مواد. و بیان شرط دوم را همچنان چهار صورت نهاده اند.

صورت اول	صورت دوم	صورت سوم	صورت چهارم
$\frac{\text{ج}}{\text{ا}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ا}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ا}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ا}}$
$\frac{\text{ا}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ا}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ا}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ا}}{\text{ب}}$

چه در دو صورت اول صغری موجب است و کبری سالبه جزوی، و نتیجه در اول ایجابی و در دوم سلبی. و در دو صورت دوم صغری سالبه و کبری موجب جزوی، و نتیجه در یکی ایجابی و در دیگر سلبی. و چون این دو شرط مقرر شد معلوم شد: که ضروب منتج از جمله شانزده هم چهار بود، چه کبری کلی اگر سالبه باشد صغری دو موجب کلی و جزوی شاید. و اگر موجب بود صغری دو سالبه کلی و جزوی شاید. و نتایج همیشه سالبه بود. و در کم تابع صغری، چه هر گاه که همه ج یا بعضی از او در ملاقات و مباینت ب مخالف همه ا باشد، همه ج یا بعضی از او مباین ا باشد. و چون قیاسات این شکل کامل نیست، هر ضربی از او محتاج بیانی بود. و بیان حقیقی بلمیت^۱ بود، چنانکه گفته آمد. و اما باین گاه بعکس صغری بیان کنند، تا باشد شکل اول شود. و اگر صغری سالبه بود قلب مقدمات کنند و اگر عکس و قلب مفید نباشند بسبب آنکه صغری سالبه جزوی باشد افتراض کنند. و گاه بخلاف بیان کنند. و جدول همه صورتهاء منتج و عقیم این است.

جدول ضروب شکل دوم

کبریات				
مقدمات	موجبه کلی و کل اب	سالبه کلی ولاشتی من اب	موجبه جزوی و بعضی اب	سالبه جزوی فایس بعضی اب
موجبه کلی مثلاً کل ج ب	عقیم بود بسیب اتفاق	نتیجه دهد فلا شتی من ج ا	عقیم بود بسیب هردو شرط	عقیم بود بسیب جزویت کبری
سالبه کلی مثلاً لاشتی من ج ب	نتیجه دهد فلا شتی من ج ا	عقیم بود بسیب اتفاق	عقیم بود بسیب جزویت کبری	عقیم بود بسیب عدم هر دو شرط
موجبه جزوی مثلاً بعضی ج ب	عقیم بود بسیب اتفاق	نتیجه دهد فلیس بعضی ج ا	عقیم بود بسیب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسیب جزویت کبری
سالبه جزوی مثلاً فایس بعضی ج ب	نتیجه دهد فلیس بعضی ج ا	عقیم بود بسیب اتفاق	عقیم بود بسیب جزویت کبری	عقیم بود بسیب عدم هر دو شرط

ب
ج
ا

و بیان ضروب منتج بر این منوال کنند. ضرب اول قراین این است: کل ج ب و لاشتی من اب کبری منعکس کنیم: لاشتی من اب باشد، تا ضرب دوم شکل اول شود، و نتیجه دهد: فلا شتی من ج ا. و بخلف گوئیم: اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش بعض ج ا صادق بود، کبری باو اضافت کنیم از رابع شکل اول نتیجه دهد: فلیس بعض ج ب و این نقیض صغری است، و چون صغری صادق فرض کرده ایم، این نتیجه کاذب بود. و بسبب کذبش نه صورت قیاس است و نه از جهت کبری که صادق فرض کرده ایم، پس از آن جهت صغری

(۱) نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار ضروب و سایر نسخ: ضرب (۲) در اصل عبارت چنین است «نتیجه لایحی بود که نتیجه نقیض مطلوب کاذب بود» و نسخ دیگر مطابق متن است

بود که نقیض نتیجه مطلوبست ، و چون نقیض نتیجه مطلوب کاذب بود ، نتیجه مطلوب صادق بوده باشد .

ضرب دوم قراین : لاشتی من ج ب وکل اب است . کبری عکس نتوان کرد که جزوی شود ، پس قلب مقدمات کنیم : یعنی کبری صغری و صغری کبری کنیم ، تا ضرب اول از این شکل شود . و بیان مذکور نتیجه دهد که : لاشتی من ا ج ، و این منعکس باشد ، پس لازم آید که : لاشتی من ج ا ، و این مطلوبست . و هر کجا قلب مقدمات کنند عکس نتیجه باید کرد ، تا مطلوب معین حاصل آید ، چنانکه گفته ایم . و بخلف هم بر آن قیاس که در ضرب اول گفته ایم .

ضرب سیوم قراین : بعض ج ب و لاشتی من ا ب باشد . بعکس کبری ، و ردش بارابع شکل اول شود ، و بخلف بیان کنیم که نتیجه : لیس بعض ج ا باشد . ضرب چهارم قراین این است که : لیس بعض ج ب وکل اب ، رد او با شکل اول ممکن نباشد ، چه سالبه جزوی نه صغری اول تواند بود و نه کبری ، پس افتراض کنیم . مثلاً آن بعض را از ج که ب نیست د نام نهم ، پس از نسبت ج با د ، دو قضیه حاصل آید : یکی جزوی و آن بعض ج د بود ، و دیگری کلی و آن کل د ج بود و از نسبت د با ب هم دو قضیه سالبه کلی حاصل آید : یکی اینک لاشتی من د ب ، و دیگر عکسش : لاشتی من ب د . و از این چهار قضیه دو در این شکل متروک بود : دوم و چهارم . و چون لاشتی من د ب با کل ا ب اضافه کنیم ، ضرب دوم این شکل بود . و بیان مذکور نتیجه دهد که : لاشتی من د ا ، پس بعض ج د باین نتیجه اضافه کنیم ، از رابع اول نتیجه دهد : لیس بعض ج ا ، و این است مطلوب . و اگر خواهند در ضرب سیم هم بر این منوال افتراض توان کرد ، اما آنجا آسان تر و واضح تر است . و خلف در این دو صورت هم چنانکه گفته آمد . پس معلوم شد که دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی در این شکل نیز نتیجه ندهد . و این شکل بیک شرط و یک مقدمه : یعنی صغری

موافق شکل اول است و بکبری مخالف .

شکل سیوم

شکل سیوم

شرط
ایجاب صغری

در این شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوف است: اول ایجاب صغری همچنانکه در شکل اول. و دوم آنکه از دو مقدمه: یکی کلی بود، و این شرط شامل است همه اشکال را، و این شکل انتاج کلی نکند. اما شرط اول از آنکه اگر اصغر میان اوسط بود، از حمل اکبر بر اوسط بایجاب که مقتضی جواز عموم اکبر باشد و بر تقدیر عموم بعضی از او از اوسط خارج بود: یا بسلب که جواز مقتضی^۱ خروج بود، معلوم نشود که میان اصغر و اکبر که خارج اوسط است ملاقات بود یا مبانیت. مثلاً اگر اوسط انسان بود و اصغر فرس و اکبر حیوان یا ناطق، حکم بر فرس بحیوان بایجاب بود و بناطق بسلب. پس انتاج مختلف بود بحسب مواد.

و اما شرط دوم از جهت آنکه اگر حمل اصغر و اکبر بر اوسط بایجاب یا بسلب جزوی بود، تواند بود که هر دو حکم بر یک بعض باشد، و تواند بود که هریکی بر بعضی دیگر باشد. پس ملاقات و مبانیت اصغر و اکبر معلوم نشود. چنانکه اوسط حیوان بود و اصغر انسان و اکبر ناطق یا فرس. اما بیان بخطوط جهت اثبات شرط اول چهار صورت بنهیم.

شرط
کلیت یکی
از دو مقدمه

صورت اول	صورت دوم	صورت سیوم	صورت چهارم
$\frac{\text{ج}}{\text{ب}} \frac{\text{ب}}{\text{ا}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ب}} \frac{\text{ب}}{\text{ا}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ب}} \frac{\text{ب}}{\text{ا}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ب}} \frac{\text{ب}}{\text{ا}}$
$\frac{\text{ا}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ا}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ا}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ا}}{\text{ب}}$

و ج در هر چهار صورت مسلوب است^۲ از پ

و در دو صورت اول ا محمول بود، چنانکه یکی اقتضاء ایجاب نتیجه کند، و دیگر اقتضاء سلب، تا معلوم شود که انتاج ضروری نیست. و جهت اثبات شرط دوم دو صورت بنهیم که هریکی از ج و ا در هر دو صورت بر بعضی از ب محمول باشد. اما در یکی ا از ج مسلوب بود و در دیگر ب را و

(۱) اصل: یا سلب که خود مفضی (۲) اصل: در چهار مسلوب از ب

صورته‌اول صورت دوم

$$\begin{array}{r} \text{ب} \\ \hline \text{ج} \\ \hline \text{ا} \end{array} \quad \begin{array}{r} \text{ب} \\ \hline \text{ا} \quad \text{ج} \\ \hline \end{array}$$

محمول بود، تا معلوم شود که انتاج

ضروری نبود و چون این دو شرط

مقرر شود، ضروب منتج از جمله شائزده

قرینه ممکن شش بود، چه صغری موجب : یا کلی بود یا جزوی و کلی با چهار محصوره انتاج کند^۱ و جزوی با دو محصوره کلی انتاج کند^۲، و با دو محصوره جزوی عقیم باشد، بسبب آنکه هیچ مقدمه کلی نبوده و نتایج همیشه جزوی بود، چه اصغر در این شکل شاید که از اوسط عام تر بود.^۳ و ملاقات و مبانی^۴ که اکبر را با او باشد در آن قدر که داخل در اوسط باشد معلوم شود، اما در آنچه خارج بود معلوم نشود. مثلاً از حمل حیوان و ناطق بر همه انسان لازم نیاید که همه حیوان ناطق بود، بل بعضی که انسان بود ناطق بود. و در کیف تابع کبری بود، چه آن بعضی از اصغر که ملاقی اوسط است اگر ملاقی همه اوسط است هر حکم ایجابی یا سلبی که بر همه اوسط باشد یا بر بعضی، لامحاله بر بعضی از اصغر بوده باشد. و اگر ملاقی^۵ بعضی از اوسط است هر حکم که بر همه اوسط باشد هم بر بعضی از اصغر بوده باشد. و بیان انتاج ضروب ششگانه بلمیت^۶ این است که گفته آمد. بخطوط هم بر قیاس صورتهاء گذشته و اما با نیت یا بعکس صغری ورد باشکله اول یا با افتراض^۷ و یا بخلف. و جدول ضروب منتج و عقیم این شکل این است :

(۱) اصل : کنند (۲) کنند (۳) نشاید که از اوسط عامتر باشد
(۴) و تباین (۵) اصل : خلاقی ؛ (۶) اصل و بعضی از نسخ : بکمیت (۷) اصل :
یا با افتراض باشد

جدول ضروب شکل سیوم

کبریات					صغریات
مقدمات	موجبه کلی و کل ب ا	سالبه کلی ولا شتی من ب ا	موجبه جزوی ب ا	سالبه جزوی لیس بعض ب ا	
موجبه کلی مثلاً کل ب ج ا	نتیجه دهد فیمض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	نتیجه دهد فیمض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	
سالبه کلی مثلاً لاشتی من ب ج ا	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	
موجبه جزوی مثلاً بعض ب ج ا	نتیجه دهد فیمض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم کلیه	عقیم بود بسبب عدم کلیه	
سالبه جزوی مثلاً لیس بعض ب ج ا	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم شرط	عقیم بود بسبب عدم شرط	

واما بیان ضروب این شکل این است :

ضرب اول کل ب ج و کل ب ا نتیجه دهد: بعض ج ا. یانش بعکس
صغری تا با ضرب سیم شکل اول شود و این نتیجه دهد^۱. و بخلف اگر
این نتیجه صادق نبود نقیضش لاشتی من ج ا صادق بود. صغری با این
قضیت اضافه کنیم از ضرب دوم شکل اول نتیجه دهد: که لاشتی من
ب ا و این با کبری قیاس متضاد بود، و هر دو صادق نتواند بود، و کبری
قیاس صادق فرض کرده ایم، پس این نتیجه کاذب بود، پس نقیضش صادق

(۱) در بیشتر نسخ (ج ب) و آن مسلماً خطاست و صحیح در هر چهار مورد

ب ج است. (۲) اصل: ندهد

بود و آن مطلوبست. و در دیگر ضروب خلف هم بر این قیاس بود. و بناء خلف در این شکل بر تضاد باشد، چون کبری کلی بود، چه نقیض نتیجه همیشه کلی بود و بر تناقض باشد، چون کبری جزوی بود.

ضرب دوم کل ب ج و لا شئی من با نتیجه دهد: لیس بعض ج ا. بیانش هم بعکس صغری و خلف چنانک گفتیم.

ضرب سیوم بعض ب ج و کل با نتیجه دهد که: بعض ج ا. بیانش هم بعکس صغری و خلف.

ضرب چهارم کل ب ج و بعض با نتیجه دهد که: بعض ج ا. در این صورت صغری عکس نتوان کرد که جزوی شود. و از دو جزوی قیاس نیاید، بل قلب مقدمات کنیم تا مانند ضرب گذشته نتیجه دهد: بعض ج ا. پس عکس نتیجه کنیم. و اگر خواهیم بافتراض بیان کنیم، مثلاً آن بعض را از ب که ا باشد د نام کنیم پس از نسبت د با ب که موضوع است دو قضیه برخیزد: یکی جزوی بعض ب د و دیگر کلی کل د ا. و از نسبت د با ا که محمول است هم دو قضیه برخیزد: یکی موجبه کلی و آن کل د ا باشد و دیگر عکس او موجبه جزوی و آن بعض ا د باشد. و از این چهار قضیه اول و چهارم در این شکل متروکست. اول بخلاف شکل دوم، و چهارم همچنان. و چون دوم را با صغری قیاس اضافه کنیم، تا از ضرب اول شکل اول نتیجه دهد که: کل د ج، پس این نتیجه را با قضیه سیم اضافه کنیم، از ضرب اول این شکل نتیجه دهد که: بعض ج ا، بیانش مذکور.

ضرب پنجم کل ب ج و لیس بعض ب ا. و در این ضرب هم صغری عکس نتوان کرد، و سالبه جزوی خود در شکل اول مستعمل نباشد. پس بیانش بافتراض بود، چنانک گفتیم، الا آنک قضیه سیم و چهارم در این ضرب سالبه کلی بود، یا بخلف.

ضرب ششم بعض ب ج و لا شئی من با. بیانش بعکس صغری تا با ضرب چهارم شکل اول شود، یا بخلف. این است بیان ضروب با نیت.

و در ترتیب این ضروب خلاف کرده اند، بعضی تقدیم ایجاب اعتبار کرده اند، و بعضی تقدیم کلیت. و با اعتبار اول ضرب سوم و چهارم که منتج موجب اند بر ضرب دوم مقدم داشته اند. و بهری ضرب ششم بر پنجم مقدم داشته اند. و در ترتیب ضروب اشکال دیگر اختلاف نیست. و معلوم شد که در این شکل ازدو سالبه و ازدو جزوی، و صغری سالبه با کبری جزوی نتیجه نمی آید. و این شکل نیز بیک شرط و بیک مقدمه و آن کبری است، موافق شکل اول باشد و بصغری مخالف.

شکل چهارم

شکل چهارم

شرط انتاج در این شکل چنان مضبوط نیست که در اشکال دیگر، چه این شکل از طبع دور است و مناسبتش با شکل اول کمتر از مناسبت شکل دوم و سیوم است، و در این شکل نیز ازدو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی قیاس نیاید، چنانکه در دیگر اشکال، و چون این اعتبار تقدیم یابد، انتاج این شکل را دو شرط دیگر کافی باشد: یکی آنکه سلب و جزویت در یک مقدمه جمع نیاید، و دیگر آنکه چون هر دو مقدمه موجب بود صغری جزوی نبود، و ضابطه^۱ دیگر شرطها، این شکل را آنست: که کبری چون کلی بود اگر موجب بود صغری جزوی نبود، و اگر سالبه بود صغری هم سالبه نبود، و چون جزوی بود، اگر موجب بود صغری نه جزوی^۲ بود و نه سالبه، و سالبه خود نشاید. و در این ضابطه باعتبار آن سه شرط عام احتیاج نیست، و این شکل انتاج موجب کلی نکند. اما بیان آنکه در این شکل ازدو سالبه قیاس نیاید آنست: که چون اوسط را مانند انسان با هر یکی از اصغر مانند فرس، و اکبر مانند صها یا حجر مبانیت باشد، میان اصغر و اکبر که هر دو مابین اویند هم ملاقات ممکن بود، چنانکه فرس و صها را، و هم مبانیت چنانکه فرس و حجر را. و اما آنکه ازدو جزوی قیاس نیاید آنست: که چون در صغری حکم با صغر بر بعضی از اوسط بود، مثلاً بایبض بر بعضی از حیوان خواه بایجاب و خواه

شرایط انتاج
شکل چهارم

(۱) اصل: وضابطی (۲) نه موجب

بسلب و در کبری^۱ هم با وسط بر بعضی اکبر مانند اسود یا مفرق^۲ بصر خواه
 بایجاب و خواه بسلب، میان اصغر و اکبر که هر یکی ملاقی یا مباین جزوی اند
 از اوسط لا بعینه، هم ملاقات ممکن بود چنانکه ایض و مفرق بصر را، و هم
 مبایت چنانکه ایض و اسود را. و اما بیان آنکه از صغری سالبه و کبری
 جزوی قیاس نیاید آنست: که چون در صغری اصغر از اوسط مسلوب باشد،
 مثلاً فرس از کاتب، و در کبری حکم با وسط بر بعض اکبر بود، مثلاً کاتب بر
 بعض انسان یا حیوان، اصغر را با دیگر بعض اکبر هم ملاقات تواند بود
 مانند فرس یا حیوان، و هم مبایت نیز تواند بود مانند فرس با انسان. و این
 سه شرط عام است. و اما دو شرط خاص و اول آنست: که سلب و جزویت
 در یک مقدمه جمع نیاید، چه اگر یک مقدمه مستجمع این دو صفت بود،
 مقدمه دیگر جز موجب کلی تصور نتوان کرد. چه اگر سالبه کلی یا
 جزوی بود، قرینه از دو سالبه بوده باشد، و اگر موجب جزوی بود
 از دو جزوی. و فساد هر دو بیان کرده ایم. اکنون گوئیم: اقتران این مقدمه
 با کبری موجب کلی هم منتج نباشد، چه در صغری سلب اصغر مانند حیوان
 از بعض اوسط مانند اسود بیش معلوم نباشد. و چون در کبری اسود که
 اوسط است بر اکبر مانند غراب یا قیر حمل کنند، ممکن بود که محمول
 عام تر بود، و آن جزو که ملاقی اکبر بود غیر آن جزوی بود که مباین
 اصغر بود، چنانکه در حیوان و قیر. یا همان جزو بود، چنانکه در حیوان و
 غراب. و با صغری موجب کلی منتج نباشد، چه در کبری سالبه جزوی که
 بعضی از اکبر مباین اوسط است، شاید که دیگر بعض هم مباین بود، مانند
 جماد و حیوان. و شاید که دیگر بعض مباین نبود، مانند جسم و حیوان.
 و بر تقدیر اول اصغر مانند انسان که در اوسط داخل باشد مباین اکبر بود.
 و بر تقدیر دوم ملاقی او باشد.

و شرط دوم آنست: که چون هر دو مقدمه موجب باشد صغری جزوی

(۱) در چند نسخه: و دیگری بجای «در کبری» (۲) اصل: تفرق

نبود. و بیانش آنست: که چون کبری موجب بود لامحالة کلی باید. والا هر دو مقدمه جزوی بوده باشد. و چون چنین بود اوسط که محمول است بر همه اکبر، شاید که عام تر بود از اکبر مانند حیوان از انسان. و بر آن تقدیر در صغری حکمی که بر بعض اوسط کنند با صغر، باشد که هم بر آن بعض کرده باشند که انسانست. مثلا گویند که بعض حیوان ناطق است. و باشد که بر بعض دیگر کرده باشند. مثلا گویند صهال است. پس نه ملاقات ضروری بود و نه میانیت. و بیان این شرطها بخطوط چنان بود که جهت بیان

شرط اول از شرطهای^۱ عام، دو صورت
اثبات کنیم، که در هر دو ب میان ۱

صورت اول	صورت دوم
ب — ج	ا — ب — ج

بود و ج میان ب بود. و در یکی^۲ ا و ج ملاقی باشند، و در دیگر نباشند، تا معلوم شود که ملاقات و میانیت ج با ا ضروری نیست. و جهت بیان شرط دوم هم دو صورت اثبات کنیم، که در هر دو بعضی از ب صورت اول صورت دوم

ملاقی یا میان ا و ج باشد، و در یکی	ا — ب	ا — ب
میان ج و ا ملاقات بود، و در دیگری	ب — ج	ب — ج

میانیت بود، تا معلوم شود که نه میانیت ضروریست و نه ملاقات، و جهت بیان شرط سیم هم دو صورت اثبات کنیم.

که در هر دو ب و ج میان^۳ باشند و بعضی
از ب ملاقی یا میان ا بود.

صورت اول	صورت دوم
ا — ب — ج	ا — ب — ج

و در یک صورت ملاقات ج و ا حاصل باشد

و در دیگر نبود. تا معلوم شود که هیچکدام ضروری نیست. و جهت بیان شرط اول از دو شرط خاص چهار صورت بنهیم که در دو صورت اول ج از بعض ب مسلوب باشد و ب بر ا محمول و در دو صورت آخر ج بر ب محمول بود، و ب از بعض ا مسلوب. و در یکی از دو صورت اول یا آخر ملاقات

صورت اول	صورت دوم	صورت سیم	صورت چهارم
$\frac{1}{\underline{\underline{ب}}}$	$\frac{1}{\underline{\underline{ب}}}$	$\frac{1}{\underline{\underline{ب}}}$	$\frac{1}{\underline{\underline{ب}}}$
$\frac{1}{\underline{\underline{ج}}}$	$\frac{1}{\underline{\underline{ج}}}$	$\frac{1}{\underline{\underline{ج}}}$	$\frac{1}{\underline{\underline{ج}}}$

ج و ا حاصل بود و در یکی نه، تا معلوم شود. که هیچکدام ضروری نیست.

و جهت بیان شرط دویم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب بر همه

ا محمول بود و ج بر بعض ب محمول بود،

اما در یکی ج ملاقی ب بود و در دیگر نبود،

تا معلوم شود که هیچکدام ضروری نیست.

و چون این شرایط مقرر شده معلوم گردد :

که از جمله شانزده قرینه که در این شکل ممکن بود یازده عقیم

بود. از آن جمله هفت آن باشد که صغری با کبری سالبه جزوی بود،

و هشتم آنک از دو سالبه کلی بود، و نهم آنک از دو موجبه جزوی بود،

و دهم آنک از سالبه کلی صغری و موجبه جزوی کبری و یازدهم آنک

از دو موجبه بود صغری جزوی. و پنج قرینه باقی منتج بود : و آن صغری

موجبه کلی بود با کبری یکی از محصورات سه گانه که بعد از ' اسقاط

سالبه جزوی بماند. و صغری موجبه جزوی با کبری سالبه کلی، و صغری

سالبه کلی با کبری موجبه کلی. و علت انتاج این قراین آن بود که چون

در صغری اصغر مانند جسم بر همه اوسط مانند حیوان محمول باشد، لامحالة

اوسط در اصغر داخل شود. پس هر حکم ایجابی که در کبری با اوسط

بر همه اکبر کنند مانند حمل حیوان بر انسان، یا بر بعضی از او مانند حملش

بر بعضی از نامی، آن حکم بقوت بر اصغر کرده باشند، چه محمول بر

محمول محمول بود، پس بر هر دو تقدیر اکبر ملاقی بعضی از اصغر بوده باشد،

و حملش بر آن بعض صادق بود. و همچنین اگر در کبری حکم بمیانیت

کلی باشد میان اوسط مانند حیوان، و اکبر مانند حجر، آن قدر از اصغر

که جسم است مثلاً و ملاقی اوسط است، میان اکبر باشد. و در این صورت

حمل اصغر اگر بر بعضی از اوسط بیش نبود مانند انسان بر بعضی حیوان همین نتیجه لازم آید. و چون میان اوسط و اصغر مابینت کلی بود در صغری مثلاً میان حیوان و حجر، و اوسط در کبری بر همه اکبر محمول باشد، چنانکه حیوان بر انسان، لامحالة اصغرا با کبر که داخل است در اوسط هم مابینت کلی بود. و بیان این برهان بخطوط هم بر منوال گذشته آسان بود. و اگر خواهیم که بر آن وجه که در ضابط^۱ دوم دعوی کرده ایم ضبط ضروب عقیم و منتج کنیم گوئیم: کبری موجب کلی، و صغری نه موجب جزوی شاید و نه سالبه جزوی، بهمان بیان که در دو شرط خاص ایراد کرده ایم^۲. پس یا موجب کلی بود و یا سالبه کلی. و کبری سالبه کلی را صغری سالبه نشاید، که قیاس از دو سالبه بود، و فسادش بیان کرده ایم. پس موجب کلی بود یا جزوی. و کبری موجب جزوی را صغری نه جزوی شاید و نه سالبه، بیانی که در شروط عام گفتیم. پس لامحالة موجب کلی بود. و کبری سالبه جزوی خود نشاید هم بیان مذکور. پس ضروب منتج پنج بود، و عقیم یازده. و نتایج این شکل بمحسورات سه گانه که غیر موجب کلی بود ممکن باشد. اما سالبه کلی نتیجه یک ضرب بود که صغری سالبه کلی است. و موجب جزوی نتیجه دو ضرب که از موجباتست. و سالبه جزوی نتیجه دو ضرب کبری سالبه است. و بیان ضروب منتج با نیت چنانکه عادت اهل صناعت است، بقلب مقدمات و عکس نتیجه بود، تا با شکل اول شود. و در ضربهایی که ممکن باشد بعکس صغری تا با شکل دوم شود. و یا بعکس کبری تا با شکل سیم شود. و در ترتیب ضروب منتج^۳ اختلاف نیست. و جدول ضروب منتج و عقیم این است، که در آن صفحه است.

جدول ضرب 'شکل چهارم

ک
ب
ر
ی
ا
ت

ک ب ر ی ا ت

مقدمات	موجبه کلی و کل ا ب	سالبه کلی ولا شتی من ا ب	موجبه جزوی و بعض ا ب	سالبه جزوی لیس بعض ا ب
موجبه کلی مثلا کل ب ج	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس کل ج ا	نتیجه دهد فبعض ج ا	عقیم بود جهت اجتماع سلب و جزویت
سالبه کلی مثلا لا شتی من ب ج	نتیجه دهد لا شتی من ج ا	عقیم بود جهت آنک دو سالبه است	عقیم بود جهت آنک صغری سالبه و کبری جزوی است	عقیم بود جهت عدم هر دو شرط
موجبه جزوی مثلا بعض ب ج	عقیم بود جهت آنک دو موجبه است و صغری جزوی	نتیجه دهد فلیس کل ج ا	عقیم بود جهت آنک هر دو جزوی است	عقیم بود جهت عدم هر دو شرط
سالبه جزوی مثلا لیس بعض ب ج	عقیم بود جهت اجتماع سلب و جزویت	عقیم بود جهت عدم دو شرط	عقیم بود جهت عدم سه شرط	عقیم بود جهت عدم چهار شرط

ضرب اول: کل ب ج و کل ا ب نتیجه دهد: فبعض ج ا. بیانش
بقلب مقدمات تا با ضرب اول شکل اول شود. و نتیجه دهد که: فکل
ا ج، پس نتیجه عکس کنند مطلوب باشد. یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم
شکل سیم شود. و این نتیجه بدهد^۱.

ضرب دوم: کل ب ج و بعض ا ب نتیجه دهد: فبعض ج ا. بیانش هم
بقلب مقدمات تا با ضرب سیوم شکل اول شود. و عکس نتیجه یا بعکس
کبری تا با ضرب چهارم شکل سیوم شود.

(۱) جز نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار بقیة نسخه ها، ضرب (۲) اصل: ندهد

و ضرب سیم : لاشی من ب ج ، و کل ا ب نتیجه دهد : فلاشی من ج ا . بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب دوم شکل اول شود . و عکس نتیجه یا بعکس صغری تا با ضرب دوم شکل دوم شود .

ضرب چهارم : کل ب ج و لاشی من ا ب نتیجه دهد : فلیس کل ج ا و این ضرب بقلب مقدمات بیان نتوان کرد ، ^۱ بل صغری عکس باید کرد تا با ضرب سیوم شکل دوم شود . یا کبری عکس باید کرد تا با ضرب دوم شکل سیوم شود .

ضرب پنجم : بعض ب ج و لاشی من ا ب . هم بقلب بیان نتوان کرد ،^۱ بل بعکس صغری تا با ضرب سیوم شکل دوم شود ، یا بعکس کبری تا با ضرب ششم شکل سیم شود . و در ضرب دوم و پنجم افتراض ممکن باشد ، و اما در ضرب دوم از کبری که بعض ا ب است ، چون آن بعض را د نام نهند ، چهار قضیه برخیزد : اول بعض ا د ، و دوم کل د ا ، و سیم کل د ب و چهارم عکسش بعض ب د . و اول و چهارم متروک بود ، چنانکه در شکل سیم . پس از اقتران کل د ب با صغری نتیجه آید از شکل اول که : کل د ج . و از اقتران این نتیجه با : کل د ا از شکل سیوم نتیجه آید که : بعض ج ا ، و این مطلوب است . و اما در ضرب پنجم از صغری که بعض ب ج است هم چهار قضیه برخیزد : چون آن بعض را د نام نهند : اول بعض ب د ، و دوم کل د ب ، و سیوم کل د ج ، و چهارم عکسش بعض ج د . و اول و سیم متروک بود . اول چنانکه در افتراضیات ^۲ چهارم گذشته ، و سیم بخلاف آن . پس از اقتران دوم که : کل د ب است ، با کبری قیاس نتیجه آید از شکل دوم که : فلاشی من ا د . و از اقتران چهارم که : بعض ج د است ، با این نتیجه از شکل اول نتیجه آید که : فلیس کل ج ا ، و این مطلوب بود . و اگر اول و چهارم متروک گیریم چنانکه در افتراض گذشته از اقتران ^۳ سیم که : کل د ج است ، با نتیجه مذکور

(۱) توان کرد (۲) اصل : افراضات (۳) از اصل و بعضی نسخ کلمه «چهارم»

افزاده است (۴) اصل : اقران

که : لاشی من د ا ، است از شکل سیم نتیجه آید که : لیس کل ج ا . اما در این افتراض هیچ قیاس از شکل اول نیفتاده است . بخلاف دیگر افتراضات . و اما بخلف درد و قضیه^۱ ضرب اول اگر نتیجه حق نبود نقیضش بگیریم ، و از اقتران صغری با نقیض نتیجه از شکل اول نتیجه آید که : لاشی من ب ا ، و این منعکس شود که : و لاشی من ا ب ، و این ضد یا نقیض کبری باشد ، پس کذب بود . و لزومش از نقیض نتیجه باشد ، پس نقیض نتیجه کذب بود ، و نتیجه حق بود . و در سه ضرب باقی از اقتران نقیض نتیجه با کبری هم از شکل اول نتیجه آید که عکسش مناقض با ضد صغری بود . و بیان مذکور نتیجه ثابت شود . و اگر خواهند بانواع دیگر خلف بیان توان کرد که با دیگر اشکال شود ، چنانکه بعد از این بتفصیل ایراد کرده آید . اما این قدر در این موضع کفایت بود . پس معلوم شد که این شکل بهر دو مقدمه مخالف شکل اول است ، و بکبری موافق شکل دوم است ، و بصغری موافق شکل سیوم . این است تمامی سخن در اشکال . و بیاید دانست که هر چند از این جمله اقترانات^۲ شکل اول تنها کامل است و بنفس خود بین ، و اقترانات دیگر اشکال کامل نیست ، و در بیان محتاج است بآنکه در قول بسا نیت با شکل اول رد کنند تا وجوب انتاج در ذهن متمثل شود ، چه ترتیب طبیعی در وضع حدود بترتیب^۳ شکل اول است ، اما چنان نیست که شکل اول تنها کافی باشد و از دیگر اشکال مغنی^۴ ، چه باعتبار مواد بسیار بود که يك جزو از بعضی قضایا بالطبع موضوع بود و يك جزو بالطبع محمول ، و ذهن مبادرت کند بوضع و حمل بر آن دو جزو بروجه طبیعی . و اگر عکس کنند صادق باشد ، اما مخالف مقتضاء طبیعت ماده باشد ، و آن عکس ذهن را متکلف آید . مثال^۵ در ایجاب چون گوئیم : آتش گرم است . و در سلب چون گوئیم آتش مرئی نیست ، طبیعی باشد . و عکس که گوئیم : بعضی از آنچه گرم بود

(۱) کلمه «قضیه» از اصل افتاده (۲) اصل: اقترانات، اقترانیات (۳) اصل : ترتیب

(۴) مستغنی (۵) مناسب

آتش بود یا هرئی آتش نیست، نه طبیعی باشد و متکلف بود . پس چون در علوم از قضایا طلب انتاج کنیم با بعضی تألیفات^۱ برشکلی از اشکال دیگر افتد، و ردش با شکل اول بعکس، تغییر قضیه از هیات طبیعی باشد. و نوعی از تعسف لازم آید. مثالش در بیان آنک نفس جسم نیست گوئیم: نفس منقسم نیست و جسم منقسم است، و این بر هیات شکل دوم است. و در بیان آنک گوئیم: قابل چیزی واجب نبود که حافظ آن چیز باشد گوئیم: آب قابل صور است و حافظ آن نیست، و این بر هیات شکل سیوم است. و تعسفی که در رد این قیاسات با شکل اول باشد ظاهر است. و در سه ضرب اول از شکل چهارم این معنی از جهت مقدمات نتواند بود، چه مقدمات بعینها مقدمات سه ضرب از شکل اول است، اما از جهت نتیجه ممکن بود. مثلاً اگر مطلوب این باشد که بعضی از اجسام ناطق است، پس از وضع این دو مقدمه که هر ناطقی حیوانست و هر حیوانی جسم، بر ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه مطلوب. و باشد که عکس مطلوب بروضع خلاف طبیعی بود، اما از وضعش بر ترتیب شکل چهارم عین مطلوب حاصل آید. و در رد و ضرب آخر از شکل چهارم ممکن باشد که مقدمات اقتضاء وضع ترتیب کند. مثلاً مطلوب این باشد که نه هر موجودی محسوس است گوئیم: کلی موجود است و هیچ محسوس کلی نیست. و عکس کبری هر چند مقتضی رد او با شکل سیم بود، اما باشد که طبیعی نبود. و ترتیب حدود شکل چهارم چون بحسب صورت عکس طبیعی است، وضع مقدمات بر هیات طبیعی بحسب ماده دروی مقتضی ازاله آن تعسف نشود، پس باین سبب حکماً^۲ ترك اعتبار این شکل کرده اند. و از معرفت احوال ضروب و اشکال معلوم شد: که ضروب منتج از هر چهار شکل نوزده است: یکی منتج موجبه کلی، و چهار منتج سالبه کلی، و شش منتج موجبه جزئی، و هشت منتج سالبه جزوی، و در این نوزده

ضرب سی و هشت مقدمه افتد، بعدد ضعف نتایج. و از این جمله هر ده
موجب کلی باشد و ده سالبه کلی و هشت موجب جزوی و دو سالبه جزوی.
و هر مطلوب که تحصیلش متعذرتر باشد عزت و نفاست او بیشتر بود. و
همچنین هر چه انتفاع از او بیشتر بود شرف او زیادت بود. و استنتاج
موجب کلی از يك ضرب بیش ممکن نیست. و استنتاج از او در هر ده
موضع ممکن است، پس اشرف مطالب موجب کلی باشد، و بعد از او سالبه
کلی، و بعد از او موجب جزئی. و سالبه جزوی در هر دو باب از جمله
متأخر باشد. و هم بمثل این بیان ظاهر شد که مطلوب کلی از جزوی
و مطلوب موجب از سالبه و مطلوب کلی از مطلوب موجب شریفتر باشد.
و معلوم شد که اثبات مطلوبی که موجب کلی بود يك ضرب ممکن بود،
و ابطالش بدو ازده ضرب که منتج ضد و نقیض او باشد. و اثبات مطلوبی
که سالبه کلی بود بچهار ضرب، و ابطالش بهفت ضرب که منتج ضد و نقیض
او باشد. و هر جزوی در هر دو باب با نقیض خود برعکس. و همچنین
معلوم شد که هیچ اقتراعی بی مقدمه کلی و مقدمه موجب منتج نیست،
چه از دو سالبه و از دو جزوی قیاس ممکن نیست. و چون از مباحث اشکال
بی اعتبار جهات فارغ شدیم بعد از این سخن در مختلطات گوئیم.

فصل پنجم

در مختلطات شکل اول

آنچه در بیان شرایط اشکال و ضروب منتج و عقیم گفته آمد در
فصل اول باقطع نظر از جهات، سخنی بود بوجه مشهور میان اهل صنعت
و بطریق تساهل و تقریب. و غرض از تقدیم آن فصل تمهید قاعده قیاسات
حملی بود بر حسب اقتضاء نظر اول و اعتبار امر جلیل. و اما تحقیق و
تدقیق آن مباحث، باعتبار اطلاق و توجیه مقدمات و اختلاط آن صورت
بندد^۱، پس گوئیم، مقدمات قیاس: یا بحسب اطلاق و توجیه از يك جنس

مختلطات
شکل اول

بود، یا از دو جنس مختلف، و مختلط بحقیقت قسم دوم باشد، و اول را بتوسع هم در مختلطات شمرند. و در شکل اول اگر جهت صغری از جمله آن جهات باشد که سالب و موجب او متلازم باشد^۱، مانند مطلق لادائم و ممکن خاص و اخص، صغری موجب و سالبه یکسان بود. و شرط اول که باعتبار کیفیت باشد ساقط شود. اما شرط^۲ دوم که باعتبار کمیت بود بقرار خود باشد، پس ضروب منتج از جمله شانزده هشت بود، و نتیجه بر تقدیر ایجاب صغری بود. مثلاً چون گوئیم: کل ج ب لادائماً و کل ب ا، یا گوئیم: لاشئ من ج ب لادائماً و کل ب ا، نتیجه در هر دو حال: کل ج ا باشد، چه صغری سالبه انتاج نه با لذات میکند، بل از آن جهت میکند که موجب لازم اوست. و همچنین اگر قضیه سالبه ملزوم قضیه موجب باشد، و موجب بحسب وقوعش در قیاس نتیجه بدهد، آن سالبه در مثل آن قیاس هم منتج باشد، از جهت آنکه لازم^۳ منتج است. مثلاً سالبه لادائمه ملزوم موجب لازم^۴ است، و موجب لازم^۵ در صغری منتج بود، پس سالبه لادائمه منتج باشد. و امثال این نتایج در کیف تابع اخص مقدمات نبود، بل تابع کبری باشد علی الاطلاق. اما در کم تابع صغری بود. و بعضی جهات باشد که جزوی از محمول شود در بعضی احوال، پس اگر این معنی در صغری باشد باید که در کبری موضوع چنان گیرند که همان جهت جزو او بود، تا حد اوسط بتمامی مکرر باشد، چه اگر بعض از اوسط مکرر بود نتیجه لازم نیاید، مگر که در کبری چیزی عام تر از اوسط بجای او بنهند. و در آن صورت نتیجه حاصل آید، اما نه با لذات بود، بل بسبب آنکه اوسط بالقوة در آن عام داخل است. مثلاً اگر صغری کل ج ب (لادائماً بود، و^۶) لادائماً را جزو محمول گیرند در کبری، و کل ب لادائماً فهو ا، باید گفت. و اگر گویند: و کل ب فهو ا هم منتج

(۱) باشند (۲) اصل: شرایط (۳) اصل: لزوم (۴) آنچه میان پرانتز

گذاشته شده از نسخه اصل افتاده است.

باشد. اما بسبب آنکه ب علی الاطلاق دائم ولادائم را شامل بود، پس ب در کبری عام تر از آن بود که در صغری. و اگر برعکس گیرند، مثلاً ب در صغری عام تر بود از آنکه در کبری، البته منتج نبود. چنانکه گوئی: کل جسم متحرك علی الاطلاق، یعنی از آن روی که متحرك دائم ولادائم را شامل بود، پس گوئی: کل متحرك لادائما فهو عنصری، چه حداوسط چون بتمامت مکرر نیست این کبری در حکم کبری جزو است. و از اینجا معلوم شود که چون کبری مطلق عرفی باشد، در صغری باید که محمول مشروط بود بوصف، چه اگر مطلق بود منتج نبود. اما اگر در صغری محمول مشروط بود، در کبری بر اطلاق منتج بود از جهت عموم اوسط و تهاون در امثال این دقایق مقتضی خبط و غلط باشد. وبعد از تقریر این مقدمات گوئیم: بیان مختلطات این شکل مبنی بر تمهید چند اصل است، و آن اصل ها این است:

اصل اول

اصل اول

هر گاه که صغری موجب بود یکی از جهات فعلی، و حکم در کبری بحسب ذات موضوع بود، نتیجه در جهت تابع کبری بود، چه صغری اقتضاء اتصاف اصغر کند باوسط بالفعل، و اختلاف جهاتش اقتضاء اختلاف کیفیت آن اتصاف بیش نکند، و مفهوم کبری آن باشد که هر چه باوسط موصوف بود بالفعل کیف کان که اصغر از آن جمله است اکبر نیز بروی محمول بود بایجاب یا بسلب^۱ بجتهی معین، پس لازم آید که اکبر بهمان جهت بعینه بر اصغر نیز محمول باشد بایجاب یا بسلب^۲.

اصل دوم

اصل دوم

و چون صغری فعلی^۱ نبود، بل بامکان باشد چنین گفته اند: که اگر کبری ضروری بود، یا دائم نتیجه هم یا ضروری بود یا دائم مانند کبری. و اگر کبری ضروری و دائم نبود، نتیجه فعلی نبود مانند صغری. و بیانش

در مقام اول چنین کرده اند : که چون صغری اقتضاء صحت اتصاف ذات اصغر باوسط میکند و کبری اقتضاء آنک هر ذات که باوسط موصوف بود بالفعل حکم اکبر او را حاصل باشد در همه اوقات وجود آن ذات ، چه در حال اتصافش باوسط و چه پیش از آن و چه بعد از آن ، پس بر تقدیر اتصاف ذات اصغر باوسط حکم اکبر او را حاصل بود در همه اوقات . و معلوم شود که پیش از اتصاف یعنی در حال صحت اتصاف همه حاصل بوده است . و در این موضع اتصاف اصغر باوسط مقتضی تصدیق بوده باشد بدوام حکم نه مقتضی نفس حکم ، پس اگر اتصاف بالفعل نیز حاصل نبود صحتش در تصدیق کافی باشد . و این بیان در ضروری روشن تر باشد ، چه هر چه شاید که ضروری بود (بهمه حال ضروری بود) بسبب آنک لازمی ضروری نتواند شد . و در مقام دوم گفته اند : که امکان صغری اقتضاء آن کند که اتصاف اصغر باوسط محال نبود . و بر آن تقدیر بحکم کبری اکبر بر او محمول بود یا از او مسلوب پس حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا بسلب محال نبود . و لازم نیاید که بالفعل حاصل بود ، از جهت آنک چون جهت کبری محتمل لدوام بود بحسب ذات ، شاید که حصول حکم اکبر بر اصغر را بشرط اتصاف اصغر باوسط بود که بامکان و قوتست نه بفعل ، پس نتیجه نیز فعلی نبود . مثالش : همه مردمان عادلند بامکان و هر عادل منصف بود پس همه مردمان منصف بامکان باشند نه بفعل . و بنابر این اصول چون صغری غیر فعلی بود و کبری محتمل ضرورت نبود ، نتیجه ممکن خاص بود . و اگر کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکن عام بود . این است آنچه مقتضای رأی محصلان اهل صناع است . و در این مقام بمزید نظری احتیاج است و آن نظر آن است : که اگر ممکن که^۱ جهت صغری باشد محتمل دائم لازمی نباشد مانند ممکن اخص ، این حکم صحیح بود .

(۱) آنچه در میان برانتر گذاشته شده از چند نسخه افتاده است (۲) در اصل و بیشتر از نسخ « که » نیست . و در بعضی نسخ هم « که » الحاقی است و بعد افزوده شده

اما اگر محتمل دائم لا ضروری بود مانند امکان عام یا خاص ، این حکم صحیح نبود ، چه اصغر در اوسط داخل بامکان^۱ بود ، و اوسط که^۲ در کبری محکوم علیه باشد اوسط بالفعل بود ، و اوسط بالفعل خاص تر بود از آنچه اوسط بود بامکان ، پس کبری در حکم جزوی بود ، مگر که موضوع قضیه چنان گیرند که هر چه ممکن الاتصاف بود باوسط، محکوم علیه بود در کبری تا کبری عام تر شود . و این اعتبار خلاف متعارف است . ومع ذلك بر تقدیر کبری مطلق اقتضاء آن کند که نتیجه هم مطلق بود . و این هم خلاف مذهب متقدمانست ، چه توان گفت : هر ضاحکی بامکان کاتب است و هر کاتبی محرك^۳ قلم . و نتوان گفت : هر ضاحکی محرك قلم است بالفعل ، چنانکه گفتیم . یا در کلیات دایم و ضروری متساوی گیرند ، تا صغری خاص تر شود . و محتمل دایم نبود ، پس اوسط مکرر باشد . و بیان این بحث باستقصاء بعد از این کرده شود .

اصل سیوم

اعتبار وصف موضوع اگر در يك مقدمه پیش نباشد در نتیجه ساقط بود ، اما اگر در هر دو قضیه^۴ بود نتیجه هم بحسب وصف بود . بیانش آنست که اگر اعتبار وصف خاص بود بصغری ، مثلاً گوئیم : هر نایمی ساکن است مادام که نایم است ، وصف اصغر مستلزم حمل اوسط بود ، و از ارتفاع لازم ارتفاع مستلزم لازم آید ، پس ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع نوم بود . و در کبری حکم اکبر چون بر ذات اوسط بود ، ممکن بود که آن حکم در وقت ارتفاع وصف اوسط نبود که مستلزم ارتفاع وصف اصغر است . مثلاً گوئیم : هر ساکنی متحرك است بامکان ، پس حکم اکبر بر اصغر در وقت ارتفاع وصف بود ، چه حمل متحرك بر نایم در وقت ارتفاع نوم بود . پس بحسب وصف اصغر صادق نبود ، اما بحسب ذات صادق بود . و اگر اعتبار وصف خاص بود بکبری ، حصول اکبر اوسط

(۱) بامکان عام (۲) اصل و بیشتر نسخ «که» ندارد (۳) اصل: متحرك
(۴) مقدمه (۵) ساکن

را بشرط وصفش بود که در نتیجه ساقط است. پس اعتبار شرط نیز ساقط باشد. مثلاً: هر حیوانی نایم است و هر نایمی ساکن مادام که نایم بود، پس هر حیوانی ساکن بود. و بتوان گفت مادام که حیوان بود، اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف بود، نتیجه همچنان بود، چه وصف اصغر مستلزم وصف اوسط باشد که مستلزم حکم اکبر است، و لازم لازم لازم بود، پس حکم اکبر لازم وصف اصغر بود، چنانکه گوئیم: هر نایمی ساکن است مادام که نایم است و هیچ ساکن متحرک نیست مادام که ساکن است پس هیچ نایم متحرک نبود مادام که نایم بود.

اصل چهارم

اصل چهارم

اگر جهت هر دو مقدمه ضروری یا دائم بود بحسب وصف، جهت نتیجه همچنان بود. و اگر مختلط باشد یعنی یکی مشروط بود و دیگر عرفی جهت نتیجه عرفی بود محتمل ضرورت و لا ضرورت، و حکم اول ظاهر است، چه هر حکم که بضرورت تابع وصفی ضروری بود هم ضروری بود. و همچنین در دایم. و حکم دوم را در آن صورت که صغری عرفی بود از جهت آنکه مقتضی ضرورت حکم اکبر وصف اوسط است که در نتیجه ساقط است، پس تواند بود که حکم باکبر بحسب وصف اصغر ضروری نبود. و همچنین در آن صورت که صغری مشروط بود، چه حکم اکبر اصغر را بتوسط وصف اوسط ثابت میشود که اکبر او را ضروری نیست. پس شاید که اصغر را نیز ضروری نبود. و احتمال ضرورت از جهت آنکه در حکم اول نشاید که امری امری را دایم بود، و ثالثی هر دو را ضروری بود. و در حکم دوم شاید که دوامی ثالثی را ضروری باشد، و یکی از آن دوام دیگر را دایم بود.

اصل پنجم

اصل پنجم

چون صغری بحسب ذات ضروری یا دایم بود، وجهت کبری مرکب

(۱) اصل: باشند

بود از اعتبار ذات و وصف بروجهی که جهت اتصاف ذات اوسط مآن صفت که با او موضوع باشد یا جهت صغری ممتنع الجمع بود بر صدق، آن دو مقدمه بر صدق جمع نیابند. مثالش: کل ج ب بالضرورة وکل ب ا مادام ب لادائما بحسب الذات او ضروریا بحسب الوصف دون الذات، چه صغری اقتضاء آن میکند که هر ذات موصوف بجیمی بضرورت ب است، پس بعضی از آنچه موصوف باشد به ب بضرورت بود: یعنی آنچه موصوفست بجیمی. و در کبری میگوئیم: هر چه موصوفست به ب صفت بائی او را دایم یا ضروری نیست، و این مناقض صغری است، پس صغری ضروری با کبری یکی از پنج جهت متناقض بود: و آن مشروط، و عرفی، و عرفی لا مشروط بود که بحسب ذات لادایم باشد، و مشروط که بحسب ذات لا ضروری مطلق یا دایم لا ضروری باشد. و صغری دایم با کبری یکی از سه جهت مشروط و عرفی و عرفی لا مشروط که هر سه بحسب ذات لادایم باشد. و صغری دایم لا ضروری با کبری یکی از سه جهت. پس امثال این مقدمات در قیاس ممتنع الجمع بود، اما اگر جهت صغری یا کبری عامتر بود از یکی از این جهات فرض وضع هر دو مقدمه اقتضاء حمل مقدمه عامتر کند بر آنچه نقیض دیگر مقدمه نکند، مثلاً صغری ضروری با کبری مشروط عام که شامل ضروری ذاتی و لا ضروری ذاتی است، و بر تقدیر آنک لا ضروری بود، مناقض صغری باشد. پس لامحالة کبری بر ضروری حمل باید کرد، چه استنتاج قیاس بعد از این صورت نبندد که هر دو مقدمه بهم مسلم دارند، و نتیجه این قیاس ضروری ذاتی بود. و همچنین اگر صغری مطلق عام بود و کبری مشروط خاص. و مطلق عام شامل ضروری و لا ضروری است و بر تقدیر آنک ضروری بود مناقض کبری باشد، پس بر مطلق خاص حمل باید کرد تا هر دو مقدمه بهم صادق توانند بود. و بر این قیاس.

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول

تفصیل نتایج
مختلطات

و چون این اصول مقرر شد: معرفت جهات نتایج يك يك اختلاط آسان باشد. و ما در این مختصر دوازده جهت بحسب ذات از آن جمله سه

مطلقات و سه ممکنات و دو وفتیات و یکی مشروط بمحمول و سه دایم، و ده جهت بحسب وصف: سه بسیط^۱ و هفت مرکب که جهت ذات و وصف در آن مختلف بود بضرورت و لا ضرورت یا دوام و لا دوام، که جمله بیست و دو جهت باشد در جدول نهادیم. وجهات نتایج هریکی بتفصیل بازاء آن ثبت کردیم تا بسهولت در نظر آید، و باقواعد گذشته که مشتمل بر برهین آنست نسبت داده شود، و مطلق عرفی ایراد نکردیم، چه عرفی عام قائم مقام آنست. و آنچه محمولش مشروط بود همچنین، چه شرط چون جزو محمول است عاید با اصناف مطلقات بود. و ممکن استقبالی هم ایراد نکردیم، بسبب آنکه چون اعتبار زمان جزو موضوع یا محمول گیریم^۲ ممکن اخص بجای آن بایستد^۳، پس تمامی اختلاطات این جهات بسایط و مرکبات چهار صد و هشتاد و چهار بود، که در هریکی از ضروب چهار گانه افتد، و دیگر جهات بر این قیاس باید کرد.

و این اختلاطات در چهار جدول نهادیم: یکی مشتمل بر جهات دوازده گانه ذاتی که در هریکی از دو مقدمه افتد. و نتایج در جهت و احتمال ضرورت^۴ و لا احتمالش^۵ تابع کبری بود. و در فعل و قوت تابع صغری، و حال قوت بر آن جمله است که گفته آمد. و دیگر مشتمل بر ده جهت وصفی در صغری و دوازده جهت ذاتی در کبری، و جمله تابع کبری بود، و اعتبار وصف ساقط بود در نتیجه. و سیوم مشتمل بر این جهات، اما وقوع در مقدمات بر عکس آن. و در این صنف^۶ هم اعتبار وصف ساقط بود، و نتایج در فعل و قوت تابع صغری بود، و در احتمال و لا احتمال ضرورت^۷ تابع کبری. و کبریات مرکب که اقتضاء مناقضات صغریات دایم کند با آن صغریات منتج نبود، و باعام تراز آن اقتضاء تخصیص مقدمه کند، چنانکه گفته آمد. مثالش ضروری صغری با عرفی خاص کبری نتیجه دایم لا ضروری

(۱) اصل: سه شرط (۲) اصل: گیرند (۳) اصل: نایستد (۴) اصل: ضروب (۵) و لا ضرورت احتمالش (۶) صفت (۷) اصل و بعضی نسخ: ضروب.

دهد، چه اگر عرفی خاص لادائم بود باصغری مناقض بود، و اگر ضروری بود عرفی خاص نبود، پس بردایم لا ضروری حمل باید کرد. و بر آن تقدیر نتیجه دائم لا ضروری آید. و هم بر این قیاس. و چهارم مشتمل بر جهات وصفی بسیط و مرکب که در هر یکی از دو مقدمه افتد، و نتایج جمله وصفی بود. و آنچه یکی از دو مقدمه عرفی بود نتیجه عرفی باشد. و اگر هر دو مقدمه مشروط^۱ بود نتیجه مشروط^۲ بود. و آنچه مقتضی مناقضت یکدیگر بود موجب تخصیص یکدیگر شود. و در مقدمات و نتایج بر آن جمله بود که در جدول نهاده آمد. و جدول این است:

فصل ششم

در مختلطات شکل دوم

مختلطات شکل
دوم

معرفت مختلطات این شکل نیز مبنی بر تمهید چند اصل است و آن

این است:

اصل اول

اصل اول

پیش از این گفته ایم که این شکل انتاج موجهه نکند، از جهت آنکه حمل يك چیز بایجاب یا بسلب بر چیزهای متلاقی بایجاب و متباین بسلب ممکن است. پس شرط انتاج اختلاف کیفیت حمل اوسط است بر اصغر و اکبر، تا اقتضاء مبانی اصغر و اکبر کند بسلب. اکنون میگوئیم: نظر در جهات چنان اقتضاء کند که شرط انتاج در این شکل اختلاف هر دو مقدمه بود در حکم بروجهی که آن دو حکم در يك قضیه بر صدق مجتمع نشود. و این اختلاف گاه بود که بحسب کیفیت تنها بود، و گاه بود که بحسب کیفیت حاصل نشود، بل بمشارکت جهت بود. و گاه بود که بحسب جهت تنها بود. و اگرچه در تحقیق اختلاف جهت هم راجع باختلاف^۱ اثبات و نفی باشد. بیان این سخن آنست که هر گاه که حکم هر دو مقدمه بایجاب و بسلب متلازم یا ممکن الجمع علی الصدق بود، مانند سالبه و موجهه

(۱) مشروطه (۲) اصل با اختلاف

ممکنات ومطلقات آن اختلاف، واگرچه اختلاف کیفی^۱ باشد، اما اقتضاء
میانیت اصغر واکبر بسلب نکند، چه ایجاب و سلب متحرك بر انسان تنها
یا بر انسان و حیوان بحسب اطلاق باهم صادق بود، واقضاء سلب انسان از
نفس خود یا سلب حیوان از او نکند. و علت آنست که حکم طرفین
ممکن الجمع علی الصدق است، و هر گاه که امتناع جمع بر صدق بحسب
جهت تنها یا باتفاق در کیفیت حاصل بود، اقتضاء انتاج آن کند. و آن
چنان بود که حکم در یک مقدمه بر سیل دوام بود و در دیگر مقدمه خاص
بوقتی دون وقتی. یا در یک مقدمه بر سیل ضرورت بود و در دیگر مقدمه
بجهتی که از ضرورت خالی بود. چنانکه کوئیم: فلك متحرك است دائما و
انسان متحرك است در وقتی دون وقتی، پس آنچه متحرك نبود دایما
مباین آن چیز بود که متحرك بود در بعضی اوقات بسلب. و هم بر این قیاس
اگر هر دو مقدمه در سلب متفق باشند. پس معلوم شد که شرط انتاج
اختلافی است که مانع جمع بود بر صدق، چه بحسب کیفیت تنها، و چه
بحسب جهت با اتفاق در کیف، و چه بحسب هر دو. پس چون جهت متفق
بود، و شرط انتاج باختلاف کیفیت حاصل شود، از شانزده قرینه ممکن که در
هر نوعی از انواع اختلاط بسیط یا مرکب افتد، چهار ضرب منتج بود، و
باقی عقیم. چنانکه گفته ایم. و چون جهت مختلف بود و شرط^۲ انتاج بسی
اختلاف کیف حاصل، از جمله شانزده قرینه ممکن هشت ضرب منتج بود:
دو متفق بایجاب و دو متفق بسلب و چهار مختلف، و هشت ضرب باقی عقیم
بود، بسبب آنکه کبری جزوی بود، و باشد که هم جهت مختلف بود و هم
کیفیت، و شرط انتاج حاصل نیاید، و جمله ضروب شانزده گانه عقیم بود.
چنانکه اختلاط از موجه مطلقه و سالبه ممکنه باشد. و چون این بحث
معلوم شد که شرط انتاج اختلافیست که مانع^۳ اجتماع بر صدق بود، و این
آنگاه بود که یکی از دو مقدمه اقتضاء دوامی یا ضرورتی ذاتی یا وصفی کند و

(۱) اصل: کنفی (۲) اصل: و بعضی نسخ: بشرط (۳) اصل «بامانع» بجای که مانع.

دیگر مقدمه یا بحسب جهت یا بحسب کیفیت اقتضاء معاندت آن حکم کند، پس بر هر دو تقدیر اصل اختلاف راجع بانبات و نفی است، الا آنست که در یک موضع بر نفس حمل در آمده است، و در دیگر موضع جزو جهت شده. و چون این اصل ممهّد شد معلوم گشت: که از مطلقات و ممکنات و آنچه از باب این دو صنف باشد نتیجه نیاید نه بحسب بساطت و نه بحسب ترکیب، مگر از مطلق عرفی که بشرط اختلاف کیف منتج باشد. و بر جمله وقوع این مطلق در اختلاط مانند وقوع عرفی عام بود، چنانکه بعد از این معلوم شود. و اقسام مطلق اخص و ممکن اخص مانند وقتی و منتشر و مشروط بمحمول و غیر آن اگر چه متباین باشند،^۱ اما تباین این اصناف اعتباری بود، چنانکه گفته ایم. و در یک ماده باختلاف^۲ و اعتبارات بر صدق جمع توانند آمد. پس از این اصناف بسیط و مختلط نتیجه نیاید. و بر جمله درجهائی که بحسب ذات بود باید که یک مقدمه ضروری باشد و دیگر لا ضروری، خواه متفق در کیف و خواه مختلف، یا هر دو مقدمه ضروری و بکیف مختلف، تا نتیجه ضروری دهد. و همچنین در دایم تا نتیجه دائم دهد. و بیانش آنست که مبیانت ضروری الایجاب و ضروری السلب، و مبیانت ضروری و لا ضروری بسلب ضروری باشد. و الا ممکن بود که واجب محال باشد یا ممکن. پس نتیجه سالبه ضروری بود. و اما در دوام مبیانت بحسب دوام صرف اقتضاء آن کند که جمع حکم طرفین کذبی غیر محال باشد. و بر تقدیر جمع هر دو حکم ملاقات اصغر و اکبر ممکن بود، پس مبیانت ایشان بسلب دایما حاصل بروجهی بود که رفعش کذبی غیر محال بود. و این است معنی دوام در این موضع. اما در این موضع محتمل بود که اصغر و اکبر در ذوات متباین باشند، و بر آن تقدیر سلب یکی از دیگر ضروری بود. پس نتیجه دایمی باشد محتمل ضرورت. و بر جمله نتایج این شکل همیشه باید که محتمل ضرورت باشد باین علت که یاد کردیم. پس اگر دوام مقدمات محتمل

ضرورت بود بهمین بیان نتیجه دایم باشد. و اختلاط ممکن و دایم منتج نباشد، چون ممکن محتمل دایم بود. مگر که دایم در کلیات مساوی ضروری شمرند، چنانکه گفته ایم. و بر آن تقدیر اگر دایم جزوی بود هم منتج نباشد، ولیکن اگر دایم سالبه بود و کلی بود بعکس و قلب باشکله اولرد توان کرد، چنانکه بعد از این بیان کنیم. پس بر مذهب کسانی که حکم به انتاج این اختلاط کنند در شکل اول باید که منتج باشد. پس از این دو مقدمه که گوئیم: هیچ زنگی ایض نیست دایما و هر مردمی ایض است^۱ بامکان لازم آید: که هیچ زنگی مردم نباشد، و این هم دلیل فساد آن مذهب است.

و بیاید دانست که میان ممکن خاص و دایم صرف مختلف در این شکل هشت اختلاط ممکن باشد باین تفصیل:

۱- صغری ممکن موجب و کبری دایم سالبه هر دو کلی. ب- عکسش.
ج- صغری ممکن سالبه و کبری دایم موجب هر دو کلی. د- عکسش.
ه- صغری ممکن موجب جزوی و کبری دایم سالبه کلی. و- صغری ممکن سالبه جزوی و کبری دایم موجب کلی. ز- صغری دایم موجب جزوی و کبری ممکن سالبه کلی. ح- صغری دایم سالبه جزوی و کبری ممکن موجب کلی. و از این جمله چهار ضرب که سالبه دائم دروی باشد بعکس و قلب و افتراض بر مذهب مذکور منتج بود، و چهار ضرب باقی منتج نبود. و اگر کلی دائم و ضروری متساوی باشند در دلالت، شش ضرب که کلی دایم در وی افتد منتج بود باین مذکور، و باقی منتج نبود. و از این واضح تر انتاج صغری سالبه جزوی دائم است با کبری موجب کلی ممکن که مقدماتش در این صورت که گوئیم که: بعضی مردمان دایما ایض نیستند و همه ناطقان بامکان ایض اند، باتفاق صادق باشد، و نتیجه کاذب. و بر مذهب مذکور حکم باید کرد بصدق نتیجه بافتراض، چنانکه آن بعض را

زنکی فرض کنند و گویند هیچ زنکی دایما ایض نیست ، و منعکس شود و کبری باو اضافت کنند، نتیجه دهد که : دایما بعض مردمان ناطق نیستند . و بلمی میان این ضرب و ضربی که از صغری دایم موجب جزوی و کبری ممکن سالبه کلی باشد فرقی نبود. و این دو ضرب منتج نباشند، بیان لمی بهیچوجه، چه ممکن باتفاق دایم جزوی را محتمل تواند بود. پس محتمل باشد که اصغر و اکبر بذات یکی باشند. و غرض از این تطویل بیان حال آن طریق^۱ است. و بعد از این آنچه بر آن واجب باشد تقریر کنیم انشاء الله تعالی.

اصل دوم

وصفیات باید که بکیفیت مختلف باشند، تا از ایشان نتیجه وصفی آید. بیانش آنست که وصف اصغر و اکبر چون در اقتضاء وجود اوسط و اقتضاء لا وجودش مختلف باشند متعاند باشند. یعنی اتصاف ذات بهر دو وصف که مقضی حصول و لا حصول اوسط باشد بهم نتواند بود: پس مبادیست بسلب میان آنچه موصوف بود یکی و آنچه موصوف بود بدیگر در حال وصف لازم آید. مانند کتابت و نوم که یکی اقتضاء وجود بیداری کند و دیگر اقتضاء لا وجودش^۲ پس موصوف یکی در حال وصف موصوف بدیگر يك نتواند بود ، اما اگر یکی اقتضاء وجود اوسط کند و دیگر اقتضاء لا وجودش^۳ نکند، بلك نه اقتضاء وجود کند و نه اقتضاء لا وجود، مانند کتابت و تنفس در مثال مذکور. یا هر دو اقتضاء وجود اوسط کند، اما یکی بضرورت و دیگری بی ضرورت، مانند کتابت و مشی، مثلاً مبادیست ضروری میان هر دو وصف لازم آید، اما معاندت لازم نیاید. و مبادیست از معاندت عام تر باشد، چه يك ذات را صفات متباین نتواند^۴ بود که بعضی اقتضاء وجود چیزی کنند و بعضی نکنند، یا بعضی بضرورت اقتضاء وجود^۵ آن چیز کنند و بعضی نه بضرورت و همه بهم حاصل باشند. پس مقدمات وصفی بشرط اختلاف در کیف منتج نتیجه باشد^۶. و در حال اتفاق واجب الاتجاج

(۱) اصل: طریقت (۲) اصل: لا وجود (۳) تواند (۴) کلمه «وجود» از اصل و بعضی نسخ افتاده (۵) باشند

نباشد، و این است مطلوب .

اهل سیم

اهل سیم

و چون اقتضاء اوصاف وجود و لا وجود اوسط را در هر دو مقدمه ضروری باشد: یعنی هر دو مقدمه مشروطه باشند نتیجه هم مشروط بود. و چون هر دو عرفی باشند نتیجه عرفی بود. اما اگر مختلف باشند: یعنی یکی مشروط بود و دیگری عرفی مطلق یا عرفی لا مشروط نتیجه عرفی مطلق بود. و بعضی اهل صناعه گفته اند نتیجه در این موضع هم مشروط بود: و تمسك بهمان حجت کرده اند که در اختلاف مقدمات بضرورت و لا ضرورت گفته ایم. و بر آن تقدیر باید که در شکل اول نیز چون کبری سالبه بود و يك مقدمه مشروط، نتیجه مشروط باشد، چه هر یکی از این دو شکل بعکس کبری دیگر شکل شود. و عکس سالبه مشروط هم مشروطه بود. و حق آنست که این نتیجه عرفی بود، چنانك گفتیم. و بیان این دعاوی آنست که اختلاف مقدمات بضرورت و لا ضرورت وصفی که متمسك آن جماعت است اقتضاء مبیانت اوصاف کند بضرورت، چنانك گفته آمد. اما اقتضاء معاندت نکند بضرورت، بل بسیار بود که مبیانت اوصاف بضرورت مقتضی مبیانت اصغر و اکبر نباشد بسلب، چه اجتماع اوصاف متباین در يك موصوف ممکن است، چنانك گفته ایم. بل علت مبیانت اصغر و اکبر بسلب در این موضع اختلاف اوصاف است در اقتضاء وجود و لا وجود اوسط، پس چون هر دو اقتضاء ضروری بود اجتماع هر دو مقتضی بضرورت محال باشد. و باین سبب از دو مشروط نتیجه مشروط آید. و چون هر دو اقتضاء دایم بود اجتماع هر دو مقتضی همیشه کاذب بود. و باین سبب از دو عرفی نتیجه عرفی آید. اما چون يك اقتضاء ضروری بود و دیگر غیر ضروری، مثلاً ج اقتضاء لا وجود بکند بضرورت و ا اقتضاء وجودش کند بغير ضرورت، پس تقدیر لا اقتضاء ا وجود بکذب غیر محال باشد. و بر آن تقدیر اختلاف ج و ا

باعتضاء حصول و لاحصول که دلیل تعاند است زایل شود. و این اختلاف علت وجود حکم است بمباینت ج و ا بسلب، چنانکه گفتیم. پس در آن حال حکم باین مباینت واجب نباشد. و ملاقات بایجاب ممکن بود و اگر چه کاذب بود. پس نتیجه مشروط نبوده باشد، بل عرفی لامشروط بود، و چون نتایج این شکل بیان مذکور همیشه باید که محتمل ضرورت باشد، در این نتیجه حکم بعرفی مطلق باید کرد متعاند که محتمل مشروط و لامشروط بود، چه شاید که در اصل خود اوصاف متعاند باشند.

و بپاید دانست که اوصاف متعاند بالفعل اقتضاء مباینت موصوفات بسلب کنند بی احتیاج بقیاسی، مانند خواب و بیداری و حرکت و سکون و کون و فساد. و اما متعاند بالقوة که یکی مستلزم يك طرف مقابل باشد و دیگر مستلزم دیگر طرف، مانند کتابت و خواب که یکی مستلزم وجود بیداریست و دیگر مستلزم لاجودش، جز بامثال این قیاسات اقتضاء ایشان مباینت موصوفات را بسلب ثابت نشود.

مرحمت کبیر علیهم السلام

اصل چهارم

و چون اعتبار وصف و ذات جمع شود از چهار نوع خالی نبود: اصل چهارم
 ۱. آنکه حکم بحسب ذات ممتنع الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف متعاند بود. و این نوع منتج بود. و نتیجه مرکب بود از هر دو اعتبار مانند مشروط دایم لاضروری با مشروط اخص مختلف یا با عرفی لامشروط اخص مختلف، و نتیجه در اول مشروط بود و در دوم عرفی بحسب وصف، و دائم بحسب ذات در هر دو. ب. آنکه حکم بحسب ذات ممتنع الجمع بود بر صدق و بحسب وصف اقتضاء انتاج نکند، مانند مشروط دایم لاضروری و عرفی اخص متفق، و این نوع هم منتج بود، و نتیجه بحسب ذات تنها بود. و آن دایم باشد در این مثال. ج. آنکه بحسب وصف تنها اقتضاء انتاج کند، مانند مشروط خاص بامثل خود یا با عرفی اخص مختلف. و این نوع

نیز منتج بود، و نتیجه بحسب وصف تنها بود، و آن مشروط عام یا عرفی عام باشد در این دو مثال. ۵. آنک بحسب ذات ممکن الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف مقتضی انتاج نبود، مانند عرفی خاص و مشروط اخص متفق با عرفی عام و ممکن عام وصفی مختلف، و این نوع منتج نبود.

اصل پنجم

اصل پنجم

و چون حکم در صغری بحسب ذات بود و در کبری بحسب وصف و ممتنع الجمع باشد بر صدق، و اگر چه حکم هر دو قضیه بحسب ذات ممتنع الجمع نبود منتج باشد، و نتیجه مطلق عام بود اگر مقدمات فعلی بود؛ و الاممکن عام بود. و اگر بر عکس بود یعنی در صغری بحسب وصف بود، و در کبری بحسب ذات منتج نبود. بیان اول آنست که امتناع اجتماع حکم به اوسط بر هر دو طرف نتیجه، اقتضاء آن کند که با ملاحظت اوسط حکم بوصف اکبر بر ذات اصغر ممکن نبود، پس بی ملاحظت اوسط سلب بر اطلاق صحیح بود. و اگر میان اصغر و اکبر مابینت ذاتی بود، سلب ضروری بود و شامل هر دو مطلق عام است، پس جهت نتیجه مطلق عام بود. مثالش: هر مردمی متنفس است مطلقا و هیچ نافع متنفس نیست مادام که نافع^۱ است پس هیچ مردم در حال تنفس نافع نبود. و سلب نافع از مردم بلا ضرورت بود. و اگر بجای نافع^۱ نافع بود بضرورت بود، پس نتیجه مطلق عام بود. و اگر صغری ممکن بود، و کبری مشروط، مثلا گوئیم: هر مردمی کاتبست بامکان و هیچ امی کاتب نیست بضرورت مادام که امی بود، لازم آید که هیچ مردم امی نبود بامکان: یعنی بآن اعتبار که کاتب باشند نه باطلاق. و این امکان هم عام باشد محتمل ضرورت چنانکه گفتیم. و بعضی منطقیان در این موضع اعتبار امتناع جمع حکم هر دو مقدمه نکرده اند، و در صغری ممکن و کبری عرفی بانتاج ممکن عام حکم کرده، و این باطل باشد، چه بر تقدیر آنک ماده قضیه عرفی لا مشروط اخص

بود ، امکان عام مخالف و عرفی عام موافق صادق بود، پس بر تقدیر صحت انتاج سلب الشئی عن نفسه بامکان عام لازم آید ، و این محال بود. مگر که دایم مساوی ضروری گیرند، چنانکه گفته آمد. و حال بیانش بر دباشکل اول همانست که گفته شد. و در این باب چون سالبه و موجب در صغری متلازم باشند متفق الکیف که در قوت مختلف باشند^۱ همان نتیجه بدهد. و بیان دوم یعنی آنکه صغری وصفی با کبری ذاتی منتج نبود آنست که اصغر تواند بود که مقارن وصفی بود که آن وصف از خواص اکبر بود ، پس سلب اکبر از او و اگر چه حال هر دو با اوسط مختلف بود ، بدو حکم ممتنع الجمع محال بود. مثالش : هر کاتبی متحرکست مادام که کاتبست و هیچ انسان متحرک نیست مطلقاً، یا هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب است و هر انسانی نایم است مطلقاً، چه سلب انسان از کاتب محال بود.

اصل ششم

و چون کبری وصفی مرکب بود، و حکم بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لا ضروری، یا بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لا دایم ، با هر صغری که باشد مخالف در کیف یا موافق نتیجه ممکن عام یا مطلق عام بدهد. بیانش آنست که نتیجه ضروری موجب با هر کبری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات نبود، مناقض بود، بهمان بیان که در شکل اول گفته آمد. و چون نتیجه ضروری موجب نشاید، پس ممکن عام سالبه بود. و همچنین نتیجه دایم موجب با هر کبری که بحسب وصف دایم باشد و بحسب ذات نبود، مناقض بود^۲، پس همیشه مطلق عام سالبه حق بود، و اختلاف و اتفاق صغری را در کیف یا جهت در این باب تأثیری نبود. پس اگر وصفی محتمل دوام ذاتی باشد یا هر صغری که دایم ذاتی منتج باشد هم منتج بود. و با هر صغری که با دایم ذاتی منتج نباشد منتج نبود. و اگر محتمل ضرورت باشد هم بر این قیاس. و از اینجا معلوم شود که کبری وصفی اخص با همه صغریات متفق و مختلف

(۱) اصل : باشد (۲) اصل : متناقض نبود

نتیجه مطلق عام بدهد. و همه کبریات وصفی با صغری لادایم متفق و مختلف هم نتیجه مطلق عام بدهد، چه کبری اگر وصفی لادایم بود نتیجه مطلق عام است، و اگر دائم بود نتیجه دایم است. و هر دو در مطلق عام داخل اند. و با صغری محتمل دوام بشرط اختلاف هم نتیجه مطلق عام بدهد^۱. و بشرط اتفاق منتج نباشد، از جهت احتمال دوام در هر دو مقدمه. و کبری مشروط لا ضروری با همه صغریات متفق و مختلف نتیجه ممکن عام بدهد. و همه کبریات وصفی با صغری لا ضروری فعلی اگر مختلف باشند نتیجه مطلق عام بدهند و اگر متفق باشند^۲ در موضعی که هر دو مقدمه محتمل دوام بود منتج نباشد.^۳ و اگر خواهند صغری لا ضروری فعلی را با ممکن خاص مختلف کنند، و هم بر آن قیاس حکم کنند در ممکنات. و کبریات وصفی با صغریات فعلی محتمل ضرورت بشرط اختلاف، نتیجه مطلق عام بدهد. و بشرط اتفاق منتج نباشد، از جهت احتمال آن که هر دو مقدمه بر ضرورت یادوام مجتمع باشند^۴ و چون اختلاطی را بدو اعتبار دو نتیجه لازم آید مختلف بعموم و خصوص حکم نتیجه خاص تر را باشد که بهر دو وجه صادق بود. مثلاً مشروط عام یا خاص کبری با وصفی لادایم صغری که باعتبار اشتغال وصفی لادایم نتیجه مطلق بدهد و باعتبار اشتغال بر لا ضروری ممکن عام، پس حکم نتیجه مطلق عام را باشد که خاص تر است در این قیاس.

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول

و بعد از تقریر این اصول گوئیم: تفصیل نتایج اختلاطات جهات مذکور در این شکل و معرفت آنچه منتج نباشد از این قواعد معلوم شود. و چون از اختلاط جهات نه گانه ممکنات و مطلقات نتیجه نیاید نه بحسب بساطت نه گانه^{*} و نه بحسب ترکیب نه مختلف کیف و نه متفق، و نه از اختلاط آن جهات چون در کبری افتد، یا در جهت وصفی که در صغری افتد، بدین سبب این اختلاطات را بوضع جدول حاجت نباشد، پس باقی اختلاطات

تفصیل نتایج
مختلطات

راجداول نهاده آمد، و نتایج بر تقدیر اختلاف مقدمات در کیف بسیاهی و بر تقدیر اتفاق بسرخی نوشته شد، و آنچه منتج نیست هم ذکر کرده آمد. جدول اول مشتمل بر اختلاط کبری مطلقات و ممکنات با صغری دایم و ضروری، و آنچه از آن جمله منتج باشد هم ضروری یاد ائیم باشد. و در دایم لا ضروری دائمی بود محتمل ضرورت، چه نتایج این شکل همیشه سلبی و ضروری یا محتمل ضرورت باشد، چنانکه گفته ایم. و دو جدول دیگر مشتمل بر اختلاطات کبری دایمات ذاتی و وصفی با اصناف صغریات. و حکم اختلاط دایم و ضروری با دیگر جهات آنست که گفته آمد. و کبریات وصفی با صغریات ممکن بر تقدیر اختلاف نتیجه ممکن عام دهد بر مذهب بعضی منطقیان. و بحسب تحقیق اگر ممکن محتمل دایم بود منتج نباشد، و با صغریات مطلق نتیجه مطلق عام دهد. و وصفیات مختلف الکیف با یکدیگر اگر همه مشروط باشند نتیجه مشروط دهند، و الاعرفی بر اعتبار ذات در دوام و لا دوام، چنانکه گفته آمد. و وصفیات متفق نتیجه وصفی ندهند. و وصفیات لا دائم بر تقدیر اختلاف و اتفاق با همه صغریات نتیجه مطلق عام دهند. و مشروطات لا ضروری و ممکن عام و وصفی محتمل دوام با هر صغری که محتمل دوام نبود منتج باشد، اما با محتمل دوام منتج نبود. و باقی بحسب اصول مذکور چنانکه در جدول نهاده آمد.

و جدول این است.

نتایج مختلطات شکل دوم صغریات ذاتی و کبریات ممکنات و مطلقات مختلف کیف و متفق^۱

کبریات									
مقدّمات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	وقتی	منتشر	مروط بمحمول
ضروری	ضروری متّبع نیست	ضروری	ضروری	ضروری متّبع نیست	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری
دائم	متّبع نیست متّبع نیست	متّبع نیست متّبع نیست	دائم	دائم	متّبع نیست متّبع نیست	دائم	دائم	دائم	دائم
دائم لا ضروری	متّبع نیست متّبع نیست	متّبع نیست متّبع نیست	دائم	دائم	متّبع نیست متّبع نیست	دائم	دائم	دائم	دائم

(۱) مختلف کیف بسیاهی و متفق برخی نوشته شده است (برای فرق و امتیاز مختلف و متفق بجای مرکب سیاه حروف درشت و بجای مرکب سرخ حروف ریز در طبع بکار برده شده است)

این است جد اول اختلاطات این شکل. و پیش از این گفته ایم: عادت اهل
صناعت چنانست که انتاج يك ضرب از مختلاطات بعكس كبری با قلب مقدمات
و عكس نتیجه یا افتراض یا خلف بیان کنند. اکنون گوئیم: در هر اختلاطی
که سالبه منعکس باشد بیان بعكس ورد باشکله اول و یا قلب مقدمات همچنان
بود که گفته آمد، چه سالبه بعكس كبری شکل اول شود. مثالش کل ج ب
بالاطلاق و لاشی من ا ب بالضرورة. نتیجه دهد: که لاشی من ج ا بالضرورة،
چه كبری بعكس: لاشی من ب ا بالضرورة شود. و از شکل اول نتیجه مطلوب
حاصل آید. و اگر سالبه صغری بود بقلب مقدمات و عكس نتیجه هم برین قیاس
نتیجه آید. اما اگر سالبه مطلقه بود، مثلاً کل ج ب دایما و لاشی من ا ب
مطلقاً سالبه^۱ منعکس نشود. و بر تقدیر انعکاس از رد باشکله اول نتیجه مطلق
آید. پس بیان بعكس متعذر بود. و در این موضع بخلف بیان توان کرد
گوئیم: اگر لاشی من ج ا دائماً حق نبود نقیضش بعض ج ا بالاطلاق العام
حق بود، و با كبری نتیجه دهد: لیس بعض ج ب بالاطلاق^۲ و این حکم با صغری
بهم صادق نتواند بود. پس کاذب بود. و علت کذب نقیض نتیجه است، پس نتیجه
حق بود. و باشد که بعض قراین نه بعكس بیان توان کرد و نه بخلف. مثالش لاشی
من ج ب بالا مکان العام و کل اب بالضرورة مادام ا، نتیجه دهد، لاشی
من ج ا بالا مکان العام، و در این صورت صغری منعکس نشود، و عكس كبری
جزوی بود، و قلب مقدمات مفید نبود. و بخلف نقیض نتیجه بعض ج ا دائماً باشد.
و با كبری بعض ج ب دایما نتیجه دهد، و این نتیجه با صغری ممکن الجمع
علی الصدق بود. و اگر نقیض نتیجه را عكس کنیم^۳ و با صغری قرین کنیم: لیس
بعض اب بالا مکان العام نتیجه دهد. و با كبری هم ممکن الجمع علی الصدق
بود، پس بخلف بیان نتوان کرد. اما بلمیت بیان سهل بود، چنانکه گفتیم.
و گاه بود که در خلف اینقدر کفایت بود که نقیض نتیجه با يك مقدمه

(۱) سالب (۲) بعض نسخ: بالاطلاق العام

(۳) اصل گوئیم

ممتنع الجمع علی الصدق بود، مثلاً کل ج ب بالاطلاق و کل اب بالعرفی
 الاخص میگوئیم، نتیجه دهد: لاشی من ج ا بالاطلاق العام، والانقیض
 بعض ج ا دایماحق بود. و این باکبری بهم صادق تواند بود، پس نتیجه حق
 بود. و در ضرب چهارم بافترض صغری کلی شود، وحالش دراختلاط حال ضرب
 دوم شود بعینه، بیانش اگر صغری لیس کل ج ب بود بجتهی که فرض کنیم،
 چون آن بعض را دنام نهیم لاشی من د ب باشد بهمان جهت بعینها، چه
 در این موضع جز تعیین جزوی در ذهن و تسمیه او در قول تصرفی دیگر
 نرفته است. و چون هم بر آن قاعده که در این ضرب بیان کرده باشیم،
 نتیجه بدهد: که لاشی من د ا بجتهی که آید، پس بقیاس دوم معلوم شود
 که: لیس بعض ج ا، و این قیاس از شکل اول باشد. و بحقیقت نه قیاس بود،
 چه مغایرت ج و د در این مقدمه که گوئیم: بعض ج د مغایرتی لفظی باشد نه
 معنوی، و د محمول نباشد بر ج، بل بعینه ج بود. و این اقتران بمشابت
 آن باشد که گوئیم: کل بشر انسان و کل انسان حیوان. و بحقیقت نه قیاس
 بود، چه قیاس آن بود که مستلزم قولی غیر مقدمات باشد، و در این صورت
 کبری بعینه نتیجه است، و چون چنین باشد از ایراد این اقتران استغنا
 حاصل باشد، الا آنکه بسبب ازاله شبهتی که مبتدی را بسبب تغییر^۱ اسم
 و تعیین بعضی عارض شود این بیان در صورت اقتران ایراد کنند، و یک
 مقدمه را که مشتمل بر تبدیل اسم بود جهت نبود، بل وضع و حملش معنوی
 نبود، پس ظاهر شد که در افتراض یک قیاس حقیقی بیش نیفتد: و آن قیاس
 مشتمل بود بر انتاج اختلاط مطلوب در آن شکل بعینه.

و بایاد دانست که چون عکس لازم اصلست نتیجه که بعد از انعکاس
 بعضی مقدمات لازم آید عین نتیجه نبود، بل لازم گاه بود که
 از ملزوم عامتر بود، و در خلف فرق نبود میان اثبات صدق نتیجه و اثبات
 صدق لازم نتیجه، چه هریکی بابطال نقیض^۲ صورت بندد، و ابطال

نقیض نتیجه مستلزم ابطال نقیض لازم نتیجه باشد، پس در تعیین جهت نتیجه اعتماد بر بیانات لمی کردن اولی بود، و بالله التوفیق .

فصل هفتم

در مختلطات شکل سیم

مختلطات شکل

سیم

در این شکل چون مقتضی حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا بسلب در نتیجه ملاقات این دو حسد است بایجاب، در آن حال که بر اوسط محمول اند یا مبیانت هر دو بسلب در آن حال که یکی بر او محمول است و دیگر از او مسلوب، پس هر گاه که آن ملاقات و مبیانت فعلی باشد حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا بسلب هم فعلی بود. و هر گاه که صغری فعلی بود و کبری غیر فعلی حمل غیر فعلی بود، چه از صغری فعلی معلوم شود که اوسط از آن چیزها بود که اصغر بر آن مقول بود بالفعل، و کبری اقتضاء آن کند که هر چه اوسط بود بالفعل، حکم اکبر او را ممکن بود، پس آن بعض را از اصغر که اوسط است بالفعل همان حکم لازم بود. اما اگر صغری بامکان بود و کبری فعلی چنان اقتضا کند که هر چه اوسط بر او مقول بود بالفعل حمل اصغر بر او ممکن بود، و اوسط از جمله چیزهایی بود که بامکان اصغر بود. پس در نتیجه توان گفت: که بعضی از آنچه ممکن بود که اصغر بود حکم اکبر او را حاصل بود. اما نتوان گفت: که بعضی از آن چه بالفعل اصغر بود آن حکم او را حاصل بود، چه شاید که آن بعض که اوسط بود اصغر از او مسلوب بود دایماً من غیر ضرورت. و باین موجب^۱ این اقتران منتج نباشد. و شرح این بحث بعد از این مستوفی تر بیان کنیم، مگر که ممکن محتمل دایم نبود، پس بعضی از او فعلی بود، و آن بعض را حکم اکبر حاصل بود. و برین تقدیر منتج بود، چنانکه در شکل اول گفته آمد. و در هر

صورت که ایجاب صغری لازم سلبی بود از صغری سالبه نیز که بقوت موجب بود نتیجه آید. اما آن نتیجه همان بود که از صغری موجب بود. و در آن صورت ضروب منتج دوازده شود. و همچنین آنچه هر دو مقدمه تابع ذات یا وصف بود، نتیجه تابع همان چیز بود. و اگر مختلط بود نتیجه تابع ذات بود، چنانکه گفتیم. و در این شکل از اختلاط مقدمات دایم بحسب وصف نتیجه دایم بحسب وصف نیاید. مثلاً گوئیم: هر کاتبی بیدار بود مادام که کاتب بود، و محرك قلم بود مادام که کاتب بود. و لازم نیاید که بعضی بیداران محرك قلم باشند (مادام که بیدار باشند، بل در بعضی از اوقات بیداری محرك قلم باشند^۱). و همچنین اگر کبری سالبه بود. مثلاً (صحیح بود که^۲) هیچ کاتب ساکن الید نبود مادام که کاتب بود، چه سلب ساکن الید از بیداری که کاتب بود هم در بعضی اوقات باشد و آن وقت کاتبی بود. پس نتیجه مطلق عام وصفی آید. و صغری مقتضی دوام در این شکل مناقض کبری و وصفی لادائم نبود، چه اوسط را شاید که دو حکم بود: یکی دایم بحسب ذات و دیگر بحسب وصف و لادایم^۳ بحسب ذات. پس در بعضی اوقات حصول وصف ملاقات یا مبیانت^۴ اصغر و اکبر حاصل باشد. چنانکه گوئیم: هر نائمی حیوانست بضرورت و ساکنست مادام که نائم است لادائماً. پس بعضی حیوان در حال نوم ساکن بود و بی اعتبار نوم باطلاق لادایم ساکن بود. و بر جمله چون ضروب این شکل بعکس صغری تنها یا بافترض بهم که اقتضاء ثبوت جهت بر حال خود کند، چنانکه در شکل دوم بیان کردیم راجع باشد با شکل اول، حکم اختلاطات این شکل حکم اختلاطات شکل اول بود بحسب جهتی که موافق جهت عکس صغری باشد، الا در این دو حکم که باآخر بیان کردیم. پس صغریات این شکل اگر از اصناف

(۱) قسمت میان پراکنش از نسخه اصل افتاده (۲) اصل: وصف لادائم (بدون واو:)

(۳) اصل: یا بمبیانت

مطلقات یا دائیات بود، حکمش حکم صغری مطلق عام بود. و اگر از اصناف ممکنات بود حکمش حکم صغری ممکن عام بود. پس اگر اصل محتمل دوام سلب بود عکسش همچنان بود، و اگر اصل محتمل دوام سلب نبود عکس هم نبود. و اگر از اصناف وصفیات بود حکمش حکم مطلق عام وصفی بود. و مطلق عام وصفی در صغری شکل اول، اگرچه بیان نکرده ایم، اما باین بیان که در این موضع گفتیم با کبری دایم وصفی نتیجه مطلق وصفی دهد، چه هرچه لازم چیزی بود که حصولش در بعضی از اوقات وصف اصغر بود حصول آن لازم هم در بعضی اوقات وصف اصغر تواند بود. و بیان جمله بخلف بر منوال گذشته آسان بود. و هر چند اکثر اختلاطات شکل اول که ایراد کرده ایم از ایراد^۱ این تفصیل مغنی باشد، اما چون آنچه در این شکل بآن احتیاج باشد اندکست، و در وصفیات حکم این شکل دیگر است، آنقدر که مهم باشد در این جدول نهادیم، تا با آن جداول رجوع نباید کرد، و آنچه مخالف آن جداول باشد هم در نظر آید.

فصل هشتم

در مختلطات شکل چهارم

ضروب منتج در این شکل بی اعتبار جهات پنج است، چنانکه گفته آمد. دو ضرب^۲ اول انتاج موجبه جزوی کند. و ضرب سیوم انتاج سالبه کلی، و دو ضرب باقی انتاج سالبه جزوی. و چون اعتبار جهت کنند در هر موضع که سالبه لازم موجبه باشد بحسب اعتبار سالبه ضروب زیادت شود، چنانکه در دیگر اشکال گفتیم. و معرفت جهات تنایج مختلطات در این شکل نیز مبنی بود بر چند اصل. و آن این است.

(۱) اصل: و ایراد (۲) اصل: در ضرب

مختلطات شکل
چهارم

اصل اول

اصل اول

در اقترانات ایجابی، چون هر دو مقدمه فعلی بود ضروری یا غیر ضروری، یا صغری ضروری یا دایم بود و کبری بامکان، نتیجه مطلق عام بود. و اگر صغری ضروری یا دایم نبود و يك مقدمه یا هر دو مقدمه بامکان بود، نتیجه ممکن عام بود بر حسب رأی جمهور. و تحقیق در این باب گفته آید انشاء الله تعالی. بیان این سخن آنست: که چون در این شکل اصل محمول محمول اکبر است، اگر هر دو مقدمه فعلی بود، حمل اکبر بر اصغر هم فعلی بود، بهمان بیان که در عکس مطلقات گفته ایم. و اگر از دو مقدمه یکی غیر فعلی بود و دیگری غیر دایم، حمل اکبر^۱ بر اصغر بامکان بود، چنانکه در عکس ممکنات گفته ایم. و چون اکبر^۲ محتمل باشد که خاصه از خواص اوسط بود، مانند کاتب انسان را پس بر آن تقدیر حملش بر اصغر مانند حیوان ضروری نباشد، و اگر چه هر دو مقدمه ضروری بود. و نیز چون اصغر همین احتمال دارد، مانند ضاحک ناطق را، پس بر آن تقدیر حمل اکبر مانند انسان بر او ضروری باشد، و اگر چه هیچکدام از مقدمات ضروری نبود. پس باین سبب گفتیم نتایج فعلیات جمله مطلق عام بود. و بهمانند این بیان معلوم شود که نتایج ممکنات ممکن عام بود. و چون رد این شکل با اشکال گذشته کنند بقلب مقدمات و عکس نتیجه از شکل اول، یا بعکس کبری از شکل سیوم این مطالب حاصل آید. پس اگر صغری ضروری یا دایم بود در آن حال که کبری شکل اول شود نتیجه تابع او باشد، و عکسش مطلق عام بود. اما اگر کبری ضروری یا دایم بود، این حکم لازم نباشد، چه کبری بعد از عکس، کبری شکل سیم شود. و ضروری بعد از عکس مطلق گردد، و مطلق با ممکن نتیجه ممکن دهد. و در مواد گوئیم: هر مردی بامکان ایض است و هر زنکی بضرورت مردم است. و لازم نیاید که بعضی ایض باطلاق

(۱) کلمه «اکبر» از نسخه اصل افتاده (۲) اصل: اگر

زنکی بود . بل بامکان عام زنکی بود . و حکم اختلاط ممکنات بعد از این
بحسب تحقیق بیان کنیم ، چنانک وعده داده ایم . انشاء الله تعالی .^۱

اهل دویم

و در هر اقتران که مقدمه سلبی باشد اگر آن مقدمه منعکس شود
اقتران منتج بود . پس اگر ضروری یادائم باشد نتیجه هم چنان بود ، مگر
دایم صرف یا ممکن که محتمل دوام بود ، چه این اقتران منتج نبود . و اگر
آن مقدمه منعکس نشود منتج نبود ، مگر که کبری قیاس وصفی مرکب بود
بر وجهی که بعد از این یاد کنیم . بیان اول آنست که بعکس صغری اقتران بر هیأت
شکل دویم شود ، و بهمان بیان که آنجا گفته ایم انتاج لازم آید . پس
چون سالبه ضروری یا دائم بود ، نتیجه همچنان بود . و در ضرب سیوم
چون عکس صغری حافظ کمیت بود نتیجه کلی آید . و در ضرب چهارم
و پنجم که نتیجه جزوی مطلوبست^۲ تغییر کمیت صغری که بعد از عکس لازم
آید مضر نباشد . و بیان دوم آنست که سالبه غیر منعکس محتمل بود که
مشمول بر سلب خاصه موضوع باشد از او چنانک گوئیم : هیچ مردم ضاحک
یا کاتب نیست باطلاق یا امکان ، پس چون کبری موجب چنانک گوئیم :
هر ناطقی مردم است ، یا صغری موجب چنانک گوئیم : هر ضاحکی یا کاتبی
ناطق است با آن اضافه کنیم ، حکم نتوان کرد بسلب ناطق از ضاحک یا
کاتب ، و نه بسلب مردم از ناطق . پس این اقتران بحسب صورت منتج نبود .

اهل سیم

و چون از دو مقدمه یکی تنها وصفی بود نتیجه بحسب ذات بود .
و چون هر دو مقدمه وصفی بود نتیجه وصفی بود . پس اگر نتیجه جزوی
بود آن وصفی مطلق عام باشد . و اگر کلی بود از عرفیات خالص یا آمیخته
با مشروطات نتیجه عرفی آید . و از مشروطات خالص نتیجه مشروط آید .

(۱) کلمه «تعالی» در اصل و بعضی نسخ نیست (۲) اصل و بعضی نسخ: مطلق است

بیان اول آن است که چون گوئیم: هر نایمی ساکنست مادام که نایمست، و این کبری که هر مردمی نایمست با این صغری که هر ساکنی جسمست با آن تألیف کنیم، حمل مردم بر ساکن یا حمل نایم بر جسم لازم نبود که بحسب وصف بود. و بیان دوم آنست که در اشکال گذشته بیان کرده ایم: که ازدو وصفی نتیجه وصفی آید، پس بعکس ورد با یکی از اشکال گذشته معلوم شود که در این شکل نتیجه هم وصفی آید. و در چهار ضرب که نتیجه جزوی آید^۱ بعکس کبری ورد با شکل سیوم معلوم شود که نتیجه مطلق عام وصفی آید^۲. و در دو ضرب اول اگر خواهند بقلب ورد با شکل اول و عکس نتیجه بیان کنند. و در ضرب سیم که نتیجه کلی بود، برد با شکل دوم معلوم شود که نتیجه از عرفیات خالص و آمیخته با مشروطات عرفی آید. و از مشروطات خالص مشروط. و این جمله اگر خواهند بلمی، چنانکه در آن موضع گفته آمد بیان کنند.

اصل چهارم

اصل چهارم

صغری وصفی با کبری ممکن و مطلق، در اقتراناتی که مشتمل بود بر مقدمه سلبی منتج نبود. و با کبری ضروری و دائم اگر متناقض نبود^۳ نتیجه ضروری و دایم آید. بیان اول آنست که گوئیم: هر ضاحکی متعجب است مادام که ضاحک است و هیچ مردم ضاحک نیست باطلاق. و همچنین هیچ ضاحک باکی نیست مادام که ضاحک است و هر مردمی ضاحک است باطلاق، و حکم نتوان کرد بسلب مردم از بعضی متعجبان یا باکیان. و بیان دوم همان است^۴ که در شکل اول گفته ایم. و چون عکس ضروری و دایم حافظ جهت بود در این شکل همان نتیجه دهد.

اصل پنجم

اصل پنجم

چون صغری کلی وصفی مرکب بود از اعتبار ذات و وصف بروجهی که جهت وصف موضوع بنسبت با ذاتش با جهت قضیه بحسب وصف معتنع الجمع علی الصدق بود، کبری موجهه که بآن صغری صادق نباشد در آن اقتران واقع نتواند بود. مثلاً چنانکه صغری یکی از صفیات اخص

(۱) اصل: اند (۲) اصل: شود (۳) اصل: آنست

بود، و کبری موجب دایم یا صغری مشروط لا ضروری بود، و کبری موجب ضروری. اما اگر یکی از دو مقدمه عام تر باشد از آنچه مناقض دیگر مقدمه بود، مقدمه دیگر مقتضی تخصیص او و حملش نیز بوجه غیر مناقض باشد، چنانکه در شکل اول تقریر کرده آمده است، و بیان همانست.

اصل ششم

اصل ششم

و چون کبری کلی وصفی مرکب بود هم بآن صفت نتیجه که بآن صغری صادق نباشد از آن اقتران ممکن نبود، هم بیان مذکور در شکل اول. پس با کبری وصفی اخص نتیجه دایم ایجابی محال بود. و با کبری مشروط لا ضروری نتیجه ضروری ایجابی محال بود. و در ضرب اول اگر اعتبار ذات تنها اقتضاء انتاج ممکن عام یا مطلق عام کند، و این اعتبار اقتضاء لا ضرورت کند، آن ممکن و مطلق خاص شود. و اگر این اعتبار اقتضاء لا دوام کند مطلق اخص شود، اما ممکن مطلق خاص سلبی شود. و از جهت حفظ کیفیت هم بامکان خاص حکم باید کرد. و ضرب دوم را با اول در این معانی اشتراك باشد، چه بعکس کبری از شکل سیم همین نتایج حاصل آید. و اما در باقی ضروب که اقتران مشتمل بر مقدمه سلبی بود، نتیجه ممکن عام یا مطلق عام در جهات سلب بهمه حال لازم باشد. و کبری باین صفت که گفتیم لامحالة یا موجب فعلی بود، یا در قوت موجب فعلی. پس اگر صغری هم کلی بود و موجب فعلی یا در قوت موجب فعلی اصغر باطلاق بر اکبر محمول باشد، و هم باطلاق منعکس شود. پس اگر بر بعضی از اصغر باطلاق ایجابی محمول بود^۱. و از اینجا لازم آید که اگر نتیجه کلی بود و آن در ضرب سیوم باشد بعضی از آن سالبه مطلق بود محتمل ایجاب بر سیل قطع و باقی مشکوک فیه باشد، چنانکه در عکس موجهات مرکبه گفته ایم. و اگر نتیجه جزوی بود بحکم احتمال ایجاب ممکن خاص

(۱) تمام نسخ: اگر و شاید «اکبر» باشد (۲) در چند نسخه عبارت چنین است پس اگر بر بعضی از اصغر باطلاق بر اکبر محمول باشد و هم باطلاق منعکس شود پس اگر بر بعضی از اصغر باطلاق ایجابی محمول بود و در هر حال عبارت درست نیست

یا مطلق اخص شود، و این در ضرب چهارم افتد. و اما اگر صغری جزوی^۱ بود و آن در ضرب پنجم باشد، یا در قوت موجبه فعلی نبود، نتیجه بر اصل امکان عام یا اطلاق عام بماند. و در این موضع میان نتایج ضرب چهارم و پنجم تفاوت باشد. مثلاً در ضرب اول هر مستیقظی حیوان است بضرورت و هر کاتبی مستیقظ است مادام که کاتب است لادائماً، پس بعض حیوان کاتب بود باطلاق اخص، چه اگر دایم بود مناقض کبری باشد. و در ضرب دوم: هر متغیر جسم است بضرورت و بعضی متحرکان متغیراند مادام که متحرکند لادائماً پس بعضی اجسام متحرک بود هم باطلاق اخص، و شاید که بعضی دایماً متحرک بود. و در ضرب سیوم: هیچ مستیقظ نائم نیست باطلاق اخص و هر کاتبی مستیقظ است مادام که کاتب است لادائماً. پس نشاید که نائمی کاتب بود دایماً بنظر باکبری و حکم باطلاق عام سلبی صحیح بود باین اعتبار. و چون صغری در قوت ایجابی فعلیست و کبری ایجابی فعلی بقلب از شکل اول نتیجه دهد: که هر کاتبی نائمست باطلاق. و عکسش چنین بود که بعضی نائمان کاتبند باطلاق پس از این سالبه مطلق عام که میگوئیم: هیچ نائم کاتب نیست حکم بر بعض نائمان باطلاق اخص بود، و باقی مشکوک فیه. یعنی بعضی نائمان را کاتبی در بعض اوقات حاصل بود، و ممکن بود که باقی را در هیچ وقت حاصل نبود. و در ضرب چهارم: هر نائمی حیوانست بضرورت و هیچ کاتب نائم نیست مادام که کاتب است لادائماً پس نشاید که هیچ حیوانی دایماً کاتب بود، بنظر باکبری. و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی باین اعتبار صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نیستند. و چون صغری در قوت موجبه مطلقه است که: هر کاتبی نائم است، بقلب نتیجه دهد: که هر کاتبی حیوانست. و بعکس لازم آید: که بعضی حیوانات کاتب باشند. پس معلوم شود که آن مطلق که در نتیجه دعوی داشتیم مطلق اخص بود. و در ضرب پنجم: بعضی متحرکان جمادند و هیچ نائم متحرک

(۱) کلمه « جزوی » از نسخه اصل افتاده است

نیست مادام که نائم است لادائماً . پس نشاید که جمادی دایماً نائم بود نظر با کبری . و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی که بعضی جمادات نائم نیستند صحیح بود . و قلب در این اقتران منتج نبود که صغری جزو یست . پس حکم بر همان اطلاق عام بماند . و چون در این ماده ضروریست معلوم شود که انتاج اطلاق خاص متوقع نیست . این است تمامی اصول و قواعد در این مطالب .

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جدا اول

تفصیل نتایج
مختلطات

از تمهید این اصول معلوم شد که مختلطات ضروب این شکل بر يك منوال نیست بخلاف دیگر اشکال، بل دو ضرب اول بر يك نسق است و ضرب سیوم را حکمی دیگر است. و دو ضرب آخر در بیشتر اختلاطات متشابهند. الا در وصفیات مرکب کبری که میان هر دو ضرب تفاوتی هست . و ضرب سیوم بشکل دوم مشابَهت زیادت دارد . و چهار ضرب باقی بشکل سیم . پس تفصیل مختلطات این شکل را سه جدول نهاده آمد : یکی مشتمل بر مختلطات دو ضرب اول، و یکی مشتمل^۱ بر مختلطات ضرب سیم ، و یکی بر مختلطات دو ضرب باقی . پس در جدول اول ممکن عام و خاص را که محتمل دایم لا ضروری باشد ، و بر این تقدیر انتاج ایشان واجب نباشد جدا یاد کرده شد . و ممکن اخص را که از آن احتمال خالی است جدا یاد کرده شد . و نتایج با همه جهات ممکن عام باشد ، مگر چون صغری ضروری یا دائم بود که آنجا نتیجه مطلق عام بود . و باقی اختلاطات فعلی را نتیجه مطلق عام باشد . و اگر هر دو مقدمه وصفی بود مطلق عام وصفی باشد ، مگر کبری ضروری با صغری مشروط لا ضروری و کبری دایم با صغری وصفی لا دایم که متناقض بود نتیجه نیابد . و با کبری مشروط لا ضروری چون نتیجه ضروری ممکن نیست در ممکنات نتیجه که ممکن عام گفتیم باین اعتبار ممکن خاص شود . و در مطلقات هم چنین مطلق خاص شود . و در وصفیات

(۱) کلمه « مشتمل » از نسخه اصل ساقط شده

مطلق عام وصفی بحسب ذات لا ضروری شود. و همچنین با کبری وصفی لادایم چون نتیجه دایم ممکن نیست در ممکنات مطلق خاص سلبی آید^۱. اما از جهت حفظ کیفیت حکم ممکن خاص باید کرد. و در مطلقات مطلق اخص آید. و در وصفیات مطلق عام وصفی بحسب ذات لادایم شود. و از صغری مشروط لا ضروری با کبری وصفی چون بقلب ورد با شکل اول نتیجه مشروط لا ضروری آید. و عکسش ضروری نتواند بود، چنانکه در باب عکس گفته ایم. پس آن نتایج هم مطلق عام وصفی لا ضروری بود، و بر آن قیاس از صغری وصفی لادایم با کبری وصفی نتیجه هم وصفی لادایم باشد. و در جدولی که مشتمل بر مختلطات ضرب سیم است از ممکنات و مطلقات که در صغری و کبری افتد^۲ نتیجه نیاید الا صغری ضروری و دایم را که نتیجه همیشه مانند صغری باشد. و در اختلاط ممکن و دایم هم اشتباهی بود. چنانکه در شکل دوم گفته آمد. و چون کبری مشروط لا ضروری بود، نتیجه ضروری ایجابی محال بود بحکم مناقضت. و همچنین چون کبری وصفی لادایم بود، نتیجه دایم ایجابی محال بود. پس همیشه با این کبریات ممکن عام سلبی یا مطلق عام سلبی حق بود. و اگر صغری محتمل ضرورت نبود و در قوت موجب باشد بقلب از شکل اول نتیجه ممکن یا مطلق ایجابی حاصل آید. و عکسش ممکن عام یا مطلق عام ایجابی جزوی باشد، پس آن بعض محتمل ضرورت یا دوام سلبی نتواند بود. باین سبب نتیجه در صغری لا ضروری ممکن و مطلق عام کلی^۳ یا مطلق خاص جزوی ایجابی آید. پس از جهت حفظ نتیجه حکم بممکن^۴ خاص جزوی سلبی باید کرد. و جمله کبریات این ضرب با صغریاتی که محتمل ضرورت نبود و در قوت موجب بود بقلب از شکل اول نتیجه دهد، و بعکس ممکن یا مطلق عام

(۱) اصل: سلبی اند (۲) اصل: افتند (۳) اصل: لا ضروری ممکن بود عام کلی. و بعضی نسخ بعد از عام کلی این عبارت را اضافه دارد «خاص جزوی باشد و در لادایم اگر مطلق بود عام کلی یا اخص جزوی و اگر ممکن بود عام کلی»
(۴) اصل: ممکن

ایجابی شود^۱، و چون این نتایج حافظ کیفیت نباشند این ضروب را منتج نشمرند. و صغری دایم لازوری نیز چون در قوت ممکن عام ایجابی باشد همین نتیجه ممکن عام جزوی ایجابی بدهد، بر آن تقدیر که ممکن منعکس نبود^۲. پس اگر کبری محتمل ضرورت نباشد نتیجه یادائم کلی بود مطلقاً یادائم لازوری جزوی. و اگر کبری محتمل ضرورت بود و بر تقدیر ضرورت نتیجه ضروری باشد، پس دایم لازوری جزوی را محتمل نتواند بود. و کبری ضروری و دایم با صغری و صفیات اگر مناقض نبود نتیجه بقلب از شکل اول ضروری یادائم آید^۳ مانند کبری، بهمان بیان که در شکل اول گفتیم. و چون منعکس شود پس در این شکل نیز نتیجه هم ضروری یادائم بود. و اما چون هر دو مقدمه وصفی بود از عرفیات خالص و آمیخته با مشروط نتیجه عرفی آید، و از مشروطات خالص مشروط، چنانک گفتیم. و چون صغری محتمل ضرورت بود نتیجه عام باشد. اما اگر محتمل ضرورت نبود در قوت موجبه ممکن بود، پس بقلب و عکس معلوم شود که در بعضی از نتیجه ضروری سالبه محال است، چنانک گفتیم. پس در بعضی^۴ خاص گردد. و اگر صغری محتمل دوام نبود در قوت موجبه مطلق باشد. و معلوم شود که در نتیجه دایم سالبه محال است. پس نتیجه در بعضی^۵ اخص گردد. و در جدول مختلطات دو ضرب آخر چون اصناف صغریات را با کبریات غیر وصفی مرکب نتیجه در هر دو ضرب متساوی آید، این جمله در جدولی مشترك نهاده آمد. و کبریات وصفی مرکب را با اصناف صغریات چون نتیجه متفاوت است جهت هر ضربی جدولی مفرد نهاده آمد. و در این ضرب از کبری ممکنات و مطلقات با اصناف صغریات اصلاً نتیجه نیاید. و از کبری ضروری و دایم با اصناف^۶ صغریات نتیجه تابع کبری بود، مگر در اختلاط ممکن و دایم که در آن اشتباه است، چنانک گفتیم. و کبری وصفی عام را با صغری ممکن بر آن تقدیر که منتج باشد نتیجه ممکن عام بود. و با فعلیات ذاتی مطلق

(۱) نبود (۲) اصل: جزوی ایجابی ندهد. بر آن تقدیر که ممکن منعکس شود
(۳) اصل: اند (۴) بعضی (۵) اصل: اصناف؛

عام و باوصفیات مطلق عام وصفی. و کبریات وصفی چون بعکس هم وصفی عام شود از شکل سیوم باصغریات، ممکن^۱ یا غیرمنتج بود، یا نتیجه ممکن عام آید. و باصغریات فعلی بحسب ذات مطلق عام. و باصغریات وصفی مطلق عام وصفی. پس اگر کبری وصفی لادایم بود، نتیجه دایم ایجابی نتواند بود. پس لامحاله مطلق عام بود. و اگر مشروط لاضروری بود نتیجه ضروری ایجابی نتواند بود، پس لامحاله ممکن عام بود. و باین سبب احتمال عدم انتاج که از جهت امکان صغری بود مرتفع شود. و نتایج ضرب پنجم هم بر این جمله مقرر باشد. اما در ضرب چهارم چون وصفیات لادائم در قوت موجب مطلق باشد، و بقلب از شکل اول نتیجه ممکن یا مطلق آید و عکس ممکن عام یا مطلق عام جزوی ایجابی بود، پس در نتیجه^۲ جزوی ضروری و دایم سلبی نباشد. و باین جهت باصغری ممکن نتیجه که مطلق عام بود خاص شود، و باصغری فعلی بحسب ذات اخص شود، و باصغری وصفی مطلق عام وصفی لادائم بحسب ذات شود. و چون وصفیات لاضروری در قوت موجب ممکن باشد پس تقدیر انتاج با اصناف صغریات بقلب^۳ از شکل اول نتیجه ممکن آید. و بعکس ممکن عام جزوی شود، پس نتایج که ممکن عام یا مطلق عام بود بر آن تقدیر خاص شود. و آنچه وصفی بود بحسب ذات لاضروری شود. و چون ممکن خاص با احتمال دایم لاضروری منتج نیست، پس بر تقدیر کبری مشروط دایم لاضروری این اعتبار ساقط باشد، و بر اصل امکان و اطلاق عام بماند.^۴ این است تفصیل نتایج این شکل که در جدول نهاده آمده است. و بیان هر يك بعکس و خلف و افتراض بر قیاس گذشته آسان باشد. و از ایراد امثله مستغنی. و جدول این است.

(۱) باصغریات منتج (۲) پس در دو نتیجه (۳) در قوت موجب ممکن باشد پس بر تقدیر انتاج اصناف صغریات و چون بقلب (۴) اصل: و اطلاق عام عاید.

فصل نهم

بیان اختلال
در اعتبار
ضروری و دائم

در بیان اختلالی که در اعتبار جهات و مختلطات از جهت اعتبار دائم
لا ضروری کلی عارض میشود

در علمی دیگر مقرر شده است: که حکم دایم اگر کلی بود لامحالة
فی نفس الامر ضروری بود. اما اگر جزوی بود شاید که بر سیل اتفاق بود
خالی از ضرورت ذاتی، چنانکه پیش از این گفته ایم. و متقدمان منطقیان
باین سبب در کلیات میان دایم و ضروری مطلق بخصوص و عموم مباحثی
نهاده اند. و خواجه رئیس ابوعلی سینا که افضل متأخرانست در بیشتر کتب
خود مانند شفا و نجات و اوسط و غیر آن فرق میان هر دو اعتباری بیان کرده
است، اما در استعمال هم بر آن سیاق رفته است که دیگران رفته اند. و
در اشارات گفته است در اثناء ذکر جهات که: و اما دوام من غیر ضرورت،
و مثالش در جزویات آورده که: و اما مثال الذی هو دایم من غیر
ضرورة اقمثل ان یتفق لشخص من الاشخاص ایجاب علیه اوسلب منه
صحبة مادام موجودا، و لم یکن تجب تلك الصحبة کما انه قد یصدق
ان بعض الناس ایض البشرة مادام موجود الذات و ان کان لیس
بضروری^۱. و در موضعی^۲ دیگر گفته است: و مثل ان تقول کل ج ب
دایما حتی یكون کانا قلنا کل واحد واحد من ج علی البیان الذی ذکرناه
یوجد له ب دایما مادام موجود الذات من غیر ضرورة. و اما انه

هل یصدق هذا الحمل الموجب الکلی فی کل حال او یكون دایم الکذب
ای انه هل یمكن ان یكون مالم یس بضروری موجودا دایما فی کل واحد او مالم یس با
دایما عن کل واحد او لا یمكن هذا، بل یجب ان یوجد مالم یس بضروری
فی البعض لامحالة و یسب عن البعض لامحالة، فامر لیس علی المنطقی
ان یقضى فیہ بشئ و لیس من شرط القضية ان ینظر فیها المنطقی ان-
یكون صادقة، فقد ینظر ایضا فیما لا یكون الا کاذبا^۳. پس بمقتضاء این
قضیه نظر در احوال کلی دایم لا ضروری و اگر چه کاذب باشد حواله بامنطقی

(۱) بیشتر نسخ کتاب «من غیر ضرورة» است و در شرح اشارات نسخه خطی کتابخان
مجلس شورای ملی «غیر ضروری» (۲) شرح اشارات: درجات قضایا و فرق بین
مطلقه و ضروری (جزو اول چاپ طهران سال ۱۳۷۷ ص ۱۵۰) (۳) موضع
(۴) شرح اشارات: و یسب من (۵) شرح اشارات در تحقیق کلیه موجه در
جهات ص ۱۶۳ - ۱۶۴

کرده است . و باین سبب قومی که بعد از او در جهات قضایا نظر کرده اند دایم را با نفراد حکمی ایراد کرده اند . و اگر چه سخن ایشان در آن باب از خبط خالی نیست . و ما در این مختصر هم بر آن منوال احکام جهات و نقیض و عکس و مختلطات بقدر جهد بیان کردیم . و در هر موضعی که مقتضاء این اعتبار مخالف وجود و منافی رأی جمهور محققان بود بر اشارتی اقتصار کرد^۱ و باستیفاء بیان وعده داد . اکنون می خواهیم که آن موعود بانجاز^۲ رسانیم بتوفیق الله و همیشه میگوئیم . اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری در این ابواب بدو موضع متعلق است : یکی بحث جهات قضایا و دیگر بحث احوال موضوع و سور کلی و جزوی که بر او در آید . و لوازم اعتبار این حکم در هر یکی از این دو موضوع بدیگر يك سرایت کند خصوصاً بسبب عکس . اما در جهات تجویز حکمی در هر کلی دایم لا ضروری اقتضاء آن کند که ممکن کلی از مطلق کلی بحسب دلالت عام تر بود بهمین قدر چنانك گفته ایم . و اما در مباحث موضوع قضیه و اسوار مثلاً چون موضوع کاتب باشد اقتضاء آن کند که آنچه کاتب بالقوة و الامکان بود از آنچه کاتب بالفعل بود بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی عام تر بود هم بحسب دلالت . پس شاید که چند ماهیت مختلف را در صحت کاتبی اشتراك بود ، و میان ایشان امتیاز بود بآنك بعضی از آن کاتب بالفعل بود بحسب وجود یا فرض عقلی و بعضی نبود ، نه در خارج و نه در عقل . پس چون گوئیم : کل کاتب بر جمله آن چیزها افتد که کاتب بالفعل بود . و بر آنچه صحت کاتبی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود نیفتد . و از اینجا لازم آید که کلیت این موضوع واجب نبود ، چه بر تقدیر آنك ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب شود ، و آنچه باول محکوم علیه کلی بود بعضی از کاتبان گردد ، و حکم کلی در آن حال جزوی شود . و چون این مقدمه تمهید شد گوئیم : هر ممکن موجب که دائم لا ضروری کلی با او صادق تواند بود مانند ممکن عام و خاص

منعکس نشود. مثلاً گوئیم: هرچه زنگی است به امکان ایض است و این حکم که هیچ زنگی ایض نیست دایماً من غیر ضرورة، هم صادقست. پس این مقدمه منعکس نشود، چه در عکس چون ایض را موضوع کنیم و بآن ایض فعلی خواهیم زنگی از آن خارج بود، و الا سالبه کلی مذکور که صادق فرض کرده ایم صادق نبود. و هرچه ایض فعلی بروی افتد مانند برف و عاج و ترکی و غیر آن محال باشد که زنگی باشد. پس نتوان گفت بعضی از ایض بامکان زنگیست. و باید که دانند که اگر این مثال مطابق مقصود نیست، بسبب آنکه این اعتبار مطابق وجود نیست، مضر نیست در مقصود، بل اگر حکمی را که برهان ثابت شود هیچ مثال موجود نباشد آن حکم باطل نشود، چه فائده ایراد مثال ایضاح حکم باشد نه اثباتش. و هرچند میان آنچه در باب عکس گفته ایم و اینجا میگوئیم در عکس سالبه دایم لازوری تفاوت است، چه آنجا گفتیم سالبه دایم باشد بعضی از آن لازوری و باقی محتمل ضرورت. و اینجا میگوئیم: سالبه ضروریست. و اما باید که معلوم باشد که آن حکم بحسب قیاس و اقتضاء وضع این اعتبار بود با آنکه مقتضی وجود ایضی که بامکان زنگی باشد نبود، چنانکه گفته ایم. و این حکم بحسب تتبع حقیقت حال فی نفس الامر است و بآخر اقتضاء رفع این اعتبار خواهد کرد. و چون این اعتبار مقتضی امتناع انعکاس ممکن ایجابی است کلی و جزوی در این معنی یکسان باشد. و اما تمسك بخلاف چنانکه در باب عکس گفته ایم اینجا مفید نباشد، چه نقیض عکس ممکن در این مثال این بود که: هیچ ایض یعنی هیچ چیز از آنچه ایض بالفعل فرض کنند زنگی نبود بضرورت، و این خود حق است، چنانکه گفتیم. و عکس این بود که: هیچ زنگی ایض نبود یعنی آن چیزها نبود که ایض بالفعل باشد بحسب فرض بضرورت. و این هم حق است، و مناقض اصل قضیه نیست، چه آن ایض که بامکان

برزنگی محمول است، نه آن ایض است که بالفعل باشد. و اگر در این عکس قید بالفعل از ایض بیفکنیم بفساد انعکاس سالبه ضروری که واضح ترین قضایاء منعکسه^۱ است سرایت کند، از بهر آنک در مثال مذکور این قضیه که: هیچ ایض بضرورت زنگی نیست حق است، چنانک گفتیم. و در عکسش نتوان گفت: هیچ زنگی بضرورت ایض نیست، چه اصل قضیه این است که زنگی بامکان ایض است و این خللها از جهت سور قضیه است، چه سور کلی در آنک گوئیم: هیچ ایض زنگی نیست، مقتضی حصر نه برسبیل وجود است، بل برسبیل وجود است چنانک گفتیم. و چون اعتبار خروج ییاض زنگی از قوت بفعل کرده اند آنچه زنگی از آن بضرورت مسلوب است بعضی از ایض بوده باشد نه همه ایض، پس آن قضیه که منعکس نمیشود سالبه جزوی^۲ بوده باشد. و سالبه جزوی منعکس نشود. و اعتبار دوام بی ضرورت در اصل قضیه که گفتیم: هیچ زنگی ایض نیست، متعلق بجهت فرض کرده ایم. و در عکس به موضوع و سور سرایت کرد. و این است بیان آنک گفتیم: اعتبار این معنی در هر یکی از این دو باب بدیگر سرایت کند. پس معلوم شد که این اعتبار مقتضی فساد انعکاس ممکنانست و مودی بمذهبی که نزدیک باشد بمذهب آنجماعت که اطلاق و ضرورت و امکان را باسوار متعلق گردانند. و در مختلطات شکل اول چون صغری ممکن بود و محتمل آنک دایم السلب بود آن اقتران^۳ هم لازم آید که منتج نبود، چه شاید که در صغری اوسط که محمول است بر اصغر بالفعل حاصل^۴ نباشد، از جهت صدق سلب دایم کلی^۵ لاضروری. و حکم در کبری بر اوسطی بود که فعلی بود. و این اوسط بذات و ماهیت مباین^۶ اوسط اول بود، پس اوسط متکرر نبوده باشد تا کبری در حکم^۷ جزوی بوده باشد. مثالش اگر انسان را باسباع و بهری حشرات در صحت آنک ایشان را بچه بسیار بود بیک

(۱) منعکس (۲) اصل: ضروری (۳) اصل: از اقتران (۴) اصل و بعضی نسخ: بر اصغر بالفعل بالفعل حاصل (۵) کلی دایم (۶) متباین (۷) اصل و بعضی از نسخ: با کبری و در حکم

شکم اشتراك باشد بفرض و این حکم در انسان دایم السلب بود و در ایشان حاصل بالفعل، پس توان گفت که انسان را این حکم حاصل است بامکان. و هرچه چنین بود یعنی بنظر با فعل، فاقد تمیز بود بضرورت یا هیچ از آن ناطق نبود بضرورت، و حکم نتوان کرد بایجاب فاقد تمیز یا سلب ناطق از انسان^۱. و همچنین گوئیم: هر انسانی ایض بود بامکان و هیچ ایض زنگی نیست بضرورت. و علت امتناع انتاج اختلاف حال اوسط است بقوت و بفعل. پس با صغری خاص تری باید، چنانکه محمولش قوت تنها را شامل نبود با کبری عام تر چنانکه موضوعش قوت تنها را نیز شامل بود تا منتج بود. و اگر بجای این^۲ کبری عکسش بنهیم گوئیم: و هیچ زنگی ایض نیست دایما، تألیف با شکل دوم شود. و چون میان ممکن و دایم بود، منتج نباشد، چنانکه گفته ایم. و در این صورت فساد انتاج این مثال در شکل اول متعلق بموضوع و سور بود. و بعد از عکس ورد با شکل دوم متعلق بجهت شده است. پس از موضوع بجهت سرایت کرد، بخلاف صورت اول. و در شکل دوم ممکن بود که بدیگر مختلطات سرایت کند از جهت عکس، چنانکه گوئیم: هر انسانی بضرورت ناطق است و هیچ حیوان که بچه بسیار از او بیک شکم آید^۳ ناطق نبود، پس نتیجه دهد که: هیچ انسان بضرورت بچه بسیار نیارد بیک شکم. و ما این حکم بامکان فرض کرده ایم. و در شکل سیوم هراقتران که از صغری ممکن بود، و در شکل چهارم هراقتران که بر مقدمه ممکن مشتمل بود همین حکم دارد، چه باین اعتبار این اقترانات منتج نبود. و مذهب جمهور منطقیان آنست: که اکثر این اقترانات منتج است، چنانکه گفته ایم. پس اگر خواهیم که مخالفت ایشان نکنیم، چنانکه گفته ایم، التزام یکی از دو مذهب مذکور باید کرد یا آن^۴

(۱) اصل و بعضی نسخ: بر انسان (۲) اصل و بعضی نسخ «این» ندارد (۳) آرد،

آورد بیک شکم (۴) با آن، تا آن

مذهب که بیعضی از منطقیان منسوبست که گویند: موضوع قضیه چنان باید گرفت که هرچه صحت اتصاف بموضوع داشته باشد محکوم علیه بود. و تواند بود که مستدعی آن جماعت بالتزام آن مذهب خود همین علت بوده باشد. یا دائم و ضروری در کلیات یکسان باید گرفت، چنانکه متقدمان اهل صناعت گرفته‌اند تا موافق مقتضی علوم دیگر و مطابق وجود باشد. و التزام مذهب اول اگرچه رافع بهری از این اشکالات باشد اما خلاف متعارف است، چه بر آن تقدیر هرگاه که گویند: کل کاتب جمله اشخاص انسان را شامل باشد، چه جمله را صحت کاتبی حاصل است، و مع ذلك مشتمل بود بر التزام مذهب دوم در يك صورت: یعنی در موضوع تنها. و سرایت خللی که از آن اعتبار در جهت لازم شود بموضوع معلوم است، پس اعتبار موضوع نیز مشوش گردد، و بر يك قاعده مطرد بنماند. بیانش در مثال مذکور آنست که چون گفته‌ایم: 'کل زنجی ایض بالامکان و لیس بایض دایما، و خواهیم که هر دو حکم عکس کنیم چنین شود که: بعض ماهو ایض زنجی بالامکان العام و لاشی من الایض بزنجی دایما. و ایض درموجبه بآن معنی باید گرفت که هرچه صحت ایضی داشته باشد در آن داخل بود. و در سالبه بآن معنی نتوان گرفت، چه بآن معنی محمول است بر زنجی دایما، پس سلب زنجی از او دایما کذب بود. بل بآن معنی باید گرفت که ایض بالفعل بود، تا هر دو قضیه صادق باشد، و با آنک زنجی در موضوع اصل بیک معنی میتوان گرفت در هر دو حکم. و مقتضی تفاوت آنست که نسبت زنجی بایض دیگر است، و نسبت ایض با زنجی دیگر. بیانش آنست که زنجی را ماهیتی است متقوم بخود و ایض از عوارض غیر لازم آن ماهیت، پس حکم بایجاب این عارض بروی باعتبار امکان و بسلبش از او باعتبار وجود با یکدیگر صادقست، و نسبت زنجی با هر دو متساوی. اما ایض را ماهیتی نیست متقوم بخود که آن

ماهیت را زنگی بودن یا ترکی بودن یا برف بودن عارض شود، و نسبتش با همه یکسان بود. بل تقوم او بماهیات این معانیست، پس ایض که برف بود محال بود که زنگی بود. و آن ایض که بر زنگی صحیح بود محال بود که بر برف صادق بود. و چون چنین باشد در آن صورت که گوئیم که: بعض ایض زنگی است بامکان آن خواهیم که بعضی از آنچه ایض تواند بود. و چون گوئیم: هیچ ایض زنگی نیست دایما، لامحالة آن ایض غیر ایضی بود که متقوم بزنگی باشد، پس متقوم بچیزی دیگر بود، و بماهیت مخالف آن ایض بود. پس موضوع عکس مختلف المفهوم شود و اقتضاء تشویش حکم مذهب مذکور کند. اما چون التزام مذهب دوم کنیم از این فسادها ایمن باشیم. و در انعکاس ممکنات و انتاج مختلطات ممکنه تابع جمهور.



فصل دهم

در تلخیص اعتبار جهات و مختلطات بعد از استکشاف^۲ حال دایم
لاضروری

تلخیص اعتبار
جهات
و مختلطات

و چون بحسب نظر مذکور اعتبار دایم لاضروری در کلیات ساقط شود، هر حکم که بر همه اشخاص بود در همه اوقات ضروری بود. چنانکه گوئیم: هر انسانی حیوانست و هر انسانی زوج است. و هر حکم که بر همه اشخاص بود و در همه اوقات نبود بل در اوقات معین باشد، چنانکه گوئیم: هر کوی در کره مستقیم بوقتی خاص طالع باشد و قمر در فلان وقت منخسف باشد. یا در اوقات نامعین چنانکه گوئیم: هر انسانی متنفس یا ضاحک است. و یا بر همه اشخاص نبود، بل بر بعض اشخاص بود در همه اوقات، چنانکه بعض مردمان را گوئیم اسودند. و یا در بعضی اوقات چنانکه گوئیم کاتبند. و همچنین یا اکثری باشد، چنانکه گوئیم: که بیشتر مردمان را

بريك دست پنج انگشت بود . و يا اقلي چنانك بعضی را شش انگشت بود . و يا متساوی چنانك بعضی محرومند . و يا وصف موضوع اقتضاء دوام حکم کند بخلاف ذات، چنانك هر کاتبی محرك دست است، این جمله^۱ لا ضروری بود . پس اگر حکم در این قضایا باعتبار وجود محمول کنند موضوع را جهت قضیه اطلاق بسود . و جمله این اصناف در تحت مطلق خاص افتد که آنرا وجودی خوانند . و از این جمله آنچه بشرط وصف بود مطلق عرفی باشد . اما اگر حکم باعتبار امکان محمول کنند موضوع را بهمین قضایا بعینها در تحت ممکن خاص افتد . و تفاوت میان ممکن و مطلق در دلالت آن بود که در کلی مطلق حکم بر همه اشخاص حاصل بود^۲ . و در ممکن باشد که بر همه اشخاص بود ، و باشد که بر بعضی بود پس ممکن عام تر بود در دلالت . و اما در جزوی هر دو متساوی باشند، و اگر چه باعتبار مختلف باشند چنانك گفتیم . پس قضایا یا ضروری بود یا ممکن یا مطلق همچنانك متقدمان گفته اند . و عرفی در تحت مطلق بود و مطلق خاص و اخص یکی بود . و عرفی و مشروط یکی بود . و اگر هریکی را از این سه جهت غیر ضروری چنان گیرند که شامل ضروری باشد ، ممکن عام و مطلق عام و عرفی عام نیز حاصل شود . و اگر خواهند که هر ممکن را که مشتمل نبود بر ضرورتی از ضرورات که مقتضی ترجیح طرفی بود بر وجهی که حکم بیک طرف بیش از وقوعش صورت نیندد اعتباری مفرد کنند ممکن احصا هم باعتبار^۳ باید کرد . و اقتصار بر این هشت جهت کافی بود در این صناعت، چه در این علوم بیش از این استعمال نکنند . و اگر خواهند وقتی و منتشر و مشروط بمحمول و ممکن استقبالی را نیز بانفراد اعتبار کنند . و نظر در باقی جهات که بر شمردیم جز ریاضت افکار و امتحان اذهان فائده ندهد . پس بر این تقدیر حکم مقدمات دایمه اگر کلی باشند^۴ حکم ضروریات بود .

(۱) این حکم (۲) بالفعل حاصل بود (۳) اعتبار (۴) اصل: باشد

و اگر کلی نباشند و معلوم بود که لازمی اند، حکم مطلقات خاص بود .
و اگر معلوم نبود حکم مطلقات عام بود . و چون دایم جزوی از ضروری
جزوی عام تر باشد ، اگر خواهند در جزویات تمامی جهات مذکور اعتبار
توان کرد ، اما از آن زیادت فائده نباشد . و در تناقض چنانکه گفته آمد
مطلق و دایم متناقض باشند . و ممکن و ضروری متناقض . و چون دایم
و ضروری کلی متساوی اند در دلالت ، نقیض هر دو مطلق و ممکن جزوی
متساوی باشند . و چون ممکن کلی از مطلق کلی عام تر است ، چه هر چه
مطلق بود ممکن بود و منعکس نشود ، پس نقیض مطلق یعنی دایم جزوی
از نقیض ممکن یعنی ضروری جزوی عام تر بود ، چنانکه گفته آمد . و باقی
احکام تناقض و عکس و مختلطات همان باشد که گفته شد . و ما مختلطات
این هشت جهت را در همه اشکال جدولی وضع کردیم ، و اگر چه مکرر است
اما تا کسی که خواهد که بر این قدر اقتصار کند داند که زیادت از این
غیر مهم است . و جدول این است .

قسم دوم از فن اول از علم قیاس

در قیاسات شرطی اقترانی و استثنائی هشت فصل است

فصل اول

در قیاسات اقترانی از متصلات تنها

قیاسات اقترانی

چون از قیاسات اقترانی که از حملیات تنها بود فارغ شدیم سخن در اقترانیاتی گوئیم که از شرطیات تنها باشد. و آن چنانکه گفته ایم سه نوع بود: اول آنکه از متصلات تنها بود، و دوم آنکه از منفصلات تنها بود، و سیوم آنکه از هر دو صنف بود آمیخته. و هر یک از این انواع دو گونه بود: یکی آنکه اشتراك مقدمات در جزوی تام بود، دیگر آنکه اشتراك در جزوی غیر تام بود. و ابتدا بقسم اول کنیم و بر عقب آن قیاساتی که از شرطیات و حملیات^۱ باشد ایراد کنیم، چه در آن نوع اشتراك از جانب حملیات در جزوی تام بود و از جانب شرطیات در جزوی غیر تام. و ختم اقترانیات بقیاساتی کنیم که از هر دو جانب اشتراك در جزوی غیر تام باشد انشاء الله. و در این فصل اقترانیات متصلات بیان کنیم.

سخن در اقترانیات از متصلات تنها

اقترانیات از

منصلات تنها

همچنانکه در حملیات گفته آمد از متصلات نیز قرائن قیاسی بر هیات اشکال چهار گانه حادث شود. چون بجای موضوع مقدم باشد و بجای محمول تالی. و حدود سه گانه در این موضع قضایا باشد، و شرایط انتاج و ضروب منتج و عقیم و استغناء ضروب شکل اول از بیان و احتیاج دیگر شکلهای بیان، و بیان بعکس و قلب و افتراض و خلف در سه شکل آخر، بعینه همچنانکه در حملیات گفته آمد بی هیچ تفاوت. مثال ضرب اول از شکل اول: هرگاه که اب بود ج د بود و هرگاه که ج د بود ه ز بود پس

هرگاه که ا ب بوده ن بود. و از شکل دوم: هرگاه که ا ب بود ج د بود و هرگز نبود که چون ه ن بود ج د بود پس هرگز نبود که چون ا ب بوده ن بود. و از شکل سوم: هرگاه که ا ب بود ج د بود و هرگاه که ا ب بود ه ن بود پس گاه بود که چون ج د بوده ن بود. و در افتراض تعیین حال و وضع در این قضیه که: گاه بود که چون ا ب بود ج د بود، چنان بود که فرض کنیم که آن حال که وضع ا ب با وجودش مستصحب ج د بود معین کنیم. و این آن گاه باشد بمثل که ح ط بود، پس هرگاه که ح ط بود ج د باشد. و این قضیه کلی بود و عکسش جزوی. و نیز هرگاه که ح ط بود ا ب بود. و اینهم کلی بود و عکسش جزوی. و از این چهار قضیه دو متروک باشد و دو با مقدمه کلی از قیاسی که با افتراض محتاج بود مؤلف شود تا دو قیاس حاصل آید منتج^۱ مطلوب، چنانکه گفته ایم.

و متصلات چنانکه گفته آمده است لزومی باشد یا اتفاقی، و لزومی حقیقی بود یا لفظی؛ اما تألیف از مقدمات لزومی حقیقی که بر اوضاع محال^۲ مشتمل نباشد نتایج لزومی حقیقی دهد بی اشتباه، مگر در آن موضع که بیان انتاج مبنی بر عکس موجه باشد، چه بنا بر آن که عکس لزومی لزومی بود در آن موضع نیز نتیجه لزومی بود. بنا بر آن قول که عکس لزومی استصحابی بود نتیجه استصحابی بود، و اصل باب قیاسات نیست که منتج ازومی بود. و آنچه در علوم افتد از این صنف باشد. و هرچه غیر آن بود در مجادلات و مغالطات و غیر آن واقع باشد. و لزومی لفظی بسیط و مختلط یا لزومی حقیقی نتیجه لزومی لفظی دهد. لزومی لفظی مثالش: اگر انسان سهال بود حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حساس بود، و همچنین اگر انسان سهال بود فرس بود و اگر انسان فرس بود حیوان بود. و از آن جهت که اصغر مشتمل بر وضع محالی است در شکل اول و دوم، نتیجه لزومی حقیقی

از این اختلاط ممکن نبود. اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که نتیجه لزومی حقیقی دهد. چنانکه گوئیم: اگر انسان فرس بود حیوان بود و اگر انسان فرس بود هاشی بود، چه وضع محال در نتیجه ممکن بود که ساقط شود. پس نتیجه این اختلاطات بحسب صورت محتمل هر دو صنف لزومی تواند بود. و اما از لزومی لفظی و اتفاقی خالص نتیجه نیاید، چنانکه گوئیم: اگر پنج زوج بود عدد بود و اگر پنج عدد بود انسان ناطق بود. و نتیجه این اقتران نه بحسب لزوم صادق بود و نه بحسب اتفاق. و اگر صغری اتفاقی بود لزومی لفظی در کبری شکل اول تواند بود. و اتفاقی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی نتیجه دهد: گاه اتفاقی و گاه لزومی حقیقی. مثالش: اگر انسان حیوان بود حساس بود و اگر انسان حساس بود حمار ناهق بود. و همچنین اگر آفتاب طالع بود بخارات متصاعد بود، و اگر بخارات متصاعد بود کواکب مخفی بود. و ازدو اتفاقی: اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود، و اگر غراب ناعق بود حمار ناهق بود. و همچنین: اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود، و اگر غراب ناعق بود انسان حیوان بود. پس یکبار نتیجه اتفاقی میآید و یکبار لزومی و بحسب صورت استصحابی بود محتمل هر دو صنف.

و بیاید دانست که امثال این اقترانات «بحقیقت نه اقترانات» قیاسی بود، چه مستلزم علمی غیر مقدمات نباشد. بسبب آنکه وضع مقدم در لزومی مستلزم تالی است. و از اقتران تالی اتفاقی آن مقدمه علمی زیادت نشود. و حکم در اتفاقی چون صادق بود با هر حکم صادق که در عالم فرض کنند هم صادق باشد، ولیکن علمی زیادت نشود. و سوابق احتمالی اگر در مقدمات افتد منتج نباشد. مثلاً در شکل اول گوئیم: اگر زید کاتب بود دستش متحرک بود و چنین نیست که اگر دست زید متحرک بود زید بیدار بود. و در شکل دوم گوئیم: اگر زید کاتب بود بیدار بود، و چنین نیست

که اگر دست زید متحرك بود بیدار بود . و چون این سالبه با موجبہ لزومی منتج نیست تا اتفاقی بطریق اولی منتج نباشد . و سوابب اتفاقی با موجبات لزومی منتج نباشد . و نتایج گاه اتفاقی بود و گاه لزومی، چنانکه گوئیم : اگر دو جفت بود منقسم بدو متساوی باشد ، و چنین نیست که اگر دو منقسم باشد بدو متساوی انسان ناهق بود . و همچنین اگر بیاض موجود بود لون موجود بود ، و چنین نیست که اگر لون موجود بود بیاض قابض بصر بود . و دیگر اشکال بر این قیاس، پس نتایج این صنف استصحابی بود . و ایراد تفصیل این اختلاطات در يك يك ضرب مقتضی زیادت فائده نباشد . و استخراج آن کسانی را که اصول گذشته مقرر کرده باشند بی زیادت تا ملی صورت بندد . و چون استقصاء در مسایل این مباحث اقتضاء تطویل کند و ثمره آن بسیار نباشد ، پس از آن تجاشی بهتر .

فصل دوم در اقترانیات از مفصلات تنها

اقترانیات از
مفصلات تنها

در اقترانیات مفصلات چون مقدم و تالی از یکدیگر متمیز نبود بطبع اعتبار هیأت شکلی صورت نیندد . الا آنکه از دو منفصله باعتبار استنتاج يك جزو انفصال که مکرر بود ساقط شود . و آن بمثابت حد اوسط بود . پس از دو جزو باقی نتیجه طلب باید کرد . و مفصلات سه صنف است : یکی حقیقی و دو غیر حقیقی . و در هر صنفی محصورات اربعه اعتبار توان کرد . پس قضایاء منفصله دوازده بود . و چون صغری و کبری متمیز نباشد تألیفات ممکن میان این دوازده هفتاد و هشت بود : و اگر خواهند در جدولی منبری وضع توان کرد : اما اکثر این تألیفات غیر منتج بود . و بیانش مبنی است بر چند اصل :

۱ - هر اقتران که يك مقدمه یا هر دو مقدمه سالبه بود منتج نباشد . مثلاً گوئیم عدد زوج است یا فرد و چنین نیست که عدد فرد است یا منقسم

بدو متساوی، و یا چنین نیست که عدد فرد است یا انسان پرنده^۱ است پس بر تقدیر اول سالبه صادق بود و بر تقدیر دوم کاذب. و لازم آید که بحسب صورت منتج نبود. و بر این قیاس در دو سالبه و در جزویات.

ب- از دو جزوی نتیجه نیاید، چه محتمل بود که اوقات مختلف بود، و محتمل بود که نبود. مثلاً چون گوئیم: گاه بود که ا ب بود یا ج و گاه بود که ا ب بود یا د. پس اگر هر دو وقت یکی بود ج د بود و اگر مختلف بود تواند بود که ج د بود و تواند که نبود. و صورت اقتران اقتضاء هیچکدام نکند، پس منتج نبود. اما چون یکی کلی بود و شامل اوقات باشد و دیگر جزوی منتج باشد و نتیجه جزوی بود.

ج- از دو موجه حقیقی نتیجه نیاید، چه تکریر يك جزو اقتضاء آن کند که جزو باقی در هر دو منفصله بعینه يك چیز باشد یا^۲ در دلالت متساوی باشند. پس هر دو مقدمه که در اقتران افتاده باشد^۳ بقوت یکی بود، و این نه اقتران بود. مثالش: عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا منقسم بدو متساوی و زوج بعینه منقسم بدو متساوی بسود. و اگر گوئیم: این شخص یا انسان است یا انسان نیست و این شخص ضاحک است یا انسان نیست، وقوع ضاحک در این منفصله از آن جهت صادقست که در دلالت مساوی انسانست. پس اگر خواهند از عین یکی و نقیض دیگر منفصله کنند. اما در قوت متساوی مقدمات باشد چنانکه گویند: این شخص انسان است یا ضاحک نیست. و اگر خواهند از عین هر دو متصله کنند چنانکه گویند: این شخص انسان است یا ضاحک است، پس اگر يك مقدمه مشتمل بر دو جزو^۴ بود و دیگر بر اجزاء بسیار یا هر دو مقدمه مشتمل بر اجزاء بسیار باشد و اقسام غیر مکرر^۵ مختلف بود. و اقسام باقی بعد از اسقاط جزو مکرر متساوی بود در دلالت. مثالش: عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا زوج یا زوج الفرد یا زوج الزوج و الفرد. پس معلوم شود که این سه قسم باقی اقسام زوج است. و همچنین این چیز زوج است.

(۱) نزنده (۲) يك جزو باشد تا (۳) است: باشند (۴) اصل: حرف (۵) مکرر

یا فرد یا عدد نیست و اولی است یا مرکب یا عدد است. پس معلوم شود که آنچه زوج یا فرد باشد همان چیز اولی یا مرکب باشد

د - و از دو موجه مانع جمع نتیجه نیاید، چه توان گفت: این چیز حیوانست یا جماد و این چیز حساس است یا جماد، و همچنین این چیز نباتست^۱ یا جماد و این چیز انسانست یا جماد. پس دو جزو باقی، محتمل بود که متساوی باشد و محتمل بود که متباین باشد و محتمل بود که مختلف باشد بعموم و خصوص. و صورت اقتضاء هیچکدام نکند پس منتج نبود. و بعد از تقریر این اصول گوئیم: که چون يك مقدمه مانع جمع نبود و دیگر مانع خلو یا مانع جمع و خلو، یا يك مقدمه مانع جمع و خلو بود و دیگر مانع خلو تنها، بعد از اسقاط جزو مکرر جزو باقی از يك مقدمه خاص تر بود از جزو باقی از دیگر مقدمه، پس از عین خاص و نقیض عام منفصله مانع جمع تنها آید. و از نقیض خاص و عین عام منفصله مانع خلو تنها. و از عین هر دو یا نقیض هر دو متصله لزومی و جمله ایجابی. مثالش: این شخص حیوانست یا نبات و این شخص حیوانست یا انسان نیست. و بعد از اسقاط مکرر يك جزو^۲ این باشد که نبات است و دیگر جزو این که انسان نیست. و منفصله مانع جمع از این دو جزو چنین بود: که یا نبات است یا انسان. و مانع خلو چنین که یا نباتست یا انسان نیست. و متصله چنین: که اگر نباتست انسان نیست اگر انسان است نبات نیست. و این سه نوع تألیف است که منتج است. و هر یکی از دو کلی و از يك کلی و يك جزوی ممکن بود. و جزوی در هر یکی از دو مقدمه واقع تواند بود. پس ضروب منتج باین اعتبار نه باشد. و اما اگر هر دو مقدمه مانع خلو تنها بود بعد از اسقاط مکرر دو جزو باقی شاید که متساوی باشد، و شاید که یکی عام تر باشد و دیگر خاص تر، اما متباین نتوانند بود. و بر تقدیر تساوی حکمش حکم اقترانی بود که از دو موجه حقیقی بود. مثالش: این شخص

حیوان است یا انسان نیست، و این شخص حساس است یا انسان نیست. و بر تقدیر اختلاف بعموم و خصوص حکمش حکم اقترانی بود که از^۱ مانع جمع و مانع خلو باشد. مثالش این شخص حیوان است یا انسان نیست و این شخص نامی است یا انسان نیست. و سه ضرب منتج از او حاصل آید چنانکه گفته آمد. و باقی ضروب غیر منتج بود بیانه‌ها مذکور.

فصل سوم

در اقترانیات از متصلات و منفصلات باهم.

اقتراعات از
متصلات و
منفصلات

در این اقترانیات متصله صغری تواند بود یا کبری. و بر هر یکی از این دو تقدیر: اشتراك در تالی متصله بود یا در مقدمش. پس انواع این اقترانات^۱ چهار بود. و چون متصلات لزومیست یا اتفاقی یا استصحابی، و هر یکی بحسب اعتبار حصر چهار، متصلات دوازده بود و منفصلات هم دوازده است. پس ضروب هر نوعی از این انواع صد و چهل و چهار باشد. بعضی منتج، و آن چهل و هشت ضرب بود از هر نوعی. و باقی عقیم چنانکه شرح داده‌ایم. و در جمله این اقترانات از دو جزوی قیاس نیاید، چنانکه گفته آمده است. و از سالبه منفصله در هر مقدمه که افتد قیاس نیاید، از جهت احتمال اشتمالش بر اجزاء مختلف، چنانکه گفته‌ایم. و نیز اصل باب در انتاج این اقترانات رد منفصله است با متصله که در قوت آن منفصله باشد بروجهی که اقتضاء انتاج کند. و سالبه منفصله در قوت هیچ متصله از این متصلات نباشد، چنانکه گفته‌ایم. پس بشرط اول ربعی از عدد مذکور ساقط شود. و بشرط دوم يك نیمی از باقی ساقط شود. و پنجاه و چهار ضرب در هر نوعی بماند. و تفصیل احوال این ضروب این است:

نوع اول

متصله صغری و اشتراك در تالی.

و ابتداء آن از متصله لزومی کنیم گوئیم: چون صغری لزومی ایجابی بود

(۱) اصل: که او (۲) اقترانیات

کلی یا جزوی و کبری کلی مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی نتیجه متصله لزومی ایجابی باشد از عین اصغر و نقیض اکبر، در کمیت تابع صغری. و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد، تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید. مثالش: اگر این عدد را ربع صحیح است زوج بود و این عدد همیشه زوج باشد یا فرد، نتیجه دهد: که اگر این عدد را ربع صحیح است فرد نباشد، چه کبری چون با این متصله کنند که: و هر گاه که این عدد زوج باشد فرد نباشد، این نتیجه بدهد چنانکه گفتیم. و همین صغری کلی با کبری مانع جمع تنها متصله جزوی ایجابی از نقیض اصغر و عین اکبر نتیجه بدهد. و بیانش برد منفصله بود با متصله جزوی که از عین اکبر و نقیض اوسط باشد، تا با سالبه کلی که لازم صغری بود از شکل دوم متصلات نتیجه سالبه جزوی بدهد که عکس موجب جزوی که لازم او بود مطلوب باشد. مثالش: هر گاه که زید کاتب بود مباشر قلم بود و گاه بود که (زید مباشر قلم بود و گاه بود که) مباشر شمشیر بود، پس نتیجه دهد که: گاه بود که اگر زید کاتب نبود مباشر شمشیر بود. بیانش آنکه چون منفصله مانع جمع است و جزوی، این متصله لازم او بود: که گاه بود که اگر زید مباشر شمشیر بود مباشر قلم نبود. و این صغری کنیم و سالبه کلی را که با صغری قیاس متلازمست و آن این است: که هرگز نبود که اگر زید کاتب بود مباشر قلم نبود، کبری کنیم، تا از شکل دوم متصلات نتیجه دهد: که گاه بود که چنین نبود که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب بود. و این سالبه در قوت این موجب باشد: که گاه بود که چنین بود که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب نبود. و عکس این موجب نتیجه مطلوبست. و همین صغری کلی که گفتیم که با کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد. و بیانش برد منفصله بود با متصله^۲ که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد. و تألیفش با عکس نقیض صغری تا از شکل سیوم متصلات این نتیجه

(۱) عبارت میان پرانتز در بیشتر از نسخه ها نیست (۲) اصل و بعضی نسخ: یا متصله

حاصل آید. مثالش اگر این شخص ضاحك بود ناطق بود، و این شخص یا ناطق بود یا کاتب نبود. میگوئیم نتیجه دهد: که گاه بود که اگر این شخص ضاحك نبود کاتب نبود، چه منفصله را این متصله لازم است: که اگر این شخص ناطق نبود کاتب نبود (و عکس نقیض صغری این است که اگر این شخص ناطق نبود ضاحك نبود)^۱ و از این دو مقدمه نتیجه مذکور حاصل آید. و بحسب این بیان انتاج هشت ضرب معلوم شود، چه از صغری لزومی کلی با شش منفصله^۲ موجب شش ضرب حاصل آید. و از صغری لزومی جزوی با دو منفصله مانع جمع کلی یعنی حقیقی و غیر حقیقی دو ضرب دیگر حاصل آید، و از جمله دو ازده ضرب که از اختلاط دو لزومی موجب: یکی کلی و دیگری جزوی با متصلات^۳ موجب باشد چهار ضرب بماند که منتج نبود: سه از جهت آنك اقتران از دو جزوی بود. و ضرب باقی که از لزومی جزوی و مانع خلو کلی باشد از جهت آنك اگر مثلاً مانع خلو کلی را ماده چنین بود: که همیشه این شخص یا حیوان بود یا لاغراب. و لزومی جزوی که با او اضافت کنیم یکبار چنین بود که: اگر این شخص اسود بود حیوان بود و یکبار چنین که: اگر این شخص ایض بود حیوان بود، و یکبار چنین که اگر این شخص ناعق بود حیوان بود. و در مثال اول میان اصغر و اکبر بعموم و خصوص اختلاف بود، و در مثال دوم اصغر در اکبر داخل بود بکلی، و در مثال سیوم از او خارج بکلی، پس بحسب صورت اقتضاء نتیجه نکند. و اما اگر صغری سالبه لزومی بود حکمش بعینه هم بر این نسق بود، الا آنك بجای مانع جمع مانع خلو و بجای مانع خلو مانع جمع باشد. و در نتایج هم تفاوتی باشد. و ما آن حکم را اعادت کنیم مجرد از امثله. گوئیم: صغری لزومی سالبه کلی یا جزوی با کبری کلی مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی متصله ایجابی از عین اصغر و اکبر نتیجه دهد، و در کمیت تابع صغری بود. و بیانش برد منفصله بود با متصله^۴ که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد. و تألیفش با موجب

(۱) عبارت بین پرانتز در چند نسخه نیست (۲) اصل: با منفصلات (۳) اصل و بعضی نسخ: یا منفصله

کلی که لازم صغری باشد، تا از شکل اول «متصلات این نتیجه حاصل آید. و همین صغری کلی با کبری مانع خلوتنها نتیجه جزوی بدهد و از هر دو نقیض. و بیانش برد منفصله بود بامتصله جزوی که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد تا صغری بعینه نتیجه بدهد از شکل دوم متصلات که عکس متلازمش مطلوب بود. و با کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد. و بیانش برد منفصله بود بامتصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد، و تألیفش با عکس نقیض موجب کلی که لازم صغری بود تا از شکل سیوم متصلات این نتیجه حاصل آید. و چنانکه گفتیم بحسب این بیان هشت ضرب منتج باشد. و چهار ضرب که از دو جزوی یا از صغری جزوی با کبری مانع جمع کلی باشد منتج نبود. و اما اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود و سوالش منعکس باشد بهمین بیانها منتج بود. و نتایج استصحابی بود، چه متصله که در قوت منفصله باشد همیشه لزومی بود. و نتیجه اختلاط اتفاقی و لزومی و استصحابی باشد چنانکه گفته ایم. پس جملگی ضروب منتج در این نوع چهل و هشت بود. و نتایج مذکور جمله متصله موجب است. و هر متصله موجب را سالبه متلازم بود چنانکه گفته ایم. پس اگر خواهیم نتیجه متصله سالبه گیریم که لازم آن موجب باشد چنانکه بیان کردیم. و نتایج لزومی را منفصلات موجب غیر حقیقی هم لازم بود مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی یا مانع خلوتنها از نقیض مقدم و عین تالی. و منفصلات سالبه از عین هر دو. پس اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفصله باشد یکی از این منفصلات گیریم. اما آنچه غیر لزومی بود آنرا از منفصلات موجب لازم نباشد، پس نتایج آن صنف منفصله نتواند بود.

نوع دوم

متصله هم صغری و اشتراك در مقدم

چون صغری لزومی بود ایجابی یا سلبی و کبری مانع خلوت حقیقی

یا غیر حقیقی و هردو مقدمه کلی باشند نتیجه متصله کلی آید^۱ از نقیض اصغر و عین اکبر یا از عین هردو. و بیانش بتألیف عکس نقیض عین صغری یا لازمش باشد با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر حاصل شود، تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید. و اگر عین صغری یا لازمش را با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تألیف کنند، بر تقدیر کبری حقیقی (از شکل سیم نتیجه جزوی حاصل آید. و بهمین بیان از کبری مانع جمع حقیقی^۲) یا غیر حقیقی همین نتیجه لازم آید. ولیکن این نتیجه از عین اصغر و نقیض اکبر باشد یا از نقیض هردو. پس باین بیان انتاج چهارده ضرب معلوم شود: هفت بر تقدیر صغری ایجابی و هفت بر تقدیر صغری سلبی. و چون صغری با لازمش را که کلی بود و ایجابی یا متصله که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد اضافه کنند بر آن تقدیر که کبری مانع خلو بود، از شکل چهارم همین نتیجه جزوی بعینه حاصل آید. و باین بیان انتاج دو ضرب دیگر یکی صغری موجب و دیگری صغری سالبه هردو کلی و کبری هردو مانع خلوتنها جزوی معلوم شود. و دو ضرب باقی که صغری جزوی بود و کبری مانع خلو کلی عقیم بود بهمان بیان که در نوع اول یاد کردیم، چه هریکی از این دو نوع بعکس صغری دیگر نوع شود. و اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود حکمش همین بود بشرط قبول انعکاس چنانکه گفتیم. و لوازم نتیجه بقرار مذکور باشد.

نوع سوم

متصله کبری و اشتراك در مقدم

صغری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی با کبری لزومی کلی متصله موجب نتیجه دهد، در کمیت تابع صغری. اگر کبری موجب بود آن متصله از نقیض اصغر و عین اکبر باشد. و اگر سالبه بود از نقیض

(۱): مانند (۲) این يك سطر که در میان پراکنش قرار داده شده از نسخه اصل افتاده است.

هر دو . بیانش برد صغری بود با متصله از نقیض اصغر و عین اوسط یا با کبری^۱ یا لازم اوازشکل اول این نتیجه حاصل آید. مثالش: این عدد فرد است یا زوج و هر گاه که این عدد زوج بود منقسم شود بدو متساوی . پس هر گاه که این عدد فرد نبود منقسم بود بدو متساوی ، چه این متصله که هر گاه که این عدد فرد نبود زوج بود لازم صغری است . و در کبری سالبه گوئیم : و هرگز چنین نبود که اگر این عدد^۲ زوج بود منقسم نبود بدو متساوی ، و لازمش همان کبری موجهه است ، پس نتیجه همان بود . و صغری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی با کبری لزومی کلی یا جزوی متصله موجهه جزوی^۳ نتیجه دهد . و بیانش برد صغری بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر تا با موجهه کلی یا جزوی که کبری با لازمش باشد از شکل سیم متصالات این نتیجه حاصل آید . و بحسب این بیان انتاج شانزده ضرب از لزومیات معلوم شود. و در دو ضرب که صغری مانع خلوق کلی بود و کبری جزوی منتج نباشد . اما در موجهه بسبب آنك گوئیم : دایما این آحاد یا زوج نیست یا عدد است و گاه بود که چون عدد بود زوج الزوج بود و گاه بود^۴ که چون عدد بود فرد بود ، چه در صورت اول سلب کلی حق بود. و در صورت دوم ایجاب کلی . و سالبه بر این قیاس. و شش ضرب باقی که از دو جزوی بود هم عقیم بود. و حال باقی اختلاطات هم چنانك گفته آمد.

نوع چهارم

متصله هم کبری و اشتراك در تالی

چون صغری مانع جمع بود ، حقیقی یا غیر حقیقی ، کلی یا جزوی ، و کبری موجهه کلی نتیجه متصله ایجابی آید^۵ از عین اصغر و نقیض اکبر ،

(۱) یا با کبری (۲) مقدار يك سطر از « زوج بود لازم صغری تا این عدد » در نسخه اصل مکرر بود از متن حذف گردید (۳) کلمه « جزوی » در چند نسخه نیست (۴) اصل: یادگار بود (۵) اصل: اند

در کمیت تابع صغری . و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین اصغر و نقیض اوسط باشد ، تا با سالبه^۱ کلی که لازم کبری بود از شکل دوم متصلات این نتیجه بدهد . و همچنین اگر صغری مانع خلو بود ، حقیقی یا غیر حقیقی ، کلی یا جزوی ، و کبری سالبه کلی بود همین نتیجه از دو نقیض لازم آید . و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض اصغر و عین اوسط باشد ، تا با عین^۲ کبری هم از شکل دوم این نتیجه حاصل آید . و اما اگر صغری مانع خلو تنها بود کلی یا جزوی ، و کبری موجب کلی یا صغری مانع خلو کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی ، و کبری سالبه جزوی بود ، نتیجه جزوی بدهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از عین هر دو . و بیان برد منفصله بود با متصله از نقیض اوسط و عین اصغر ، تا با لازم کبری از شکل چهارم منفصلات این نتیجه حاصل آید . و اگر صغری مانع جمع کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری موجب جزوی ، یا صغری مانع خلو حقیقی بود کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی ، نتیجه جزوی از نقیض اصغر و عین اکبر یا از نقیض هر دو بدهد . و بیان برد منفصله بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر . تا با عین^۳ کبری هم از شکل رابع این نتیجه حاصل آید . و باین بیان انتاج شانزده ضرب معلوم شود . و هشت ضرب باقی از لزومیات عقیم بود ، یا بسبب عدم مقدمه کلی یا بسبب بیان مذکور در نوع گذشته ، چه هریکی از این دو نوع بعکس کبری دیگر نوع شود و قراین غیر لزومی برقیاس این قراین باشد بشرط انعکاس . و حال لوازم هر نتیجه همان که در قسم اول گفته آمد . و وضع جداول تخفیف^۴ کردیم اینار اختصار را .

فصل چهارم

در اقترانیات از حملیات و متصلات .

در این اقترانات^۱ هم حملی یا بجای^۲ کبری بود یا بجای صغری .

اقتراانات از
حملیات و
متصلات

(۱) یا با سالبه (۲) یا با عین (۳) اصل و بعضی نسخ . به حقیقت (۴) اقترانیات
(۵) اصل : یا بجایی

و اشتراك حملی برهریکی از این دو تقدیر یا با مقدمه متصله بود یا با تالی . پس این اقترانات نیز چهار نوع باشد . و در هر نوعی تألیف میان حملی و آن جزو از متصله که اشتراك با او بود برهیأت یکی از اشکال چهارگانه تواند بود . و متصله در این اقترانات در اثبات مطالب لزومی حقیقی باید، تا نتیجه فی نفس الامر صادق بود . و اگر لزومی لفظی بود، باشد که از نتیجه محال ظاهر^۱ لازم شود پس استعمالش در خلف روا بود، اما در اثبات مطالب نشاید .

نوع اول

حملی کبری و اشتراك با متصله در تالی

و این نوع بطبع نزدیکتر بود . و متصله موجه بود یا سالبه . اگر موجه باشد قیاس ظاهر بود مستغنی از بیانی زاید بر آنچه در اشکال گفته آمده است ، چه اگر تالی را قضیه حملی گیرند بانفراد تألیف میان دو حملی افتاده باشد . پس حکمش همان بود که حکم قیاسات حملی . و ضروب منتج و عقیم در هر شکلی، و شرایط انتاج هم آنچه گفته آمده است بی تفاوت . الا آنک نتیجه در این موضع متصله بود که مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نتیجه از دو حملی . مثال ضرب اول از شکل اول : کماکان ه ز فج ب و کل ب ا^۱ ، نتیجه دهد : که کماکان ه ز فج ا ، چه حصول تالی مشروط است بوضع مقدم . پس حصول نتیجه هم بآن مشروط باشد، و باقی اشکال و ضروب هم بر این قیاس . و اگر متصله موجه جزوی بود حال اشکال و ضروب همین باشد . الا آنک نتیجه متصله جزوی بود . مثالش : قدیکون اذاکان ه ز فج ب و کل ب ا نتیجه دهد که : قدیکون اذاکان ه ز فج ا . و اما اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هر ضربی نقیض صغری آن ضرب باشد بر تقدیر انفراد : پس از شرایط انتاج آنچه

(۱) - کلمه ظاهر در نسخه اصل خط زده شده است (۲) در چند نسخه : این جا افزود

متعلق بصغری بود مقابل آن شرایط بود که در حملیات گفته آمده است .
و باقی بعینه همان: یعنی در شکل اول صغری سالبه آید و کبری کلی .
و در شکل دوم مقدمات متفق در کیف و کبری کلی . و در شکل سیم صغری
سالبه و یکی از دو مقدمه جزوی . و در شکل چهارم در ضرب اول و دوم
و چهارم صغری سالبه جزوی . و در ضرب سیوم موجب جزوی، و در ضرب
پنجم سالبه کلی و عدد ضروب منتج همانک گفته آمده است . و نتایج سالبه
متصله در کمیت تابع صغری، مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نقیض
نتیجه که در آن ضرب از دو حملی بسیط لازم آید . مثال ضرب اول از
شکل اول : لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل ج ب و کل ب ا نتیجه دهد :
که لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل ج ا . بیانش آنست که صغری در قوت
این موجب است که : کما کان ه ز فکل ج ب و این موجب با حملی کبری
نتیجه دهد چنانک گفته آمد : کما کان ه ز فکل ج ا . و این قضیه در قوت
این سالبه باشد که : لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل ج ا . و این است
مطلوب . و در سالبه جزوی هم بر این قیاس ، و باقی اشکال و ضروب
بر این منوال . پس ضروب منتج در این نوع هفتاد و شش بود، نوزده
ضرب از چهار شکل بر تقدیر صغری متصله موجب کلی و هم چندان بر تقدیر
جزوی . و هم چندان بر تقدیر سالبه کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی .

فروع دوم

متصله کبری و اشتراکهم در تالی

اگر متصله موجب بود حکمش همان بود که تالی را بانفراد باشد
مانند آنک در نوع اول گفتیم . یعنی نتیجه متصله بود و مقدمش مقدم کبری
و تالیش نتیجه که از آن دو حملی بر تقدیر انفراد لازم آید ، و در کمیت
تابع کبری . مثالش : کل ج ب و کما کان ه ز فکل ب ا ، نتیجه دهد : که
کما کان ه ز فکل ج ا ، چه حصول کل ب ا مشروط است بوضع ه ز پس

نتیجه هم چنان بود . و اگر بجای کلمات کون ادا کان بود، در نتیجه نیز هم چنان بود . و اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هر ضربی نقیض آن قضیه بود که در کبری آن ضرب افتد بر تقدیر افراد . پس از شرایط انتاج آنچه متعلق بکبری بود مقابل شرایط مذکور باشد و باقی بحال خود : یعنی در شکل اول صغری موجب باید و کبری جزوی . و در شکل دوم اتفاق در کیف و کبری هم جزوی بود . و در شکل سیم صغری موجب و یکی از دو مقدمه جزوی . و در شکل چهارم کبری ضرب اول و سیم سالبه جزوی و کبری ضرب دوم سالبه کلی و کبری دو ضرب آخر موجب جزوی، و نتایج هم متصله سالبه بود در کمیت تابع کبری، مقدمش مقدم کبری و تالی نقیض آن نتیجه که در آن ضرب از حمایت بسیط لازم آید. مثال ضرب اول از شکل اول: کل ج ب و لیس البتة اذا کان مالیس کما کان ه ز فلیس بعض ب ا نتیجه دهد که: لیس البتة اذا کان مالیس کما کان ه ز فلیس بعض ج ا . و بیانش هم بر این قیاس مذکور بود برد متصله سالبه با موجب و انتاج بر آن تقدیر. و رد نتیجه موجب با سالبه . پس ضروب منتج در این نوع نیز هفتاد و شش بود از چهار شکل .

نوع سیوم

حملی صغری و اشتراك در مقدم

و این نوع از طبع دور تراست. و باین سبب سخن بعضی مصنفان در این باب از خبط خالی نیست . و پیش از تقریر مطلوب گوئیم : در قیاس همیشه دو مقدمه مستلزم نتیجه است . و این سخن موجب کلی است، پس عکسش جزوی حق بود : یعنی در بعضی احوال وضع نتیجه وضع هر دو مقدمه صادق بود . و چون یکی از دو مقدمه وضع کنیم بر اطلاق از وضع دیگر مقدمه وضع نتیجه لازم آید در همه احوال . و از وضع نتیجه وضع آن مقدمه لازم نباشد در همه احوال. اما در بعضی احوال صادق بود، چه اگر در هیچ حال صادق نبود حکم اول باطل باشد . و بعد از تمهید این اصل

گوئیم : در این اقتران وضع يك مقدمه حملی که صغری قیاس است بر اطلاق حاصل است ، و تألیف میان آن دو مقدمه . و مقدمه متصله است و تالی متصله و تالی نتیجه همیشه يك قضیه بود و متغیر نشود . مثالش در ضرب اول شکل اول گوئیم : کل ج ب و کماکان کل ب ا فه ز پس کل ج ب ، که قضیه حملی است بر اطلاق وضع کرده ایم و تألیف میان این قضیه و میان کل ب ا است که مقدم متصله است و از وضعش ه ز لازم است . و مقدم نتیجه می باید که از ج و ا مؤلف باشد و تالیش هم ه ز بود بعینه . پس اگر نتیجه که از این دو حملی آید و آن کل ج ا باشد در نتیجه وضع کنیم از وضعش وضع کل ب ا که مقدمه آن نتیجه است در همه احوال لازم نیاید . اما در بعضی احوال صادق بود چنانکه گفتیم . و بر آن تقدیر ه ز حق باشد ، پس نتیجه متصله جزوی بود بر این صورت که : قدیکون اذاکان کل ج ا فه ز . ولیکن از تألیف کل ج ا که مقدم نتیجه است باکل ج ب که وضع کرده ایم بر هیأت شکل سیم لازم آید که بعض ب ا . پس اگر کبری قیاس چنین بود که : و کماکان بعض ب ا فه ز نتیجه متصله کلی باشد بر این صورت که : و کماکان کل ج ب فه ز ، از جهت آنکه از وضع کل ج ا با صغری که وضعش معلوم است مقدم کبری که مستلزم ه ز است لازم می آید . پس قیاسات این نوع دو صنف بود : یکی آنکه تألیف صغری با مقدم کبری مقتضی انتاج مقدم نتیجه بود ، و نتایج این صنف همیشه متصله جزوی بود . و دیگر آنکه تألیف صغری با مقدم نتیجه مقتضی انتاج مقدم کبری باشد ، و نتایج این صنف همیشه متصله کلی بود . و در این صنف اگر کبری جزوی باشد منتج نبود ، چه محتمل بود که مقدم کبری که لازم مقدم نتیجه است از مقدم نتیجه عام تر باشد . پس آن بعض از مقدم کبری که مستلزم ه ز باشد غیر آن بعض بود که لازم مقدم نتیجه باشد . و تفصیل اشکال این است :

شکل اول

ضروب منتج از صنف اول شانزده بود بحسب ضرب چهار که ضروب
این شکل باشد در چهار که عدد محصورات بود، چه هر ضربی از ضروب
این شکل بحسب وقوع کبری در مقدم متصله که یکی از محصورات چهار
گانه بود چهار شود. مثلاً ضرب اول کل ج ب و کل ب ا است
پس چون کل ب ا مقدم متصله شود، آن متصله اگر موجب کلی بود
چنین شود که: و کما کان ب ا ف ه ز. و اگر سالبه کلی بود چنین که:
و لیس البتة اذا کان کل ب ا ف ه ز. و در دوجزوی هم بر این قیاس. و
همچنین در دیگر ضربها. و نتایج همیشه متصله جزوی بود در کیف تابع
صغری. و مقدم هریکی نتیجه ضربی از حملیات که مقدمات بر آن مشتمل
بود، و تالیش تالی کبری بعینه. مثلاً نتیجه ضرب اول و سیوم از این
چهار ضرب مذکور چنین بود که: فقد یکون اذا کان کل ج ا ف ه ز. و
نتیجه ضرب دوم و چهارم چنین که: فقد لا یکون اذا کان کل ج ا ف ه ز.
و اما بحسب صنف دوم در این شکل تألیف حملی و مقدم نتیجه بر هیأت
شکل سیوم تواند بود حملی بجای صغری، پس همیشه موجب باشد. و
مقدم کبری که نتیجه شکل سیم باشد همیشه جزوی بود. و چون ضروب
شکل سیوم شش است و ضرب شش در چهار بیست و چهار بود، پس ضروب
این صنف باین اعتبار بیست و چهار باشد. اما یک نیمه که کبری منصالات
جزوی بود و منتج نباشد چنانکه گفتیم ساقط شود. و چون صغری کلی را
اگر کبری کلی بود و اگر جزوی نتیجه یکسان بود، پس عدد آنچه صغری
کلی در وی افتد هم با نیمه آید، و ضروب منتج هشت بماند: چهار آنچه
صغری کلی و مقدم نتایج در وی کلی و جزوی بهم باشد. و چهار آنچه
صغری جزوی بود و مقدم نتایج کلی تنها بود. باین تفصیل:

۱- کل ج ب و کما کان بعض ب ا ف ه ز و کما کان کل ا ز و بعض ج ا ف ه ز

۲- کل ج ب و کما کان لیس بعض ب ا فه ز و کما کان لاشی اولیس بعض ج ا فه ز. ۳- کل ج ب و لیس البتة اذا کان بعض ب ا فه ز و لیس البتة اذا کان کل ا و بعض ج ا فه ز. ۴- کل ج ب و لیس البتة اذا کان لیس بعض ب ا فه ز فلیس البتة اذا کان لاشی اولیس بعض ج ا فه ز. ۵- بعض ج ب و کما کان بعض ب ا فه ز فکما کان کل ج ا فه ز. ۶- بعض ج ب و کما کان لیس بعض ب ا فه ز فکما کان لاشی من ج ا فه ز. ۷- بعض ج ب و لیس البتة اذا کان بعض ب ا فه ز فلیس البتة اذا کان کل ج ا فه ز. ۸- بعض ج ب و لیس البتة اذا کان لیس بعض ب ا فه ز و لیس البتة اذا کان لاشی من ج ا فه ز. و بیان این جمله بلمیت چنانک گفته آمد. و بخلف چنان بود که گوئیم: اگر نتیجه حق نبود نقیضش حق بود و نقیضش متصله بود در صنف اول همیشه کلی و در صنف دوم همیشه جزوی و در کیف مخالف کبری، چه نتیجه تابع کبری بوده است، و در تالی مشارک او، پس بر هیأت شکل دوم بشرط آنک نقیض نتیجه در صنف اول کبری کنند، و کبری قیاس راصغری، و در صنف دوم بر عکس نتیجه بدهد متصله سالبه که مقدمش در صنف اول مقدم کبری قیاس بود و در صنف دوم مقدم نتیجه قیاس. و این نتیجه مقتضی آن بود که در بعضی احوال با وضع مقدم تالی موجود نبود، ولیکن وضع مقدم باحملی که صغری قیاس است و وضعش معلوم اقتضاء لزوم نتیجه کند که تالیست در این قیاس. پس خلف لازم آید بسبب فرض وضع مقدمات قیاس و لاحصول نتیجه. مثالش در ضرب اول صنف اول نتیجه این است که: فقد یکون اذا کان کل ج ا فه ز. و گوئیم اگر این نتیجه حق نبود نقیضش حق بود که: لیس البتة اذا کان کل ج ا فه ز. و کبری قیاس این است که: و کما کان کل ب ا فه ز، پس از شکل دوم نتیجه آید که فلیس البتة اذا کان کل ب ا فکل ج ا. ولیکن صغری که کل ج ب است با وضع کل ب ا اقتضاء انتاج کل ج ا. کند و این خلف باشد. و در ضرب اول صنف دوم نتیجه این بود که: و کما کان کل ا و بعض ج ا فه ز. و اگر این باطل بود نقیضش: قد لا یکون اذا کان کل ا و بعض ج ا فه ز، حق

بود. و کبری قیاس این بود که: و کلمات ب ا ف ه ز، پس از شکل دوم نتیجه دهد: قد لایکون اذا کان کل ا وبعض ج ا ف بعض ب ا، ولیکن صغری که کل ج ب است با وضع کل ا وبعض ج ا از شکل سیم اقتضاء انتاج بعض ب ا کند و این خلف باشد. و در باقی اشکال خلف هم بر این سیاق بود بعینه. و خاصیت این شکل آن بود که چون حملی موجب کلی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه جزوی بود و مقدمش کلی بود. و اگر مقدم شرطی جزوی بود نتیجه کلی بود، و مقدمش جزوی. و چون حملی موجب جزوی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه و مقدمش هر دو جزوی بود، و اگر مقدم شرطی جزوی بود هر دو کلی بود.

شکل دوم

ضروب منتج از صنف اول هم شانزده بود بر قیاس شکل اول. مثال ضرب اول کل ج ب و کلمات لاشی من ا ب ف ه ز فقد یکون اذا کان لاشی من ج ا ف ه ز. و از صنف دوم هشت بود هم بر آن قیاس. مثال ضرب اول: کل ج ب و کلمات ب بعض ا ب ف ه ز و کلمات کل ا و بعض ج ا ف ه ز. و ضرب دوم هم چنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی. و ضرب سیم لاشی من ج ب و کلمات کان لیس بعض ا ب ف ه ز. و نتیجه مانند ضرب اول. ضرب چهارم هم چنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی. ضرب پنجم بعض ج ب و کلمات کان بعض ا ب ف ه ز و کلمات کل ج ا ف ه ز. ششم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی. هفتم لیس بعض ج ب و کلمات کان لیس بعض ا ب ف ه ز، و نتیجه مانند پنجم. هشتم همچنان، اما کبری و نتیجه سالبه کلی و تألیف صغری و مقدم نتیجه در این شکل هم بر هیأت شکل سیوم باشد، اما مقدمات بر عکس آنک در شکل اول بود. و بیان لمی و خلف چنانک گفته آمد. و خاصیت این شکل آنست که مقدم کبری اگر کلی بود مخالف صغری بود در کیف و نتایج جزوی بود، و اگر جزوی بود موافق بود و نتایج کلی. و صغری کلی را نتایج اگر جزوی بود مقدمش کلی بود و اگر

شکل دوم

کلی بود مقدمش جزوی بود. و صغری جزوی را نتایج و مقدم آن یا بهم کلی بود یا بهم جزوی

شکل سیوم

شکل سیوم

ضروب منتج از صنف اول بیست و چهار بود که از ضرب شش در چهار حاصل آید. مثال ضرب اول کل ب ج و کلمات کل ب ا فه ز فقد یکون اذا کان بعض ج ا فه ز. و از صنف دوم هشت و باعتباری دوازده چنانکه گفته آمد^۱ و تألیف صغری و مقدم نتیجه در این شکل بر هیات شکل اول بود. و باین سبب مناسب طبع باشد. مثال ضرب اول کل ب ج و کلمات کل ب ا فه ز و کلمات کل ج ا فه ز. و چون صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود، اگر کبری چنین بود که: کلمات کل بعض ب ا فه ز همین نتیجه بعینه بدهد. و این را ضربی مفرد گرفته اند. ضرب سیم کل ب ج و لیس^۲ البته اذا کان کل ب ا فه ز فلیس البته اذا کان کل ج ا فه ز. چهارم همچنان و مقدم کبری موجب جزوی. پنجم کل ب ج و کلمات کل لاشی من ب ا فه ز و کلمات کل لاشی من ج ا فه ز. ششم همان و مقدم کبری سالبه جزوی. هفتم مانند پنجم اما کبری و نتیجه سالبه کلی. هشتم همچنان اما مقدم کبری سالبه جزوی. و این هشت ضرب را صغری کلی بود. نهم بعض ب ج و کلمات کل بعض ب ا فه ز فکلمات کل ج ا فه ز. دهم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی. یازدهم و دوازدهم مانند نهم و دهم، اما مقدم کبری سالبه جزوی و مقدم نتیجه سالبه کلی. و دوازده ضرب دیگر که کبری جزوی باشد منتج نبود. و خواجه ابوعلی سینا آنرا هم از منتجات^۳ شمرده است. مثال یك ضرب کل ب ج و قد یکون اذا کان کل ب ا فه ز گفته است نتیجه این است: که فقد یکون اذا کان کل ج ا فه ز. و بحجت این گفته است: که در آن حال کل ج ا باشد لازم آید که کل ب ا باشد و این صادق است. اما در کبری نگفته اند: هرگاه که کل ب ا باشد ه ز

بود، بل گفته اند: گاه بود، پس مرجع این حجت با شکل اول است. و کبری جزوی اینجا^۱ منتج نبود و خاصیت این شکل آنست که نتایج جزوی را مقدم جزوی بود و نتایج کلی را کلی.

شکل چهارم

شکل چهارم

ضروب منتج از صنف اول بیست باشد. مثال اول کل ب ج و کلمات کان کل ا ب ف ه ز فقد یکون اذا کان بعض ج ا ف ه ز. و در صنف دوم تألیف صغری و مقدم نتیجه بر هیات همین شکل بود. مثال ضرب اول کل ب ج و کلمات کان بعض ا ب ف ه ز و کلمات کان کل ج ا ف ه ز. و ضرب دوم را کبری و نتیجه سالبه کلی بود. و مقدم هر دو همان که در ضرب اول و این دو ضرب از ضرب اول این شکل برخیزد. و دو ضرب که کبری جزوی باشد ساقط شود. پس چون از هر ضربی هم برای این منوال دو ضرب برخیزد ضروب منتج از این صنف ده باشد. و از جهت آنکه صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود از دو ضرب که مقدم کبری سالبه کلی باشد، دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبه جزوی بود چنانکه در شکل سیم گفتیم. پس جمله ضروب منتج دوازده شود. و بیان بلامیت و خلف چنانکه معلوم است. پس جمله ضروب منتج در این نوع اقتران صد و شانزده بود، بیست و چهار از شکل اول، و بیست و چهار از شکل دوم، و سی و شش از شکل سیم، و سی و دو از شکل چهارم. و در شکل اول و دوم هیچ ضرب در هر دو صنف متحد نیفتد، چه کبریات يك صنف را در هر دو شکل همیشه مقدم کلی باشد، و در کبریات دیگر صنف را مقدم جزوی. و اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که بهری ضروب در هر دو صنف متحد باشد، و نتایج مختلف بود بحسب اختلاف اعتبار. مثلاً ضرب اول شکل سیوم در هر دو صنف چنین باشد که: کل ب ج و کلمات کان کل ب ا ف ه ز. و نتیجه بيك اعتبار جزوی بود و مقدمش هم جزوی، و بدیگر اعتبار کلی بود و مقدمش هم کلی و اگر خواهند که ضروب متحد را يك ضرب گیرند دوازده ضرب از این

مبلغ بیفتد، چه هشت ضرب در شکل سیم متحد بود، و چهار در شکل چهارم، پس ضروب منتج با صد و چهار آید.

نوع چهارم

حملی کبری^۱ و اشترالك در مقدم

و این نوع بنوع گذشته نزدیک است. و در این نوع کبری وضع کرده باشند^۱ علی الاطلاق. و مقدم صغری و مقدم نتیجه مقرون بشرط بود، و تالی صغری و تالی نتیجه متحد بود. پس اگر مقدم صغری چنان بود که از تألیف او با کبری مقدم نتیجه لازم آید نتیجه جزوی بود. اگر مقدم نتیجه چنانکه از تألیف با کبری مقدم و صغری لازم آید نتیجه کلی بود، پس تألیفات این نوع نیز دو صنف بود.

شکل اول

مثال ضرب اول از صنف اول کلمات کان کل ج ب ف ه ز و کلب امیگویم: نتیجه آید که فقد یکون اذا کان ج ا ف ه ز چه بحکم وضع کبری همیشه از وضع ج لازم آید که ج ب صادق بود، و بحکم صغری همیشه از وضع ج ا لازم است که ه ز صادق بود، پس بحکم شکل سیم در بعض اوقات وضع ج ا ه ز صادق بود. و در ضرب دوم حدود همین باشد و صغری سالبه کلی. و بیان همین که گفتیم، تا لازم آید که فقد لایکون اذا کان ج ا ف ه ز. و در ضرب سیم و چهارم حدود همین بود و صغری موجبه جزوی و سالبه جزوی و تنابیح جزوی، و در کمیت تابع صغری. و این چهار ضرب از يك ضرب شکل اول برخیزد، پس جمله ضروب شانزده شود، و تنابیح همیشه جزوی بود. و اما در صنف دوم تألیف کبری با مقدم نتیجه بر هیات شکل دوم باشد. و مقدم صغری چون نتیجه شکل دوم بود همیشه سالبه بود. و کبری چون کبری شکل دوم باشد همیشه کلی بود. و میان کبری و مقدم نتیجه

(۱) کلمه «کبری» در اصل و بیشتر نسخ نیست (۶) اصل: باشد

شکلی دویم

شکل میوہ

از صنف اول بیست و چهار ضرب منتج حاصل آید ، و نتایج جزوی بود. مثال ضرب اول: کما کان کل ب ج ف ه ز و کل اب فق د ی کون اذا کان بعض ج ا ف ه ز . و در صنف دوم تألیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیأت شکل دوم بود . اما وقوع مقدمات بر عکس آنچه در شکل اول افتاده است ، پس

مقدم نتیجه همیشه کلی بود و مخالف کبری در کیف، و مقدم صغری همیشه سالبه بود. و ضروب منتج هم هشت باشد و باضافت چهار دوازده شود، و نتایج جمله کلی بود. مثال ضرب اول: کلمات لاشی من ب ج ه ز و کل ب ا ف کلمات لاشی من ج ا ه ز و برین قیاس.

شکل چهارم

از صنف اول بیست ضرب منتج حاصل آید، و نتایج جزوی بود. مثال ضرب اول: کلمات کل ب ج ه ز و کل اب فقد یکون اذا کان بعض ج ا ه ز. و در صنف دوم تألیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیأت این شکل باشد و مقدم نتیجه بجای کبری بود. و ضروب منتج ده بود و باضافت دو جزوی که بسا دو ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف دوازده شود. مثال ضرب اول: کلمات بعض ب ج ه ز و کل اب ف کلمات کل ج ا ه ز و باقی ضروب بر این قیاس. و بیان جمله ضروب اشکال این نوع بخلف همچنان بود که در نوع گذشته گفتیم بعینه. پس جمله ضروب منتج از این نوع صد و بیست و چهار بود. و از شکل اول و دوم هریکی بیست و هشت، و از شکل سیم سی و شش، و از شکل چهارم سی و دو. و اتحاد ضروب بحسب اصناف در هیچ شکل ممکن نبود. اما در شکل اول و سیوم از جهت آنکه مقدم صغری در یک نوع همیشه موجب بود، و در دیگر صنف همیشه سالبه. و در شکل دوم از جهت آنکه مقدمات در یک صنف مختلف کیف بود و در دیگر صنف متفق کیف، و در شکل چهارم بحکم استقراء. و چون ضروب متحد اسقاط کنند صد و چهارده ضرب منتج بماند.

فصل پنجم

دراقترا نیات از حملیات و مشصلات

این تألیف گاه بود که باشتراك بایک جزو باشد از منفصله بی ملاحظت جزو دیگر، و گاه بود که باعتبار ملاحظت همه اجزاء بود. و اول چنانکه

قضایا اقترا نی
از حملیات و
منفصلات

گوئیم: کل اب و اما ان یکون کل ب ج و اما ان یکون د ه . و حکم این قسم از نوع گذشته معلوم شود ، چه هر منفصله در قوت متصله باشد . مثلاً این منفصله در قوت این متصله است که: کما کان ب ج فلیس کل د ه ، و در قوت چند متصله دیگر ، پس حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته معلوم شود. و آنچه بملاحظت همه اجزا بود: یا حملی بجای صغری بود یا بجای کبری ، اگر بجای صغری بود تألیف بر هیأت یکی از اشکال باشد . اما بر هیأت شکل اول چنانکه گوئیم: کل اب و کل ب اما ج و اما د نتیجه دهد که: کل ا اما ج و اما د . و در این صورت ممکن بود که ا بعینه یکی از ج یا د باشد . و حکمش حکم قیاسی بود که دو حد در او بیک معنی باشد. و همچنین کل اب و لاشتی من ب اما ج و اما د فلاشتی من ا اما ج و اما د . و دو ضرب دیگر که حملی^۱ موجب جزوی باشد ، و اما بر هیأت شکل دوم منتج نباشد . و بر هیأت شکل سیوم چنین بود که: کل اب و کل ا اما ج و اما د ، نتیجه دهد که: بعضی ب اما ج و اما د . و بر هیأت شکل چهارم چنین بود که: کل اب و اما کل ج ا و اما کل د ا . و حکمش حکم شکل دوم بود. و اگر حملی بجای کبری بود نشاید که حملی بعدد یکی بود ، چه یک حملی را تعلق بیک جزو بیش نتواند بود . و بر آن تقدیر این قسم راجع باشد با قسم اول . و چون حملی بعدد زیاده از یکی بود. یا جمله را اشتراک بود در یک محمول یا نبود ، و این دو قسم باشد . و نوع قیاس که آنرا استقراء تام خوانند، بسبب مشابهت با استقراء چنانکه بعد از این معلوم شود و خواجه ابوعلی^۲ آنرا قیاس مقسم خوانند، از قبیل قسم اول باشد .

قیاس مقسم

قیاس مقسم

و این قیاس بر هیأت هر یکی از اشکال تواند بود . اما بر هیأت

شکل اول چنان بود که اجزاء منفصله را در موضوع اشتراك بود، و منفصله لامحالة موجهه بايد و اجزاء او همه موجهه، و حمليات متشاكله الكيف، و نتيجة اين قياس حملی باشد. مثال ضرب اول: كل ا اما ب و اما ج و اما د و كل ب و ج و د ه فكل ا ه. مثال ضرب دوم: صغرى همان و لاشئى من ب و ج و د ه فلاشئى من ا ه. مثال ضرب سيوم: بعض ا اما ب و اما ج و كبرى موجبات كليه. مثال ضرب چهارم صغرى همان و كبرى سالبات كليه. و اما برهيات شكل دوم هم بر اين منوال بود. مثال ضرب اول كل ا اما ب و اما ج و لاشئى من د ب و لاج فلاشئى من ا د. و مثال ضرب دوم اين دو مقدمه بر تقديم و تاخير. و اين ضرب و امثال آن عايد بود با آن قسم كه حملی بر منفصله مقدم باشد. و مثال ضرب سيوم: بعض ا اما ب و اما ج و لاشئى من د كذلك فليس بعض ا د. و مثال ضرب چهارم ليس بعض اب و لاج و كل د اما ب و اما ج فليس بعض ا د. و منفصله جزوى با سالبه^۱ منتج نبود. و اما برهيات شكل سيوم بايد كه منفصله كلى بود و شركت در همه اجزاء. مثال يك ضرب: اما كل اب و اما كل ج ب و كل ا و ج د فبعض ب د. ضربى ديگر بر عكس ضربى ديگر. اما كل اب و اما كل ج ب و كل ا د فبعض ج د. ضربى ديگر بر عكس ضربى ديگر: اما كل اب و اما بعض ج ب و بعض ا د و كل ج د. و اما اگر دو جزوى با هم افتد^۲ چنانك گوئيم: اما كل اب و اما بعض ج ب و كل ا د و بعض ج د. منتج حملی نبود، چه بر آن تقدير كه جزو كلى كاذب بود تأليف ميان دو جزوى باشد، و انتاج متصله كند كه مقدمش رافع جزو غير منتج باشد، بر اين وجه كه: ان كان لاشئى من ج ب فبعض ب د. و ضربى ديگر: اما كل اب و اما كل ج ب و لاشئى من ا و لا من ج د فبعض ب د. ضربى ديگر: اما كل اب و اما كل ج ب فليس^۳ بعض ا و لا بعض ج د. ضربى ديگر: اما كل اب و اما بعض ج ب و ليس بعض ا و لا واحد من ج د. و منفصلات سالبه و جزوى

(۱) اصل: و اين امثال (۲) اصل: يا سالبه (۳) اصل: افتد (۴) اصل: و ليس

در این اقترانات منتج نبود. و اما برهيات شكل چهارم چنین بود که^۱
 ضرب اول: کل ۱ و کل ج ب و کل د اما^۱ ۱ و اما ج ف بعض ب د. ضرب
 دوم: کل ۱ و کل ج ب و بعض د اما ۱ و اما ج. و دیگر ضروب بر این
 قیاس. و تقدیم منفعلات در این شکل متعذر بود. و اما اگر حملیات را در يك
 محمول اشتراك بود برهيات شكل اول چنین بود که گوئیم: کل ۱ اما ب
 و اما ج و کل ب د و کل ج ه، نتیجه آید که: کل ۱ اما د و اما ه.
 اما این منفصله مانع خلو تنها بود، چه هر دو محمول شاید که متداخل
 باشند یا متساوی. و شرط این تألیف همان بود که در شكل اول یعنی منفصله
 موجب باید، و حملیات کلی. پس اگر حملیات سالبه بود سلب در نتیجه
 جزو هریکی از اجزاء منفصله شود. مثلاً و لاشی من ب د و لاشی من
 ج ه نتیجه آید که: کل ۱ اما ان لایکون د و اما ان لایکون ه. و اگر
 حملیات صغری بود و منفصله کبری چنانک گوئیم: کل ا ب و کل ج د و
 اما ان یکون کل ب ه و اما ان یکون کل د ه، نتیجه آید که: اما ان
 یکون کل ا ه و اما ان یکون کل ج ه. و سالبه منفصله در این موضع منتج
 بود. و اما برهيات شكل دوم چنین بود که: کل ۱ اما ب و اما ج و لاشی
 من د ب و لا من ه ج، نتیجه چنین باشد که کل ۱ اما ان لایکون د
 و اما ان لایکون ه، و این نتیجه هم مانع خلو باشد. و اگر حملیات موجب
 باشد منتج نبود، و تقدیم حملیات بر منفصله نتیجه چنین دهد که: بعض
 ماليس ز او ه فهو ا. و اما برهيات شكل سیم چنین بود که: اما کل
 ا ب و اما کل ج د و کل ا ه و کل ج د، و نتیجه دهد: اما بعض ب ه
 و اما بعض ا ج^۲. و اما برهيات شكل چهارم چنین بود که: کل ا ب و کل
 ج د و کل ه اما ا و اما ج، و نتیجه آید که: بعض ما هو ب او د هو ه.
 و بر این قیاس. و اعتبار منفعلات غیر حقیقی با رعایت قواعد گذشته آسان
 باشد. و استقصاء در هر نوع مقتضی تطویل، چه صاحب ذکا را این قدر

(۱) اصل: که ه ندارد (۲) اصل: و اما (۳) اصل: و اما بعض در

و کمتر از این کافی بود و بلید را بزیادت انتفاع نبود. و چون در هر یک از این اقترانات قضیه که در قوت یکی از دو مقدمه باشد بجای او بنهند هر چند حال حد^۱ اوسط در کیف و کم برقرار بماند تألیفات دیگر که در قوت این تألیفات باشد حاصل آید.

فصل ششم

در انواع قیاساتی که اشتراك از هر دو جانب در جزوی غیر تام باشد

قیاسات غیر تام

و این نوع چنانك گفته ایم جز در شرطیات تنها صورت نبندد. و چون حال تألیف حملیات و شرطیات معلوم شده است هر گاه که تألیف میان دو شرطی در جزوی غیر تام بود بلكرکن شرطی را که تألیف با وی باشد چون از شرطی جدا کنیم قضیه حملی باشد، پس حکم تألیف عاید شود با تألیف حملیات و شرطیات. بعد از آن نگاه کنیم تا از اتصال آن رکن بدیگر رکن و وقوع آن حملی در شرطی چه تفاوت در آن حکم حادث شود و بر مقتضای آن تفاوت در نتیجه حکم کنیم. مثلاً در متصلات تنها اگر دو مقدمه باشد بر این شکل: کلمات a ب فکل^۱ ج d و کلمات a ب فکل^۱ ج d . و چون اشتراك در هر دو تالی است بر هیات شکل اول، پس اگر کل d ب انفراد حاصل باشد اقتران از متصله و حملی باشد، و نتیجه برین وجه بود که: کلمات a ب فکل^۱ ج d ، ولیکن وضع کل d مقید است بوضع a ، پس در نتیجه این قید زیادت باید کرد، و چنین شود که: کلمات a ب فکل^۱ ج d و این نتیجه متصله باشد مقدمش حملی و تالیش هم متصله. و اگر اشتراك یکی در مقدم باشد، مثلاً کبری چنین بود که: کلمات a ب فکل^۱ ج d از انفراد این مقدم با صغری نتیجه چنین آید که: کلمات a ب و کل ج d ولیکن وضع کل ج d مقید است

(۱) کلمه «حد» از اصل و بیشتر نسخ افتاده است (۲) اصل: و کل (۳) کل د ز

بعضی اوقات وضع ح ط بحکم انعکاس کبری . پس در نتیجه این قید زیادت
 باید کرد ، و چنین شود که 'قد یکون اذا کان ح ط فکلما کان ا ب فکل
 ج ز . و بر تقدیر انفراد کل ج د وضع هر دو مقدم نتیجه مختلف شود
 بتقدیم و تأخیر . و چون هر دو متصله نتیجه کلی بود حکم بحقیقت کلی
 بود . و اگر یکی یا هر دو جزوی بود حکم جزوی بود . و این تالیف نیز چهار
 نوع بود و ضروب هر نوع بر منوال گذشته ، و جمله هم بر این قیاس بود . و در
 منفصلات تنها از دو موجه بر هیات شکل اول چنین باشد که : کل ا اما
 ب و اما ج و کل ب اما د و اما ه فکل ا اما د و اما ه و اما ب . و اگر
 موضوع منفصله اول مشترك نباشد چنانک گوئیم : اما ا ب و اما ج د و
 ب اما ه و اما ز فدایما اما ا ه اود ز و اما ج د . و اگر کبری سالبه بود
 چنین بود که : و لیس البتة اما ب ه و اما ب ز ، نتیجه چنین باشد که : فاما
 ان لایکون ه اولا یکون ز و اما ج د . و اگر یک جزو سالبه بود و یکی
 موجه چنین بود که : و ب اما ان لایکون ه و اما ان یکون ز نتیجه چنین آید
 که : اما ان لایکون پ ه و اما ان یکون ب ز و اما ان یکون ج د . و هم بر این قیاس
 اگر صغری موجه جزوی بود و کبری موجه کلی یا سالبه کلی ، اما لامحالة
 صغری موجه باید و کبری کلی . و اگر بر هیات شکل دوم باشد چنین
 بود که : کل ا اما ب و اما ج . و لیس البتة د اما ب و اما ج ، نتیجه حملی
 دهد که : لاشی من ا د . و سه ضرب دیگر بر این قیاس . و این اقتران در
 قوت حملیات تنها بود . و در متصلات و منفصلات بر هیات شکل اول چنین
 باشد که : کلما کان ا ب فج د و کل د اما ه و اما ز ، نتیجه دهد که :
 و کلما کان ا ب فج اما ه و اما ز . و اگر کبری سالبه بود چنین که : و لیس
 البتة د اما ه و اما ز ، نتیجه چنین بود : که کلما کان ا ب فلیس البتة ج

(۱) دو نسخه از نسخ این کتاب در این موضع دو سطر زیر را د که کلما کان کل
 ج د فج ط از انفراد این با وی باشد چون از شرطی جدا کنیم قضیه حملی باشد
 پس حکم تالیف مقدم با صغری نتیجه چنین آید «اضافه دارد و در اصل و بیشتر
 نسخ نیست و زائد است .

اما ه و اما ز . و اگر صغری جزوی بود در هر دو صورت هم بر این قیاس .
و بر هیأت شکل دویم چنانك گوئیم : کماکان ا ب فج اما د و اما ه و
لاشتی من ز اما د و اما ه فکماکان ا ب فلاشتی من ج ز . و در این صورت
صغری مؤلف است از حملی و متصله . و اگر سالبه مقدم بود و یا صغری
جزوی بود هم بر این قیاس باشد . و بر جمله اگر اقتران میان دو متصله
بسیط بود: اشتراك میان دو مقدم بود یا میان دو تالی یا میان يك مقدم و
يك تالی . و بر هر تقدیری اشکال چهار گانه حادث شود . و اگر در میان
دو منفصله بود این اقسام نباشد ، اما تألیف بر هیأت یکی از اشکال بود .
و اگر میان متصله و منفصله بود اشتراك با مقدم متصله بود یا با تالی ، و هر
یکی بر هیأت یکی از اشکال . و اگر اقتران میان شرطیات مرکب باشد از دیگر
قضایا احتمالات و اقسام زیادت شود تا بمالایتناهی . و از معرفت این قواعد
تطرق بمعرفت آنچه حاجت باشد آسان بود . این است تمامی سخن در
قیاسات اقترانی .

فصل هفتم در قیاسات استثنائی

قیاسات استثنائی

قیاس استثنائی چنانك پیش از این گفته ایم آن بود که نتیجه یا نقیض
نتیجه در مقدماتش مذکور بود بالفعل . و آن از شرطیات تواند بود که
مشمول باشد بر قضایا تا ممکن بود که قضیه در مقدمه مذکور باشد بالفعل .
و چون هر قیاسی مشتمل بر دو مقدمه است چنانك بعد از این بیان کنیم ،
پس در استثنائی از آن دو مقدمه یکی شرطی بود و دیگر استثنائی . و استثناء
در معنی مشتمل بود بر اطلاق وضع حکمی که در شرطی آن حکم مقید
بشرط باشد . و در لفظ تکرار عین یا نقیض یکی از مقدم یا تالی باشد
مجرد از شرط . پس استثناء همیشه قضیه حملی بود ، و نتیجه مشتمل
بر اطلاق آن حکم باشد که در شرطی موقوف بود بر اطلاق مستثنی . و آنچه

در قیاس باستثناء مکرر شود در نتیجه ساقط شود ، پس بجای حد اوسط بود ، و نتیجه هم همیشه قضیه حملی باشد . و بعد از تمهید این اصل گوئیم : این قیاس یا از متصلات باشد یا از منفصلات . اما در متصلات چون از متصله لزومی کلی قیاس استثنائی بیاید و لزومی کلی : یا موجب بود یا سالبه ، اگر موجب بود باستثناء عین مقدم عین تالی نتیجه دهد و باستثناء نقیض تالی نقیض مقدم نتیجه دهد . چنانکه گوئیم : اگر زید کاتب است بیدار است ولیکن کاتب است پس بیدار است ولیکن بیدار نیست پس کاتب نیست . و باستثناء نقیض مقدم و عین تالی هیچ نتیجه ندهد ، چه اگر گوئیم : کاتب نیست یا بیدار است^۱ هیچ لازم نیاید . پس از چهار استثناء که ممکن است ، دو منتج باشد و دو عقیم ، مگر که لزوم از طرفین بود . و آنجا استثناء عین هر دو جزوی نقیض دیگر جزو ، و استثناء نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد . اما آنجا بحقیقت دو لزوم بود چنانکه گفته ایم . و این قیاس کامل بود و از بیان مستغنی . و چون متصله لزومی سالبه بود باستثناء عین هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد . مثالش : چنین نیست که اگر زید کاتب است خفته است ولیکن کاتبست پس خفته نیست ، ولیکن خفته است پس کاتب نیست . و باستثناء نقیض هیچ نتیجه ندهد ، چه اگر گوئیم : کاتب نیست یا خفته نیست ، چیزی لازم نیاید . و بیان این انتاج برد سالبه است با موجب لزومی که متلازم اوست . و آن این است که : هر گاه زید کاتب باشد خفته نباشد ، تا باستثناء عین مقدم انتاج عین تالی کند ، یا باستثناء نقیض تالی عین مقدم ، چنانکه گفتیم . و اما آنک متصلات جزوی^۲ یا اتفاقی کلی منتج نیست ظاهر است . و اما از منفصلات منفصله حقیقی کلی موجب باستثناء عین هر جزوی نقیض دیگری جزو ، و باستثناء نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد . مثالش : این عدد زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن فرد

(۱) اصل و بیشتر از نسخ « نیست » (۲) اصل : متصلاتی و در بعضی از نسخ : متصلات بی کلمه جزوی

نیست پس زوج است . و در این صورت هر چهار استثناء که ممکن است منتج است . و اگر منفصله کثیرالاجزاء باشد باستثناء عین بعض اجزاء نقیض باقی اجزاء، و باستثناء نقیض بعضی اجزاء ثبوت حکم در باقی اجزاء بر سیل انفصال نتیجه دهد . مثالش : این عدد تام است یا زاید یا ناقص ولیکن تام است پس نه زائد است و نه ناقص، ولیکن تام نیست پس یا زائد است یا ناقص . و اگر اجزاء محصور نبود حکمش حکم مانع جمع بود . و منفصله غیر حقیقی کلی موجب، اگر مانع جمع تنها بود بعین هر جزوی نقیض باقی نتیجه دهد . مثالش : این شخص حیوانست یا نبات ولیکن حیوانست پس نبات نیست ولیکن نباتست پس حیوان نیست . و بنقیض نتیجه ندهد، چه اگر گوئی : ولیکن حیوان نیست یا نبات نیست^۱ هیچ لازم نیاید . و اگر مانع خلو تنها بود نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد، اگر در جزوین باشد . و یا ثبوت حکم در باقی اجزاء بر سیل انفصال نتیجه دهد اگر کثیرالاجزاء بود . مثالش : این شخص حیوانست یا انسان نیست لیکن حیوان نیست پس انسان نیست لیکن انسانست پس حیوانست . و بعین^۲ نتیجه ندهد، چه اگر گوئی ولیکن حیوان است^۳ یا انسان نیست، هیچ لازم نیاید . و این قیاسات هر چند کامل است اما بحقیقت عاید است با متصله ازومی، چه انتاج حکمی حکمی دیگر را بسبب استلزام يك حکم باشد دیگر حکم را . و عناد همین پیش نیست که جزوی لازم نقیض دیگر جزو است یا ملزومش^۴، پس انتاج در قضایاء متعاند هم بسبب تلازم است . و منفصلات سالبه جزوی منتج نباشد . و هر چند از قواعد گذشته این معانی مقرر است ، اما چون موضع ایراد این باب این موضع است این قدر بر سیل اقتصار گفته آمد . و سخن در قیاسات بسیط تمام شد . و اما قیاس خلف چون از قیاسات مرکبه است و بعکس قیاس مشابیهتی دارد اولی آنک بیانش بعد از بیان ترکیب و عکس قیاس ایراد کنیم . و چون

(۱) اصل: هر چیزی (۲) بعضی نسخ: است (۳) اصل: تعیین (۴) اصل و بعضی نسخ: نیست

(۵) اصل: لزومش، و در بعضی نسخ: بلزومش

ترکیب از عوارض قیاس است؛ ذکر قیاسات مرکبه در فن دوم لایق تر باشد. و ختم این فن بیان احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی یکدیگر کنیم.

فصل هشتم

در بیان وجه احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی یکدیگر.

احتیاج قیاسات
اقترانی
و استثنائی
یکدیگر

قیاسات استثنائی لزومی است یا عنادی. و عنادی هم راجع بالزومی است. و در لزومی موضع حکم دو است: یکی موضع لزوم و دیگری موضع استثناء. و چون هر دو بین باشند^۱ عبارت از قیاس بر ترتیب مذکور مشتمل بر تکرار بود. بل این قدر کافی بود که گویند: چون آفتاب طالع است پس روز موجود است. و اگر بین نباشد اثبات وضع مستثنی که حملی باشد هم بقیاسی استثنائی و هم بقیاسی اقترانی ممکن بود، چه استنتاج حملی از هر دو صنف صورت بندد. اما اثبات لزوم جز بقیاس اقترانی ممکن نباشد، چه استثنائی انتاج شرطی نکند^۲ پس باین اعتبار قیاس استثنائی با اقترانی محتاج است. و در قیاس اقترانی نیز استلزام وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را باید که معلوم باشد، تا فائده او از قوت بفعل آید. و از این روی محتاج باشد بقیاسی استثنائی. اما میان این دو احتیاج تفاوتست، چه احتیاج استثنائی با اقترانی احتیاج بمبداء است. و اقتضاء تقدم اقترانی کند بطبع. و احتیاج اقترانی با استثنائی احتیاج بمعاون است و اقتضاء مقارنت^۳ استثنائی کند در اتمام فائده. و در این دو قیاس با یکدیگر بتکلف چنانکه عادت بعضی است اقتضاء تعسفی تمام کند، و از فائده خالی باشد. این است تمامی سخن در قیاس و بالله التوفیق.

(۱) اصل: باشد (۲) اصل: نکنند (۳) بعضی نسخ: معاونت

فن دویم

از علم^۱ قیاس در لواحق و عوارض قیاس و ذکر تألیفاتی که شبیه بود
بقیاس، دوازده فصل است

فصل اول

در بیان آنکه در یک قیاس بسیط یک حد اوسط و دو مقدمه یش
نمی‌تواند بود و بیان وجه وقوع آنچه زیادت ازین باشد

هر قیاس بسیط
را يك حد و دو
مقدمه باشد

اثبات حکم در قیاس یا بنفی مقابلش کنند^۲ یا بچیزی دیگر، و اول
مانند قیاس خلف و استثنائی منفصله بود، و لامحالة استدلال از نفی چیزی
بر اثبات مقابل او استدلال از ملزوم بر لازم باشد، پس قیاساتی که از این
جنس بود لزومی بود. و اگر اثبات حکم بچیزی دیگر کنند و آن چیز^۳
اقتضاء حکم از آن وجه کند که او را بهر یکی از محکوم به و محکوم
علیه تعلقی باشد ایجابی یا سلبی، یا میان هر دو بتوسط او تعلقی هم چنان
حادث شود یا نه چنین بود، بل وجود و وضع او مقتضی وجود وضع حکم
باشد، خواه او را بهر یکی یا یکی از هر دو تعلقی خاص باشد و خواه
نه. و اول قیاس اقترانی بود و دویم هم قیاس لزومی بود. و آن چیز که
اثبات حکم باو کنند حد اوسط بود یا بمشابهت حد اوسط بود. و باید که
در هر قیاس بسیط حد اوسط يك چیز باشد. یا اگر چیزها بسیار بود
حکمش حکم يك چیز بود، چه اگر زیادت (از يك چیز)^۴ بود اما در لزومی
یا وضع همه بهم مستلزم حکم بود یا وضع بعضی دون بعضی یا وضع هر-
بعضی به انفراد. و بر تقدیر اول لازم آید که همه در حکم يك چیز بوده
باشد. و بر تقدیر دوم لازم آید که دیگر بعض حشو بود. و بر تقدیر سیوم
لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد بر اثبات يك حکم نه يك قیاس، و

(۱) اصل کلمه «علم» را ندارد (۲) کند (۳) تا آن چیز (۴) نسخه

اصل و بعضی نسخ ندارد

ما يك قياس فرض کرده ایم. و اما در اقتراعی هم چنین یا همه را بهم بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به تعلق باشد. یا بعضی را بانفراد دون بعضی تعلق بهر دو حاصل بود یا هر بعضی را حاصل بود یا بعضی را تعلق بمحکوم علیه بود و دیگر بعض را تعلق بمحکوم به. و بر تقدیر اول جمله در حکم يك چیز بوده باشد. و بر تقدیر دوم (لازم آید که) 'دیگر بعض حشو بود، و بر تقدیر سیوم (لازم آید که) 'قیاسات بسیار بوده (باشد بر اثبات يك حکم) 'نه يك قياس. و بر تقدیر چهارم اگر آن بعض را بدیگر بعض همین تعلق نباشد محکوم علیه را بمحکوم به تعلق حاصل نیاید، پس نه قياس بوده باشد. و اگر همین تعلق باشد قياس مرکب بودندنه بسیط مثلاً اگر ۱ محکوم علیه بود و ۵ محکوم به و ب و ج حد اوسط و تعلق ب به ۱ بود و تعلق ج به ۵، و ب را به ج تعلق نبود، پس از این ترکیب دو مقدمه متباین حاصل آید: یکی میان ۱ و ب و دیگر میان ج و ۵. (و از این دو مقدمه قياس نیاید. و اگر ج را به ۵ تعلق بود قياس مرکب بود، چه مقدمه دیگر میان ج و ۵) 'حاصل آید، پس اول بتوسط ب ۱ را تعلق به ج باشد و بعد از آن بتوسط ج ۱ را به ۵ تعلق حاصل آید، تا اول بتوسط ج ب را تعلق به ۵ بود و بعد از آن بتوسط ب ۱ را به ۵ تعلق حاصل آید. و چون این اقسام جمله باطل شد معلوم شد که در قياسی بسیط يك حد اوسط بیش نتواند بود. و چون چنین بود هر قياسی بسیط را دو مقدمه باشد و کمتر و بیشتر از آن محال بود، اما در لزومی اثبات لزوم و استثناء ملزوم. و اما در اقتراعی تعلق اوسط بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به بایجاب یا بسلب، و این است مطلوب. پس اگر در علوم یا مخاطبات مقدمات بسیار یافته شود در اثبات يك حکم حال از دو نوع خالی نبود: یا تمامی آن مقدمات ضروری بود یا نبود اگر تمامی آن مقدمات ضروری بود لامحالة بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات بعضی مقدمات قياس اصل،

پس آنچه زیادت بود^۱ یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا مقدمات استقرایی یا تمثیلی که بآن مقدمه اثبات کرده باشد. واستقراء و تمثیل بعد از این بیان کنیم. و بر این تقدیر آن قیاس مرکب بوده باشد نه بسیط. و اگر تمامی آن مقدمات ضروری نبود، آنچه بمثابت حشو باشد یا از جهت حیلت ایراد کرده باشد، یا از جهت زینت، یا از جهت ایضاح سخن. و اما حیلت مانند آنک در قیاسات امتحانی و مغالطی از مناقشت مخاطب^۲ در تسلیم مطلوب محترز باشند، پس بطریق تلبیس با اظهار تدقیق متن سخن با حشو آمیخته کنند، تا مخاطب متحیر شود، و مطلوب را ناشناخته مسلم دارد. و اما زینت مانند آنک در خطابیات و شعریات سخن را بانواع تشبیب و تشبیه و استعارت و کنایت و آنچه بدان ماند آراسته کنند تا بر مستمعان رواج یابد. و اما ایضاح سخن مانند آنک در تفهیم متعلمان سخن را با مثله و استشهادات مقرر و مؤکد گردانند چنانک در صناعات خمس معلوم شود.

فصل دوم

در قیاسات مرکبه

قیاسات مرکبه

چون قیاسات بسیار بر اثبات يك حکم مجتمع شود آنرا مرکب نخوانند، بل قیاسات مرکبه آنرا گویند که نتایج بعضی مقدمات بعضی باشد تا با هر يك^۳ مطلوب حاصل آید. و چون هر قیاسی را دو مقدمه باشد همیشه عدد نتایج و عدد قیاسات متساوی بود، و عدد مقدمات ضعف آن. و چون عدد مقدمات هر قیاس زوج است و مقدمات هر مقدمه زوج، پس همیشه عدد مقدمات هر قیاسی که باشد بسیط و مرکب زوج بود. و اگر در موضعی فرد باشد: یا بسبب زیادتی بود یا بسبب نقصانی. و حال زیادت گفته آمده است. و نقصان یا بسبب حذف مقدمه باشد، چنانک در بعضی قیاسات که آنرا ضمیر^۴ خوانند، کبری حذف کنند. و آن یا بسبب استغنائی بود که از جهت شهرت حاصل باشد یا بوجه مغالطه بود، یا چون پندارند که مشهور

(۱) اصل : شود (۲) اصل و چند نسخه: مغالطت (۳) اصل و بعضی از نسخ

دیگر : تا به آخر (۴) اصل : ضم

است و ضمعی^۱ نکنند. و باشد که صغری حذف کنند هم بسببی مانند این^۲ و باشد که نتیجه قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد. پس چون یکبار در نتیجه گفته شود تکرارش در مقدمه تخفیف کنند. چنانک گویند: کل ا ب و کل ب ج فکل ا ج و کل ج د فکل ا د. و چون هر دو مقدمه بدو قیاس اثبات کنند حذف هر دو از کار دور باشد. و اولی بحذف آن مقدمه بود که قیاسش بمطلوب نزدیکتر بود، چه دورتر از خاطر رفته باشد^۳ و محتاج بذکر بود.

و قیاس مرکب موصول بود یا مفصول. اما موصول آن بود که نتایج در او بجای خود ایراد کنند و همان نتایج را چون در مقدمات قیاسی دیگر افتد مکرر کنند. مثالش: کل ا ب و کل ب ج فکل ا ج و کل ج د فکل ا د. و همچنین اگر مقدمه دو را که کل ج د است بقیاسی دیگر اثبات کرده باشند. و مفصول آن بود که نتایج محذوف باشد. چنانک گوئیم: کل ا ب و کل ب ج و کل ج د فکل ا د. و بعضی موصول^۴ و مفصل گویند. و اگر در میانه مفصل مقدمه سالبه در آید اولی آنک آنجا موصول گردانند، چه سالبه نظام بریده شود. اما اگر ابتدا بسالبه کرده باشند شاید که مفصل بود تا آخر. و در هر قیاسی اقتراانی سه حد بود، چنانک گفته ایم. پس اگر قیاسات بسیار متباین بود بهمین نسبت حدود زیادت شود. اما اگر نتیجه هر قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد بهر یک مقدمه که بیفزاید یک حد بیفزاید. چنانک گوئیم: کل

مفصول

موصول و مفصل

ا ب و کل ب ج. و این دو مقدمه و سه حد است. پس چون گوئیم: و کل ج د مقدمات سه شود، و حدود چهار. و هم براین ترتیب. پس در این صورت همیشه عدد حدود از مقدمات یکی زیادت بود. اما اگر این قیاسات بر اثبات یک مقدمه بود و مقدمه دیگر خارج از این سلك^۵ مقارن شود. چنانک گوئیم: کل ا ب و کل ب ج و کل ا ج و کل ج د و کل ا د، عدد مقدمات و حدود متساوی باشد. و امثال این نسق در موضعی تواند

(۱) و منعش (۲) اصل «این» ندارد (۳) اصل: باشند (۴) اصل: مفصل (۵) شکل

بود که همه قیاسات از يك ضرب بود . چنانك در این صورت که مطلوب
موجبه کلی است ، چه هر گاه که مطلوب موجبه کلی بود مقدماتش و
مقدمات مقدماتش چندانك بود جز موجبه کلی نتواند بود . و هیأت تألیف
جز از ضرب اول شکل اول ممکن نبود . اما اگر مطلوب سالبه کلی بود يك
مقدمه او را که موجبه کلی بود حکم همین باشد و دیگر مقدمه را که
سالبه کلی بود اثبات بشکل اول^۱ یا دوم یا چهارم توان کرد . و ترتیب
بحسب آن مختلف باشد . و اگر مطلوب موجبه جزوی بود هر دو مقدمه
او موجبه کلی بود و حکمش^۲ همان بود که باول گفتیم . اما اگر يك مقدمه
جزوی بود اثبات آن مقدمه بشکل اول یا سیوم یا چهارم توان کرد . و اگر
سالبه جزوی بود بر این قیاس باید کرد .

فصل سیم

در ذکر حکمهایی که از قیاسات^۳ بتبعیت مطلوب لازم آید

و این را باب استقرار النتائج التابعة للمطلوب الاول خوانند .
گوئیم : هر قیاس که انتاج حکمی کلی کند انتاج هر جزوی نیز کند
که در تحت آن کلی باشد . و در صدق لازمش بود . و انتاج عکس مستوی
و عکس نقیض آن نتیجه و انتاج جزوی که در تحت عکس باشد کرده
باشد . و هر قیاس که انتاج حکمی جزوی کند ، اگر موجبه بود انتاج عکس
مستویش ، و اگر سالبه بود انتاج عکس نقیضش کرده باشد . و همچنین
انتاج دیگر لوازم هر یکی ، لیکن نتیجه اول را که مطلوب اول باشد
بالذات انتاج کند ، و دیگر نتایج را بالعرض . و هر قیاس که انتاج حکمی
کلی کند انتاج مثل آن حکم بر جمله موضوعات اصغر کرده باشد : و این
انتاج بحقیقت از قیاسی مرکب از دو قیاس بود ، که کبری دوم نتیجه اول
باشد . و نتایجش را بنسبت با قیاس اول ماتحت النتيجة خوانند . و همچنین

احکام تبعی
قیاسات

ماتحت النتيجة

(۱) باشکل اول (۲) بعض نسخ: و هر دو مقدمه او موجبه کلی بود حکمش (۳) قیاس

هر قیاسی که انتاج حکمی کند خواه کلی و خواه جزوی، انتاج همان حکم کرده باشد بر آنچه در صغری بجای اصغر توان نهاد^۱ بشرط بقاء کیفیت و کمیت بقرار اول. و این انتاج بحقیقت از قیاسی دیگر بود که اصغرش غیر اصغر اول بود. و ضرب همان ضرب، و اوسط او اکبر همان، و نتایجش را بنسبت با قیاس اول مامع نتیجه خوانند. و اگر این صنف خاص کنند بچیزهایی که با اصغر بهم در تحت اوسط باشد تا هر حکم کلی که بر اوسط کنند بقوت بریشان کرده باشد مامع نتیجه جز در شکل اول نتواند بود.

مأمع النتيجة

فصل چهارم

لزوم نتیجه
صادق از

قیاسات صادق
و غیر صادق

در بیان لزوم نتیجه صادق از قیاسات صادق و غیر صادق

صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه بود، و کذب نتیجه مستلزم کذب قیاس. اما از کذب قیاس کذب نتیجه لازم نیاید، و نه از صدق نتیجه صدق قیاس، چه این لازم عام تراست از ما لزوم. پس بسیار بود که قیاس کاذب بود و نتیجه صادق، نه بر آن وجه که صدق آن نتیجه مستفاد از آن قیاس باشد، بل بر آن وجه که آن نتیجه فی نفس الامر صادق بود، وضع این مقدمات را نیز لازم باشد. مثالش در این صورت که گوئیم: کل انسان حیوان و کل حیوان حساس، اگر حیوان را با حجر کنیم و گوئیم: کل انسان حجر و کل حجر حساس، یا در این صورت که گوئیم: کل انسان حیوان و لاشی من الحجر بحیوان، اگر کیفیت هر دو مقدمه بدل کنیم و گوئیم: لاشی من الانسان بحیوان و کل حجر حیوان، هر دو مقدمه کاذب باشد و نتیجه همان که باول بود. و حال مقدمه کلی از سه بیرون نبود: یا بکل صادق بود یا بکل کاذب بود یا آمیخته بود: یعنی بعضی هم صادق بود و هم کاذب و کاذب بکل را ضد و نقیض هر دو صادق بود. و کاذب بعضی را نقیض صادق بود، اما ضد صادق نبود. و حال مقدمه جزوی از دو بیرون نبود: یا صادق بود یا کاذب. پس هر قیاس که هر دو مقدمه او کلی بود، حالش از نه نوع خالی نبود، چه ضرب سه در سه

(۱) اصل و بعضی نسخ: نتوان نهاد (۲) در اصل و بیشتر از نسخ بجای «الانسان» الناس است

نه بود باین تفصیل^۱: ۱- هردو مقدمه صادق بکل. ۲- هردو کاذب بکل. ۳- صغری کاذب بکل و کبری بیعض. ۴- برعکس. ۵- هردو کاذب بیعض. ۶- صغری تنها کاذب بکل. ۷- کبری تنها چنان. ۸- صغری تنها کاذب بیعض. ۹- کبری تنها همچنان.

وهرقیاس که يك مقدمه جزوی بود ارزش نوع خالی نبود، چه ضرب سه در دوشش بود باین تفصیل:

۱- هردو صادق و کلی بکل. ۲- هردو کاذب و کلی بکل. ۳- هردو کاذب کلی بیعض. ۴- کلی تنها کاذب بکل. ۵- کلی تنها کاذب بیعض. ۶- جزوی تنها کاذب.

وازنوزده ضرب منتج که در چهار شکل افتد، نه ضرب از صنف اول است و ده ضرب از صنف دوم. و صنف اول بر تقدیر هریکی از انواع نه گانه شاید که نتیجه صادق دهد. مگر در هفت موضع ۱- ضرب اول شکل اول چون کبری تنها بکل کاذب بود. مثالش: کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا، چه اگر کبری تنها بکل کاذب بود ضدش لاشی من ب ا صادق بود، و بر آن تقدیر نتیجه: لاشی من ج ا آید و هم صادق بود، پس ضدان بر صدق جمع آمده باشد و این خلف بود. ۲- همین ضرب چون صغری بیعض کاذب بود و کبری بکل، چه بر آن تقدیر: بعض ج ب و لاشی من ب ا صادق بود، پس لیس بعض ج ا صادق بود و جمع نقیضان بر صدق لازم آید. ۳ و ۴- ضرب دوم شکل اول هم در این دو موضع و بهمین بیان. ۵- ضرب اول شکل چهارم چون صغری تنها بکل کاذب بود. مثالش: کل ب ج و کل اب فبعض ج ا، چه بر این تقدیر ضد صغری صادق بود و نتیجه: لاشی من ج ا آید، پس جمع نقیضان بود بر صدق. ۶- ضرب سیوم این شکل چون صغری تنها بکل کاذب بود. و بیان بامتناع جمع ضدین. ۷- همین ضرب چون صغری بکل کاذب بود و کبری بیعض، و بیان بامتناع جمع نقیضین، و صنف دوم بر تقدیر هریکی از انواع ششگانه هم شاید که نتیجه صادق آید بی استثناء.

(۱) در بعضی نسخ بجای اعداد ۱ و ۲ و ۳ و ۴ حروف ا ب ج د است

مثال ضرب اول شکل اول نتیجه صادق از دو صادق چنانکه معلوم است ،
 وازدو کاذب بکل چنانکه گفتیم . وازصغری کساذب بکل و کبری بیعض
 چنانکه گوئیم : کل غراب ایض وکل ایض حیوان . وازدو کساذب بیعض :
 کل انسان اسود وکل اسود حیوان . وازصغری تنها کاذب بکل : کل انسان
 فرس وکل فرس حیوان . وازصغری تنها کاذب بیعض : کل انسان کاتب^۱ و
 کل کاتب حیوان . واز کبری تنها کاذب بیعض : کل انسان حیوان وکل حیوان
 ناطق . ودر دیگر ضرب اشکال برهر یکی از تقدیرها هم براین منوال باشد
 والله اعلم .

فصل پنجم

در طلب قیاس بر هر مطلوبی و طریق اکتساب مقدمات .

طلب قیاس
بر مطلوب

بباید دانست که فائده علم قیاس باین باب تمام شود ، چه اتفاق
 نیفتد که کسی تألیف قیاسی کند تا از آن نتیجه کیف اتفاق حاصل آید ، بل
 همیشه چنین باشد که مطلوبی معین را که اثبات خواهند کرد باول بنهند ،
 پس طلب قیاسی کنند که منتج آن مطلوب باشد . و بساین سبب قیاس را
 قدمات عکس تحلیل خوانده اند . و تحصیل قیاس بر هر مطلوبی بعد از معرفت
 صور قیاسی جز با اکتساب مقدماتی که منتج آن مطلوب باشد صورت نیندد
 و پیش از خوض در طریق اکتساب مقدمات گوئیم : حمل محمولات بر موضوعات
 یا بالذات بود و بر حسب امر طبیعی ، یا بالعرض و خلاف آنچه مقتضاء طبع
 بود فی نفس الامر . و اول حمل ذاتی اعم بود بر موضوع یا حمل خواص و
 اعراض او بر او ، مانند حمل حیوان وضاحک و ماشی بر انسان . و دوم حمل
 معروض بر عارض بود یا حمل عارض بر عارضی دیگر یا حمل ذاتی اخص
 بر موضوع اعم ، مانند حمل انسان بر ضاحک یا ضاحک بر کاتب یا انسان بر
 بعضی از حیوان . و مراد از محمول در این موضع صنف اول است و چون

انتها،^۱ محمولات با محمولاتیست که از آن عام تر تواند بود مانند مقولات
و وجود و لواحق ایشان، پس محمولات هر موضوعی متناهی باشد.
و بعد از تقدیم این مقدمات گوئیم: چون خواهیم که بر مطلوبی
قیاسی^۲ اقامت کنیم دو حد آن مطلوب بنهیم و از جهت مواد ایجاب محمولات
هر حدی^۳ بنهیم، چه ذاتی و چه عرضی. و محمولات محمولات چندانك
ممکن باشد. و آن جنس و فصل هریکی بود تا بجنس عالی. و همچنین
عوارض هریکی و جنس و فصل هر عارضی و عارض هر عارضی و موضوعات
هریکی نیز، چه ذاتیات و چه معروضات تا رسیدن باشخاص چندانك ممکن
باشد بنهیم، و در هریکی ازین دو طرف آنچه محمول بر بعضی باشد جهت
ایجاب جزوی هم بنهیم: و از جهت مواد سلب کلی اموری که بر هریکی از
دو حد محمول نباشد بکل بنهیم. و بطلب اموری که هریکی از آن دو حد
بر و محمول نباشد حاجت نبود، چه در سلب کلی حکم جانیین یکی بود
بخلاف ایجاب. و از جهت سلب جزوی اموری که بر بعضی از هر حدی محمول
نباشد یا بعضی از هریکی بر او محمول نباشد بنهیم، و چندانك از این مواد
بیشتر بادست آریم بهتر بود. و ضرورت و امکان و اطلاق در هر حملی و وضعی
اعتبار کنیم، تا در مطلوب بحسب آن حکم کنیم. و چون از این جمله فارغ
شدیم حد اوسط طلب کنیم^۴ و آن چنان بود که اگر مطلوب ایجابی کلی بود
از محمولات حد اصغر لاحق طلب کنیم که ملحق حد اکبر باشد، چه هر گاه
که چنین لاحق یافته شود قیاسی بر هیأت ضرب اول از شکل اول مؤلف
شود. و اگر مطلوب سلبی کلی بود لاحق یک حد را که محمول نبود بر
دیگر حد طلب کنیم، تا قیاسی بر هیأت شکل اول یا دوم یا چهارم حاصل آید.
و فرق بود میان آنچه لاحق نبود و آنچه ضد بود یا مقابل. و اول عام تر
بود. پس اگر در صورتی لاحق حدی ضد لاحق دیگر حد یا بیم هریکی از آن
دو ضد حد اوسط را شایسته بود در مطلوبی سلبی. پس از آن دو ضد دو

(۱) اصل: اینها (۲) اصل: قیاس (۳) اصل: هر چندی (۴) اصل و
بعضی نسخ: کند

قیاس حاصل آید. مثالش: ا وج دو حد اند و ب لاحق ا و د لاحق ج و هر دو ضدان اند، پس از وجود ب ا را و لا وجودش ج را قیاسی حاصل آید. و همچنین از د. و اگر مطلوب حکمی جزوی ایجابی بود چیزی که ملحق هر دو حد بود بکلی یا یکی را بکل و دیگر را ببعض طلب کنیم، تا قیاس بر هیأت شکل سیوم باشد، یا لاحق بعض يك حد که ملحق بود بکل دیگر حد را، یا ملحق يك حد که لاحق بود دیگر حد را هم بکل یا بر هیأت شکل اول یا چهارم باشد. و اگر مطلوب سالبه جزوی بود حدی^۱ که لاحق بعض يك حد بود و مسلوب از دیگر حد بکل، یا مسلوب از بعض يك حد بود و لاحق دیگر حد بکل، یا ملحق حدی بود و مسلوب از دیگر حد هر دو بکل، یا یکی تنها بکل. تا قیاس بر یکی از اشکال چهار گانه حاصل آید. و اگر در این دو جزوی قیاسی که منتج کلی باشد با دست آید هم مطلوب حاصل شود. و هر گاه که این چیز باین شرط یافته شود قیاس چنانک معلوم است باعتبار جهات تألیف کنیم. و از طلب نسبتی^۲ که اقتضاء عقم^۳ کند احتراز کنیم. مثلاً از طلب لاحقی هر دو حد را یا چیزی که لاحق هیچکدام نبود یا چیزی که مسلوب بود از اصغر و ملحق اکبر بود در طلب لاحق باید که ابتدا از محمول اعم کنیم، چه اگر مطلوب اعم لاحق نبود معلوم شود که آنچه تحت او باشد هم لاحق نبود، چنانک جوهر بیاض را. پس اگر اعم لاحق باشد با لاحق اقرب آییم، اگر اقرب لاحق باشد معلوم شود که هر چه میان هر دو افتد هم لاحق باشد، و اگر اقرب لاحق نبود در یکمرتبه از آنچه تحت اعم بود نظر میکنیم تا با لاحق اقرب. و در متصلات هم بر این منوال لوازم هر يك قضیه و ملزوماتش طلب کنیم جهت ایجاب، و منافی جهت سلب. و در منفصلات معاند طلب کنیم، و در خلاف از لواحق و ملحوقات يك طرف مقدمه صادق طلبیم تا مطلوب نتیجه صادق بدهد، یا با نقیضش نتیجه محال بدهد و در استقرار چون يك حد با ملحوقش موضوعات دیگر حد را لاحق یا بیم

(۱) این کلمه در اصل و بیشتر نسخ نیست و در بعضی نسخ: چیزی بجای «حدی»

(۲) اصل: نسبی (۳) اصل: عقیم

استقراء حاصل شود. و در تمثیل چون هر دو حد را در لاحقی اشتراك یابیم حکم کنیم باشتراك در لاحقی دیگر که معلول لاحق اول باشد در يك حد. و این معانی بعد از معرفت خلف و استقراء و تمثیل مقرر شود. و بیاید دانست که این لواحق و ملحقات بعضی حقیقی بود و بعضی بحسب شهرت، و بعضی شبیه بود بحقیقی یا مشهور. و بهر اعتبار که گیرند مقدماتی که بحسب آن اعتبار حاصل شود از آن مقدمات قیاساتی مناسب آن مقدمات حاصل آید: برهانی یا جدلی یا مفالطی، چنانکه بعد از این معلوم شود. و بعضی قسمت تنها را از اقسام قیاس شمرده اند و آن غلط باشد، چه از قسمت مقدمه شرطی انفصالی بیش حاصل نیاید. و تألیف قیاس از اقتران با مقدمه دیگر یا استثناء عین با نقیض^۲ يك رکن تواند بود. و بعضی گفته اند بقسمت و حد یعنی قول شارح اکتساب توان کرد. و بیان فساد این مقالت نیز بعد از این معلوم شود. و در این مقام معلوم شد که بی معرفت اجناس عالیّه و آنچه بمثابت آن باشد از امور عامه اکتساب مقدمات صورت نهند، چنانکه در صدر مباحث مقولات عشرة گفته ایم.

فصل ششم

در تحلیل قیاس

تحلیل قیاس

قیاساتی که در علوم و اثناء محاورات از جهت اثبات و ابطال مطالب ایراد کنند بیشتر آن بود که از ترتیبهاء مذکور تحریف یافته باشد. و باشد که مقارن چیزهائی بود که بمثابت حشو بود یا بر نوعی اضمار مشتمل بود. پس چون خواهند که حال قیاس و مقدمات استکشاف کنند لا محالة آنرا بتحلیل یا بترتیب طبیعی باید برد. و چون خواهند که تحلیل کنند اول مطلوب را از حشو و زواید ملخص باید کرد و حدودش از یکدیگر متمیز تا کیف و کم تصور کرد. و اگر بعضی حدود مقید بود بقیدهاء بسیار یا الفاظ بسیار بود مؤلف بتألیف تقییدی اولی آن بود که لفظی مفرد بجای آن بنهند،

(۱) در بعضی نسخ: بعد از این اقتران (۲) اصل: دیگر استثناء عین نقیض

تا از تشویشی که فکر را بسبب تکثیر معانی و لواحق لازم آید ایمن باشند. بعد از آن در اجزاء قیاس نظر باید کرد و اجزاء اول قیاس مقدمات بود و اجزاء دوم حدود. و طلب مقدمات بر طلب حدود تقدیم باید کرد، چه عدد مقدمات کمتر بود، پس یافتنش آسان تر بود. و چون مقدمات یافته شود و از تلخیص اجزاء آن چنانکه در مطلوب گفتیم، حدود یافته شود بی زیادت کلفتی. اما اگر اول حدود طلیم عدد حدود بیشتر بود تبشیم طلب زیادت بود. و چون حدود یافته شود در ترکیب مقدمات از آن برهیاتی که مؤدی بود بمطلوب بنظرها، مستانف احتیاج افتد، چه ترکیب مقدمات از حدود بحسب اختلافات کیفی و کمی و وضع هر حدی در موضع محکوم علیه یا محکوم به، و همچنین هیأت مقدمات بحسب اشکال چهار گانه و ضرب منتج و عقیم هر يك محتمل وجوه بسیار تواند بود، پس طریق تحلیل دراز و دشوار گردد. و چون يك مقدمه یافته شود نگاه باید کرد تا با مطلوب هیچ اشتراك دارد یا نه. اگر اشتراك داشته باشد و بهر دو جزو مطلوب بود آن مقدمه شرطی تواند بود، و قیاس استثنائی باشد. و دیگر مقدمه را با مقدمه اول اشتراك در آن جزو بود که در مطلوب مقنود^۲ بود و آن استثنا بود. پس از حال مقدمه و کیفیت اشتراك با مطلوب که بعین جزو یا نقیضش بود، و از حال استثناء معلوم باید کرد که متصله است یا منفصله و کدام ضرب است. و اما اگر اشتراك آن مقدمه که یافته باشیم با مطلوب در يك جزو بود قیاس اقترانی بود. پس نگاه کنیم اگر اشتراك در محکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه صغری بود، و کبری مؤلف از دو جزو باقی باشد از هر دو. و اگر اشتراك در محکوم به بود آن مقدمه کبری بود، و صغری مؤلف از دو جزو باقی باشد از هر دو. و بعد از وجود هر دو مقدمه حال شکل و ضرب بآسانی معلوم شود. و اگر دو مقدمه یافته شود یا از تألیف آن دو مقدمه مطلوب

حاصل تواند آمد^۱ یا نتواند آمد. و بر تقدیر اول یکی از آن دو مقدمه شرطی بود و دیگر استثنائی، اگر قیاس استثنائی بود. و یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك بود بجزوی، و با مطلوب بجزوی دیگر اگر قیاس اقترانی بود. و اگر از تألیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل نتواند بود و آن دو مقدمه ضروری بود در مطلوب قیاس مرکب باشد. و چون دو مقدمه را با مطلوب از سه اشتراك چاره نیست تا منتج باشد: یکی اشتراك صغری با مطلوب در اصغر، و دیگر اشتراك کبری با او در اکبر، و سیم اشتراك هر دو مقدمه با یکدیگر در اوسط، پس هر گاه که دو مقدمه مفید^۲ این سه اشتراك باشد مطلوب از آن دو مقدمه حاصل آید اگر بر هیأت ضربی منتج بود، و آن قیاس لامحالة بسیط بود، چنانکه گفته آمد. اما اگر مفید این سه اشتراك نبود حال آن دو مقدمه با مطلوب خالی نبود از آنکه: یا مفید دو اشتراك باشد، یا مفید يك اشتراك تنها، یا مفید هیچ اشتراك نباشد. و قسم اول دو گونه بود: یکی آنکه اشتراك میان يك مقدمه و مطلوب بود، و دیگر میان هر دو مقدمه. و دوم آنکه هر دو اشتراك میان يك^۳ مقدمه و مطلوب بود، و هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك نبود. مثال قسم اول اگر مطلوب موجبه کلی بود مانند کل ج ا و اشتراك با صغر بود در يك مقدمه و آن کل ج د بود و دیگر مقدمه کل د ب بود، پس حکمی دیگر محذوف بود که در قیاس مذکور یا مضر بوده باشد، تا افادت اشتراك باقی کند. و آن اگر يك مقدمه بود کل ب ا باشد و اگر زیادت بود باید که از تألیف آن جمله انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ب ه فکل ا ه^۴. و اشتراك در اصغر برین گونه که گوئیم: کل د ج در این مطلوب منتج نتواند بود. و نه نیز اگر مقدمه دوم کل که ب د باشد بحسب اصول گذشته. اما اگر

(۱) اصل: بود (۲) مفید (۳) اصل: يك يك (۴) اصل: و کل ه ا

اشتراک مقدمه با مطلوب باکبر بود . مثلاً: کل ب ا و دیگر مقدمه کل د ب باشد حکم محذوف با این مقدمه باید کرد که کل ج د یا مقدماتی که انتاج این مقدمه کند . و اگر مقدمه اول: کل ا ب بود با دیگر مقدمه کل د ب بود منتج نبود ، چه این مطلوب جز بیک ضرب از شکل اول حاصل نیاید . و در آن ضرب اوسط البتة باید که محمول اصغر و موضوع اکبر بود . و اگر مطلوب سالبه کلی بود مانند لاشی من ج ا مقدمه که با مطلوب اشتراک داشته باشد هم موجب تواند بود و هم سالبه . موجب مشارک اصغر مانند: کل ج ب بود و مشارک اکبر مانند: کل ا ب . و نشاید که: کل ب ج یا: کل ب ا بود . و دیگر مقدمه اگر هم موجب بود با کل ج ب کل ب د تواند بود ، و محذوف لاشی من د ا بود یا عکسش و یا آنچه منتج یکی از این دو مقدمه بود . و با کل ا ب کل ب د تواند بود ، و محذوف لاشی من ج د یا عکسش یا آنچه از تألیفش یکی از این دو لازم آید . و اگر دیگر مقدمه سالبه بود با: کل ج ب لاشی من د ب^۱ باشد یا عکسش ، و محذوف بهمه حال جز کل ا د یا آنچه منتج این مقدمه بود نشاید . و با: کل ا ب لاشی من د ب بود یا عکسش ، و محذوف بهمه حال: کل ج د یا آنچه منتج^۲ این مقدمه بود . و اگر مقدمه که با مطلوب اشتراک داشته باشد سالبه بود و آن چهار گونه ممکن بسود : لاشی من ب ج و لاشی من ج ب و لاشی من ا ب و لاشی من ب ا و با اول و دوم که اشتراک با صغر بود دیگر مقدمه جز: کل د ب نباشد ، و محذوف کل ا د یا آنچه مؤدی باین مقدمه . و یا سوم و چهارم که اشتراک با اکبر بود دیگر مقدمه جز کل د ب نتواند بود و محذوف جز کل ج د یا آنچه مؤدی بسود بآن ، چه انتاج این مطلوب جز ب چهار ضرب از سه شکل ممکن نباشد . و اگر مطلوب جزوی بود موجب یا سالبه هم بر این جمله قیاس باید کرد . و مثال قسم دوم که هر یکی را از آن دو مقدمه

(۱) اصل : لاشی من ب د (۳) کلمه « منتج » از اصل و بیشتر نسخ افتاده است .

با مطلوب اشتراك بود و آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك نبود و در این صورت لامحالة محذوف^۱ باید که اقتضاء تألیف کند میان آن دو مقدمه، و اشتراکش با هر یکی بجزوی باشد که در مطلوب مقفود بود، اما در مطلوب موجبه کلی مانند: کل ج ا آن دو مقدمه مانند کل ج د و کل ب ا تواند بود، و محذوف یا کل د ب یا آنچه از تألیف این مقدمه لازم آید. و اما در مطلوب سالبه کلی مانند: لاشی من ج ا مقدمه که اشتراکش با صغر بود اگر موجبه بود مانند: کل ج د دیگر مقدمه هم موجبه و هم سالبه تواند بود، اگر موجبه بود مانند: کل ا د محذوف: لاشی من ب د بود یا عکسش با آنچه انتاج یکی از این دو کند. و اگر مقدمه که اشتراکش با صغر بود سالبه بود مانند: لاشی من ج ب دیگر مقدمه بهمه حال موجبه بود مانند: کل ا د، و محذوف: کل د ب بود یا آنچه مؤدی بود بآن، و هر مقدمه که غیر این مقدمات بود نافع نباشد در این مطالب. و اگر مطلوب جزوی بود هم بر این قیاس باید کرد. و اما قسم دوم که هر دو مقدمه مفید يك اشتراك بیش نبود، و آن چنان بود که مقدمه با مطلوب مشترك بود، و دیگری را با هیچکدام اشتراك نبود. چنانکه مطلوب: کل ج ا بود و آن دو مقدمه: کل ج د و کل ب د یا آن دو مقدمه: کل ب د و کل د ا بوده، یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك بود، و با مطلوب نبود، چنانکه هم در این مطلوب آن دو مقدمه: کل ب د و کل د د بود. و در این موضع محذوف زیادت از يك حکم باشد، چه دو اشتراك دیگر از محذوف معلوم خواهد شد. مثلاً در صورت اول حکمی باید که اقتضاء کل د ب کند و حکمی دیگر که اقتضاء د ا کند. و در صورت دوم حکمی که اقتضاء کل ج ب کند و حکمی دیگر که اقتضاء د د کند. و در صورت سیوم حکمی دیگر که اقتضاء کل ج ب کند و حکمی که اقتضاء کل د ا کند، پس چون محذوف بسیار بود ضابط اوضاع درازتر تواند بود. و اولی آن بود که در این موضع از نفس قیاس طلب مقدمه دیگر کنند. و اما

(۱) نسخه اصل در اینجا افزوده: بود (۲) اصل: د ا. و در بعضی نسخ: ج ا

در قسم سیوم که آن دو مقدمه را نه با یکدیگر اشتراك بود و نه با مطلوب و امثال آن مقدمات بحقیقت نه مقدمات قریب بان مطلوب بوده باشد. پس طلب مقدمات با سر باید گرفت. این است قانون تحلیل قیاس و اقتصار بر این قدر کفایت باشد، چه ایراد تمامی آنچه صاحب صناعت را در هر موضع بقوت قریحت استنباط باید کرد از حد امکان متجاوز باشد. و ختم این فصل بر ذکر بعض اسباب دشواری تحلیل قیاس کنیم، تا بر آن منوال اعتبار میکنند. پس گوئیم: گاه بود که سبب دشواری تحلیل قیاس عدم اطلاع بود بر اشتراك مقدمات با یکدیگر یا با مطلوب از جهت آنکه عبارت از معنی مشترك در هر موضعی بروجهی دیگر یا بلفظی دیگر کرده باشند، و محلل از اعتبار ترادف غافل بود. مثالش: حیوان ناطق حیوانست و هر چه جسم ذو نفس حساس بود جوهر بود، پس انسان جوهر است. و چون بالفاظ اعتبار نکنند^۱ و بر ملاحظت مجرد معانی اقتصار کنند از این آفت ایمن باشند. و گاه بود که سبب دشواری تحلیل اهمال تمیز حدود بود از یکدیگر. مثالش: گاه گوئیم: سواد در جسم است پس در جوهر بود. و گاه گوئیم: سواد در جسم است پس عرض بود. و در صورت اول ادات در جزو اوسط نیست. و در صورت دوم جزو اوسط است. و در قیدها همین معنی اعتبار باید کرد تا باموضوع باشد یا بامحمول. و چون حدود از یکدیگر جدا کنند و در^۲ مقدمه و مطلوب یکسان استعمال کنند، از این آفت ایمن باشند. و گاه بود که بجای بعضی مقدمات لازم آن مقدمه نهاده^۳ باشند و محلل از آن غافل بود، پس نتیجه نه آن نتیجه آید که مطلوب بود. مثالش گوئیم: هر چه جزو جوهر بود بطلانش مقتضی بطلان جوهر بود. و هر چه جوهر نبود بطلانش مقتضی بطلان جوهر نبود. پس هر چه جزو جوهر بود هم جوهر بود. و صورت قیاس چنان مینماید که از شکل دوم است، و نتیجه بر آن تقدیر چنین بود که هیچ جزو جوهر غیر جوهر نبود. و این نه آن نتیجه است که باول

(۱) اصل: نکند. بعضی نسخ: التفات نکنند (۲) درو (۳) اصل: ننهاده

گفتیم . و سبب آنست که بجای گیری عکس نقیض او نهاده ایم ، پس چون با اصل^۱ کنیم از شکل اول ، آن نتیجه که گفتیم لازم آید : و وضع سالبه و معدولیه بجای یکدیگر از این باب بود . و چون محلل از آن غافل بود ، حکم کند بانتاج آنچه عقیم بود ، یا عقم آنچه منتج بود . مثلاً گوئیم : سواد جوهر نیست و هر چه جوهر است عرض نیست پس سواد عرض است . و بصورت صفری سالبه است از شکل اول منتج نباشد ، بل هر دو مقدمه سالبه است . و از دو سالبه قیاس نیاید ، و بحقیقت صفری معدولیه المحمول مینماید و کبری معدولیه الموضوع ، و در این صورت چون جوهر و عرض اقتسام احتمالات کرده اند سالبه و معدولیه الموضوع در قوت یکدیگر اند ، پس چون هر دو مقدمه با اصل برند ، انتاج مطلوب مذکور لازم آید . و چون رعایت نسبت کنند میان حدود ، نتیجه و حدود قیاس از این آفت ایمن شوند . و گاه بود که مطلوب بحسب صورت از چند شکل لازم آید ، مانند سالبه جزوی که از هر چهار شکل استنتاج توان کرد ، و بحسب ماده بیک شکل خاص بود ، و محلل پندارد که ^۱ باشد شکل دیگر می باید^۲ برد . مثلاً اگر مطلوب : ليس كل حيوان ضاحك بود و حد اوسط انسان ، و محلل خواهد که با شکل اول یا یاسیم یا چهارم برد^۳ بر او متعذر بود ، چه این حدود از شکل دوم مطلوب نتیجه دهد . و گاه بود که قیاس مرکب بود و مقدمه ظاهر مضر بود و محلل از اعتبار ترکیب و اضمار غافل بود و قیاس بسیط شمرد ، پس نتیجه نه آنچنان آید که باید ، چنانکه در قیاس مساوات که گویند ج مساوی ب است و ب مساوی ا است پس ج مساوی ا است . و صورت قیاس چنان اقتضای میکند که ج مساوی مساوی ا است . اما چون این مقدمه مضر که مساوی مساوی ا مساوی ا باشد باز آورند ، نتیجه اول از دو قیاس حاصل آید . و گاه بود که مطلوب یا مقدمه از مقدماتش اثبات باستقراء یا تمثیل کرده باشند ، و محلل پندارد که قیاس است ، پس بدشواری با صورت قیاس تواند برد^۴ چنانکه بعد از این معلوم شود . و اینقدر در این موقع کفایت بود .

(۱) اصل « با » ندارد (۲) می ماند (۳) اصل : بود (۴) بعضی از نسخ : برد

فصلی هفتم

در قیاس دور و عکس

قیاس دور
و عکسقیاس دایر
و معکوس

هر گاه نتیجه قیاس اقترانی را بایک مقدمه تألیف کنند برهیاتی قیاسی یا دیگر مقدمه نتیجه دهد^(۱) آن قیاس را دایر خوانند و هر گاه که مقابل نتیجه را بایک مقدمه تألیف کنند تا مقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد، آن قیاس را معکوس خوانند. و دور و عکس از عوارض قیاس اند. پس این بحث تعلق بعلم قیاس دارد. و باشد که در بعضی تألیفات عکس مقدمه یا عکس نتیجه را بجای مقدمه و نتیجه بکار دارند، چون تألیف بر آن وجه انتاج مطلوب کند. و وقوع دور و عکس در علوم کمتر باشد، و در امتحان و مغالطه بسیار بود. اما در علوم مثال وقوع دور چنان بود که مطلوبی را بنوعی از برهان آن که آنرا دلیل خوانند بیان کرده باشند^(۲) پس چون خواهند که آن بیان با برهان لم^(۳) رد کنند قیاس دایر شود. چنانکه گوئیم: این چوب سوخته است و هر چوب که سوخته باشد آتش باور رسیده باشد، پس این چوب را آتش رسیده است. و این برهان آن است.

پس چون بالم کنیم گوئیم: این چوب را آتش رسیده است و هر چوب که آتش باور رسیده باشد سوخته باشد پس این چوب سوخته است. و ظاهر است که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم و یکبار مقدمه بنتیجه^(۴) و اسم دور بر این قیاس از این جهت نهاده اند. و حال این دو برهان در کتاب برهان بیان کنیم. و مثال وقوع عکس چنان بود که مطلوبی را بقیاس خلف بیان کرده باشند، پس چون خواهند که آن بیان با قیاس مستقیم رد کنند قیاس معکوس شود. چنانکه در بیان آنکه چوبی سوخته را آتش رسیده باشد بطریق خلف گوئیم: اگر این قضیه که این چوب را آتش رسیده است کاذب^(۵) بود نقیضش که این چوب را آتش نرسیده است صادق بود. و هر چوب که آتش باور نرسیده باشد سوخته نبود، پس این چوب سوخته نیست

(۱) کلمه «دهد» از نسخه اصل افتاده است (۲) اصل: باشد (۳) اصل: بم

(۴) اصل: نتیجه (۵) صادق

ولیکن سوخته فرض کردیم، پس این خلف باشد. و چون با مستقیم رد خواهیم کرد گوئیم: این چوب سوخته است و هر چوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته نباشد، پس این چوب آتش نارسیده نیست یعنی آتش رسیده است و ظاهر است که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم، و یکبار مقابل مقدمه بمقابل نتیجه. و اسم عکس بر این قیاس از این جهت نهاده آمد. و حال رد خلف با مستقیم بعد از این بیان کنیم در باب خلف. و اما در امتحان و مغالطه وقوع دور چنان بود که در اثبات مقدمه متنازع از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود نتیجه را بطریق تلیس عبارت می دیگر ایراد کنند، تا مستمع آنرا مقدمه دیگر شمرد و مسلم دارد. پس از تألیفش با مقدمه مسلم انتاج مقدمه متنازع کنند. و وقوع در عکس چنان بود که در ابطال مقدمه متنازع از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود مقابل نتیجه را هم بحیلت در قیاسی دیگر ایراد کنند، تا بعد از تسلیم مستمع از تألیفش با مقدمه مسلم انتاج مقابل مقدمه متنازع کنند. و عبادت چنان رفته است که دور و عکس در یک يك ضرب بحسب امکان استخراج کنند. و هر چند با تمهید اصول گذشته بایراد آن تفصیل^۱ احتیاج نباشد، اما نظر در آن بحث تشحیذ قریحت و تمرن بر وضع حدود قیاس فائده دهد. و ناظر باید که این اصلها را که بر سیل تذکره باز آوردیم مستحضر باشد. و آن این است: شکل اول و چهارم بعکس با قلب مقدمات در بدل افتند^۲ و با اجتماع عکس و قلب بر قرار اصل بمانند. و شکل دوم و سیوم بعکس مقدمات در بدل افتند^۳ و بقلب بر قرار اصل بمانند. و قلب اقتضاء انعکاس نتیجه کند. و عکس نتیجه را بر قرار اصل بگذارد. اقتران صغری و نتیجه در شکل اول و دوم بتقدیم و تاخیر هر دو مستوی بر هیأت شکل سیم باشد، و هر دو معکوس بر هیأت شکل دوم. و صغری مستوی و نتیجه معکوس بشرط تقدیم (صغری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل چهارم، و صغری معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم صغری، یا بر خلاف

بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل اول^۱ و تقدیم صغری بر نتیجه در این اقتران در شکل اول منتج عین کبری بود. و در شکل دوم منتج عکسش. و خلاف این ترتیب در شکل اول منتج عکس کبری بود. و در شکل دوم منتج عینش. و همین اقتران در شکل سیم و چهارم بتقدیم و تأخیر، چون صغری مستوی و نتیجه معکوس باشد بر هیأت شکل دوم بود و بر خلاف بر هیأت شکل سیم، و هر دو مستوی بشرط تقدیم صغری، یا هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل اول بود. و هر دو معکوس بشرط تقدیم صغری یا هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت (شکل چهارم و تقدیم صغری در این اقتران در شکل سیوم منتج عین کبری بود و در شکل^۲ چهارم منتج عکسش. و تقدیم نتیجه در شکل سیم منتج عکس کبری بود، و در شکل چهارم منتج عینش. و اقتران کبری و نتیجه در شکل اول و سیم بتقدیم و تأخیر هر دو مستوی بر هیأت شکل دوم باشد، و هر دو معکوس بر هیأت شکل سیم. و کبری مستوی و نتیجه معکوس بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل اول. و کبری معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل چهارم. و تقدیم کبری در این اقتران در شکل اول منتج عکس صغری باشد، و در شکل سیم منتج عینش. و تقدیم نتیجه در شکل اول منتج عین صغری باشد و در شکل سیم منتج عکسش. و همین اقتران در شکل دوم و چهارم بتقدیم و تأخیر چون کبری مستوی و نتیجه معکوس باشد بر هیأت شکل سیوم، و بر خلاف بر هیأت شکل دوم. و هر دو مستوی بشرط تقدیم کبری یا هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل چهارم بود. و هر دو معکوس بشرط تقدیم کبری، یا هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل اول باشد. و تقدیم کبری در این اقتران در شکل دوم منتج عکس صغری باشد. و در شکل

(۱) در چند نسخه برای عبارت میان پرانتز نسخه بدلی بدین عبارت آورده شده و تاخیر یا بر خلاف بشرط تقدیم شکل چهارم بشرط تقدیم صغری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل اول، و آن درست نمی نماید. (۲) عبارت میان پرانتز از اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است

چهارم منتج عینش. و تقدیم نتیجه در شکل دوم منتج عین صغری بود و در شکل چهارم منتج عکسش. و از این جمله باعتبار وضع حدود باشد مجرد از کیفیت و کمیت، و از جهت آنکه تا در نظر آید در این جدول نهاده آمد و جدول این است :

جدول اشکال و نتایجی که از تالیف نتایج و مقدمات قیاسات حادث شود				
اشکال	مقدمات	نتیجه	صغری دور و عکس	
			نتیجه	عکس نتیجه
			ج ۱ ج ۲	ع ۱ ع ۲
شکل اول	صغری	ج ب	۳ عکس کبری ۱	۳ کبری ۱
	عکس صغری	ب ج	۴ عکس کبری ۲	۱ کبری ۲
	کبری	ب ۱	۲ صغری ۴	۲ عکس صغری ۲
	عکس کبری	ا ب	۱ صغری ۳	۴ عکس صغری ۳
شکل دوم	صغری	ج ب	۳ کبری ۱	۳ عکس کبری ۱
	عکس صغری	ب ج	۴ کبری ۲	۳ عکس کبری ۳
	کبری	ب ۱	۱ صغری ۳	۴ عکس صغری ۳
	عکس کبری	ب ۱	۲ صغری ۴	۳ عکس صغری ۱
شکل سوم	صغری	ب ج	۴ عکس کبری ۲	۱ کبری ۲
	عکس صغری	ج ب	۲ عکس کبری ۱	۲ کبری ۴
	کبری	ا ب	۲ عکس صغری ۴	۲ صغری ۱
	عکس کبری	ا ب	۱ عکس صغری ۳	۴ صغری ۳
شکل چهارم	صغری	ب ج	۴ کبری ۲	۱ عکس کبری ۲
	عکس صغری	ج ب	۳ کبری ۱	۳ عکس کبری ۴
	کبری	ا ب	۱ عکس صغری ۳	۴ صغری ۳
	عکس کبری	ب ۱	۲ عکس صغری ۴	۲ صغری ۱

رقوم علامات اشکال است و نتایج عین یا عکس مقدمات چنانکه نوشته آمده است

و چون این اصول مقرر باشد اختلاف وقوع حدود با کیف و کم در ضروب اشکال بحسب آنک دور یا عکس مطلوب باشد بآسانی مضبوط شود. و بعد از تذکر این اصول گوئیم قدها گفته اند :

قیاس دور

آن بود که نتیجه را با عکس هر مقدمه تألیف کنند تا انتاج دیگر مقدمه کند. و اگر حدی غریب بکار دارند دور نبود. و در این موضع عکس باید که حافظ کمیت بود تا این معنی متمشی شود. مثالش در ضرب اول شکل اول گوئیم: هر انسانی ناطق است و هر ناطقی ضاحک پس هر انسانی ضاحک است. اگر انتاج صغری خواهیم گوئیم: هر انسانی ضاحک است و هر ضاحکی ناطق. و اگر انتاج کبری خواهیم گوئیم: هر ناطقی انسانست و هر انسانی ضاحک. و اگر یک مقدمه بر این وجه منعکس نشود از او قیاس نیاید. و اما در ضرب دوم از نتیجه و عکس کبری تألیف قیاس متعذر باشد، چه از دو سالبه قیاس نیاید. لیکن در این موضع بحیث عقد قیاس کنند. و آن چنان باشد که سالبه با معدولیه کنند که در قوت اوست، تا موجب شود. و در صغری با معدولیه المحمول و در کبری با معدولیه الموضوع. مثالش در این ضرب^۱ که گوئیم: کل ج ب و لاشی من ب ا فلاشی من ج ا، پس لاشی من ج ا که صغری است با کل ج لیس ا کنند، و لاشی من اب که عکس کبری قیاس اول است و کبری قیاس دوم با کل مالیس به ا فهو ب کنند، تا از هر دو انتاج صغری صورت بندد. و از آنچه پیش از این گفته ایم معلوم شده است که تا موضوع و محمول اقتسام احتمالات نکرده باشند، تلازم میان سالبه کلی و معدولیه الموضوع صورت نبندد. پس همچنانک در موجبه کلی باید که محمول مساوی موضوع باشد، در سالبه کلی باید که موضوع و محمول اقتسام احتمالات کرده باشند تا چنانک در موجبه ایجاب محمول مساوی موضوع باشد و خاص با و در سالبه نیز سلب

محمول مساوی موضوع باشد و خاص باو . و بدانك بعضی متأخران چون شنیده اند که قدم گفته اند در این موضع که نتیجه با عکس هر دو مقدمه انتاج دیگر مقدمه کند ، چنان فهم کرده اند که شرط قیاس دور نیست ، و هر چه نه بر این وجه بود قیاس دور نبود . و حق آنست که این شرط خاص است بیان این دو ضرب از شکل اول چنانك گفتیم ، چه در ضرب اول شکل دوم انتاج صغری از نتیجه و عین کبری هم چنان بود که در شکل اول از عکس کبری بعینه ، بسبب آنك کبری این شکل بعکس کبری شکل اول شود ، پس اگر گویند این قیاس دور نیست بسبب آنك کبری عکس نکرده اند تعسف باشد . و در مباحث عقلی تتبع الفاظ و نصوص معتبر نباشد ، بل اعتبار صحت معانی و حصول مقاصد را بود . و ما در این موضع باك نمی داریم اگر دور بر وجهی دیگر حاصل آید . پس گوئیم : موجبه کلی که در قیاس دور افتد باید که از موادی بود که محمول مساوی موضوع باشد یا منعکس شود . چنانك گوئیم : کل انسان ضحاک و کل ضحاک انسان . و چون در سالبه می شاید که موجبه ای که در قوت اوست بکاردارند ، در موجبه هم شاید که هر سالبه که در قوت او باشد بجای او بکاردارند . و آن چهار سالبه بود : یکی معدولیه الموضوع و دیگر عکسش ، و سیوم معدولیه المحمول ، و چهارم عکسش . پس از این شش قضیه سه که^۱ موضوع و محمول بجای خود باشد و آن : کل انسان ضحاک و لاشی مما لیس بانسان هو ضحاک ، و لاشی مما هو انسان لیس بضحاک باشد ، بجای يك قضیه که موجبه کلی است بکار توان داشت . و سه قضیه که عکسها این قضا یا باشد ، و هم در قوت یکدیگر باشد و آن : کل ضحاک انسان ، و لاشی مما هو ضحاک لیس بانسان ، و لاشی مما لیس بضحاک انسان باشد ، بجای يك قضیه که عکس موجبه کلی است بکار توان داشت . و موجبه جزوی باید که از موادی بود که هر یکی را موضوع و محمول از یکی دیگر بوجهی عام تر بود ، مانند حیوان و اسود تا هم این شش قضیه

متلازم که سه در قوت اصل باشد و سه در قوت عکس در وی صادق بود. و سالبه کلی باید که از موادی بود که چنانکه گفتیم موضوع و محمول اقتسام احتمالات کرده باشند، مانند واحد و کثیر و قدیم و محدث و جوهر و عرض و واجب و ممکن و امثال آن، تا موجه را که در قوت آن دو سالبه بود محمول مساوی موضوع باشد، چنانکه در موجه شرط کرده ایم. پس هر یکی از این مواد هم شش قضیه متلازم که سه بجای اصل بود مانند: لاشتی من الواحد بکثیر - و کل مالیه بواحد فهو کثیر - و کل واحد فبکثیر. و سه بجای عکس بود مانند لاشتی من الکثیر بواحد - و کل مالیه بکثیر فهو واحد و کل کثیر هولیس بواحد، حاصل آید. و سالبه جزوی باید که از موادی بود که هر یکی از محمول و موضوع از دیگر يك عام تر بود، چنانکه در موجه جزوی گفتیم مانند: حیوان و متحرك. و چون چنین بود منعکس باشد. و این شش قضیه مذکور از آن حاصل آید، پس هر قیاسی که از این مواد بود، اگر هر دو مقدمه و نتیجه کلی بود همچنانکه نتیجه از دو مقدمه انتاج میکند^۱ هر یکی از مقدمات نیز از نتیجه و دیگر مقدمه انتاج توان کرد. و اگر يك مقدمه جزوی بود و لامحاله نتیجه نیز جزوی بود، پس انتاج مقدمه کلی از دو جزوی ممکن نباشد، اما انتاج مقدمه جزوی از نتیجه و مقدمه کلی ممکن بود، و اگر نتیجه تنها جزوی بود مانند نتیجه شکل سیوم و بعضی از چهارم از نتیجه و مقدمه کلی دیگر مقدمه انتاج توان کرد، اما جزوی باشد، و در کمیت موافق مقدمه نبود. مثلاً در این صورت که گوئیم: کل ب ج و کل ب ا فبعض ج ا، از نتیجه و عکس صغری انتاج کبری توان کرد، بر این وجه که بعض ج ا و کل ج ب اما نتیجه جزوی باشد که در تحت کبری بود، و در کم موافق کبری نبود^۲. و در شکل چهارم هم بر این قیاس. و صغری سیوم اگر از مواد منعکس باشد، انتاج کلی از او ممکن بود، چه بعکس با کبری شکل اول شود. و همچنین اگر هر دو مقدمه موجه در شکل چهارم هم از این مواد باشد و دور متمشی شود. اما چون

(۱) بعضی نسخ: دوری (۲) اصل: میکنند (۳) اصل: نشود

اصل وضع شکل بر آنست که با نتاج جزوی کنداولی آنک هم بر آن سیاق
 بگذارند، چه تصرفی که بحسب ماده در مقدمات این قیاس می‌رود تعلق
 بکیف دارد، و در کم هیچ تصرف نرفته است، و مع ذلك اگر کسی این
 تصرف کند بر او حرجی^۱ نباشد. و چون این متلازمات بجای یکدیگر بکار
 دارند از هر شکل دوازده ضرب منتج بود. و چهار ضرب که از تألیف دو
 جزوی باشد بیش عقیم نبود، چه سالبه در هر موضع که منتج نباشد برد با
 موجبہ منتج شود: مثالش در شکل اول از دو سالبه چنانک گوئی: لاشی من
 ج ب و لاشی من ب ا نتیجه ایجابی آید برد هر دو مقدمه با ایجاب، تا با
 هیأت ضرب اول شود، بر این وجه که: کل ج لیس ب و کل مالیس ب فهو ا و کل
 ج او با نتیجه ایجابی سلبی آید بر دصغری با ایجاب تا با هیأت ضرب دوم
 شود بر این وجه که: کل مالیس ج فهو ب و لاشی من ب ا فلاشی ممالیس
 به ج فهو ا، و این نتیجه برد با ایجاب همان شود که از ضرب اول آید.
 و همچنین در شکل دوم از دو موجبہ، و در شکل سیوم صغری سلبی، و در
 شکل چهارم هم باین طریق از دو موجبہ کلی نتیجه آید برد صغری با
 سالبه کلی تا با هیأت ضرب سیوم شود. و از دو موجبہ صغری جزوی نتیجه
 آید برد کبری با سالبه تا با هیأت ضرب پنجم شود. و بعد از آن نتیجه را
 اگر خواهند از سلب با ایجاب یا از ایجاب با سلب رد میکنند. و اگر در
 بعضی قیاسات يك مقدمه بحسب ماده مستعد این تصرفات نباشد قیاس دور
 از دیگر مقدمه و نتیجه منعقد باشد بی تکافی، همچنانک در يك مقدمه جزوی
 گفته آمد. مثلاً در شکل اول گوئیم: کل انسان حیوان و کل حیوان حساس فکل
 انسان حساس، چه انتاج صغری از کبری و نتیجه ممکن بود، اما انتاج کبری ممکن
 نبود بسبب عصیان ماده صغری از قبول عکس. و چون این اصول مقرر شد در هر
 ضربی شانزده تألیف که از اقتران هر دو مقدمه و عکس هر دو با نتیجه و عکسش
 بر تقدیم و تأخیر ممکن باشد امتحان باید کرد تا کدام منتج است و کدام عقیم.

و آنچه منتج است از کدام شکل و ضربست و کدام تألیف باشد که بعین مقدمات منتج باشد. و کدام بود که بقوت لوازم منتج باشد و معلوم شود که در شکل اول نتیجه با عکس هریکی از دو مقدمه چنانکه گفتیم عین دیگر مقدمه نتیجه دهد، و صغری کبری شود، و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری، و عکس نتیجه با هریکی از دو مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری کبری شود، و کبری صغری. و در شکل چهارم بخلاف این یعنی عکس نتیجه با عکس هر مقدمه عین دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری و کبری متبدل شوند. و عین نتیجه با عین هر مقدمه عکس دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری هم صغری بود و کبری هم کبری. و در شکل دوم نتیجه با عکس کبری عین صغری نتیجه دهد، و عکس نتیجه با صغری عین کبری، بشرط آنکه نتیجه در هر دو تألیف صغری بود، و عکس کبری با عکس نتیجه عکس صغری انتاج کند و عکس صغری با عین نتیجه عکس کبری، بشرط آنکه نتیجه در هر دو کبری بود. و در شکل سیوم چون نتیجه جزو است کبری شکل اول را نشاید، پس عین هیچ مقدمه از دیگر مقدمه و نتیجه حاصل نیاید. اما عکس صغری از عین نتیجه و عکس کبری با عکس کبری از عکس نتیجه، و عکس صغری انتاج توان کرد، بشرط آنکه نتیجه صغری بود. و این نتایج جمله از شکل اول بود و باقی تألیفات بر این قیاس. و ما جدولی وضع کردیم که حال جمله تألیفات ممکن در همه ضرب اشکال از آنجا معلوم شود، پس این قدر در بیان قیاس دور کافی بود. و از این بیان که در قیاس دور گفته آمد معلوم شد که اگر در بعضی مواد نتیجه که از ضرب اول شکل اول آید منعکس شود تا حفظ کمیت لازم آید که هر دو مقدمه نیز منعکس باشد با حفظ کمیت، چه از تألیف عکس نتیجه با هر مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه آید چنانکه گفتیم.

و اما عکس قیاس چنانکه گفتیم از تألیف مقابل نتیجه و مقدمه باشد و مقابل نتیجه یا بتقابل تضاد بود یا بتقابل تناقض^۱ و تقابل تضاد در جزویات نتواند بود، چه مقابل

قیاس عکس

جزوی هم جزوی بود و هر دو جزوی بر صدق جمع آیتند. پس هر کلی را دو مقابل بود و یکی ضد و یکی نقیض. و هر جزوی را يك مقابل بیش نبود و آن نقیض بود. و در این باب از لوازم جز عکس مستوی بکار ندارند. و کسانی که شکل چهارم را اسقاط کنند عکس مستوی را هم بکار ندارند، چه جز در بیان ضروب آن شکل باعتبار عکس مستوی احتیاج ضروری نباشد. و چون در آن موضع احتیاجی هست، پس مادر همه مواضع اعتبار کردیم. و موجبه کلی را عکس ضد بود، اما نقیضش را عکس نبود. و سالبه کلی را عکس هر دو یکی بود. و موجبه جزوی را نه ضد بود و نه عکسش، و سالبه جزوی را هم چنین. و عکس مناقضش به حکم آنك جزوی بود از تألیف او مقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید. و باین سبب تألیفات ممکن در هر ضربی از آنچه منتج کلی بود بسبب اقتران دو مقدمه و عکس هر دو با ضد و نقیض نتیجه و يك عکس بتقدیم و تأخیر بیست و چهار باشد. و در هر ضربی از آنچه منتج موجبه جزوی بود شانزده. و از آنچه منتج سالبه جزوی بود هشت. و معلوم شود که ضد نتیجه با کبری در شکل اول بر هیأت شکل دوم انتاج ضد صغری کند، و نقیضش انتاج نقیض صغری کند. و ضد و نقیض نتیجه هر دو با صغری بر هیأت شکل سیم انتاج نقیض کبری کند، و انتاج ضد نکند، چه شکل سیم انتاج کلی نکند. و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری. و اما در شکل دوم ضد نتیجه با کبری بر هیأت شکل اول انتاج ضد صغری کند و نقیضش انتاج نقیض او، و ضد و نقیض نتیجه با صغری بر هیأت شکل سیم انتاج نقیض کبری کند، و انتاج ضد نکند، و نتیجه در هر دو بجای صغری بود. و اما در شکل سیم نتیجه را ضد نبود. و نقیضش با صغری بر هیأت شکل اول و با کبری بر هیأت شکل دوم انتاج ضد دیگر مقدمه کند اگر هر دو مقدمه کلی بود و الا انتاج نقیضش کند، و نتیجه در هر دو بجای کبری بود. و اما در شکل چهارم نقیض نتیجه با هر دو مقدمه بر هیأت همین شکل

انتاج ضد با نقیض دیگر مقدمه کند، و صغری و کبری هم بجای خود بود. و باقی تألیفات هم بر این قیاس. و ما جدولی وضع کردیم که حال جمله تألیفات ممکن در ضروب اشکال از آنجا معلوم شود، و این قدر در بیان قیاس عکس کافی بود. و دور و عکس در قیاسات اقترانی شرطی هم بر این منوال باشد و جدول این است.

فصل هشتم در قیاس خلف

هر گاه که اثبات مطلوب با بطلان نقیضش کنند آن را قیاس خلف خوانند. و آنچنان بود که قیاسی تألیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمه غیر متنازع که انتاج حکمی ظاهر الفساد کند، تا معلوم شود که علت انتاجش نقیض مطلوب بوده است. و بآن فساد نقیض مطلوب ظاهر شود، پس صحت مطلوب معلوم گردد. و قیاسهای دیگر را که شرح داده ایم بازاء این قیاس مستقیم خوانند. و معنی خلف باطل و محال باشد. و این قیاس بحقیقت از قیاسات مرکب بود، و شبیه بود بعکس قیاس.

قیاس مستقیم

و فرق میان خلف و مستقیم از چند وجه بود. ۱ - آنك قیاس مستقیم از ابتدا متوجه با اثبات مطلوب بود، و خلف باول متوجه با انتاج حکم ظاهر الفساد، تا از فساد آن حکم بر فساد نقیض مطلوب استدلال کنند، و بعد از آن باز گردند، و از فساد نقیض مطلوب اثبات صحت مطلوب کنند. ب - آنك مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد، چه مطلوب در آن بقوت بود. و مقدمات قیاس خلف مشتمل بود هم بر مناقض او و هم بر موافق او. ج - آنك در قیاس مستقیم انتاج مشروط بود بتسلیم هر دو مقدمه تسلیمی حقیقی یا ظنی، یا تقدیر تسلیم یا شبه تسلیم، چنانك در صناعات خمسه معلوم شود، و در قیاس خلف شرط تسلیم در يك مقدمه که نقیض مطلوب بود ساقط شود. د - آنك نتیجه قیاس مستقیم باول مفروض نباشد، تا از قیاس

لازم آید، و نتیجه قیاس خلف باول مفروض باشد، تا از نقیضش ترکیب قیاس کنند. و ترکیب قیاس خلف از دو قیاس بود: یکی اقترانی مؤلف از متصله و حملی، و دیگر استثنائی از متصله که باستثناء نقیض تالی انتاج نقیض مقدم کند، و مقدم متصله که در اقترانی افتد فرض کذب مطلوب بود، و تالیش فرض صدق نقیض مطلوب. و این متصله لزومی بود ظاهر الزوم، چه اگر مطلوب کاذب بود، نقیضش بهمه حال صادق بود، و آن حملی که در اقترانی افتد قضیه بود که وضعش غیرمتنازع بود. پس این اقتران منتج متصله باشد مقدمش مقدمه متصله اول بعینه، و تالیش نتیجه که از اقتران^۱ تالی آن متصله و حملی مذکور لازم آید. و این نتیجه ظاهر الفساد بود بسبب مناقضت با حکمی دیگر غیرمتنازع، پس این متصله در قیاس استثنائی وضع کنند، و تالیش را که ظاهر الفساد است بنقیض استثناء کنند تا نقیض مقدم لازم آید. و مقدم چنانکه گفتیم فرض کذب مطلوبست، پس لازم آید که آن فرض باطل باشد، و مطلوب حق بود. مثالش مطلوب لاشی من ج ا است و دو حکم غیرمتنازع داریم: یکی لاشی من ا ب و دیگر کل ج ب، پس چون این مطلوب بخلف اثبات خواهیم کرد گوئیم: اگر لاشی من ج ا که مطلوب است حق نباشد نقیضش بعض ج ا حق باشد، و لاشی من ا ب حق است و این قیاس اقترانی بود، چنانکه گفتیم نتیجه دهد که: اگر لاشی من د ا حق نباشد لیس بعض ج ب حق باشد، پس این متصله را در قیاس استثنائی وضع کنیم. و چون تالیش نقیض کل ج ب است که غیرمتنازع است لامحالة باطل باشد، پس آن را چون استثنا کنیم بنقیض و گوئیم: لیکن لیس بعض ج ب حق نیست نقیض مقدم نتیجه دهد که: لاشی من د ا حق باشد، و این است مطلوب. و اصل قیاس خلف قیاسی است که از تالی متصله اول و حملی مؤلف باشد. و گاه بود که قیاس خلف آن را خوانند بانفراد، چه باقی اجزاء هر دو قیاس

تابع آن قیاس بود. و وجه مشابهت خلف بعکس آنست^۱ که مؤلف از نقیض مطلوبست، و از مقدمه که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم مبنی باشد بر آن، چنانکه در رد خلف بامستقیم بیان کنیم. و قیاس عکس همین حکم دارد بعینه. و فرق میان هر دو آنست که عکس همیشه بر عقب قیاسی مستقیم بود که صغری و کبری در وی موضوع و معین^۲ باشد، تا از مقابل نتیجه و یک مقدمه انتاج دیگر مقدمه کنند. و در خلف این معنی شرط نبود، بل شاید که بر سیل ابتدا ایراد کنند. و اگر بر عقب قیاس باشد واجب نبود که انتاج مقابل مقدمه معین^۳ کند، بل این قدر کافی بود که مقابل حکمی ظاهر الصحه نتیجه دهد، خواه آن مقدمه حکم باشد و خواه چیزی دیگر. و نیز در قیاس عکس مقابل شاید که ضد گیرند و شاید که نقیض، چه مطلوب در وی ابطال دیگر مقدمه باشد فحسب. اما در خلف البته مقابل نقیض باید گرفت، چه اگر بضد گیرند از فساد ضد مطلوب، صحت مطلوب لازم نیاید، از بهر آنکه ضدان ممکن بود که بر کذب جمع آیند. و نیز اگر مقابل بضد گیرند متصله اول که اگر مطلوب حق نبود ضدش حق بود همیشه صادق نبود. پس معلوم شد که خلف بوجهی^۴ از عکس عام تر است و بوجهی^۵ خاص تر. و در خلف باید که معلوم باشد که علت فساد، نتیجه فساد نقیض مطلوب است، تا وضع تالیش بعلت علت که یکی از اسباب غلط باشد، چنانکه گفته شود، لازم نیاید. و بیان آنکه علت فساد نتیجه نقیض مطلوبست، آن بود که چون قیاس^۶ مرکب از نقیض نتیجه و مقدمه غیر متنازع بحسب صورت مستلزم نتیجه فساد است، و فساد تالی اقتضاء فساد مقدم کند، پس معلوم شود که قیاس مشتمل بر چیزی فساد است، و آن نه صورت قیاس باشد که صحتش معلوم شده است، و نه مقدمه غیر متنازع که صحتش متفق علیه بود، پس مقدمه متنازع^۷ بود بی اشتباه. و بعد از تقدیم این مباحث گوئیم: اگر مطلوب موجب کلی بود، قیاس که از تالی متصله اول و حملی غیر متنازع

(۱) اصل: بعکس است (۲) متعین (۳) اصل و بعضی نسخ در هر دو جا «برجهتی» و در بعضی نسخ برجهتی «بوجهی» اصلاح شده است (۴) اصل، چون در قیاس (۵) متنازع فیه

مؤلف شود که اصل قیاس خلف خود آنست که از ضرب^۱ چهارم شکل دوم یا ضرب پنجم شکل سیم تواند بود، چه نقیض این مطلوب که سالبه جزوی باشد جز با موجبه کلی تألیف نتوان کرد. و وقوع سالبه جزوی در صغری جز در ضرب^۲ چهارم شکل دوم نباشد. و در کبری جز در ضرب پنجم شکل سیوم نباشد. و این قیاس بر هیأت شکل اول و چهارم ممکن نبود، چه سالبه جزوی در مقدمات این دو شکل نیفتد. و سه محصوره باقی بهر يك از اشکال چهارگانه بیان توان کرد. اما سالبه کلی بهشت ضرب، چه نقیضش که موجبه جزوی بود در شکل اول و دوم در صغری بیش نیفتد. و تألیفش با موجبه کلی یا سالبه کلی تواند بود، و هر دو در شکل اول واقع باشد. و در شکل دوم جز با سالبه نبود. و در شکل سیوم با موجبه کلی هم در صغری و هم در کبری افتد. و با سالبه کلی جز در صغری نیفتد. و در شکل چهارم با موجبه در کبری افتد و با سالبه در صغری. و این هشت ضرب بود. و موجبه جزوی بده ضرب بیان توان کرد، هم بر این قیاس. و نقیضش در صغری در شکل اول و سیم نیفتد. و سالبه جزوی بیانجده^۳ ضرب بیان توان کرد. و نقیضش در صغری و کبری همه اشکال افتد. این است احوال قیاس خلف. و اما رد خلف با مستقیم بایراد قیاس معکوس بود بر عقب خلف، چه خلف مؤلف از نقیض مطلوب و مقدمه مسلم است. و انتاج قضیه ممنوع میکند، پس چون نقیض نتیجه ممنوع را که لا محاله مسلم باشد با همان مقدمه مسلم تألیف کنند، انتاج مطلوب کند بر استقامت. هم چنانکه در عکس قیاس^۴ گفته آمده است بی هیچ تفاوت. پس اگر قیاس اصل خلف بر صورت شکل اول بود، و نقیض مطلوب در صغری افتاده رد با مستقیم بر هیأت شکل دوم بود. و اگر در کبری افتاده باشد بر هیأت شکل سیوم بود. و نقیض نتیجه فاسد و رد هم در آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در خلف افتاده باشد. و اگر قیاس خلف بر هیأت شکل دوم باشد و نقیض مطلوب در صغری قیاس بود، بر هیأت شکل اول باشد، و اگر در کبری بود بر هیأت شکل سیم بود و نقیض

رد قیاس خلف
بمستقیم

(۱) کلمه «ضرب» فقط در نسخه اصل است (۲) صورت (۳) نسخ دیگر غیر نسخه اصل: بیانزده (۴) اصل: قیاسی

نتیجه فاسد همیشه نتیجه ندارد^۱ در صغری رد افتد. و اگر قیاس خلف بر هیأت شکل سیم بود و نقیضش^۲ مطلوب در صغری قیاس رد بر هیأت شکل دوم باشد. و اگر در کبری بود بر هیأت شکل اول و نقیض نتیجه فاسد همیشه در کبری رد افتد. و اگر قیاس خلف بر هیأت شکل چهارم باشد قیاس ردهم بر هیأت این شکل بود. و نقیض نتیجه فاسد در رد غیر آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در قیاس خلف افتاده باشد. و هر چند این احکام از قیاس عکس معلوم شده است، اما اینجا امثله^۳ آنچه باین موضع تعلق دارد در این جدول باز آورده ایم و خلف در باقی اقترانیات هم بر این قیاس باشد و جدول این است.

و اما وقوع وضع تالیس^۴ بعلت علت در این قیاس چنان بود که نقیض مطلوب علت فساد نتیجه فاسد نباشد. پس از استدلال از فساد نتیجه فاسد بر فساد نقیض مطلوب مغالطه^۵ باشد. و آن دو نوع بود: یکی آنک نقیض مطلوب را که با مقدمات قیاسی که انتاج نتیجه فاسد کند در حدود اشتراك نبود، و این مغالطه پوشیده نماند الا بنادر. و مثالش چنان بود که کسی گوید: در اثبات آنک ضلع مشارک قطر نباشد زیرا که اگر مشارک باشد بغلان قیاس اجنبی لازم آید که خلا، موجود بود و این محالست پس ضلع مشارک قطر نباشد. دیگر آنک اشتراك حاصل آید. مثالش چنانک مطلوب: لیس کل ج ا باشد و گویند^۶ اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق بود. و کل اب و کل ب د حق است، پس کل ا د حق باشد لیکن لیس کل ا د حق است و این خلف باشد. یا گویند اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق بود و کل د ب و کل ج ب حق است، پس کل د ج حق باشد لیکن لیس کل د ج حق است و این خلف باشد، پس لیس کل ج ا حق بود. و نقیض مطلوب را در این هر دو قیاس هیچ اثر نیست، پس این خلف را باو هیچ تعلق نباشد و این نوع باشد که پوشیده ماند. و در قیاس مستقیم این معنی واقع نباشد، چه آنجا دعوی کذب هیچ قضیه نکند

(۱) کلمه نتیجه در بعضی نسخ نیست (۲) اصل و بعضی نسخ: نقیض (۳) اصل و بعضی نسخ: و در رد (۴) کلمه «تالیس» در اصل نیست (۵) اصل: مغالطه (۶) اصل: گویند.

تا آنرا علتی باید. این است تمامی سخن در این باب.

فصل نهم

در تألیف قیاس از مقابلات^۱ و مصادره بر مطلوب.

تألیف قیاس از
مقابلات و
مصادره بر
مطلوب

همچنانکه از اشتراك مقدمات در قیاسات عوارضی مانند دور و عکس لازم می آید، از اشتراك حدود هم عوارضی دیگر مانند سلب الشی عن نفسه و مصادره بر مطلوب اول لازم آید. و اول از جهت اشتراك حد اصغر و اکبر باشد. و قیاسی که منتج سلب چیزی بود از نفس خود مؤلف از مقدمات متقابل تواند بود. و دوم از جهت اشتراك حد اوسط بایکی از دو حد دیگر باشد. و در آن مقدمه لامحالة موضوع و محمول یک چیز بود، و مقدمه دیگر مطلوب باشد بعینه. و ما هر یکی از این دو نوع بر سیل اختصار بیان کنیم.

تألیف قیاس از مقدمات متقابل

تألیف قیاس از
مقدمات متقابل

هر قیاس^۲ اقتراعی که از مقدمات متقابل بود، و هر دو حد نتیجه در او یکی بود، هر دو مقدمه را لامحالة در اجزاء اشتراك باشد، و سلب و ایجاب مختلف باشند تا انتاج سلب کنند. پس اگر اکمیت هم مختلف باشد مانند متناقضان یا موجه جزوی بود و سالبه کلی یا موجه کلی و سالبه جزوی. و اگر در کمیت متفق باشند مانند متضادان دو کلی باشند، و دو جزوی نتوانند بود، چه دو جزوی نه بحقیقت متقابل بود و نه در مقدمات قیاس واقع. و این قیاس بر هیأت دوازده ضرب از جمله نوزده ضرب منتج که در اشکال چهارگانه واقعست بیش نتواند بود. و آن ضربها آنست که منتج سالبه باشد. و سلب الشی عن نفسه که نتیجه این قیاس بود باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود. و حقیقی بالفعل بود یا بالقوة. و بالفعل صریح بود یا غیر صریح. اما صریح چنان بود که اصغر و اکبر هم باسم و هم بمعنی یک چیز باشند مانند لاشی من الانسان بانسان، و اما غیر صریح چنان بود که بمعنی یکی باشند و باسم مختلف مانند لاشی من الانسان بپشره. و این هر دو بالفعل

(۱) اصل: مقابلات (۲) هر قیاسی (۳) اصل: پس اگر چه

بود . واما بالقوه، چنان بود که یکی جزوی بود در تحت دیگر، مانند لاشی من الانسان بهیوان، یا عکس و این صنف بحقیقت راجع بود باقیاس مرکب مضمحل و بیساطت و عدم اضمار از قوت بفعل آید، چه حکمی که بر کلی بود لامحالة جزوی را که در تحت او باشد شامل بود، پس چون قضیه دیگر که مشتمل بود بر دخول جزوی که تحت کلی باشد^۱ با آن مقدمه که مشتمل بود بر حکم کلی مؤلف شود، نتیجه که از تألیفش با دیگر مقدمه قیاس اول سلب الشی عن نفسه از قوت بفعل آید . مثلاً اگر صورت قیاس مؤلف از دو متقابل چنین بود : لاشی من الانسان بهیسان و کل حیوان حساس، بتألیف این قضیه که : کل انسان حیوان با کبری نتیجه آید که : کل انسان حساس، پس از تألیف این نتیجه با صغری سلب صریح انتاج کند، پس آن سلب که در قیاس اول بقوت بوده باشد بفعل آمده باشد . و این صنف اگر نتیجه کلی دهد شاید که هر یکی از جزوی یا کلی در هر یکی از دو حد افتد . اما اگر نتیجه جزوی دهد جزوی باید که اصغر بود، چنانکه لیس بعض الانسان بهیوان . و نشاید که اکبر بود، چنانکه لیس بعض الحیوان بانسان، چه از این حکم سلب الشی عن نفسه لازم نیاید، بل این حکم حق بود . واما ظنی چنان بود که یکی از دو حد ملزوم بود و دیگر لازم، مانند لاشی من الانسان بناطق او صاحبك، چه مقدمات این قیاس نه متضاد باشند در حقیقت و نه متناقض . و این قیاس چون منتج باطلی باشد قیاس برهانی نتواند بود، بل وقوعش در جدل بود یا در امتحان و مغالطه . اما جدل در قیاسی بود که تبکیت^۲ خوانند . و این نقیض وضعی باشد که کسی مستلزم آن وضع شود . پس چون آن کس را در مقدماتی که مسلم داشته باشد^۳ از جهت اثبات آن وضع تناقضی لازم آید بعد از تحصیل آن مقدمات بالفعل مجرد از زواید این قیاس بود تألیف کنند تا انتاج شنیع ترین محالی کند، و آن سلب الشی عن نفسه باشد . مثلاً

(۱) اصل کلمه «باشد» را ندارد . (۲) تنکیت در شتی و سرزنش کردن و غلبه نمودن بهجت است (منتهی الارب) و معنی اصطلاحی آن در باب جدل خواهد آمد (۳) اصل : باشند (۴) زواید قیاس برو

چنانك کسی بنفی جزو لایتجری گوید و زمان حال را گوید قابل انقسام نیست. پس او را از حکم اول لازم آید که جسم مؤلف از جزو لایتجری نباشد^۱ و از حکم دوم آنك مؤلف از جزو لایتجری بود. و از تألیف این دو مقدمه بر هیأت شکل دوم آنك هیچ جسم جسم نبود^۲ و بر هیأت شکل سیوم آنك بعض از آنچه جزو لایتجری بود جزو لایتجری نبود. و گاه بود که يك کس را در رایهائی که بانفس خود مسلم داشته باشد هم چنین مناقضات مخفی بقوت لازم آمده باشد. و چون بقوت فکر آن مناقضات بفعل آرد این عکس قیاس مؤلف شود. و جمله اصناف این قیاس باین اعتبار ممکن الوقوع بود. و اما آنك کسی چگونه بچیزی هم عالم بود و هم جاهل تا بر دو طرف متقابل حکم کند بعد از این گفته شود. و اما در امتحان و مغالطه باشد که این قیاس بر سیل ابتدا تألیف کنند و در آن صورت مقدمات منتج صریح سلب نتواند بود، چه تسلیم دو مقدمه متقابل ظاهر التقابل از عاقل ممکن نبود، اما بترادف اسماء و غیر آن ممکن بود که حیلت سازند. تا تقابل مقدمات پوشیده شود، و هر دو بر مستمع رواج یابد، پس تألیف این قیاس کنند. و نیز ممکن بود که بنوعی از ابهام^۳ مقدمات تلخیص کنند تا مسلم دارند. چنانك گویند: انسان حیوان ناطق است و هیچ حیوان ناطق نیست، و به اکبر ناطق تنها خواهند. و باشد که از قیاسات مرکب انتاج مقدمات متقابل کنند و این به رواج نزدیکتر بود.

مصادره بر مطلوب اول

مصادره بر
مطلوب اول

و چون يك مقدمه قیاس مطلوب باشد بعینه آنرا مصادره بر مطلوب اول خوانند. و لامحالة دو حد دیگر که در يك مقدمه افتد يك چیز بود، چنانك گفتیم. و آن يك چیز را بترادف اسم یا نوعی از تلخیص چنان فرمایند که دو چیز است: یکی محمول بر دیگر، و این را در مغالطه بکار دارند. و هم چنانك سلب الشی عن نفسه شنیع ترین محالیست. ایجاب

(۱) از جزو لایتجری نباشد (۲) اصل و بعضی نسخ: هیچ جسم نبود

(۳) اصل: ابهام

الشی علی نفسه^۱ مشهورترین حقی باشد. و مصادره بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد، و گاه بود که مخفی باشد. و هر یکی باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود یا بحسب شهرت. اما ظاهر چنان بود که گویند: کل انسان بشر و کل بشر ناطق فکل انسان ناطق، و نتیجه در این قیاس کبری^۲ است بعینه. و این جنس کمتر افتد که خلل آن پوشیده نماند. و اما مخفی چنان بود که در قیاسات مرکب باشد، تا نتیجه و مقدمه از یکدیگر دور افتد، و بآن سبب رواج یابد. و چندانکه دور تر باشد^۳ بقبول نزدیکتر باشد^۴ مثالش: اگر کسی دریان^۵ این مسئله از علم هندسه که چون خطی بر دو خطی متوازی افتد دوزاویه حادث در یکجهت مساوی دوقائمه بود گوید: زیرا که اگر مساوی نبود بهم رسند پس مثلثی حادث شود که دوزاویه او مساوی دو قائمه بود و این خلف است، مصادره بر مطلوب کرده باشد، چه حکم دوم بحکم اول بیان توان کرد. پس لامحالة حکم اول یکی از مقدمات اثبات حکم دوم شود، و دو رکن یک مقدمه لازم آید که مشترک باشد. و اما ظنی چنان بود که آن دو حد دو امر^۶ متساوی باشند، مانند ضاحک و متمعجب یا خاص و عامی، و بحسب ظنی یک چیز شمرند. و بحسب شهرت چنان بود که اتحاد هر دو حد باعتبار شهرت باشد، و مصادره بر مطلوب چون در یک قیاس افتد باید که نتیجه در کیف و کم مانند یک مقدمه بود، و آن دوازده ضرب بیش نتواند بود، و از نوزده ضرب که در اشکال چهارگانه منتج است. و در هفت ضرب باقی و آن چهارم شکل اول، و سیوم شکل دوم و اول و دوم و ششم شکل سیوم و اول و چهارم شکل چهارم باشد واقع نبود، چه نتیجه در این ضروب بکیف یا کم مخالف هر دو مقدمه باشد. و چون مصادره بر مطلوب در شکل اول باشد و مطلوب موجبه کلی بود، شاید که مقدمه که بعینه مطلوب بود صغری باشد و شاید که کبری باشد. و اگر سالبه کلی بود جز کبری نتواند بود. و اگر موجبه جزوی باشد جز صغری نتواند بود. و در

(۱) اصل و بعضی نسخ: عن نفسه (۲) اصل: کبرا (۳) اصل: باشند (۴) میان
(۵) اصل و بیشتر نسخ: دوام

دیگر شکلهای برای قیاس . و مقدمه متحد الحدین نیز از اینجا معلوم شود که در کدام مقدمه افتد . و مطلوباً سالبه جزوی جز در دو ضرب از شکل دوم و سیوم نتواند بود .

فصل دهم

در بیان کیفیت تعارض علم و جهل با علم^۱ و ظن در رای يك شخص و اسباب آن

کیفیت تعارض
علم و جهل

يك حكم يك شخص را در يك وقت يك وجه هم معلوم و هم مجهول بجهل بسیط که عدم علم بود یا بجهل مرکب که ضد علم بود، و یا هم معلوم و هم مظنون محال بود . اما بدو وجه ممکن بود .: و آن چنان بود که بروجه عام یا بقوت معلوم بود ، و بروجه خاص یا بفعل معلوم نبود . پس از آن وجه که معلوم نبود شاید که مجهول بود بجهل مرکب یا مظنون بود . مثال آنک بروجه عام معلوم بود و بروجه خاص نه، چنان بود که کسی داند که هر چه پنج بود فرد بود ، اما نداند که آن پنج که در دست زید است فرد است، بسبب آنک نداند که آنچه در دست اوست پنج است . پس باشد که اعتقاد کند که آنچه در دست اوست زوج است یا گمان برد که زوج است . و چون آنچه در دست اوست پنج است بحقیقت در آن حکم عام که معلوم دارد داخل است . پس برای وجه عام معلوم او است اما بروجه خاص معلومش نیست . و مثال آنک بقوت معلوم بود و بفعل نه ، چنان بود که کسی داند که کواکب اجرام سماوی اند ، و نداند که اجرام سماوی در ماده مشارک عناصر نباشند^۲ پس چون کوکبی سرخ را بیند بدارد که جرم او از آتش است . و در این صورت چون دو مقدمه که منتج حکم باشد بآنک آن کواکب از آتش نیست معلوم او است پس آن حکم او را بقوت معلوم است اما بفعل معلوم نیست ، چه علم بمقدمات بشرط تألیف مستلزم علم بنتیجه باشد . و مستلزم غیر لازم بود و عدم شرط مقتضی عدم مشروط . پس وجود مقدمات پراکنده بی وجود نتیجه ممکن باشد^۳ و چون حکم نتیجه

(۱) در بعضی از نسخ : یا علم (۲) عنصر نباشد (۳) اصل : باشند

حاصل نبود، و حصول حکم مقابلش ممتنع نبود، پس باشد که بقیاسی فاسد یا بتقلید یا ظن بسقابلش حکم کند. و در اول کبری حاصل است و صغری نه، و در دوم مقدمات حاصل است و نتیجه نه، پس یک چیز بدو وجه هم معلوم و هم مجهول بوده باشد. و باین سبب گاه بود که مردم در فکر خود متحیر شود. و باشد که بفکر صغری قیاس اول حاصل کند یا مقدمات قیاس دوم را تألیف کند، تا نتیجه خاص و بفعل حاصل آید. پس دو حکم متقابل او را لازم آید، و از آن قیاسی مقتضی سلب الشی عن نفسه مؤلف شود، چنانکه گفته آمد. و شبهه که در میان متأخران متداول است و آن آنست که: مطلوب اگر معلوم بود چگونه طلبند، و اگر مجهول بود بعد از حصولش چه داند که مطلوب اوست، باین بیان منحل شود، چه بوجه عام یا بقوت معلوم باشد و بدیگر وجه مجهول و مطلوب. و بعد از حصول چون در تحت عام معلوم داخل بود یا همان چیز بود که باول بقوت بود و بآخر بفعل آید^۱ دانند که مطلوب اوست و گفته اند از متقدمان شخصی^۲ منن^۳ نام از سقراط این سؤال کرده است. و او بحواب مسئله هندسی دعوی کرده و گفته این مطلوب است و مجهول است، و بعد از آن آنرا بقیاسی برهانی بیان کرده و گفته: همین مطلوب است که معلوم شد. و بعد از او افلاطون گفته: این جواب نیست بل ایراد ماده است مشتمل بر معارضه بحجی دیگر. و جواب محرر آنست که: علم تذکر است، پس بمعرفت سابق مطلوب را باز دانند چنانکه کسی را باز شناسد. و واضح منطبق گفته این هم جواب نیست بل ایراد مثال بعید است^۴ و چگونه توان گفت حکم بکلی بر جزوی^۵ که بعد از حدوث آن جزوی آن حکم او را حاصل شود تذکر است، چه تذکر استدعاء علمی سابق کند و علم سابق اقتضاء وجودی سابق، بل جواب آنست که گفته آمد.

(۱) اصل: آمد (۲) این کلمه در نسخ این کتاب با اشکال مختلف نوشته شده در بعضی نسخ مهاین و در بعضی بهاتن و مهالش و مهاس و در نسخه اصل بهاتن و صورت درست آن مائن و متن است (۳) نسخ دیگر غیر نسخه اصل: مثالی چند است (۴) اصل: حکم کلی بر جزوی

این است وجه تعارض علم و جهل یا علم و ظن یک کس را در یک وقت .
و باشد که آن تعارض بحسب دو قوت مختلف بود، مانند عقل و وهم، یا بحسب
عقل، مثلاً حکم کند بیک طرف و بحسب وهم حکم کند بدیگر طرف یا
شاك^۱ بود در دیگر طرف چنانکه بعضی مردم بحسب عقل حکم کنند
بامتناع وجود خلاء، و بحسب وهم رفعش نتوانند کرد . یا بحسب عقل دانند
که در موضعی تاریک شدن از خطر خالی است و بحسب وهم از آن خائف
باشند .

فصل یازدهم

در تألیفاتی که شبیه بود بقیاس مانند استقرار، و تمثیل

تألیفات شبیه
بقیاس

از آنچه پیش از این گفته ایم معلوم شده است که توصل از معلومات
بمجهولی که مطلوب باشد یا بطریق استلزام باشد یا بطریق اشتمال و طریق
استلزام انتقال بود از ملزوم بلازم . و قیاسات استثنائی عاید با آن طریق
باشد . و طریق اشتمال انتقال بود از امری بامری که میان هر دو بمعنی
اشتمال مناسبتی باشد . و خالی نبود از آنکه یا میان معلوم و مطلوب خصوص
و عمومی بود یا نبود . و اگر بود یا معلوم عام بود و مطلوب خاص یا
برعکس . و اگر نبود لامحالة عامی بر هر دو مشتمل باشد ، یا میان ایشان
مناسبتی اشتمالی بود . پس طریق اشتمال سه قسم بود : یکی انتقال از
حصول حکمی امری کلی را بحصولش جزوی را که آن کلی بر او مشتمل
بود . و اصناف قیاسات اقترانی عاید با این قسم بود، و دوم برعکس یعنی اشتمال
از حصول حکمی که جزویات را باشد بحصول همان حکم آن کلی را که
بر آن جزویات مشتمل باشد ، و این قسم را استقرار خوانند . و سیم انتقال از
حصول حکمی امری را بحصولش امری دیگر را که هیچ کدام از آن دو
امر بر دیگر امر مشتمل نبود . و اما امری ثالث بر هر دو مشتمل بود ، و
این قسم را تمثیل خوانند، و راجع بود باترکیب دو قسم اول ، چه انتقال

(۱) اصل و بعضی نسخ : شا کرو در بعضی شارك و در بعضی : شاك

بحقیقت از يك جزوی بکلی باشد، و از کلی بدیگر جزوی . و چون از مباحث قیاسات فارغ شدیم اکنون مباحث این دو طریق دیگر نیز که مشابه قیاس اند ایراد کنیم و

استقراء

چنانك گفتیم حکمی ایجابی یا سلبی بود بر امری کلی بسبب حصول آن حکم در جزویات آن امر کلی، مانند حکم بر حیوان خرد زهره بطول عمر، بسبب حصول این حکم در يك يك صنف از اصناف حیوانات خرد زهره، مانند مردم واسب و گاوپیل و این ترتیب عکس ترتیب قیاسی است، چه ترتیب قیاسی، بل سیاق طبیعی چنان بود که انسان و فرس و فیل حد اصغر باشند، و حیوان قلیل المرارة اوسط، و طویل العمر اکبر . پس گویند : انسان و فرس و فیل حیوان قلیل المرارة اند و هر حیوان که چنین بود طویل العمر بود، تا تألیف بوضع طبیعی بود . اما چون حد اصغر و اوسط متبدل شوند از وضع طبیعی بگردد، و بر این سیاق شود که حیوان قلیل المرارة انسان و فرس و فیل باشد، و ایشان طویل العمر اند . و این استقراء باشد . پس اگر اصغر و اوسط منسای باشند در دلالت، و آن چنان بود که جزویات محصور بود و حکم در همه ثابت حکم بر آن کلی صادق بود، و آن استقراء برهانی بود . و آنرا استقراء تام خوانند، چنانك در اقسام قیاس ذکرش را کرده ایم . و اگر جزویات منتشر باشد و حصر معلوم نه، تساوی این دو حد ظاهر نباشد، پس حکم بر کلی یقینی نتواند بود، چه ممکن بود که جزوی دیگر باشد غیر آنچه مذکور است بخلاف جمله . و حکم کلی را نقض کند^۱، چنانك در مثالی که گویند : حیوان در حال مضغ تحريك فك اسفل کند^۲ بسبب وجود این حکم در انسان و فرس و ثور، چه این حکم بتمساح منتقض گردد و این استقراء ناقص بود پس باین سبب استقراء مطلقاً موثوق به^۳ نیست . اما فوایدش بسیار است : چه بسیار حکمهای یقینی حسی

استقراء ناقص

(۱) باشند (۲) اصل و بعضی نسخ : کنند (۳) اصل : کنند (۴) اصل : موثوق

یا تجربی بتوسط استقراء اکتساب کنند، و اگر چه مستقراً ندانند که آن حکم با استقراء کسب کرده است، چنانکه در برهان گفته شود. و بحقیقت بنسبت با حس استقراء را بر قیاس تقدم باشد، و اگر چه بنسبت با عقل قیاس را برو تقدم باشد. و هر حکم غیر بین که میان محمول و موضوع واسطه که بآن واسطه موضوع را و محمول او را بین باشد یافته نشود، و محمول موضوعات را بین بود، طریق اثبات آن حکم جز استقراء نباشد. و باشد که حکمی با استقراء ثابت شود، صغری یا کبری قیاس بود. پس اگر کبری شکل اول بود، نشاید که اصغریکی از آن جزویات بود که مفید حکم باشد بر اوسط، چنانکه در کبری گوئیم: کل با از جهت آنکه ب یا ج یا د بود و هر دو اند، پس نشاید که اصغر ج یا د باشد بعینه، چه این بیان دوری شود، بل باید که بر یکی از دو وجه بود:

اول آنکه اصغر جزوی دیگر بود اوسط را که بقسمتی غیر قسمت اول حاصل شود، چنانکه ب یا د بقسمتی دیگر یا ه یا د بود، پس ه یا د اصغر باشد. و مثالش چنان بود که حیوان را بناطق و غیر ناطق قسمت کنیم، و بماش و غیر ماشی قسمت کنیم. پس حکمی^۱ که حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق ثابت شود با استقراء ماشی را نیز بقیاس ثابت شود بتوسط حیوان. دوم آنکه اصغر جزوی بود که در تحت یک قسم باشد، چنانکه بعضی از ناطق را بقیاس ثابت شود. و آنچه حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق با استقراء ثابت شده باشد، و اگر چه بهتر چنان بود که حکمی که بر حیوان کنند بر ناطق بتوسط حیوان باشد، و بر جزویات ناطق بتوسط ناطق. چنانکه در علم برهان معلوم شود.

و استقراء ناقص در جدل بسیار افتد ولیکن آنجادعوی حصر جزویات کنند. و وقوعش در جدل مغالطه نبود، اما در برهان مغالطه بود. و در

(۱) اصل: بقسمی (۲) بعضی نسخ: جملگی و نسخه اصل هم «جملگی» بوده و بعد به «حکمی» تبدیل و تصحیح شده است

استقراء چنانك عدد جزویاتی که در تحت کلی^۱ باشد فی نفس الامر کمتر بود، و عدد آنچه حصول^۲ حکم در او معلوم باشد بیشتر بود حکم مقبولتر بود، چه بحصر نزدیکتر بود.

تمثیل

و تمثیل چنانك گفتیم حکم است بر چیزی مانند آنك بر شبیهش کرده باشند بسبب مشابهت، و آنرا قیاس فقهی خوانند. چه اکثر فقهای بکار دارند چنانك گویند: سرکه مزیل حدث است همچون آب زیراك مانند آب سیال است. و حدود این تألیف چهار بود: یکی سرکه که محکوم علیه است در مطلوب، و بجای حد اصغر است در قیاس. دوم آب که شبیه اوست. و سیم سیال که سرکه و آب در آن مشارکت دارند و بجای حد اوسط است. و چهارم مزیل حدث که محکوم به است در مطلوب، و بجای حد اکبر است. و شبیه اصغر را اصل خوانند. و اصغر را فرع، و اکبر را حکم و اوسط را که وجه مشابهت بود معنی و وجه جامع و علت حکم و امر مشترك. و این تألیف را قیاس خوانند.^۳ پس گویند قیاس الحاق فرعی بود باصلی در حکمی از جهت وجهی جامع هر دو. و حکم در اصل معلوم باشد بنص شارع، پس در فرع باو الحاق کنند از جهت مشابهت. و قومی جدلیان متکلمان را پیش از این در احتجاجات عقلی اعتماد بر این تألیف بوده است و ایشان اصل را شاهد گویند، و فرع را غایب، و بشاهد آن خواهند که حکم در او موجود و معلوم باشد و بغایب^۴ آنك در او مطلوب و مجهول باشد خواه هر دو حاضر باشند و خواه هر دو غایب و خواه یکی حاضر و دیگر غایب. مثلاً گویند آسمان محدث است مانند خانه، زیراك همچون خانه مشکل است و تمثیل بتحلیل باقوت دو قیاس آید: یکی بر این صورت که آسمان مشکل است و مشکل محدث. و صغری این قیاس همیشه بین بود، و کبری غیر بین. و اصل تمثیل این قیاس بود. و قیاس دویم مشتمل باشد

شاهد و غایب

وجه جامع
و علت حکم

(۱) بعضی نسخ: یکی (۲) اصل: حصولش (۳) - کلمه «خوانند» در دراصل نیست (۴) اصل: غایت (۵) اصل افزوده «باشد» و نسخ دیگر آنرا ندارد

بر بیان کبری بر این صورت که مشکل چون خانه بود و خانه محدث است پس مشکل محدث بود. و این قیاس شبیه بود باستقراء، چه اوسط جزوی اصغر است. و فرق آن بود که در استقراء حصر جزویات کنند تا چنان فرمایند که حکم در همه جزویات حاصل است. و در این موضع تعرض دعوی^۱ حصر نرسانند بل بر ایراد^۲ يك جزوی بطریق مثال قناعت کنند. و باشد که زیادت از يك جزوی ایراد کنند اما حصر متوقع نباشد. و در قیاس دوم کبری همیشه بین بود و خلل در صغری باشد و بسبب رجوع این تألیف با این دو قیاس که گفتیم تمثیل مرکب از قیاس و استقراء است. پس در تمثیل سه حکم بین بود: یکی حکم با اوسط بر اصغر مثلاً: آسمان مشکل است و دوم حکم بر اوسط بر شبیه اصغر مثلاً: خانه مشکل است. و سیم حکم با کبر بر شبیه اصغر مثلاً: خانه محدث است. و دو حکم محتاج بود بیان: یکی حکم با کبر بر اصغر که مطلوب است مثلاً: آسمان محدث است. و دیگر حکم با کبر بر اوسط مثلاً: هر چه مشکل است محدث است. و حکم اول مبنی است بر حکم دوم. پس اگر حکم دوم ثابت شود حکم اول که مطلوب است بر هیأت قیاسی از شکل اول لازم آید، چنانکه گفتیم. و بر آن تقدیر ذکر شبیه و ایراد قیاس دوم حشو و فضله باشد. و کسانی که اعتماد بر تمثیل دارند در بیان آنک اوسط محکوم علیه است با کبر تمسک^۳ بدعوی تعلیل^۴ حکم کنند در اصل بوجه جامع، تا لازم آید که چون در فروع نیز علت موجود باشد معلول نیز موجود باشد. و ایشان در این مقام مطالب شوند بدو چیز: یکی آنکه چرا حکم در اصل معلل بوضع مغایر ذات اصل است، چه اگر این قاعده در همه احکام مطرد باشد دور یا تسلسل لازم آید، و اگر حکمی بذات معلل باشد قطع دور و تسلسل را چرا حکم مفروض در اصل آن حکم نیست که بذات معلل است و دوم آنکه بر تقدیر

(۱) بدعوی (۲) بایراد (۳) نسخه اصل «که» ندارد (۴) در اصل و بیشتر از نسخ این کلمه «تمثیل» بوده و بعد به «تمسک» تصحیح و تبدیل شده (۵) در چند نسخه: تحلیل

تسلیم آنک هر حکمی معلل باشد بوضعی، چرا حکم معلل بوجه جامع است و بوضعی دیگر معلل نیست. پس در اثبات تعلیل حکم بوجه جامع تنها بعضی تمسک بدوران کنند. و بعضی بطرد و عکس و بعضی بتقسیم و سبب و تمسک بدوران چنان گویند: چون حکم باوجه جامع دایر است وجود او عده‌ا پس معلول او باشد. و این حجت فاسد است، چه همچنانک معلول با علت دایر بود علت نیز با معلول دایر بود. پس اگر دوران اقتضاء علت علت کند، لازم آید که اقتضاء علت معلول نیز کنند.

و تمسک بطرد و عکس چنان بود که گویند: در هر موضع که تشکل حاصل است بیرون موضع منازع حدوث حاصل است و این طرد است. و در هر موضع که حدوث حاصل نیست تشکل حاصل نیست، و این عکس است. و اعتماد در اثبات هر دو بر استقراء کنند، پس گویند: چون چنین است تشکل علت حدوث بود، و حکم این حجت همان است که حکم دوران. و تمسک بتقسیم و سبب چنان بود که در آنک علت حکم چیست قسمتی منتشر ایراد کنند و بعضی اوصاف اصل بر شمرند. مثلاً علت حکم تشکل باشد یا تریع یا فالان یا فالان، پس بسبب استثناء نقیض یک یک قسم میکنند، تا وجه جامع تنها بماند. پس گویند علت او باشد. و در این مقام اولاً به حصر اقسام مطالب شوند و بر آن حجتی اقامت نتوانند کرد. پس قومی گویند: اگر قسمی دیگر موجود بودی بر وجودش دلیلی بودی و ما لا دلیل علی اثباته و جب نفیه. و این حجت هم فاسدست بل حق آنست که کل ما وجب نفیه فلا دلیل علی اثباته و عکسش کلی نبود. و ایشان مهمل ایراد کنند و بجای کلی بکار دارند، و آن مغالطه باشد. ومع ذلك نه هر چه بر وجودش دلیلی ندانند بر وجودش دلیلی نباشد و ثانیاً ممکن بود که علت یک یک قسم مفرد بود، و ممکن بود که دو دو قسم باشد یا سه سه قسم ثنائی و ثلاثی و چندانک برسند. و ممکن بود که علت ذات اصلی بود بشرط بعضی اوصاف. و ممکن

بود که حکم را در هر صورتی علتی دیگر بود و با بطلان این همه مطالب شوند، و از عهده این اشکالات بیرون نتوانند آمد. و باول خود یکی اشکال بیش نبود. و اگر این جمله بطریق مسامحت مسلم دارند تا ثابت شود که وجه جامع علت حکم است در اصل، اما واجب نبود که هر چه علت چیزی بود در صورتی دیگر علت همان چیز بود، چه سقمونیا اقتضاء اسهال صفر کند از ابدان انسانی در بهری بقاع^۱ و در بهری بقاع^۲ نکند، پس همیشه در ایراد فرق میان اصل و فرع بعد از تسلیم تعلیل^۳ حکم بوجه جامع در اصل اثنینی که میان هر دو باشد منعی را در فرع کافی بود. و باین وجه معلوم شود که تمثیل اقتضاء علم بشبوت مطلوب نکند، بل ان کن ولابد موقع ظنی بیش نباشد. و بهترین تمثیلات وجه جامع علت حکم باشد در اصل که حالش گفته آمد و ناقص تر از آن در ایقاع ظن، تمثیلی بود که وجه جامع در او علت حکم نباشد. و ناقص تر از آن تمثیلی که وجه جامع در او سلبی بود یا از وجه جامع خالی بود، و هر دو بحقیقت یک حکم دارند چه هر دو چیز را که فرض کنند در سلب غیر ایشان از ایشان اشتراك بود. و موضع تمثیل قیاسات خطابی و اقناعی باشد، چنانکه بعد از این گفته آید. و در برهان وجدل از وی نفعی نباشد، این است سخن در استقراء و تمثیل، و ظاهر شد که هر یکی در قوت قیاس اند، اما صغری آن قیاس در استقراء و کبرایش در تمثیل محتاج بود بیان و این است وجه تشبیه این دو تألیف بقیاس.

فصل دوازدهم

در اصناف قیاساتی که بحسب صور یا مواد مخصوص اند بالقاب

قیاس مقاومت

هر گاه که قیاس منتج حکمی باشد و خواهند که منع آن قیاس

کنند بایراد قیاسی دیگر که منتج مقابل مقدمه باشد از قیاس اول که اساس

قیاس مقاومت

آن قیاس بر آن مقدمه باشد، مانند کبری در شکل اول یا مقدمه کلی در اقتراعی، که يك مقدمه از اجزوی باشد، تا با بطلان^۱ آن مقدمه منع قیاس اول کرده باشند، قیاس درم را قیاس مقاومت خوانند. و آن مقدمه^۲ را که قیاس مقاومت موجه با نتاج مقابله باشد مقدمه کلی. و مقاومت یا بروجبه عناد بود یا بروجبه مناقضت. و بروجبه عناد چنان بود که قیاس مقاومت انتساج ضد مقدمه کلی کند؛ و بروجبه مناقضت چنان بود که انتساج نقیضش کند. پس در مقاومت عنادی ضد مقدمه کلی^۳ بروجبهی که موضوعش عام تر بود بگیرند، و مقدمه^۴ که موضوعش موضوع مقدمه کلی بود و محمولش آنچه موضوع بود در این ضد با آن تألیف کنند، و لا محاله آن تألیف بر هیأت شکل اول باشد، و انتساج ضد مقدمه کلی کند. مثالش اگر مقدمه کلی چنین بود که هر دو چیز که متضاد بود علم بهر دو يك علم باشد، ضدش بروجبهی که موضوع عام تر باشد چنین بود که: هیچ^۵ دو چیز که متقابل بود علم بهر دو يك علم نباشد. پس این مقدمه که: هر دو چیز که متضاد بود مقابل باشند، با این مقدمه تألیف کنند، نتیجه دهد که: هیچ دو چیز که متضاد باشند علم بهر دو یکی نباشد. و این قیاس جز بر هیأت شکل اول نبود، چه اگر مقدمه کلی سالبه باشد انتساج ضدش جز ضرب اول شکل اول نکند. و اگر موجه باشد جز بعکس مقدمات با شکلی دیگر نشود. و عکس مقدمه در قبول و رواج و بودن بر وضع طبیعی چون اصل نبود. و اما مقاومت بروجبه مناقضت چنان بود که جزوی را که در تحت موضوع مقدمه کلی باشد و آن حکم از او منسوب بود بگیرند. و یکبار بوجود آن موضوع او را و یکبار بسلب محمولش از او حکم کنند، تا قیاس بر هیأت شکل سیم منتج نقیض مقدمه کلی حاصل آید. مثالش گوئیم: سواد و بیاض متضاد اند، و علم بهر دو يك علم نیست،

(۱) بیشتر نسخ: تا با بطلان (۲) در بعضی نسخ: و آن دو مقدمه (۳) در اصل و دو نسخه دیگر اینجا کلمه «بود» اضافه دارد که عبارت بدان محتاج نیست (۴) بیشتر نسخ: منتج، و در بعضی نسخ منتج تصحیح به «هیچ» شده است.

پس بهری متضاد چنان آید که علم بهردویک علم نباشد ، پس قیاس مقاومت بر هیأت یکی از این دو شکل باشد .

ضمیر

چنانك گفته ایم قیاسی بود که کبرایش محذوف بود و علت حذف یا غایت و ضوح بود چنانك گوئیم : خط اب و خط اج از يك مركز ييك محیط شده اند ، پس متساوی باشند . یا آنك خواهند که کذب مخفی باشد ، چنانك گویند : فلان شخص بشب طوف میکند پس خائن است ، چه بتصریح کبری کذبش ظاهر شود ، و این صنف در خطابیات بیشتر افتد .

ضمیر

دلیل

دلیل

نزدیک بعضی متقدمان قیاسی بود که کبرای او رائی باشد و رائی مقدمه محمود باشد مشتمل بر حکم بآنك چیزی موجود است یا نیست ، یا بودنی است یا نیست ، یا کردنی است یا نیست ، حکمی عام یا اکثری . و هر چند مراد در آن مقدمه کلی بود ، اما بوجه اجمال استعمال کنند . بر این وجه که «الاصدقاء ناصحون» من طالب وجد و وجد «وإضاءة الفرصة غصة» و امثال این وقوعش در قیاسی بود که صغرایش شخصی بود . و در اکثر احوال صغری حذف کنند . چنانك در اثناء محاورات متداول بود . و این قیاس را دلیل از بهر آن خوانند که مقدمه کبری دلیل حصول آن حکم باشد در شخص مذکور .

قیاس علامت

قیاس علامت

ضمیری بود که اوسطش علامت حصول اکبر بود در اصغر . و بر هیأت اشکال افتد . اما در شکل اول چنانك گویند : (این زن شیر دارد پس بزاده است . و در شکل دوم چنانك گویند : ') (این زن زرد رویست پس آبستن است . و در شکل سیم چنانك گویند : شجاعان ظالم باشند ، چه حجاج شجاع بود و ظالم بود . و از این قیاسات آنچه بر هیأت شکل اول بود مطرد باشد بخلاف دیگرها ، از بهر آنك اوسط در آنچه بر هیأت

شکل دوم باشد عام تر از هر دو طرف بود. و در آنچه بر هیأت شکل سیوم باشد
 خاص تر. و باین سبب کبرای شکل دوم اگر عکس کنند کاذب بود، چه
 در مثال مذکور: آ بستن زرد روی بود، اما لازم نبود که: زرد روی آ بستن
 بود. و اختیار محققان آنست که آنرا که بر هیأت شکل اول باشد دلیل
 خوانند. و دیگرها را علامت. و این اصطلاح معنوی تراست. و باشد که
 اوسط تنها را دلیل و علامت خوانند.

قیاس فراسی^۱

بصورت بر هیأت تمثیل بود. و بماده از مواد دلیل و^۲ علامت. و باین
 قیاس از هیأتی^۳ بدنی بر خلقی نفسانی دلیل سازند. و این معنی مبنی
 باشد بر تسلیم آنک اخلاق که تابع انفعالات نفسانی اند و هیأت بدنی بهم
 معلول امزجه و احوال ترکیب ابدان باشد. پس انتقال از يك معلول
 بدیگر استدلال باشد از ملزوم بر لازم. و این قیاس از این روی شبیه بود
 بدلیل و علامت. و اما در تألیف بر هیأت تمثیل ایراد کنند. مثلاً گویند:
 فلان کس را اعالی بدن عظیم تر است مانند شیر، پس او نیز شجاع باشد.
 و استدلال از عظم اعالی بدن بر شجاعت بنوعی استقرار باطرد و عکس
 باشد. چنانکه در تمثیل گفتیم.^۴ و آن چنان بود که چون در شیر این
 هیأت با شجاعت و اخلاق دیگر مانند کرم^۵ و حیا یافته شود، و در دیگر سباع
 این هیأت هم با شجاعت موجود بود، و اخلاق دیگر مفقود باشد. پس
 از عدم تخلف یکی از دیگر مساوات میان هر دو معلوم شود. و چون چنین
 باشد وجود هیأت دلیل وجود خلق باشد، پس در آن شخص که هیأت
 یافته شود بوجود خلق حکم کنند^۶ و از جهت ایضاح حال کبری بر هیأت تمثیل
 ایراد کنند. این است تمامی سخن در علم قیاس و بالله التوفیق.

(۱) قیاس فراستی (۲) اصل: و او ندارد (۳) اصل: هیأت (۴) گوئیم (۵) اصل:
 کرام (۶) اصل: کند

مقاله پنجم

در برهان

و آنرا انولو طبقه دوم خوانند و این مقاله مشتمل است بر دو فن

فن اول

در برهان و دوم در حد^۱

فن اول

در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی برهان هر زده^۲ فصل است

فصلی اول

در اشاره بآنچه مطلوب است از علم^۳ برهان و ذکر دیگر صناعات علمی و بیان شرف مرتبه برهان.

مطلوب از
علم برهان

علم چنانکه گفته ایم تصور است یا تصدیق؛ و هر یکی مکتسب^۴ یا نامکتسب. اکنون میگوئیم تصور چیزها یا تصویری تام بود بروجهی که صورت ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی باشد بی هیچ تفاوت، یا تصویری غیر تام بود بروجهی که صورت ذهنی نزدیک بود بصورت خارجی یا شبیه بآن، یا تصویری فاسد بود غیر مطابق. و قسم اول یک نوع بیش نتواند بود. و دیگر اقسام را انواع بسیار بود مرتب بحسب قرب و بعد و وضوح و خفا. و چون اکتساب تصورات بواسطه اقوال شارحه باشد، و اقوال شارحه یا مشتمل بر محمولات ذاتی و عرضی بود یا نبود، و هر یکی را از آن ذاتی^۵ و عرضی اقسام است؛ بعضی خاص بموضوع که اقتضاء نمیز کند،

(۱) اصل: در حد و مواد، بعضی نسخ: در حدود (۲) هیژده، هیجده (۳) در علم (۴) مکتسب است (۵) اصل: بعد و قرب (۶) اصل: از ذاتی

و بعضی مشترك میان او و غیر او . پس قول شارح مشتمل یا بر ذاتیات بود یا بر عرضیات یا بر هر دو یا بر هیچکدام . و مشتمل بر ذاتیات یا بر مجموع ذاتیات بود یا بر بهری . و قسم دوم یا افادت تمیز کند از جمله چیزهایی که غیر موضوع بود یا از بهری یا افادت تمیز نکند . و مشتمل بر عرضیات نیز یا افادت تمیز کلی کند یا افادت تمیز جزوی یا افادت تمیز نکند . و مرکب همچنین . و آنچه مشتمل نه بر ذاتیات بود و نه بر عرضیات لامحالة افادت صورتی کند شبیه به مطلوب بحسب مشابهتی قریب یا بعید ، والا آن قول شارح نبود . پس اقوال شارح بحسب این اعتبارات اصناف بسیار باشد و از آن جمله آنچه مشتمل بر مجموع ذاتیات باشد ، محققان آنرا حد تام خوانند و آن قولی بود دال بر ماهیت محدود ، و لامحالة مفید صورتی باشد مطابق او^۱ در وجود . و آنچه مشتمل بر بهری ذاتیات بود ، آنرا حد ناقص خوانند . پس اگر افادت تمیز^۲ کلی کند بهترین حدود ناقصه باشد . و اهل ظاهر میان آن وحد تام فرق نکنند ، چه مطلوب نزدیک ایشان تمیز^۳ بود نه تصور حقیقی . و آنچه از عرضیات تنها بود یا آمیخته با ذاتیات ، آنرا رسم خوانند پس اگر افادت تمیز^۴ کلی کند تام بود و الا ناقص . و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو صنف . و هر حد و رسم که افادت تمیز^۵ نکند اصلاً آنرا در تعریف مدخلی نبود . و اما آنچه نه ذاتی بود نه عرضی و افادت صورتی شبیه کند ، آنرا مثال خوانند . و این اقسام باعتبار مواد است . و بحسب صور که از ترتیب وضع این اوصاف حادث شود هم اقسامی ممکن باشد ، چه بهری ترتیبها چنان بود که باید ، و بهری نزدیک بآن یا شبیه بآن ، و بعضی بخلاف آن اما این اقسام را نامهایی خاص وضع نکرده اند .^۶ و همچنین تصدیق یا مقتضی اعتقادی بود یا نبود . و اگر بود آن اعتقاد جازم بود یا نبود . و جازم مقارن حکم بود یا امتناع نقیض آن تصدیق مقارنتی بفعل یا بقوتی نزدیک بفعل . و چون امکان عبارت از عدم امتناع است پس هر چه از این

حد تام

حد ناقص

رسم تام و ناقص

مثال

اعتقاد جازم

(۱) مطابق آن (۲) تمیز (۳) کرده اند

مقارنت خالی بود، لامحالة حکم باشد بامکان تقيض بقوت یا بفعل. و آن غیر جازم بود. و اعتقاد جازم یا مطابق باشد با آنچه فی نفس الامر باشد یا با آنچه مقتضای وضعی عام یا خاص^۱ بفعل یا بقوت، یا مطابق نبود. اول یقینی باشد، و دوم بحسب شهرت یا الزام بود، و سیم غلط بود. و در غیر جازم اگر مقارنت حکم بامکان تقيض بالفعل نبود و سبب قبولش مسامحت نفس بود، آن تصدیق اقناعی باشد. و اگر مقارنت بالفعل بود و امکان اقلی باشد یا اکثری، آن تصدیق که متعلق بطرف راجح باشد ظنی بود. و اگر متساوی بود مشکوک مطلق، و از آن منفعتی نبود در علوم. و همچنین آن تصدیقی^۲ که متعلق بطرف مرجوح بود. و هر تصدیقی که مقتضی اعتقادی نبود اگر مقتضی تأثیری بود در نفس بقبض یا بسط بروجعی از وجوه آنرا تخیلی خوانند. و اگر مقتضی هیچ تأثیری^۳ نبود از اعتبارش فائده نبود. و از این جمله تصدیق یقینی يك نوع بیش نتواند بود، و آن بحقیقت ممتنع الزوال بود. و دیگر تصدیقات را انواع بسیار بود، و آنرا مراتب باشد. بحسب بعد و قرب از یقین، و بحسب شدت و ضعف در شهرت یا در مشابَهت یقین، یا در ایقاع ظن، یا در اقتضاء تخیل. و جمله آن انواع ممکن الزوال بود. و چون اکتساب تصدیق بواسطه اقوال جازمه باشد پس هر قول جازم که مفید یقین بود بالذات آنرا برهان خوانند، و هر چه مفید رائی^۴ مشهور بامقتضی الزامی باشد، آنرا جدل خوانند. و هر چه مفید اعتقادی جازم غیر مطابق بود، آنرا مغالطه خوانند. و هر چه مفید اعتقادی غیر جازم بود آنرا خطابت خوانند. و هر چه مفید تخیلی بود، آنرا شعر خوانند. و جمله اقوال جازمه که در علوم و محاورات استعمال کنند باعتبار مواد این پنج قسم بود. و هر قسم مشتمل بر اصناف بسیار و تعلم هر قسمی صناعتی مفرد باشد. و اما بحسب صورتها اگر برهانی باشد باید که قیاس بود. و اگر نزدیک بآن یا شبیه بود بآن، استقراء یا تمثیل بود، چنانکه گفته ایم و مطلوب بالذات از این اقسام حد تام است که تصور حقیقی

برهان

جدل و مغالطه

خطابت و شعر

استقراء و تمثیل

(۱) وضعی عام باشد یا خاص، وضعی عام یا خاص بوده (۲) اصل: از تصدیقی

(۳) اصل: تأثیر نیر (۴) رای (۵) اصل: برهیاتی باشد که باید

فائده تصدیق دهد. و قیاس برهانی که تصدیق یقینی فائده دهد، چه غایت تعلم منطق بالذات معرفت طریق اکتساب این دو مطلوب است، و بالعرض معرفت دیگر اقسام که شیهه است بهر دو بر وجهی از وجوه مناسبت یا مضادت. و صناعت برهان مشتمل بر بیان کیفیت تحصیل این دو مطلوبست. پس خلاصه منطق این مقالت باشد. و تصور اگرچه در اکثر احوال مقارن تصدیق باشد، چه هر تصور که از مقارنت تصدیقات خالی بود در علوم نامنتفع بود، اما چون استلزام تصدیق تصور را واجب است مانند استلزام صورت یا مرکب ماده راه و استلزام تصور تصدیق را واجب نیست، پس اکتساب قیاس برهانی مستلزم اکتساب حد حقیقی باشد و مشتمل بر آن، مانند اشمال کل بر اجزاء. و این حکم را عکس واجب نبود. و باین سبب این جزو را در منطق^۱ علم برهانی خوانند. و اگر چه بحقیقت علم حد و برهانست. و تقدیم علم قیاس بر این علم از جهت آن باشد که قیاس عام تر است از برهان، چه قیاس اقسام پنجگانه را مثبت صورتست. و باین سبب هر برهانی بر هیأت قیاس بود، اما نه هر چه بر هیأت قیاس بود برهانی بود. و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند، بر اخص، چه اعم بعقل نزدیکتر بود، چنانکه اخص بحس نزدیکتر بود، پس قیاس بتقدیم اولی باشد. و اما تقدیم آنچه پیش از قیاس است بر قیاس از جهت تقدیم اجزاء است بر کل بطبع. و صناعات چهارگانه باقی هر چند باعتبار مواد بوجهی از برهان عام تر آید^۲ چنانکه گفته آید^۳، اما برهان بر ایشان متقدم است بچند وجه: ۱- آنکه برهان مطلوب بالذاتست و دیگران بالعرض. ۲- آنکه برهان هم بحسب شخص نافع است و هم بحسب نوع، و دیگر صناعات بحسب مشارکت نوعی است تنها. ۳- خطابت و شعر متعلق بمطالب جزوی اند بخلاف برهان. و مغالطه وجدل هر چند متعلق اند بمطالب کلی اما مغالطه بالذات نافع نیست، بل منفعت او از آن وجهست که از او احتراز کنند، و این بالعرض باشد. و مواد

علم برهانی

جدل اگرچه از مواد برهان عامتر باشد بوجهی، چه صادق بحسب اغلب مشهور بود، و نه هر مشهوری صادق بود، اما اعمی عرضی است، چه تعلق صدق بشهرت ضروری نیست، بخلاف قیاس که اعمی ذاتی است، چه جزو صوریست. پس باین سبب تقدیم برهان بر این صناعات واجب است.

فصل دوم

در احوال صناعات پنجگانه و مبادی اصناف قیاسات

در مفتوح این صنعت گفته آمد^۱ هر تعلیمی و تعلیمی ذهنی بعلمی سابق

باشد. و بیان این سخن مشتمل بر چند بحث است. ۱- اکتساب که اخراج چیزی باشد از قوت بفعل لامحالة متعلق بود بهیأتی و آن هیأت را دو نسبت بود یکی بامؤدی^۲ و فاعل آن هیأت، چه هر چه از قوت بفعل آید آنرا بفعل آورنده باشد. و دوم با قابل و محل آن هیأت. و چون آن هیأت علم بود نسبت اول را تعلیم خوانند خواه مؤدی استاد باشد و خواه قوت فکری یا چیزی دیگر. و نسبت دوم را تعلم خوانند خواه قابل تلمیذ باشد یا قوت ادراک یا غیر آن. و چون مراد در این موضع علم مکتسب است آنرا باهر یکی از این دو نسبت فرا گرفته اند تا غیر مکتسب از آن خارج باشد. ب- تعلیم و تعلم باشد که فکری بود، و آن چنان بود که تألیف مقدمات از حدود یا تصور حدود با اکتسابی بود که قوت فکر کرده باشد بعد از تجشم طلب. و باشد که حدسی بود، و آن چنان بود که بعضی از آن تألیفات یا تصورات بی تجشم طلب در ذهن متمثل شود. و باشد که تفهیمی بود، و آن چنان بود که از تعلیم استاد یا کسی دیگر حاصل شود. و باشد که تنبیهی بود، و آن چنان بود که آن تألیف یا تصور اولی بود از جهت عبارت ملتبس^۳ پس بایضاح عبارت دفعة حاصل شود. و ذهنی از این جمله عام تر بود و باین سبب تعلیم و تعلم بذهنی مقید کرده اند^۴. ج- اکتساب تصورات بعد از تصور اجزاء اقوال شارحه تواند بود، و آن محمولات باشد یا امثله. و اکتساب

احوال صناعات
پنجگانه

تعلیم و تعلم

(۱) گفته اند. (۲) مایودی، باموری (۳) اصل: سلیتس؛ (۴) در حاشیه نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار افزوده است: و آن معلم اول است در تعلیم اول

تصدیقات بعد از تصور محکوم علیه و محکوم به ، و بعد از تصور حد ها .
 قیاسی یا استقرائی یا تمثیلی که منتج آن تصدیق بود ، و بعد از تصدیق
 بمقدمات آن تألیف و این جمله سابق بود بر مکتسب . د - بسبقت علم
 سبقتی ذاتی خواسته اند ، چه باشد که در بعضی صور سابق و مسبوق بزمان
 مع باشند . ه - مراد بعلم عام تر است از تصور و تصدیق و از اقسام تصدیق چون
 یقین و ظن و شك و آنچه اقتضاء تخییل^۱ کند ، بل آن معنی است که شامل
 این اقسام باشد ، چنانکه تصدیق بر آنچه اقتضاء حکمی جازم ، و بر آنچه
 اقتضاء حکمی غیر جازم ، و بر آنچه اقتضاء تخییل^۲ کند^۳ اطلاق میکنند . و
 چون این بحثها مقرر شد و معلوم شد که هر علمی مکتسب مسبوق است
 بعلمی یا بیچند علم گوئیم : شاید که همه علوم^۴ مکتسب باشند^۵ ، چه دور یا
 تسلسل که هر دو مستلزم امتناع اکتساب بود لازم آید . پس انتهاء علوم
 مکتسب در تحلیل باعلومی باشد که بی اکتساب حاصل آید . و آن علوم
 در تصورات اموری عام باشد ، مانند موجود و واحد ، و بعضی از مقولات و
 اصناف محسوسات مانند سواد و بیاض . و در تصدیقات مقدماتی که آنرا
 مبادی قیاسات خوانند و بر اطلاق شان زده صنف است :

- ۱ - محسوسات ، چنانکه آفتاب روشن است . ب - مجربیات ، چنانکه
 ضرب خشب^۶ مولم است . ج - متواترات ، چنانکه بغداد موجود است بنسبت
 با کسی که آنجا نرسیده باشد . یا چنانکه سقراط موجود بوده است . و
 اعتبار در این دو صنف حصول یقین را بود نه کثرت امتحان یا عدد شهود را
 د - اولیات ، چنانکه کل از جزو بزرگتر است . ه - حدسیات ، چنانکه نور ماه
 از آفتابست . و این بعد از مشاهده اختلاف تشکلات ماه بود بحسب بعد و قرب
 از آفتاب و وقوف بر احوال خسوفات . و - قضایایی که قیاسات آن قضایا
 در فطرت مرکوز بود ، مانند تصدیق بآنکه دو نیمه چهار است ، و این دو

(۱) اصل: تخییل (۲) اصل: کنند (۳) کلمه «علوم» در نسخه اصل
 است (۴) اصل: باشد (۵) بعضی نسخ: خشت . و بعضی دیگر: چوب

الواجب قبولها

مبادی قیاسات
مغالطی

صنف یعنی پنجم و ششم هر چند بحقیقت از مبادی نیستند اما چون مستلزم قیاسی اند مفید حکم بی تجشم کسی، آنرا از مبادی شمرده اند. و فرق آنست که حد اوسط در اول بحس معلوم شود و در دوم با دو حد دیگر^۱ مقارن در ذهن متمثل شود. و این شش صنف را الواجب قبولها خوانند. و مبادی قیاسات برهانی باشند. ز - و همیات، و آن حکم و هم بود بخلاف عقل؛ بر چیزهایی که وهم را بآن طریقی نبود، مانند تصدیق بآنك هر چه موجود است ذووضع است و داخل فلکست یا خارج. و علامت این صنف آن بود که قیاسی مؤلف از مقدمات واجبة القبول که وهم در قبول آن با عقل مساعدت کند بر تقيض این قضایا منعقد شود، و وهم از قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات ابا کند، چه وهم از ادراك بسیار معقولات مانند وجود و نهایت^۲ و کلی و مبداء و علت و غیر آن قاصر باشد. و احکام آن بر احکام محسوسات و جزویات قیاس کند، بخلاف عقل و آن احکام^۳ باطل بود. و اما حکمش بر محسوسات جزوی و بر آنچه منتزع بود از محسوسات مانند اشکال هندسی حق بود، و مطابق حکم عقل بود. و بسبب معاونت وهم عقل را از معارضات خیالی و غیر آن ایمن بود، و از اشتباه و التباس^۴ دور، و آنرا از این صنف نشمرند. ح - مشبهات، و این قضایایی بود که بحقیقت در آن اشتباهی بود و بوجهی^۵ حق بود و بوجهی باطل بر ظواهر عقول رواج یابد از جهت مشابهت حق. پس چون بر آن وجه استعمال کنند، آنرا مشبهات خوانند. چنانك گویند: هر عینی مبصر است و بعین چشمه آب خواهند. و این دو قسم از مبادی قیاسات مغالطی بود.

ط - مشهورات حقیقی مطلق، چنانك عدل حسن است و ظلم قبیح. و این حکم بحسب مصالح جمهور یا بسبب عادات فاضله و اخلاق جمیله که

(۱) یعنی بعد وسط که یکی تمثیل چهار باشد در ذهن و دیگر تمثیل دو در مثال مذکور (حاشیه نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار) (۲) اصل: وجود نهایت. (۳) حکمها (۴) اصل: و التباس؟ (۵) اصل: بوجهی (بدون واو)

در نفوس راسخ باشد، یا بسبب قوتی از قوتها، نفس ناطقه غیر عقلی^۱ مانند رفت یا حمیت یا حیا^۲ یا غیر آن مقبول بود بنزدیک همه کس. و بر جمله بنزدیک عقل عملی صحیح باشد. و اما نزدیک عقل نظری بعضی صادق بود و بعضی کاذب و آنچه صادق بود باشد^۳ که صدقش بپرهانی معلوم شود. و بیاید دانست که نه هر مشهوری صادق بود، بل مقابل مشهور شنیع بود، و مقابل صادق کاذب. و صادق هر چند بحکم اغلب مشهور بود، اما گاه بود که بسببی از اسباب چنانکه گفته شود مشهور نبود، و تقييض مشهور بود. و باشد که حکمی بقیدی خاص صادق بود، و بی آن قید مشهور. و مثال مشهور کاذب قبح^۴ ایدای غیر است بسبب منفعت خود، چه ذبح حیوان که نوعی از آن است بحسب عقل قبیح نیست، و این صنف را ذایعات نیز خوانند. و آنچه از آن جمله بحسب مصلحت عموم یا بحسب سیرتی پسندیده بود، آنرا آراء محموده خوانند. ی - مشهورات محدود، و آن چنان بود که بنزدیک قومی مشهور باشد چنانکه تصدیق بآنک تسلسل محال است بنزدیک متکلمان. و هراهل علمی و صنعتی را مانند آن مشهورات باشد که بنزدیک غیر^۵ ایشان باشد که مقبول نبود. یا - قضایائی که شخص معین تسلیم کرده باشد، و آن را ملتزم شده، و آنرا در حجتی که بر ابطال رأی او تألیف کنند بکار توان داشت، و میداد قیاسی شود، و آنرا وضعیات خوانند. و این سه صنف مبادی قیاسات جدلی بود. یب - قضایائی بود که متعلم را در مبادی تعلیم تسلیم باید کرد، تا بعد از آن در علمی دیگر یا هم در آن علم تصدیقش معلوم شود. و آن تسلیم اگر بر سیل استنکار بود، آنرا مصادرات خوانند. و اگر بر سیل مسامحت و طیب نفس بود، اصول موضوعه خوانند. و این صنف جز در مبادی علوم نیفتد، و این صنف را با وضعیات بهم مسلمات خوانند. یج - مقبولات، و آن قضایائی بود که از کسی که بصدق او

مبادی قیاسات
جدلی

ذایعات

آراء محموده

وضعیات

مصادرات
اصول موضوعه

(۱) اصل: عقل (۲) یا حماء (۳) اصل و بعضی نسخ: بوده باشد (۴) اصل: قبیح (۵) در اصل و چند نسخه دیگر اصل این کلمه «عقل» بوده و بعد به «غیر» تصحیح شده است (۶) بود.

مسلمات

مبادی قیاسات
اقتناعی
و خطابیمبادی قیاسات
شعری

وائق باشند^۱ فرا گیرند، چنانکه نصوص واضعان شرایع و اشارات ائمه دین و این سیزده صنف را مسلمات خوانند، چه بهری مسلم است بنزدیک عقل اول، و بهری بنزدیک وهم، و بهری بنزدیک جمهور، و بهری بنزدیک قومی خاص، و بهری بنزدیک شخصی. ید - مشهورات ظاهری، و آن قضائی بود که در بادی الرأی مشهور و محمود نماید، و باشد که بتفکر و تعقب معلوم شود که شنیع است، مانند تصدیق بآنکه نصرت برادر باید کرد در هر حال که بود اگر ظالم بود و اگر مظلوم، چه مشهور حقیقی آن است که نصرت ظالم نباید کرد و اگر چه برادر یا فرزند بود. ید - مظلونات، مانند حکم بآنکه کسی که در شب پیام کسی شود خاین بود. این سه صنف آخر مبادی قیاسات اقتناعی و خطابی بود. یو - مخیلات، و آن قضائی بود که تصدیق نیکند ولیکن تخییل افکند، و در نفس بواسطه آن تخییل قبضی یا بسطی یا شوقی یا نفرتی یا حالی از حالها حادث شود. پس بسبب آنکه آن تخییل بجای تصدیقی بود در تأثیر، آن قضایا مبادی و مقدمات^۲ قیاسات شعری شود. مثالش حکم بآنکه مطبوع طالع مانند شراب آسان تناول توان کرد، چه بسیار بود که این تخییل سبب آسانی تناول مطبوع شود. و نفوس عوام تخییل را مطیع تر از آن بود که تصدیق را. و از تصدیقات اقناعیات را مطیع تر از آن بود که یقینیات را. این است اصناف مبادی قیاسات. و ظاهر است که استعمال آن یا از جهت تخییل است یا از جهت تصدیق. و آنچه از جهت تصدیق است یا بحسب ترجیح يك طرف است از دو طرف نقیض یا بحسب حکم جزم. و آنچه بحسب حکم جزم بود: یا بسبب ترویج آن بود بر عقل یا بسبب تسلیمی یا بسبب تحقیق. و تسلیم یا از يك شخص بود یا از قومی خاص یا از عموم مردم. و بعضی گفته اند تسلیم یا مقارن تصدیقی بود یا مقارن تکذیبی یا خالی بود از هر دو. و مقارن تصدیقی

(۱) اصل و بعضی نسخ: باشد (۲) اصل: مبادی مقدمات (۳) یا از دو
(۴) تصدیق

مانند مشهورات حقیقی مطلق و محدود ظاهری . و مقارن تکذیب مانند وضعیات، و خالی از هر دو مصادرات . و علی الجملة این تأثیرات را مراتبی است و بعضی مواد مشترك است . و مراتب چنانست که اول تخییل است پس ترجیح پس ترویج و تسلیم پس تحقیق . و تخییل مطلوبست در شریات، و ترجیح در خطابیات، و ترویج در مغالطات، و تسلیم در جدلیات، و تحقیق در برهانیات . و هر قضیه که افادت تحقیق کند بحسب اغلب در معرض تسلیم و ترویج باشد . و هر چه مقارن تسلیم یا ترویجی بود لامحالة ترجیحی کرده باشد . و هر چه اقتضاء ترجیحی کند بر تخییلی نیز مشتمل بود . و این احکام منعکس نشود، یعنی واجب نبود که هر چه بترویج و تسلیم موصوف بود افادت تحقیق کند، یا هر چه اقتضاء ترجیح کند بصدد ترویج و تسلیم بود، یا هر چه اقتضاء تخییل کند مستلزم تصدیق بود . پس مواد شریات از همه عام تر بود، چه مواد برهانی و جدلی و دیگر اصناف در وی استعمال توان کرد بسبب اقتضاء تخییل، نه بسبب اقتضاء تصدیق و بعد از آن مواد خطابی پس مغالطی و جدلی . و مواد برهانی از جمله خاص تر بود، چه مواد خاص هیچ صنف از اصناف چهارگانه در برهانی استعمال نتوان کرد . این است وجه اشتراك مواد . و این حکم کلی نیست، بل بحسب اغلب و اکثر است، و الا مواد برهانی باشد که مروج و مسلم نبود، و بنوعی از تلافی و تدقیق در در معرض تسلیم^۱ و ترویج آید . و مواد جدل و مغالطه باشد که اوهام عوام بآن نرسد، و البته در خطابت نیفتد . و مواد همه اصناف باشد که در شریات نیفتد و از اقتضاء تخییل خالی بود .

و چون معلوم شد که در هر صنعتی کدام اعتبار واجب است استعمال هر ماده بدان اعتبار دشوار نبود، و مانعی نبود از آنکه يك قضیه پنج اعتبار مختلف در این پنج صنعت استعمال کنند .

و آنچه بعضی مهوسان^۲ گفته اند : مواد برهانی جمله صادق بود،

و مواد شعر جمله کاذب، و مواد جدل و مغالطه و خطابت آمیخته، اما صدق در جدل اکثری و در مغالطه اقلی و در خطابت متساوی، از تحقیق دور است. و این حکم جز در برهان صادق نیست. و همچنین آنچه گفته اند: مواد برهان از واجبات بود و مواد مغالطه از ممتنعات و مواد سه صنف دیگر از ممکنات اکثری و اقلی و متساوی بر آن منوال که در صدق گفتیم هم از تحقیق دور است، و اصلاً صادق نیست، چه این مواد جمله در برهان واقع باشد چون مطالب از آن جنس بود، چنانکه بعد از این معلوم شود.

و اگر خواهند که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف مبادی مذکور گویند: هر قضیه که مبداً اول قیاسی باشد یا مقتضی تصدیق بود یا مقتضی تخیل، یا هیچکدام اقتضاء نکند. و قسم سیوم در هیچ قیاس نیفتد، پس مبداً نبود. و مقتضی تصدیق یا جازم بود یا غالب. و جازم یا ضروری بود یا غیر ضروری. و ضروری یا ظاهری یا غیر ظاهری. و ظاهری یا بحس تنها بود، و آن محسوسات بود. یا بمشارکت امری خارج، و آن متواترات بود. یا بمشارکت امری غیر خارج بر آن مجربات بود. و غیر ظاهر یا بعقل بود یا بغیر عقل، و عقلی یا مجرد عقلی بود، و آن اولیات بود. و یا باعانت امری قیاسی بود. و آنچه باعانت امری قیاسی بود یا اوسطش در عقل مرکوز بود یا مستفاد بود. و اول قضایائی بود که قیاسش فطری بود. و دوم لامحاله حدسی بود، چه اگر استفاد از قوت فکر بود از مبادی نتواند بود. و غیر عقلی و همیات بود. و جازم غیر ضروری لامحاله مقارن تسلیمی بود: تام یا غیر تام. و تام یا بسبب ترویجی باطل بود یا نبود. و اول مشبهات بود. و دوم یا تسلیم جمهور بود یا تسلیم قومی خاص یا تسلیم شخصی. و اول مشهورات مطلق بود، و دوم مشهورات محدود. و سیم یا آن شخص معاند بود یا نبود. و اول وضعیات بود. و غیر معاند یا معلّم بود، یا متعلّم، و اول مقبولات بود، و دوم مصادرات و اصول موضوعه. و مقارن تسلیم غیر تام مشهورات ظاهری و

تقسیم دیگر
برای مواد
اقیسه

مقتضی تصدیق غالب مظهریات بود، و مقتضی تخیل مخیلات. این است تمامی سخن در این باب.

فصل سیوم در اصناف مطالب

اصناف مطالب

مطلب ما
و هل ولم

مطالب دو صنف باشد: اصول و فروع. صنف اول آنست که اقتضای بر آن کافی بود در اکثر مواضع. و آن سه مطلب بود: که هر یکی منقسم شود بدو قسم و بآن اعتبار شش شود. ۱- مطلب ما، و آن یا طلب معنی اسم را بود. چنانکه عنقا چیست و یا طلب حقیقت و ماهیت مسمی را چنانکه، حرکت چیست. ب- مطلب هل، و آن یا بسیط بود یا مرکب، و بسیط طلب وجود موضوع را بود، چنانکه فرشته هست. و مرکب طلب وجود محمول بود موضوع را، چنانکه فرشته ناطق است. و وجود در این قسم رابطه باشد، و در قسم اول محمول. و ارسطاطالیس اول را موجود بسکال خواند و دوم را موجود بجزو. ج- مطلب لم، و آن یا بحسب اقوال بود یا بحسب نفس امور. و اول طلب علت وجود تصدیق را بود در ذهن، چنانکه چرا عالم را علتی است. و دوم طلب آن علت را^۲ در خارج، چنانکه چرا مغناطیس جذب آهن کند.

و صنف دوم از مطالب که فروع است بعدد بسیار بود. و مشهورترین شش بود: مطلب ای و مطلب کیف و مطلب کم و مطلب این و مطلب متی و مطلب من. و جمله راجع بود بامطلب هل مرکب اگر موضع طلب بتعین^۳ معلوم بود چنانکه گوئی: هل هو ناطق، و هل هو اسود، و هل هو عشرة و هل هو فی الدار، و هل هو الآن، و هل هو زید. و از جمله بسیط تر مطلب ای است، و آن طلب تمیز را بود بفصول ذاتی یا بخواصی عرضی. و اگر خواهند مطلب ای را نیز از اصول شمرند و دیگر فروع را باوراجع کنند. چنانکه

(۱) اصل: «را» ندارد (۲) اصل: محمولی (۳) «را» در بیشتر نسخ نیست

(۴) اصل: بتعین

گوئی : ای لون له ، وای مقدار له ، فی ای موضع هو ، فی ای زمان هو ، ای شخص هو . و بر آن تقدیر مطالب اصلی چهارشود ، دو طالب تصور و و آن ما وای بود . و دو طالب تصدیق و آن هل ولم بود . و بر جمله مطالب ذاتی در علوم این است ، و آنرا امهات مطالب خوانند .

و فرق است میان مطلب ماء شارح اسم و طالب حقیقت ، چه اول آن معنی طالبد که اسم براو اطلاق کنند بر اجمال ، خواه آن معنی موجود باشد و خواه معدوم . و دوم آنچه حد اسم آنرا شامل بود بتفصیل . و آن بعد از نبوت و وجود این معنی تواند بود . و تعلق اول بلغت زیادت بود و تعلق دوم بمنطق . و باشد که یک شرح بدو اعتبار مطلب هر دو ما باشد ، چنانکه تفسیر مثلث در فائحت کتاب اقلیدس مثلاً شرح اسم است ، و بعد از تحقیق شکل اول که چون وجود مثلث معلوم شود همان تفسیر بعینه حد حقیقی مثلث باشد . پس اول بمثابت معرفت است و دوم بمثابت علم . و باین بیان معلوم شود که مطلب ' ماء شارح اسم بر همه مطالب مقدم بود . و بعد از او مطلب هل بسیط بود . پس مطلب ماء دوم و مطلب ای که طالب فصول بود در این مطلب داخل بود بحقیقت . و مطلب هل مرکب اگر بعد از تحقیق ماهیت بود بعد از مطلب ماء دوم بود بوجهی . و تحقیقش به مطلب لم بود . و مطلب لم طالب تصدیق تنها بر مطلب لم طالب علت مقدم بود . و اگر اول روشن بود ساقط شود و دوم بماند . چنانکه گویند : چرا مغناطیس جذب آهن کند . و باشد که هر دو یکی بود چون حد اوسط علت بود

و بیاید دانست که مطلب لم بهر دو مطلب هل متصل باشد ، چه لم اگر طالب علت تصدیق مجرد بود و اگر طالب علت تصدیق و وجود بهم در هر دو حال یا طالب علت وجود یا عدم موضوعی کند بر اطلاق ، یا طالب علت وجود یا عدم چیزی موضوع را . و این هر دو مطلب هل است . و قیاسی که بآن هل بسیط بیان کنند اولی آن بود که استثنائی متصله بود . و علت در

(۱) اصل و چند نسخه دیگر «مطلوب» و در حاشیه نسخه اصل و چند نسخه دیگر:

مطلب (۲) یا طالب

جزو مستثنی افتد، چنانك گوئیم: اگر موجودی هست واجب الوجودی هست. و آنچه هل مرکب پآن بیان کنند شاید که حملی بود و علت حد اوسط باشد، چنانك گوئیم: عالم ممکنست و ممکن محتاج بود^۱ بموجودی. و مطلب ما بحسب ذات تابع هر دو مطلب هل باشد. اما تابع هل بسیط بر آن وجه که گفتیم. و اما تابع هل مرکب در دو موضع بود: یکی آنجا که طلب اکبر کنند، و دیگر آنجا که طلب حد اوسط کنند. و اول چنان بود که موضوعی را که بمائیت^۲ و هلیت معلوم باشد اثبات عرضی ذاتی یا نفیش خواهند کرد. و لامحالة وجود آن عرض بقیاس با آن موضوع از باب هل مرکب بود. و بقیاس با خود از باب هل بسیط بود، چه هر عرضی ذاتی که موضوع خود را موجود بود فی نفس الامر موجود بوده باشد، و هر چه موضوع خود را موجود نبود فی نفس الامر ممتنع الوجود بود. پس طریق اثبات هلیت بسیط اعراض ذاتی اثبات هلیت مرکب آن اعراض توان کرد^۳ موضوعات را. چنانك در فاتحت کتاب اقلیدس وجود مثلث متساوی الاضلاع فی نفسه بوجود این حکم مثلثی را که بر نصف قطری مشترك میان دو دائرة متقاطع کرده باشند اثبات کنند. پس همچنانك از آن روی که عرض ذاتی بهل بسیط مطلوب باشد مطلب ما تابع وی افتد، چه موضع این طلب اینجا باشد، چنانك گفته آمد. و اگر چه گاه بود که آنچه در مطلب ما، شارح^۴ گفته باشد بقیاس با این موضع کافی بود. و از تکرار معنی از آن روی نیز که بهل مرکب مطلوب باشد. و مطلب ما که طالب حقیقت حد اکبر بوده باشد تابع هل مرکب باشد. و در موضع دوم چنان بود که بما علت^۵ هل مرکب طلبند بالفعل. چنانك گویند: ما علة انخساف القمر. یا بالقوة، چنانك گویند: هل القمر منخسف. گویند: نعم. پس حد اوسطی که علت این حکم باشد و در ضمن این جواب بقوت مذکور بلم^۶ طلب کنند و بحقیقت^۷ لم همان بود که: ما الحد الاوسط

(۱) نسخه اصل «بود» ندارد (۲) بمائیت (۳) تواند بود (۴) شارح اسم (۵) با علت (۶) اصل: بلمی (۷) و گویند بحقیقت

یا ما العلة فی ذلك ، پس ما چون در این موضع طالب حد اوسط هل مرکب باشد تابع او بوده باشد . و مطلب لم نیز باین وجه راجع بود با مطلب ما . و از جهت اشتراك ما ولم در بعضی مواضع میان اجزاء حد حقیقی و برهان مشارکت افتد ، چنانکه بعد از این معلوم شود . و باین بحث معلوم شد که همه^۱ مطالب بقوت در هر دو مطلب هل و ما که یکی طالب برهان بود و دیگر طالب حد حقیقی مندرج باشد . و چون مطلب هل بر ما ذاتی متقدم است مباحث برهان بر مباحث حد حقیقی مقدم باید داشت . و چون تحقیق هریکی از این دو مطلب یعنی هل و ما بقوت متعلق است بمعرفت علت که لم طالب آنست بالفعل در هریکی از مباحث برهان و حد احتیاج باشد بمعرفت علت . و ما در این موضع احوال علل بر سیل مصادره ایراد کنیم .

فصل چهارم

در ذکر اصناف علل و مباحثی که بآن متعلق باشد بر وجهی کلی

علت و سبب در این موضع دو اسم مترادفست دال بر یک معنی . و در علوم دیگر مقرر است که اقسام آن چهار باشد : مامنه ، و آن فاعلی بود . و ماله ، و آن غایتی^۲ بود . و مافیة ، و آن مادی بود ، یا آنچه بجای ماده بود مانند موضوع . و مابه ، و آن صوری بود . و این علل را احوال مختلف باشد بحسب قرب و بعد از معلول . و بحسب آنکه علت با لذات بود یا بالعرض ، و بالفعل بود یا بالقوة ، و خاص بود یا عام یا مساوی ، و جزوی بود یا کلی ، و بسیط بود یا مرکب . و ما امثله این اصناف بحسب اختلاف آن احوال در جدولی نهادیم تا با سانی در نظر آید و آن جدول این است .

اصناف
علل

و بعد از معرفت این اصول چند بحث دیگر از احوال علل مفید باشد در این علم و آن این است .

۱ - از این علتها^۱ بعضی علل وجوداند و آن فاعل و غایت بود . و بعضی علل ماهیت و آن ماده و صورت بود که اجزاء معلول باشند . و موضوع از علل وجود بود اما قابل بود نه فاعل . ب - این علتها باشد که صناعی بود ، مانند علل تخت از نجار و چوب و صورت تختی و جلولوس بروی . و باشد که طبیعی بود ، مانند طبیعت که علت فاعلی حرکت و سکون است در اجسام طبیعی . و ساده و صورت طبیعی و حصول در مسکن طبیعی که غایت حرکت اجسام طبیعی است . و باشد که نفسانی بود و آن نفوس و اجرام نباتی و حیوانی و فلکی بود و صور و غایات افعال ایشان . و باشد که ازین جمله خارج باشد و از جمله اموری بود مفارق^۲ ماده که آن را اموری ابداعی^۳ خوانند . و آن دو گونه بود : یکی آنچه ابداعی^۳ باشد بما لذات ، مانند مفارقات که مبادی اولی وجودند . و دیگر آنچه ابداعی^۳ با لحد باشد ، مانند مقادیر و اعداد . ج - باشد که بعضی از این علتها علت وجود بعضی بود ، چنانکه فاعل علت وجود صورت باشد . و باشد که علت علیت بعضی بود ، چنانکه غایت که علت فاعل شدن فاعل بود . د - غایت بماهیت علت بود و بوجود معلول ، پس بماهیت متقدم بود و بوجود متأخر . و فاعل بهر دو وجه علت بود و متقدم . ه - باشد که بعضی از این علل با یکدیگر بنوع متفق باشند ، مانند محرك و متحرك چون هردو جسم باشد . و مانند آتش که مقتضی احالت بعضی اجسام باشد با آتش . و در این صورت فاعل و صورت و غایت بنوع متحد باشند . و باشد که مختلف باشند . و - فاعل باشد که فاعل تام بود یعنی بر تمام جهات مؤثریت مشتمل^۴ بود و بی چیزی خارج از ذات خود محتاج نبود در

(۱) از علتها (۲) مقارن (۳) در بیشتر نسخ این کلمه در هر سه موضع «انتزاعی» است و در نسخه اصل بخط جدیدی به «ابداعی» تصحیح شده است (۴) کلمه

فاعلیت، مانند آنچه بالا، طبیعت بود، و بعضی از علل طبیعی. و در آن صورت اگر فعل مادی بود موقوف جز بر استعداد ماده نبود و با استعداد ماده به هم حاصل آید، مانند افاضت صور بر ماده. و اگر فعل مادی نبود همیشه موجود بود مانند نفس ماده که ابداعیست. و فاعل که تام نبود^۱ مانند فاعلان صناعی که تا قدرت و ارادات و آلت و شرایط دیگر حاصل نشود فاعل نتواند بود. و فاعلان طبیعی که تا شرایط دیگر حاصل هم فاعل نتوانند بود. مانند طبیعت که تحریک جسم طبیعی بر استقامت بعد از خروجش کند^۲ از مکان طبیعی بشرط زوال^۳ موانع و شرایط دیگر. و مانند افیون که اظهار تأثیر بعد از آن کند که از حرارت غریزی متأثر شود. و همچنین در فاعلان نفسانی. پس فعل در امثال این فاعلان از ایشان متأخر باشد، و حصول استعداد ماده در فعل کافی نبود. و بعد از حصول شرایط فعل بواسطه^۴ حرکتی^۵ از فاعل صادر شود، و حرکت در زمانی بود، پس فعل بزمانی حاصل آید. و وجود غایت در وقت انتهاء حرکت یعنی در آخر آن زمان صورت بندد. و هر فعل که از فاعلی تام بالفعل صادر شود بی توسط حرکت بود، از بهر آنکه در او چیزی بقوت نبود که بتدریج حاصل آید، پس آنجا غایت بر این وجه نبود، بل باشد که در نفس صورت بود. و چون علت بفعل علت بود معلول هم بفعل حاصل بود. و چون علت بقوت بود لازم نیاید^۶ که معلول بقوت بود، چه قوت و امکان معلول مستفاد نیست از علت، بل آن او را لذاته است. بخلاف وجودش که مستفاد از فاعل و غایت است.

ح - وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشد^۷، چه وجود صورت^۸ بذات متقدم بود، و بزمان مقارن، و وجود غایت متأخر و وجود

(۱) اصل و بعضی نسخ: شود. (۲) اصل: کنند (۳) اصل: اول و در بعضی نسخ: ازال (۴) شرایط (۵) اصل: شاید (نقطه های شین تراشیده شده است) (۶) اصل: باشند (۷) اصل: بصورت

ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود هم مستلزم وجود فعل باشد، مانند ماده انکشت ششم . ط - وجود معلول مستلزم وجود همه علل باشد بالفعل، الا وجود غایت که از او متأخر است، مانند جامه خواب که وجودش مستلزم وجود اضطجاع بروی نبود. و دندان که وجودش مستلزم وجود مضغ^۱ نباشد. ی - علت تام آن بود که از وجود او با لذات وجود معلول لازم آید. و این علت قریب بود وبالذات وبالفعل، و خاص معلول از آن جهت که علت او باشد، و دیگر علتها ناقص بود، و بحقیقت علت نبود، بل جزو علت بود. و قید با لذات بجهت آن کردیم که گاه بود که وجود بعضی علل مستلزم وجود معلول بود، مانند صورت یا غایت تنها^۲ اما آن لزوم بالعرض بود، چه بسبب استلزام حصول دیگر علل بود. یا - لم چون طالب علت بود طالب علت تام بود، چه اگر علتی ناقص ایراد کنند، سؤال بلم منقطع نشود. و مادام که شرطی یا جزوی از علت باقی بود سؤال را مداخلی باشد^۳، پس چون علت تام شود سؤال ساقط شود. یب - هر چه علت تام معلول بود علت تام احوالی بود که معلول را واجب بود، و اما احوالی که معلول را ممکن بود محتاج بود به علتی دیگر، مثلاً علت وجود جسم علت حصول او بود لا بعینه، اما حصولش در مکانی معین محتاج بود به علتی دیگر.

یج - علم تام بعلت تام مقتضی علم بود بمعلول بروجهی تام، چه معلول اثر علت است و لازم او بطریق وجوب. و علم تام به چیزی مشتمل بود بر علم با آثار آن چیز، و بآنچه واجب الحصول بود او را. پس اگر علم بعلت حاصل بود و بمعلول نه، از جهت نقصان علم بسود یا از جهت نقصان علت در علیت. و هر علت که علم باو مقتضی علم بود بمعلول، آنرا

(۱) اصل : مضغ سواد - کلمه «سواد» در بعضی نسخ خط زده شده است و در نسخه اصل هم الف آن تراشیده شده (۲) اصل : یا غالت منها (۳) لپاشد

بین و واضح خوانند. و باشد که علت غیر تام نیز بین بود چون مستلزم معلول باشد. پس هر چه تام بود بین بود، و نه هر چه بین بود تام بود. ید - علم تام بمعلول مقتضی علم تام بود بعلم ماهیت معلول که اجزاء او باشد، و مقتضی علم بود بعلم وجود معلول بروجی ناقص، چه علت وجود را ماهیتی است و علیت او حالی عارض آن ماهیت. و تعلق معلول باو از جهت آن حال است نه از جهت مجرد ماهیت او. اما آنک آن علت چیست علم دیگر است مگر که مساوات معلوم باشد. و بر آن تقدیر علم بمساوات غیر علم بود بمعلول تنها، و مسبوق بود بعلم بعلم. و حاصل آنست که علم بمعلول مقتضی علم بوجود علت تام و مقتضی علم نبود بماهیتش. ید - علم بیک معلول مقتضی علم بود بدیگر معلول بتوسط علت، اما هم^۱ تام نبود از جهت اشتمالش بر انتقال از معلول بعلمت. یز - فرقت میان اجزاء ماهیت در خارج یعنی صورت و ماده و میان آنچه بمثابت اجزاء اند در عقل: یعنی جنس و فصل، چه اول نه بر یکدیگر مقول باشند بمواظات و نه بر مرکب، و نه مرکب بر ایشان. و دوم مقول باشند باین وجوه. و جنس و فصل نیز بحقیقت اجزاء نباشند نوع را در وجود، بل اجزاء حد باشند در قول. چنانک بعد از این یاد کنیم. و باشد که بیک چیز باعتباری ساده بود و باعتباری جنس، مانند جسم حیوان را. و باز آن حساس^۲ باعتباری صورت بود و باعتباری فصل. و بیانش آنست که جسم بآن اعتبار که جوهری ذوابعاد است و بس چنانک اگر چیزی غیر این معنی با این معنی مقارن شود خارج بود از او، و مضاف باشد باو و ماده بود. و حساس بهمین اعتبار صورت و هم جنس^۳ بی این اعتبار، بل چنانک اگر چیزها، دیگر که متمم وجود او باشد بوجه تحصیل^۴ بسا او مقارن

(۱) شود (۲) همه (۳) در بعضی نسخ: اجناس - و در نسخه اصل نیز اجناس بوده و الف آن تراشیده شده و به «حساس» تصحیح شده است (۴) جسم چند نسخه دیگر جنس بوده و به «جسم» تصحیح شده است. (۵) اصل و بعضی نسخ: تحصیل

شوند، مانند حساس و ناطق و غیر آن حمل جوهر ذوابعاد بر مجموع صادق بود. و یا هیچ مقارن او نباشد تا وجود او مبهم و غیر محصل بماند. و مع ذلك هم حمل جوهر ذوابعاد بر او صادق بود جنس باشد، و حساس بهمین اعتبار فصل، تا هم جسم را حساس توان گفت و هم حساس را جسم، و هم مرکب را هردو و هم هردو را مرکب. و اگر بمثل^۱ جسم را باعتبار مقارنت آنچه وجود او بود مانند حساس بگیرند، و او باول غیر محصل بوده باشد و بآن اعتبار محصل شده با آن متمم بهم نوع بود. پس جسم باعتبار لامقارنت غیر ماده است، و باعتبار مقارنت غیر نوع. و بلا اعتبار مقارنت و غیر مقارنت جنس. و دانستن این اعتبارات از مهمات باشد. و حال جنس و فصل در باب علایت مخالف حال ماده و صورت بود، چه ماده و صورت علل مرکب اند، و جنس و فصل اگر چه بحسب طبیعت متقدم باشند بر نوع، چنانکه بعد از این یاد کنیم، اما بحسب آنکه مقول اند بر نوع معلول نوع اند، بسبب آنکه اگر جنس و فصل را وجودی بودی باستقلال تا افادت وجود نوع کردندی حمل هردو بر نوع محال بودی^۲، چه هیچ موجود محصل مقول بر موجودی دیگر نباشد که مستفاد بود از او بطریق هو هو، بل وجود نوع مقتضی وجود امریست در عقل که محتمل او و غیر او باشد بر اجمال. و مقتضی وجود امری دیگر که مفصل و محصل آن امر باشد^۳ هم در عقل، چه تا آن انسان موجود نبود نه آن حیوان بود که انسانست و نه آن ناطق. و همچنین تا حیوانیت انسان تعقل نکنند^۴ نه حمل جسم و نه حمل حساس که جنس و فصل حیوان اند بر انسان تعقل نتوان کرد^۵ و بسبب آنکه آن جسم و آن حساس که محمول اند بر او مابین حیوانیت او نیستند پس حیوان سبب حمل جسم و حساس بود بر انسان. و اگر چه بوجهی دیگر جسم و حساس که بمثابت ماده و صورت باشند سبب وجود حیوان باشند، اما وقوع جسم و حساس بر هردو باشتراك باشد. و از اینجا معلوم شود

(۱) تمثیل (۲) اصل: نسخه بدل: عین لامقارنت (۳) اصل: بود (۴) اصل:

باشند (۵) اصل: نکنند (۶) اصل: توان کرد

که عام علت حمل اعم باشد بر خاص : یعنی لحقوق عامتر از جنس نوع را بتوسط جنس بود . و همچنین هر چه عامی و خاصی را لاحق باشد لحقوقش اول عام را بود و بتوسط او خاص را ، چه اگر لحقوقش خاص را از جهت خصوصیت بودی دیگر جزویات عام را لاحق نبودی ، پس عام را لاحق نبودی ، مانند صحت و مرض که لاحق حیوان و انسان اند پس بسبب حیوانیت لاحق انسانند ، و الا لاحق فرس و نور نبودندی . و از این بحث معلوم شد که بسیط باعتبار خارج دیگر است و باعتبار عقل دیگر ، چه باعتبار خارج آنست که ماده و صورت ندارد و باعتبار عقل آنک جنس و فصل ندارد . و بسیط عقلی خاص تر بود ، چه هر چه در عقل بسیط بود مانند وجود و جوهر در خارج بسیط بود . و باشد که در خارج بسیط بود مانند عقل و نفس و مادت و صورت ، بل مانند لون و سواد و در عقل نبود . و مرکب بخلاف این بود .

فصل پنجم

در ذکر برهان و اقسامش و نسبت حدودش بایکدیگر و طریق اقامت برهان بر هر مطلوبی که آنرا سببی باشد

برهان قیاسی بود مؤلف از یقینیات ، تا نتیجه یقینی از او لازم آید بالذات و باضطرار . چه لازم از مقدمات یقینی که مؤلف باشد بتألیفی یقینی بالذات و اضطرار هم یقینی بود . و یقینی چنانکه گفته ایم اعتقادی بود جازم مطابق ، و اعتقاد جازم مرکب بود از تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر بامتناع نقیض تصدیق اول . و تصدیق اول که حکم باشد بثبوت یا انتفاء محمول موضوعی را ، ضروری و غیر ضروری و دایم و غیر دایم تواند بود بحسب اصناف جهات مذکور . و تصدیق دوم که حکمت بآنک تصدیق اول بر آن وجه که هست ضروری الثبوت است ، باشد که بضرورت باشد .

برهان و
اقسام آن

(۱) در اصل و چند نسخه دیگر : لازم آید کلمه «آید» در بعضی نسخ خط زده و در بعضی تراشیده شده است

یعنی ضروری بود که آن حکم چنان دانند و باشد که نه ضرورت باشد .
 پس اگر ضرورت باشد لامحالة تصدیق اول مطابق وجود باشد ، و آن
 تصدیق باین اعتبار یقینی بود . و اگر نه ضرورت باشد تصدیق اول هر چند
 آنك مقارن حکم است بامتناع نقیضش جازم باشد . اما یقینی نبود ، چه
 این مقارنت واجب نیست فی نفس الامر . پس یقین تصدیقی است ضروری
 یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر بآنك وقوع تصدیق اول بر آن وجه
 که هست ضروریست مقارنتی ضروری . و هر چه ضروری بود دایم بود ،
 پس تصدیق دوم در آنچه یقینی باشد دایم بود . اما تصدیق اول که دایم
 و غیردایم میتواند بود اگر متعلق باشد بوقتی معین همانند حکم با آنك
 امروز شمس منکسف است ، چه این حکم در غیر این وقت صادق نبود ،
 آنرا یقین موقت و متغیر خوانند . و اگر متعلق نباشد بتعیین وقت همانند
 حکم با آنك شمس در بعضی اوقات معین منکسف باشد ، چه این حکم همیشه
 صادق بود ، آنرا یقین مطلق دایم خوانند . و اطلاق اسم یقین بر این قسم
 اولی باشد . و همیشه مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی باین معنی
 باشد . و بعد از تقدیم این بحث گوئیم : هر حکم که در قضیه باشد بسببی
 بود یا بی سببی . و سبب یا نفس اجزاء قضیه بود یا امری خارج . و بر
 هر دو تقدیر یا سببیت سبب واضح بود در عقل یا نبود . پس اگر حکم را
 سببی بود لامحالة بنظر با وجود سبب وجود حکم واجب بود ، و بنظر یا
 عدمش واجب نبود ، بل ممکن بود . پس هر حکم که آنرا سببی بود
 دانستن آن حکم بی دانستن سببش یقینی نتواند بود از جهت عدم مقارنت
 آنچه مقتضی وجوب حکم باشد . پس دانستنی بود ممکن الزوال .
 و چون سبب یقینی^۱ نفس اجزاء قضیه بود : یعنی موضوع لذاته اقتضاء ثبوت
 یا انتفاء محمول کند^۲ خود را ، و سببیت او واضح بود ، آن قضیه اولی
 باشد . و از اثبات قیاس مستغنی . و اما اگر سبب امری خارج بود یا

یقین موقت
و متغیر

یقین مطلق دایم

قضیه اولی

نفس اجزاء قضیه بود ولیکن سببیت او واضح نبود و با مری خارج واضح شود، اثبات آن قضیه بقیاسی برهانی تواند بود. و حد اوسط در آن قیاس سبب حکم بود، یا در خارج و عقل یا در عقل تنها. پس از این بحث معلوم شد که حد اوسط در قیاس برهانی همیشه سبب وجود حکم بود در عقل. یعنی علت تصدیق باشد. بعد از این گوئیم: خالی نبود از آنک حد اوسط با آنک سبب وجود حکم است در عقل سبب وجودش نیز بود در خارج، تا هم علت تصدیق ثبوت اکبر اصغر را یا انتفایش از او بوده باشد در عقل، و هم علت ثبوت اکبر اصغر را یا انتفایش از او فی نفس الامر یا نبود. و اول^۱ را برهان لم خوانند، چه مفید لمیت است بهر دو وجه^۲. و دوم^۳ را برهان ان خوانند، چه مفید انیت و ثبوت حکم است تنها. و حد اوسط در این قسم که علت حکم نیست در خارج، باشد که معلول حکم بود در خارج بیا آنک علتش بود در ذهن، و باشد که نبود. و قسم اول را از برهان ان دلیل خوانند. و قسم دوم را لقبی خاص نبود. مثال برهان لم در موجه: این محموم را مواد متوجه است به اعلی بدن، پس در معرض سر سام است. و در سالبه: این حیوان در خلقت عادم الریه است پس متنفس نیست و مثال برهان ان^۴ که آنرا دلیل خوانند بر عکس این ترتیب در اوسط و اکبر. و مثال دیگر قسم از برهان ان در موجه: این محموم را بول ابیض خضائر^۵ است پس در معرض سر سام است. و در سالبه: این حیوان عادم الصوت است پس متنفس نیست، چه اوسط و اکبر در این صورت^۶

(۱) یعنی آنک حد وسط علت وجود حکم بود هم در عقل و هم در خارج «حاشیه»
(۲) اصل: برهانی (۳) یعنی بحسب ذهن و خارج هر دو «حاشیه» (۴) یعنی حد وسط سبب وجود حکم بود در عقل و بس. «حاشیه» (۵) اصل: و مثال برهان آن بود (۶) اصل: مثال «بدون واو» (۷) حائر (۸) یعنی در مثال برهان ان مطلق از موجه و سالبه در موجه از برای آنکه بول ابیض و سر سام هر دو معلولند حرکت اخلاط بناحیه رأس را. و در سالبه از برای آنکه عادم الصوت و عديم التنفس معلول اند عادم الریه را «حاشیه»

دو معلولند يك علت را .

و ببايد دانست كه وجود اكبر اصغر را غير نفس اكبر واصغر بود پس علت او غير علت هر يكي از اين دو حد باشد . و وضع علت اوست^۱ تنهادر اوسط كه مقتضى لميت برهان بود نه وضع علت نفس اكبر . اگر چه باشد كه يك چيز هم علت اكبر بود . و هم علت وجود اكبر اصغر را . و آن چنان بود كه علت اكبر مساوى او باشد در وجود تسا علت او بود هر كجا كه بود در اصغر و غير اصغر ، يا اكبر را خود وجود جز در اصغر نبود ، تسا علت اكبر بعينه علت وجودش بوده باشد در اصغر . مثال اول زید را خلط صفراء^۲ خارج عروق متعفن است پس تب غش می آید ، چه اين وسط علت اين تب است علتی مساوى پس علت اوست در ابدان يكيك شخص كه زید از آن جمله است . و مثال دوم قمر را زمين حجاب آفتاب شده است پس منخسف است . چه اين اوسط علت اكبر^۳ است و اكبر را جز در اصغر وجود نيست ، پس علت وجود اوست^۴ در اصغر . و در غير اين دو صورت باشد كه اوسط علت اكبر نبود ، بل معلول او بود ، و يا معلول^۵ اصغر ، يا معلول هيچكدام نبود . وليكن علت وجود اكبر بود اصغر را و برهان برهان لم^۶ بود . مثال اول^۷ اين چوب بر سمت حركت آتش است پس آتش بار رسیده است . چه حركت آتش معلول آتش است و علت رسيدن او بچوب . و همچنين جسم مؤلف است پس او را مؤلفيست . چه وجود مؤلف اول مؤلف را بود كه اعم است و بتوسط او جسم را كه مؤلفی خاص است . و مثال دوم مثلث را زوايا مساوى دو قائمه است پس

(۱) يعنى علت وجود اكبر اصغر را «حاشيه» (۲) اصل : اصغرا . و در بعضى نسخ : اصغر - و در برخى ديگر : اصغر (۳) اصل : وجود است (۴) اصل : با معلول «بدون واو عطف» (۵) اصل و چند نسخه ديگر كلمه «لم» را ندارد (۶) فى هذا المثال نظرفان الاكبر و وصول النار الى الخشبة ، والاوسط وهو حركه النار علّة لثبوت وصول النار الى الخشبة فى نفسه كما انه علّة لثبوت وصول النار الى الخشبة للثبوت الاكبر للاكبر لا صغر نعم حركه النار معلول النار فى نفسها و الاكبر شئ آخر غيرها فهذا المثال ايضا انما يصلح للقسم الاول «حاشيه»

مساوی نصف زوایاء مربع است، چه اوسط که معلول اصغر است علت حصول اکبر است او را^۱. و همچنین انسان حیوانست پس جسم است یا احساس، چه اوسط معلول اصغر است در وجود، چنانکه گفته ایم. و علت وجود اکبر است او را^۲. مثال سیم این حیوان غراب است، پس اسود است. چه اوسط در این صورت معلول یکی از دو وصف^۳ دیگر نیست، اما علت اسود بودن این حیوانست. و نشاید که اوسط با وجود^۴ اکبر اصغر را در عقل متکافی بود، مانند متضایفان یا از او متأخران بود. یعنی حصول اکبر اصغر را معلوم شود، و بتوسط او اوسط. مثال اول: این شخص پندر زید است پس زید پسر اوست. چه حصول این دو معنی در ذهن چون مقارن یکدیگر باشند اقتضاء حصول یکدیگر میتوانند کرد. بل نتیجه در وضوح مانند صغری بود بعینه پس از این حدود قیاس نیاید تا پیرهان چه رسد. و مثال دوم این عدد فرد نیست پس زوج است، چه حکم بآنکه این عدد فرد نیست اگر مستفاد بود از غیر علت یقینی نبود، و اگر مستفاد از علت بود و علتش فقدان حد فرد بود در عدد مذکور، و یا اول حد زوج موجود نبود این فقدان صورت نیندد. پس اوسط متأخر بود در معرفت از نتیجه. اما اگر اوسط معلول حصول اکبر بود اصغر را در خارج، نه معلول اکبر تنها یا اصغر تنها بعکس آنچه در برهان لم گفته ایم، و علت تصدیق باشد، آن تألیف دلیل بود، و از اقسام برهان این باشد. چنانکه گوئیم: این شخص را تب غب است پس خلط صفراوی خارج عروق متعفن است. و در این موضع باید که معلول مساوی علت بود و مساوات او علت را معلوم باشد تا از وجودش وجود علتش که حکم مذکور است معلوم شود. و سخن در آنکه علم به معلول چگونه مقتضی علم بعلت باشد گفته آمده است، پس دلیل در اکثر احوال مفید علمی ناقص جزوی باشد. و اکثر وقوعش در جزئیات بود^۵ و در

(۱) یعنی اصغر را (۲) اصغر را (۳) بعضی نسخ: از دو وصف، و در بعضی نسخ دیگر این کلمه تراشیده شده و به «حد» تصحیح شده است (۴) اصل: یا وجود (۵) وجدان (۶) کلمه «بود» دواصل و بیشتر نسخ نیست

کلیات مفید یقینی تام مطلق نبود مثلاً اگر گویند : انسان ضحاک است پس ناطق است. این قیاس مفید یقین نباشد ، چه ضاحکی انسان اگر بعقل معلوم شود باید که اول ناطقی او که علت ضاحکیست معلوم باشد، پس ضاحکی بتوسط ناطقی معلوم شده باشد . و اگر بحسن یا تجربه معلوم شود یقینی کلی مطلق نبود ، چنانکه بعد از این گفته آید . و نیز در حال عدم ضحاک این حکم صحیح نبود . و اثبات حکم بقیاس خلف از باب برهان این بود ، چه در خلف صدق نتیجه بکذب نقیضش که مستلزم محال بود بیان کنند . و این جمله امور خارجی بود مقتضی تصدیق تنها ، مگر در خلفهایی که برد با مستقیم برهان لمی شود ، پس در قوت لمی باشد . و قیاس مقسم که استقراء تام باشد و حکم موضوع بعزویات^۱ اول اثبات کنند هم از این باب بود . و با سر تمامی سخن اول شویم گوئیم : هر حکم که آنرا سببی بود اگر سبب نفس اجزاء قضیه بود و واضح بود ، آن حکم اولی باشد ، چنانکه گفته ایم^۲ و اگر واضح نبود وضوحش لامحالة بسا وسطی تواند بود که مقتضی تصدیق تنها باشد ، و با قتران آن اوسط با دوحده^۳ دیگر یقینی تام حاصل آید ، از جهت آنکه لمیت^۴ بهر دو وجه معلوم باشد . و برهانی که در این صورت مفید یقین باشد برهان این بود . اما اگر سبب امری خارج بود و سببیت او واضح بود برهانی که از وضع او در اوسط حاصل آید برهان لم بود ، چنانکه گفتیم . و اگر سببیت واضح نبود از وضعش در اوسط سؤال به لم منقطع نشود ، و جواب لامحالة بچیزهایی بود که متمم سببیت آن^۵ سبب باشد چه عدم وضوح از آن جهت بود که سبب اول بعید بوده باشد یا ناقص : یعنی جبر و سبب بروجهی بود که مستلزم مسبب نباشد . اما چون قریب و تمام بود واضح بود . و اگر چه باشد که واضح بود^۶ و قریب یا تام نبود ، پس چون سبب واضح شود برهان تمام

(۱) اصل : شود . ص : باشد ، (۲) اصل : بحروفات (۳) یکی حد اصغر و دیگر حد اکبر «حاشیه» (۴) اصل : لمست ؟ (۵) اصل : از (۶) کلمه «بود» در اصل و بعضی نسخ نیست

گردد و هم برهان لم بود . و سبب بعید یا سبب ناقص چون واضح بود برهان را از لمیت بیرون نبرد . اما سبب غیر واضح و اگر چه وضع او در حد اوسط نوعی از قیاس بود ، اما در برهان لم واقع نبود . مثلاً گوئیم : این موجود ناطق است پس انسان است . چه ناطق علت انسان بودن این موجود بشرط حیوانیت اوست ، از بهر آنکه اگر از مفارقات باشد اقتضاء انسانیت او نکند ، چنانکه بعد از این گفته شود . پس فقدان شرط اقتضاء نقصان علت وعدم وضوح^۱ او میکند . و خروج قیاس از آنکه برهانی باشد هم از این جهت است . و باید که سبب در برهان لم با آنکه واضح و کامل بود یعنی مستلزم وجود مسبب دایم بود ، تا حکم که معلول او باشد یقینی دایم بود . چه اگر علت او خاص بود بوقتی تعلق یقین بآن حکم مقصور بود بر آن زمان ، چنانکه در مثال کسوف گفته آمد . و چون معلوم شده است که هر حکم که آنرا علتی بود بیانش بی وضع علت یقینی نبود ، پس هر حکم که برهان لم بیان توان کرد بیانش برهان ان یقینی نبود . مثالش از بیاض و خثورت^۲ بول در تب لازم معلوم نشود که مریض در معرض سرسام است تا علت آن دو معلول و وجه تعلق یکی بدیگری معلوم نشود . و همچنین^۳ استدارت زمین در علم هیئت بانیث اثبات کنند و در علم طبیعی بلمیت . و آنچه در هیأت گویند بیش از آن فائده ندهد که زمین را در وقت احساس باحوال او مستدیر یا بنده ، اما آنکه همیشه مستدیر بود معلوم نشود . پس حکم یقینی دائم فائده ندهد . اما در طبیعی معلوم شود که طبیعت زمین از جهت بساطت اقتضاء استدارت او کند . و این حکم یقینی دائم بود بدوام وجود این طبیعت . و باین بیان معلوم شد که براهین علم

(۱) اصل : وضوح (۲) اصل : و خثورت ، و در بعضی نسخ : و خثورت . و صحیح خثورت است . و خثورت و خثور بضم تین در لغت ستر و غلیظ شدن مایع است و آن نفیض رقت باشد ، چنانکه شیروقتی که بیند دو ماست گردد گویند خثر اللبن . و در طب گاه بر تکرر و تیرکی اطلاق شود . و صفت آن خاثر باشد « رجوع شود بکتاب بحر الجواهر در لغات طبی » (۳) اصل : و همچنین است

هیأت بی براهین طبیعی مفید یقین نتواند بود^۱، چه افادت انیت تنها کنند نه افادت لمیت. و روشن شد که اطلاق اسم برهان بر لمی وانی^۲ بتشکیک باشد. و باین سبب برهان مطلق لمی را گویند. و کیفیت وقوع اسباب در حدود وسطی براهین بتفصیل در فصلی مفرد و عقب^۳ این فصل بساد کنیم انشاء الله تعالی^۴

فصل ششم

در کیفیت وقوع اصناف علل در حدود وسطی براهین

کیفیت عللی
که در حد
اوسط افتد

علتی که در حد اوسط افتد باید که در سببیت کامل بود: یعنی در وجود مستلزم معلول بود، تا اقتضاء نبوت نتیجه کند. و باید که علیت او واضح بود بخود یا بآنچه متمم علیت او بود، چنانکه گفته آمد، تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد. و چون چنین بود وقوع هر یکی از علل که باین صفت باشد کافی بود از جهت اشتمالش بر دیگر علل بقوت، چنانکه گفته ایم، چه فاعل بی قابل فاعل تام نبود. و قابل بی فاعل قابل بالفعل نبود. و فعل را اگر غایتی نبود فاعلیت فاعل صورت نیندد و حصول غایت دال بود بر حصول دیگر علل پس هر یکی از علل بالفعل قائم مقام باقی علل باشد. و از اینجا معلوم شود که برهان بر یک مطلوب بحقیقت عاید با ایراد یک علت باشد که مشتمل بود بر همه علل. اما بحسب ظاهر باشد که براهین بسیار بود بحسب اختلاف علل. مثال وقوع علت فاعلی در اوسط بیان^۵ خسوف بتوسط ارضی، و مثال وقوع علت صوری بیان مساوات دو مثلث که دو ضلع و زاویه متخلل میان هر دو متساوی باشند در هر دو، و هر یکی بانظیر خویش بتطبیق. و مثال وقوع علت مادی بیان وجود اصبع زائده بوجود عاده مستعد قبول صورت. و مثال علت وقوع موضوعی بیان ضرورت هوت با امتناع دوام اعتدال قسری در ارکان که موضوع حیات و موتند. و مثال علت غائی بیان نفع

(۱) اصل: مفید نباشد (۲) اصل: ذاتی (۳) در عقب (۴) اصل « تعالی » ندارد
(۵) میان (۶) کلمه « وقوع » در بعضی در نسخ افزوده شده و در اصل نیست

ریاضت سبک بود بعد از تناول عشا^۱ با استقرار طعام در معده تا مستعد انضمام باشد در وقت خواب. و باشد که یک مسئله بهر چهار علت بیان کنند. چنانکه ضرورت موت بعلة فاعلی از جهت انتفاء^۲ حرارت غریزی و غریب^۳ رطوبت غریزی را. و بعلة مادی از جهت وجوب طریان فساد بر آنچه کون بر او طاری شود. و این بآن اعتبار بود که حیات صورت^۴ کمالی بود. و اما اگر حیات عرضی نهند بیان بعلة موضوعی باید کرد. چنانکه گفتیم. و بعلة صوری از جهت وجوب تناهی افعال قوی جسمانی. و بعلة غائی از جهت حصول کمالاتی که نوع را ممکن بود بتعاقب اشخاص بنظر بسا نوع. یا از جهت تجرید مطلق نفس ناطقه از شوائب ماده بنظر باشخص^۵. و از جهت اختلاف علوم بحسب اختلاف موضوعات، چنانکه بعد از این معلوم شود. و گاه بود که بعضی علل از موضوع علمی^۶ خارج باشد؛ پس برهان بحسب آن علل از علمی دیگر افتد، چنانکه بعد از این بیان کنیم. و مواد و صور خارج از موضوع علم نتوانند بود. اما فاعل و غایت ممکن باشد که خارج باشند، چنانکه فاعل اول در طبیعیات که از امور طبیعی خارج بود بالذات، و غایت فعل او خارج بود بوجهی بحد و بوجهی بذات. و باشد که هم در طبیعیات، بعضی جزویات را علل چهار گانه از ذاتیات موضوع علم بود. پس داخل بود در علم، مانند انسان که فاعل ظاهر و قریب او انسانی یا نطفه یا قوتی و صورتی است. و ماده اخلاط با ارکان و صورت نفسی که کمال جسمی طبیعی باشد. و غایت وجود کامل ترین مرکبی از اجرام کاین فاسد بروجی مؤدی با اتحاد^۷ بدنی و نفسی که از شأن نفس او بود بقاء ابدی و نیل سعادت اخروی^۸. و این جمله اعراض موضوع علم طبیعی است. و در طبیعیات غایتی که بحسب فاعلی بود که در آن علم افتد متصل بود بنهایت حرکت.

(۱) در نسخه اصل کلمه عشا خط زده شده و بجای آن « غذا » نوشته شده است

(۲) انتفاء (۳) و عربت (۴) در بعضی نسخ: صورتی (۵) اصل: با شخصی

(۶) علم (۷) بایجاد (۸) آخرت

و آن وجود تعریض بود . مثلاً در انسان^۱ . و اما غایتی که متأخر بود مانند مضغ بحسب فاعلی بود بلند تر از آنک در آن علم باشد^۲ ، چه غایت اول بحسب طبیعت باقوت مصوره باشد ، و غایت دوم بحسب مفارقات که مصور^۳ کمالات کاینات باشد^۴ . و آنچه فاعل و غایت و صورت از يك نوع بود ، چنانکه گفته ایم ، از قبیل صنف اول تواند بود . و در علمی که اوسط از علل صوری^۵ باید گرفت مانند هندسیات برهان ممکن نبود که از علمی دیگر افتد ، چه در آن علمی صوری که در معرض بحث بود از مواد منتزع بود . و چون ماده را مدخلی نبود حرکت و قوت را که تابع ماده اند هم مدخلی نباشد . پس غایات نفس^۶ صور بود ، و فاعل هم داخل بود در صور ، مانند خطوط سه گانه که فاعل مثلث اند و داخل اند در صورت او . و چون علل مختلف نباشد^۷ براهین مختلف نتواند بود پس از علمی دیگر بر مسائل آن علم برهان نتوان گفت . و در امور طبیعی گاه بود که علل و معلولات بر سیل دور بود ، چنانکه تری زمین از باران مثلاً علت تبخیر بود ، و تبخیر علت حدوث ابر ، و ابر علت تری زمین از باران . و برهانی که از امثال این علل باشد دوری بود . چنانکه گویند : زمین تراست از باران و چون زمین تر باشد از باران تر شود از باران ، چه در این کبری سؤال از مطلب لم باقی است . و جواب آنست که زیرا که حرارت آفتاب آنرا تبخیر کند ، پس دیگر بار بلم سؤال کنند که چرا چون تبخیر کند از باران تر شود . گویند زیرا که آن بخار چون منعقد شود میخ باشد . گویند چرا چون بخار^۸ میخ شود زمین تر شود از باران ، گویند زیرا که چون میخ سرد . متکاثف شود ، باران آید

-
- (۱) اصل و بیشتر نسخ «انسان» و در بعضی دیگر این کلمه به «اسنان» تصحیح شده است
 (۲) اصل : در او علم باشند . و بعضی نسخ دیگر : در آن عالم باشد . (۳) متصور
 (۴) اصل : باشند (۵) اصل و بعضی نسخ : صوری بود . و کلمه «بود» در همه نسخ
 خطنورده و معوضه است (۶) در اصل نسخه بدل کلمه «نفس» یقین نوشته شده
 (۷) اصل : نباشند (۸) کلمه «بخار» در اصل و بعضی از نسخ نیست

پس زمین تر شود. و تر شدن از باران از آن روی که نوع است دایرست، چه علت و معلول یکی اند. اما باعتبار شخص علت غیر معلول است و دور نیست، و برهان بر نوع نباشد، بلك بر ترشدنی معین باشد از نوع. و همین وسایط بعینها در دلیل افتد^۱ چون ترتیب منعکس شود، و دلیلی دایر باشد. و چون در يك مسئله علت و معلول متساوی بود برهان لم و إن بیکدیگر بدل شود بعکس کبری. و هر چند اقامت هر دو بهم دور باشد اما بسبب اختلاف اعتبار دور نبود، چنانکه در قیاس دور گفته ایم. و ترجیح بحسب تقدم بود در معرفت. مثلاً اگر بابتداء کسوفی با حساس معلوم شود ببرهان آن توسط زمین معلوم کنند. و اگر اول توسط بحساب معلوم شود کسوف ببرهان لم معلوم کنند. و اگر معلولی را علل بسیار بود، چنانکه تب را^۲ عفونت خلط و تشبث حرارت بعضو و التهاب روح علل اند، پس از وقوع یکی در اوسط برهان بر وجود معلول حاصل آید، و لامحالة آن علت بنسبت با آن معلول خاص تر بود. و از اینجا معلوم شود که علتی که در اوسط افتد شاید که مساوی بود، و شاید که خاص تر بود. بخلاف حد که در او خاص تر نشاید، چنانکه بعد از این بیان کنیم. و علت بقوت مانند فاعل و ماده غیر تام و بالفعل در برهان نیفتد، چه اقتضاء وجود معلول نکنند، بل از وجود معلول برایشان دلیل توان ساخت. پس معلولات ایشان شاید که اوسط بود در دلیل و معلولات شخصی را که مقید بود بوقتی از ماضی یا مستقبل علل که در اوسط افتد هم مقید باید بآن زمان بعینه، تا اقتضاء^۳ آن حکم کند. و علل اتفاقی مانند رفتن زید بسوی طلب غریم خود که علت فاعلی یافتن گنجی باشد باتفاق، و این یافتن که علت غائی رفتن است باتفاق از قبیل اسباب عرضی باشد. و در علوم از آن انتفاعی نبود، چه وجود آن اقلی باشد و بنادر. و مسائل مختلف بسبب اشتراك که در علت يك مسئله شوند، مانند پیمان انجذاب^۴ پوست در محجمه و

(۱) اصل: افتند (۲) اصل افزوده «که» که عفونت (۳) اصل: امضا

(۴) اصل: انجذاب

و احتیاس آب در سراقه ملآن و اندفاعش در انبوهها، چه علت جمع^۱ بنوع یکی است و آن ضرورت عدم^۲ خلا^۳ است. و باشد که علت بحسب جنس یکی بود، مانند صدا و قوس قزح که علت هر دو انعکاس محسوس است، اما در یکی سمعی و در دیگری^۴ بصری. و اگر علت در مسائل بسبب قرب و بعد مختلف شود اقتضاء اتحاد مسائل نکنند، مانند وجود ریه که علت وجود تنفس و وجود صوت است، اما در دrom بتوسط اولست. و جنس چون علت حمل اموری شود عام تر یا مساوی خود بر نوع، مانند حیوان که^۵ علت حمل جسم و حساس بود بر انسان، اوسط علت فاعلی^۶ بوده باشد نتیجه را، چنانکه گفتیم. و اگر چه علت غائی اکبر تنها باشد، چه نوع از کمالات جنس بود. و آنچه بعضی منطقیان گفته اند: که علت موضوعی است، خطا است، چه موضوع اینجا نه بآن معنی است که در عالم بکار دارند و منشأ این سهو^۷ اشتراك لفظ است.



فصل هفتم

در حال مطلوبهائی که آنرا سببی نبود و حال استقراء و تجربه و ذکر مبادی برهان.

هر حکم که آنرا سببی نبود یقینی نتواند بود، چه موضوع قضیه چون اقتضاء و جوب حکم نکند و اوسطی که از جهت افادت حکم وضع کنند غیر سبب باشد، لامحالة حکم بنظر باغیر سبب ممکن بود نه واجب، پس یقینی نبود. و همچنانکه قیاس در این موضع افادت یقین نکند استقراء هم نکند. چه در استقراء جزویات موضوع که مساوی او باشند در دلالت متوسط شوند میان محمول و موضوع. پس ثبوت حکم در هر یکی از جزویات باهم بی سببی تواند بود یا بسببی. و اول بین بود یا نبود، اگر بی سببی بود و بین بود و در اکثر مواضع که استقراء بکار دارند بر این وجه بود

حال مطلوبی که سببی او را نباشد

(۱) جمله (۲) کلمه «عدم» از نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است
(۳) اصل و بعضی نسخ: و در یکی (۴) چند نسخه «که» ندارد (۵) اصل: فاعل
(۶) اصل: و منشأ سهو

خالی نباشد از آنکه حکم در هر یکی از جزویات بحس معلوم شود یا بعقن. اگر بحس معلوم شود حکم یقینی دائم نبود، چه حکم حس بزمان احساس مخصوص باشد و زوالش در غیر آن زمان ممتنع نبود. و اگر بعقل بود خالی نبود از آنکه محمول هر یکی از جزویات موضوع را ذاتی مقوم بود یا عرضی. اگر ذاتی باشد لازم آید که ذاتی موضوع نیز بوده باشد، چه حکم بر همه جزویات کلی حکم بود بر طبیعت کلی. مگر که موضوع مساوی آن جزویات نباشد، بل عام تر بود. مانند حیوان که موضوع بود، و ناطق که ذاتی زید و عمر و است. و عرضی حیوان محمول بود، لیکن عموم موضوع قاصد باشد در صحت استقرار. اما چون موضوع مساوی جزویات باشد، چنانکه شرط استقرار است، هر حکم که بر همه جزویات کنند بر طبیعت موضوع کرده باشند. پس ذاتی همه جزویات اگر نفس آن طبیعت نبود ذاتی آن طبیعت بود، ولیکن در این موضع نشاید که محمول ذاتی موضوع بود، چه بر این تقدیر تصور موضوع مشتمل بود بر تصور محمول. پس حکم مطلوب نتواند بود بیان از غایت وضوح. و اگر محمول عرضی مجموع جزویات بود عروض او اول نوع جزویات را بوده باشد یا چیزی را که مقوم نوع باشد، مانند ضحك و حرکت ارادی که اشخاص انسان را عارض شود، و الا عارض همه جزویات نباشد. پس عروض اول سبب عروض محمول باشد جزویات را و مابقی سبب فرض کرده ایم، و این خلف باشد. و اگر ثبوت حکم در هر یکی از جزویات بی سببی بود و بین نبود، سخن در ثبوتش هر یکی از جزویات را همان بود که در ثبوتش موضوع را، و بیان بقیاس یقینی نبود، و باستقرائی دیگر مؤدی بتسلسل بود. اما اگر ثبوت حکم را در جزویات سببی^۱ بود آن سبب اول مقتضی ثبوت حکم در موضوع بوده باشد که اعم است. و بتوسط او در جزویاتش که اخص اند، پس حکم در موضوع بی توسط جزویات

حالت استقرار
و تجربه

(۱) اصل: و حکم حس بزمانی که با احساس مخصوص نباشد مخصوص باشد

(۲) اصل: سببی

ثابت بوده باشد، و این خلف است اگر گویند. پس از اینجا لازم آید که تجربه هم افادت حکم یقینی نکند، چه حکم بر آنک سقمونیا مهمل صفرا است بواسطه احساس یکبار که این فعل کرده باشد حاصل شود، و این هم استقرائی است، و شما مجربات را از مبادی برهان شمرده اید. و نیز اگر فرض کنیم که در وقتی از اوقات هیچ انسان جز زندگی موجود نبود، تجربه چنان اقتضا کند که انسان اسود باشد، و این حکم باطل بود. گوئیم فرق است میان استقراء و تجربه، و آن آنست که تجربه مشتمل است بر برهانی لمی پوشیده، بخلاف استقراء، و آن آنست که تکرار احساس بتأثیر سقمونیا مقتضی علم باشد بآنک صدور این فعل از او اتفاقی نیست، چه اتفاقی نه دایم بود نه اکثری، بل آنرا سببی است، و سبب نشاید که جسمیت سقمونیا باشد یا آنچه جاری مجری آن باشد، والا همه اجسام همین تأثیر کردند. پس مصدر آن تأثیر امریست خاص بسقمونیا. و علم بوجود سبب از آن روی که آن سبب سبب مسببی معین باشد، و اگر چه ماهیت سبب معلوم نباشد در استلزام علم بوجود آن سبب کافی بود. پس باین وجه حکم بآنک سقمونیا مهمل صفرا است حکمی کلی ضروری است مستفاد از علم بسببی که مقتضی حکم است، و لامحاله چنین حکمها یقینی دائمی باشد. و در استقراء نه چنین است، و چون همه مجربات در استعمال بوجود سببی بر اجمال و عدم علم بماهیت سبب بتفصیل اشتراك دارند مجربات را در مبادی شمرده اند. یعنی قضایائیست که در نبوت آن باقامت براهین مستأنف احتیاج نیست. و اگر چه بحقیقت از مبادی نیستند.

و بیاید دانست که در مجربات جملگی شرایط تجربه و قرائنی که در وقت تجربه بر سیل استمرار یافته باشند ضرورت اعتبار باید کرد، چه هر حکم کلی که مقید بآن اعتبارات و قراین صادق باشد ممکن بود که با اطلاق از آن قیود کاذب^۱. چنانک در مثال سقمونیا، اگر حکم در مکان

(۱) کلمه «کرد» در بیشتر نسخ نیست (۲) کاذب بود

وزمان وابدانی خاص یافته باشند حکم بهمان قیود مقید باشد، چه باشد که در غیر آن صحیح نبود. و از اخذ^۱ ما بالعرض مکان ما بالذات احتراز باید کرد، تا در غلط نیفتد، چنانکه در مغالطات بیان کرده آید. و باشد که در بعضی مجربات تفصی^۲ از فرق^۳ میان اعتبارات واجب و غیر واجب متعذر بود، و بآن سبب حکم در معرض تخطئه باشد و یقینی نبود. و هم باین بیان معلوم شد که در آن وقت که بالفرض انسان جز زنگی نبود، چون حکم کنند که هر انسانی که بیلاذ زنگ باشد اسود بود، حکم یقینی بود. پس حکم مجربات هر چند کلی است اما کلی مطلق نیست، بل کلی مقید است بشروط و اعتبارات. و حس نیز چنانکه گفته آمد، افاده یقینی دائم نکند بسبب عدم وجوب حکم در غیر وقت احساس مگر که مقارن سببی بود، چنانکه در مجربات گفته آمد، مانند حکم بسواد غراب، چه این حکم مقارن حکم باشد بآنکه غراب را مزاجی ذاتیست که اقتضاء سیاهی ظاهر جسم او میکنند و الا این حکم دایم نبود، پس حکمش حکم مجربات بود. و از این بحث معلوم شد که حس بانفراد اقتضاء رأیی کلی نکند. و تجربه اگر چه اقتضاء رانی کلی کند اما اقتضاء کلی مطلق نکند. و استقراء اقتضاء ظنی غالب بیش نکند. و متواترات راجع بود با حکم با احساس غیری، پس حکمش حکم محسوسات بود. و اما آن استقراء و تجربه که مقتضی اقتناص^۴ رأیی کلی یقینی مطلق باشد، در مبادی فطرت بوقت اکتساب معقولات اولی از قبیل معادات نفس باشد. در قبول آن رأی^۵. مانند شهادات در متواترات، نه از قبیل طریق اکتساب معقولات نظری بر سیل استلزام، چنانکه حالش یاد کنیم. پس منطقی را از آن انتفاعی نبود در این موضع. و معلوم شد که معظم اعتمادی در مبادی براهین براولیاست که مفید رأی کلی یقینی مطلق است.

(۱) در اصل نسخه بدل «اخذ» اختیار نوشته شده است (۲) اصل: تقضی (۳) کلمه

«فرق» در نسخه اصل بخط الحاقی در بالای سطر نوشته شده است (۴) اقتباس

(۵) اصل: رایی

فصل هشتم

در کیفیت انتفاع بحس در اکتساب علوم

چگونگی
انتفاع بحس در
اکتساب علوم

هر چند حس بانفراد افادت رأی^۱ کلی نکند چنانکه گفتیم. اما باید که معلوم باشد که مفتاح ابواب^۲ علوم کلی و جزوی حس است، چه نفس انسانی از ابتدای فطرت تا آنگاه که جملگی معقولات اولی و مکتسب او را حاصل شود، اقتناص^۳ مبادی تصورات و تصدیقات بتوسط حواس تواند کرد، و باین سبب معلم اول گفته است در این علم که: **من فقد حسا فقد فقد علما**. و آن جنان بود که چون نفس بیکی از حواس ظاهر ادراک محسوس می کند صورتی مساوی آن محسوس در خیال او مرتسم شود، تا بعد از غیبت آن محسوس بهر وقت که خواهد با دراک آن صورت^۴ معاودت تواند کرد در بساطن خود. و آن صورت مساوی صورت اول بود در همه عوارض^۵ و لواحق کمی و کیفی و وضعی و اینی و غیر آن الا آنکه در ادراک محسوس اول بحضور ساده که مکثوف^۶ بود بآن عوارض احتیاج بود، و در ادراک این صورت احتیاج نیست. بعد از آن نفس بتوسط فکر و قوت تمیز^۷ در آن صورت تصرف کند، و عوارض و لواحق غریب را از ماهیت آن صورت نقص کند، و از اشراق نوری که از مبادی او بحسب استعداد بر او فایض^۸ شود تجربیدی اکتساب کند، تا آن ماهیت را که مجموع اعراض غریب است و مستعد قبول اِضداد و متقابلات بتنهائی ادراک کند، و آن طبیعت آن محسوس باشد که آنرا کلی طبیعی خوانده ایم. و از آنجا که آن طبیعت بود، نه واحد بود و نه کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه غیر موجود، بل آن طبیعت بود تنها. اما نسبت او با همه اشخاص یکسان بود. چنانکه اگر از همان نوع احساس جزویات بسیار کند واحدا بعد واحد هیچکدام در نفس او تأثیری مستانف نکند، بل از آن جمله همان یک صورت حاصل

(۱) اصل: رأی (۲) ابواب همه (۳) اقتباس (۴) ادراک با آن تصور (۵) اصل و بعضی نسخ: اعراض (۶) اصل: مکثوف. و در بعضی نسخ: مکثوف (۷) تمیز (۸) اصل: قابض؟

شود و آن تصویری عقلی بود مستفاد از حس و هیچ حد و رسم و تعریف و بیان عقلی در افادت آن صورت بجای حس نتواند^۱ ایستاد. پس چون تصورات بسیار همه بر این نسق اقتناص^۲ کند آنرا هم بقوت تأییدی که از مبادی خود یابد ترکیب کند ترکیباتی تفییدی خبری، تا تصورات و تصدیقات مکتسب حاصل آید. و هر ادراکی معد باشد نفس را در حصول ادراکی دیگر، و بآن سبب ادراک دوم بر او آسان تر از ادراک اول بود. پس چون در تجرید کمالی حاصل کند که مستعد تعقل ذواتی شود که از نیل حواس منزّه باشد تا تمامی موجودات را تعقل کند، چه موجودات محسوسات بود یا معقولات. و محسوسات را بتصرف مذکور معقول باید گردانید تا تعقل توان کرد. و اما معقولات را بتصرفی حاجت نبود، بل معقول لذاته باشند. و با حصول استعداد حاصل شوند. این است طریق توصل نفس از ادراک جزویات حسی بنیل تصورات عقلی. و ظاهر است که فقدان بعضی حواس مقتضی فقدان بعضی از معارف باشد. و اما اعانت حس در ادراک تصدیقات بر چند وجه تواند بود. ۱- چون تصورات عقلی حاصل شود میان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را بیکدیگر باشد، از اشتغال و استلزام و عروض و تقابل نسبی ایجابی و سلبی ادراک کند. بهری بمجرد اشراق نور مبادی او بر او و آن اولیات بود، چه حصول اولیات بر حصول تصور حدود بیش موقوف نباشد. و بهری با آن بهم بمعاونت قوت فکر در طلب حدود وسطی که علت ایقاع آن نسبتها بود و آن مکنسبات باشد، و اعانت حس در این باب بالعرض بود، چنانکه گفته آمد. ب- آنکه حکمی در جزویات محسوسات بر سیل استمرار ادراک کند. پس هم چنانکه که در استقراء از جزویات بکلی توصل کنند، نفس را از آن جزویات بر حکمی کلی اولی اطلاع حاصل شود. الا آنکه در استقراء ظنی بود. و در این موضع یقینی بی هیچ اشتباه و تردد. و استقراء در این موضع افادت حکم نکند، بل افادت

تذکیر^۱ و تنبیه کند، که معدمات نفس باشد و نفس بعد از حصول حکم ملاحظت جزویات نکند، بخلاف استقراء. و بیشتر مقدمات هیأت و طبیعی مانند آنک کوکب را طلوعی و غروبی است، و حرکت ثوابت حافظ وضعی است، و آتش خفیف است، و زمین ثقیل، و امثال این از آن قبیل باشد. بل حکم بآنک کل^۲ از جزو بزرگتر است در مبادی فطرتهاء کودکان هم بر این سیاق حاصل شده باشد. الا آنک چون بکمال عقل رسند استقراء سابق فراموش کنند. و بنده دارند که آن تصدیق همیشه در عقول ایشان^۳ هرگز بوده است و باین سبب بود که ناقص فطرتان را بر تصدیق اولیات باین جنس استقرائی تنبیه دهند، بل بعضی عاقلان را نیز از اهل نظر. مثلاً از تذکر مماس است دو جسم از دو طرف وسطی را که مانع هر دو باشد از ملاقات بر وجوب حکم بامکان تجزی^۴ وسط تنبیه دهند. ج- آنک بتجربه حکمی یقینی اکتساب کنند^۵ و آن مرکب بود از استقراء و قیاس، چنانک گفته ایم. ده آنک افادت قیاسی جزوی کند. و آن چنان بود که حکمی کلی بر جنسی معلوم باشد. پس از احساس بعضی جزویات آن جنس تصور نوعی که در تحت جنس باشد^۶ اقتناص کنند^۷، و بقیاس از حکم جنس به حکم نوع توصل کنند. پس حس اعانت^۸ کرده باشد^۹ در حصول آن قیاس. و این قسم بحقیقت عاید است با قسم اول. و چون طریق اکتساب تصدیقات قیاس است، یا استقراء حقیقی، و مقدمات اولی قیاسی بمعانوت استقراء حاصل میشود، و در استقراء معول بر احساس است، پس معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود، و معنی سخن حکیم ظاهر شد. اما باید معلوم باشد که از حس در تصور محمولات جز اعانتی مستفاد نیست، و حاکم بالذات در همه مواضع عقل است، و باین سبب حس بانفراد افادت هیچ رأی کلی نکند، چنانک گفتیم. بل حکمی جزوی خاص بوقت احساس بیش فائده ندهد. اما همچنانک

(۱) تذکر (۲) اصل: کلی (۳) اصل: انسان (۴) نحری ؛ (۵) اصل: کند (۶) در اصل و بعضی نسخ افزوده: تصور (۷) اصل: اقتباس کند (۸) اصل: اعانت ؛ (۹) اصل: باشند

تکرار احساس بحواس ظاهره مستتبع حفظ صورتی جزوی باشد در باطن،
تکرار جزویات در حس مستتبع حصول صورتی کلی باشد در عقل . و چون
از تقریر این معانی فارغ شدیم با سر مباحث برهان شویم .

فصل نهم

در شرایط مقدمات برهان

شرایط مقدمات
برهان

مقدمات برهان را چند شرط باشد . ۱ - آنك یقینی الصدق باشند^۱
تا بطبع انتاج صادقی کنند یقین، نه بحسب وضع تنها مانند قیاس ، چه انتاج
صادق از غیر صادق چنانك در جدل و دیگر صناعات افتد برهانی نبود ، از
جهت آنك بالطبع وبالذات نبود . ب - آنك اقدام باشند بالطبع یعنی بطبع
بر نتایج مقدم باشند ، چه علل نتایج اند . ج - آنك در عقل نیز اقدام باشند
بزمان تا توصل از آن ب نتایج صحیح بود . د - آنك اعرف باشند در عقل .
یعنی از نتایج واضح تر و یقینی تر باشند تا اقتضاء وضوح و یقینی بودن نتایج
کنند ، نه آنك در یقینی بودن نتایج قصوری^۲ افتد، بل بآن وجه که حکم
یقینی^۳ اول مقدمات را بود و توسط مقدمات نتایج را . ه - آنك مناسب
نتایج باشند بحسب علمی که نتایج از آن علم باشد یا علمی که مشارک آن
علم بود ، چه علت مناسب معلول باشد و نه معنی مناسب^۴ آن بود که محمولات
موضوعات را ذاتی بود، چنانك گفته آید . و - آنك اوائل براهین بر آن
مقدمات هم اقدام و اعرف بود تا رسیدن بمقدماتی که بنفس خود بین بود
و از جمله اقدام و اعرف بود .

و بیاید دانست که اقدام فی نفس الامر دیگر بود و بنسبت با مادیگر .
و اول اقدام بطبع بود، و از اقدام بنسبت با ما اقدام بحسب عقل ما دیگر بود،
و بحسب حس مادیگر و همچنین اعرف بطبع دیگر بود و بحسب عقل و
ادراك ما دیگر، چه اقدام بطبع آن بود که رفعش مستلزم رفع غیری بود
بی انعکاس و اعرف بطبع آن بود که آنچه مقتضی وجود و بقاء طبایع موجودات
عالمست بر ترتیبی و نظامی که هست قصد تحصیل و ایجاد وی بالذات کرده

(۱) اصل . باشد (۲) تصویری (۳) اصل : یقین (۴) اصل : مناسبت

باشند، نه آنچه بالعرض در طریق تحصیل غیری افتد. و اقدم و اعرف بنزدیک ما آنچه سابق بود در ادراک عقلی یا حسی بالذات، پس چون اعتبار اجناس و انواع کنند بحسب طبع اجناس اقدم بود، چه رفعش مقتضی رفع انواع بود. و انواع اعرف بود، چه اگر تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت بودی اجناس بی انواع محصل توانستی بود. و نیز بر تحصیل يك نوع اقتضای افتادی. و بنزدیک ما اجناس هم اقدم بود و هم اعرف، چه در بدایت عقول اول اعم متمثل شود، و بعد از آن بتدریج اخصی بعد از اخصی بحسب استكمال عقول و مزید نظر و تأمل، تا ختم بر نوع آخر افتد. و اما چون اعتبار انواع و اشخاص کنند با کلیات معقول و جزویات محسوس انواع بحسب طبایع کلی هم اقدم بود و هم اعرف اقدم، چنانکه گفتیم. و اعرف بسبب آنکه مقصود از وجود اشخاص استیفاء انواع بود، و بحسب طبایع جزوی انواع اقدم بود و اشخاص اعرف، چنانکه گفته آمد. و بنزدیک ما اقدم و اعرف اشخاص بود بحسب حس، و انواع بحسب عقل با آنکه نه عقل مدرك اشخاص بود و نه حس مدرك انواع، چه باول تا احساس اشخاص نکنیم تعقل انواع و دیگر کلیات نتوانیم کرد. و چون تعقل انواع کنیم تعقل همه اشخاص توانیم کرد بی توسط احساس. و اگر اعتبار بسایط و مرکبات کنند بطبع بسایط اقدم بود و مرکبات اعرف. و در عقل گاه بود که بسایط اقدم و اعرف بود، چون اطلاع اول بر بسایط باشد. و بطریق ترکیب توصل کنند بمرکبات، مانند سرکه و انگبین سکنگبین را. و گاه بود که مرکبات اقدم و اعرف بود چون بطریق تحلیل بعکس توصل کنند بسایط، مانند جسم ماده و صورت را. و در علل و معلولات بحسب طبع علل مطلقاً اقدم بود، و فاعل و غایت اعرف نیز بود از جهت تقدم در وجود، و ماده و صورت بخلاف آن، بل چنانکه در بسایط و مرکبات گفتیم. و در عقل حال علل و معلولات چون حال بسایط و مرکبات بود. و چون این مقدمات مقرر شد گوئیم: سلوك از اجناس بانواع و از بسایط بمرکبات و از علل بمعلولات بشرط آنکه بسایط و علل بنزدیک

ما اقدم واعرف باشند سلوکی^۱ برهانی بود. اما در اول و دوم سلوک از اقدم واعرف بطبع و عقل، و از اعرف بنسبت با ما به اعرف بطبع بود و در سیوم اگر علل مادی یا صوری باشد همچنان والاسلوك از اقدم واعرف بطبع و عقل بغیر اقدم واعرف بود بهر دو وجه. و سلوک از مرکبات بیسایط و اشخاص بانواع بر وجه استقرار سلوک استدلالی بود نه برهانی. این است شرطهایی که در همه مقدمات برهانی واجب باشد رعایت آن، و باقی شرایط مقدمات آنست که محمول موضوع را ذاتی و اولی، بل کلی و ضروری باشد، و معنی هریکی از این شرایط غیر آنست که در پیشتر گفته ایم. اما ذاتیت محمول وجه مناسبت مذکور باشد. و در همه مقدمات واجب بود که رعایت کنند. و باقی شرایط خاص بود بآنچه مطلب دروی کلی و ضروری باشد، چنانک حال هریک بشرح یاد کنیم انشاء الله تعالی.

فصل دهم

در ذاتی بحسب این صناعت

مناسبت مقدمات و نتایج برهانی^۲ آن بود که محمولات مقدمات موضوعات خود را ذاتی باشند تا غریب نبود، چه غریب علت حکم بتواند بود. و ذاتی در این موضع عام تر است از آنچه در ایساغوجی گفته ایم، چه ذاتی آنجا اجزاء حد باشد که مقومات محدود بسود، و آن جنس و فصل بود. و جنس و فصل هریکی از جنس و فصل. و اینجا اعراض ذاتی را هم ذاتی خوانند. و آن محمول^۳ باشد که لحوقش موضوع را بحسب ذات موضوع بود نه بسبب امری عام تر یا خاص تر از او، مانند حرکت ارادی حیوان را. و امثال این محمولات را باشد که مقابل نبود^۴. مانند تساوی زوایا بادوقائمه مثلث را، و قبول تجزیه نامتناهی مقدار را. و باشد که مقابل بود مانند زوجیت و فردیت عدد را، و استقامت و انحنا خط را. و باشد که میان

معنی ذاتی در
برهان

(۱) سلوک (۲) برهان (۳) محمولی (۴) در نسخه اصل این کلمه «بود» بوده و به «نبود» تبدیل و اصلاح شده است

دو مقابل نیز متوسطی بود مانند نقصان و زیادت و مساوات عدد را. و نقصان و مساوات و زیادت کم را. و اگر چه بحقیقت این تثلیث از تقابل خواسته است و راجع بالتقابل است. و باشد که لازم بود مانند ضحك بقوت انسان را. و باشد که نبود، مانند ضحك بفعل او را. و بر جمله لواحق که بر اطلاق یا بر وجه تقابل عارض چیزی باشد بحسب جوهر و طبیعت و ذات او وجودش در غیر آن چیز^۱ محال بود؛ آنرا اعراض ذاتی آن چیز خوانند. و چنانکه بعد از این معلوم شود، حد هیچکدام نتوان گفت، تا ذکر موضوع در حد ایراد نکنند. مثلاً از ماهیت استقامت عبارت نتوان کرد تا خط که معروض او باشد با او بهم یاد نکنند. پس چون خواهند که این دو ذاتی را باین هر دو مفهوم در یک رسم جمع کنند گویند: ذاتی موضوع چیز هائی بود که حد و موضوع آنرا یا حد آن موضوع را شامل باشد. و چون هر علمی را موضوعیست که در آن علم بحث از احوال آن کنند، مانند علم حساب را. و علوم بحسب تباین موضوعات از یکدیگر ممتازند؛ چنانکه بعد از این یسار کنیم، ذاتی بوجه دوم از آنچه گفتیم هم عام تر شود؛ چه اعراض ذاتی موضوع هر علمی همچنانکه بر آن موضوع محمول باشد بر انواعی که در تحت این موضوع باشد هم محمول باشد. و بر آن تقدیر حد عرض ذاتی شامل نفس موضوع قضیه نبود، بل شامل جنس او باشد. چنانکه تساوی زوایا دو قائمه را چون بر مثلث متساوی الساقین حمل کنند حد این محمول مشتمل بر این موضوع نبود، بل بر مثلث بود که جنس اوست. و همچنین از اعراض بعضی بر بعضی محمول باشد، و بر انواعی که در تحت بعضی باشد محمول باشد. و بر آن تقدیر حد محمول شامل موضوع نبود، بل شامل معروض موضوع یا شامل معروض جنس موضوع بوده باشد. مثلاً در علم حساب عدد موضوع علم است، و زوج و فرد عرض ذاتی اوست، و ناقص و زاید و تام همچنین. و در این علم گناه گویند: عدد زوجست و گناه گویند:

(۱) اصل: کلمه «چیز» را ندارد

هشت که نوعی از عدد باشد زوج است، و گاه گویند: فرد ناقص باشد، و گاه گویند: زوج الزوج ناقص باشد. و در صورت اول حمل عرض ذاتیست بر معروض او، و در صورت دوم بر نوعی از انواع معروض او، و در صورت سیم بر عرضی^۱ ذاتی دیگر معروض او را، و در صورت چهارم بر نوعی از انواع که در تحت عرضی دیگر است معروض او را. و محمولات در هر چهار صورت مشتمل بر عدد است که جز در قضیه اول موضوع قضیه نیست، بل در قضیه دوم جنس موضوع است، و در سیوم معروضش، و در چهارم معروض جنسش. و جمله این محمولات را در این علم ذاتیات شمرند این موضوعات را. و اگر چه عرض ذاتی حقیقی محمول اول بیش نیست. چه دیگران بتوسط موضوع او لاحق شده اند، پس بسبب امری اعم اند. ولیکن چون این جمله را ذاتی خوانند او را باولی قید کنند. و تحقیق معنی اولی بعد از این بیان کنیم. پس ذاتی باین اعتبار یا محمولی بود که در حد موضوع افتد، و یا موضوع باجنسش یا معروضش یا معروض جنسش در حد او افتد. و چون این جمله مقومات موضوع اند؛ و اگر چه بیک معنی مقوم نیستند، توان گفت که موضوع یا یکی از مقوماتش در حد او افتد. اما باید که معلوم باشد که این حکم بر اطلاق نبود. مثلاً اگر جنس موضوع قضیه در حد محمول افتد، و آن جنس خارج بود از موضوع علم، مانند کم که از عدد^۲ عام تر است و از موضوع علم حساب خارج، پس چون عرض ذاتی او بر عدد حمل کنند محمولی بود که جنس موضوعش در حد وی افتاده باشد، و مع ذلك بآن اعتبار نکنند. و امثال این محمولات را در این شمار نیارند، چه از لحوق او باین موضوع در این علم انتفاعی نباشد، مگر وقتی که آن محمول را بموضوع صناعت مخصص گردانند: یعنی لحقوقش بخصه نوعی که موضوع صناعتست خاص کنند. مثلاً مساوات و مناسبت از اعراض ذاتی کم است، چون در علم حساب بر عدد حمل کنند، بهمان معنی از آن فائده صورت نهند

(۱) بر عرض (۲) اصل و بعضی نسخ «علم عدد» و کلمه «علم» در بعضی نسخ اصلا نیست و در بعضی تراشیده شده است

اما چون بمساوات مساوات عددی خواهند ، و تخصیصش در لفظ چنان کنند که گویند : این عدد مساوی آن عدد است نه آنک گویند : مساوی مطلقست یا مساوی آن مقدار است : محمول ذاتی موضوع باشد باین اعتبار مذکور . و همچنین در مناسبت ، چه مناسبت عددی غیر مناسبات دیگر باشد . و چون این بحث ملخص شد اگر خواهند که این دقیقه در رسم ذاتی اعتبار کنند گویند : ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد . و یا موضوع و یا مقوماتش که از علم مفروض باشد در حد او افتد ، و یا گویند ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد ، یا موضوع علم در حد او افتد . و چون این اصل^۱ مهم شد معلوم شد که ذاتی عام تر از موضوع تواند بود ، مانند زوج هشت را ، و خاص تر مانند زوج عدد را ، و مساوی ، مانند ضاحک انسان را ، و خاص تر بوجهی و عام تر بوجهی ، مانند اول^۲ زوج را و همچنین باشد که يك چیز ذاتی بود هم جنس را و هم نوعش را ، مانند زوج عدد را و هشت را ، و برعکس ، مانند زوج و زوج الزوج عدد را . و باشد که نوع ذاتی نوع بود ، و جنس ذاتی جنس ، مانند زوج عدد را ، و منقسم که جنس اوست کم را . و همه اجناس و انواع را از نوع اخیر تا جنس عالی ذاتی تواند بود . چنانکه ضاحک انسان را ، و موجودنه در موضوع جوهر را . و همچنین امور عامه را که غیر اجناس باشند هم ذاتی بود ، مانند کثرت و وحدت وجود را . اما ذاتی اولی یا ذاتی مقوم در بهری از این صورتهای ممکن الوقوع نبود .

و بایست دانست که ذاتی موضوع مطلق غیر ذاتی موضوع باشد با مقارنت اعتباری یا وصفی . مثلاً وجود قطب و محور کرم را بر اطلاق ذاتی نبود ، و باعتبار حرکت ذاتی بود . و تحقیق این معنی در موضوعات علوم از مهمات باشد .

فصل یازدهم در اولی بحسب این موضع

معنی اولی
در باب برهان

هر چه لاحق شود چیزی را و بتوسط آن چیزی دیگر را، لائق او
متوسط را اول^۱ بود، چه بالذات متقدم بود. و پیش از این گفته ایم هر چه
محمول بود بر عامی و خاصی، اول محمول بر عام بوده باشد و بتوسط عام بر
خاص. پس در این موضع هر محمولی که بر عامتر از موضوعی محمول نبود
آن حمل را اولی خوانند و اگر چه حمل اولی بحقیقت خاص تر از آن باشد.
و چون این معنی مقرر شد گوئیم: محمول اولی^۲ یا مقوم بود یا نبود. و
مقوم باشد که عام بود، مانند جنس نوع را. و باشد که مساوی بود، مانند
فصل و حد نوع را، اما خاص نتواند بود. و غیر مقوم باشد که عام بود،
مانند تساوی دوزوایه داخل از یک جهت با دو قائمه وقوع خطی را بر دو
خط که اقتضاء تساوی متبادلان کنند، و وقوع خطی را بر دو خط که اقتضاء
تساوی خارج و داخله کنند، چه این دو معروض اگر چه بذات یکی اند اما
باعتبار دو اند. و باشد که مساوی بود مانند ضاحك ناطق را. و باشد که خاصتر
بود، مانند زوج عدد را. و خاص تر باشد که مقوم انواع بود، مانند فصول
مقسمه جنس را. و باشد که نبود، مانند عرضیات غیر منوع. و هر يك باشد
که استیفاء اقسام کنند بر وجه تقابل، چنانك اتصال و انفصال از فصول کم
را، و حرکت و سکون از غیر فصول جسم را. و باشد که نکنند، چنانك ناطق
و صهال از فصول، و طایر و ماشی و سابع از غیر فصول حیوان را. و باشد که
باصحت انقلاب اقسام بود، مانند حرکت و سکون جسم را. و باشد که نبود
بل لازم بود معروض خود را، مانند ذکر و انشی حیوان را، چه شاید که
جسم متحرك ساکن شود، و نشاید که حیوان ذکر و انشی شود. و همچنین
باشد که لائق نفس موضوع را باشد، مانند ذکر و انشی حیوان را. و
باشد که انواع او را باشد، مانند زوج و فرد عدد را، بیانش آنست که حیوان

تواند^۱ بود که ذکر بود و تواند بود که نبود، چه فصول مقسم که محصل نوع باشند مانع آن قسمت نبود. و در عدد بخلاف این بود، چه تحصیلش بفصول اگر مستلزم زوجیت بود فردیت بر او محال بود و بعکس. و بوجهی دیگر ذکوریت و انوئیت^۲ لاحق بحسب ماده است که مناسب جنس باشد. و زوجیت و فردیت بحسب صورت که مناسب فصل باشد، و محصل وجود صورت بود نه ماده. و در این موضع باشد که میان فصول و اعراض اشتباه افتد، بخلاف آنچه باصحت انقلاب اقسام بود. و بیان آنک مثال این اعراض فصول نیستند آنست که تصور حیوان بی تصور ذکوریت و انوئیت^۳ صحیح بود و نیز ذکوریت و انوئیت^۴ راجع باحال آلات تناسل و تناسل بعد از حیات^۵ صورت نبندد. و حیات بفصلی متقوم شود، پس تا متنوع نشود، محصل نشود، و تا محصل نباشد تناسلش صورت نبندد. و همچنین تا عدد که موضوع انقسام و عدمش است محصل نباشد، عروض این دو عارض که مقتضی زوجیت و فردیت اند صورت نبندد. و بحقیقت آنچه لاحق انواع بود لحقوق او نفس موضوع را اولی نبود اما بحسب اصطلاحی که در سدر این فصل گفتیم اولی شمرند. و فرق باشد میان قضیه اولی و میان قضیه که حملش اولی بود، و میان قضیه که برهانش اولی بود. و اول آنست که میان محمول و موضوع اوسطی نباشد، و قضیه بنفس خود بین بود، چنانکه در مبادی برهان^۶ گفته آمد. و دوم آنست که محمول او بر عام تر از موضوع او^۷ محمول نبود، چنانکه گفتیم، و شاید که میان هر دو وسایط بسیار بود، اما اوسط لامحالة مساوی اصغر باشد. و باشد که مساوی هر دو حد بود، و آن اعراض مساوی^۸ بود، مانند حال زوایاء مثلث مثلث را، و سوم آنست که برهان اول و بالذات بروی بود، مانند برهانی که اقتضاء حال زوایاء مثلث کند مثلث

(۱) اصل: ماتواند. و بعضی نسخ: یا تواند (۲) ذکوریت و انوئیت (۳) اصل و بیشتر نسخ: حیات ممکن. در بعضی نسخ اصلاح شده کلمه «ممکن» خط زده و محو شده است. (۴) اصل: براهین (۵) اصل: موضوع، و کلمه «او» را ندارد (۶) مساوی را

مطلق را، چه همان برهان انواع مثلث را که جزویات اصغر باشد ثانی و بالمرض بود. و برهان حقیقی بنسبت باهر مطلوبی آن بود که اول بود. در این صورت باشد که برهان اولی بود و نتیجه غیر اولی، چون اوسط عام تر از اصغر بود، چه حمل اکبر در آن صورت بر اصغر اولی نبود. اما چون اوسط مساوی اصغر بود برهان و نتیجه هر دو اولی بود.

فصل دوازدهم

در کلی بحسب این صنعت

معنی کلی
در برهان

در باری ازمیناس گفته ایم: قضیه کلی آن بود که محمولش يك يك شخص را از اشخاص موضوع متناول بود. و آنجا میان مقول بر کل و کلی فرق نکرده ایم. در این موضع می گوئیم: دو شرط دیگر اعتبار باید کرد تا حکم کلی بود: یکی آنکه همه زمانها وجود موضوع^۱ نیز متناول بود: و باقتران این شرط با شرط اول قضیه مقول علی الکمل باشد، و ایکن کلی نبود. و دیگر آنکه اولی بود، و کلی مستجمع این سه شرط باشد. یعنی محمولش مقول بود بر يك يك^۲ شخص در همه زمانها حملی اولی باشد. اما شرط دوم از جهت آنکه در این موضع چون مطلوب یقینی داریم باشد مقدماتش داریم باید. و حکم داریم شامل اشخاص که مقول بر کل بود مطلقاً هم چنانکه بيك شخص که از آن خالی بود عموماً منتقض شود، بيك زمان که شخصی از آن خالی بود دوازش منتقض شود. پس مقول بر کل نبود بر اطلاق. و شمول اطلاق خاص داریم وصفی را بر وجه مذکور پیش از این، مخالف این سخن نیست، چه اطلاق آنجا باعتبار ذات است، و دوازم باعتبار وصف. و میان هر دو مناقضت نباشد. و اینجا دوازم متعلق بوصف باشد، چنانکه بعد از این گفته شود. پس مناقض اطلاقی بود که هم بحسب وصف بود. و اما شرط سیوم از جهت آنکه هر حکم که اولی نبود بر عام تر از موضوع صادق بود. پس بر

(۱) موضوع را (۲) بر هر يك يك (۳) نشود

موضوع تنها جزوی بود . و معلوم اول گفته است : بسیار باشد که ما حکمی کلی اولی کنیم و پندارند جزو است ، و بسیار بود که حکمی جزوی کنیم و پندارند کلیست . مثلاً در صورت اول گوئیم : شمس در فلک خویش چنین حرکت کند . و قمر چنین . و زمین در میان اجرام است . و این احکام اگر چه پندارند شخصیت اما بحقیقت همه کلی اولی است ، چه کلی مفرد چنانکه گفته ایم طبیعتی مفرد بود که در وجود مقارن کثرت یا امکان کثرت یا امتناع کثرت باشد . و این هر سه اعتبار مختلف زاید بود بر نفس تصور او تنها از آن روی که مانع شرکت نبود ، بل قابل شرکت و لا شرکت بود . و موضوع قضیه کلی آن امر مشترك بود میان این هر سه که معروض معنی سور باشد ، چنانکه گفته ایم . پس حکمی که بر شمس کنیم بر طبیعت شمس کرده باشیم . باین^۲ اعتبار تا مقول^۱ بود نه بر این شمس محسوس ، و چون چنین بود کلی اولی بود . و اگر حکمی کنیم بر این شمس آن حکم نه کلی بود ، و نه اولی و نه مقول^۴ و اما آنکه در وجود يك شمس بیش نیست مانع حکم نباشد بر طبیعت مذکور . و اگر چه مقتضی ظن بود بجزریت حکم . و صورت دوم دو گونه بود : یکی آنکه بظاهر مخالف صورت اول نماید در دو چیز : یکی آنکه حکم پندارند که در صورت اول مقول علی الكل نیست ، و در این صورت مقول علی الكل است . و دیگر آنکه پندارند که در صورت اول اولی نیست و در این صورت اولی است . و بحقیقت هم مخالف صورت اول باشد . اما هر دو حکم^۵ بر عکس بود در هر دو صورت ، مثالش گوئیم : هر دو خط که خطی بر آن افتد چنانکه دو زاویه داخله در يك جهت دو قائمه باشد آن دو خط متوازی^۶ بود ، چه این حکم بر يك يك شخصست و در همه زمانها ، پس مقول علی الكل و^۷ اولی مینماید و نه چنانست . بسبب آنکه اگر دو

(۱) طبیعی (۲) اصل : و باین . و و او آن بخط تازه و الحاقی است (۳) در اصل و بعضی نسخ : نام مقول و نسخه اصل اصلاح شده و عین آن تراشیده شده است (۴) اصل و بعضی نسخ : نه مقول (۵) اصل و بعضی نسخ : اما هر چه در حکم (۶) مستوی (۷) و او در نسخه اصل الحاقی است

زرايه داخله دو قائمه نبود، بل مساوی دو قائمه بود هم متوازی است، پس حکم اولی بر آن دو خط باشد که مشترک بود میان این دو صورت یعنی میان دو داخله یا دو قائمه بود یا مساوی دو قائمه. و چون چنین بود حکم اول نه بريك يك شخص بود از این موضوع، و نه اولی بر آن موضوع. پس نه مقول علی الکل بود و نه اولی و دیگر آنک موضوع را چند نوع بود و حکمی عام که بر او باید کرد بريك يك نوع کنیم تا از روی^۱ ضرورت یا بطلان، و حکم بر هر نوعی جزوی بود و کلی پندارند، چنانکه در وجه اول گفتیم. اما وجه ضرورت چند چیز بود. ۱ - آنک کلی را اسمی مطابق نبود، و عبارت از او بایراد اسمی انواع توان کرد. ب - آنک هر یکی از انواع موضوع صنعتی برهانی بود بخلاف کلی. پس حکم بر او خارج افتد از آن صناعات و صنعتی نبود که آن حکم داخل افتد در وی. ج - آنک برهان بر کلی دشوار بود و بر انواعش آسان^۲ د - آنک تصور کلی از تخیل دور بود. و تصور بكيك نوع نزدیک، و از شان آن علم بود استعانت عقل بخیال. مثلاً در هندسه گوئیم: مقادیر متناسبه بعد از ابدال متناسب بود، و در اعداد هم چنین بیان کنیم. و هر یکی از این دو حکم جزوی باشد، چه این حکم از لواحق کم مطلق است که جنس است. و چون از آن غافل باشند در هر يك کلی پندارند. و این مثال هر چهار وجه ضرورت مذکور را شامل است، چه این جنس را در لغت اسمی مطابق نیست، و خارج است از موضوع هر دو صنعت، و موضوع صنعتی مفرد نیست. و برهان در هندسه باضعاف و در حساب باجزاء آسانست. و ایراد بر هیئتی^۳ شامل هر دو دشوار^۴. و تصویر يك نوع بمعاونت تخیل آسان است. و تصور کلی که خیال در او معاون نیست بخلاف آن. و حکم مقدار و انواعش که خط و سطح و جسم و زمان اند در عسر و سهولت تخیل^۵ همین بود. و اما وجه غلط چنان بود که حکمی که در کلی طلب باید کرد بباطل در يك يك^۶ نوع طلبند، پس در هر یکی که یافته شود کلی پندارند و نبود. مثلاً کسی حکم زوایا، مثلث در مثلث مطلق طلب

(۱) اصل: که دراز (۲) برهانی (۳) بعضی نسخ: دشوار بود (۴) تخیل (۵) در يك

نکند و در مساوی الساقین طلب کند ، و چون بیا بد از آنک تساوی ساقین را در آن مدخلی نیست ، و وقوعش در این حکم بالعرض است غافل باشد یا اگر مثالی دیگر بیا بد از استیفاء^۱ اقسام که مؤدی بود با استقرار تام غافل بود . و استقرار ناقص مفید علم نبود . پس بندارند که حکم در آن انواع که یافته است کلیست . و وجه تحرر از این غلط آن بود که حکم در معنی مشترك امتحان کنند و با يك يك لاحق خاص همچنین ، تا معلوم شود که لواحق در ثبوت حکم مؤثر هست یا نه . اگر نبود حکم کلی بود ، و الا مقید بود باللاحق خاص . و اختلاف میان این دو وجه که صورت دوم مشتمل است بر آن بحسب اعتبار است ، و الا در معنی حکم هر دو یکی است .

فصل دهم

در ضروری بحسب این صناعت

معنی ضروری
در برهان

هر گاه که مقدمات برهان مفید علمی یقینی بود و دایم باشد^۲ که متغیر نشود ، باید که ضروری باشد ، چه حال نتیجه معلول حال مقدمات است . پس اگر مقدمات ممکن بود شاید که نتیجه متغیر شود . و چون چنین بود از مقدمات ضروری در همه اوقات نتیجه یقینی دایم آید . و از مقدمات ضروری بحسب وقتی نتیجه یقینی آید بحسب آن وقت . و از مقدمات غیر ضروری نتیجه غیر ضروری . اگر گویند در باب قیاس از صغری غیر ضروری با کبری ضروری نتیجه ضروری آمده است ، پس چرا نشاید که بهری مقدمات برهان غیر ضروری بود . گوئیم آن انتاج اگر یقینی بود هم بقوت برهسانی باشد مشتمل بر دو مقدمه ضروری . مثلاً در این صورت که گوئیم : انسان ماشی است باطلاق غیر ضروری ، و ماشی حیوان است بضرورت ، کبری اگر نه بسبب علت دانیم^۳ یقینی نبود . و بعلمت چنان توان دانست که چون دانند صدور ماشی از حیوان مقتضای طبیعی است^۴ مقارن او . پس دانسته باشد که هر چه از شان اوست^۵ که ماشی بود حیوان بود . و صغری چنین باید که انسان است^۶ که از شان او

(۱) استقصاء (۲) اصل : باشند (۳) دانند (۴) طبیعی است (۵) او آنست (۶) که انسان آنست

باشد ماشی بودن. و چنین صغری هم ضروری بود در این موضع، چنانکه بیان کنیم. و اوسط طرفین را ذاتی باشد. و اگر چه یکی را بمعنی دیگر بود، پس قیاس برهانی بود. اما اگر صغری وجودی محض باشد، و اگر چه بحسب صورت، چنانکه در قیاس گفته ایم نتیجه ضروری آید، اما بحسب ماده نتیجه یقینی نتواند بود، چه اگر مشی علت حیوانیت انسان بود لازم آید که در آن حال که ماشی نبود حیوان نبود، از بهر آنکه چون علت مرتفع باشد معلول مرتفع تواند بود. و در باب قیاس نظر مقصود است بر حال صورت، و در این موضع شامل هر دو اعتبار باید. پس باید که مقدمات و نتایج بر آن وضع باشد که طبع اقتضا کند فی نفس الامر تا مطابق^۱ وجود باشد. و انتاج ضروری از غیر ضروری مقتضای طبع نبود، مانند انتاج صادق از غیر صادق. و اگر چه این مقدمات باعتبار صورت متناول نتیجه و مستلزم او باشد، چه فرق است میان آنکه مقدمات بضرورت انتاج حکمی کند که آن حکم باتفاق ضروری بود، و میان آنکه مقدمات بضرورت انتاج ضروری بودن حکمی ضروری کند. و اول اگر چه علمی بود، اما نه برهانی بود، و دوم برهانی بود. و بعد از تقدیم این معانی گوئیم: ضروری در این علم عام تر از ضروری مطلق باشد که در قیاس بکار داشته ایم، چه ضروری مطلق آنجا ضروری بحسب ذات تنها بود و اینجا ضروری بحسب وصف^۲، چنانکه ذاتی و وصفی را شامل بود. و علتش آنست که ضروری در این موضع محمولی را گویند که بحسب جوهر اجزاء قضیه ضروری بودند بحسب امری خارجی که مفید یقین نباشد. و ضروری بحسب جوهر موضوع ذاتیات مذکور باشد^۳، تا اگر در حد موضوع داخل باشد^۴ از آن روی که مقوم ذات باشد^۵ ضروری باشد^۶ یا اگر موضوع در حد ایشان داخل بود از آن روی که لازم ذات باشد^۷ ضروری باشد^۸ بر اطلاق، یا بروجه تقابل. پس محمولات ضروری در برهان جنس و فصل باشد که اجزاء حداند. و اعراض ذاتی غیر مفارق

(۱) در بیشتر نسخ «مطابق» و در نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر این کلمه «مطلق» بوده و بعد به «مطابق» اصلاح شده است (۲) بحسب ذات و وصف (۳) اصل: باشند

بروجه مذکور. و اکثر این محمولات موضوع را چنان بود که بزوال وصف متغیر شود، چه هر نوع که نوعیت از او زایل شود، لامحالة فصل و جدا و عرضهای که تابع نوعیت او بوده باشد بر او حمل نتوان کرد. اما جنس و اعراضی که تابع جنس بوده باشد، شاید که زایل شود و شاید که زایل نشود. مثلاً ایض چون غیر ایض شود، اگر مشف شود جنس او که ملونست هم زایل شود. اما اگر اسود شود، تفریق بصرو غیر آن زایل شود، و جنس و توابعش زایل نشود. پس حکم دایم بدوام وصف موضوع شامل بود هم ضروری ذاتی را، و هم این ذاتیات عرضی را که یاد کرده آمد. و ضروری مطلق اینست بحسب این موضع. اما در مقدمات برهان^۱ ذکر شرط ضرورت نکنند، بل بر اطلاق ایراد کنند و بآن ضروری خواهند باین اعتبار مذکور. و از اینجا معلوم شد که هر قضیه که ضرورت او نه بحسب جوهر و طبیعت اجزاء او بود، افاده یقین را نشاید و آن مانند مشهورات و مقبولات بود که حال هر يك بعد از این معلوم شود.

فصل چهاردهم

در کیفیت وقوع مقدمات^۱ غیر کلی و ضروری^۲ در علوم

حال مقدمات برهانی این است که گفته آمد. و شرایط مذکور عام بود همه مقدمات را مگر دو شرط: یکی کلیت و دیگر ضرورت. اما شرط کلیت خاص بود بمطالب کلی، چه انتاج مطالب کلی جز از کلی ممکن نبود. و در مطالب جزوی شاید که يك مقدمه جزوی بود، و دیگر مقدمه بهمه حال کلی^۳ بود، چنانکه معلوم شده است. و اما شرط ضرورت هم خاص بود بمطالب ضروری، چه انتاج ضروری بالذات از ضروری بود، چنانکه گفته آمد. پس اگر مطلوب غیر ضروری مطلق بود، یا ضروری بود بحسب وقتی یا نبود. و ضروری وقتی را يك مقدمه یا هر دو مقدمه هم

مقدمات غیر
کلی و ضروری
در علوم

(۱) برهانی (۲) در کیفیت وقوع مناسبت مقدمات (۳) اصل و بعضی از نسخ «ضدوی» بجای ضروری و در بعضی نسخ این کلمه به «ضروری» تبدیل و تصحیح شده است (۴) بعضی نسخ: کل

وقتی باشد . و آنچه خالی بود از ضرورت^۱ ممکن بود . و هر چه ممکن بود نظر یا در وجودش کنند یا در امکانش . اگر نظر در امکان کنند و امکان نفس محمول بود یعنی خواهند که اثبات امکان کنند موضوعی را جهت ضروری باشد ، چه امکان ممکنات را ضروری باشد . و اگر امکان جهت بوی يك مقدمه یا هر دو لا محاله ممکن باشد . و اگر نظر در وجودش کنند یا مطلوب اکثری الوجود بود یا اقلی الوجود یا مساوی الوجود و العدم . مثال اکثری الوجود :^۲ وجود پنج انگشت اشخاص نوع مردم را و مثال اقلی الوجود :^۳ انگشت ششم انسان را ،^۴ و مثال مساوی :^۵ نرینه زادن حیوانات و اقلی الوجود اکثری العدم بود . پس قسم اول و آخر داخل بود در اکثری ایجابی و سلبی . و باین اعتبار ممکن اکثری بود یا مساوی و وجود و عدم در مساوی مطلوب یقین^۶ نتواند بود . چه آن مشکوک محض بود ، و تعلق یقین به مشکوک محال بود ، و اگر طبیعت مساوی مطلوب بود جایش همان بود که در ممکن گفته آمد . و چون وجود اکثری مطلوب برهانی بود ، مقدماتش هم اکثری باید هر دو با یکی . چنانکه گویند مردان را مواد متعادل غلیظ شود ، پس پوست گردن و زنج ایشان را کثیف گرداند ، و چون چنین بود در آن وقت ایشان را ریش بر آید . و این هر دو مقدمه اکثری است . و شاید که يك مقدمه ضروری بود ، چه نتیجه چون^۱ تابع اخس مقدمات بود يك مقدمه اخس کافی بود ، و جمله این مقدمات باید که ذاتی بود ، اما از ذاتیات غیر لازم باشد . و اکثریات را مراتب بسیار بود میان دو حد دوام و تساوی بحسب کثرت وجود و قلتش . و مبادی^۲ اکثریات و دیگر ممکنات از مجربات بود . و بهری از محسوسات و بیشتر مطالب در فروع طبیعیات مانند حوادث کون و فساد و احوال معادن و نبات و حیوان و دیگر علمهایی که تحت این علم بود ، مانند طب

(۱) ضروری (۲) اصل : کلمه «الوجود» را ندارد (۳) اصل : اقلی وجود

(۴) اصل : ایشان را (۵) کلمه «یقین» در اصل و بعضی نسخ نیست

(۶) کلمه «چون» از اصل و بعضی نسخ اقتاده است (۷) اصل : مبادی «بدون واو»

و فراست و غیر آن از این قبیل بود. و وثاقت و عدم وثاقت در آن راجع بود باکثرت^۱ وجود و قلنس.

فصل پانزدهم^۲

در موضوعات و مبادی و مسائل علوم برهانی و آنچه در فواتح بعضی علوم یاد کنند.

موضوعات
علوم

هر علمی را سه چیز^۳ بوده موضوع و مبادی و مسائل. و موضوع علم آن چیز بود که علم مشتمل بر بحث از اعراض ذاتی او بود. و مبادی علم قضایائی بود که براهین آن علم مؤلف از آن قضایا باشد، و در آن علم بر آن قضایا برهان نگویند. یا از جهت وضوح یا از جهت آنکه آن قضایا مسائل^۴ علمی دیگر بود، بلندتر یا فروتر از آن در مرتبه. و مسائل آن قضایا بود که در آن علم برهان بر آن گویند، بل علم مشتمل بر آن براهین باشد. پس موضوع ماعلیه البرهان یا مافیة البرهان بود، و مبادی عامنه البرهان و مسائل ماله البرهان. اما موضوع علم بایک چیز مفرد بود یا چیزها، بسیار. و یک چیز مفرد یا بحسب ذات بر اطلاق موضوع علم بود، یا بحسب عارض. و عارض یا ذاتی بود یا غریب. و اول مانند عدد حساب را. و دوم مانند جسم از آن روی که موضوع تغیر است علم طبیعی را. و سیوم مانند اگر متحرك علمی را که باو منسوبست. و چیزها بسیار را تا بایک دیگر مناسبتی^۵ نبود که مؤدی بود بنوعی اتحاد موضوع یک علم تواند بود. و آن مناسبت یا بسبب اشتراك بود در معنی ذاتی، چنانکه خط و سطح و جسم اگر هر سه را موضوعات هندسه نهند در مقدار ذو وضع که جنس ایشان است. و یا در معنی عرضی^۶، چنانکه نقطه را باین سه نوع در اتصال که در اتصال مناسبت مانند ایشان است، اگر او را نیز در هندسه مدخلی نهند. و یا در نسبت با مبداء، مانند موضوعات علم کلام که منسوبند بیک مبداء، و یا در نسبت با

(۱) باکثرت (۲) پانزدهم (۳) جزو (۴) اصل و بعضی نسخ: مشتمل
(۵) اصل: بایک دیگر اگر مناسبتی (۶) اصل: عارضی

غایتی^۱ مانند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضاء و غیره بنزدیک کسی که آنرا موضوعات طب نهد، چه غایت معرفت همه حصول صحتست. و اما مبادی علوم از جمله مقدمات برهانی بود. و نه هر مقدمه مبدائی باشد، بل مبداء برهان مقدمه باشد که آنرا وسطی نبود: یعنی بحدی اوسط که میان هر دو حد^۲ مقدمه افتد آنرا بیان نکنند. و آن یا باعتبار علم مطلق بود یا باعتبار علمی خاص. و مبداء علم منطق را اوسط نبود علی الاطلاق: یعنی بین بود بنفس خود بی احتیاج برهانی، چه اگر هر مقدمه محتاج برهانی بودی دور لازم آمدی، تا هر یکی پیش از آنک بین شوند بین بودندی یا تسلسل. و مع ذلك ثبوت هر حدی حدی را که مجاور او بودی هم بی وسطی بودی، و مبداء علم خاص را اوسط نبود. اما در آن علم خاص و شاید که در علمی دیگر وسطش بود و سبب آن بود که وسط متعلق بموضوع علمی دیگر بود، پس اگر در آن علم بیان آن مشغول شوند تا داخل علوم لازم آید، و آنگاه همه علمهایک علم شود. و بر آن تقدیر هر که خواهد یک فن بشناسد او را همه علوم بیاید شناخت. و همچنانک در علم خاص اثبات مبداء نتوان کرد، صاحب آن علم را با کسی که منکر آن مبداء بود، یا بنا نه بر آن مبداء نهد منازعت نتواند بود. و باعتباری دیگر مبادی یا عام بود یا خاص. و عام همه علوم را بود، یا چند علم را، مثال عام همه علوم را آنک یک چیز یا ثابت بود یا منتفی.^۳ و مثال عام چند علم را، آنک چیزهایی که مساوی یک چیز باشد متساوی باشند، چه این مقدمه علوم ریاضی را عام است و در غیر آن علوم نیفتد. و مثال مبداء خاص بعلمی آنک جسم مؤلف از ماده و صورتست علم طبیعی را. و آن نیز یا همه اجزاء علم را عام بود، یا خاص بود ببعضی اجزاء علم. و موضوع در مبداء خاص، یا موضوع علم باشد یا جزوی از او یا نوعی در تحت او، یا عرضی از اعراض ذاتی او. و محمولش یا خاص بود بموضوع یا نبود. و اول اقتضاء آن کند که آن مقدمه جز در آن علم نیفتد.

(۱) یاد در غایتی (۲) کلمه «حد» در بعضی نسخ نیست (۳) منفی

ودوم اقتضاء آن کند که استعمال آن قصیه در آن علم مقتضی تخصیص آن مقدمه بود، چنانکه در مثال عدد و مساوات گفته ایم. و مبادی عام یا بقوت استعمال کنند یا بفعل. و اول مانند سلب و ایجاب بود در همه علوم، که از غایت وضوحش تصریح بآن معهود^۱ نباشد، مگر در تبکیتات^۲ که بر وجه تشنیع تصریح کنند بآن. یعنی معاند انکار و اوضحات میکند و استعمالش در علوم برین وجه بود که فلان حکم ثابت بود یا نبود. و همچنین اگر فلان نباشد لا فلان باشد. و نگویند زیرا که یک چیز ثابت و منتفی نتواند بود. پس فائده آن تأکید مقدمات و تکمیل قیاسات باشد. و بنفس خود مقدمه مفرد نگیرند. و آنچه بفعل استعمالش کنند آنرا بآن علم خاص گردانند یا بهر دو جزو، چنانکه مقدمه عام مذکور را چون بهندسه خاص گردانند گویند مقدار یا مشارک بود یا مابین، چه شئی را بمقدار تخصص کرده اند. و ثبوت و نفی را بمشارکت و مابینیت یا بموضوع تنها، چنانکه چیزها مساوی را با اعداد مساوی کنند. و حال محمولش گفته آمد. و آنچه از این مبادی بالفعل استعمال کنند باشد که در فائده علم ایراد کنند، چنانکه در هندسیات. و باشد که در اثناء مسائل آورند، چنانکه در طبیعیات. و قومی حدود را که در فوایح علوم ایراد کنند از جمله مبادی شمرند. و بحقیقت از مبادی نبود، چه مبادی مقدمات بود و حدود از قبیل مفردات بود. و بر جمله آنچه در فوایح علوم وضع کنند سه صنف باشد:

صنف اول آنچه بهلیت تنها وضع کنند. و آن مبادی علم باشد و آنرا مقدمات موضوعه خوانند. و خالی نبود از آنک بنفس خود بین بود یا نبود. و اول از اولیات و مجربات و امثال آن باشد، و آنرا اصول متعارفه و القضا یا الواجب قبولها^۳ خوانند. و مبادی علم مطلق از این صنف بود. و دوم یا چنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلیم با سانی آنرا اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقلیدی یا نه چنان بود. و اول را اصول موضوعه خوانند.

مقدمات
موضوعه
اصول متعارفه

اصول موضوعه

ودوم را مصادرات . و لامحالة نفس متعلم را مقابل آن اعتقاد حاصل بود
 بتقابل عدم یا ضد : یعنی از اعتقاد بهر دو طرف نقیض خالی بود ، یا معتقد
 طرف نقیض بود . مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متناهی بر
 استقامت اخراج توان کرد . و مثال مصادره : هر مقداری متناهی قابل تجزیه
 نامتناهی بود . و بعضی منطقیان میان اصل موضوع و مصادره فرق نکرده اند .
 و بعضی فرق باعتباری دیگر کرده اند . و در تحقیق آن زیادت فایده نباشد .
 و باشد که يك مقدمه بنسبت بادو شخص هم اصل موضوع بود و هم مصادره
 بآن اعتبار که گفتیم . و باشد که قضیه از اصول متعارفه بنسبت با بعضی مردم
 از قبیل مصادرات بود . و سبب آن یکی از چهار چیز تواند بود : ۱- قصوری که
 در اصل فطرت یا بعد از فطرت بسبب آفتی یا مرضی افتاده باشد . بـ
 تدلیسی که فطرت را باعتقاد قضایاء مقبول یا مغالطی که بفعل یا بقوت متناقض
 مقتضاء آن قضیه بود حاصل آمده باشد . جـ . اشتباهی لفظی که مقتضی توقف
 بود در آن حکم ، و بازالت آن اشتباه توقف زایل شود . دـ . غموضی که معنی
 را از جهت فرط تجردش از عوارض حسی و خیالی باشد . و استقرار جزویات
 در بعضی از این مواضع بر تنبیه اعانت کند ، چه استقرار در تذکیر و تنبیه
 از قیاس نافعتر بود .

صنف دوم از آنچه در فواتح علوم وضع کنند آنچه بماهیت تنها
 وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع ، چه تحقیق هلیت آن جزوی از
 علم بود . و چون هلیت با ماهیت مضاف شود آنچه شارح اسم بوده باشد
 بعینه حد حقیقی گردد . چنانک در مثال مثلث گفته ایم .

صنف سیوم آنچه هم بهلیت و هم بمائیت وضع کنند ، و آن نفس
 موضوع علم بود یا آنچه داخل بود در او ، مانند وحدت در علم اعداد ،
 چه تا تصور حقیقی موضوع که مشتمل بر هلیت و مائیت بود بهم حاصل
 نباشد از او بحث نتوان کرد ، چنانک گفته ایم . و این هر سه صنف را اوضاع

خوانند. و اول از قبیل مؤلفات بود، و غرض از آن افادت تصدیقات باشد. و دوم و سیوم از قبیل مفردات بود، و آنرا حدود خوانند. و غرض از آن افادت تصورات باشد. و اگر چه در عبارت شبیه بود بتصدیقات. چنانکه گویند: نقطه چیز است که جزو ش نبود. و مراد نه حمل این معنی است بر نقطه، بل آنست که تفسیر لفظ نقطه یا حد او چیست. و باین سبب در آن منازعت صورت نیندد. و باشد که در بعضی علوم بهیچری از این اوضاع بیش احتیاج نبود، چنانکه در حساب که جز بحدود و اولیات احتیاج نباشد. و باشد که همه اصناف احتیاج بود، چنانکه در هندسیات و طبیعیات، اگر چه در یکی تمییز و در دیگر خلط عادت رفته است.

و اما مسائل علوم یا حملی بود یا شرطی. و شرطی بانحلال یا حملی آید. و موضوع در حملی یا نفس موضوع علم بود یا داخل در او یا خارج از او. و داخل یا جزو بود یا نوع. و خارج یا عرض ذاتی بود موضوع را یا نوعش را یا عرضی دیگر را یا نوع عرضی دیگر را، چنانکه از علم طبیعی در مثال اول گویند: جسم متغیر واقع است در زمان. و در مثال دوم: جسم قابل تجزیه نامتناهیست. و در مثال سیم: آتش خفیف بالطبع است. و در مثال چهارم: حرکت قابل تجزیه نامتناهیست. و در مثال پنجم: ضوء آفتاب مسخن است. و در مثال ششم: زمان از آنات مرکب نیست، چه زمان عرض عرض جسم است. و در مثال هفتم: بطوء بتخلل سکانات نیست، چه بطوء عرضی بعضی از انواع حرکتست. و محمول مسئله یا محمول بود موضوع را باینیت تنها یا بلمیت یا بهردو وجه. اگر باینیت تنها بود نشاید که ذاتی مقوم موضوع بود در آن مسئله، چه تصور موضوع چون محصل بود بر تصور آن محمول مشتمل بود، پس محمول نبود. و اگر چه بیان بعضی از آن بحد اوسط بر هیأت قیاسی ممکن بود، اما نه هر چه بر هیأت قیاسی بیان توان کرد بیانش مطلوب باشد، چه اولیات را چون حدود یا رسوم موضوعات حد اوسط کنند، هم بهیأت قیاسی بیان توان کرد و اما آنکه

در بعضی مسائل گویند : این محمول حد یا جنس این موضوع هست یا نه از این قبیل نبود ، چه معرفت محمول از آن روی که طبیعتی^۱ خاص است دیگر است ، و از آن روی که ذاتی^۲ غیر است دیگر . پس شاید^۳ که از دویکی محمول و دیگر مطلوب بود . و این آنگاه بود که موضوع را بمعرفتی محصل شناسند . و همچنین گاه بود که موضوع را به وارض تنها شناسند و اثبات ذاتیاتش کنند ، چنانکه گویند : نفس جوهر است ، چه در این موضع نفس را از آن روی که کمال جسمی است بامبداء فعلی شناخته باشند ، و خواهند که ماهیتش بشناسند . و همچنین چون گویند : صورت جوهر است ، چه صورت را در مبداء جز باسم^۴ نشناسند . و نیز باشد که باناقص فطرت بیان ذاتیات باید کرد بر سیل تنبیه ، مانند بیان اولیات . و اما اگر محمول موضوع را بانیت معلوم بود و بلمیت مطلوب ، شاید که از قبیل ذاتیات بود . چنانکه گویند : ممیزی انسان از جهت ناطقی اوست ، یا حساسی او از جهت حیوانی اوست ، و این اندک بود . و چون این قاعده مقرر شد گوئیم : که موضوع مسئله موضوع علم بود یا داخل در او . و محمول بانیت مطلوب لامحالة از اعراض ذاتی یا مقوماتش باشد بتفصیلی که معلوم است . و اگر موضوع مسئله از موضوع علم خارج بود ، شاید که محمولش از امور داخله بود در موضوع بآنکه جنس موضوع بود یا نوع یا فصل و شاید که از خارج بود بشرط آنکه از مقومات موضوع نبود ، بل اعراضی دیگر بود . و اعراض ذاتی جنس موضوع علم شاید که محمول همه موضوعات داخل و خارج بود . و اما مقدمات برهانی را حکم همین بود ، چه هر چه محمول مطلوب تواند بود محمول مقدمه نتواند بود ، الا مقومات ذاتی که شاید که در یک مقدمه تنها محمول باشد .^۵ و اگر چه شاید که در مطلوب محمول باشد پس چون اوسط مقوم اصغر بود و اکبر عرض ذاتی اوسط آنرا مأخذ اول خوانند از مأخذ برهان . و چون اوسط عارض اصغر بود و اکبر

مأخذ برهان

(۱) اصل : طبیعی (۲) ذات (۳) شاید (۴) اصل : باهم (۵) اصل : باشد .

عارض یا مقوم اوسط آنرا مأخذ دوم خوانند و مدار براهین براین دو مأخذ باشد.

و بیاید دانست که مسائل علمهائی که مبنی بود بر مبادی غیرین و اگر چه در ظاهر بر صورت قیاسات حملی باشد، اما بحقیقت بر صورت قیاسات شرطی اقترانی باشد. و مقدم بوضع مبادی مشتمل بود. و تالی صور قیاسات مسایل بعینها: یعنی اگر مبادی حق بود مسائل براین جمله لازم آید. پس نتایج در آن علمها یقینی مشروط بود بوضع مبادی. و در علمهائی که مشتمل بود بر مبادی^۱ نتایج بقوت قیاسی استثنائی یقین مطلق شود، و استثنائی^۲ براین جمله بود. ولیکن مبادی حق است، پس آن مسائل یقین مطلق غیر مشروطست. و علمی که متمم همه علمها بود مطلقا یعنی مبادی همه علمها در او روشن شود مقتضی اطلاق همه یقینها بود که در علوم اکتساب کرده باشند. پس هیچ علمی بی آن علم تمام نبود.

و چون معلوم شد که موضوع و مبادی و مسایل علوم و احکام هر یکی چیست گوئیم: موضوع علم منطق که مباحث جزو است از آن معقولات ثانیه است باعتبار آنکه مقتضی وقوف بر کیفیت اکتساب علوم باشد. و بمعقولات^۳ اولی صوری عقلی میخواستیم که مستفاد از اعیان موجودات بود، مانند جوهر و عرض و واحد و کثیر و غیر آن. و بمعقولات^۴ ثانیه صوری عقلی که مستفاد بود از معقولات اولی، مانند کلی و جزوی و ذاتی و عرضی. و امثال آن.^۵ و نظر در معقولات ثانیه مطلقا از این علم نبود، بل باعتبار مذکور از این علم باشد. و منطق را علم بعلم از آن جهت گویند که موضوعش معقولات ثانیه است و اما مبادی^۶ بین این علم مانند آن بود که حکم بر چیزی متناول حکم بود بر جزویات آن چیز. و آنچه بر او حکم کنند بایجاب غیر آن بود که بر او همان حکم کنند بسلب و مبادی غیرین

موضوع علم
منطق

معقولات ثانیه

(۱) بر بیان آن مبادی (۲) اصل: و استثناء (۳) اصل: علم (۴) اصل: و معقولات (۵) اصل: «آن» ندارد (۶) اصل و بعضی نسخ: و این مبادی.

از قبیل مصادرات بود، مانند حکم بوجوب مقارنت علت و معلول در وجود، و تقدم علت بر معلوم بذات. و مباحث معقولات عالی را از آن جهت از این علم نشمرند که متعلق بمعقولات اولیست. اما چون معین است بر اکتساب حد و قیاس شبیه بود بمصادرات. و مسائل علم ظاهر است. و در این علم اوضاع و مبادی مختلط است بمسائل. و هر چند عادت چنان رفته است که این معانی در صدر علم ایراد کنند، اما از جهت آنکه معنی موضوع و مبداء و مسئله اینجا روشن میشود ایرادش اینجا اولی دیدیم.

فصل شانزدهم

در اختلاف و اشتراك علمها

سبب اختلاف علمها یا اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبارات یک موضوع. و موضوعات علمها مختلف یا متباین بود بپیمه وجود یا میان ایشان اشتراك بود. و اول بدرتحت یک جنس باشد یا نباشد. اگر باشد مانند مقدار و عدد بود که موضوع هندسه^۱ و حسابند و درتحت کم اند، و اگر نباشد مانند عدد و بدن انسان که موضوع حساب و طب اند. و دویم بایکی داخل بود در دیگری یا نبود. و اگر نبود لامحالة بجزوی اشتراك بود هر یکی را و بجزوی مبنایت. و آن مانند طب و اخلاق بود که در قوی نفس انسانی اشتراك دارند، ولیکن نظر طبیب از آن جهت بود که مبادی افعال طبیعی و حیوانی باشد، و نظر صاحب اخلاق از آن جهت که مبادی افعال نطقی باشد. و باقی اجزاء موضوع هر دو علم متباین بود. و اگر یکی در دیگری داخل بود، یا عام جنس خاص بود یا نبود. و اول یا خاص را مقارن عارضی فراگیر ندیانگیرند. اگر نگیرند مانند مقادیر و مجسمات، یا مانند مجسمات و مخروطات بود که موضوعات این علمها اند، و لامحالة عام خاص جزوی از علم عام بود و داخل در او باشد. و اگر خاص را مقارن عارضی گیرند آن عارض ذاتی بود

در اختلاف و اشتراك علوم

(۱) در اصل و بیشتر از نسخ: موضوع عدد و هندسه و عدد و در تمام نسخ اصلاح و محو شده است.

یا غریب . اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی باشد . و بدن انسان مقارن اعتبار صحت و مرض که موضوع علم طبیعی و طب اند ، و لا محاله نظر طبیعی در موضوع طب نظری مطلق باشد ، و نظر طبیب در او نظری مقید باعتبار مذکور ، و بسبب مقارنت این قید علم خاص جزو علم عام نبود ، بل در تحت او باشد بمرتبه . و اگر عارض غریب بود یا افادت هیأتی کند موضوع را یا نکند . و اول مانند مجسمات و اگر متحرک بود که موضوع این دو علم اند . و دوم مانند جسم طبیعی و بصیر حیوان بود باعتبار اتصال مخروط نور با خطوطی تعلیمی در آن سطح باو که موضوعات طبیعی و مناظر اند . و این هر دو علم یعنی اگر متحرک و مناظر در تحت هندسه اند . و اگر چه موضوع یکی نوع موضوع طبیعی است ، و موضوع دیگر نوع موضوع هندسه . و سبب آنست که اعراض ذاتی هر يك بحسب مقارنت عارض که مطالب باشد در آن علم اعراض ذاتی انواع مقدار است . و اگر عام جنس خاص نبود ، یا معروض خاص بود یا عارضش . و اول یا خاص مقارن عارضی دیگر باشد یا نبود . و اگر باشد مانند جسم طبیعی بود ، و اصوات باعتبار مقارنت مناسبات عددی که عارض غریبی^۱ است او را ، و این هر دو موضوع طبیعی و موسیقی اند .^۲ و خاص را در تحت ریاضی شمرند ، هم بسبب اعراض ذاتی که مطلوبست در مسایل . اما اگر خاص مقارن عارضی نباشد ، مانند جسم طبیعی و اصوات مطلق خاص در این صورت نیز جزو عام بود ، چه موضوعش از ذاتیات اوست . و اما اگر عام عارض خاص بود و عام تر بود ، مانند وجود و جسم طبیعی که موضوع فلسفه اولی و طبیعی اند و در این صورت خاص جزو عام نبود ، اما در تحت عام بود . و اگر عام تر نبود بمثبت دو موضوع متباین باشند ، مانند جسم طبیعی و تعلیمی که موضوع علم طبیعی و مجسمات اند یکی عارض دیگر است . و اما اگر موضوع هر دو علم يك چیز باشد و باختلاف اعتبارات مختلف شوند ، یا يك موضوع

مطلق بود و دیگر مقارن اعتباری، یا هر دو مقارن دو اعتبار مختلف باشند. و اول مانند اکر و اکر متحر که بود و از این دو یکی در تحت دیگر باشد جهت مسائل. و دوم مانند اجرام عالم که هم موضوع سماء و عالمست از طبیعیات، و هم موضوع هیأت از ریاضیات اما در اول باعتبار قوی و انفعال، و در دوم باعتبار مقادیر و اشکال. و از این مباحث معلوم شد که بودن علم جزو علمی (دیگر بسبب آنست که موضوعش نوع یا عرض ذاتی آن علم بود. و بودن علمی مابین علمی دیگر)^۱ با مشارکت^۲ در موضوع بسبب اختلاف مقارناتست. و بودن علمی در تحت علمی بسبب دو چیز است: یکی خصوص و عموم موضوع، و دیگر اعتبار مسائل. و چون هر دو جمع شوند حکم اعتبار مسایل راست. و حکم اجزاء علوم در این ابواب حکم علوم بود. و باشد که جزوی از علمی بسبب عارضی که با موضوع آن جزو مقارن باشد داخل شود در علمی دیگر، چنانکه باب هاله و قوس قزح از طبیعیات که در تحت علم مناظر باشد بخلاف باقی علم. و باشد که یک مسئله را این حال عارض شود، چنانکه در طب گویند: جراح مستدیر عسر الاندعال بود، چه از مقارنت استدارت این مسئله را بعلم هندسه تعلق عارض شده است، و باین سبب بیان مرکب باشد از هر دو علم. چنانکه گویند: اندمال بحرکت گوشت نابت بود از وسط بطرف، و حرکت در مستدیر دشوارتر بود از جهت تشابه جهات، و انبات بر تساوی از همه جوانب، و مقاومت اجزاء با یکدیگر. اما آنجا که زاویه بود آسان تر بود از جهت تعیین جهت حرکت و موضع انبات. و اگر این علت از هندسه تنها گویند چنین بود که گویند: زیرا که دایره اوسع اشکال^۳ بود.

و فلسفه اولی بسبب آنکه موضوعش اعم اشیاست بلندترین علوم است. و چون موضوع هیچ علم نوع یا عرض ذاتی موضوع او نیست، پس هیچ علم جزو او نیست. و چون مفادی بعضی علوم مسایل بعضی است و دور

(۱) آنچه میان یرانتر قرار داده شده در نسخه اصل نیست. (۲) مابین که با

آن مشارک (۳) اصل: الاشکال

و تسلسل محال، پس انتهای همه علوم با آن علم باشد. و فیلسوف بسبب آنکه موضوع علمش شامل موضوعات دیگر علوم است نظر او عام‌تر از نظر دیگر اصحاب علوم باشد. و هر چند جدلی و سوفسطائی بوجهی ناظر باشند در اصناف علوم، اما فلسفی جز در اعراض ذاتی موجود مطلق که شامل موضوعات همه علوم است نظر نکند، و در موضوعات یک‌یک علم نظر نکند، و ایشان نظر کنند، و هر چند ذاتی اعتبار نکنند، پس موضوع نظر فیلسوف عام‌تر است و نظر او خاص‌تر. و عموم نظر او تبع^۱ عموم موضوع است، و ایشان را موضوعات خاص است و نظر عام. و نیز مبادی^۲ فلسفه اولی یقینیات بود و غایتش اصابت حق بخلاف این دو صناعت. و اشتراك علوم، یا در موضوعات بود، یا در مبادی تنها، یا در مسایل تنها، یا در مسایل و مبادی بهم، یا در براهین. و اشتراك در موضوعات گفته آمد، و معلوم شد که بر چهار گونه است: ۱- آنکه یکی^۳ نوعی از موضوع دیگر بود، مانند هندسه و مجسمات. یا ذاتی موضوع دیگر بود، چون طبیعی و کون و فساد. ب- آنکه موضوع یکی مطلق بود و موضوع دیگر مقید، مانند اکبر و اکبر متحرک. ج- آنکه موضوع هر دو را در یک جزو اشتراك بود، مانند طب و اخلاق. د- آنکه هر دو یکی بود و بدو اعتبار استعمال کنند، مانند سماء و عالم و هیأت. و اما در مبادی اشتراك عام را حال گفته آمده است، و اشتراك غیر عام یا بر تساوی بود یا یکی را اول بود و دیگر را بعد از آن. و بر تساوی میان دو علم تواند بود که در مرتبه متساوی باشند و در موضوع یا جنس^۴ مشترك، مانند علم هندسه و اعداد در مبداء، مذکور. و بر غیر تساوی میان دو علم بود که یکی عالی بود و دیگر سافل، تا مبداء اول عالی را بود و بعد از او سافل را، مانند هندسه و مناظر، یا حساب و موسیقی. و اما

(۱) اصل: تتبع (۲) اصل: و نیز از مبادی (۳) اصل: يك
(۴) اصل: باشد (۵) اصل: جنش (۶) کلمه «علم» در اصل نیست

شرکت در مسایل، و آن بعد از شرکت در موضوع تواند بود. و بسبب اختلاف اعتبار حد اوسط مختلف شود، و الا برهان یکی بوده باشد نه مسئله تنها. و مثالش کرویّت زمین که از مسائل هیأت و طبیعی است، اما برهان مختلف است. و ارسطاطالیس گفته است: باشد که مطلوبی^۱ را که در علمی بیان کنند اوسطی دیگر باشد از علمی بلندتر، پس برهانی که بر آن مطلوب از علم عالی بود لمی بود، و آنچه از سافل بود انی بود. و سبب آن بود که اوسط در علم سافل از معلولات بود یا از علل ناقص یا از معلولی مساوی علت بر معلولی دیگر، مانند امارات و غیر آن. و در علم عالی از علل تام، مثلاً در علم طبیعی از نظر در حال حرکت دایم که علت وجود زمانست وجود مبدائی مفارق طبیعات را اثبات کنند، و آن برهان انی بود. و در آلهی از نظر در آنک مبدأ اول نشاید که بی توسطی^۲ مبدأ قریب بطبیعیات بود، هم وجود آن مبدأ اثبات کنند، و این برهان لمی بود. و همچنین آنچه در علوم جزوی بعلامات و امارات دانند و در علوم کلی بطل، مانند مسایل علم فراست بنسبت با علم طبیعی، و آنچه اصحاب علوم عملی بقیاسات جزوی اکتساب کنند بنسبت با تعلیلاتی که اصحاب نظریات آن علوم از اصول و قواعد یقینی اکتساب^۳ کنند، و این جمله تعلق بباب شرکت در مسائل دارد. و اما شرکت در مبادی و مسائل بهم چنان بود که یک قضیه هم مبدأ علمی بود و هم مسئله علمی دیگر. و آن دو علم بعلو و سفلی مختلف بود یا نبود. اگر بود یا مبدأ سافل مسئله عالی بود و یا برعکس. و اول بوضع طبیعی باشد و مبدأ حقیقی بود، مانند وجود ماده و صورت که مبدأ طبیعیات بود، و مسئله از فلسفه اولی. و اما برعکس مبدأ حقیقی نبود، بل بقیاس با نظر ما بود، مانند نفی جزو لایتجزی که مبداء اثبات ماده است در فلسفه اولی، و مسئله است از طبیعیات. و اگر میان هر دو علم اختلاف نبود بعلو و سفلی لامحالة در موضوع یا جنس او اشتراکی بود. و آن مانند مسائل علم حساب بود که مبادی باشند در جزوی از هندسه که مشتمل بر

(۱) اصل: مطلوب. (۲) اصل: بوسطی. و در بعضی نسخ: شاید که توسطی (۳) اصل: و اکتساب

بیان مشارکت و مبنایت مقادیر باشد. و اگر چه آن مبدائیت از جهت ضرورت بیان است نه فی نفس الامر. و ابوالبرکات گفته است شاید که يك قضیه در يك علم هم از مبادی بود و هم از مسائل بشرط آنك در يك مرتبه نبود یا دور نباشد. مثلاً ۱ مبداء ب باشد و ب مبداء ج در يك مرتبه. و در مرتبه دیگر د مبداء ه و ه مبداء ا. و این سخن مردود است، اگر بمبداء مبداء علم می خواهند، چه سبب مبدائیت ۱ در این صورت جز بی ترتیبی وضع نیست. والا ۱ مطلقاً از مسائل است. و حق آنست که وقوع این معنی در يك علم ممکن نباشد اما در دو علم، چنانك گفتیم، ممکن بود، چه وجود ماده از مبادی طبیعی است. و نفی جزو که از مسائل است مبداء اوست، ولیکن در علمی دیگر. اما اگر بمبداء مبداء مسئله دیگر می خواهند: یعنی بعضی مسائل مبادی مسائل دیگر بود حقست، ولیکن مراد در این موضع مبداء علمست. و بر آن تقدیر شرط اختلاف مرتبه را وجهی نباشد، چه ب که میان ۱ و ج متوسط است همین حکم دارد. و اما اشتراك در برهان چنان بود که مسئله در علمی بیان کنند بعدی اوسط از علمی دیگر، پس حدود قیاس را شایستگی وقوع بود در هر دو علم، مانند آنك مسایل علم مناظر که اعراض ذاتی مخروط نوار است با واسط هندسی بیان کنند. و اگر مخروط مطلق گیرند همان واسط^۱ و اعراض بعینه مسئله از علم هندسه شود. پس برهان از هندسه بوده باشد در اصل، و بنوعی تخصیص نقل کرده باشند بعلم مناظر، و این را نقل برهان خوانند. لامحالة میان این دو علم تواند بود: یکی عالی و دیگر سافل، چه دو علم^۲ که نسبت بهم در يك مرتبه باشند، یا در موضوع یا در اعتبار مختلف باشند^۳ پس مأخذها، برهانی در هر دو یکی نتواند بود.

نقل برهان

(۱) اوسط (۲) حکم (۳) در چند نسخه عبارت چنین است «چه دو علم که در ظاهر تقدیم لفظاً نسبت در يك مرتبه بیان باشند یا در موضوع یا در اعتبار مختلف باشند و کلمه «بیان» در نسخه اصل بوده و بعد با اصلاح محو شده است و در بعضی از نسخه های اصلاح شده عبارت «در ظاهر تقدیم لفظاً» خط خورده و محو شده و کلمه «بیان» بحال خود باقی مانده است

و بعضی مسئله را که از علمی نقل کنند و مبداء علمی دیگر سازند نقل برهانی نیز خوانند . اما اول باین اسم اولی است

و بیاید دانست که براهین علم مناظر و موسیقی بحقیقت از هندسه و حساب است ، اما چون هر یکی از آن صور که بمشابهت فروع باشند در صناعت حدود خود بقوت نظایر بسیار باشد خارج از حد احصاء ، و اخراج آن بتمامی از اصول صناعت بفعل در وسع بشری نیاید . و اگر بعضی را که وقتی دیگر یا در علمی دیگر بکار آید اخراج کنند آن علم نامتناسب شود . پس در آن علم تعرض امثال آن نرسانند . و در علم سافل چون بآن احتیاج افتد ، لامحالہ از آن بجاییان باید کرد . پس بروجهی خاص موضوع آن صناعت بیان کنند . و این است سبب ضرورت نقل برهانی در این موضع بحقیقت .

فصل نهم

در بیان آنک محمولات غیر مناسب در مقدمات و نتایج برهان نیستند هر محمول که موضوع را ذاتی نبود بحسب موضوع یا جنس قریب او مناسب او نبود ، چنانکه گفته آمد . پس یا بحسب جنسی بعید ذاتی بود یا نبود . اگر بود وجودش موضوع را در آن علم که بآن موضوع خاص بود مطلوب نتواند بود . اما ممکن بود که در علمی بلند تر که موضوعش جنس بعید باشد مطلوب بود . مثلاً حکم بآنک بدن انسان ملون بود یا مشف در علم طب مطلوب نتواند بود ، اما در طبیعی شاید که مطلوب بود ، ولیکن در طبیعی این محمول غیر ذاتی و غیر مناسب نباشد . پس محمولات عرضی که عام تر از موضوعات بود ، و اگر چه لازم بود ، در هیچ صناعت مطلوب نتواند بود بر اطلاق . و همچنانکه مطلوب نتواند بود حد اوسط نیز نتواند بود هیچ مطلوب را ، چه اقتضاء حکمی موضوع را از آن جهت که موضوع است نتواند کرد ، بل اگر کند از جهت امری عام تر کند . و آنگاه آن امر را عارض عام نبوده باشد ، بل ذاتی بوده باشد . مثلاً سواد غراب را

مناسبت
محمولات با
مقدمات و
نتایج برهان

اثبات قبض بصر از آن جهت که غرابست نتواند کرد، چه زنگی و قیر غیر غرابند. و در این حکم با او یکسانند، بل اثبات این حکم چیزهایی را کند که غراب یکی از آن باشد. و آن حکم ذاتی اولی باشد، و تناولش غراب را ثانیاً و بالعرض. پس اگر کسی قیاسی ترکیب کند از این حدود آن قیاس صادق بود اما برهان نبود. و باین بیان معلوم شد که محمولات عرضی عام در علوم برهانی نه حد اکبر تواند بود و نه حد اوسط. و اما آن محمول که ذاتی نبود نه بحسب جنس^۱ قریب و نه بحسب جنس بعید بل غریب مطلق بود. مانند حسن و قبح خط را، زوجیت و فردیت ابوت را، خود ظاهر است که محمول نتواند بود، تا بآن چه رسد که حدود برهانی باشد یا نباشد. و ارسطاطالیس گفته است قیاسی که ابروسن^۲ در اثبات تربیع دایره ایراد کرده است برهانی نیست، بآن سبب که مناسب علم هندسه نیست، و اگرچه مقدماتش صادق و بین است. و قیاس این است که گفته است: دایره از جمله اشکال مضلع مستقیم الاضلاع نامتناهی که باو محیط فرض توان کرد، یکی کمتر از دیگری کمتر بود. و از جمله مضلعات نامتناهی که داخل او فرض توان کرد، یکی کمتر از دیگری کمتر بود، پس مساوی مضلعی بود که بزرگتر از مضلعات نامتناهی داخل بود، و خردتر از مضلعات نامتناهی خارج بود. و هر مضلعی مساوی مربعی تواند بود، چنانکه در آن علم معلومست، پس دایره مساوی مربعی تواند بود. و گفته است: بجهت آن برهانی نیست که این سخن خاص نیست بهندسه، بل چیزها مختلف الاجناس را شامل است. و بعضی شارحان گفته اند: وجه خلل آنست که این سخن بقوت این مقدمه ثابت میشود که گویند: چیزهایی که بزرگتر از چیزهای معلوم باشد مانند مضلعات داخل و خردتر از چیزهای معلوم، مانند مضلعات خارج آن چیزها متساوی بود،^۳ مانند

(۱) اصل: سبب (۲) اصل: جنسی (۳) ابروشن و در بعضی نسخ: ابروش و در نسخه های منطبق شفا: بروسن «نسخه خطی منطق شفا کتابخانه مجلس شورای ملی» و: بروش «نسخه خطی کتاب شفاء کتابخانه مدرسه سپهسالار» (۴) در اصل: نسخه بدل سخن «شخص» ثبت شده است؟ (۵) اصل تواند بود.

دایره و مضلع مطلوب. پس چون موضوع مقدمه که چیزهاست خاص نیست بهندسه برهانی نباشد و خواه ابوعلی سینا گفته است: که این وجه که گفته اند علت اختلال این قیاس نیست، چه این مقدمه بتبدیل لفظ چیزها با اشکال خاص شود و خلل باقی باشد، بل علت آنست که مضامعات نامتناهی مرتب که در مقدمه گفته است جز بقوت موجود نباشد. و همچنین مضلع مطلوب در نتیجه و قوت^۱ و فعل از اعراض ذاتی وجود باشد، و بطریق تخصیص جز در علمهایی که متعلق بود بحرکت و تغیر^۲ واقع نباشد. اما در علوم منتزع از ماده، مانند هندسه استعمال نتوان کرد، چه عارض غریب بود. و اموری که در این علم واقع باشد بشرط وجود بود. و چون مضلع مطلوب مشارالیه نیست بالفعل، بل بالقوة موجود است، قیاس برهانی نیست، بل جدلی یا منطقی است. این سخن اوست. و ظاهرتر آنست که آنچه از این قیاس لازم آید آنست که سطحی بود بزرگتر از مضامعات داخل و خردتر از مضامعات خارج، و این خود معلوم است. چه دائره که موجود است باین صفت است، اما آنکه آن سطح مضلع بود بالفعل، از این سخن لازم نیاید، و مطلوب در اصل همین بیش نبوده است. و امکان وجودش کافی نبود، چه امکان وجود اشکال از مطالب هندسی نباشد، چنانکه گفته است. و باین سبب این قیاس تعرض مطلوب نرسانیده است بروجه خاص باین علم. پس وجه خلل این است نه وقوع امور بالقوة در مقدمات، چه در این علم امور بالقوة بسیار ایراد کنند بشرط آنکه هرچه از آن جمله فرض وجودش کنند حکمش حکم موجودی دیگر مفروض بود، مانند فرض اضعاف نامتناهی در رسم تناسب، و نقطه نامتناهی در طلب مرکز دائره، بل خط نامتناهی در بیان موازات و غیر آن. این است تمامی بحث^۳ برهان.

(۱) کلمه «وقوت» از بیشتر نسخ افتاده است (۲) اصل: تعین (۳) مباحث

فصل هزدهم^۱

در نسبت^۲ علم و ظن بایکدیگر و رسمها، لفظی چند^۳ که در این مواضع متداول باشد.

نسبت علم و ظن
با یکدیگر

عادت چنان رفته است که ختم مباحث برهانی ببيان نسبت علم و ظن بایکدیگر کنند گوئیم علم و ظن متقابلاً نبوده‌اند بوجهی. و اختلاف ایشان بوثاقت واضطر است، و هر دو داخل اند در تحت رای. پس رای علم بود یا ظن. و علم در این موضع قسم تصدیقی را می‌خواهیم با افراد، چه تصور را با ظن نسبتی نبود. و چون علم یقینی اعتقاد است بحکم ضروری یا غیر ضروری، یا اعتقاد بآنك آن حکم بضرورت چنانست بروجهی که ممتنع الزوال بود، و هر چه نه علم بود ظن بود، پس ظن را اقسام بود. یکی وجود اعتقاد اول با اعتقاد دوم تا جازم بود، یا بی اعتقاد^۴ دوم تا جازم نبود. ولیکن هر دو ممکن الزوال باشد. و سبب آن بود که آن حکم رانه بطریق علتش دانند. و دیگر وجود اعتقادی ضد اعتقاد اول با اعتقاد بآنك آن حکم بضرورت چنان است تا جازم بود یا بی آن اعتقاد تا جازم نبود. و سیم وجود اعتقاد اول با ضدش یا اعتقاد تجویز آنك متقابل آن حکم حق باشد. و هر سه اشتراك دارند در آنك ممکن الزوال باشند با امکان قریب یا بعید. و باین سبب جمله از قبیل ظن اند. و اول ظنی صادق است. و دوم ظنی است با جهلی مرکب. و سیم ظنی است با جهلی بسیط. و همچنانك علم اکتسابی باشد که از سببی مقتضی وقوع علم حاصل آید. و باشد که از غیر سبب بود، ظن نیز باشد که از سببی مقتضی وقوع ظن بود، و باشد که نباشد. و علم و ظن بیک چیز يك کس را در يك وقت جمع نتواند بود، چه امتناع زوال و امکان زوال در يك موضوع جمع نتوانند آمد. و همچنین دو ظن مختلف جمع نتواند بود، چه هر طرف که راجع بود ظن بآن طرف حاصل بود. و مرجوح مظنون نبود. و اگر هر دو طرف متساوی بود حکم مشکوک بود نه مظنون. و در این موضع رسم چند چیز ایراد کرده اند هر چند موضع آن رسوم علوم دیگر باشد مانند طبیعی و اخلاق. و آن این است که گویند: ذهن قوت استعدادیست نفس را در

ذهن

(۱) هجدهم، هشدهم (۲) در بیان نسبت (۳) اصل: لفظهایی چند (۴) اعتبار

اكتساب حدود ورايا . وفهم شايستگي اين قوت تحصيل تصويري را كه
 نفس منبث شود در طلب آن و حدس قدرت اين قوت بر اقتناص حد اوسط
 در هر مطلوب بذات خود . و ذكا شايستگي او آنرا كه آنچه به حدس اقتناص
 كند در زماني اندك باشد . و فكر حر كت ذهن با حضار مبادي تا از آن خارج جوع
 كند با مطالب بر استقامت . و صناعت ملكه نفساني بود ^۱ كه با حصول آن
 افعال ارادي كه مقصود باشد بحسب آن ملكه بي رويي از اوصاف شود .
 و حكمت بفعل آمدن هر كمالي كه در نفس انساني بقوت باشد از علم و
 عمل ، اما در علم بآنك تصور او موجودات را و تصديقش با احكام هريك
 چنان باشد كه هست ، تصويري تام و تصديقي يقيني . و اما در عمل بآنك خلق
 عدالت كه مشتمل بود بر تهذيب قوتها ، نطق و شهوي و غضبي او را حاصل
 بود . و باشد كه استكمال نفس را با حاطت او بمعقولات نظري و عملي بي
 اعتبار خلق حكمت خوانند . و ما سخن در كيفيت اكتساب تصديقات يقيني
 بپرهان بر اين فصل ختم كنيم . و بعد از اين سخن در كيفيت اكتساب تصورات تام
 به حد گوئيم انشاء الله تعالى .

فهم

حدس

ذكا و فكر

صناعت

حكمت

(۱) كلمه «بود» از بيشتر نسخ افتاده و در بعضي نسخ بخط الحاقى اضافه شده است .

فن دوم

در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد و آن دوازده فصل است .

فصل اول

در بیان امکان اکتساب تصورات

قومی گفته اند : اکتساب تصورات بحدود و آنچه جاری مجرای
 محدود باشد ممکن نیست ، چه مطلوب اگر در ذهن حاصل بود از اکتساب
 مستغنی بود . و اگر حاصل نبود اکتسابش صورت نیندد ، چه آنچه متصور
 نبود مطلوب نتواند بود . و اگر متصور شود نتوان دانست که مطلوب
 او بوده است یا غیر او . بخلاف تصدیقی که تصورات اجزایش معلوم تواند
 بود ، و حکم باثبات یا نفی مطلوب بود . و سبب این غلط غفلت از شعور
 بکیفیت حصول تصورات بود . و آن آنست که معرفت چیزها امری نیست
 که حصول آن دفعة واحدة باشد ، بل آنرا مراتب است در قوت و ضعف و
 وضوح و خفا و خصوص و عموم و کمال و نقصان . و باشد که شیئاً بعد شئی
 حاصل شود ، تا بحد کمال رسد . و بیانش آنست که معرفتی هست
 چیزی را بذات آن چیز ، و معرفتی هست همان چیز را بذاتیات آن چیز ،
 و معرفتی هست همان چیز را بعرضیاتش ، و معرفتی هست او را با شباه
 و نظایرش . و یکی از دیگر تمامتر^۱ است میان حدی در نقصان که جهل
 محض باشد ، و حدی در کمال که تمامی احاطت باشد ، مانند مراتب نور
 در ظهور و خفا . و مثالش در محسوسات چنان بود که کسی شخصی را از دور
 بیند ، داند که جسمی کثیف است ، و نداند که سنگی است یا درختی یا جانوری ،
 پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم عام ناقص بود محتمل این انواع .
 بعد از آن اگر او را متحرک یا بد معلومش شود که حیوانست . پس این
 معرفت محصل تر و خاص تر و کامل تر شود بی آنکه در آن شخص تفاوتی حادث
 شود . و همچنین اگر بوقوف بر اثری دیگر معلومش شود که فرس یا انسانست .

پس کدام صنف است ، پس کدام شخص . و تحصیل و استکمال این معرفت در ذهن آن کس بسبب وقوف بر منحصات واحد و بعد واحد ، مقتضی آن نباشد که آن شخص را در وقتی وجودی عام بوده باشد ، و بعد از آن بتدریج خاص شده ، و مع ذلك اقتضاء آن نکند که در بعضی احوال آن کس مخطی بوده باشد ، و معرفت او غیر مطابق وجود بوده ، و بعد از آن مصیب شده ، و معرفت مطابق گشته . و همچنین اگر کسی آتش را نشناسد و اول احساس دودش کند ، و آتش را مصدر دود داند ، و بعد از آن نورش احساس کند و داند که مصدر دود مضیی است ، پس حرارتش احساس کند و داند که مسخن است ، پس جرمش مشاهده کند لامحالة معرفت او در تزیاید بود تا رسیدن بمعرفت حقیقی . و چون حال معارف اینست ، پس شاید که يك چیز معروف بود بمعرفتی عام ، و ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال . و مطلوب بود از آن روی که بذات يك چیز بود ، تا بوجه مجهول نیز معروف شود . و بعد از وجدان دانند که مطلوب همان چیز است که بوجهی معروف بوده است ، و هیچ نقص^۱ بر این قاعده وارد نباشد ، و شك اوزایل شود .

فصل دوم

در ذکر تصورات مکتب و غیر مکتب و اشارت باصناف تعریفات

معانی متصور در عقول و اذهان یا بنفس خود بین و مستغنی از اکتساب بود یا نبود . و قسم اول یا معقول محض بود ، مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع . یا محسوس بود بحواس ظاهر ، مانند حرارت و سردت و سواد و بیاض و نور و ظلمت . یا مدرك بحواس باطن و وجدان نفس ، مانند شادی و غم و خوف و شبع و جوع . و فرق میان قسم اول و این دو قسم آنست که بمعقول صورتهاء کلی میخواستیم که حواس را با دراک جزویات آن طریق نبود ، و اگر چه آن جزویات مقارن محسوسات باشند . اما از شان عقل بود که بقوت تمیز^۲ آنرا بتنهائی مجرد از محسوسات ملاحظه کند ، بتجربید

تصورات
مکتب
و غیر مکتب

از محسوسات کلی شود. و بمحسوس و مدرک صورتهاء کلی می‌خواهیم که عقل از جزویات انتزاع کرده باشد، و جزویاتش مدرک حواس ظاهر یا باطن بود. و هر چند اقتناص این تصورات در مبادی فطرت بنوعی اکتساب صورت بندد^۱ شبیه باستقراء، چنانکه گفته‌ایم، اما عقل را بعد از تقریر صور التفاتی بوجه اکتساب باقی نماند البته. و باین سبب بین بود و اولی التصور. و مبادی تصورات مکتسب از تصورات بین غیر مکتسب بود. چنانکه در تصدیقات گفته آمده است. و واجب نبود که هر تصویری غیر مکتسب مبداء تصویری مکتسب باشد. و توصل از تصورات بین به تصورات غیر مکتسب بطریق انتقال بود. یا از محمولات ذاتی مقوم که بمثابت علل باشند در ذهن ماهیات موضوعات را بموضوعات. یا از محمولات عرضی ذاتی که بمثابت معلولات ذهنی باشند یا غیر ذاتی بمعروضات، یا از علل ذاتی در خارج بمعلولات، یا برعکس، یا از شبیه^۲ یا از مقابل بمقابل. و بعضی از این انتقالات مفید تصویری حقیقی تام بود. و آن انتقال از ذاتیات مقوم بموضوعات، یا از علل ذاتی بمعلولات بود. و بعضی مفید تصویری ناقص بود شبیه بتصویری تام یا غیر شبیه، و آن باقی اقسام بود بر حسب مراتب. و از همه بهتر انتقال از اعراض ذاتی بمعروضات یا از معلولات بعلم بود. و ناقص ترین انتقال از شبیه بشبیه و مقابل بمقابل که تعریفات مثالی بود. و ذاتیات مقوم و علل ذاتی که مقتضی افادت تصور حقیقی باشند اجزاء حدود باشند. و معلولات و عوارض که مقتضی افادت تصویری باشند غیر حقیقی اجزاء رسوم باشند. و ایراد نظایر اجزاء امثله و مبادی بهمه حال باید که از مطالب معروف تر باشند در عقل. پس اگر بطبیع نیز اقدم باشند افادت معرفت حقیقی کند بر وضع طبیعی. و بمثابت^۳ برهان لم باشند^۴ در تصدیقات. و اگر بطبیع اقدم نباشند افادت معرفتی ناقص کند، و بمثابت برهان ان باشند. و آنچه از معلولات بعلم بود بمثابت دلیل باشند. و حاصل آنست که آنچه نزدیک عقول ما بین باشد از حد و رسم مستغنی بود.

(۱) اصل و بعضی نسخ: نبندد (۲) اصل: شبه (۳) اصل: بمثابت «بدون و او عطف»
(۳) اصل: باشد

و آنچه بین نبود اگر مرکب و معلول بود و مقومات و عللش بین بود، آنرا
 بحدود اکتساب توان کرد اکتسابی تام. و اگر بسیط یا غیر معلول بود و
 معلولات و اعراض ذاتی و غیر ذاتی و خواص و لوازمش بین بود آنرا بر سوم
 اکتساب توان کرد اکتسابی ناقص تر از قسم اول. و اگر آنرا شیهی یا ضدی
 بود بمثالی بر آن وقوفی حاصل تواند شد وقوفی بعید. و آنچه بخود بین
 نبود و آنرا مقومات و علل و معلولات و عوارض و نظایر بین نباشد، طریقی
 نبود بمعرفتش اصلا. و هر یکی از علل و معلولات که در حدود آیند بایست
 که ذاتی و مساوی بود. و معلولات مساوی ذاتی مانند اعراض ذاتی باشد،
 و خواصی که بمثابت اعراض ذاتی بود. و علل متقدم بود بر مطلوب، و معلولات
 متأخر ازو. و علل اتفاقی و اعراض غریب را در حدود و رسوم مدخلی نباشد.
 و بعد از تقریر این معانی باسر سخن شویم و گوئیم: تعریفات یا بچیزهائی
 بود که بر معرف متقدم بود، و آن مقومات و علل باشد. یا بچیزهائی که از
 او متأخر بود، و آن خواص و عوارض بود. یا بمرکب از هر دو صنف یا بخارج
 از هر دو صنف. و اول یا بمجموع مقومات و علل بود و آن حد تام بود.
 یا ببعض از آن، و آن حد ناقص بود. و حد تام مشتمل بر اجناس و فصول
 باشد. و در حد ناقص از فصلی چاره نبود، والا افادت تمیز نکند. و کمترین
 فائده که از تعریف مطلوب باشد افادت تمیز بود. و حد تام یکی بیش نتواند
 بود. و حدود ناقص بسیار بود. و چندانك ذاتیات در او بیشتر بود بتام
 نزدیکتر بود. و در ترتیب اعم مقدم باید داشت، چه اعم اعراف بود، و نیز
 اخص باستلزام^۱ بر اعم دال بود، پس از تقدیم اخص بر اعم شبه تکراری
 حادث شود، چه اعم یکبار بقوت در اخص داخل بود، و یکبار دیگر بفعل
 ایراد کرده شود. اما چون اعم مقدم بود و باخص مقید شود از این علل
 خالی باشد. و اما تعریف بخواص و اعراض رسم مفرد بود. و باید که افادت
 تمیز کند و الا رسم نبود. و افادت تمیز یا بخواص بود، چنانك تعریف انسان^۲

حد تام

حد ناقص

رسم مفرد

بضاحك منتصب القامه ، يا باعراض عام زيادت از يكي كه مجموع مساوي معروض باشد . چنانك تعريف خفاش بمرغ زاینده . و اول بهتر بود ، چه اول تمیز بالذات کند . و چون اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت و تعريف باعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود ، چه اعراض ذاتی بقوت مشتمل بود بر معروضات . و اما تعريف مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود . و بهترین آن بود که ذاتی جنسی بود تا اول ماهیت بوجهی از وجوه وضع کرده باشند ، و بعد از آن آنرا بدیگر اوصاف مقید گردانند . و چندانك جنس قریب تر بود بهتر بود . و عام بر خاص تقدیم باید کرد ، و ذاتی بر عرضی . پس اگر عرضی عام بود و ذاتی خاص ، عرضی مقدم باید داشت بسبب مذکور . و از رسوم آنچه افادت تمیز کلی کند آنرا رسم تام خوانند ، و باقی رسوم ناقص باشد . و بعضی رسم مرکب را تام خوانند و مفرد را ناقص . و اما تعريف بغیر ذاتیات و عرضیات تعريف بنظایر و اشباه بود . و آن بقوت هم تعريف بعرضیات باشد ، چه وجه مشابَهت امری عارضی بود شبیهی را . و ایراد نظایر گاه بود که جهت بیان تعادل بود ، و گاه بود که جهت بیان تقابل بود ، چه ذهن همچنانك از شبیه بشبیه انتقال کند از مقابل بمقابل انتقال کند . و بهترین امثله آن بود که بر وجه مشابَهت و وجه مخالفت^۱ مثال و ممثول مشتمل بود . چنانك گویند : ارادت نفوس فلکی مانند ارادت نفوس حیوانی بود در شعور بفعل خود ، و ایثار آن . و مخالف آن بود در آنك افعال فلکی بريك نهج بود ، مانند افعال طبیعی ، چه این بیان بر دو مثال مشتمل است هر یکی متضمن وجه مشابَهتی و وجه مخالفتی . و تعريف کلیات بجزویات چنانك گویند : جنس مانند حیوان بود و نوع مانند انسان و شخص مانند زید . و مثلث مانند این مثلث از این قبیل بود . و همچنین تعريف معقولات بمحسوسات چنانك مانند تعريف یقین بنور ، و تعريف حیرت بظلمت . و عقول ناقصه را با امثله

رسم مرکب

رسم تام و رسم ناقص

استیناس زیادت بود . و باین سبب در مخاطبات با متعلمان یا باعوام بیشتر استعمال کنند . و بر جمله مقصود با لذات در این مقدمات حد تام است . و دیگر تعریفات مقصود بالعرض . و با دیگر صناعات مناسب تر تواند بود ، چه فائده اصلی از تجدید تحصیل صورت ^۱ عقلیست مطابق محدود ، نه تمیز ^۲ تنها ، چنانکه اهل ظاهر پندارند ، چه تمیز ^۳ خود بضرورت تابع تصور حقیقی بود . و اقتصار بر طلب تمیز مفنی نباشد از آن ، با آنکه تمیز ^۴ تام استدعاء تقدم حصول تصور متمیز و متمیز عنه یعنی هر چه غیر او باشد از متصورات نامتناهی کند . و اول دور بود ، و دوم محال . و باشد که چیزی بین بود بحسب بعضی عوارض و غیرین بود بحسب ذات یا بحسب دیگر عوارض ، مانند نفس از آن جهت که موجب است و متصرف در بدن بین است . و از آن جهت که ماهیت او چیست و جوهر است یا عرض غیرین است . پس باعتبار اول از عدمستغنی بود . و باعتبار دوم بحد محتاج . و هر چه مطلقا بین بود بحسب عقل یا حس اشتغال بتعریف آن بی فائده بود ، که هیچ بیان در تعریف او افادت آن معرفت که بعقل یا حس حاصل باشد نتواند کرد ، فضلا عن الزیادة .

و بیاید دانست که هیچ تعریف حدی و رسمی و مثالی بیک لفظ مفرد نتواند بود ، چه انتقال از معنی مفرد به معنی دیگر بسبب لزوم یا وجهی دیگر صناعی نباشد . و مراد بتعریفات در این موضع تعریفات صناعیست که تصرفات اختیاری را در آن مدخلی بود . و آن بتألیف معانی باشد که اجزاء قول باشند در اصناف تعریفات .

فصل سیم

در ابتداء سخن در حد و بیان مناسبت و مبیانت برهان و حد

قومی گفته اند حد قولی باشد مشتمل بر تفصیل ^۳ آن معانی که اسم با لذات بر آن دلالت کند بر اجمال ، بحسب وضع واضعان ^۴ و فهم مستمعان .

مناسبت و
مبیانت برهان
وحد

و فرق میان اسم و حد آن بود که دلالت یکی اجمالی^۱ بود و دلالت دیگر تفصیلی. و بر این تقدیر حدی تام مشتمل بر مجموع ذاتیات، وحدی ناقص مشتمل بر بعضی، و رسمی مشتمل بر عرضیات نبود، چه ذاتی و عرضی مضاف با معانی معقول باشد نه بالفاظ مسموع. و چون حکما این معانی در حد اعتبار کرده اند، و وجود خارجی محدودات در حدود حقیقی ملاحظت کرده، پس معلوم شد که همه حدها تفصیل مادل علیه الاسم اجمالا نباشد. و نیز اگر هر چه اسم بر آن دلالت کند حد باشد، هر قول مؤلف بل هر قصیده و کتاب که آنرا اسمی بود آن مسمی حد آن اسم باشد. و معلوم است که حد بر این منوال هم اعتبار نکرده اند، پس مفهوم حد بحسب اصطلاح اهل علم از این تفسیر عام تر است بوجهی، و خاص تر بوجهی. و آنچه تحقیق اقتضاء میکند آنست که حدی هست بحسب اسم که موجود و غیر موجود را تناول^۲ بود، چه هر اسم که کسی بر معنی معقول یا غیر معقول اطلاق کند آنرا تفسیری باشد بحسب عنایت واضع و مسمی. و اگر مستمع همان معنی فهم کند مصیب باشد و الا مخطی. و در آن نزاعی صورت نیندد الا آنک میان آنچه آن اسم با لذات یا بالعرض بر آن دلالت کند اشتباه افتد، و آنگاه آن نزاع لغوی بود نه معنوی. و غایت کار در بیان وجه صواب تمسک بنقلی باشد، یا استشهاد وجه استعمال طایفه^۳، و مع ذلك هر کس را رسد که گوید من باین لفظ این معنی میخواهم. پس با او سخن بر آن تفسیر باید گفت که او خواهد و مطلب ما شارح^۴ اسم بحسب این حد باشد. و باین سبب استفسار الفاظ مبهم و متنازع در مبادی محاورات پسندیده باشد، تا میان قائل و مستمع در معانی اتفاقی حاصل شود. وحدی دیگر هست بحسب ذات محدود، و آن جز محدودی را نبود که او را ذاتی و ماهیتی موجود بود. و چون اعیان موجودات مختلفند بعضی بدیهی التصور است و بعضی غیر بدیهی التصور.^۱ و از غیر بدیهی بعضی واضح بقوت و بعضی

(۱) اصل و بعضی از نسخ: اجمال (۲) اصل: تناول (۳) ما شرح، با شرح
(۴) اصل و بعضی نسخ: بدیهی، و کلمه «التصور» را ندارد.

خفی و بعضی متصور بحقیقت و بعضی بحسب علل و اسباب، و بعضی بحسب معلولات و آثار، و بعضی بحسب عوارض و لواحق دیگر، پس حد دال بر ماهیت نیز مختلف باشد بحسب این اختلافات، بعضی تام بود و بعضی ناقص و بعضی بامور^۱ ذاتی و بعضی بامور خارجی، و تفصی از میان این امور لازم باشد، تا حد حقیقی تام که قولی بود دال بر ماهیت محدود، و تصورش مقتضی حصول صورتی عقلی بود مطابق موجود خارجی ملخص شود. و مراتب حدود دیگر بحسب قرب و بعد از آن هم معلوم گردد. و در این حد نزاع ممکن باشد، چه توان گفت این حد مطابق محدود است و این حد مطابق نیست. پس هرچه حد بود بحسب ذات باعتباری باشد که باعتبار دیگر حد بود بحسب اسم، اگر آن ذات را اسمی مطابق بود، اما این حکم منعکس نشود. و برهان را با حد بحسب ذات مناسبتی باشد و در تنبیه بر آن در حد منفعتی. و اگر چه اکتساب نفس حد برهان ممکن نبود، چنانکه گفته آید^۲ و وجه مناسبت آن بود که برهان همچنانکه افادت وجود حکمی کند موضوع را، افادت نفس وجود موضوع نیز کند. و تا وجود موضوع معلوم نباشد او را حدی بحسب ذات معقول نبود. و وجود موضوع بحد معلوم نتواند شد، چه حد مشتمل بر ذاتیات بود. و وجود بیشتر اعیان موجودات را ذاتی نبود. و برسم نیز معلوم نتواند شد، چه رسم مشتمل بر عرضیات بین بود نه آنچه ثبوتش بیانی محتاج بود. و چون اثبات عرضیات غیر بین جز برهان صورت نبندد، پس اثبات وجود موضوعی را که وجودش بین نبود برهان تواند بود. و در این موضع اگر حد بحسب اسم مطابق مسمی بوده باشد و مشتمل بر اوصاف ذاتی و علل ماهیت او، بمعاونت برهانی که معطی لمیت مطلق بود حد حقیقی گردد. چنانکه در مثال مثلث متساوی الاضلاع گفته ایم، چه حد مثلث در اول مشتمل بر ذکر اضلاع سه گانه است که علت ذاتی مثلث اند، پس بعد از بیان

(۱) اصل: نامور (۲) اصل: و در آن تنبیه در آن حد (۳) گفته اند

وجود مثلث، همان قول حد حقیقی مثلث گردد، پس برهان بوجهی اعانت کرده باشد بر اعطاء حد حقیقی. و این است سبب آنکه مطلب هل بسیط میان دو مطلب ما متوسط است در مرتبه. و در موضوعهائی^۱ که برهان برهل مرکب بود و افادت وجود عرضی^۲ ذاتی کند موضوعی را بشرط آنکه حد اوسط هم علت وجود اکبر باشد علتی ذاتی مساوی، و هم علت وجودش اصغر را، یا وجودش مطلقا بود^۳، پس اوسط بآن اعتبار که علت وجود اکبر بود اصغر را مفید برهان باشد. و بآن اعتبار که تصورش علت حصول تصور اکبر بود حد یا جزو حد بود. و همچنانکه افادت لمیت کرده باشد افادت انیت کرده باشد. پس برهان مقتضی تنبیه بود برحد. و لامحالة اجزاء برهان و حد در این موضع مشترك افتد. و باین سبب مطلب ما و لم بیکدیگر متعلق بود، چنانکه بیش از این گفته ایم. و مناسبت برهان و حد براین وجه باشد. و نفع برهان در اکساب حد در این موضع ظاهر گردد. اما باید که معلوم بود که این مشارکت عام نبود، چنانکه ظن بعضی منطقیانست که گفته اند: هر حدی مشارک برهانی بود، و هر برهانی مناسب حدی، تا حکم کرده اند که هرچه حد اوسط بود در برهانی^۴ حد محدودی بود، چه واجب نیست که حد اوسط همیشه ذاتی مقوم بود، چنانکه گفته ایم. و نیز اوسط چون علت وجود اکبر بود در اصغر، و علت وجود اکبر نبود مطلقا، مانند حیوان که علت وجود جسم است انسان را، و علت وجود جسم فی نفسه نیست. و اگر علت بود ولیکن علتی مساوی اکبر نبود، بل خاص تر بود یا خود مطلقا علت نبود، چنانکه در برهان ان افتد حد نتواند بود. و همچنین واجب نیست که هرچه حد محدودی بود حد اوسط برهانی بود، چه حد بر محدود محمول نبود بحقیقت، بسا که خود عین او بود.

(۱) اصل: و موضوعهائی (۲) اصل: عارضی (۳) در چند نسخه عبارت چنین است: علت وجودش اصغر را یا وجودش اصغر را وجودش بود مطلقا (۴) در برهان

و اگر نیز در لفظ بر محدود حمل کنند آن حمل همیشه کلی و ایجابی و مساوی بود. و واجب نبود که مقدمات برهان همیشه باین شرایط بود، چه در برهان سلبی و جزوی محمولات غیر مساوی بسیار افتد. و نیز اجزاء حد در ذاتیات^۱ مقوم^۲ باشد، و اجزاء برهان در اکثر احوال اعراض ذاتی. و اولیات را ببرهان حاجت نبود. و باشد که اجزاء آنرا حدود باید گفت. و ماهیاتی که وجود آن ظاهر بود، مانند وحدت که مبدأ موضوع علم حساب است باشد که بعد محتاج بود و ببرهان نبود. پس باین وجوه و امثال آن معلوم شود که حد و برهان در بیشتر مواضع متباین اند، و اشتراك اجزاء ایشان خاص است ببعضی مواد، چنانکه گفتیم. و کیفیت مشارکت بعد از این بیان کنیم. انشاء الله تعالی.^۳

فصل چهارم

در آنك حد بهر یکی از برهان و قسمت و استقراء به انفراد اکتساب
توان کرد

عدم اکتساب
حد یکی از
برهان و قسمت
و استقراء

بحکم آنك هر یکی را از برهان و قسمت و استقراء در اکتساب حد نوعی از معاونت است، چنانکه بعد از این معلوم شود، بعضی راظن افتاده است بهر یکی از آن که طریق اکتساب حد همان است بانفراد، و آن ظنها باطل است، چه اگر حد ببرهان اکتساب توان کرد جز بقیاسی از ضرب اول شکل اول نتواند بود که نتیجه موجب کلی دهد. و باید که اصغر که محدود بود و اکبر که حد بود مساوی باشند و بر یکدیگر منعکس. و چون چنین بود اوسط نیز مساوی هر یکی بود لامحالة. و هر محمول که مساوی موضوع بود یا فصل بود یا خاصه یا رسم یا حد و ارسطاطالیس این جمله در این موضع خواص خوانده است. پس گوئیم: شاید که اوسط فصل یا خاصه یا رسم اصغر بود، چه حمل اکبر بر اوسط یا بر آن وجه

(۱) اصل و بعضی نسخ: حد ذاتیات (۲) در چند نسخه «مقدم» بجای مقوم. و نسخه اصل هم «مقدم» بوده که بمقوم تصحیح شده (۳) نسخه اصل: «تعالی» ندارد

بود که اوسط بآن اعتبار که اوسط است اکبر بر او محمول است. یا بر آن وجه که هر چه موصوف بود با اوسط اکبر بر او محمول است. و اول کاذب بود، چه فصل بآن اعتبار که فصل بود حد نتواند بود، و خاصه و رسم همچنین. و دوم خالی نبود از آنکه بآن چیز که با اوسط موصوفست طبیعت محدود خواهند یا يك يك شخص. و بر تقدیر اول حد معلوم بوده باشد بی توسط اوسط. و بر تقدیر دوم کاذب بود، چه حد طبیعت نوعی حد يك يك شخص نبود، اگر چه يك يك شخص در محدود داخل باشند. و حاصل آنست که یا کبری کاذبست یا مفید حد نیست اصغر را. اما اگر اوسط حد بود، و لامحالة حدی دیگر بود. و دو حد تام نتواند بود، پس یکی ناقص بود. و اوسط تام نشاید والا بوضع کبری حاجت نبود. و اگر اوسط ناقص بود و اکبر تام، اوسط جزو اکبر بود. پس اکتساب حد باو همان بود که بتفصیل گفتیم. و اگر اکبر حدی ناقص دیگر بود خارج از اوسط، همان بود که به خاصه گفتیم. و نیز حمل اکبر بر اوسط، یا بر آن وجه بود که حد اوست، و اوسط بر اصغر هم چنین تا اکبر حد بود، یا بر وجه حمل مطلق بود. اگر بر وجه اول بود اثبات اوسط اصغر را اثبات حد بود محدود را بی برهان، یا بتوسط حدی دیگر، یا بتسلسل انجامد، و لازم آید که میان هر حدی و محدودی حدود نامتناهی بود. و مع ذلك مفهوم کبری آن بود که آنچه اوسط حد اوست اکبر حد اوست. و این مصادره بر مطلوب بود، چه مطلوب همین قدر بیش نیست که موضوع بر آن مشتمل است. و اگر بر وجه دوم بود از حمل اکبر بتوسط اوسط بر اصغر لازم نیاید، که اکبر^۴ حد اصغر بود، چه محمولات ذاتی بسیار بود که حد نبود. پس اگر بعد از آن بوجهی دیگر معلوم کنند که آن نتیجه حد بوده است برهان اول افادت حد نکرده باشد. و بعضی گفته اند: اکتساب حد بقیاس^۵ استثنائی توان کرد، چنانکه گویند.

(۱) مفصل، بفصل (۲) و اگر بیشتر از نسخ «واو» ندارد

(۳) اصل: و از این (۴) چه اکبر (۵) اصل: بقیاسی

چون محدود ضد فلان چیز است ضد حد آن چیز حد محدود^۱ بود، و اینهم باطل است، چه سخن در حد ضد اول همانست که در حد ضد دوم، و دور مفید نبود. و یکی از دیگر واضح تر نباشد. و نیز پس آنچه آنرا ضد نبود حدش نبود. و از این جمله معلوم شود که اکتساب حد برهان^۲ و قیاس معقول نبود و قسمت نیز چنانکه مفید قیاس نبود بحسب بیسان مذکور در باب قیاس مفید حد هم نباشد بانفراد.

قسمت

و قسمت چنان بود که گویند: مثلاً انسان حیوانست یا نیست و اگر هست ناطق است یا نیست و چون هم حیوان است و هم ناطق، پس حیوان ناطق حد اوست. و وجه خلل در این بیان بسیا راست. ۱ - تعیین حیوان در قسمت اول و ناطق در قسمت دوم دعوی^۳ مجرد از بیان است. و باستثناء نقیض دیگر قسم بیان نتوان کرد، چه نقیض قسم باقی از عین قسم معین خفی تر باشد یا مساوی او. و اگر بیان حاجت نیست، پس قسمت نیز حشو است. ب - بسیار بود که حمل اوصافی متفرق بر موصوف صحیح بود و مجتمع صحیح نبود. چنانکه شاعر و نیک برزید، پس بر تقدیر تحصیل اوصاف از قسمت چه دانند که حملش بر محدود بر سبیل اجتماع صحیح است ج - بسیار بود که جمع اوصاف با صحت مؤدی با اتحادی که محصل ماهیت موصوف باشد نبود، مانند اسود و حار و تا چنان نبود حد نبود. د - باشد که قسمت بذاتیات نبود، بل حیوان به ماشی و غیر ماشی قسمت کرده باشند، پس غیر ذاتیات در حد آورده باشند. ه - باشد که قسمت اولی^۴ نبود، چنانکه جسم بناطق و غیر ناطق قسمت کرده باشند*، پس بعضی ذاتیات ساقط شود. و - باشد که جمع اوصاف بر ترتیبی که در حد شرط بود اتفاق نیفتد، پس از سوء ترتیب اختلال بعد یابد. ز - چون جمله اوصاف مجتمع شود بچه معلوم شود که آن اوصاف حد است اگر قیاس کنند بر این وجه که مجموع آن اوصاف قولی دال بر ماهیت است، پس حدود صغری عین

(۱) در چند نسخه: ضد حد محدود (۲) بعضی نسخ: برهانی (۳) اصل: از دعوی (۴) اصل: اول (۵) اصل: باشد

نتیجه بود، یا مشتمل بر آن. و استقرار نیز مفید حد^۱ نتواند بود، چه استقرار حقیقی از اشخاص محسوس باشد، و اشخاص محسوس را حد نبود چنانکه گفته اند. و نیز در استقرار حدی که معلوم شود، یا اول حد يك جزوی باشد بعد از آن آن حد را بنوعی نقل کنند، مانند حکمی که با استقرار معلوم شود. یا اول حد نوع بود، نشاید که اول حد جزویات بود، چه حد جزویات مختلف باید، و اختلاف بذاتیات نتواند بود. و اگر بود پس منقول بنوع زیادت از يك حد بوده باشد. و نشاید که اول حد نوع بود، چه حد نوع اول بر نوع افتد و بعد از آن بالعرض جزویات را متناول شود. و محال بود که نوع و حد نوع نا دانسته تناولش جزویات را معلوم باشد. این است بیان آنکه هریکی از این وجوه بانفراد طریق اکتساب حد نتواند بود. و اما آنکه انتفاع بهریکی در اکتساب حد چگونه باشد بعد از این بیان کنیم. انشاء الله تعالی^۲.

فصل پنجم

در آنکه طریق اکتساب حد ترکیب است.

هرگاه که معلوم باشد که محدود در تحت کدام جنس است از اجناس عالیه، و محمولات ذاتی مقوم او که در تحت آن جنس باشد چیست، تمامی آن محمولات جمع کنیم، چه آنچه عامتر بود از محدود، و چه آنچه مساوی او باشد، و چه آنچه اولی بود، و چه آنچه غیر اولی بود. و وقوف بر محمولات ذاتی ممتنع نبود، چه تصور ذاتیات بقوت در تصور ماهیت مندرج بود، پس نگاه کنیم اگر بعضی از آن محمولات در ضمن بعضی داخل باشد مکرر حذف کنیم. و اگر مجموع ذاتیات اعم را اسمی محصل یابیم آن اسم^۳ بجای آن ذاتیات بنهیم که آن جنس قریب محدود باشد. و اگر اسمی محصل نیابیم، و بعضی را از آن جمله اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن بعض بنهیم که آن جنس عالی باشد. و همچنین اگر ذاتیات مساوی را اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن مجموع بنهیم که فصل بود. و اگر اسمی محصل

(۱) اصل خود (۲) مختلف نتواند بود (۳) کلمه «تعالی» در نسخه اصل نیست

(۴) اسم را (۵) اصل : موضوع

نیاییم و در معنی مختلف باشند، و هر یکی بانفراد در افادت تحصیل و تحقق^۱ نوع کافی بود، جمله ایراد کنیم که هر یکی فصلی باشد. آنچه حاصل شود از این جمله لامحالة مساوی محدود باشد، هم در معنی تا افادت تصور کمال ماهیت محدود کند. و هم در انعکاس تا افادت تمیز ذاتی کند. و آن حدی تام بود. مثلاً خواهیم که حد انسان معلوم کنیم نگاه کنیم که در تحت مقوله جوهر بود، و اوصاف ذاتی او قابل ابعاد ثلاثه و ذو نفس غاذیه و نامیه و مولده و حساس و متحرك بارادت و مدرك و ممیز و ناطق است. و چون در این اوصاف نگاه کردیم مدرك در ضمن حساس حاصل بود، و ممیز در ضمن ناطق، هر دو را حذف کردیم، و اوصاف عام را اسمی مشترك یافتیم و آن حیوانست، پس دانستیم که حیوان جنس است و ناطق فصل و مجموع حد. و اگر خواهیم که حد جنس محدود معلوم کنیم اوصاف اولی از این جمله حذف کنیم، چه اولی خاص^۲ فصل محدود بود. و عام جنس او، و فصل در حد جنس داخل نتواند بود، و جنس نیز حد خود نبود، پس هیچکدام را شایستگی وقوع در حد جنس نبود. و دیگر اوصاف عام غیر اول^۳ واقع در جواب ماهو بشرکت بگیریم، و آن جوهر ذوابعاد و ذو نفس متحرك و حساس است، پس بجای جوهر ذوابعاد جسم بنهیم. و چون بجای جسم ذو نفس اسمی محصل نیاییم، ماهیتی را که مؤلف بود از این مجموع، و اگر چه اسمی محصل ندارد دانیم که جنس حیوانست، و چون بجای متحرك و حساس نیز اسمی محصل نیاییم و دانیم که هر یکی افادت تحصیل نوع حیوان میکنند دانیم که هر یکی فصلی اند، پس در حد تام بر یکی اقتصار نکنیم بل هر دو ایراد کنیم. و اگر چه در حدی که افادت تمیز کند یکی کافی باشد. و باید^۴ که ترتیب نگاه داریم یعنی تقدیم اعم بر اخص چنانکه گفته ایم. و ترتیب در فصولی که در مرتبه مساوی باشد چنان بود که فصلی که^۵ مناسب فاعل و عاده بود مقدم دارند بر آنچه مناسب صورت و غایت بود. و غایت از همه متأخر دارند،

(۱) تحقیق (۲) عارض خاص (۳) غیر اولی (۴) اصل و بیشتر نسخ: باید دانست (۵) اصل «که» ندارد

تا بر ترتیب طبیعی باشد. و اگر فصول نه باین اعتبارات بود، مانند حساس و متحرك باراده تقدیم یکی اولی نباشد.

و بایست دانست که اجزاء حدود و رسوم را ارتباطی بود، تا از مجموع يك چیز حاصل شود که حد یا رسم باشد. و آن ارتباط در حد شارح اسم بر بطلی تقییدی باشد در لفظ، چنانکه گفته آمده است. و در حدودالبر ماهیت به حصول اتحادی که مؤدی بود بتصور ماهیتی در عقل مطابق ذاتی موجود در خارج یا هم در عقل.

فصل ششم

وجه انتفاع
بتحلیل و قسمت
در اقتناص حدود

در بیان وجه انتفاع بتحلیل و قسمت در اقتناص حدود و غیر آن همچنانکه در قیاس اغلب چنان بود که اول مطلوب وضع کنند و بعد از آن طلب مقدماتی کنند که منتج مطلوب بود، در حدود نیز اول محدود وضع کنند. و بعد از آن طالب ذاتیات او کنند بطریق تحلیل و قسمت و امثال آن، تا از آن ترکیب حد کنند. و اقتناص محمولات ذاتی بطریق تحلیل چنان بود که در ماهیت محدود تامل کنند، تا در تحت کدام جنس افتاده است از اجناس عالی، و دیگر انواعی که با او در تحت آن جنس افتاده اند چیست^۱، و مشارکت و عیانیت ذاتی میان آن انواع بکدام صفتست تاهر یکی از ذاتیات مشترك و ذاتیات خاص بسا دست آید. و استقراء را در این باب معاونتی تمام باشد. مثلاً خواهند که ذاتیات خط معلوم کنند نگاه کنند خط در تحت مقوله کم باشد و از نوع کم متصل و خط مستقیم و خط مستدیر و خط منحنی و خط محدب در معنی خط اشتراك دارند. پس چون در معانی ذاتی هر یکی تامل رود خط مستقیم طولی بود بی عرض که نقطهائی که بر او فرض کنند مقابل یکدیگر بود، و خط مستدیر طولی بود بی عرض که نقطه فرض توان کرد که خطهائی که از آن نقطه باو کشند متساوی بود، و خط محدب طولی بود بی عرض که برويك نقطه موضع اتصال دو خط مستقیم بود و بر غیر استقامت. و خط منحنی طولی بود بی عرض که از محیط قطعی زاید یا ناقص یا متکافی^۲ بود. پس چون این خصوصیات بیفکنند حد خط بمسند

(۱) جنسیت (۲) اصل : کافی، و در بعضی نسخ: مکافی

طول بی عرض. و طول متضمن معنی کم متصل باشد، پس این معانی مجموع ذاتیات خط باشد. و محذوف تفسیر^۱ خصوصیت هریکی بوده باشد از انواع. و اگر بعد از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترك بنماید^۲ معلوم شود که آنچه باشتراك بر آن معانی مقول بوده است بر سبیل اشتراك لفظی بوده است. مثلاً تشابه بر اشکال و الوان مقولست، و معنی یکی تناسب اضلاع و تساوی زوایا است. و معنی دیگر انفعال حاسه از هریکی مانند انفعالش از دیگریك. و چون هریکی از این دو معنی خاص است یکی از این دو موضوع، و هیچ مشترك باقی نمی ماند میان هر دو، معلوم شد که وقوع تشابه بر هر دو باشتراك بوده است و اقتناص^۳ مشتركات ذاتی باین طریق که از طرف اخص ابتدا کنند، با احتیاط نزدیکتر بود از آنکه ابتدا از طرف اعم کنند، چه اگر در تشابه نگرند، و آنکه عارض دو نوع است از جنس کیف گمان افتد که مگر عرض^۴ ذاتی است جنس کیف را. و اشتراك انواع در اشتراك معنوی، و این ظن خطا بود. و نیز اقتناص کلیات از جزویات در مبداء فطرت هم بر این منوال بود، و چون صناعت محاذی^۵ طبیعت بود باتفاق نزدیکتر باشد. و اما قسمت دو گونه بود: قسمت کلی بجزویات، و قسمت کل باجزاء. و قسمت کلی^۶ بجزویات یا بفصول ذاتی بود یا نبود. و اول یا باولی بود یا بغیر اولی. اما باولی^۷ قسمت جنس بود با انواع قریب، مانند قسمت حیوان بانسان و فرس. و اما بغیر اولی قسمت جنس بود با انواع بعید، مانند قسمت جسم باین انواع. و قسمت بغیر فصول ذاتی یا قسمت معروض بود بعوارض یا برعکس، یا قسمت عوارض بعوارض. و اول یا بعوارض صنفی بود. یا بعوارض شخصی. و اول یا قسمت جنس بود باصناف نوع، چنانکه قسمت حیوان بعرب و عجم (یا قسمت نوع باصناف او، چنانکه قسمت حیوان بذکر و انثی، و قسمت انسان بعرب و عجم)^۸ و دوم یا قسمت جنس بود باشخاص، چنانکه

(۱) اصل: بغیر (۲) اصل: ننماید (۳) اصل: و اقتباس (۴) اصل: عرضی (۵) اصل: معاری (۶) اصل: کل (۷) اصل: باوله (۸) قسمت میان برانتر از نسخه اصل افتاده است.

قسمت حیوان بزید و عمر . و یا قسمت نوع ، چنانکه قسمت انسان باین اقسام .
 و قسمت عارض بمعروضات قسمت عنف بود بمعروضات جنسی ، مانند^۱ کاین
 و فاسد^۲ بمعدن و نبات و حیوان . یا بمعروضات نوعی ، مانند قسمت طایر
 بعقاب و غراب . یا بمعروضات شخصی مانند قسمت عربی بزید و عمر . و قسمت
 عوارض بعوارض قسمت اصناف بود باصناف ، مانند قسمت مرغ بآنچه گوشت
 خورند و آنچه دانه چینند ، و آنچه گیاه خورد . و در این موضع جز از قسمت
 بفصول ذاتی اولی انتفاع نبود . و معرفت حال این فصول در فصلی مفرد ایراد
 کنیم . و چون ذاتی اعم یعنی جنس عالی بگیرند و قسمت کنند بفصول ذاتی
 اولی ، و همچنان قسمت میکنند ، تا رسیدن بانواع سافل که اختلاف در آن
 جز باشخاص نبود جملگی فصول بر ترتیب معلوم شود در طول . و اگر در
 میانه فصلی غیر اولی باشد لامحالة طفره افتد . چنانکه اگر کسی قسمت جسم
 ذو نفس کند بناطق و صهال فصل حیوان در میان فرو گذاشته باشد . یا اگر
 قسمت حیوان کند بمتصل الجناح و منفصل الجناح اعتبار طایر فرو گذاشته
 باشد^۳ و اول قسمت جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس ، و قسمت حیوان بطایر
 و غیر طایر باید کرد ، و بعد از آن این قسمت . و بعد از آن در هر مرتبه نگاه
 کنند ، تا اگر جنس را بچند فصل متساوی در رتبت قسمت ممکن بود بحسب
 اعتبارات مختلف ، مانند قسمت جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس باعتباری
 و بمتحرک^۴ بارادت و غیر متحرک باعتباری دیگر ، آن فصول را نیز در عرض
 اعتبار کنند باین هر دو نوع قسمت ، لامحالة تمامی ذاتیات را استحضر کرده
 باشند . و قسمت افادت سه چیز کرده باشد^۱ ترتیب فصول ذاتی مختلف
 بعموم و خصوص در طول ، چنانکه قابل ابعاد پس ذو نفس پس حساس و متحرک پس
 ناطق . ب- حد هر جنسی که در این ترتیب افتد چه از ترکیب هر فصلی با جنس عالی
 بعد از فصلی دیگر جنسی دیگر حاصل آید . ج- احاطت بهمه ذاتیات در

(۱) مانند قسمت (۲) کاین فاسد (۳) اصل : باشد (۴) اصل : و متحرک
 بارادت

طول و عرض تا ترکیب^۱ حد ممکن^۲ باشد، و باید که ظن نیفتد که این قسمت بعد از معرفت فصول نامتناهی که مقتضی معرفت انواع نامتناهی باشد ممکن شود. و چون معرفت نامتناهی محال بود، این قسمت محال بود، چه قسمت حیوان مثلاً بناطق و غیر ناطق کافی بود. و اگر محدود در طرف ناطق افتد بمعرفت تفصیلی غیر ناطق، و اگر چه محتمل بود که بقوت فصول محصل^۴ نامتناهی را شامل بود احتیاج نباشد. و اگر در طرف غیر ناطق افتد بر سیل استیناف بصها و غیر صها قسمت باید کرد. و اگر در طرف صها افتد از تفصیل دیگر طرف استغنا حاصل شود، و هم برین قیاس. و چون ذاتیات مقوم بین باشد، چنانکه گفته ایم، طرف مطلوب بآسانی معلوم شود، پس بمعرفت نامتناهی احتیاج نیفتد. و قسمت کل باجزاء یا باجزاء متشابه بود. مانند قسمت خط بدو قسم یا باجزاء مختلف: و آن یا تالیفی بود مانند قسمت حیوان باعضاء، یا ترکیبی مانند قسمت اعضاء باخلاط. و در این موضع قسمت کل باجزاء تالیفی و ترکیبی هم مفید بود. و آن در محدودی بود که ذو کم باشد. مثلاً قسمت حیوان بتشریح باعضاء آلی و قسمت اعضاء آلی باعضاء بسیط، و قسمت اعضاء بسیط باخلاط، و قسمت اخلاط بارکان، چه هم چنانکه از قسمت کلی بجزویات معلوم شود که حیوان در تحت جسم ذو نفس است، از قسمت کل باجزاء معلوم شود که مرکب از جسمی رطب و جسمی یابس است. و چون اجزاء بسیار شود و انواع بسیار، از مقارنات و مایانات اجزاء حکمهای کلی معلوم شود، مانند آنکه حیوان عادم اذن بیضه نهد، و ذو اذن بیضه زاید. و لمیت^۵ وجود بعضی نیز معلوم شود، چنانکه چون بعضی حیوانات را کرش^۶ بود و بعضی را نبود و بعضی را قرن بود و بعضی را نبود و بعضی را برفك اعلی دندان باشد و بعضی را نبود، و بعضی ذورجلین بود و بعضی نبود. و ذو کرش^۶ و ذو قرن و عادم السن^۷ در وجود هم تساوی یابند بتجربه و ذورجلین

(۱) نسخ مختلف است: بعضی ترتیب و بهری ترکیب است و متن مطابق نسخه اصل است. (۲) این کلمه در نسخه اصل تحمل بوده و بعد به «ممکن» تصحیح شده است (۳) اصل و بعضی نسخ: تفصیل (۴) حصول محصل (۵) اصل: و کمیت (۶) در حاشیه نسخه «ص» افزوده: ذو کرش یا لکسر یعنی شکنجه (۷) السن را

از آن عام تر، معلوم شود که ذورجلین علت این اوصاف نیست. پس بمعاونت نظر در قواعد طبیعی معلوم شود: که وجود قرن علت عدم سن است. بسبب صرف ماده در قرن و عدم سن علت احتیاج است بگوش، تا تلافی قصوری که بسبب نقصان مضغ افستد به کوش صورت بسندد. و همچنین از قسمت نباتیات باجزاء و اعتبار احوال اقسام معلوم شود که وجود عرض ورق و انتشار آن در درختان، مانند انگور و انجیر متساوی باشد. پس معلوم شود که رطوبتی که سبب تماسك اجزاء بود بسبب عرض ورق در معرض تلاشی باشد، و باین وجه عرض سبب انتشار بوده باشد. و امثال این علل دربراهین و حدود واقع باشد، و از آن انتفاع بود. و احتیاط در آنك ملزوم هر لازمی بالذات چیست واجب باشد، تا بجای ملزوم امری عام تر یا خاص تر وضع نکنند که اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات لازم آید، و حکم منتقض شود. و بیاید دانست که مسایل بسیار در علمها، معادن و نبات و حیوان از این نوع قسمت مستفاد بود، و حدود بسیار چیزها بمعرفت آن معلوم شود، ولیکن فائده قسمت کلی به جزویات در حدود بیشتر بود و فائده قسمت کل باجزاء دربراهین و اقیسه بیشتر.

فصل هفتم

در بیان حال فصول

حال فصول

در اقتناص حدود بعد از معرفت اجناس عمالیه هیچ بحث مهم تراز استکشاف حال فصول نباشد، چه اجناس^۱ و انواع متوسط و سافل، بل حدود حقیقی از ترکیب جنس عالی با فصول مترتب حاصل شود، چنانك گفته ایم. و فصول را اوصاف و شرایط بسیار شمرده اند، اما اکثر آن شرایط مشترك است میان فصول و بعضی خواص و اعراض ذاتی. و آنچه از آن جمله مقوم فصل است که فصل برعایت آن شرط فصل باشد يك شرط است. و آنچه مقتضی کمال فصل است که فصل برعایت آن شرط قریب باشد يك شرط دیگر. و دیگر شرایط هر چند

(۱) بگوش (۲) چه حدود حقیقی اجناس

لوازم فصل باشند، اما رعایت این دو شرط از آن جمله معنی بود. و اقتضای آن شرایط بی رعایت این دو شرط کافی نبود. و شرط اول از این دو شرط آنست که فصل محصل وجود جنس بود بر وجه تنويع، چه جنس را وجودی عقلی مبهم محتمل انواع مختلف باشد. و در خارج همچنان بی زیادت لاحقی موجود و محصل نتواند بود. و چون آن لاحق با جنس مضاف شود مجموع نوعی محصل گردد. پس آن لاحق محصل و منوع جنس بوده و فصل عبارت است از آن لاحق، الا آنك فصول قریب و بعید در این معنی اشتراك دارند. و شرط دوم که فصل قریب را از دیگر فصول ممتاز گرداند: آنست که لهوق او جنس را اولی بود: یعنی نه بسبب امری غیر ذات جنس بود، چه لاحق دیگر که عام تر از جنس بود یا بسبب جنس حقیقی، یا ماده او یا عرضی از اعراض او لاحق شود. و آنچه مساوی او بود بسبب فصل جنس یا ماده که او یا عرضی از اعراض او لاحق شود. و این جمله انواع و اشخاص را که در تحت جنس بود لاحق باشد. و تنويع و تقسیم جنس نتواند کرد. و آنچه خاص تر بود و اولی نبود جنس را یا فصلی بعید بود یا لاحق فصلی قریب یا بعید. و فصل قریب بقید اولی از این جمله ممتاز شود، و این فصل لا محاله از اعراض ذاتی جنس تواند بود اما از اعراضی غیر مساوی، بل از اعراض خاص که جنس را بر سیل تقابل مانند اتصال و انفصال کم را، یا غیر تقابل مانند ناطق و صهال حیوان را عارض شود^۱. یا قسمت جنس کنند با انواع و اعراض ذاتی اولی غیر مساوی که اقتضاء تقسیم کنند. چون از شرط اولی خالی بود فصل نبود، مانند ذکورت و انوٲت از متقابلات، و طایر و ساج و ماشی از غیر متقابلات حیوان را. و بعد از تقریر این دو شرط گوئیم: باقی اوصاف و شرایط که اهل صناعت فصول را یاد کرده اند یا راجع است باین دو شرط مذکور یا از قبیل اوصاف مشترك است میان فصل و غیر فصل. و بعضی از آن اوصاف این است ۱- آنك مقسم جنس بود و حالش گفته آمد. ب- آنك طبیعت فصل خارج بود از طبیعت جنس و همه عوارض جنس^۲ بود. ج- آنك فصل^۳ علت وجود حصه جنس بود

(۱) اصل: شوند. و بعضی نسخ. نشوند (۲) همچنین (۳) فصل نوع

بی دور، و صورت باآماده همین حکم دارد. و اگر بقیدی خاص کنند باین موضع راجع باشد با شرط اول. د - آنک لحوقش بجنس نه بسبب امری عامتر یا خاص تر بود، و اعراض ذاتی همچنین بود. و مع ذلك فصل باید که بسبب امری مساری هم لاحق نباشد، و تحقیق این شرط راجع است با شرط دوم. ه - آنک قسمت بسا و لازم بود یعنی قلب اقسام ممتنع بود، چه قسمت جسم بحرکت و سکون اولی است، اما متحرک ساکن تواند شد و ساکن متحرک و ذکورت و انوئت همین حکم را دارد، با آنک فصل نیستند. و - آنک مانع تنوع بود بدیگر انواع یعنی لحوقش بجنس مانع آن بود که جنس نوعی دیگر شود، چه ذکورت و انوئت بالزوم مانع آن نیستند که حیوان انسان بود یا فرس. و بعضی عرضیات نیز چنین بود، چه زوجیت بالزوم قسمت مانع تنوع عدد است بسه و پنج. ز - آنک قابل شدت و ضعف نبود. و این حکم مطلقاً صحیح نبود، چه هر نوع که قابل شدت و ضعف بود فصلش همچنان بود، مگر قید کنند که در تنويع قابل نبود. و آنگاه دیگر علل را همین حکم بود. ح - آنک عدمی نبود، و این موضع بحث است، چه شاید که جنسی باشد محتمل دو مقابل که یکی وجودی باشد و دیگری عدمی. و بهر یکی از آن نوعی محصل شود، مانند کم که بوجود و عدم حد مشترک دو نوع شود. و همچنین امتداد طوای که محتمل مقارنت و لامقارنت عرض بود. پس بقید لامقارنت نسوع خط شود. و این عدمات عدم مطلق نبود، بل عدمی بود متقابل وجودی، مانند عدم ملکه، چه اگر عدم مطلق بود جنسی بعینه طبیعت نوع بوده باشد. پس فصلی سلبی نشاید بآن معنی که عدم مطلق بود. اما عدمی شاید بآن معنی که وجود فصلی عدمی بود. این است حال این شرط. و بر تقدیر صحتش بر اطلاق همه ذاتیات همین حکم دارد. ط - فصل باید که مقول بسود در جواب ای شئی هو و این بذاتی مقید بود، و الا خاصه همچنین بود. و باشد که مقول در جواب ای

شئی متضمن اشارت حسی بود یا اسمی علمی . و آن آنجا بود که ای مضاف با چیزها، مشارالیه بود، چنانکه گویند ایهم زید . اما اگر ای مضاف با کلی بود، چنانکه ای شئی زید، جواب جز کلی همیز نشاید. و در همه مواضع تمیز طلبد. و تمیز تابع تحصیل ذات بود، پس این شرط نیز راجع با شرط اول باشد .

۵ - آنکه در یک مرتبه دو فصل نبود، چه اگر یک فصل تحصیل^۱ نوع حاصل آید دوم فضله بود^۲ و اگر حاصل نیاید اول فصل نبود . و هر چند بحسب تحقیق این حکم صحیح است ، و دیگر علل و اعراض ذاتی حقیقی نیز در این حکم اشتراك دارد ، اما بحسب این موضع باید که دانند که فصول بسیار از علل مختلف ممکن بود، چنانکه یاد کنیم . و هر چند علت تام يك چیز بود که شامل همه علل بود، اما در این موضع هر یکی از افراد فصلی خوانند ، چون افادت تحصیل عقلی لازم آید . و نیز باشد که بسبب عدم اسماء یا قلت شعور بحقایق فصول از فصلی بلایزم اخص او عبارت کنند . و يك چیز را که در غایت بساطت نبود و لازم مساوی در مرتبه تواند بود ، چنانکه حساس^۳ و حرکت ارادی نفس حیوانی را . پس هر یکی را از حساس و متحرك با ارادت باعتباری فصلی شمرند . و بر منطقی واجب نباشد بیان آنکه این هر دو بحسب ذات یکی اند یا دو ، بل برو باشد که جمله را اعتبار کند . همچنانکه برو واجب نباشد که بیان کند که کدام عرض ذاتی بحسب ذات تنهاست، و کدام بحسب اعتباری دیگر، یا آنکه مساوی نوع بود. و در این موضع هم بحثی واردست و آن آنست که طبیعت فصل را چون با افراد بگیرند نه از آن روی که منحصص جنس باشد عامتر از نوع بود باعتباری دیگر. مثلاً ناطق مطلقاً نفوس و عقول فلکی را نیز شامل تواند بود ، اما چون با و مقید کنند انسان^۴ را بیش شامل نبود ، پس این ناطق که فصل حیوان بود مساوی نوع بود ، نه ناطق بر اطلاق . و حصه جنس هم چنین بود . و همچنین انقسام بدو مساوی از زوج عامتر بود اما چون بعد مقید شود فصل زوج باشد یا ماهیت زوجیت . و بر تقدیر صحت

(۱) تحصیل (۲) تواند بود (۳) هر یکی (۴) اصل: احساس (۵) اصل: ایشان

این شرط بعضی خواص همین حکم دارد. این است بعضی اوصاف فصول که ایراد کرده اند. و حال هر یکی و باقی احوال فصول در مواضع جدیدی معلوم شود. و ختم این فصل بر بحثی مهم کنیم از مباحث فصول. و آن سؤالی است که گویند: فصول از محمولات اعم بود، یا داخل بود در محمولات اعم. اگر از محمولات اعم بود اجناس عالییه بود، و اگر داخل بود در آن، پس تمیز و تخصیص فصل از جنس مطلق بفصلی دیگر بود، و تسلسل لازم آید. و حل این اشکال آنست که فصول اگر از محمولات اعم بود لازم نبود که اجناس عالییه بود، چه اعراض ذاتی اجناس عالییه همه محمولات اعم باشد. و امور عام مانند وجود و وجوب و وحدت همچنین و نیز جنس عالی اگر چه فصل خود نتواند بود، اما مبدء فصل جنسی دیگر تواند بود. و اگر داخل بود در اجناس عالییه هم لازم نبود که امتیازش بفصلی دیگر بود، چه امتیاز بفصل خاص است بنوع که از جنس ممتاز بفصل شود. اما امتیاز نوع از فصل به جنس بود، و امتیاز فصل از جنس بذات. و همچنین امتیاز عوارض از معروضات، پس هر چه داخل نبود در جنس دخول نوعی در امتیاز بفصلی محتاج نبود. و مبادی فصول مانند نطق و حس هر چند باشد که از انواع اجناس عالییه باشد بشرط آنکه در تحت آن جنس باشد که مقسم او شوند، اما چون فصل شوند مانند ناطق و حساس داخل شوند در تحت آن جنس که مقسم او باشد، نه بر آن وجه که نوعی باشد از آن جنس، بل بر آن وجه که جنس برایشان محمول باشد. چنانکه معروض بر عرض ذاتی محمول بود، نه چنانکه جنس بر نوع. و باین سبب گویند فصول جوهر جوهر بود، و فصول کیف کیف: یعنی لازم بود که جوهر بود یا کیف و هر چند اکثر این مباحث تعلق بعلمی دیگر دارد، اما چون در این موضع مفید باشد ایراد کرده آمد.

فصل هشتم

در کیفیت وقوع علل در حد

هر محدود که ماهیت و جوهر او را عللی ذاتی مساوی بین بود، چگونگی وقوع علل در حد

(۱) در اصل و بعضی نسخ: در تحت غیر آن جنس و کلمه «غیر» در بعض نسخ اصلا نیست و در بعض دیگر با اصلاح معر شده است

حد او باید که بر آن علل مشتمل بود، تا افادت صورتی کند در عقل مطابق محدود در خارج. و اگر علت ناقص بود، مثلاً بعید بود یا جزو علت، افادت صورت نه چنان کند که باید. و باین سبب حد تام مؤلف از علل جزئیات حد نتواند بود. و وقوع علت در حد در موضع فصل بود، چه علت محصل و محقق وجود معلول باشد، و تخصیص و تحصیل ماهیت متصور بفصل تواند بود. پس باید که در اصل معلول را وجودی مبهم و منتشر بود، تا تحصیلش صورت بندد، و تأثیر علت باو خاص باشد. و دال بر موجودی مبهم و منتشر جنس^۱ تواند بود. پس باید که در حداقل جنس وضع کنند، و بعد از آن بعلتی که در موضع فصل افتد مخصص و محصل گردانند. و علت نفس فصل نتواند بود، چه فصل بر نوع محمول بود، و علت بر معلول محمول نبود، پس مبداء فصل بود. مثلاً نگویند تب غب عفونت صفرا بود، بل گویند از عفونت صفرا بود. و همچنین رعد نگویند انطفاء آتش بود، بل از انطفاء آتش بود. و علت صوری چون با ماده باشد محمول تواند بود. و بتنهائی محمول نتواند بود^۲، مانند ناطق و نطق و علتی که در حد افتد مساوی معلول باید از جهت وجوب تساوی حد و محدود در معنی. و وقوع هریکی از علل بتنهائی در حد ممکن بود. اما فاعلی چنانکه گویند: غب تبی بود که از عفونت صفراء خارج عروق حادث شود. و مادی چنانکه گویند: وتر عضوی بود که از عصب و رباط مؤلف بود. و صوری چنانکه قایمه زاویه بود از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه که در دیگر جانب افتد. و موضوعی چنانکه فطوست تعبیری بود که در بینی باشد. و غایتی^۳ چنانکه انگشتی حلقه^۱ بود که در انگشت کنند. و هر چهار بهم، چنانکه شمشیر آلتی بود صناعتی آهنین دراز و پهن و کنارها تیز که بآن در حرب اعضا، خصم ببرند، چه آلت جنس است و صناعتی فصلی است از علت فاعلی، و آهنین فصلی از مادی، و دراز و پهن و تیز از صوری، و باقی از غایی. و هر چه اعتبار تصور ماهیت او

کنند بی ملاحظت وجود اقتصار بر علل ماهیت کافی بود . و سبب قطع نظر از وجود یا ظهور وجود بود . یا آنکه حد هنوز بحسب اسم بود ، اما آنچه ملاحظت وجودش کنند لامحالة علل وجود نیز در فصل باید گرفت ، اگر مساوی و ذاتی باشند و باشد که تصور ماهیتی نه بحسب جوهر ذاتش کنند ، بل بحسب عرضی از اعراض او ، و حدش بآن اعتبار گویند . مثلاً بنظر با فاعل اعتبار حرارت در سوخته ، چه حد سوختن بی ذکر حرارت نتوان گفت . و بنظر با غایت اعتبار پوشیدن در جامه . و در امور طبیعی چون مواد مایم صورتند ، و وجود صور^۱ بی مواد ممتنع ، پس علل مادی بضرورت در حد افتد . و در هندسی و عددی چون صور از مواد منتزع اند ، مواد در حد نیفتد . و از تذکر احوال علل دیگر اعتبارات آسان باشد ، پس این قدر در این موضع کفایت بود .



فصل نهم

در بیان مشارکت برهان وحد

برهانی که مشارک حد بود در اجزاء بر این مثال بود که گوئیم : قمر جرمی است که نورش از شمس مستفاد است ، و از شان اوست که زمین میان او و شمس متوسط شود ، و هر چه چنین بود نورش در وقت توسط منمچی شود ، پس قمر جرمیست که نورش منجمی شود و انجماء نور قمر خسوف بود پس قمر جرمیست که منخسف شود و این دو برهان است که اثبات^۲ خسوف قمر باین دو برهان تمام شود ، چه اگر بر یکی^۳ اقتصار کنند و گویند : که قمر جرمیست که زمین میان او و شمس متوسط شود ، و چون چنین بود قمر منخسف شود ، یا گویند قمر جرمیست که نورش منمچی شود ، و چون چنین باشد منخسف شود ، برهانی ناقص ایراد کرده باشند ، و هنوز سؤال لم را مجال بود . پس برهان تام اول است که مشتمل بر دو قیاس مذکور است . و بر دو حد اوسط یکی توسط زمین و دوم انجماء نور ، و اول علت دوم است ، و دوم حقیقت خسوف از آن جهت که معلول است^۴ باول . و چون حد خسوف گویند ، همین دو

مشارکت برهان
وحد

(۱) اصل : بی صور (۲) اصل : اشارت (۳) اصل : بهر یکی
(۴) اصل : معلول است

مبداء برهان

کمال برهان

اوسط اجزاء حد خسوف باشد، اما وقوع ایشان در حد برعکس این ترتیب بود، چه حد خسوف چنین بود که خسوف انمحاء نور ماه بود بسبب توسط زمین میان او و آفتاب و این حدی تمام بود و مشتمل بود بر سه چیز: یکی توسط زمین که علتست و آنرا مبداء برهان خوانند. و دوم انمحاء نور که معلولست و آنرا کمال برهان خوانند. و سیوم خسوف که محدود است و ماهیتش مجموع دو امر اول است. و این هر سه متساوی باشند در عموم و خصوص، و بر یکدیگر منعکس. و الا شایسته وقوع در حد نباشد. پس اگر در حد خسوف بر یکی از دو امر اول اقتصار کنند و گویند: خسوف انمحاء نور ماهست، یا خسوف آنست که زمین میان ماه و آفتاب متوسط شود: هم حدی بود مفید^۱ تمیز از جهت مساوات. اما حد تام مفید کمال تصور ماهیت نبود، بل حدی ناقص باشد مستفاد از برهانی ناقص. پس حد ناقص در این موضع دو نوع بود: حدی که از مبداء برهان گرفته باشند، و حدی که از کمال برهان گرفته باشند. مثالی دیگر: میخ جرمی رطبتست که آتشی در او منطفی شود. و هر رطب که آتشی در او منطفی شود آوازی در وی حادث شود، و هر آواز که در میخ حادث شود رعد باشد. و این برهانی^۲ تام است بر وجود رعد در میخ،^۳ و حد تام رعد آوازی بود که در میخ حادث شود بسبب انطفاء آتشی در وی. و حد ناقص از مبداء برهان، انطفاء آتشی در میخ. و حد ناقص از کمال برهان آوازی که در میخ حادث شود. و برهانها^۴ ناقص بر قیاس گذشته. و جنس^۵ در این مثالها همیشه مقارن^۶ نتیجه برهان بود، مانند انمحاء نور و آواز که جنس خسوف و رعد بود. و مثال دیگر: فلان را آرزوی انتقامست و هر که را آرزوی انتقام بود خون دلش بجوشد، و چون چنین بود او را غضب بود. و این برهان تام است. و حد تام غضب جوشیدن خون دل از آرزوی انتقام بود. و حدها و برهانها ناقص بر متوال مذکور. و ظاهر شد که ترتیب اجزاء در برهان و حد برعکس یکدیگر بود.

(۱) اصل: مفید (۲): برهان (۳) اصل: و میخ (۴) اصل: برهانها
«بدون واو» (۵) اصل: جنسی (۶) اصل و نسخ دیگر: مفارق

اما اکثر^۱ برهان از علل ذاتی نبود، بل از اعراض و لواحق بود، چنانکه گویند: قمر جرمیست که از شان اوست که در بعضی استقبالات اشخاص را از او سایه نبود^۲ و چون چنین بود خسوف از اجزاء آن حد نیاید، بل اگر ممکن باشد رسمی آید مناسب آن برهان. این است کیفیت مشارکت حد و برهان در اجزاء. و این مشارکت خاص بود بمواضعی که پیش از این یاد کرده ایم.

فصل دهم

در کیفیت وقوع اعراض ذاتی در تعریفات

وقوع اعراض
ذاتی در
تعریفات

تعریف با اعراض ذاتی و خواص اولی از سه گونه بود^۱ - آنکه عرض ذاتی معروف ترازمعروض^۲ بود. پس از تصور عرض توصل کنند بتصور معروض، چنانکه از ضحك بر آن چیز که ضحك از او صادر شود. و این تعریف رسمی باشد^۳ بشرط تألیف. ب - آنکه ماهیت معروض را بحسب لغت اسمی نبود، و بآن سبب عبارت از او بمطابقه متعذر باشد، پس از عرضی^۴ که عروضش او را معلوم بود دلیل سازند بروی تائیدیه حاصل شود. و عدول از معروض بعارض از روی ضرورت بود در این موضع. و شاید که عرض در معرفت تابع معروض بود. و این از قبیل تعریفات لفظی بود. چنانکه ذو وضع گویند: در کمیات جنس خط و سطح و جسم را. ج - آنکه حقیقت و ذات معروض آن چیز بود که از شان او بود صدور آن عرض از او، و وجود آن عرض او را بین بود، و او را جز این حقیقتی و ذاتی متصور نبود. چنانکه گویند: جاذبه آن قوت بود که از شان او بود جذب غذا. و عرض در این موضع تعریفی حدی فائده دهد بعد از معرفت وجود. چه این تعریف دال بود بر حقیقت متصور از آن جهت که متصور است. و چون از يك ذات اعراض بسیار صادر شود^۵ لامحالة اول و بالذات از آن جمله یکی تواند بود، چه از يك ذات مفرد يك معلول بیش صادر نشود، و باقی بتوسط آن عرض بود، و بسبب

(۱) اما اگر (۲) اصل: شود (۳) اصل: معروضات (۴) در بعضی نسخ افزوده: بسیط (۵) از عرضی ذاتی (۶) نشود

اعتبارات دیگر. پس اگر آن عرض بین بود تعریف معروض جز با و نشاید، مانند نفس انسانی که از او تمیز و ضحك و خجلت و حیاء و غیر آن صادر شود. اما اول و بالذات متمیز بود، و باقی بحسب اعتبارات مختلف از قوت متمیز صادر شود، پس تعریف او جز بصورت تمیز از او نشاید، و نطق عبارت از آنست. اما اگر زیادت از یک عرض بین بود، و اولیت یکی از آن اعراض بین نبود، تعریف یکی اولی نبود. و ایراد هر یکی باعتباری دیگر دال بود بر معروض، مانند حساس و متحرك بارادت بر نفس حیوانی. و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات حدی محدودات مرکب را در موضع فصول افتد، مانند ناطق و حساس در تعریفات انسان و حیوان. و نطق و حس که مجرد عرض باشند نفس فصل نتوانند بود، بل دال باشند بر فصل. و در تعریفات بسیط ذهنی، مانند اجناس عالیّه در موضع فصول نیفتد، چه آنرا فصول مقوم نتواند بود، بل بر سبیل تعریف لفظی یا تعریف رسمی باشد ذات معروض را.

فصل یازدهم

در تمامی سخن در حد و بیان احوال حدود و نسبت حدود
با محدودات

معانی متصور یا بسیط بود یا مرکب. و هر یکی یا ذهنی یا خارجی. بسیط ذهنی مانند اجناس عالیّه و معمولات عامه علی الاطلاق که آنرا جنسی و فصلی نبود. و بسیط خارجی مانند عقل و نفس، بل مانند سواد و بیاض. و مرکب ذهنی آنچه آنرا جنسی و فصلی بود از ماهیات نوعی. و مرکب خارجی سه صنف بود:

احوال حدود
و نسبت حدود با
محدودات

۱- آنك هیچ جزو را از اجزاء او با افراد قوامی نبود، بل قوام اجزاء یکدیگر بود، مانند ماده و صورت در جسم.

ب- آنك هر جزوی را با افراد قوامی بود، مانند سر که و انگین

در سنگین.

ج - آنك يك جزو را بانفراد قوامی بود و دیگر جزو را قوامی بآن جزء بود، مانند سواد و جسم در اسود و بسیط ذهنی را حد نبود، چنانك گفته آمد. و بسیط خارجی را حد بود. و حد بسبب اشتمالش بر جنس و فصل اقتضاء ترکیب او نکند، چه جنس و فصل هر چند اجزاء حد باشند در قول، اما اجزاء محدود نباشند فی نفس الامر، چنانك گفته ایم. بسبب آنك بر محدود محمول باشند بمواطیات، بخلاف جزو که بکل محمول نبود. و صورت بسیط ماهیت او بود، چه در او ترکیبی^۱ نباشد. اما مرکب خارجی را صورت غیر ماهیت بود، چه صورت جزوی بود از مرکب، و آن جزو حال بود در صنف اول با هیأت مقارنت اجزاء بایکدیگر که مقتضی اتحاد و ترکیب باشد در دو صنف دیگر. و ماهیت مرکب مجموع آن اجزاء و آن هیأت باشد بر وجه ترکیب که او بآن او باشد. و بعد از تقریر این اصل گوئیم: حد مرکب مشتمل بسود بر حدود اجزاء بقوت، مانند حد جسم بر ماده و صورت. یا بفعل، مانند حد اسود بر حد جسم و سواد، و حد سکنگین بر سر که وانگین. و حدود یا مساوی محدود بوده باشند، یا مشتمل بر نقصانی، یا مشتمل بر زیادتی. و مساوی محدود ذاتی^۲ را بود که بسیط بود و قایم بخود، و ناقص مانند حدود ناقصه بود که بر بعضی از ذاتیات مشتمل نبود. و زاید حدود بساطی بود که قایم بغیر باشد، مانند اعراض ذاتی، چه تصور عرض بی تصور معروض محال بود. و باین سبب بیان ماهیت عرض مفتقر بود بذکر معروض، مانند زوجیت که انقسامی بود بدو متساوی در عدد، پس از ذکر عدد در این حد چاره نبود، و آن غیر ذات محدود است. و در اضافات زیادتی دیگر لازم باشد، و آن ذکر ذاتی بود که مضاف بقیاس با او معقول باشد. چنانك گویند: ابوت حال حیوانی بود که از نطفه او شخصی دیگر هم از نوع او کابن شود بآن اعتبار که چنین بود، پس ذکر حیوان اول که اب است و حیوان دوم که ابن است زیادتست

بر ماهیت اضافت، و مع ذلك محدود در حد مکرر شود از جهت تنبیه بر آنکه وجود اضافت همین معنی است، و آن آنست که گوئیم: بآن اعتبار که چنین بود، چه اگر قید حذف کنند اضافت حقیقی نبود. و این قید تکرار معنی ابوت است. و از جهت وقوع مضاف در حد مضاف، قومی را گمان افتاده است: که یکدیگر تعریف توان کرد. و در مرکب از عارض و معروض هم معروض مکرر شود، چنانکه در حد عدد زوج باید گفت: مؤلف بود از آحادی که منقسم شود بدو عدد متساوی. پس عدد مکرر است یکبار در مؤلف از آحاد که حد اوست. و یکبار در حد عارض او. و هر محدودی که کم یا ذو کم بود، و او را بعد از تحصیل نوعیت انقسامی عارض شود بحسب ماده، پس خواهند که جزو او را از آن روی که جزو اوست حد گویند، کل در حد جزو افتد بضرورت از جهت اضافت، بخلاف مرکبات که آنجا جزو در حد کل افتد. مثلاً انسان در حد اصبع، و دایره در حد قطعه، و قائمه در حد حاده افتد. و سطح در این دو مثال ماده عقلیست. و فرق میان این مثالها آنست که اصبع جزو بالفعل است انسان را و قطعه و حاده جزو بالفعل نیستند دایره و قائمه را و نیز تا دایره بالفعل موجود نبود قطعه نتواند بود، و اگرچه بعد از حصول قطعه دایره دایره نبود. و واجب نبود که قائمه بالفعل موجود بود، تا حاده موجود بود، اما تعقل حاده بی تعقل قائمه صورت نیندد، چه معنی حدت^۱ میل خطی است بخطی که باو متصل باشد، و تصور میل بعد از تصور قیام خط بود بر خط بی میل، پس تصور قیام بممانلت و مساوات است، و تصور میل بخروج از آن. و اگر گویند حاده زاویه^۲ کمتر است از دو زاویه حادث مختلف، کمتر و مهتر هم بعد از تصور ممائلت و مساوات متصور بود، چه مهتر زاید از مثل^۳ بود، و کمتر ناقص از او. و بعد از تقریر این فرق گوئیم: این اجزاء ذاتی مقوم کل نیستند، از آن جهت که طبیعت نوعیت کل باشد،

(۱) اصل: حدب (۲) در اصل و بعضی نسخ: مثلث در حاشیه نسخه اصل «میل» و در بعضی نسخ دیگر «مثل» و «مثلش» آمده است

پس واقع نیستند در حد کل، چه انسان از آن روی که انسانست اصبع جزو او نبود. و در تصورش بتصور اصبع حاجت نبود، مگر که بانسان شخصی کامل الاجزاء خواهند. و بر آن تقدیر چون اعتبار کمال اجزاء شخص کرده باشند اصبع او را جزو ذاتی بود، چه در تصور انسان باعتبار کمال شخص، بتصور جملگی اجزاء شخص احتیاج افتد. و این انسان نه انسان اول است که اعتبار ماهیت نوع یش نکرده باشند^۱. اما در حد اصبع چاره نبود از ذکر انسان بآن معنی، چه اصبع جزو جسم انسان نه بسبب ماده تنهاست، بل بسبب لحوق انسانیت است آن ماده را. و بر این قیاس در دیگر صورتها. و بعد از تقریر این مباحث گوئیم: از فصول گذشته معلوم شد: که حدیست بحسب اسم، و حدیست بحسب ذات تام، و حدی دیگر ناقص، و حدی مشارک برهان تام. و حدی ناقص از مبدء برهان، و حدی دیگر هم ناقص از کمال برهان. و همچنین حدی مساوی محدود، و حدی کمتر از محدود. و حدی بیشتر از محدود. و این جمله در معنی حد متساوی نیستند، بل بعضی از بعضی باین معنی اولی است. پس وقوع حد بر این جمله بتشکیک باشد. و حد بحقیقت آن بود که مساوی محدود بود در معنی. و خواجه ابوعلی سینا در صعوبت تحدید اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده است و گفته: ایراد جنس قریب و فصل ذاتی مقوم اولی بی آنک فصلی مقسم جنس باشد^۲ یا مقوم نوع در طول و عرض اهمال کرده باشد یا عرضی بجای فصلی ایراد کرده بغایت دشوار باشد. و بعضی اهل صناعت این سخن بر او رد کرده اند، و در سهولت تحدید مبالغه کرده و گفته: حد بحسب اسم باشد، و اسم بحسب تصور واضح و فهم مستمع. و حق آنست که اگر حد حقیقی تام خواهند^۳ که مطابق محدود بود بالذات و فی نفس الامر بی زیادت و نقصان حال بر این جمله بود که ابوعلی گفته است. و اگر تعریف خواهند بحسب تصور

(۱) اصل: باشد (۲) بیشتر نسخ: «باشد» ندارد. و متن مطابق اصل است (۳) که اگر از حد حقیقی تام آن خواهند.

متصور، حال براین جمله بود که این معترض گفته است، چه از تصور چیزی معلوم بود که کدام معنی بالذات در وی داخل است، و کدام معنی خارج. و این است علت آنکه يك چیز را بحسب اعتبارات مختلف حدود مختلف گویند. چنانکه صورت و طبیعت و قوت را در عالم طبیعی با آنکه بحقیقت هر سه بحسب ذات یکی اند، و آن حدود حدود مفهومات مختلف باشد که از آن اعتبارات لازم آید. این است تمامی سخن در حد. و از مباحث علم جدل اطلاعی زیادت بر احوال حدود و رسوم ناقص و غیر ناقص حاصل شود. و وجوه فسادى که در هر یکی افتد معلوم گردد. و این مقالت بر بیان کیفیت تناول برهان و حد شخصیات را ختم کنیم.

فصل دوازدهم

در بیان آنکه در اشخاص جزوی نه برهان، توان گفت و نه آنرا حد توان گفت

هر حکم که بر اشخاص کاین فاسد کنند برهانی نتواند بود، چه وجود چنان شخصها^۱ جز بحس معلوم نشود. و حکمی که بمقتضای عقل بود بالذات جز بر موضوعات کلی نبود. و هیچ کلی اقتضاء آن نکند که شخصی معین در او داخل باشد. پس اگر شخصی معین اقتضاء آن کند که او در آن کلی داخل باشد، دخول او در آن کلی امری عرضی بود آن کلی را که در وقت تکون شخص حادث شود، و در وقت فسادش زایل و چون چنین بود محمول را بر شخصی معین حمل نتوان کرد جز در وقت احساس بوجود او. و اگر چه آن محمول ذاتی مقوم باشد. مثلاً حکم بانسان برزید جز در وقت احساس بوجود او صادق نبود، چه بعد از غیبت از حس اگر منعدم^۲ شود زید معلوم ایشان تواند بود^۳ و نیز اثبات آنچه از شأن او بود احساس بدان محسوس را جز بحسی ممکن نبود. امالواحق

جزوی واحد
و برهان نباشد

(۱) اصل: نیز برهان (۲) شخصان (۳) اصل: متقدم (۴) زید معلوم انسان نتواند بود

معقول که بتوسط یکدیگر اثبات توان کردن، محسوس را بنوعی قیاس اثبات توان کرد. چنانکه جسمی بتوسط حیوانی مثلا زید را. ولیکن اثبات او زید را اولی نبود، چه اول انسان را بود و حکم بتناول آن قیاس شخص را خاص بوقت احساس وجودش بود، پس امثال آن قیاسات بنسبت^۱ باشخصیات افادت حکمی ثابت اولی نکند، پس برهانی نبود. و اگر کسی بعد از وضوح تفاوت میان حال آن قیاس، و دیگر قیاسات برهانی آنرا برهانی نام کند در عبارت مضایقت نباشد، اما باید که داند که وقوع برهان بر آن در حکمها ثابت اولی بیک معنی نباشد. و اما برهان بر قضایاء وقتی، مانند کسوف افادت حکمی یقینی دائم کند طبیعت کلی آفتاب را، نه چنانکه متعلق بود بوقتی دون وقتی. و تعلق آن برهان بکسوف معین همان حکم دارد که بر شخصیات گفته آمد. و همچنانکه بر چنین شخصیات برهان نتوان گفت^۲ چنین شخصیات را نیز نه حد^۳ توان گفت و نه رسم، چه حد بذاتیات^۴ بود و امتیاز میان شخصی و شخصی دیگر از نوع او بذاتی نتواند بود، پس بذاتیات خصوصیت او معلوم نشود،^۵ و رسم بعرضیات بود، و عرضیات کلیات بود. و از ترکیب^۶ کلیات جزوی معین حاصل نشود، بل مجموع هم کلی بود. و افادت تعیین جز از اشارت که بر تعلق بمکانی خاص و زمانی خاص و ماده خاص دلالت کند معقول نبود. و اشارت متعلق باحساس بود یا آنچه جاری مجرای احساس بود. و نیز اجزاء حد و برهان مشترکند در بعضی مواضع. و چون بر شخصی برهان نتوان گفت، پس او را نیز حد نتوان گفت. و چون حمل ذاتیات بر شخصیات دایم نتواند بود، پس تناول حد او را^۷ دایم نبود. و حد دال باشد بر ماهیت دایما، پس وقوع اسم حد، بل اسم ماهیت بر شخصیات و غیر شخصیات باشتراك لفظی تنها بود. و چون این معانی واضح شد معلوم شد که دخول شخصیات در برهان و حد دخول ثانی و بالعرض باشد، و متعلق بوقتی دون وقتی. و بالله التوفیق.

(۱) اصل: از قیاسات نیست (۲) اصل: توان گفت (۳) اصل: نیز حد
(۴) اصل: بل اثبات (۵) اصل: شود (۶) اصل: ترکیب (۷) اصل: آنرا

مقاله ششم

در جدل ، و آنرا طویقا^۱ خوانند سه فن است
اول در مقدمات . و دوم در مواضع . و سوم در وصایا .

فن اول

در مقدمات پنج فصل است

فصل اول

در بیان ماهیت و منفعت جدل و ذکر احوال سایل و مجیب

ماهیت و منفعت
جدل

جدل صنعتی علمی است که با وجود آن، اقامت حجت از مقدمات مسلم بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت وضعی که اتفاق افتد بروجیهی که مناقضتی لازم نیاید ممکن باشد . و عبارتتی دیگر صنعتی که اقتضاء اقتدار کند بر تمشیت حجتها، مؤلف از مسلمات، یا رد آن بر حسب ارادات، و براحتراز از لزوم تناقض در محافظت وضع . و صنعت ملکه نفسانی بود که با وجودش بآسانی بر استعمال موضوعات از سربصیرت در تحصیل غرض بحسب ارادت بقدر امکان قادر باشد . و بحسب این رسم برهان و جدل و باقی اصناف مذکور، بل دیگر علوم و آداب و حرفتها صنعت باشد . و مردم باشد که بحسب فطرت مستعد صنعتی بود . یا بحسب مزاولت جزویات آن صنعت او را تجاری که معین بود بر تعاطی آن صنعت^۲ حاصل شود . اما او را باین سبب صاحب صنعت نخوانند ، بل صاحب صنعت کسی بود که او را قانونهائی بود که رعایت آن موصل بود بغرض از آن صنعت . مانند طبیب که بکیاست فطری و تجارب تنها طبیب نباشد، بل باید که قوانین حفظ صحت و ازاله مرض را مستحضر بود و همچنین اگر کسی بقوت ذکا یا کثرت ممارست در این فن شروع کند جدلی نباشد،

(۱) اصل : طویقا (۲) اصل : از صنعت

بل باید که قوانینی را که باین صنعت خاص بود مستحضر بود. و نه هر صنعتی متکفل رسیدن بود بکمال اقصی در آن غرض. مثلاً نه طب متکفل ازاله همه امراض تواند بود، و نه مصارعت متکفل افکندن همه مصارعان، بل صناعات در رسانیدن باغراض متفاوت باشند بحسب زیادت و نقصان مواد در استقصاء از انفعال، یا مساعدت در آن و قرب و بعد امکان وجود غرض. پس قصوری که باین اسباب در فوات غرض افتد قاذح نبود در نفس صنعت، بل صنعت رساننده بود بمطلوب بقدر امکان. و بتقدیر این مقدمه معلوم شود که عجز مجادل از تحصیل بعضی مطالب که حصولش متعذر باشد قاذح نبود در صنعت جدل، بل مانند عجز دیگر اصحاب صنعت بود از رسیدن بغرضی که صنعت متکفل حصولش نبود. و جدلی دو کس را گویند: یکی آنکس که محافظت وضعی کند. و وضع در این موضع^۱ رأیی بود که آنرا معتقد یا ملتزم باشند، مانند مذاهب و ملل مختلف که اهل ادیان ملتزم آنند. و دیگر آنکس را که نقض آن وضع کند^۲ بمقدماتی که ملتزم وضع آنرا مسلم داشته باشد، و براو حجت بود. و اول را مجیب خوانند و دوم را سائل. و در عرف بعضی متأخران اول را معمد گویند و دوم را معترض. و اعتماد مجیب در تقریر وضع خویش بر مشهورات مطلق یا محدود بود بحسب تسلیم اهل وضع، و اعتماد سائل بر آنچه مجیب مسلم دارد. پس مواد جدلی از مسلمات بود مطلق یا محدود یا بحسب شخصی. و صورت حجتها نه قیاس تنها بود، بل قیاس و آنچه شبیه قیاس بود از استقراء و غیر آن: یعنی عامتر بود از آنچه در برهان گفتیم. پس قیاس در این صنعت و دیگر صناعاتی که بعد از این آید: قولی بود مؤلف از اقوالی که وضع آن مستلزم قولی دیگر بود فی نفس الامر، یا بحسب تصور قایس: یعنی مستلزم نبود، یا پندارند که مستلزم است. و واضح آن قولها یا حق بود و طبیعت وجود، و آن مواد

وضع

مجبب و سائل

مواد جدل

قیاس برهانی بود، یا غیر آن مانند جمهور یا قومی یا شخصی. و آن بوجهی شامل اول بود، چه آنچه غیر حق وضع کرده باشند، باشد که فی نفسه مستحق آن بود که آنرا حق نیز وضع کند، و باشد که نبود. پس هر یکی از صور و مواد در این صناعت عامتر از آن بود که در برهان، و مقدمات هر قیاسی يك طرف بود از دو طرف نقیض. اما در برهان يك طرف بعینه، و در جدل لا بعینه، چه جدلی را نظر بر الزام بود نه بر تعیین مطلوب، چنانك طیب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تبرید مزاج یا تسخین. و استعمال او دو طرف متناقض را بحسب دو غرض مختلف مانند استعمال طیب بود دو داروی متضاد^۱ را بحسب دو مرض مختلف. و چون هر چه نه یقینی بود، ظنی بود یا آمیخته بظنی و ظن جهل بود نه علم، پس ظنی مطلق مشتمل بر جهل متضاعف بود، مانند جهل مرکب. و آمیخته بظن مقارن جهلی بود، ولیکن آن جهل اقتضاء فساد اعتقادی کند که مقارن او باشد، چه هر چه نه بر آن وجه دانند که باید، و اگر چه چنان بود نه علم بود. و استعمال امثال آن در استفادت مطلوبی بسوی نفس خود معتمد نبود. پس با لذات مفید نبود. اما بسوی غیر باشد که مفید بود، پس جدل بحسب شخص نافع نبود با لذات، بل منفعت او بحسب شرکت بود. و باین سبب از برهان متأخر است در مرتبه. و وجه منفعت جدل آنست که تعیش نوع انسان بی معاونت^۲ و مشارکت مستمع است. و حسن مشارکت مبنی است بر الزام جمهور دو چیز را: یکی آنچه باید که بآن اقرار کنند، مانند اعتراف بوجود خالق و صحت نبوات و اثبات معاد. و دوم آنچه باید که بر آن عمل کنند، مانند عبادات و معاملات، پس آنچه مؤدی بود بحصول این اعتقاد بآسانی جمهور را نافع بود در شرکت، و آنچه مقتضی ابطالش بود ضار بود. و برهان که مبنی بر معقولات صرف بود بنسبت با عقول همه کس این افادت نتواند کرد، چه بعضی را استعداد قبول آن نباشد، و بعضی را بدشواری و روزگار دراز استعداد حاصل شود. اما جدل بسبب آنك مبنی بود بر آنچه محمود و مقبول بود

منافع جدل

بحسب آراء جمهور این افادت کند . پس جدل با لذات نافع بود در امور شرکت و متوجه بود بدو غرض : یکی تقریر و تأکید اعتقاد نافع، و دیگری کسر و نقض غیر نافع . و اول متعلق بمجیب بود ، و دوم بسایل . و اما منافع جدل بالعرض چند گونه بود - آ - آنک صاحب این صناعت مرتاض شود در اکتساب مقدمات ، تا مقدمات بسیار بکم و پسندیده بکیف در هر بابی ایراد تواند کرد . و متخرج شود در اقامت حجت بر مطالب علمی و غیر علمی . ب - آنک بقوت این صناعت از تألیف مقدماتی که انتاج هر دو طرف کند ، و تفحص حال هر يك تحصیل حق بتخصیص طرف موافق ، و تزییف دیگر طرف ممکن بود . همچنانک از تفحص خواص و اعراض تحصیل فصول توان کرد . ج - آنک معرفت مشارک و مقابل هر چیزی مفید زیادت بصیرت بود در معرفت آن چیز ، چه اقتضاء تمیز کند ، پس نظر در مواد و صور جدلی در برهان نافع بود . و بنظر در مقدمات اعم تمیز برهانی از غیر برهانی دست دهد . د - آنک متعلم چون در علم خاص تحقیق^۲ مصادرات نتواند کرد ، باشد که جهل او بآن مقتضی استیحاş و تنفر شود ، و موجب حرمان او باشد از آن علم . و مقدمات جدلی چون افادت تصدیقی کند ازالت آن وحشت و نفرت کرده باشد . پس در تحصیل آن علم جهد کند تا آنگاه که بمرتبته تحقیق مصادرات رسد . ه - آنک طالب غلبه را نیز در رسیدن^۳ بمطلوب نافع بود . و چون مقصود از جدل الزام غیر است ، لامحالة مشتمل بود بر نزاعی . و در اغلب احوال جدل را باستعمال نوعی از عناد و احتیال احتیاج افتد ، خاصة آنجا که رأی نافع حق مطلق نبود ، و بایراد مشهوراتی که انتاج آن کنند و دفع مشهورات و صادقانی که انتاج مقابلش کنند محتاج شود . و یا اگر حق بود ، ولیکن اثباتش ببرهان بحسب ادراک جمهور متعذر بود ، پس در نصرتش بمشهورات تمحلی و مراوغتی بکار باید داشت . و بضربی از لجاج محتاج شود . و لفظ جدل

(۱) اصل : تقصیح (۲) اصل : کنند (۳) اصل و بعضی نسخ : تحقق (۴) رسانیدن

بجسب لغت مبنی بود از نزاعی قولی مشتمل بر تسلطی که قوت سخن در الزام اقتضا کند. و مقارن استعمال زیادت قوتی و حیلتی که اندك مایه از عدل صرف و انصاف مطلق خارج باشد، پس این رسم بر این صناعت نهادند. و این لفظ از دیگر الفاظی که بضد^۱ و اشتراك بود در محاورات علمی با این صناعت مناسب تر است، چه محاورات^۲ مثلا میان دو مستفید بود که از انضمام مقتضاء حدس هر دو با یکدیگر اقتباس علمی میسر شود، تا هریك^۳ باعتباری جزو معلمی باشند و باعتباری متعلمی تمام. و مناظره میان دو صاحب رأی متقابل بود که هریك متکفل بیان رأی خود باشند، بشرط آنك هر دو بعد از وضوح مساعدت حق کنند، و این معانی متعلق بعلم مطابق بود. و مباحثه استکشاف غامضی بود کیف ما اتفق بطریق تعاون. و اما معانیده و امتحان و مغالطه از مواد مغالطی باشد، الا آنك غرض معاند اظهار نقصان مخاطب و تفخیم او بود، و غرض ممتحن استکشاف قوت او در استعمال حجت، و غرض مغالطه^۴ تمویه و تلبیس بر او و تشبه^۵ بفیلسوف یا مجادل^۶. و دیگر الفاظ متداول که مناسب این معانی باشد همین حکم دارد، و هیچکدام مناسب این صناعت نیست. و نظر جدلی خاص نبود بموضوع علمی دون علمی، بل او را رسد که در موضوع هر علمی نظر کند، چنانك گفته ایم. پس موضوع ناظر بحسب این صناعت محدود نبود. و مبادی صناعت او هم محدود نباشد بالذات، چه جدلی رارسد که مبادی و غیر مبادی هر صنعتی در آن صناعت بکار دارد بشرط شهرت، خواه آن مسئله فی نفس الامر مبرهن باشد، چنانك آفتاب از زمین بزرگتر است. یا غیر مبرهن چنانك: مشتری سعد است. اما محدود بود بالعرض، بسبب آنك جز از ذایعات و مسلمات نبود، چنانك گفتیم، چه مجیب که حافظ وضع است اقامت حجت بر تقریر وضع از مشهوراتی تواند کرد که جمهور یا

(۱) بصدر (۲) اصل: مجارات (۳) یا هریك (۴) اصل و چند نسخه دیگر: مغالطه (۵)

تشبیه (۶) تا مجادل

قومی که ملتزم آن وضع باشند آنرا مسلم و محمود شمرند . و لامحالة از ذایعات بود . با آنك واجب نبود که هر که مجیب بود بابتدا حجتی گوید باثبات وضعی، بل اگر ذب کند از وضعی بمنع مقاومات سایللی هم مجیب باشد . و سایل تألیف مقدماتی کند که مجیب آنرا ملتزم باشد بروجهی که منتج نقیض وضع او بود؛ پس مقدمات او متسلّمات بود از مجیب ، و مقاومات او بجهت وجود فعلی بود . و مقاومات مجیب بجهت عدم انفعالی بود . و بیاید دانست که مباحث جدلی باید که بزودی مؤدی بود بمقصود ، یا بافهام جمهور نزدیک باشد، چه آنچه بعد از وضع مقدمات و اواسط بسیار بمطلوب رساند و بتدریج و ترتیبی بیشتر محتاج گرداند بتعلیم ماننده تر باشد . و عادت قدمها چنان بوده است که سایل يك يك مقدمه از مجیب سؤال میکردی بر طریق استفهام که هل كذا و كذا . اولیس اذا كان كذا فكذا . و او آنچه موافق وضعش بودی تسلیم میکردی تا آنجا که سایل خواستی ، پس سایل باز گشتی و از آن مقدمات تألیفی منتج نقیض وضع او کردی . و مجیب اگر توانستی از آن تفصی کردی و مقاومات او را دفع کردی . و متأخران را طریقی دیگر است . و آن آنست که سایل جز از مذهب یا از رأی مجیب در مسئله متنازع سؤال نمیکند . و بعد از استکشاف مذهب ، قیاسی از مقدماتی که خواهد تألیف میکند که انتاج نقیض آن مذهب میکند . و مجیب آن مقدمات میشنود . و باشد که مسلم میدارد تا چون احساس میکند بنقض ، بمنع و مغالطه و لجاج مشغول میشود . و سایل بر این قاعده سایل نبود ، چه سؤال از مذهب را در صناعت مداخلی نبود ، بل بمشابت وضع هدف بود کسانی را در تیر انداختن که^۱ مسابقت طلبند . و نیز مقدمه که سایل بی تسلیم مجیب ایراد کند بر مجیب حجت نباشد ، پس نه مقدمات سائل بود . و اگر از مشهورات مطلق ایراد کند ، باشد که مجیب در آن مشهور نزاع کند ، چه متقابلات مشهور تواند بود . و چون چنین بود سعی سائل باطل باشد . پس طریقت متقدمان بسیاقت طبیعی

نزدیکتر است و نیز طریق ایشان استدعا، مهارت کند در صناعت، چه سایل باید که داند که سؤال از چه میباید کرد، تا تألیف آن نقض از آن صورت بندد. و چگونه میباید کرد تا مجیب بر موضع نقض واقف نشود و مجیب باید که داند که چه تسلیم میباید کرد تا نقضی متوجه نشود. و این بعد از وقوف تمام تواند بود بر يك يك مقدمه بتفصیل، و کیفیت تلفیق آن بر وجهی که نافع یا ضار بود. و طریقت دوم، بخلاف آن بود که سائل باشد، چه سایل باشد که جز آن يك مسئله که مثبت و مقرر کرده باشد نداند. و اگر مقدمات از آن ترتیب که در خیال او باشد بگردانند باشد که مشوش شود، و مجیب نیز نداند که سخن او بچه^۱ ادا خواهد کرد. و بر موضع نقض واقف نشود، تا بالفعل احساس نکند.

فصل دوم

در ذکر مواضع جدلی و کیفیت انشعاب مقدمات از آن

موضع حکمی باشد منفرد که احکام بسیار از او منشعب تواند شد. و هر یکی از آن احکام که بمثبت جزوی باشند در تحت او، شایسته آن باشند^۲ که مقدمه قیاسی جدلی شوند باعتبار شهرت. مثلاً این حکم که گوئیم: اگر یکی از دو ضد موجود بود موضوعی را، دیگر ضد موجود بود ضد آن موضوع را، موضعی است. و این حکم که اگر احسان باد و ستان پسندیده است پس اسامت باد شمنان پسندیده باشد، جزو است در تحت این حکم. و منشعب از او و مشهور است. پس شاید که مقدمه شود در قیاس جدلی. و نفس موضع اگر مشهور بود شاید که باعتباری موضع^۳ باشد. و باعتباری مقدمه شود. و اگر مشهور نباشد شاید که مقدمه شود. و اکثر مواضع چنین بود بدو سبب: یکی آنکه تصور عام تر از ظواهر عقول دورتر بود، پس شهرتش کمتر بود. و دیگر آنکه عام در معرض نقض زیادت از آن بود که خاص. چه نقض خاص مقتضی نقض عام بود. و این حکم منعکس نشود،

مواضع جدلی

(۱) که او سخن بچه طریق (۲) اصل: باشد (۳) اصل: موضوع

بل عام را نقضهایی بود که خاص را نبود. و از این جهت اطلاع بر کذب عام آسان تر بود، چه در موضع مذکور چون تصور جزویات ضد کنند و سواد موجود یا بند جسم را، وضدش موجود نبود ضد جسم را، بل هم جسم را بود، پس بر کذب واقف شوند بآسانی. اما در آن امثال که از این منشعب است چون نظر کنند و آنرا نقضی نیابند بحسب جزویات، و بر مشهوری دیگر مقابلش مطلع نشوند، باشد که مسام دارند، و باموری خسارج از آن التفات نمایند. و اگر بمثل کسی نقض آن کند بایراد نقض در حکم عام بجواب توانند گفت: این حکم خاص است باین صورت، چه از ثبوت حکمی در خاص ثبوتش در عام لازم نیاید، مثلاً از امتناع تعاقب زوجیت و فردیت بربك موضوع امتناع تعاقب همه اضداد لازم نیاید. و فائده موضع آن بود که صاحب صناعت را اصولی باشد معدوم محفوظ که از آن مقدمات می انگیزد بحسب حاجت. و تصریح نکند بآن اصول تا آنرا در معرض رد و نقض نیاورده باشد. و آنرا موضع از آن خوانند که موضع انتفاع یا اعتبار یا حفظ بود، چنانکه گویند: موضع نظر و بحث، و موضع امن و خوف. و معلم اول کتابی را که بر این فن مشتمل است کتاب مواضع خوانده است، و آن معنی لفظ طویقا است، چه اکثر این کتاب مشتمل بر ذکر مواضع باشد، و باقی کتاب که پیش از ذکر مواضع یا بعد از آن باشد مقدر بر بیان کیفیت استنباط یا استعمال مواضع بود. و سبب احتیاج بذکر مواضع در این کتاب بخلاف برهان آنست: که اسباب شهرت قضایا چون امور خارجی نامحدود است، بایراد تفصیل احتیاج افتد. و در برهان چون اسباب صدق محدود بود، و اجزاء قضایا آنرا متضمن، از ایراد تفصیل استغنا حاصل بود.

فصل سیم

در اجزاء قیاسات و مطالب جدلی و اصناف مواضع.

هر قضیه که سایل در حال سؤال عین آن قضیه یا مقابلش را با اجراء قیاسات

حرف استفهام ایراد کند آنرا بآن اعتبار مسئله جدلی خوانند . و بعد از تسلیم مجیب همان را چون جزو قیاس کنند بآن اعتبار مقدمه جدلی خوانند . و نتیجه قیاس را که در علوم برهانی مطلوب گویند در جدل وضع خوانند . و معنی وضع نزدیک بود بمعنی دعوی که اثبات یا ابطالش خواهند کرد . و باشد که وضع خوانند هر دعوی را که اثبات آن نه برهان ممکن بود و نه بجدل ، بل دعوی صرف^۱ بود بحسب قول تنها . چنانکه کسی گوید : همه موجودات یکی است ، یا گوید : میان اهل عالم در رأیها مناقضت نیست ، یا گوید : حرکت را وجود نیست . و در این موضع مراد بوضع نه این معنی است ، بل معنی اول است که یاد کردیم . پس بناء قیاس جدلی بر مسئله بود . و جزو او مقدمه و نتیجه او وضع . و موضوع هر سه بذات باشد که يك چیز بود و باعتبار مخالف . و محمول مقدمات یا مساوی موضوع بود در انعکاس یا نبود ، و اول را خاصه خوانند . و دوم را یا واقع بود در جواب ماهو یا نبود و اول را جنس خوانند . و دوم را عرض . پس محمولات باین قسمت سه بود : خاصه یا جنس یا عرض . و محمول مساوی یا دال بر ماهیت بود یا نبود . و اول یا حد^۲ بود یا رسم^۳ و حمل اسم لفظی بود پس ساقط بود . و آنچه دال بر ماهیت نبود یا مفرد بود یا مؤلف . و مفرد خاصه مفرد بود و مؤلف خاصه مؤلف . و آنرا باعتبار آنکه موجب معرفت ماهیت بود رسم خوانند . و در این فن فرق میان افراد و تألیف در محمولات مقتضی فائده نبود . و هر دو را خاصه خوانند . و باین معنی خاصه خاصتر بود از آنکه باول گفتیم . پس محمولات مساوی یا حد بود یا خاصه . و باین اعتبار محمولات چهار بود : حد یا خاصه یا جنس یا عرض . و جنس شامل بود هر یکی را از جنس و فصل ، و اجزاء آن باین اعتبار ، چه جمله واقع باشند در جواب ماهو و عرض شامل بود عرضیات عام را و عرضیاتی را که خاص تر

(۱) در اصل و بعضی از نسخ : ضرورت (۲) اصل : یا حدود (۳) یا اسم

بود از موضوع، چه جمله غیر مساوی و غیر واقع در جواب ماهو باشند . و نوع .
محمول نتواند بود، چه نوع محمول یا بر شخصی بود یا بر صنف . و شخص از اعتبار
ساقط بود، چه مباحث جدل کلی بود . و حملش بر صنف بمشابهت حمل لوازم بود .
چه نوع صنف نبود، پس وقوع نوع در موضوع قضیه باشد نه در محمول . و بعد
از این تقریر گوئیم : حد قولی بود دال بر ماهیت یا قولی بود دال بر آنچه
محدود باو او بود ، و این حد حدست . و رسمش آنست که قولی بود
که قایم مقام اسم بود در دلالت بر ذات . و جنس کلی باشد مقول بر چیزها
مختلف الحقیقة واقع در جواب ماهو . و شمول این رسم جنس و جنس
جنس و فصل جنس را ظاهر است . اما فصل را از آن جهت بود که فصل
من حیث ذاته بالقوة بر چیزها مختلف واقع تواند بود . و اگر چه از آن
جهت که بجنس مقید بود بالفعل بر چیزها مختلف واقع نتواند بود، چنانکه
پیش از این گفتیم . و خاصه بر وجه اعم محمول منعکس بود، و بوجه
اخص با این قید بهم که دال بر ماهیت نبود . و عرض محمول غیر مساوی
و غیر واقع در جواب ماهو بود . و بوجهی دیگر محمول شاید که طبیعت
موضوع را بود، و شاید که نبود : یعنی عروضش نه بسبب طبیعت تنها بود .
و جمله مطالب متوجه بود باثبات یا بابطال یکی از این محمولات . و بعد
از تقدیم این بحث گوئیم : اهل ظاهر از منطقیان گفته اند: در اثبات عرض
اثبات وجودش محمول را کفایت بود . و در اثبات هر یکی از خاصه و
جنس شرطی دیگر اضافه شود . و آن مساوات بود در انعکاس در خاصه،
و وقوع در جواب ماهو در جنس . و هر سه بهم در حد اثبات باید کرد با
شرطی چهارم ، و آن قیامش بود مقام اسم در دلالت . و بحسب تحقیق
در اثبات غرض دو شرط دیگر سلبی اثبات باید کرد ۱ - آنکه مساوی
نبود و واقع نبود در جواب ماهو . و در خاصه آنکه واقع نبود در جواب
ماهو ، و در جنس با اثبات عموم تا جنس بود، یا مساوات تا فصل بود . و در

حد و جنس و فصل بحسب حقیقت با ثبات وجود حاجت نبود، چنانکه گفته ایم. اما شرطی دیگر در حد بیفزاید و آن مساوات بود در معنی ولیکن چون بحسب شهرت فرق میان حدود و اجزاء حقیقی و اجزاء غیر حقیقی معتبر نباشد، با ثبات وجود حاجت بود. پس شرایط حد چهار است و شرایط هریکی از جنس و خاصه و عرض سه بحسب تحقیق. و نزدیک ظاهر بان شرایط خاصه و جنس دو، و شرط عرض یکی. و آنچه شرایط او زیادت بود اثباتش دشوارتر بود، و ابطالش آسانتر، چه در اثبات همه شرطها باید کرد. و در ابطال ابطال يك شرط کافی بود. و آنچه شرایطش کمتر بود برعکس آن باشد. چون بحسب هریکی از این محمولات مواضعی باشد معد، پس مواضعی بود اثبات و ابطال مطلق را که نافع بود در همه محمولات. و مواضعی بود هریکی را از این محمولات که بعضی از آن در حد نافع بود. و چون اشتراك در اعراض شاید که بر وجه اشد و اضعف بود. بخلاف حد و جنس و خاصه، چه شدت و ضعف امری بود بنسبت با غیر، و هر چه بنسبت با غیر بود عارضش بود. و در جدل بیشتر مطالب مبتنی بود بر اولی و غیر او ای. پس مواضعی باشد معد جهت اثبات شدت و ضعف، و آنرا مواضع اولی و آنرا خوانند. و متعلق بود باعراض. و نیز از جهت نظر در بحثی دیگر که آنرا هو و خوانند لازم آید که مواضعی باشد معد جهت اثبات هو و هو. آن میان دو چیز بود که میان ایشان مفایرت بود با امری و مشارکت با امری و مشارکت یا بحسب جنس بود، چنانکه انسان و فرس را یا بحسب نوع، چنانکه زید و عمر را. یا بحسب شخص آنجا که یعدد یکی بود، و اگر چه کلی بود. و مشارکت بذات و حد بود، و مفایرت بحسب دو اسم، مانند انسان و بشر. یا بحسب دو خاصه، چون انسان و ضاحك که هر دو خاصه یکدیگر اند. یا بحسب يك عرض و مجرد از آن، مانند این انسان و این کاتب. یا دو عرض مانند این کاتب و این بنا چون هر دو يك کس باشند

مواضع اولی
و آنرا

واژه‌ها با اسم هوهو سزاوارتر این قسم بود که بعدد یکی بود. و از آنچه مغایرت با اسم بیش نباشد، پس آنچه بحسب خاصه بود پس آنچه بحسب عرض بود. و از این بحث معلوم شد که اصناف مواضع هشت بود، و در شش باب ایراد کنند: ۱- اثبات و ابطال را. ب- عرض را و هردو در يك باب ایراد کنند. ج- اولی و آخر را. د- جنس را. ه- فصل را و این هردو هم در يك باب ایراد کنند. و- حد را. ز- خاصه را. ح- هوهو را. و اعتبار این محمولات در برهان واجب بود، چه آنجا مطلوب تحقیق بود. اما در جدل از جهت طلب مواضع بآن حاجت افتد. و بعد از معرفت موضع از آن توسل کنند باثبات یا ابطال جزوی بر آن وجه که مطلوب جدلی باشد بی اعتبار حال محمول که از کدام صنف است، چه در جدل از آن اعتبار منفعتی نبود:

فصل چهارم

در بیان حال مبادی و مسائل و مقدمات و مطالب و قیاس جدلی

مبادی جدل

مبادی اولی در جدل چنانکه گفتیم مشهورات بود. و استعمال حق غیر مشهور در این صناعت مغالطه باشد. چه صاحب صناعت در استعمال هیچ قضیه دعوی آن نکند که فی نفس الامر حق است، بل گوید: ظاهر است که این حکم بر این جمله است، و همگنان باین معترفند. و این حکم بنزدیک همه کس مقبول است، و از این نمط. و اگر چه حقیقت حق امری ذاتی است، اما شهرت مشهور امری عرضی باشد. و آن بحسب مناسبتی بود که ماده مشهور را با اذهان باشد، تا چون بآسانی ادراک کنند و بآن الف گیرند، آنرا قبول کنند و محمود شمرند. و چون این معنی عام باشد قضیه ذایع و مشهور گردد، و مناسبت را اسبابی بود که اقتضاء شهرت رأیها کند. و اذهان جمهور در اکثر احوال از آن اسباب غافل باشند. و بآن اعتبار مشهورات را از مبادی غیر مکتسب شمرند، چه اگر حکم با ملاحظت سبب مقرون

باشد مکتسب بود ، و اسباب مناسبت بسیار است . و بعضی از آن این است :

ا - سهولت تصور اجزاء قضیه که مقتضی سهولت انجذاب نفس بود . بآن ، چه سهولت تصور اقتضاء سهولت تصدیق کند ، و آن مانع شهرت بود . و باین سبب حکمی مشهور چون ^۱ ببارتی عویص که اقتضاء نفرت طبع کند ایراد کنند از معرض شهرت بیرون آید . و همچنین کلیات که عقل مجردی معاونت خیال آنرا ادراک کند از شهرت دور تر بود . از جزویاتی که خیال و حس را در آن مدخلی باشد ، چه ذهن از استحضار امثال آن محترز باشد . و هم باین سبب قول موثوق به و محبوب و محتشم و کسی که بیان واضح و نیکو کند و کسی که سخنش بسمع رضا شنوند بسبب حسن ^۲ موقع در معرض تسلیم بود . و از مقایلات آن آسان تر مقبول افتد . و باشد که بزوال این عوارض مردود شود . ب - اشمال بر صدق بحسب ظاهر ، چه اطلاع بر کذب بآسانی اقتضاء نفرت کند . پس کذب مشهور باید که مخفی بود تا در شهرتش قاذح نباشد . ج - اشمال بر مصلحتی عام و امثال آن مجمع علیه اصحاب ملل تواند بود . و بمثابت شرایع عام غیر مکتوب باشد . د - تألیف طبع بآن بحسب ترتیب و تادیب و عادت . و این صنف شاید که مختلف باشد . ه - اقتضاء خلقی از اخلاق آنرا مانند حمیت و انفت حس محافظت حرم را ، و حیا قبح کشف عورت را . و رقت و رحمت قبح تعذیب الحیوان بلا فائده را . و - مشاکلت حق بظاهر و اگر چه بوجهی خفی مخالف باشد . و شهرت بسبب اسم مشترك از این قبیل بود . و آنچه مقید بشرطی حق بود و حق مطلق ^۳ از آن قید مشهور همچنین . ز - استقراء جزویات ، و باین سبب آنچه عوام آنرا يك مثال یا زیادت یابند ، و بر نقصی ظاهر واقف نشوند بآسانی تسلیم کنند . و چون اسباب شهرت مختلف است شهرت مختلف باشد بکیف و کم . و اعتبار اول اقتضاء قسمت مشهورات کند به مشهور حقیقی و ظاهر و شبیه به مشهور . و مشهور حقیقی بحسب تعقب رأی و در همه

احوال مشهور بود . و باشد که در شهرت او پوشیده بود . و بمقارنت مثالی که مطابق باشد واضح گردد . و مشهور ظاهر در بادی الرأی مشهور بود ، و بحسب تعقب مشهور نبود . و شبیه بمشهور بسبب عرضی غیر لازم مشهور نماید . و بزوال آن عرض مشهور نباشد . پس شهرت او در وقتی و بحسب حالی بود . و در غیر آن وقت و حال مشهور نبود . و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال توان کرد . و شبیه بمشهور^۱ در قیاسات مشاغبی ، چنانک بعد از این گفته شود . و هیچکدام در جدل استعمال نتوان کرد . و اعتبار دوم اقتضاء قسمت مشهور کند بعام ، چنانک کذب قبیح است و عدل واجب . و اکثری ، چنانک خدای تبارک و تعالی یکیست . و خاص مثلاً نزدیک خواص ، چنانک ایشار جمیل بهتر از ایشار لذیذ . و بنزدیک عوام ، چنانک عکس این حکم . و بنزدیک اهل صناعت خاص ، چنانک صحت اجماع بنزدیک فقها . و یا بنزدیک اتباع فاضلی ، چنانک اطلاق طبیعت خامسه بر فلک بنزدیک اصحاب معلم اول . و مشهورات از مبادی مشترک بود میان سایل و مجیب . و امامت مسلمانی^۲ مبداء تواند بود ، و ایکن خاص سایل را . و سؤال جدلی نشاید که از مشهور مطلق بود ، یا محدود در جدل ، یا اهل آن صناعت که بنزدیک ایشان مشهور بود ، چه اگر سایل سؤال از مشهور مطلق کند آنرا در معرض اشتباه و تنازع آورده باشد . و مجیب را بر مخالفت مشهورات دلیر گردانیده ، بل ایراد آن بر سیل تمهید قواعد باید کرد . و همچنین نشاید که سایل از ماهیت^۳ و لمیت چیزها سؤال کند ، چه آن تعلم باشد نه جدل . بل سؤال از ماهیت بر سیل استفسار لفظ باشد باین وجه که گوید «هل تقول ان الانسان هو الحيوان الناطق ام لا ؟» یا بر آنچه اعتراف کند ایراد نقضی کند . و باشد که سؤال بر این جمله کند که اگر حد انسان حیوان ناطق نیست پس چیست . و مجیب را حدی نباید گفت ، اگر مصطلح چنان بود که در این موضع جواب

بحد گویند، والا گوید حد آن بر من واجب نیست که با تو بگویم^۱ و از لمیت یا بر این وجه که گوید: لم قلت ما قلت، چون سؤال از علت حکم بود. یا هل تقول ان علتك كذا وكذا ام لا، چون سؤال از علت خارجی بود، یا بر نوع مذکور. و در ماهیت مقدمات جدلی شاید که مشهورات مطلق بود، یا محدود یا مشهورات بقراین، یا آنچه بمشهورات اثبات کرده باشند، یا مقابل مشهور که شنیع باشد. و مشهور مطلق و محدود بیان کرده آمد. و اما مشهور بقرینه مقدماتی بود بنفس خود مشهور و محدود^۲ نباشد. و بسبب اتصال بمشهوری مطلق یا محدود از جهت مشابهت با تقابل مشهور شود. و اتصال افادت انتقال ذهن کند از تصور شهرت اول بتصور شهرت دوم. و اگر چه انتقال فی نفس الامر واجب نبود. پس شهرت دوم منوط بود بشهرت اول، چنانکه گویند: اگر علم باضداد یکیست حسن باضداد یکی باشد، چه حسن مناسب علم است. و همچنین اگر احسان با اصدقاء حسن است اساءت با اعداء حسن باشد. و اما آنچه بمشهورات اثبات کرده باشند چنان بود که مطلوب بود در قیاسی، و مقدمه در قیاسی دیگر. و اما مقابل مشهور در قیاسات خلفی افتد. و نتیجه قیاس جدلی هم نشاید که مشهور حقیقی بود، چه مشهور حقیقی را انکار نتوان کرد و باثبات حاجت نبود. و امثال آن مطلوب نتواند بود مگر بقیاس با مشاغب^۳ همچنانکه اولیات بقیاس با مفالطه^۴ یا بقیاس با کسیکه آن مشهور بنزدیک^۵ او معروف نبود، و بچیزی معروف تر او را تنبیه دهند بر آن. و حجت با منکر مشهورات نافع نبود، بل جواب ایشان یا بعقوبت باید داد، چنانکه کسی را که انکار حسن عبادت خدای و قبح عقوق پدر و مادر کند، یا بیخشایش و رحمت برایشان، چنانکه کسی را انکار آن کند که صحت پسندیده است، یا بسخریت و استهزاء، چنانکه کسی را که گوید که آفتاب هر روز بشخص دیگری است، یا بتکلف و احساس، چنانکه کسی را که انکار

(۱) اصل: که تا بگویم (۲) اصل: و محمود (۳) اصل: با شاعب
(۴) مفالطه (۵) اصل: از مشهور نبود يك

روشنی آفتاب و گرمی آتش کند. و مشهوراتی که در آن اختلافی بود شاید که مطلوب باشد. و بقیاس طرف متنازع اثبات کنند. مثلاً مشهوری که میان خواص و عوام متنازع بود، یا میان هر یکی از این دو فرقه. و دیگر مطالب جدلی، یا حکمهایی بود که جمهور را در آن رایی نبود، مانند آنکه اشکال منطقی چهار است، یا حکمهایی بود که علمای را در آن رایی نبود، مانند آنکه عدد کواکب زوج است یا فرد. یا متنازع بود بسبب تکافی حجتها، یا بسبب فقدان حجت بر هر طرفی. و بر جمله مطلوب جدلی باشد که مشارک برهان بود، و باشد که میان بود. و مشارکت در آن صورت بود که هم بمبادی برهان و هم بمبادی جدل اثبات توان کرد. مانند حدوث عالم. و مبیانت آنجا بود که مطلوب خاص بود برهان، مانند اثبات حال زوایا، قائمه که جدل را در آن مدخلی نبود. یا خاص بود بجدل، مانند اثبات سعادت و نحوست کواکب که برهان را در آن مدخلی نبود. و تمامی مقدمات و مسائل این صناعت محصور بود در سه صنف. ا- منطقیات و آن رایهایی بود که در رایهای دیگر نظری یا عملی نافع بود. چنانکه گویند: که حدود اضداد در یکدیگر داخل باشد یا نه. ب- خلیات و آن رایهایی بود که متعلق با فعال ما باشد تعلق نه اولی، چنانکه لذت پسندیده هست یا نه، یا تعلق غیر اولی، چنانکه تبدیل اخلاق ممکن هست یا نه، و عدالت قابل اشد و اضعف باشد یا نه. ج- طبیعیات و آن رایهایی بود متعلق با آنچه افعال ما نباشد از اعیان موجودات، مانند آنکه عالم قدیم است یا محدث و نفس باقی هست یا نه و هر چند این صنف در خلیات هم نافع بود، اما بالعرض و بقصد ثانی.

فصل پنجم

در ذکر ادوات جدل که از تیاض بآن مفید ملکه جدلی باشد و
اشارت بدیگر^۱ منافع آن

ادوات جدل
که مفید
ملکه است

چون از میان حال اجزاء بسیطه و مرکب قیاسات جدلی فارغ شدیم
گوئیم: صورت حجت جدلی یا قیاس بود یا استقراء. و اگر چه قیاس بعقل
نزدیکتر بود، و التزام او تمام تر، اما استقراء بحسب نزدیکتر بود و در
اقناع مفید تر. و نزدیک جمهور از جهت اشتمالش بسا مثله مقبولتر. و
فائده قیاس و استقراء بمعرفت مواضع تمام شود که بحث از مواد باشد
و استنباط مواضع و استعمال آن بملکه جدلی صورت بندد. و آن بتحصیل
اموری حاصل آید که آنرا ادوات جدل خوانند^۲ و آن چهار بود:

ادات اول استحضار اصناف مشهورات بود از مواد منطقی^۳ و خلقی و طبیعی.
و آن مشهورات مطلق بود، و مشهوراتی که بایر ادمثال واضح شود، و مشهوراتی
که در میان جمهور واضح نبود. و چون تصور حدودش کنند در ذهن
جمهوری مقبول و محمود باشد، مانند اکثر مواضع که در این صناعت
ایراد کنند. و مشهورات محدود بنزدیک اهل صنعتی و رأیاء بزرگان اهل
صناعات، مانند بقراط در طب و فیثاغورس در موسیقی. و مشهورات بقربان
که بسبب تشابه یا تقابل مشهوری دیگر شهرت اکتساب کند. و مشهورات
متقابل که هر طرفی باعتباری و بنزدیک قومی مشهور بود. مثلاً بحسب
قول: موت با ذکر محمود بهتر از حیات بالحق عیب، و درویشی با عدالت
بهتر از توانگری با جور. و باشد که بحسب اعتقاد و طبع بهری مردم، دیگر
طرف بهتر بود. و همچنین بحسب شریعت مشهور آنست که عدالت بهتر،
و بحسب بعضی طبایع آنک منفعت بهتر، و اگر چه مقارن جور بود. و
بشریعت عام غیر مکتوب آنک بر سر یک زن شایسته زنی دیگر نشاید کرد
که مقتضی وحشت او بود. و بشریعت خاص مشهور آنک شاید کرد.

و بنزدیک خواص مشهور آنست که سعادت اقتناء علم و عدالت بود . و بنزدیک عوام آنک ملک و ظفر بر مردات دنیاوی بود .^۱ و بنزدیک بهری خواص آنک علم بهتر از عبادت . و بنزدیک بهری بر عکس . و بنزدیک بهری عوام آنک جمع مال بهتر از انفاق . و بنزدیک بعضی دیگر بر عکس ، چه انتفاع بهر طرفی در وقتی ممکن بود . و همچنین اضداد مشهورات که مناقضت آن حکم کنند ، و هر چند در غایت شناعة باشد . اما در خلف استعمال توان کرد ، و بطریق انتقال از ضد بضد توسل از آن مشهورات مطلق نافع بود . و بعد از استحضار این اصناف باید که بر جمع نظایر در حکمی کلی جامع بجهت ضبط و حفظ ، و بر تفصیل آن در احکام مفصل جزوی بجهت ایراد مقدمات قادر باشد ، چه اول طریق استنباط مواضع است . و دوم طریق استعمال آن در صناعت .

ادات دوم قدرت بر تفصیل اسم مشترك و متشابه و مشکك بود ، تا در آن بر دعوی مجرد قناعت نکنند . بل وجه اشتراك یا تشكيك بیان کنند . مثلاً اگر گویند اسم خیر بر صحت و مصحح باشترك لفظی افتد ، بیان کنند که از جهت آنک در اول دال بر کیفیت خیر است ، و در دوم بر فاعل خیر . و هر چند بعضی از قوانین معرفت اشتراك لفظی و عدمش از جهت مؤانست مبتدی در صدر کتاب آورده ایم ، اینجا بحسب مرتبه ناظر در این کتاب گوئیم : قوانین مذکور یا راجع بود با حد و ماهیت مدلولات لفظ یا با عوارض و لواحقش . و قسم اول چنان بود که حدود و ماهیت چیزهایی که يك لفظ بر هر یکی از آن اطلاق کنند تا عمل کنند . و خالی نبود از آنک میان آن معانی اشتراك یابند که مدلول لفظ بود یا نیابند . و اول یا مشترك ذاتی بود یا عرضی . اگر ذاتی بود و یا عرضی بود ، و مختلف نباشد باشد و اضعف آن لفظ متواطی بود . و اگر مختلف باشد مشکك بود . و دوم مشترك بود . و باید که اعتماد بر حقایق معانی

کنند نه برالفاظی که در تعریف ایراد کنند، چه باشد که الفاظ حدودهم مشترک بود. و بازاء الفاظ محدودات باشد. مثلاً صحنی اسم مشترک است، و دال بر آنچه منسوب بود باعتدال بدن. و آن هم مشترک است، چه بر سبب اعتدال و علامتش بیک معنی واقع نباشد. و بعد از تقریر این معنی گوئیم: ارتقاء باجناس مختلف خواه عالی، مانند جسم طبیعی و تعلیمی که جسم بر هر دو اطلاق کنند، و در تحت دو جنس عالی باشند، و خواه متوسط غیر مترتب مانند آلت قبان و خر که هر دو را حمار خواهند، و یکی در تحت جماد^۱ بود و دیگر در تحت حیوان دلیل اشتراك لفظی بود. و اما اگر اجناس مترتب بود، مانند جسم و حیوان دلیل نبود. و همچنین اختلاف مدلول بخصوص و عموم، مانند موصوف با مکان خاص و عام که ممکن بر هر دو افتد و بقبول شدت و ضعف و لاقبولش، مانند شعاع و حق که نور بر هر دو افتد. و بفصولی^۲ مختلف که مدلول را بود، مانند تفریق بصر و خمسی و سدسی که فصل لون باشند. اما یکی فصل لون مبصر، و دیگر فصل لون مسموع که جنسی باشد از الحان، و یا بآناك مدلول فصل اجناس^۳ مختلف باشد، مانند حاد که فصل صوت و آلتی صناعی باشد^۴ دلیل اشتراك لفظی بود. و قسم دوم چنان بود که مناسب^۵ آن چیزها با امور خارجی اعتبار کنند، یا مختلف^۶ است یا متفق. و بحسب آن حکم کنند بر اشتراك لفظی و عدمش. و از جمله اعتبار اختلاف لغات و قراین^۷ و اضافات و اضداد باشد. و در اضداد آنك یکی را ضد بود تنها یا هر دو را بود، ولیکن بآسانی مختلف بود. و اگر نبود ولیکن یکی را تنها متوسط بود. و یا هر دو را متوسط بود، ولیکن بآسانی مختلف بود. یا در یکی متوسط یکی بود و در دیگر چیزها، بسیار بر آن جمله که در صدر کتاب بعضی از آن یاد کرده ایم. و همچنین در مقابلات

(۱) اصل: حمار (۲) اصل: «و بعضی که» و بعد «بفصولی» اصلاح شده است
(۳) اصل: اجناسی (۴) اصل: صناعتی باشند (۵) اصل: مناسبت (۶) اصل:
تا مختلف (۷) لغات قراین و قراین

بسلب و ایجاب و عدم و ملکه، چنانکه اگر بینا نیست یا کور است، باشتراك برد و معنی اطلاق کنند، لامحالة طرف ایجاب و ملکه نیز مشترك بود. و وقوع مقابلات در اجناس و موضوعات مختلف همین حکم دارد. و اختلاف افعال و آثار که از هر یکی صادر شود، چنانکه صافی در آواز و لون که بحسب اعتبار ضد و متوسط مختلف نیست، اما تأثیر یکی در سمع بود و دیگر در بصر. و اختلاف مقایست، چنانکه تیزی شمشیر و آواز و طعم. که هر یکی قابل شدت و ضعف اند. اما شمشیر بقیاس با شمشیری دیگر نه بقیاس با آوازی یا طعمی دیگر، هم دلیل اشتراك بود. و همچنین اعتبار اشتقاقات و تضاريف، چه اشتراك اسم موضوع اقتضاء اشتراك اسامی از او کنند، مانند لون و متلون که هر یکی بحسب بصر و سمع باشند. و بر جمله باید که استعمال این قوانین و امثال این ملکه باشد. و معرفت تشابه هم باین طریق معلوم شود. و اما در تشكيك يك لفظ چیزها، متباین را بعد و ماهیت متناول بود. همچنانکه در اشتراك گفته ایم. اما نه بحسب اشتراك لفظی، صرف باشد، بل بحسب^۱ اشتراك معنوی بود. و باین قید مخالف اشتراك باشد. و تناول او بعضی را اولی و اول بود، و بعضی را غیر اولی و اول. و باین قید مخالف توافقی بود. و آن مانند تناول حال زوایاء مثلث باشد مثلث را و متساوی الاضلاع را، چه اول را با لذات بود، و ثانی را بالعرض، از جهت آنکه این حکم متساوی الاضلاع را بسبب مثلث متناول شود. و اگر مضلعی دیگر متساوی الاضلاع باشد این حکم او را متناول نبود. و قید چیزها بمتباین الحد و الماهیه بسوی آن کردیم که تناول اسم چیزها مختلف را بعموم و خصوص مانند مثلث مطلق و مثلث متساوی الاضلاع. و اگرچه عام را اول بود، و خاص را ثانی، ولیکن از این قییل نبود، چه آن اختلاف ذهنی است. و در وجود مثلث نبود الا متساوی الاضلاع، یا نوعی مخالف او بماهیت.

و تناول وجود جوهر و عرض را که بماهیت متباین اند و یکی را اول است و دیگری را ثانی بتشکیک است از جهت حصول قید مذکور. و تناول منسوب بغایت چیزهایی را که منسوب باشند بغایتی مختلف النسبة، مانند صحی امور معین را با تناول لفظی که معانی او بغایات بسیار منسوب باشد هم بوجه اختلاف آن معانی را، مانند علم بمتقابلات که^۱ نسبتها و اصناف متقابلات مختلف است. و همچنین تناول علم علمی را که منسوب بمبدأ بود، و علمی را که منسوب بغایت بود. و تناول مشتهی آنرا که بحسب مبدأ بود چون مداوات و آنرا که بحسب غایت بود چون صحت، و آنرا که بالذات بود چون حلاوت و آنرا که بالعرض بود، چون خمر که مشتهی از آن روی بود که مسکر بود، از این قبیل باشد. و اکثر این صنف در امور مضاف و منسوب باشد مانند علم که مضاف بود بچیزی و شهوت که چیزی را بود. و تملک که ملکی را بود.

و ادات سیم قدرت بر تمیز میان متشابهات بفصول و غیر فصول باشد. و این ملکه بطلب فرق حاصل شود میان چیزهایی که نیک متشابه باشند یکدیگر، خاصه در اعتبار اختلاف احکام یکچیز مانند وحدت که احکام مختلف دارد باعتبارات مختلف. و همچنین بطلب مابینت میان چیزهایی که اجناس آن متشابه بود مانند فرق میان احکام حس و احکام علم. و ادات چهارم قدرت بر بیان تشابه مختلفات بذاتیات و غیر ذاتیات باشد، برعکس ادات گذشته. و این ملکه بطلب وجه مشابعت حاصل شود در چیزهایی که نیک دور باشد از یکدیگر و تحصیل ما به الاشتراك، و اگرچه معنی^۲ سلبی بود، مانند اشتراك جوهر و کم در آنک هر دو را ضد نبود. و باشد که وجه مشابعت نسبتی عارض^۳ باشد و حدود نسبت یا متصل تواند بود یا منفصل. متصل چنان بود که یکچیز در هر دو طرف

اصل: مانند علم علم بمتقابلات را (۲) اصل: یعنی (۳) اصل: عارضی

منسوب با منسوب الیه یا در یکی منسوب و در دیگر منسوب الیه بود . چنانکه گویند: نسبت ممکن با وجود همانست که با عدم و نسبت دیدن با نفس همانست که نسبت شنیدن با او . و نسبت نقطه با خط همانست که نسبت خط با سطح . و منفصل چنانکه نسبت حس با محسوس همانست که نسبت علم با معلوم . و همچنین طلب وجوه مشابهت در چیزهـاء مختلف متجانس بعد از اشتراك در جنسیت، مانند انسان و فرس نافع باشد در این باب . و منفعت ادات اول در استنباط مواضع و استعمال آن ظاهراست . و منفعت ادات دوم در تحرر از مغالطات و مشاغبات و استعمال آن با معاندات بوقت ضرورت، چنانکه بعد از این بیان کنیم، نه اندك باشد . و این دو ادات چون ملکه باشند بسیار منازعات ناوارد و لجاج بی فائده کفایت کنند. مثلاً چنانکه متكلمان سنی و عدلی در اثبات و نفی رؤیت الله و قدم و حدوث کلام او متخالفند و بحقیقت وضع هر دو متقابل نیست ، چه یکی بر رؤیت ادراك بصری میخواهد، مانند آنچه در مرئیات مقابل احساس میکند ، و آنرا نفی میکند . و دیگری معنی میخواهد که از آن عبارت نمی تواند کرد . و آنرا اثبات میکند . و یکی بکلام مسموعی مؤلف از حروف^۱ میخواهد و آنرا محدث میگوید . و دیگر معنی میخواهد که از تصور و تعریف آن عاجز است ، و آنرا قدیم میگوید . و اسم رؤیت و کلام بر هر دو باشتراك است ، پس تحقیق عدم تقابل میان هر دو مطلوب بحسب ادات اول یا بیان اشتراك اسم بحسب ادات دوم هر دو طایفه را از منازعت خلاص دهد . و منفعت دو ادات باقی در اقتناص حدود و رسوم که اوصاف مشترك و ممیز طلبند ظاهر است . و نیز بطلب مابه الامتیاز تخصیص خاص بحکمی که عام را در آن مدخلی شمرند ، و بطلب مابه الاشتراك^۲ و الحاق بعضی قضایا ببعضی در شهرت ، یا در حکمی دیگر بسبب مناسبت بعد از تعلیل حکم با هر مشترك چنانکه در تمثیل

(۱) اصل: از جزویات، و بعد اصلاح به «حروف» شده است (۲) در دو نسخه در این موضع افزود: اشتراك و در بعضی افزوده: استقراء

گفته ایم، صورت بندد. و در این مقام جدلی متنازع را بایراد فرق مطالبت
تواند کرد، تا اگر عاجز شود حکمش مسلم باید داشت. و این مقابله در
جدل عدل باشد هر چند بحسب تحقیق عجز از ایراد فرق، بل عدم فرق
مقتضی الحاق چیزی بشیه نبود، چنانکه گفته ایم. این است بیان ادوات
جدل و منفعت کلی در از تیاض باین ادوات، و تمرن ذهن بر آن حصول ملکه
جدلی باشد، چه انتفاع جدلی بحصول ملکه صورت نبندد.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

۱۳

فن دوم

در مواضع، شش فصل است .

فصل اول

در مواضع اثبات و ابطال

مواضع
اثبات و ابطال

عادت چنان رفته است که ابتداء از مواضع اثبات و ابطال کنند ، چه نفع آن در همه مواضع عام است و اثبات و ابطال اعراض هم داخل است در این باب . و ابطال عرض جز بلاوجود در کل صورت نبندد ، چه لاوجود در بعضی مقتضی ابطال عرض نبود . و در حد و خاصه وجود در کل موضوع^۱ باید ولاوجود در کل لاموضوع، و اثبات مساوات اگرچه دشوار بود ابطال عرض بود و اثبات و ابطال یا از جوهر وضع بود ، یا خارج از آن و بهری مواضع خارج خاص بود در نفع ، و بهری عام و مشترك . و مشهورترین مواضع این است که در بیست بحث ایراد کرده آمد: ۱- حد موضوع و محمول بگیریم و هر یکی را باجزاء ذهنی یعنی جنس و فصل ، و اجزاء وجودی یعنی ماده و صورت تحلیل کنیم ، و باجزاء اجزاء تارسیدن بیسایط . پس اگر محمول یا حدش یا جزوی مساوی او بر موضوع یا حدش یا جزوی^۲ مساوی او محمول بود اثبات کلی فائده دهد . و برعکس اثبات جزوی . و اگر میان کلی و جزوی یا میان دو جزو منافات بود، میان موضوع و محمول منافات بود . مثلاً خواهیم که بدانیم که فاضل حسود بود یا نه . حد فاضل آنست که افعال و انفعالات و تلذذ و تاذی^۳ او بوجه محمود یا برسیرت عدالت بود . و حد حسود آنست که چون از حسن حال اختیار خبر^۴ یابد متأذی شود. و این تاذی نه محمود است و نه برسیرت عدالت . پس معلوم شود که فاضل حسود نتواند بود . و این اعتبار در

(۱) اصل : موضع (۲) اصل : تا حدش تا جزوی (۳) اصل : تکدد و تادی^۱

(۴) اصل : اخبار و در بعضی نسخ : اختیار

ابطال نافع بود و در علوم برهانی هم نافع بود. و بر جمله تذکر کیفیت اکتساب مقدمات در این موضع مفید باشد، اما باید که حدود و رسوم حقیقی و مشهور اعتبار کنند که باشد که آنچه در مشهور حد بود، بحقیقت رسم بود، و برعکس. یا بحسب حقیقت فاسد بود و بحسب شهرت صحیح و برعکس. و این موضع بحسب جوهر وضع است. ب - قسمت کنیم موضوع را بانواع و اصناف او و آنچه تحت هر یکی بود، تا رسیدن باشخاص. و محمول را در يك يك میطلبیم. و بتدریج از بالا بشیب میآئیم اگر در همه یا در اکثر موجود بود حکم کنیم با ثبات کلی. و اگر مفقود^۱ بود بسلب کلی. و اکثری در جدلی بشرط عدم ناقض بجای کلی بود. و خصم اگر بر نقض قادر نبود باید که تسلیم کند، والا در معرض استهزاء آمده باشد. و این موضع طلب حکم است باستفراء. و در اثبات و ابطال نافع باشد. و اگر اجزاء محصور بود علمی باشد، والا مشهور صرف. ج - عوارض محمول موضوع را عارض باشد و عوارض موضوع محمول را. و یکی لابعینه از موضوعات محمول که انواع او باشد محمول بود بر موضوع بکل یا بجزو^۲ و این بحقیقت سه موضع است: مثال اول حس متمیز^۳ است و هر تمیزی شاید که صواب بود و شاید که خطا بود، نه بوجه لزوم اقتسام، بل با صحت انقلاب. پس حس شاید که مصیب بود، و شاید که منخطی بود. و این حکم علمی بود اگر عروض عارض محمول را کلی بود، و جدلی بود اگر اکثری بود. و در اثبات نفع این موضوع عام نبود، چه عارض عام هر خاصی را واجب نبود که عارض بود. اما در ابطال عام بود، چه هر چه عام را عارض نبود خاص را نبود. و مثال دوم چون علمی شریف مانند توحید و علمی خسیس مانند سحر هست، پس حالی شریف و حالی خسیس باشد. و این موضع علمیت، چه عارض خاص عارض عام

(۱) اصل: یا اکثر (۲) در اصل و چند نسخه دیگر: بجای «مفقود» مقصود است و در چند نسخه هم با اصلاح تبدیل به «مفقود» شده است (۳) یا جزو (۴) اصل: تمیز

بود. و در اثبات کلی نافع نبود، چه عارض همه عام نبود. و در ابطال^۱ نافع نبود، چه حکمی که خاص را نبود لازم نبود که عام را نبود. و مثال سیوم: انسانی که عالم بود لامحالة طیب بود یا فقیه یا نوعی دیگر از انواع علم. و این موضع علمی بود و نافع بود در اثبات^۲ بوجود نوعی نامعین و در ابطال بالاجود همه. و این موضع در منفعت نزدیکست بموضع قسمت کلی بجزویات. د - مطابقت اسماء و معانی اعتبار باید کرد، تا اگر اسمی بنسبت با معنی مقصود زیادتى یا نقصانى یا لحوق شرطى یا اعتبار وضعى اقتضا کند، و آن تفاوت مقتضى تفاوتى بود در مطلوب از اطلاق آن اسم بدان معنی منع کنند. چنانکه کسی بجای شجاع قوی دل یا پیروز بخت یا بلند همت استعمال کند، و در اثبات فضیلت میان لفظ شجاع و این الفاظ تفاوت یابند. و این موضع در استکشاف مطلوب و تحرز از التباس مفید بود. و تغییر معانی بسبب اسمائی که مترادف^۳ پندارند و نبود از این قبیل بود. ه - اگر لفظی اختراع کرده باشند بجهت معینی بر چیزی که پندارند که داخل است در آن معنی اطلاق خواهند کرد، منازع را رسد که منع کند و گوید: که متابعت جمهور در استعمال الفاظ واجب بود. اما در ادخال جزویات در کلیات واجب نبود، بل در آن متابعت حق باید کرد. مثلاً چون عوام مفید صحت را مصحح نام نهند متابعت ایشان کنیم، اما اگر آنرا بر تناول مسهل در امراض حاده پیش از نضج اطلاق کنند منع کنیم و گوئیم: ادخال این معنی در مفید صحت تعلق بوضع عوام ندارد. و این موضع در اثبات و ابطال نافع بود وجدلی بود، چه برهانی را در الفاظ مضایقتی نباشد بل اعتماد بر معانی بود و - اگر اثبات حکم عام در چند چیز مطلوب باشد، و بیان در یکی از آن جمله ممکن بود، و اسمی باشتراك یا تشکیک بر آن چیزها واقع بود و بحسب شهرت آنرا متواطی^۴ شمرند، بهمان بیان اثبات حکم در همه معانی ممکن بود

(۱) اصل: ابطالش و بعد شین آن تراشیده و تصحیح با بطلان شده - نسخ دیگر بیشتر ابطال (۲) و در اثبات «هاو او» (۳) مترادفند، و در اصل: مترادفه

بحسب جدل اما بحقیقت مغالطه بود و منازع^۱ جدلی نیز اگر بر اشتراك واقف شود نقض حکم کند یا منع کند مگر که مسلم داشته باشد که حکم آن چیزها حکم یکی است از آن جمله . و اما در ابطال چون حکم عام کرده باشد، بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود . و این موضع بحقیقت حیلتی است اثبات حکم را در آنچه طریقی نباشد بائبانش ، چه وقوع حکم مطلوب با دیگر چیزها در تحت اسم مشترك مثبت^۲ را بحسب تحقیق نه سود دارد نه زیان . مگر که بجهت اظهار قدرت گوید : این حکم نه بر مطلوب تنها حق است ، بل بر هر چه با مطلوب در تحت اسم آمده است هم حق است .

و بیاید دانست که استعمال اسم مشترك بجای متواطی^۳ بروجهی که منازع را بر آن وقوف باشد مستدعی استمراء وضحك باشد . ز - نگاه باید کرد تا ملزومات و لوازم مطلوب چیست ، چه اثبات ملزوم اثبات فائده دهد ، و نفی لازم ابطال ، و این علم نیست . ح - وجود مقابل محمول موضوع را مقتضی ابطال بود ، از جهت امتناع متقابلین . ط - اعتبار اختلاف زمان در آنچه زمانی بود نافع بود در ابطال ، چنانکه اگر گویند مفتدی نامی باشد بذات . گوئیم : باعتبار زمان وقوف و انحطاط این حکم باطل است . و همچنین اگر گویند : تذکر تعلم بود گوئیم باطل است ، چه یکی تحصیل علمی ماضیست و دیگر تحصیل علمی در مستقبل . و مرا این موضع بر این وجه هوو لایقتر میآید ، ی - وجود چیزی موضوع را غیر احوال وجود بود ، مانند دوام و اکثریت و اقلیت و تناول همه موضوع یا بعضی ، بل از همه عام تر بود . و از تسلیم هر یکی تسلیم وجود لازم آید ، اما از تسلیم وجود تسلیم یکی لازم نیاید ، و از تسلیم بعضی نیز تسلیم بعضی لازم نیاید . پس از استعمال بعضی بجای بعضی احتراز واجب بود . و مدعی را چون دعوی بر اجمال کند بتفصیل و تعیین مطالبه باید کرد ، و این موضع علم نیست ،

(۱) متنازع (۲) متن نسخه اصل : مثلث و در حاشیه : مثبت (۳) بیشتر نسخ : متواطی است . و کلمه «است» ظاهراً زائد و غیر لازم است

و در اثبات و ابطال نافع . و از توابع این موضع آنست که هر چه بحالی یا وقتی یا موضعی^۱ یا در موضوعی موجود بود مطلقا موجود بود . و هر چه بحسب عرضی ممکن یا نافع یا جمیل بود مطلقا ممکن و نافع و جمیل بود . و بحسب مشهور باشد که عناد کند بآنک قتل برادر کافر مثلا حسن بود و قتل برادر مطلقا حسن نبود . و کذب در موضوعی جایز بود و مطلقا جایز نبود . و این غلط بسبب اشتراك لفظ است ، چه مطلقا بر حسن . و جایز افتد بی هیچ زیادت و بر حسن و جایز در همه احوال و با همه زیادات . و اول حق است و دوم ناقض حکم اول . و این را بانفراد موضعی شمرند . و همچنین هر چه بمعنی باشد و اضعف محمول بود مطلقا محمول بود ، چنانکه چون خمری مسکر تر از خمری بود خمر مطلقا مسکر بود ، و این علمیت و اثبات را شاید . و در مشهور عناد کنند بآنک خمود شهوت از فجور پسندیده تر ، و نتوان گفت خمود پسندیده است . و بحقیقت هیچکدام پسندیده نیست تا پسندیده تر چه رسد ، بل فجور ناپسندیده تر است . و این را نیز بانفراد موضعی شمرند . یا - عروض ضدین موضع را بر تساوی بود اگر یکی طبیعی بود دیگر همچنان بود ، و اگر نبود نبود . مثلا اگر بغض عارض قوت غضبی باشد حب هم عارض او بود نه عارض شهوی بود . و اگر جهل عارض شهوی بود علم هم عارض او بود نه عارض نطقی ، و در ابطال هم نافع بود . و در اثبات اگر مطلوب امکان عروض بود هم نافع بود ، و اگر مطلوب وجود بود نافع نبود . و بحسب تحقیق ضدین را موضوع^۲ یکی بود ، اما طریان هر دو لازم نبود ، بل شاید که یکی لازم بود یا منتقل بعدم . و سبب شهرت حکم مذکور استقراء است یا ایهام عکس که منتقل ضد بود ، اگر چه ضد شاید که منتقل نبود . و این موضع بقوت مقابل آن موضع است که ضد عارض موضوع عارض^۳ ضد موضوع بود . یب - هر چه بمقارنت اقتضاء حالی کند ، یا هر چه زیادت و اقتضاء زیادت حالی کند او را آن حالت ثابت بود مثال اول : عدالت در مرد اقتضاء جمال

او کند ، پس عدالت جمیل بود . و مثال دوم : شجاعت چون مقارن عدالت شود فضیلت بیفزاید ، پس شجاعت نیز فضیلت بود . و این موضع مشهور ضعیف است در خلیات استعمال کنند ، و ابطال را نشاید . و علمی نبود ، چه حرکت چون مقارن ماده باشد اقتضاء حرارت کند . و بتزایدش حرارت بیفزاید و حار^۱ نبود . یج- آنچه در موضوع اکثر بود در محمول هم اکثر بود . مثلاً گوئیم اگر لذت خیر بود ، پس هر چه لذت او بیشتر خیرش بیشتر . و این مشهور است ، چه سکنجین نافع است و لازم نیست که چندانک بیشتر نافع تر ، مگر مقدم کلی بود که هر چه سکنجین بود ، اگر اندک بود و اگر بسیار نافع بود . و این موضع در اثبات^۲ و ابطال نافع بود . و سه موضع^۳ دیگر باین موضع متصل باشد اول آنکه چون دو محمول باشند یکی موضوع را اولی از ثبوت غیر اولی اثبات اولی و از عدم اولی ابطال غیر اولی توان کرد . و دوم آنکه دو موضوع باشند یکی بحمل اولی . و سیوم آنکه هر یکی از موضوع و محمول دو بود و حمل در یکی اولی . و حال اثبات و ابطال چنانکه گفتم . و جمله مشهور بود ، چه اگر به اولی اقدام^۴ بطبع خواهند حق بود . والا شاید که باطل بود . مثلاً اگر اولی و غیر اولی متقابلان باشند وجود غیر اولی منافی وجود اولی بود تا با اثبات چه رسد . و این چهار موضع را مواضع اکثر و اقل خوانند . و چهار موضع دیگر بود که آنرا مواضع مساوات خوانند هم بر این منوال که از وجود مساوی در استحقاق اثبات وجود دیگر^۵ مساوی کنند ، و از انتفاء او ابطال نظیرش . ید- آنچه کونش خیر بود خیر بود و آنچه کونش شر بود شر بود ، و در فساد بخلاف آنچه فسادش خیر بود شر بود ، و آنچه فسادش شر بود خیر بود ، و این موضع مشهور بود ، و اگر گویند فاعل خیر خیر بود و فاعل شر شر^۶ مشهوری پس ضعیف بود . و باشد که در علمی کذب بود . و این موضع را کون و فساد

مواضع اکثر
و اقل

(۱) حرارت (۲) اصل در متن : ذاتیات و در حاشیه در اثبات نوشته شده
(۳) موضوع (۴) اصل : اقدام ؛ در حاشیه تصحیح شده «اقدام» (۵) در متن اصل : یکی . و در حاشیه «دیگر» تصحیح شده است (۶) در چند نسخه در اینجا افزوده : بود .

مواضع
متشابهات

خوانند. یه - موضعی دیگر^۱ منسوب بواحد و کثیر و ابطال را شاید، چنانکه کسی گوید: علم فهمست گویند علم بچیز هاء بسیار باهم تواند بود و فهم نتواند بود و علمی است. یو - حکمی که شبیه را بود دیگر شبیه را بود، و این را مواضع متشابهات خوانند. و مانند تمثیلات بود، الا آنکه در تمثیلات وجه مشابهت محتاج بیان بود بحسب اغلب و اینجانبود. مثالش: اگر علم باضداد یکی بود ظن باضداد یکی بود، و اگر ابصار بخروج چیزی بود از چشم، سمع بخروج چیزی بود از گوش. و در اثبات و ابطال استعمال کنند و مشهور صرف باشد. یز - چون متقابلی^۲ موضوع را بر حالی بود، دیگر متقابل مقابل موضوع را^۳ بر همان حال باشد، یا موضوع را بر ضد آن حال. و در این موضع تألیف از سه متقابل تواند بود. مثلاً یکی اصدقاء و اعداء و دیگر احسان و اسائت. و سیوم که حال بود. و ضدش جمیل^۴ و قبیح، و همیشه دو طرف دو متقابل مقارن^۵ یکدیگر باشند. و یاك طرف از مقابل سیوم مقارن هر دو متقارن بر سیل تکرار. پس از این سه متقابل اول چهار قضیه مؤلف شود: اول آنکه احسان با اصدقاء جمیل است. دوم آنکه اسائت با اصدقاء قبیحست. سیوم آنکه اسائت با اعداء جمیلست. چهارم آنکه احسان با اعداء قبیح است. پس از این چهار قضیه شش متصله مرکب شود، چه مقدم اول باتالی هر یکی از سه باقی، و مقدم دوم باتالی هر یکی از دو باقی، و مقدم سیوم باتالی چهارم تنها تألیف توان کرد. و این موضع مشهور بود، چنانکه بیش از این حالش گفته ایم. چه حرکت مقارن حار و بارد طبیعی تواند بود. و نیز چون نور مبیض بود لازم نبود که ظلمت مسود بود. و این را مواضع متقابلات خوانند. یح - مواضع دیگر از متقابلات، اما از ایجاب و سلب، مانند عکس نقیض بود، و آن علمی باشد. و عکس مستوی باشد. که در بعضی مواد

مواضع
متقابلات

(۱) در چند نسخه در اینجا افزوده شده: بود (۲) مقابلی (۳) متن مطابق با چند نسخه است و در اصل: دیگر مقابل موضوع را (۴) متن اصل: جهل. و در حاشیه جمیل (۵) اصل: تقارن (۶) در بعضی نسخ عبارت «و عکس مستوی باشد» مکرر است

حق بود و در بعضی باطل بود . و باشد که در بعضی مشهور بود . و دیگر
عکوس همچنین . و انتقال از نقیض بنقیض خود ظاهر است . و در اضداد
باشد که عکس صحیح بود و مشهور ، چنانکه شجاعت فضیلت و جبن رذیلت ،
و صحت مرغوبست و مرض محذور . و باید که اصناف بسیار از این جنس
و از مواد عکس مستوی منعکس و غیر منعکس بحسب استقرار معد بود .
و در بعضی مواد این حکم حق نبود ، چه اعتدال مزاج و استواء ترکیب
مستلزم صحت بود . و در ضد بر عکس باشد : یعنی مرض مستلزم ضد هر دو
بود . و در عدم و ملکه اگر چه بصر حس است عمی عدم حس است ، و این
حق است . و در تضایف اگر ذو ثلثة اضعاف کثیر الاضعاف است ذو ثلثة
اجزاء کثیر الاجزاء باشد ، و اگر علوم ظن است معلوم مظنونست و اگر بصر
حس است مبصر محسوس است . و موزات اجزاء قضیه و اعتبار حال تضایف
بر طریق تساوی در این باب شرط بود . یط - مواضع معروف بنظایر ، و
آن اشتقاق اسم بود بحسب نسبت با چیزی ، مانند عادل بحسب نسبت
قابل با مقبول ، و صحی بحسب نسبت غایت یا فاعل . و حافظ و عفونت^۱
بحسب نسبت غمایت بامیداً باشد . لث - و مواضع ماخوذ از تصاریف که
بحسب اشتقاق اسم نبود و بذکر^۲ مناسبت و ملائمت^۳ از آن عبارت کنند ،
مانند جاری مجرای طبیعت و مذهب عدالت و مأخذ حکمت . و نسبت هریکی
با منسوب مانند نسبت^۴ چیزهایی بود که بر سیل تصاریف بود . و گفته اند :
تصاریف از نظایر خاص تر بود . و انتفاع باین دو صنف از دو وجه بود :
یکی خاص بخلقیات ، چنانکه گوئیم : اگر عدالت محمود است عادل محمود
است ، و اگر جاری مجری عدالت محمود است عدالت محمود است و مساوات
در دیگر محمولات واجب نبود ، چه موضوع مقدم و تالی بعد و ماهیت
مختلفند . و دیگر بحسب اعتبار مقابلات ، چنانکه گوئیم : اگر شجاعت حکمت
بود شجاع حکیم بود . و اگر جاری مجری شجاعت جاری مجری حکمت

(۱) اصل : عفوتنی . و در بعضی نسخ : عفو (۲) اصل : و تذکر (۳) اصل :
و ملائمت (۴) اصل : بسبب

بود شجاعت حکمت بود. و این موضع جدلی صرف بود و منعکس نشود،
 چه از مقارنت دو وصف^۱ در موصوفی حمل یکی بر دیگری لازم نیاید. و
 مشهورترین مواضع این باب مواضع متقابلات و نظایر و تضاد و اقل
 و اقل و کون و فساد بود. و آن مواضع هائی بود کلی مشترك در اکثر
 مطالب، چنانکه بعد از این معلوم شود. این است مواضع اثبات و ابطال
 مطلق. و این مواضع در اعراض نافع بود، چنانکه گفتیم. و از مواضع
 خاص باعراض یکی آنست که اگر محمول جنس یا فصل یا خاصه بود
 عرض نبود، و این موضع علمی بود ابطال را. و اگر اثبات خواهند کرد
 ابطال هر سه بهم باید کرد، و بعد از تسلیم وجود تواند بود. و دیگر آنکه
 عرض را اصلی بود که عارض موضوع بود و مقول نبود بر او بمواطات. و
 عرض از او مشتق بود. و این ابطال را شاید تنها، چه فصل و خاصه نیز
 همچنین بود. و دیگر آنکه عرض و معروض یکی نبود، و هم ابطال تنها را
 شاید.

فصل دوم

در مواضع اولی و آخر

اصل باب ترجیح يك چیز است از دو چیز که بوجهی از وجوه میان
 ایشان مشارکتی باشد. و لفظ هائی که در این باب متداول است آخر است
 و افضل و اولی و اکثر و ازید و اشد و اشرف و اقدم، و آنچه جاری مبرای
 این الفاظ باشد^۲ و مقابلات هر یکی باشد. و معانی بیشتر از این الفاظ ظاهر
 است. و مهم تر تفسیر آخر و افضل و اولی است که مدار این مباحث بر آنست.
 پس گوئیم معنی آخر گزیده تر بود: یعنی بایش از اولی. و این معنی اگر چه
 بظاهر خاص بخلقیات می نماید، اما بحسب تحقیق نظر در آخر بنظر
 در اولی و ازید متعلق باشد. پس بغیر^۳ خلقیات نیز صراحت کند. و فرقت
 میان آخر و افضل، چه علم از لباس همیشه فاضل تر، اما برهنه را گاه بود که
 جماعه بایش از اولی بود. و افضل بی چند معنی بکار دارند ۱۰ - آنچه مشارک

مواضع اولی
و آخر

(۱) نیز در (۲) اول : (۳) اصل : تغییر

غیری بود درخصلتی^۱ که قابل مساوات و لامساوات بود. و او را مثل آن بود که غیر را زیاده، مانند توانگرتر. ب. و اگر فضیلت قابل اشد و اضعف بود و قابل مساوات نبود او را اشد بود، مانند سخی تر. ج. و اگر قابل اشد نیز نبود یا هر دو در آن فضیلت مساوی باشد ولیکن او را فضیلتی دیگر بود خاص، مانند شجاع عقیف بنسبت با شجاع تنها. د. و آنچه مشارک نبود بل هر یکی را فضیلتی بود، ولیکن فضیلت او ثابت و باقی بود تا در مطلوب^۲ بالذات نافع بود، مانند حکمت بنسبت بایسار. ه. یا فضیلت او در وجوه^۳ و مصلحت اعم بود، مانند شجاعت بنسبت با عفت، یا اذوم بود مانند صیت^۴ سایر بنسبت بایسار. اما اگر اکثر بود بی اعتباری دیگر باشد که افضل نبود، مانند شجاعت و عفت بنسبت با حکمت. و. آنچه اولی بود از غیر در فضیلت یعنی فضیلت او را بالذات بود و غیر را مستفاد از او بالعرض. و اما اگر اولی با افراد استعمال کنند بآن ترجیح وجود خواهند. و بآن اعتبار بر همین معنی که در وجه ششم گفتیم بعینه اطلاق کنند بر معنی^۵ دیگر. و آن چنان بود که حکمی را علتی بود غیر تام، و تمامی آن علت را شرایط بسیار بود غیر محصور، و بعضی از آن مخفی، پس چون وجود او را یکبار با مقارنت عددی بیشتر از آن شرایط بگیرند، و یکبار با مقارنت عددی کمتر، حصول حکم با اول متوقع تر باشد بحسب ظن از آنک تا آخر. و اما بحسب وجود اگر علت تام بود حصول معلول واجب بود، و اگر تام نبود ممتنع بود. اما چون بر حصول تمامی شرایط و لاحصولش وقوف^۶ نبود حکم بوجوب و امتناع نتوان کرد، پس طرفی را از حکم که میل نفس به حصولش زیادت بود اولی خوانند، و باشد که با اولیت ترجیح خواهند در معنی دیگر که مقارن اولی بود در ذکر، چنانکه آفتاب از چراغ با فادات اولی بود.^۷ و او لویت باشد^۸ که باعتبار وقوع بود، چنانکه گویند: اگر قرض^۹ گزارده شود اولی باشد.

(۱) فضیلتی (۲) اصل: تا در مطلوب (۳) اصل: وجود (۴) بعضی نسخ: فضیلت (۵) در چند نسخه: و بر معنی (۶) اصل و بیشتر نسخ: موقوف و ظاهر آن «وقوف» درست است چنانکه در بعضی از نسخهاست (۷) کلمه «بود» در اصل و بعضی نسخ نیست (۸) کلمه «باشد» در اصل نیست (۹) قرض

یعنی اتفاق وقوع این طرف بهتر. و باشد که باعتبار جمیل بود، چنانک گویند:

گزاردن قرض^۱ اولی یعنی جمیل تر: و اولویت در همه مقولات افتد. در جوهر، چنانک گویند: صورت و نوع بجوهریت اولی از ماده و جنس، و این باعتبار سبقت وجود است و الا جواهر در جوهریت متساوی باشند. و در کم، مانند بزرگتر و بیشتر. و در کیف^۲ و فعل و انفعال که قابل شدت و ضعف اند ظاهر است. و در این، چنانک آتش بلندتر است از هوا. و در متی، چنانک: نوح بیشتر است از ابراهیم. و در وضع، چنانک فلک در اقلیم دوم مایل تر است از آنک در اقلیم اول. و در ملک، چنانک سپر از زره دفع را بهتر است. و در این مباحث گاه بود که موضوع دو بود. چنانک گویند: شجاعت گزیده تر یا عفت. و باشد که محمول دو بود، چنانک فضیلت نظری تر است یا عملی تر. و این معنی^۳ عاید است با اول. و باشد که اثبیت^۴ در هر دو طرف باشد، چنانک: شیر در سفیدی بیشتر از کلاغ در سیاهی. و باشد که موضوع در هر دو یا در یکی مثنی بود. مثلاً حکمت با شجاعت^۵ بهتر از حکمت با عفت^۶ و این بتکرار جزوی است. و فقر با حکمت بهتر از توانگری با صحت. و این بی تکرار است. و باشد که محمول نیز مثنی بود، مانند آنک حکمت و عدالت نافع تر در دین و دنیا از حکمت و شجاعت. و بعد از تقریر این معانی با سر تفصیل مواضع شویم و گوئیم: باعداد مواضع در اموری احتیاج افتد که تفاوت مخفی بود. پس آنچه ظاهر باشد ایرادش حشو بود. و مواضع مشهور این است که در بیست و پنج بحث ایراد کردیم. ا - هر چه پاینده تر و ثابت تر بهتر. و بیشتر آثر میخوایم، و این مشهور است. و اگر بتساوی در نوع مقید شود عملی بود. و فرق میان پاینده و ثابت آنست که دو متساوی در زمان باشد: که یکی در شدت و ضعف متزاید باشد و دیگر نباشد. ب - مختار شریعت حق یا فاضل نیکو اختیار یا مختار اکثر مردم بعدد فاضلتر بود، و هم مشهور است. و ه - چنین آنچه گویند مختار کل فاضلتر بود، چه اگر مختار خیر

(۱) قرض (۲) اصل: کیفیت (۳) اصل: به معنی (۴) اصل: تشبیه و در بعضی نسخ: تشبیه
(۵) اصل: با شجاعت (۶) اصل: یا عفت

بالذات بود علمی بود، والاصحیح که مختار جمهور است از سعادت که مختار
 قومی اندك است فاضلتر نیست. ج. - مختار در صناعت اشرف^۱ مانند حکمت از
 مختار در صناعت اخس مانند موسیقی فاضلتر و حکمش همسانست. د. - آنچه
 در تحت فضیلت بود مانند عدالت فاضلتر از آنچه نبود، مانند عادل، چه فضیلت
 عادل از اوست و هم مشهور است، چه اشتراك معنوی نیست. ه. - مطلوب
 بخود مانند صحت فاضل تر از مطلوب بسبب غیر مانند ریاضت یا معالجت.
 و این علمی است، الا آنك گاه بود که مفضل آنر بود باعتباری^۲ دیگر. و
 نزد بگست باین آنك گویند: مطلوب بالذات فاضل تر از مطلوب بالعرض
 بود، الا آنك گاه بود که آنچه بالعرض بود مطلوب نبود بحقیقت، مانند
 صفت که مقارن حلاوت باشد بنزدك کسی که حلاوت خواهد. و باشد
 که مطلوب بالعرض بسبب کراهت ضد مطلوب باشد، مانند فضیلت دشمن
 که ضدش سبب شر بود. ف. - سبب خیر بالذات مانند کفایت مال را بهتر است
 از سبب بالعرض مانند بخت نيك، و در طرف شر بعکس: یعنی بی کفایتی بتر
 از بخت بد. ز. - گزیده مطلق مانند صحت بهتر از گزیده بسبب عذری یا حالی
 که اگر نبودی آن چیز نخواستندی، مانند مرضی که جذب نفعی کند، یا
 مانند علاج و نزدك باین است که گزیده بالذات مانند علم بهتر از گزیده
 بالعرض مانند کتاب. ح. - سبب مطلوب بالذات مانند چراغ نور را بهتر از
 آنچه بالعرض بود مانند آینه روشن که بعکس نور دهد. و این علمی است.
 ط. - آنچه اشرف را بود بهتر از آنچه اخس را بود. و علمی شود بقیود آنك
 اشرف بآن شریف بود، چه لحيه مردم بهتر از شجاعت شیر نبود، و باقید
 بهم فاضل تر باید گفت نه آنر، چه باشد که اختیار را در آن مداخلی نبود.
 ی. - آنچه بحسب اقدم بود، مانند صحت که بحسب مزاج است بهتر از آنچه
 بحسب غیر اقدم بود، مانند جمال که بحسب تناسب اعضاست. و همچنین

(۱) در بعضی نسخ: صناعات اشرف باشد (۲) اصل: باعتباری

آنچه متعلق باشرف بود مانند صحت نبض از جودت هضم . یا - غایت بنفس خود بهتر از فاعل غایتی دیگر و مشهور است ، چه صحت غایتست بنزدیک جمهور ، و فضیلت سبب سعادت است ، و بحقیقت بهتر از صحت ، و بخشی دیگر باین موضع متصلست ، و آن آنست که چون فضل غایت افضل بر غایت غیر افضل بیشتر از فضل غایت غیر افضل بود بر فاعلش ، فاعل غایت افضل از نفس غایت غیر افضل فاضل تر بود . مثلاً چون فضل سعادت بر صحت بیش از فضل صحت بود بر مصحح فضیلت از صحت بهتر بود ، چه نسبت غایت با غایت نسبت فاعل بود با فاعل . پس فضل فضیلت بر مصحح که مساوی فضل سعادت بر صحت است ، بیش از فضل صحت بود بر مصحح . پس فضیلت از صحت فاضل تر بود . یب - مؤدی بغایتی زودتر بهتر . و باین سبب جمهور اسباب نفع معاش بر اسباب نفع معاد اختیار کنند ، و بقید تساوی علمی شود . یج - مطلوب هم بخود و هم بسوی غیر بهتر از مطلوب بسوی غیر تنها ، مانند صحت و مال . ید - ملزوم چیزی بیشتر بهتر بود . و اگر در خیریت متساوی باشد آنک ملزوم شرکتر بود بهتر . و لوازم یا متقدم باشد مانند جهل متعلم . یا متأخر مانند علمش . و متأخر اگر غایت بود بهتر . یه - خیر بعدد بیشتر بهتر از کمتر ، و دخول کمتر در بیشتر شرط بود تساقی بود . و در متداخل اگر وجود یکی بسوی دیگر باید مجموع هر دو را بر وجود بهتر زیادت مزیتی^۱ نبود . مثلاً صحت و علاج از صحت تنها فاضل تر نبود . یو - لذیذتر نزدیک جمهور بهتر ، و در ضد بر عکس . مثلاً داروی آسان خورتر بهتر .

یز - آنچه در او نه الم بود و نه لذت بهتر از آنچه بی لذت تنها یا بالالم بهم بود ، و این مشهور است . یح - حصول مطلوب در وقت مناسب بهتر ، مانند تعلم در جوانی و حکمت در پیری ، و اگر چه بر عکس غریب تر و خوش آیند تر . یط - نافع در همه اوقات یا در بیشتر اوقات بهتر از آنک در وقتی خاص یا کمتر ، و بتحقیق باشد که نافع در یک وقت منفعت زیادت از آن

کند که نافع در همه اوقات و نزدیکست باین آ بك مطلوب در همه احوال، مانند صحت بهتر از مطلوب در حالی مانند اكل . ك . آنچه بر او وجودش بدیگری حاجت نبود بهتر از آن دیگر که با وجودش باول حاجت بود، مانند وجود عدالت و شجاعت در همه مردمان . گا . هر چه بحصولش رغبت بیشتر بود یا از فسادش احتراز بیشتر بهتر بود: کب . آنچه بدوستان پسندند بهتر از آن بود که بغیر ایشان، یا از آنچه بایشان نپسندند . کج . آنچه بسوی آن انکار فعل دیگر کنند بهتر از آن فعل^۱ بود همانند تقوی و محبت لذت . کد . آنچه از او فعل خاص او صادر شود بهتر از آنچه فعل دیگر از او صادر شود، مانند انسان عاقل از انسان شجاع . که . شیهه بیهتر بهتر از شیهه بغیر بهتر . و این مشهوری ضعیف است . و عناد کنند بآنك استر که شیهه بخیر است بهتر از کبی^۲ که شیهه بمردم است ، پس حکم مقید باید، بآنك^۳ در آن چیز که شیهه بود .

و بایبدا نیست که بعضی از مواضع آثار اقتضاء ایثار نفس^۴ آن چیز کند، مانند آنك چون انفع پسندیده تر بود نفع پسندیده بود . و اگر هر دو متساوی بود و مرجحی اقتضاء آن کند که يك طرف بهتر بود آن مرجح هم پسندیده باشد، مانند آنك خیر بطبع از خیر بغیر طبع بهتر است . پس وجود طبع بهتر بود از عدمش . و اگر خواهند این مواضع^۵ بتبدیل آن تر به ازید عام تر کنند ، مثلاً گویند آنچه بالطبع اقتضاء حالی کند بیشتر اقتضا کند از آنچه بغیر طبع کند . و سبب عموم آنست که آنرا ازید بود در حال ایثار و حال مطلق از حال ایثار تنها عام تر بود . و استعمال مواضع مشترك مذکور در باب ابطال و اثبات اینجا چنان بود که گویند در متقابلات : چون این سخن که اگر همه لذت خیر است ، پس همه اذی شر است ، مشهور است . پس این سخن نیز که اگر لذتی معین خیر است پس يك اذی معین شر باشد ، هم مشهور بود . و در باب اکثر و اقل اگر علم بخیریت اولی از لذت است و لذتی خیر است پس علمی خیر باشد ، و علمی

(۱) اصل : فعلی (۲) در حاشیه نسخه اصل نسخه بدل: کبی «قرء» نوشته شده

(۳) اصل : آنك (۴) اصل و بعضی نسخ : تعیین (۵) مواضع را

خیر نیست. پس لذتی خیر نباشد. و برای قیاس.

فصل سیم

در مواضع جنس

عوام اهل این صنعت را بر حال جنس و قوفی زیادت نبود و آنها مواضع جنس که متمیز موصوف باشند لوازم غیر منعکس را بجای جنس بکار دارند، مانند منقسم عدد را، و صحو باز ایستادن باران را. و خواص را که و قوفی بهتر باشد هم رعایت شرایط نه بآن غایت کنند که مقتضای تحقیق بود. و باین سبب میان جنس و فصل تمیز نکرده اند. و مواضع جنسی بعضی با فصول با اشتراك است، و بعضی بجنس خاص. و تمیز آن از یکدیگر هر چند عادت اهل صنعت نیست اما در علوم بغایت نافع بود. پس باین سبب هر قسمتی^۱ باین افراد ایراد کرده ایم. و چون اکثر این مواضع علمی است مشهور را بتعریف خاص کرده اند. و ابتدا بمشترکات کنیم و آن این است: ۱ - آنچه بجای جنس ایراد کنند اگر بر بعضی انواع یا اشخاص مقول نبود یا اگر مقول بود واقع نبود در جواب ماهو، جنس نبود. و در مشهور میان نفس جواب و واقع در جواب فرق نکنند. ب - و آنچه حد نوع بر او محمول بود حملی ذاتی. ج - و آنچه نوع بر بیشتر از آن واقع شود، مانند مظنون چون آنرا نوع معلوم شمرند. د - و آنچه بعضی از آن چه ماهیت متفق باشد متناول بود دون بعضی، مانند ایض اشخاص انسان را. ه - و آنچه فصل او را بجای نوع نهند، خواه آن چیز بمثابت نوع بوده مانند سواد چون جنس قصابی بصر نهند، چه نوع عام تر از فصل نتواند بود، و خواه بمثابت جنس مانند عدد چون جنس فرد نهند، هر چند فرد فصل حقیقی نیست، اما در مثال مضایقت شاید کرد. و - و آنچه نوع بجای او افتد و او بجای نوع، مانند آنك سوء المزاج را جنس مرض نهند، و اتصال را جنس التقاء، و مزاج را جنس اخلاط. ز - و جنس و فصل چون متبادل باشند^۲ مانند آنك گویند تصدیق

قوت رأی است، وحق آن است که رأی قوت بود. ح - و اگر جنس تنها را جزو (فصل یا نفس فصل کنند آنچه بجای جنس باشد نه جنس باشد مثلاً اخلاط را جزو فصل مزاج^(۱) یا نفس فصل او کنند. ط - و آنچه فصل یا خاصه جنس بود و بجای جنس بنهند ی - و آنچه محمولات نوعش بر چیزی از او محمول نبود. مثلاً عدد جنس نفس نهند. و محمولات نفس، مانند حی و حساس و مدرك بر هیچ عدد محمول نبود. یا - و آنچه محمول بر انواع نه بتواطی بود، بل باشتراك یا بتشابه بود، مانند اتفاق بر نعمات و بر حال دوستان. یب - و آنچه بطریق استعارت یا تشبیه مقول بود، مانند دخان بر میخ. یج - و ملکه را چون جنس فعل کنند یا برعکس، مانند آنك گویند: حس حرکتی جسمانی است، و حس مبداء فعل است، و حرکت نفس فعل با قوت مصابت را جنس ملکه^(۲) کنند، چنانك كظم غیظ را جنس حلم کنند. یا مصابت بر خوف را جنس شجاعت. یا قوت بر فعل را جنس فعل کنند، چنانك گویند دزدی قدرت است بر انتفاع از ملك غیر پنهان از او. و قوت مذموم نبود و فعل مذموم بود. ید - و لازم که آنرا بجای جنس بنهند، مانند غم غیظ را و غم پیش از غیظ بود. و همچنین آنچه زایل شود در بعضی احوال و نوع باقی بود، چنانك نامی حیوان را، یا برعکس چنانك ملكة نفسانی تذکر را، چه ملكه ثابت بود و ذکر متجدد ید - و آنچه موضوع غیر موضوع نوع بود، مانند السم غیظ را، چه السم متعلق بحس بود و غیظ بقوت غضبی. و این در اثبات نیز نافع بود. یو - و آنچه مقول بر جزو نوع بود یا بر کل بسبب جزو، مانند محسوس انسان را که بسبب ظاهر بدن بر او افتد. و بر جمله هر چه بسبب امری غیر ماهیت نوع بود و بر نوع مقول بود. یز - و منفعل را چون جنس انفعال کنند، چنانك گویند: باد هوایی متحرکست یا برعکس. و همچنین آنچه گویند: یخ آبی فسرده است، و یخ آب نیست

(۱) عبارت میان برانتز از نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده

است (۲) اصل: ملك (۳) اصل: هوای

آب بوده است . و گل خاکست آمیخته بآب . و آنچه بجای جنس است خود در این مواضع مقول نیست بر محدود . یح - و همچنین چون ماده بجای جنس بنهند . مثلاً حیوان جسمیست حامل نفس ، و تخت چوبی چنین و چنین است . یا موضوع را بجای او بنهند ، مثلاً گرداب آبی مستدیر است . یط - و آنچه مختلف بچیزی بود که اقتضاء قسمت ذاتی نکند ، مانند ایض که بگج و برف مختلفست ، چه قسمت عارض بمعرض است . ک - و آنچه هیچ نوع از انواع او مشارک آن موضوع نبود ، چه جنس بقیاس با او بود ، مانند حرکت که انواعش مانند ثقل و استحالت مشارک لذت نیست ، پس جنس لذت نبود ، و این بشرط حصر انواع بود . و این جمله در ابطال نافع باشد . گا - و یکی از دو چیز متساوی النسبه نشاید که جنس بود ، مانند تمکن و اختیار دزدی را . و همچنین نوعی که بنسبت با دوشد یکسان بود ، مانند نفس . یا متحرك و ساکن . و او را در تحت اخس نهند ، مانند متحرك ، چه ساکن ثابت تر ، و این مشهور است . گب - و آنچه ضدش مقول بود بر نوع . گج - و اگر نوع بماهیت مضاف بود جنس همچنان باید و برعکس . و این علمی است . و اگر مضاف لازم نوع بود لازم جنس نیز باشد . و در عنادش گویند : علم مضاف است و کیفیت مضاف نیست . اما اگر جنس مضاف بود لازم نبود که نوع مضاف باشد ، مانند علم و طب ، چنانکه پیش از این گفته ایم . و این هم مشهور است ، چه طب بحسب لفظ مضاف نیست ، اما بحسب معنی و از آن جهت که نوع علمست مضافست . گد - و در تمیز^۱ میان جنس و فصل گویند جنس اول بود بر ذات و ماهیت از فصل ، چه دال بر اصل ذات جنس بود . و دال بر تکلیف او فصل . و اگر کسی گوید بل فصل اول^۲ است ، چه تحصیل و تحقیق نوع باوست و شبیه است بصورت ، هم باشد که مقبول افتد . و فرق از جهتی دیگر بود . و این علمی باشد . و نزدیک بود باین آنچه گویند : که جنس اقدم بود از فصل در معرفت از

(۱) اصل : نفسی (۲) تمیز (۳) اصل : اول (۴) «که» در اصل نیست

جهت عموم . و فصل اقدم بود از حصه نوع در وجود از جهت علت . و تقویم و نظر در مواضع عام، مانند اقل و اکثر و متساوی و متقابلات و نظایر و تصاریف و غیر آن مفید مواضعی بود در این باب . مثلاً اگر نوع قابل شدت و ضعف نبود بخلاف جنس، مانند عدالت و فضیلت، آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود و برعکس . و این موضع علمی بود چون قول شدت و ضعف بحسب ماهیت بود . و همچنین اگر یکی از دو چیز متساوی جنس بود، و دیگر هم جنس بود، مانند غم و ظن غیظ را . و اگر نبود هیچکدام نبود و این مشهور است . و اگر غیر اولی جنس بود اولی هم جنس بود . و اگر اولی جنس نبود غیر اولی هم نبود . مثلاً قوت از فضیلت اولی است بجنس ضبط نفس^۱ را . پس اگر فضیلت جنس بود قوت هم جنس بود . و اگر قوت نبود فضیلت هم نبود . و باشتقاق اگر عالم جنس طیب بود علم جنس طیب بود . و اگر عدالت نوع عالم بود عادل نوع عالم بود . و در کون و فساد اگر انحلال یافت نوع آنست که فاسد شد انحلال یابد که نوع آنست که فاسد شود . این است مواضع مشترک که بتبدیل لفظ جنس با فصل همین حکمها بر فصل صحیح بود . و اگر چه مثالها غیر این مثالها باید . و اما آنچه خاص است بجنس بی مشارکت^۲ فصل این است : ۱ - آنچه در جواب ماه و واقع شود بشرکت تنها جنس نبود ، و باشد که فصل بود ، چه فصل بهر دو وجه واقع بود . ب - و آنچه بانوع درد و مقوله افتد ، مانند بیاض و تلج . ج - و آنچه مساوی نوع بود در عموم . د - و آنچه حد نوع بر وی مقول بود و اگر چه ذاتی نبود ، مانند آنک کسی موجود را نوعی کند در تحت جنسی ، و لا محاله آن جنس موجود بود . ه - و آنچه طبیعت او بر رفع طبیعت نوع مرتفع شود . و - و آنچه ممکن نبود که او را نوعی دیگر بود . ز - و آنچه جنس عالی بر وی مقول نبود در طریق ماهی ، چه اگر مقول بود بر او بشرکت

(۱) غیظ نفس

(۳) اصل: بی مشارکت

اثبات وجود او نوع را کافی بود در اثبات، چه محال بود که عالی مقول^۱ بود و وسط نبود. و بر جمله چون دو مقول باشند در طریق ماهو یکی اعم آن اعم جنس بود، و این اثبات را شاید. ح - و باعتبار تقابل اگر نوع را ضد بود و جنس را نبود، و جنس بر ضد^۲ نوع مقول نبود جنس نبود^۳ و این اثبات را نیز شاید. ط - و اگر جنس را ضد بود و ضد نوع نوع او نبود جنس نبود. و این مشهور است، چه بحقیقت جنس را ضد نبود. و ضد آن در تحت يك جنس باشد. اما بحسب شهرت مثلاً فضیلت و رذیلت دو جنس متضاد اند، و عفت و فجور دو نوع در تحت هر دو. ی - اگر^۴ در دو جنس متضاد متوسطی افتد و در نوع نیفتد یا بر عکس هیچکدام جنس نبود، چه متوسط میان دو جنس باید که جنس متوسط بود میان دو نوع. یا - و اگر يك متوسط وجودی بود و دیگر عدمی بمعنی رفع طرفین^۵ هم جنس نبود، چه وجودی و عدمی جنس و نوع یکدیگر نباشند، بل عدمی جنس عدمی بود، مانند عدم ملکه.^۶ یب - و اگر متوسط دو ضد^۷ که تحت يك جنس باشند از آن جنس نبود، آن معنی جنس نبود. یج - و اگر جنس را ضد بود و نوع را نبود آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود. و این حکم هم مشهور است و ایراد عنادش کنند بآنکه مرض^۸ را ضد است و بعضی انواع او را مانند استدارت معده ضد نیست. ید - و اگر نوع اخس در تحت جنس اشرف بود و ضدش در تحت جنس اخس مانند برودت و حرارت، اگر برودت که اخس است در تحت نور نهند که اشرف است و حرارت در تحت ظلمت، هیچکدام جنس نبود. یه - و چون یکی از دو ضد واقع نبود در تحت جنسی مانند شر، دیگر ضد هم نبود. و هم مشهور است. یو - عدم با ملکه در تحت يك جنس نبود، بل عدم را اگر جنس بود جنسش عدم جنس ملکه بود، مانند عدم ابصار در تحت عدم جنس. پس اگر عدم نوع در تحت

(۱) مقوم (۲) برحد (۳) در چند نسخه «جنس نبود» را ندارد (۴) و اگر (۵) در بعضی نسخ: بمعنی رفع طرفین طرفش (۶) اصل و بعضی نسخ: عدم و ملکه (۷) دو نوع (۸) اصل و بعضی نسخ: فرض

عدم جنس نبود، آنچه جنس گرفته اند جنس نبود. و این هم مشهور است. و بحقیقت عدم عام^۱ در تحت عدم خاص بود. یز - و اگر نوع مضاف به چیز بود که جنس با آن چیز مضاف نبود جنس مفروض جنس نبود، مانند ضعف که مضاف به نصف است، و کثیر الاضعاف که بمثابت جنس اوست نه باضافت بانصف، پس جنس نتواند بود. و این مشهوری ضعیف است بمقارنت مثال، و حق نیست، بل زاید که جنس ضعیف است باضافت باناقص است که جنس نصف است. یج - اگر^۲ جنس تعدی بحرفی کند نوع هم بآن حرف کند، چنانکه ادراك چیز را و احساس هم چنین. و این حکم مشهوری ضعیف است، چه علم به چیزی بود و ملکه چیزی را و زاید بر چیزی و ضعف چیزی.

و اما مواضع خاص بفصل بعضی بحسب تحقیق پیش از این معلوم شده است. و موضعی چند دیگر شاید که اینجا ایراد کنیم بحسب این صناعت تمامی سخن را. و آن این است: ۱ - نشاید که فصل محمول بود بر جنس حمل کلی. ب - و نه جنس بر فصل حمل ذاتی. ج - و نه نوع بر فصل حمل کلی یا ذاتی. د - و نه آنکه جنس بجای فصل گیرند اما بر تبادیل گفته آمده است. و اما بر غیر تبادیل، چنانکه گویند: عدالت مساوات است در فضیلت. و اما آنچه گویند فضیلت: ملکه محمود است و محمود جنس فضیلت، بحسب شهرت است و بحسب تحقیق هر چند هر یکی از ملکه و محمود از دیگر يك عام تر است بوجهی، اما ملکه به جنس اولی، چه داخل است در مقوله کیف بخلاف محمود که دخولش در مقولات عرضیست. ه - و نه آنکه نوع بجای فصل گیرند، چنانکه گویند: تعبیر شتمی بود به استخفاف.^۳ و استخفاف^۴ نوعی بود از شتم. چه شتم قولی^۵ مؤدی بود دال بر عیب مخاطب. و استخفاف^۶ قولی^۷ مؤدی بود دال بر قلت خطر مخاطب. و باشد که نوع فصل جنس مانند ناطق حساس را فصل نوع بود. و -

(۱) اصل: عدم عام بود (۲) و اگر (۳) اصل: استخفاف (۴) اصل و بعضی نسخ: قول

و نشاید که فصل فصل دو جنس مابین بود در دو مقوله، چه جنس بر فصل مقول بود، چنانکه گفته ایم: یعنی فصل جوهر جوهر بود. و فصل مضاف مضاف. و دو مقوله بر يك چیز مقول نتواند بود. ز - و نشاید که فصل انفعال و استحالت نوع بود، مانند برودت آب را. ح - و نه فعل از افعال نوع، مانند تبرید آب را. ط - و نه خواص او مانند حال مثلث مثلث را. ی - و نه عوارض او، مانند مائی و ارضی حیوان را، چه این جمله از تقوم نوع بود. یا - باید که هر فصلی را تحت جنسی قسمی بود محصل، مانند مغرق بصر جامع بصر را. یا غیر محصل، مانند غیر ناطق ناطق را. و فصل عدمی نشاید الا آنجا که جنس نیز عدمی بود. و حال فصل عدمی گفته ایم. و اما جنس عدمی از اعدام بود، مانند سکون که جنسش عدم حرکت بود. و او مقارن دو فصل تواند بود: یکی قوت حرکت و دیگری لاقوت او. پس بسا اول سکون بود و بادوم ثبات. یب - و باید که فصل خاص بود بجواب ای و اگر چه مشارک جنس بود بوجهی در جواب ماعو. و جنس بآن از او اولی باشد بوجهی دیگر. و این موضوع هم مذکور است پیش از این. این است مواضع متعلق باین باب. و در بهری از این مواضع حدود را نیز مشارکت بود.

فصل چهارم

در مواضع خاصه

چنانکه گفته ایم خاصه در این موضع شامل است خواص مفرد و مواضع خاصه مرکب و رسوم را. و شرایط خاصه دو گونه است: یکی عام بود همه خواص را، دیگر خاص برسم که آنرا شرط جودت خاصه خوانند. و صنف اول را^۱ دو شرط بود: اول آنکه دایم بود موضوع را و آنکه مساوی او بود^۲ در انعکاس. و صنف دوم يك شرط بود: آنکه معروف تر از او بود تا تعریف موضوع باو ممکن بود. و مواضع این باب بعضی باعتبار آن بود که آنچه

(۱) در چند نسخه: در جواب ما. (۲) اصل «را» ندارد

(۳) مساوی موضوع بود

بجای خاصه ایراد کرده اند خاصه هست یا نه . و بعضی باعتبار جودت خاصه ، و بعضی بحسب قوانین مشترك . و مواضع این است : ۱ - باید که خاصه مطلق لاحق نوع بود بسوی نوعیت او ، مانند حال زوایا مثلث را نه بسوی امری دیگر ، مانند مداحی انسان را . و خاصه مقید بقیدی بحسب آن قید گیرند ، چه بی آن قید خاصه نبود . مثلاً اگر مقید بطبع بود ، مانند ذورجلین انسان را ، چون ترك این قید کنند خاص شود ببعضی از نوع . و اگر مقید باول بود ، مانند تلون^۱ سطح را یا عدم قید جسم را نیز موجود بود ، پس خاصه نبود . و همچنین ذواربعة اصابع انسان را که بقید آن بود که بر سیبل ندرت افتد . و باشد که خاصه بحسب صورت بود ، مانند الطف اجسام در قوام اجزاء آتش را . یا بحسب ماده بود ، مانند انفصال جسم را . و باشد که بحسب نسبت بود با کل موضوع ، مانند احساس حیوان را . یا با جزوی از او ، مانند فهم انسان را که بحسب قوت فکر بود . و باشد که بحسب قنیت و اکتساب بود ، مانند علم انسان را . و باشد که بحسب^۲ امری عام تر بود^۳ مانند احساس انسان را که بسبب حیوانیت بود . و چنین خاصه بقیاس با غیر حیوان بود نه با همه چیزها . و باشد که باعتبار غایت بود در افراط ، مانند خفیف آتش را ، چه بی این اعتبار بر هوا نیز افتد . پس خاصه جسم حار بود نه خاصه آتش یا هوا . و خاصه موضوع مطلقاً خاصه او بود در همه احوال با مقارنت اوصاف مختلف و بی قید مقارنت ، چنانکه ضاحك که خاصه انسانست خاصه مستحیی و خاصه خجل و خاصه كاتب بود . و مقارنت این اوصاف را در ثبوت خاصه اثری نبود . پس وقوع هر یکی در این موضع بالعرض بود . و اما خاصه بحسب وصفی خاصه نبود بازوال آن وصف . و این موضع علمی است . و در اثبات و ابطال نافع نبود . ب - آنچه بر بهری از موضوع صادق نبود خاصه نبود ، مانند آنك غلط نكندند علما را ، چه بهری علما غلط کنند . و همچنین اگر موضوع متشابه الاجزاء بود و بر اکثر افتد ، مانند مالح آب دریا را . و خفیف مطلق آتش را ،

(۱) ملون (۲) بسبب (۳) کلمه « بود » در اصل نیست

چه باشد که جزوی نه چنین بود، یا بر اقل مانند مستشرق هوارا . ج - و آنچه عام تر از موضوع بود خاصه نبود . د - و آنچه دایما موجود نبود موضوع را خاصه نبود ، مانند کتابت انسان را . و باین نزدیک بود تعریف بچیزی خاص بزمانی ، مانند جلوس زید را بقیاس با عمر و که قاعد بود ، بشرط آنکه معرف مقید بزمان و محل نگرفته باشند^۱ و بر اطلاق گرفته . و همچنین چون خاصه بقیاس با احساس بود و احساس لامحاله بر زمانی بود پس دایم نبود . مانند کوكب مضي بغایت فوق الارض آفتاب را ، چه بشب این حکم صادق نبود . و اما آنچه کلی بود و اگر چه بحسب حس بود مانند تلون سطح را از این قبیل نبود . و همچنین نشاید که پیش از موضوع یا پس از او موجود بود : مانند تنفس^۲ بقیاس بازید . ه - نشاید که موضوع را بجای خاصه بنهند ، چنانکه انسان را خاصه ضاحك کنند ، چه يك موضوع را خواص بسیار تواند بود . و اگر موضوع خاصه هر یکی باشد خاصه هیچکدام نبود : و - و نشاید که فصل بجای او بنهند . ز - و نشاید که بحسب اسمی بود و بحسب مرادف او نبود . چنانکه خیر مثلا خاصه مطلوب نهند و خاصه مؤثر نبود . و این مواضع بحسب اعطاء نفس خاصه است . و اما باعتبار جودت خاصه این است . ح - باید که خفی تر از موضوع نبود . و خفی تر دو نوع بود ، یکی آنچه تعریفش جز موضوع نتوان کرد ، چنانکه کسی گرید : محرك حیوان خاصه نفس است . و تعریف حیوان جز بنفس ممکن نبود . و دیگر آنچه تعریفش بر معرفت موضوع موقوف نبود ، اما خفی تر بود از موضوع . و آن هم دو نوع بود : یکی آنچه خفی تر بود بحسب تصور مانند شبیه بنفس در لطافت آتش را . و دیگر آنچه خفی تر بود بحسب تصدیق : یعنی وجودش موضوع را خفی بود مانند آنچه تعلق نفس اول بساو بود جزو حار را . و این موضع علمی است ، و در ابطال نافع بود . و اما در اثبات بعد از مساوات باید که اعرف بود بتصور و تصدیق .

و بیاید دانست که اعرف یا بذات خود بود مانند حرکت فوق و روشنی آتش را. یا بنظر و آن دو نوع بود: یکی آنک بخود خفی بود و بنظر معروف شود، و علت معرفت موضوع شود. پس بنسبت با او اعرف بود، مانند بزرگتر بودن زاویه خارجه مثلث از دو داخله متقابل و تساوی^۱ زوایا مثلث را با دو قائمه. و دیگر آنک بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع نباشد، مانند حال زوایا مثلث را. و اسم رسم^۲ از خواص مرکب بر آن افتد که معرف موضوع بود. یا در معنی و آن ظاهر است. یا بحسب اسم یعنی چون اسم مفهوم نبود بخاصه مفهوم نشود^۳ که دال بر کدام معنی است. و اگر چه معنی از خاصه معروف تر بود مانند حال^۴ زوایا در تعریف معنی اسم مثلث بر تقدیر اشتباه اند در تعریف ماهیت او. اما اگر موضوع هم بحسب معنی و هم بحسب اسم معلوم بود ایراد این خاصه تعریف نکند، بل اعطاء خاصه کند. ط - و باید که مساوی موضوع نبود در معرفت، مانند ضد و مضاف در تعریف مقابل هریک. و اما ملکه و ایجاب از این قبیل نبود، چه هریک از مقابل خود معروف تر باشند و این هم علمی است. ی - و باید که موضوعات موضوع را بجای خاصه بیارند^۵ چنانک گویند آنک نوعش انسان بود در موضع خاصه حیوان، چه این موضع راجع بود با قسم اول از خفی^۶ یا - و باید که ممیز بود مانند فصل تا افادت تعریفی کند که در این موضع مطلوب باشد، چه مشترك معرف^۷ نتواند بود. یب - و باید که دال باشترك لفظی نبود مانند احساس^۸ در خاصه حیوان، چه اگر مراد بالفعل بود مساوی نبود، و اگر بالقوه بود مساوی بود و خاصه بود، و لفظ بیکی خاص نیست. و در موضع ضرورت تعیین مقصود باید کرد. یج - و باید که در قول تکراری نبود بالفعل، چنانک جسمی لطیف ترین اجسام در تعریف آتش. یا بالقوه چنانک جوهری که از اجسام

(۱) اصل: تساوی «بدون و او» (۲) بعضی نسخ: واسم و رسم (۳) شود
(۴) مانند وقوع حال (۵) اصل: نیارند (۶) اخفی (۷) معروف
(۸) اصل: مانند آنک احساس کند

بمیل هرگز خاص بود در تعریف زمین . و بحسب شهرت هر لفظ که بی آن معنی ادراک توان کرد و بحسب عادت حذف کنند پسندیده نبود ایرادش . و اما بحسب تحقیق اگر معنی را بآن لفظ بالذات تعلقی بود ایراد بساید کرد و از تکرار باک نبود، چنانکه پیش از این گفته ایم . ید - و زیادت از يك خاصه بجای يك خاصه نشاید که ایراد کنند چنانکه الطف و اخف اجسام آتش را ، و بحسب تحقیق تعریفات متوالی بخواص همیار پسندیده بود . ۴ - و شرط اهم در جودت وضع جنس بود باخاصه ، چه جنس دال بر ماهیت بود بوجهی و تمیز^۱ بخواص بعد از آن صورت بندد که مابه الامتیاز^۲ تعقل کرده باشند . و بحسب قوانین مشترك مذکور . یو - باید که ضد خاصه خاصه ضد موضوع بود، مانند افضل و اخس عدالت و جور را^۳ و این موضع^۴ مشهور صرف است ، چنانکه گفته ایم . یز - از مضافات مثلا اگر فاضل خاصه ضعف نبود مفضول خاصه نصف نبود . یج - و از عدم و ملکه اگر عدم حس خاصه کوری نبود وجودش خاصه بینائی نبود . یط - و از مناقضات اگر آ خاصه ب باشد ، لا آ خاصه لاب بود . و این هر سه موضع اثبات و ابطال را شاید . ک - خاصه موضوع خاصه نقیضش نبود . و این ظاهر است و ابطالش را بیش نشاید . کا - بر سهیل تعادل اگر حیوان را^۵ بمحسوس و معقول قسمت کنند و بمایت و غیر مایت ، و مایت^۶ خاصه محسوس بود و غیر مایت خاصه معقول بود ، اثبات و ابطال را شاید . کب - باعتبار تصاریف اگر عدل^۷ خاصه جمیلست عدالت خاصه جمال است ؛ مشهور بود در اثبات و ابطال ، و بظاهر هم چنین . و بنظر علمی ضاحک خاصه ناطق بود ، و ضحاک خاصه ناطق نبود ، چه مقول نبود برای او اگر چه مقارن او بود در موضوع . اما اگر بعکس مصدر خاصه مصدر بود مشتق خاصه مشتق بود . کج - و باعتبار نسبت اگر نسبت هر تamen باخصب^۸ بدن نسبت طیب بود

(۱) تمیز (۲) اصل و چند نسخه دیگر : ماله الامتیاز (۳) عدالت وجود را
(۴) موضوع (۵) اصل «را» ندارد (۶) و بمایت و غیر مایت و مایت
(۷) اصل : غیر مایت (بدون واو) (۸) عادل (۹) صحت

باصحت مفید خصب خاصه مرتاض بود . پس صحت خاصه طیب بود . و مشهور است اثبات و ابطال را . و بنظر علمی اگر مساوات معلوم بود ذکر نسبت ^۱ حشو باشد ، و الا بنسبت معلوم نشود . که - و در کون و فساد اگر تکون امری خاصه تکون موضوع بود و فسادش خاصه فساد او بود علمی است در هر دو طرف . که - و همچنین از اقل و اکثر اگر آنچه تلونش بیش بود خاصه آن بود که جسمیتش بیش بود ، آنچه کم بود خاصه کم بود تا تلون مطلق خاصه جسم مطلق بود . و اگر نبود نبود و علمی شود اگر خاصه و موضوع هر دو قابل شدت و ضعف باشند . و نقل این حکم با اولی علمی نبود . گو - از اکثر و اقل در نسبت اگر نسبت حس بحیوان از نسبت علم بانسان اولیست و حس خاصه حیوان نیست ، پس علم خاصه انسان نیست و علم خاصه است ، پس حس خاصه است ، و علمی نبود ، چه خاصه از خاصه اولی نبود . گز - و همچنین اگر خاصه بودن لون بسطح اولیست از آنک بجسم و سطح را نیست (حس جسم را نیست) ^۲ و اثبات را نشاید ، چه يك چیز خاصه دو چیز نتواند بود و علمی باشد چون باولی اول و بالذات خواهند . و خواص از این جنس بسیار بود . که - و عکسش او بود ^۳ را موجودند و آ اولی است از ب بآنک خاصه بود ، ولیکن ب خاصه است پس آ خاصه بود ولیکن آ نیست پس ب نیست . و علمی نیست ، چه غیر اولی لامحاله فاقد شرطی بود پس خاصه نبود و اولیت بنماند . که - اگر خاصه متعلق بود بامری بقوت ، و قوت متعلق به چیزی بود که شاید منعدم شود ، و در آن حال قوت باقی نبود ، پس خاصه باطل شود و آنچه بفرض خاصه بود خاصه نبوده باشد مانند مستنشق بقوت که خاصه هوا بود بفرض ، و تعلق آن بوجود حیوان باشد ، پس اگر حیوان منعدم شود هوا را این خاصه نبود . و این موضع در مشهور ابطال را شاید . و بنظر علمی چون بآن موافات ^۴ انفعال خواهند که طبیعت هوا را بود شاید که خاصه بود ، و اگر

(۱) اصل و بعضی نسخ : بسبب (۲) در اصل نیست (۳) ج (۴) مواطات

چه حیوان نبود. ل - شاید که خاصه بمعنی اشد بود آنجا که اگر موضوع نبود یا کسی او را نشناسد دیگر اشد خواهد بود، مانند الطف اجسام آتش را، چه بر تقدیر عدم آتش یا عدم معرفت کسی بوجود او الطف خاصه هوا شود.^۱

فصل پنجم

در مواضع حد

مواضع حد

کیفیت اقتناص حدود در مقالت گذشته بیان کرده ایم، و در این موضع کیفیت اعتبار حال حدود بر وجهی اعم خواهیم گفت، چنانکه بر وجه اخص از آن ملخص شود، و پیش از خوض در مطالب گوئیم: نظر در حدود یا بجهت آن بود که اطلاق حد بر محدود صادق هست یا نه. یا بجهت آنکه مشتمل بر جنس هست چنانکه باید یا نه. یا بجهت آنکه در انعکاس و معنی مساوی محدود هست یا نه. و یا بجهت آنکه تألیف نیک هست و چیزی زاید مختلط یا نوعی از فساد مقتضی انتقاض حد هست یا نه. و این چهار بحث است، هر یکی مرتب بر آنچه پیش از آنست. و بحث اول از باب مواضع اثبات و ابطال معلوم شده است. و وجه عسرا ثبات و سهولت ابطال حد خود پیش از این بیان کرده ایم. بحث دوم از باب مواضع جنس و از بحث سیم بر آنچه بمساوات انعکاس تعلق دارد هم از آن باب از مواضع فصل و از باب مواضع خاصه معلوم شده است. و اما مساوات در معنی تعلق بصناعت^۲ برهان دارد، چه در این صناعت آنچه افادت تمیز^۳ کند و منعکس باشد حد شمرند. و اگر چه بحسب امری خارجی بود، مانند خواص و اعراض ذاتی، پس مطلوب از این مواضع که در این فصل ایراد خواهیم کرد بحث چهارم است. و آن هم متنوع است بسه نوع: یکی بحث از حال الفاظ. و دوم بحث از تجاوز بر قدر کفایت در حد بایراد زوائد. و سیم بحث از اغفال واجب یا عدول بنا واجب که اقتضاء ذات و فساد حد کند و تفصیل مباحث

(۱) اصل نشود (۲) اصل و بعضی نسخ: صناعات (۳) تمیز

این است :

مواضع الفاظ .

۱- باید که حد مشتمل بر لفظی مشترك یا مغلق^۱ غیر دال بر معنی نبود ، مانند آنك گویند : سکون با جوهر خود شدن است ، چه مفهوم اقرب این حد رجوع است با امکان طبیعی که آن هم حرکت بود و باشد . که این انفلاق^۲ دیر محدود بود که با اشتراك دال بود بر معانی مختلف . پس حد نیز با الفاظ مشترك گویند که بر آن معانی دال بود ، چنانك نور مشترك را میان معقول و محسوس حد گویند بآنك کاشف مدرک بود با اتصال و این حد بظاهر رواج یابد از جهت مطابقت محدود . و اما بحقیقت نه حد بود ، چه بر تحصیل معنی محدودی معین دال نمود . و باشد که حد مشترك نبود اما متناول معنی محدود بود . چنانك حیات مشترك را میان نبات و حیوان حد گویند ، آنك ذوق قوتی غاذیه باشد . و این معنی نبات را بالذات است و حیوان را بسبب استلزام نفس نباتی پس بسبب تناول هر دو معنی رواج یابد ، و بحقیقت فاسد بود . و اشراکی که بسبب استعارت بود رواج زیادت یابد . مثلاً غمت را گویند اشتراکی اتفاقی است ، و اینهم فاسد است ، چه این معنی غمت را نیز لاحق بود ، پس لازم آید که غمت که در تحت دو جنس متباین باشد یعنی فضیلت و انفاق .

ب- شاید که در حد از الفاظ متداول بالفاظ غریب عدول کنند . چنانك رتیلا را معقنة الملسع^۳ خوانند ، و چشم را عظامی بابر و وهغز را غاذية العظام . و الفاظ غریب باشد که استعمال آن اتفاقی بود . و باشد که استعارتی مشهور بود . و باشد که استعارتی نو غیر معروف باشد . و باشد که مشتق از لفظها و حشی غیر متداول بود . و باشد که بسبب غایت بعد نسبت و عموم معنی مناسب دلالت از آن الفاظ بر مراد ممکن نبود ، چنانك شربعت را مکیال یا مقدار خوانند . و جمله این اصناف سمج و قبیح بود .

(۱) اصل: متعلق (۲) انفلاق (۳) اب ل: معقنة الملسع و بعضی از نسخ : معقنة الملسع ، و معقنة الملسع (۴) اصل : ترجم

پس الفاظ متداول در حدود باید که واضح بود و بر تمامی معنی دال بی زیادت و نقصان، و در استماع عذب و مقبول .

مواضع تجاوز بر قدر کفایت

ج - باشد که سبب وقوع زیادت در حد وضع امری عام بود در موضع جنس از لوازم اعم مانند موجود و شئی بی ضرورت، چه در بعضی مواضع ایراد آن ضروری باشد با اجناس^۱ عالیه بروجهی که از آن استغنا بود و باشد که ایراد امری بود که محدود را خاص تر گرداند^۲ مانند بیاض چون در حد انسان گیرند. یا حیوان را حد بناطق و صها^۳ و امثال آن گویند، تا هم حد خاص تر شود و هم مشتمل بود بر زواید. ۵ - و باشد که تکرار بعضی اجزاء بود بالفعل، چنانکه گویند: حرکت زوال و انتقال است از مکانی به مکانی، و برودت عدم حرارت است بالطبع، چه عدم ملکه متناول طبع بود، از جهت آنکه معنی عدم آن بود که طبع باقی بود و فعل معدوم. یا بالقوة، چنانکه گویند: انسان جسمیست ناطق حیوان. و ایراد نوع بهای فصل هم از این باب بود، چنانکه گویند حیوان جوهری ناطق انسان بود. ۵ - و باشد که ایراد چیزی بود که بآن حاجت نبود. چنانکه گویند طیب^۴ محدث صحت و مرض است، واحداث مرض طیب^۵ را بالعرض بود، پس ذکرش حشو بود.

مواضع باقی مباحث حد

و - باید که اجزاء حد اقدم بود هم در معرفت و هم بطبع. چنانکه گفته ایم، چه اگر اقدم به معرفت نبود تعریف محدود نکند. و اگر اقدم بطبع نبود حد نبود، بل رسم بود یا نوعی از تعریفات ناقص. و نیز اگر اعرف کافی بودی يك چیز را حدود حقیقی بسیار بودی بقیاس با اشخاص واحوال مختلف، چه اعرف بقیاس با هر کسی و در هر حال باشد که چیزی دیگر بود. و غیر اعرف دو گونه بود: مساوی در معرفت و اخفی. مساوی مانند ضدان و متضایقان و امور متساوی الرتبه که در تحت يك جنس باشند،

(۱) اصل: یا اجناس (۲) اصل و چند نسخه دیگر: گردانند (۳) طبعیت

مانند زوج و فرد . و اخفی دو گونه بود : یکی آنچه معرفت او موقوف بود بر معرفت محدود ، و تعریف باو^۱ دوری بود . دیگر آنچه نه چنین بود . و اول یا دور صریح بود بیک مرتبه ، چنانک در حد کیفیت گویند : ما به تقع المشابهة . و در حد مشابهت : اتفاق فی کیفیة . و چنانک گویند : شمس کو کبی است که بر روز طلوع کند . و تعریف روز نتوان کرد الا بآنک مدت حرکت آفتاب بود فوق الارض . یا دور خفی بمراتب بسیار چنانک : اثین را گویند : زوج اول است ، و زوج منقسم بمتساویین باشد ، و متساویین را حد بی اثینیت نتوان گفت . و بر جمله در تعریفات دوری حد یا متضمن نفس محدود بود ، چنانک در مثالها اول گفتیم . یا متضمن نوعی از انواع او ، چنانک در تعریف زوج گفتیم ، اگر زوج جنس اثین بود ، چنانک مشهور است . و تعریف ملک که بعدم ، و ایجاب بسلب ، و آنچه از این قبیل بود ، مانند تعریف صحت بمرض از این قبیل بود ، چه تعریف محصل بود بنام محصلی که تحصیل باو صورت بندد . و نوع دوم از اخفی که نه دوری بود ، چنانک در باب خواص گفته آمده است . ز - و از وجوه فساد حد ترك جنس بود ، و ایراد فصل بجای حد ، چنانک جسم را گویند : ذوابعاد ثلثه است . یا ترك بعضی فصول ، چنانک گویند : دیر آن بود که خط تواند نوشت ، چه و آن نیز که بر تواند خواند فصای دیگر است ، و ایرادش واجب . مگر که بر انعکاس تنها قناعت کنند و تمامی معنی نطلبند . ح - و باید که مدلول اسم مدلول حد بود ، چه حد قایم مقام اسم تواند بود . و اختلاف میان هر دو چنان بود که مثلاً اسم را اضافت عارض بود و حد را نبود ، چنانک عضو را جسم مرکب از اخلاط گویند . یا بر عکس چنانک آتش را الطف اجسام گویند . یا اگر در هر دو اضافت عارض بود ولیکن در حد ذکر مضاف الیه نکنند ، چنانک گویند : ارادت شوقیست مجرد ازادی ، چه اگر شوق نیز مضاف بودی^۲ مانند ارادت بایستی گفت بچیزی که آنرا

(۱) اصل : بآن (۲) در اصل و بعضی نسخ «فضلش» و در حاشیه نسخه اصل به «تحصیلش» تصحیح شده است (۳) اصل : است

خیر شمرند ، تا معنی اضافه محصل بودی . یا اگر ذکر مضاف الیه کنند ولیکن آنچه بالعرض بود بجای آنچه بالذات بود ایراد کنند چنانک گویند: شهوت شوق بلذیذ است ، و شوق بالذات بلذت بود و بالعرض بلذیذ . یا آنچه غیر اول بود در تعلق جنس یا فصل باو بجای اول ایراد کنند، چنانک گویند : فهم ملكة استعدادیست انسان را یا نفس را که بزودی ادراک کنند . و اول این ملكه فکر را بود ، پس نفس را پس انسان را . و نزدیک بود باین آنك اضافه بروجهی گیرند که یا محال بود یا بعضی از مضاف الیه بود ، چنانک گویند: طب علمی است بموجودات ، چه بیهمة موجودات محال بود . و ممکن چنان بود که ببعضی از مضاف الیه گیرند و معذلك میان طب و هندسه فرق نباشد . و هم از این باب بود که اسم بیک جزو از اجزاء حد اول بود ، چنانک آتش را مجموع لهیب^۱ و جمره گویند ، و بلهیب اولی بود . ط - و اگر محدود را مقداری و کیفی بود نشاید که در حد مهمل گذارند . مثلاً گویند فاجر آنست که او را آرزوی لذت بود و همه کس چنین بود . و فاجر بآن ممتاز بود که آرزوی او از حدی مخصوص متجاوز بود . و بشرطی دیگر . و همچنین گویند شب سایه زمین بود ، و نگویند از چه و چون و میخ از هوا متکاثف بود ، و بباد حرکت هوا بود ، و زلزله حرکت زمین ، و نگویند : چند و چون و بچه سبب . ی - و اگر محدود واقع در زمانی بود باید که زمان^۲ محدود و حد مختلف نبود . چنانک گویند: مزاج کیفیتی است که در حال تفاعل ارکان حادث شود ، و آن بعد از تفاعل حادث شود . یا - و باید که حد محدودی را عامتر نگردانند . چنانک گویند : هیأت علمی است باعیان موجودات . یب - و باید که موضوع محدود و غیر موضوع حد نبود . چنانک گویند : نوم ضعف حس است ، و شك تساوی فکرها ، و صحت اعتدال اخلاط و براین تقدیر نایم حس بود و شك فکر ، و صحیح اخلاط نه مردم . و این جمله اسباب محدودانند

(۱) مخصوص بود (۲) بمجموع لهیب (۳) اصل : زمانی

نه نفس محدود . و اینهم از وجوه فساد حد بود که سبب محدود را نفس محدود گیرند . یج - و اگر محدود موجودی بود باید که حد او را ناموجود یا ممتنع الوجود نگرداند . چنانک گویند : بیاض او نیست مخالط آتش ، و این ناموجود است . یا مکان خلایقست که بجسم مملو شود ، و این ممتنع الوجود است . ید - و چیزی که مطلوب لذاته بود حد باید که او را مطلوب لغیره نگرداند . چنانک گویند : عدالت حافظ سنتها بود ، و سنتها بسوی عدالت باید نه عدالت بسوی سنتها . و اگر هم بذات بود و هم بغیر ، مانند صحت باید که هر دو وجه مرعی باشد . یه - و اگر محدود بیک محل مخصوص بود باید که حد او را بمحلی دیگر متعلق نگرداند . چنانک گویند : ابصار ادراکی ولونی^۱ بود ، چه ابصار رایک محل بود و ادراک ولون را دو محل : یکی مدرک و دیگری مدرک . یو - و اضافت راتعلق بدو چیز بود ، مانند علم که تعلق او بمالام بوجهی دیگر بود ، و بمعلوم بوجهی دیگر . و باشد که یکی حقیقی بود و دیگری نه حقیقی . مثلاً تعلق بصیر بمبصر بحسب هویت است^۲ و بمرئی^۳ بحسب لزوم در حصول اثر . پس چون حد بهر دو اعتبار گیرند^۴ باید گفت : آلتی که حیوان بآن ادراک الوان کند . و آنچه او را اضافت^۵ عارض شود اگر حدش از جهت اعتبار ذات تنها گویند باید که بحسب اضافت^۶ نبود . و اگر بحسب اضافت^۷ تنها گویند باید که بحسب ذات نبود . و مثال اول ، چنانک کوزه را گویند : آلتی از سفال یاروی چنین و چنین . و تعامی اوصافش یاد کنند . و مثال دوم چنانک هم کوزه را گویند : آنچه از او آب خوردند . یز - باید که غایت محدود را با آنچه در طریق غایت افتد بدل نکنند . مثلاً گویند : تجارت ملکه ایست بسوی^۸

(۱) اصل « ناموجود » . و « نا » خط زده شده است . چند نسخه دیگر : ناموجود

(۲) اصل : ادراکی ولونی . و چند نسخه دیگر اصلاً این کلمه را ندارد

(۳) بصیر بمبصر بحسب ثبوت است (۴) اصل : و بمرای و در بعضی

نسخ : بمرای (۵) گویند (۶) در اصل نسخه بدل « اضافت »

در هر سه جا « اصناف » نوشته شده است (۷) اصل : ملکه ست سوی

تراشیدن تخت ، و تراشیدن غایت نجارت نیست ، بل در طریق غایت افتاده است ، چه غایت آنست که بعد از تراشیدن حاصل شود . و در عنادش گویند : غایت لذت آنست که التذاذ حاصل میشود نه آنک منقطع شود . و این معاند اول نیست ، چه آنجا غایت مستقر است . و بانتهاء حرکت حاصل میآید و اینجا مقارن حرکتست که نامستقر است . و همچنین در فلك . یح - و در اضداد نگاه کنند تا حد ضد ضد حد^۱ هست یانه . و در جدل اکتساب حد يك ضد از دیگر ضد چون مشهورتر بود روادارند . بخلاف آنچه بحسب تحقیق گفته ایم . و این بحقیقت حد لفظی بود نه معنوی . و در ابطال نافع بود . یط - و اگر محدود قابل اشد و اضعف بود باید که حد هم چنان بود و بهمان نسبت ، چه اگر یکی در تزايد بود و دیگر در تناقص حد فاسد بود . چنانکه عشق را بهشوت مباشرت حد گویند . و با تزايد عشق شهوت متناقص بود . و نیز باشد که شدت و ضعف مختلف افتد بحسب اجزاء ، چنانکه آتش را با لطف اجسام حد گویند . و اسم بزبان آتش اولی بود از آنکه با آتش برق یا سم ستور ، و لطف برعکس . و اگر اسم در وقوع بر هر دو متساوی بود حد متساوی نیست . لک - و باید که حدود و ملکات و حالات و دیگر اصناف بحسب اشتقاق متناسب^۲ بود ، چه اگر حد لذیذ نافع حسی گویند ، و لذت نفع حس نبود خطا بود . و باین اعتبار از حد لذت حد فاعلش و حد موصوف باو ، و دیگر چیزهایی که باو متعلق بود معلوم شود . و در مقابلات^۳ چون جنسی را مضایفی جنسی بود ، نوع را باید که مضایفی نوعی بود . مثلاً اگر اعتقاد کلی بحسب معتقد کلی بود اعتقادی خاص بحسب معتقدی خاص تواند بود . و در حد عدم ملکه از قبول و قابل و زمان غافل نباید^۴ بود . مثلاً در حد عمی باید گفت عدم بصر بود در آنچه از شأن او بود ابصار در وقتی که ابصار ممکن بود بهضوی مخصوص . گا - و حد چیزهایی که ماهیت آن مؤلف بود از

(۱) اصل: حدی (۲) مناسبت (۳) اصل: مقابلات (۴) نشاید

چند چیز شاید که بایراد آن چیزها گویند بر سیل عطف، چنانکه گویند : عدالت شجاعت و عفت بود ، چه این حد اقتضاء آن کند که هر يك بتنهائی عدالت بود . و نیز چون اعتبار ضدش کنند ، لامحاله جور جبن و فجور بود ، پس جبن بی فجور جور بود . و بر آن تقدیر عفت تنها هم عدالت بود و هم جور چون با جبن بود ، پس عدالت جور بوده باشد . و اگر مجموع هر دو خواهند هم باشد که راست نبود ، چه هیأت ترکیب اعتبار نکرده باشند . و تحقیق در این موضع آنست که تألیف اجزاء سه گونه بود : یکی آنکه مؤلف نفس اجزاء بود منضم با یکدیگر ، مانند تألیف اعداد از آحاد . و دوم آنکه با هیأتی زائد بود بر اجزاء ، مانند هیأتی که خانه را بود بسبب وضع اجزاء . و سیم آنکه با مری زاید بود غیر اجزاء . و هیأت مانند آنچه در سکنگین بعد از ترکیب^۱ حاصل شود که بآن دافع^۲ صفر بود . و در مؤلف اول ایراد اجزاء کافی بود ، و در دوم و سیم نبود ، پس اول شئی و شئی بود ، و دوم شئی مع شئی ، و سیم شئی من شئی . کب - و همچنانکه حدکل نفس اجزاء نبود نفس ترکیب نیز نبود . چنانکه گویند : سکنگین بشرکیب سرکه و شکر بود ، چه ترکیب دیگر بود ، و مرکب دیگر . و ترکیب بحقیقت جزوی بود مانند صورت . و شاید که حدکل جزو یا حد جزو بود . کج - و باشد که در حد اجزائی ایراد کنند که با یکدیگر مجتمع نتوانند بود . چنانکه گویند حسن^۴ لذیذ در سمع و لذیذ در بصر بود ، و هر دو در يك چیز يك اعتبار جمع نیاید . پس هر یکی حسن و لاحسن باشد ، و همچنین گویند . موجود آن بود که فاعل بود یا منفعل . و حد بقسمت همچنین بود ، مانند آنکه گویند : قضیه آن بود که یا موجب بود یا سالبه . و از آنجا لازم آید که موجب نیز که قضیه است یا موجب بود یا سالبه . و بحسب تحقیق امثال آن علامات باشد نه حدود و نه رسوم . گد - و باید که در حد مرکب حد هر بسیطی حاصل

(۱) بعد از تألیف اجزاء (۲) را فم (۳) حد نفس کل (۴) حس (۵) پس هر یکی حس حسی و لاحسی

بود نه آنك بتبدیل الفاظ بود، مانند آنك گویند: انسان عالم بشر متحقق بود. یا یکی را حد بیارند و یکی هم چنان بگذارند، یا لفظ بدل کنند. و اقل مافیالباب در تبدیل الفاظ آن بود که بالفاظ مترادف اعرف بدل کنند نه برعکس. چنانك حجر ایض بچندل تلجی بدل کنند. و از این تباه تر آن بود که معنی نیز بگردد، چنانك علم نظری را بظن نظری بدل کنند. و اگر يك جزو را حد بیارند و يك جزو را اسم بگذارند اولی آنك جزو جنسی هم چنان بگذارند، و فصلی را بحد بدل کنند، چه اعم اعرف بود. و بمثابت مفروغ منه بود. و اشکال در معرفت لاحق مخصص بیشتر بود. و این حکم بحسب اغلب بود، چه باشد عام مشکلتر باشد در این صناعت. گاه - و ایراد حدود بسایط در حد مرکب چنان باید که چون نصیب هر بسیطی حذف کنند نصیب دیگر بسیط مختل نباشد. چنانك در حد انسان عالم گویند: حیوان ناطق متصور بحقایق موجودات. و مختل چنان بود که در حد عدد فرد گویند: عددی ذو وسط بود. و بسبب مساوات پندارند نیکست^۱ اما چون عدد را حذف کنند نصیب فرد ذو وسط^۲ بود و خط و سطح همچنین بود. و همچنین چون خط مستقیم را گویند: طول بی عرض ذو نهایتین که هر نهایی وسط را و دیگر نهایت را پیوشد، چه هر گاه که نصیب خط بیفکنند، باقی نصیب مستقیم منتهای بود، نه مستقیم مطلق که بر منتهای و نامتنهای افتد. گو - و نشاید که محدود بسیط بحد مرکب شود، چنانك گویند: خطیب آنکس بود که او را ملکه اقناع بود در همه چیزها. و دزد آن بود که همه چیزها پنهان ببرد، چه این حد بر تقدیر جوازش حد خطیب حاذق^۳ بود، و دزد مسلط بود. گز - و محدودات مرکب^۴ از دو طرف متضاد باید که بحسب حد در یکطرف نباشد^۵، بل برحالی از وسط^۶ باشد که مقتضای ترکیب بود. مثلاً مرکب از خیر و شر خیر مطلق یا شر مطلق نبود، بل بحسب آمیزش بود.

(۱) که یکی است (۲) اصل: و وسط (۳) صادق (۴) اصل: حرکت
(۵) در اصل: نباشند (۶) توسط

کج - و آنچه قابل ضدین بر تساوی بود حدش بایراد يك ضدنباید گفت، چنانك انسان را قابل علم گویند، چه همچنانك قابل علم است قابل جهل است. كط - و شاید که محدودی را که باعتبار فصلی بود از علتی باعتبار فصلی از علتی دیگر حد گویند. چنانك محب مال را گویند: آنكس که مشتاق مال^۱ بود از جهت کسب. و این از فاعلیست و از غایی میباشد. ل - و نیز اگر يك علت متنوع بود باید که بحسب مقصود گیرند. چنانك اگر هم در محب مال گویند: مشتاق مال تا رد قرض کند کاذب بود، بل باید گفت که تا صاحب ثروت بود. این است مواضع مخصوص باین باب.

و بیاید دانست که هر حد که شرایط او مختل بود و مع ذلك بر محدود صادق بود و افادت تمیزی^۲ کند رسمی باشد. و معرفت این مواضع و دیگر مواضع مذکور در این صناعت بغایت نافع بود در تحقیق صناعت برهانی.

فصل ششم

در مواضع هوهو

نظر در هوهو و وحدت و مغایرت استحقاق آن دارد که بنفس خود مقصود باشد، چه نزاع در این باب بسیار افتد. و منفعت آن در حد ظاهر است، چه اسم وحدت بهوهو یکی باشند. پس آنچه در ابطال هوهو نافع بود در ابطال حد نافع بود. و در اثبات نه چنین بود، چه هر چه بادیگری بهوهو یکی بود لازم نبود که اسم وحدت باشند. و واحد بمعانی بسیار اطلاق کنند. و در این مواضع نا منقسم بعدد را، و اگر چه کلی بود واحد خوانند. مثلاً گویند: شجاعت و عدالت یکی هستند یا نه: یعنی بمسماهیت و حقیقت یکی اند. یا حد هر یکی دیگر را متناول بود یا نه. و چون یکی باشند آنرا هوهو خوانند. و در باب هوهو از مواضع مشترك مذکور انتفاع باشد، چنانك از مواضع تصریف گویند: اگر عدالت شجاعت بود عدل شجاع بود. و بعکس اگر عدل شجاع بود عدالت شجاعت بود بشرط آنك بالذات

مواضع هوهو

(۱) کلمه «مال» در نسخه اصل است (۲) در بعضی نسخ افزوده: هم گویند (۳) اصل: تمیزی

بود، چه بحسب حمل تنها و مقارنت بالعرض در يك موضوع اين حكم لازم نياید و همچنين در نظاير و مقابلات و كون و فساد و اقل و اكثر و مساوات اعتبار بايد كرد. و در باب اكثر و اقل چون هريكي در ترتيبی كه چيزهائي را بعينه بود از همه اولی باشد هر دو يكي باشند مگر ترتيب مختلف بود، و آنگاه يكي عام بود و ديگر خاص. مثلاً حيوان افضل اصناف كائنات مترتب است كه پيش از او باشد^۱ و انسان همچنين، و هر دو يكي نيستند از اختلاف ترتيب، بل يكي عام است و ديگري خاص. و عناد كنند اين موضع را بآنك احمر مطلق بلندترين عناصر است. و همچنين اخف مطلق، و هر دو بموضوع يكي اند و بحقيقت مختلف. و جواب آن بود كه به احمر موضوع ميخواهند و باخف همچنين، نه نفس حرارت و خفت، و موضوع هر دو بذات يكي است. و نگاه بايد كرد تا چون دو چيز بهو و يكي باشند آنچه با هريكي بهو و يكي بود با ديگر هم يكي باشد يانه و همچنين تادر هر يكي از محمولات ذاتی عالی و غير عالی و لازم و غير لازم را آثار و خواص يكي باشند يانه، و حمل هر دو بر يك ديگر بمساوات صادق باشد يانه. و در حال زيادت ناآشي بر هر يكي با هر دو مجموع بهو و يكي باشند يانه. و همچنين در حال نقصان. و در لزوم و رفع بر منوال شرطيات تا از هر يكي همان لازم آيد كه از ديگر يانه. مثلاً اگر هوا و خلاه يكي بود، همچنانك از رفع هوا وضع خلاه لازم می آيد از رفع خلاه، و وضع خلاه بايد لازم آيد، و نه چنين است پس يكي نباشد. و اكثر اين مواضع در ابطال تنها نافع بود. اين است تمامی سخن در مواضع جدلی.

فن سیوم

در وصایا سه فصل است

فصل اول

در وصایا سائل

وصایا سائل

سایل را از سه چیز چاره نبود ۱ - تصور موضعی که مقدمه از آنجا خواهد گرفت . ب - کیفیت توسل بتسلیم مقدمه و تشنیع بر منکرش . و این هر دو باید که از پیش معد کرده باشد . ج - تصریح بآنچه در ضمیر دارد بوجه خطاب با غیر . و اما نفس مسئله را که بمشابت وضع هدف است گفته ایم که در جدل مدخلی نیست و فیلسوف در اول تنها مشارک جدلی است ، چه او را در برهان از مأخذی چاره نبود . اما حکم او بخلاف حکم جدلی باشد ، چه جدلی در تبعید نتیجه از مقدمه و اخفاء لزومش جهد کند ، تا باشد که مقدمه مسلم دارند . و فیلسوف تقریب و وضوح لزوم دوست تر دارد ، چه او بتسلیم چیزی محتاج نبود . و هر قضیه که جدلی ایراد کند ضروری بود یا غیر ضروری . و ضروری آن بود که بناء حجتش بر آن باشد . و غیر ضروری بسوی چهار غرض آورد . ۱ - استظهار را در حجت . ب - اخفاء نتیجه را . ج - تفخیم سخن را . د - تکلف ایضاح را .

و استقرائی که جدلی ایراد کند ضروری بود یا استظهاری . و اول آن بود که نفس مطلوب یا یکی از مقدماتش بآن اثبات کند . و دوم چنان بود که موضوع مقدمه را که تسلیمش^۱ طلبد هر چند مقدمه محمود بود و در معرض تسلیم با دیگر جزویات در حکم مشارکت دهد تا آن مقدمه بهتر تسلیم کنند و شهرتش ظاهر تر شود . مثلاً خواهد که آنک عدل واجب است مسلم دارند ، گوید نه انصاف و عدل و متابعت سنت و آنچه جاری مجری

آنست از اسباب تمدن^۱ واجبست . و قسمتی که جدلی کند هم باشد که واجب بود چون بناء سخن بر آن بود . و باشد که مقتضی زینت بود ، چنانکه کسی شرف علمی بیان خواهد کرد گوید : شرف علم یا از شرف موضوع بود ، یا از وثاقت برهان ، یا از شمول نفع ، و مقصود از جمله یکی بود . و از ذکر آن قسم با افراد مقصودش حاصل شود ، اما خواهد که سخن باین قسمت آراسته شود . و چون این معنی مقرر شد گوئیم : مقدمات استقرار و قسمت غیر ضروری از قبیل قسم اول بود که بجهت استظهار ایراد کنند ، و در مقصود حشو بود . و اخفاء نتیجه بخلط مقدمات باشد بازواید ، تا نافع بغیر نافع ملتبس گردد . و بایراد مقدمات نه بر آن وجه که اقترانش در خاطر افتد بآسانی . و تفخیم سخن بیسط قول بود ، و بایراد امثله و استشادات و تبدیل عبارات و اظهار فصاحت یا بمدح^۲ مقالات خویش و تعجب از وقاحت منکرش ، یا باستمال مخاطب و حواله انصاف با و تا تسلیم کند ، یا بنکوهش او و بی انصافی در منع آن مقالات ، و غرض از این جمله تسلیم تصدیقی بود که سایل را باید . و هر چند استعمال این حیل بمغالطه اولی باشد ، اما در مجادله با کسانی که از انصاف دور باشند مرخص است ، چنانکه در اشتراك لفظ گفته ایم . و نیز جدل خالی نباشد از شایبه حیلتی ، چنانکه در صدر مقالات گفته آمد . و ایضاح سخن بتبديل الفاظ و ایراد امثله و ضرب امثال^۳ و احتجاج بشواهد اشعار بود . و غرض تسهیل تصور بود . و وصیت در تسلیم مقدمات آنست که باول تسلیم مقدمه ضروری نطلبد . و در وقت طلب تسلیم آنرا صریحاً در معرض سؤال نیارد ، بل عام تر یا خاص تر گرداند ، تا بعد از آن از اعم بقیاسی یا از اخص باستقرائی توسل کند بعین آن یا مساوی آن ایراد کند تا آنرا ماده تمثیلی سازد ، اگر تمثیل مستعمل بود بنزدیک ایشان . مثلاً چون مطلوب آن بود که علم بمتضادات یکی است گوید : نه علم بمتقابلات یکی است در تعمیم ، یا نه علم بحار و بار

و اسود و ایمن یکی است در تخصیص، یا نه علم بمتضایان یکی است در تسویت. و همچنین انتقال از مقدمات ضروری بنظایر و تصاریف و مقابلات^۱ بشرط آنکه انتقال بود از اشهر بغير اشهر مفید بود در تسلیم نتیجه. مثلاً کسی که خواهد که اثبات آن کند که غضبان بانتقام مشتاق بود اگر همچنین صریحاً سؤال کند، باشد که مجیب منع کند و گوید: زید بر برادر خود خشم گرفته است و مشتاق نیست بانتقام از او. اما اگر سایل گوید نه غضب شهوت انتقام بود، مسلم دارد، پس باز گردد و گوید: غضبان مشتبهی انتقام بود. و نیز اگر در اثناء استعمال بعضی از این طرق بدیگر بعضی استعانت کند بوجه اوفق باشد که نافع بود. و همچنین در تساهل در تسلیم^۲ آن و تلافی در سؤال بروجهی که ندانند که کدام طرف مطلوب اوست نافع بود. و تقدیم طرف غیر نافع هم نافع بود. چنانکه اگر خواهد که مسلم دارند که لذت خیر است گوید: نه لذت خیر نیست، چه مسئول عنه گمان برد که مطلوب او این طرف است، خاصه چون از شهرت دورتر بود، و ظن افتد که ایراد نقص بتسلیم^۳ غیر مشهور خواهد کرد، مبادرت کند بتسلیم مقابلش که مقدمه سایل بود. و باشد که سؤال بوجه تشکیک^۴ و طلب تحقیق بر سبیل استفادت و اظهار میل بانصاف و ترك لجاج و آنکه تا خود حق فی نفس الامر چیست، سایل را نافع بود. و همچنین اگر در اثناء سخن معارضه و مناقضت قول خود کند و گوید: این نیک نگفتم و چنان بانصاف نزدیکتر است که چنین گویم و سخن باز گرداند، مجیب را بر مساعدت خود حث کرده باشد. و همچنین بآنکه گوید: اجماع عقلا بر این است و عادت چنین رفته است، مجیب را در انکار بددل گرداند. و باید که حرص ننماید بر تسلیم آنچه خصم مسلم ندارد، بل مساهلت کند تا خصم را بر لجاج ندارد. و ظن نیفتد که او جز در آن موضع سخن نمیتواند گفت. و بعد از آن آنرا وقتی دیگر و در اثناء سخنی دیگر در معرض تسلیم میدارد.

و بیاید دانست که طبایع مردم متفاوت بود، بعضی که مایل با احتیاط

(۱) و مقابلات (۲) اصل و بعضی نسخ: تسلیم (۳) اصل: بتسلیم (۴) اصل: تشکیک

باشند باول آسان تسلیم نکنند، و مضایقه‌ها سخت کنند. و بعضی که معجب باشند و بدانش خود مغرور و بتصرف^۲ مایل، در تسلیم مسامحت کنند بنا بر و نوق بعلم خود. و ظن آنک بتسلیم چیزی برایشان ظفر نتوان یافت، چه خود را بر وجه تخلص از همه شبهات واقف شمرند. و طلب تسلیم آنچه عمده قیاس بود از طایفه اول بآخر اولی که ملول باشند، و مسامحت زیادت کنند، و غایت جهد در منازعت باول صرف کرده باشند. و از طایفه دوم باول اولی که هنوز بر طبیعت مسامحت باشند، چه بآخر که احساس الزام کنند در شغب و لجاج آیند. و اما وصیت در اخفاء نتیجه آنست که مقدمات بر ولاء طبیعی ایراد نکنند، بل آنرا بانتقال از ابعد با قرب یا برعکس، یا بایراد مقدمات غریب در حشوش سخن مشوش گردانند، تا بر تکرار اوسط که مقتضی انتباه بود از هیأت اقتران واقف نشوند. و چون مقدمات يك قیاس که منتج مقدمه باشند حاصل کنند بانتاج آن مشغول نشود، تا مجیب را ظن نیفتد که نتیجه مطلوب را باخفا خاص میگرداند. و نیز چون نتایج قیاسات متقدم مذکور شوند بالفعل ملزوم مطلوب حدش افتد. و بیاید دانست که استعمال قیاس با خواص و استقراء با عوام اولی. و در استقراء اگر معنی متشابه را اسمی نبود سخن مشوش شود، چه سائل را انتقال بمقدمه کلی و مجیب را ایراد نقض بر آن دشوار دست دهد، باشد که غیر متشابه بآن سبب در استقراء داخل شود، و مقتضی خطاء سایل و غلط مجیب شود. پس در امثال آن مواضع جهد باید کرد تا آن معنی را رسمی اثبات کنند، و اسمی بحسب آن وضع کنند. و نقض استقراء با اشتراك اسم ناپسندیده بود، چنانکه نقض آنک حیوان حساس بود بآنک حیوان مرده حساس نبود، مگر که اسم بعدم اشتراك مشهور بود، و اگر چه در حقیقت مشترك بود. و باشد که مجیب حکم را بعد از تسلیم در حال توجیه نقض بایراد مخصصی شامل جزویات مذکور خاص گردانند. چنانکه چون

حکم کنند بآنک حیوان تحریک فك اسفل کنند باستقراء انسان و فرس و نور و بتمساح نقض کنند گویند^۱ این حکم بحیوان ماشی خاص است . و غایت آن بود که گوید : باول اهمال این قید کرده بودم . و اگرچه باشد که بحسب بعضی اصطلاحات این طریق روا ندارند ، پس باین سبب باید که ایراد مقدمات کلی باحترازات و قیود واجب مقارن باشد ، تا از این آفت ایمن بود ، و قیاس مستقیم درجذل بهتر از خلف بود ، چه اگر انکار شناعت مقابل مطلوب کند ، تمسك بخلف ساقط شود . و سؤالها متعاقب از سایل و تسلیمها^۲ متواتر از مجیب بی آنک مؤدی شود بزودی با نتاج مطلوبی از سایل قبیح باشد ، و دال بود بر تمحل و قصور مرتبه او . و آنک هنوز نمیتواند که چه می باید گفت .

و چیزهایی که جدلی را اقامت قیاس بر آن دشوار بود دو صنف بود : اول مبادی ، چه طریق اثبات آن جز تصور حدود نبود . و اقامت قیاس بتحلیل حدود یا برسوم بود . چنانک گفته ایم . و تسلیم^۳ احد از مجیب دشوار بود ، چه حال سؤال از حدود آنست که یاد کرده ایم . و نیز اثبات حد دشوار بود و ابطالش آسان . و رسوم از مبادی متأخر بود . و باشد که بسیار بود ، و چون چیزها بسیار باشد و بعضی را بر بعضی ترجیح نه تمسك یکی متعذر باشد . و باشد که بسبب اشتراك لفظ بیان مشوش گردد ، و در معرض نقض آید . و صنف دوم چیزهایی که از مبادی دورافتد و دشواری اقامت قیاس را بر آن سه سبب بود : ا - کثرت طریق سلوک از مبادی بمقاصد . ب - درازی سلوک و خروج از حد مجادله . ج - اختلاط مسالك بیکدیگر که مقتضی تحیر سالک بود .

فصل دوم در وصایا مجیب

تقدم هر یکی از سایل و مجیب در صناعت بدو اعتبار بود فعل و

وصایا مجیب

قدرت، و اول سایل را چنان بود که سؤال از مقدماتی کند که لامحالة مسلم باید داشت. و تألیف آن بروجهی که مؤدی بود بمطلوب. و مجیب را چنانکه در تسلیم مشهور و منع غیر مشهور از جاده شهرت انحراف نکند. و دوم سایل را چنانکه در میان سخن تمحلی^۱ بود که از مقدمات غیر مشهور همچنان الزام تواند کرد که غیر او از مقدمات مشهور. و مجیب یا در مقام الزام بود یا در مقام دفع. و تقدم^۲ او باعتبار قدرت در مقام اول چنان بود که ناگاه الزام بر او متوجه نشود، بل در آن وقت که مسئول باشد بیکی از دو طرف مسئله داند که از تسلیم يك طرف بروجه الزام متوجه خواهد شد. اما چون قبح عناد در محمولات از قبح الزام^۳ شنیع تر شمرده و باز نماید که هر چند از تسلیم این محمول ملزم^۴ خواهد شد اما الزام^۵ دوست تر میدارد از ارتکاب شنیع. و این بسبب ضعف وضع است نه از قصور او. و در مقام دفع چنان بود که بر دقایق قضایا و ایراد فروق بحدی قادر بود که مشهور با آنك مطلقا تسلیم کند بقیود^۶ و اعتبارات از شهرت صرف بیرون تواند آورد، تا مانعش بآن قیود^۷ از او قبیح نشمرند، تا چنان شود که تسلیمش بر آن وجه مستلزم نتیجه نبود، و الزام از او دفع شود. و این جمله در مجادلات جهادی باشد که نظر سایل بر الزام بود، و نظر مجیب بر عدم الزام^۸. اما در محاورات علمی که نظر بر فائده بود شاید که در منع اولی و مشهور تمحل کنند تا^۹ بالزام و التزام مبالغات کنند، بل باید که همت بر استکشاف ترجیح يك طرف و وضوح حق مقصور باشد، تا بمشارکت استفادتی کرده باشد، و در مناظرت مرتاض شده.

و بایست دانست که انتاج غیر مشهور هر چند از مشهور ممکن بود، مانند انتاج کاذب از صادق، چه ثنویان مثلا از تضاد افعال برانینیت فاعل اول حجت میگویند، اما انتاج مشهور نیز از غیر مشهور ممکن بود، بخلاف صادق و کاذب. و سبب آنست که نه هر مشهوری حق بود، یا هر تألیفی که

(۱) بمحلی (۲) اصل: و تقدم (۳) اصل: التزام (۴) اصل: ملتزم (۵) اصل: بقنود (۶) اصل: قنود (۷) اصل: یا

استعمال کنند در جدل منتج بالذات بود. و این حکم بحسب امکان است. و اما بحسب وقوع اغلب چنان بود که هر صنفی مانند آن صنف انتاج کنند، مشهور از مشهور و شنیع از شنیع. و علت آنست که نتایج جدلی از مبادی بس دور نتواند بود، چنانکه گفته ایم. و چون نزدیک باشد لزوم نتایج مقدمات را در حال تصور مقدمات لایح باشد. پس آثار شهرت و شناعت از مقدمات بنتایج سرایت کند. و بهیچوجه لازم محمود از احقاد و لازم شنیع از شناعت معرا نماند، بل انتاج مشهور از مشهورات اعرف بود، و در مقابل نزدیک باین. و نیز شهرت بهر دو طرف نقیض بنادر تعلق گیرد. و آن در مشهورات مطلق نتواند بود. پس در مشهورات محدود بود، باعتبار قومی و قومی و رایی و رایی و وقتی و وقتی، مانند ایشار جمع مال یا انفاقش میان عوام، و ایشار لذت یا اعراض از آن میان عوام و خواص، و ایشار شهادت بانام نیک با تصون نفس از وقوع در مهالك میان خواص. و چون چنین بود حافظ وضع مشهور را بحسب اغلب از تسلیم غیر مشهور امتناع اولی، چه نقض وضعش از امثال آن متوقع باشد. و حافظ وضع شنیع را برعکس. اما در منع مشهورات تلافی کند و گوید: مثلاً من که مسلم نداشته‌ام که خیر و شر متقابلند چگونه تقابل علم و جهل مسلم دارم. یا حواله بواضع کند و گوید: واضع این مذهب امثال این قضایا مسلم نداشته است. و با کسی که نصرت وضع او کند سخن از مقدماتی باید گفت که بنزدیک او مقبول بود. و اگر تسلیم مشهوری کند اعلام دهد که اگرچه وضع مرا زیان میدارد، اما باعث من بر این ایشار انصافست، چنانکه گفته ایم. و حافظ وضعی را که از شهرت و شناعت خالی بود از تسلیم هر دو طرف باك نبود، چه مسافت از هر دو طرف با امثال آن وضع بعید تواند بود، و از حد جدل خارج. و مجیب را رسد که در تسلیم مسائل توقف کند، تا معانی آن با تفسیر واضح شود. و بر تفصیل معانی لفظ مشترك وقوف حاصل گردد،

چه آنچه فهم نکرده باشد تسلیم نتواند کرد. و بر او عاری نبود از اعتراف بآنکه معنی این سخن فهم نکرده ام. و اگر واقف باشد شاید که معانی اسم مشترک بتبرع بیان کند و تسلیم آنچه تسلیم باید کرد و منع آنچه منع باید کرد بتفصیل بگوید. و شاید که سائل را گوید بیان کن تا بر موضع نزاع سخن گوئیم. و اگر حکم بهمه معانی صادق بود در اضاغت روز گار بذكر تفصیل پس فائده نبود.

و اگر باول مجعلا تسلیم کند، و چون بس انتاج رسد باز گردد، و تفصیل اشتراك شرح دهد و تفصی کند از الزام شاید. اما باشد که بر قصور مرتبه مجیب و بر تمحل او و عدولش از انصاف حمل کنند. و چون قیاس سایل بر تفصی^۱ وضعی مشهور بود، و لامحاله هر دو مقدمه یا یکی^۲ شنیع باشد، پس بر تقدیر دوم باید که مجیب در مشهور لجاج نکند، تا بتعسف منسوب نشود. بل بر منع شنیع اقتصار کند. و بر تقدیر اول کبری بمنع اولی، چه منع کبری مقتضی منع قیاس و منع نتیجه بود، بخلاف صغری. مثلاً اگر کسی گوید: زید قاعد است پس کاتبست، از منع صغری منع کتابت زید لازم نیاید، چه شاید که قایم بود و کاتب بود، اما از آنکه هیچ قاعد یا بعضی از قاعدان کاتب نبود، لازم آید که زید بهیچ وجه کاتب نبود، نه باین قیاس و نه باین اوسط در قیاسی دیگر. و ممانعت مجیب یا بحسب قول بود یا بحسب قایل. و اول دو گونه بود یا بمنع دعوی بود و ایراد نقض^۳ بر آن، یا بمنع مقدمات و ایراد مناقضات و مقاومات بر آن و جهی که سایل را از وصول بمقصود باز دارد. و منع استقراء با تسلیم حکم در جزویات منتج بود. و اشتغال بمعارضه و استیناف قیاسی بر نصرت وضع خود اولی، هر چند حال آن بعد ازین گفته آید. و بحسب قایل هم دو گونه بود: اول چنانکه مقدمات بمطلوب مؤدی بود اما بالحق قیدهائی که سایل از آن عاجز بود، پس مجیب مقدمات مسلم دارد و عدم انتاج باز نماید، و حواله با سوء تألیف کند. و دوم بتحیر^۴ سائل بایراد حشو ممکن که نتیجه را پوشیده گرداند،

(۱) اصل: موضوع (۲) بر نقیض (۳) اصل: بایکی (۴) اصل: بعض (۵) اصل: سحر

وروز کار ضایع شود. و باشد که در اثناء آن مجیب سایل شود و سایل را متحیر گرداند. و بر جمله این معامله و دیگر افعالی که خارج از صنعت بود قبیح و خسیس^۱ بود. و تبکیّت منکران مشهورات بحسب امکان بودن به حسب اختیار. و باین سبب بسا ایشان در بعضی اوقات تمسک بآنچه از صنعت خارج بود رخصت بود، چنانکه گفته آمد. چه مغالطه بامغالطه عدل بود، همچنانکه سقراط معاندی سفیه^۲ را باشتراك اسم مغلوب گردانیده است. و این^۳ جماعت بسیار باشد که بتسلیم بعضی مقدمات که بر مناقضت ایشان مشتمل بود، و اگر چه خفی بود مغلوب شوند، چه منکر مشهورات منکر همه مشهورات نتواند بود. پس باید که دانند که گناه ایشان را بوده است. اول در ارتکاب شنیع. و دوم در تسلیم آنچه مستلزم لزام ایشان باشد. و مواضع استحقاق معانعت بحسب قول که اسباب ردائت قیاس باشد پنج بود. ۱- آنکه مقدماتش منتج نبوده بفعل و نه بقوت یعنی بزیادت قیدی یا نقصان شرطی و لاحق و اگر چه ندارند که^۴ منتج است مانند قیاس مشاغبی. ب- آنکه منتج غیر مطلوب بود. ج- آنکه منتج مطلوب بود از مقدمات غیر مناسب، مثلاً کاذب و شنیع یا صادق، ولیکن خفی تر از مطلوب. و استعمال مقدمات کاذب نه بر سیل خلف، و نه از آن جهت که مقارن شهرت بود، و نه در آن موضع که غرض نقض وضعی صادق بود، و بضرورت استعمال باید کرد از این باب بود. د- آنکه مختلط بود بزوائدی که نتیجه ملتبس شود یا محتاج بود بقیودی دیگر تا منتج باشد. ه- آنکه مشتمل بود بر مصادره بر مطلوب یا مقابله بحقیقت، چنانکه گفته ایم. یا بحسب ظن و آن پنج نوع بود. ۱- آنکه اعم بجای اخص گیرند چنانکه علم بمتقابلات بجای علم بمتضادات در قیاس. ب- بر عکس در استقراء. ج- آنکه دعوی بر جمله بود و مصادره^۵ بقیاسات مختلف کنند بر یکیک از تفصیل آن جمله. د- آنکه لازم را بجای ملزوم گیرند^۶. ه- آنکه مساوی در عموم بجای دیگر مساوی

(۱) اصل: و حسنش (۲) سفیه (۳) اصل: و آن (۴) «که» در اصل نیست (۵) مصادره (۶) ملزوم دیگر نهند

ببندند و مصادره بر مقابل مطلوب شش نوع بود: ۱- آنك بدل مطلوب بنقیضش گیرند. ب- آنك ضدش گیرند. ج- آنك در جزوی مقابل آن حکم گیرند که در کلی دعوی کرده باشند. د- آنك ضد لازم حکم گیرند که در مقدمات وضع کرده باشند. ه- یا لازم ضدش. و- یا ملزوم ضد لازمش، تا چون از نتیجه ارتقاء کنند مؤدی بود باخذ الشئ فی بیان نفسه. و علت فساد در مصادره بر مطلوب متعلق نتیجه بود که بعینه یسك مقدمه بود. و مصادره بر مقابل مطلوب از مقدماتی بود که متناسب نبود، بل یکی صادق یا مشهور بود و دیگر بخلاف. و حال مقدمات در شهرت و عدم شهرت سبب حال نتایج بود. پس اگر مقدمات مختلط بود نتیجه بحسب امتزاج بود در وسط یا مایل بیکطرف. و باشد که مقدمات غیر منتج مشهور بهتر از منتج غیر مشهور بود، چون اول باندك زیادتى منتج شوند. و رواج قیاس فاسد در جدل دلیل قصور مجیب بود در صناعه.

فصل سیزدهم

در وصایای مشترک میان سایل و مجیب

وصایای مشترک
میان سایل و
مجیب

باید که کسی که خواهد صناعه جدل او را ملکه شود بعد از تحصیل ادوات مذکور عکس قیاس بنقیض عادت کند، و در استنباط قیاسات بسیار از يك قیاس جهد کند، تا چون اخفاء عکس کند بحیلت و عکس را شهرتی بود بتلطف از نفس قیاس نقض او تواند کرد. و باید که بر يك مطلوب از مواضع مذکور حجتها، بسیار تواند گفت، تا او را در آن باب درستی تمام حاصل شود، و بر مقابلش از مواضع دیگر همچنین. و در نقض یکیک مقدمه از هر دو جانب بمقاومات هر جهد^۱ که ممکن باشد بجای می آورد، تا در اثبات اوضاع متقابل ماهر شود، و بر وجوه تحرز از ابطال واقف گردد، و افضل متقابلین را از اخس^۲ تمیز تواند کرد، تا یکی بایشار خاص گرداند در وقت حاجت، و از دیگر احتراز کند، و باید که مسایل مختلف فیه و طرق نصرت هر وضع را^۳ حافظ بود. و باید که حدود اصول و مبادی صناعتی را که در آن شروع کند نيك مستحضر باشد، که بهری قیاسات از آن منشعب شود،

چنانك گفته ايم . و بايد كه بر تحصيل اقاويل بسيار از يك قول بطرق قسمت و تصاريف و نظاير و امثال و تحليل حدود و قياسات قادر بود . و از اسناد جزویات بيك يك ' حكم عام جهت استقراء و ضبط قوانين متمكن بود ، و اگر چه ايراد عام دشوار تر بود . و بايد كه سايل جهد در تعميم حكم كند ، و مجيب در تخصيص آن ، چه چندانك حكم مسلم ^۱ عام تر بود سايل را بهتر . و چندانك خاص تر بود مجيب را بهتر ، از جهت آنك قياس فعل سايل بود ، و مقاومت فعل مجيب . و معارضه هم مجيب را بود ، و آن ايراد قياسی بود مستأنف ناصر وضع او محاذی قياس سايل كه مبطل وضعش باشد . و آن بوقت عجز از مقاومت استعمال كند ، و دليل ضعف او بود . و سائل را رسد كه چون قياس او را مقاومت نكرده باشد بمعارضه التفات نكند ، و آن بر حسب اصطلاح بود . و مناقضه هم مجيب را بود در ابطال استقراء يا تكذيب كبری قياس استعمال كند . و قياس و معارضه از كثرت ابتدا كند و مؤدی بوحده باشد . و مناقضت و مقاومت بر عكس وحدت را بكثرت الحاق كند : يعنی جزویات كلی منقوض را بمختلف الحكم گردانند . و مقاومت اقتضاء انصراف كند از واحد كه نتیجه است بمقدمات متكثر . و نیز محتاج تصحيح مقدمه فاسد گرداند بمقدمات دیگر . و هر چند صناعت جدل مفید قوت اكتساب قياسات و مناقضات و معارضات و معلومات و معرفت صحت و فساد سؤالهاست ، اما بايد كه مجيب متكفل حفظ و نصرت هر وضعی نشود ، و نه سائل متكفل هدم هر وضعی ، بل بايد كه مجيب نصرت مشهور و صادق كند ، و سايل ابطال اضداد آن ، هر چند مكافات متعنت بتعنت و جاحد ببحرود روا بود . و بايد كه از کسانی كه در تسلیم مشهورات مضایقت كنند یا مجادله بسوی تغلب و تفوق ، و اظهار علم بدروغ كنند محترز باشند . تا طبع به مجاورت ایشان تباه نشود . این است آنچه از قوانین علم جدل مهم تر است . و نيكو طبع و متفطن چون بر این قدر متمرکز شود در صناعت كامل گردد . و بايد را از اضعاف این تمتع نبود .

مقاله هفتم

در مغالطه و آنرا سوفسطیقا خوانند سه فصل است

فصل اول

در بیان تبکیت^۱ مغالطی و ذکر صناعت مغالطه و مشهت آن
 هر قیاسی که نتیجه آن تفیض وضعی باشد، آنرا باعتبار بسا صاحب
 آن وضع تبکیت خوانند. و مواد آن قیاس چون حق باشد یا مشهور و
 صورتش بالذات منتج، آن تبکیت برهانی بود یا جدلی چنانکه گفته ایم. و
 اگر نه حق بود و نه مشهور یا صورتش نه چنان بود که باید لامحاله آنرا
 مشابهتی باشد بحق یا مشهور. و بر جماعه بوجه صواب یا بحکم التباس رواج
 یابد، و در معرض تسلیم آید، و الا خود قیاس نبود. و بکار داشتن شبیه حق
 بجای حق تشبه^۲ بود برهانی. و بکار داشتن شبیه مشهور (بجای مشهور)^۳
 تشبه^۴ بود جدلی. و سبب هر دو جز غلط یا مغالطه نتواند بود. پس
 متشبه^۵ برهانی را سوفسطائی خوانند، و صناعت او را سفسطه. و متشبه
 جدلی را مشاغبی، و صناعت او را مشاغبت. و هر دو باین اعتبار که مناقضت
 وضع غیر کنند مغالط باشند. و اگر چه باشد که بقیاس بانفس خود مغالط باشند.
 پس تبکیت ایشان را باین سبب تبکیت مغالطی خوانند. و اگر چه بحقیقت
 تضلیل باشد نه تبکیت. و باشد که هر یکی را باعتبار غرضی دیگر امتحانی
 یا عنادی نیز خوانند، چنانکه گفته ایم. و چون سبب وقوع این مواد در قیاسات
 رواج آنست بر عقول، و سبب رواج مشابهت، پس سبب غلط علی الاطلاق
 آن بود که ذهن از قلت تمیز شبیه را بجای شبیه نصب کند، تا حکم خاص یکی
 بدیگری منتقل شود بی آنکه او را بآن شعوری بود، هم چنانکه محاسب را در عقد

(۱) در چند نسخه «مه جا»: تنکیت ۱ (۲) شبیه و بعضی نسخ: تشبیه

(۳) عبارت میان پرانتز در اصل و بعضی از نسخ نیست (۴) شبیه (۵) متشبه

حساب با خود افتد که عددی را بجای شبیه او بگیرد ، تا در حساب او غلط حادث شود . مثلاً ناظر چون اسمی مشترك را در ذهن بجای معنی تمثیل کند ، و از اختلاف وقوع او بر معانی مختلف غافل باشد ، لامحاله حکم خاص بعضی از مسمیات بدیگر بعض نقل افتد ، و آن غلط بود . و اگر از تمیز آگاه بود و خواهد که در ذهن غیری که آگاه نبود همین حال حادث شود آن فعل از او مغالطه بود . و باعث بر مغالطه صرف که نه بسوی امتحان یا مدافعت معاندان مبطل باشد اغراض فاسده باشد . مانند مرآت بعلم و تشوق بحکمت ، و انحراط در سلك فضلاء ، و طالب تفوق بی سرمایه علم و حکمت و سبب اکثری آن بود که چون اعجاب بخود و احتراز از وقوف غیر بر نقصان خود در طبیعت اکثر مردم مرکوز است ، اگر پیش از آنکه بتهدیب و تأدیب سیاسات عقول و شرایط مرتاض و مؤدب شوند در صدد اهل علم آیند ، و در معرض سؤال و جواب عوام از اعتراف بجهل تنگ دارند ، و در قیل و قال خبط کنند ، تا بنزدیک عوام شهرت یابند ، پس چون در مقابله علما افتند از تمسك بانواع حیل و مغالطات چاره نباشد ، تا سخن ایشان را رواج بود ، و بنزدیک ظاهر بینان بعلماء ملتبس شوند . پس باین سبب در اکتساب قوانین مغالطه و ملکه گردانیدن آن جهد کنند ، تا چنان شوند که غیر را در هر موضع که خواهند بحسب امکان در غلط اندازند توانند افکنند^۱ و چون چنین بود صاحب صناعتی شوند ، و آن صناعت مغالطه بود . و معرفت همان قوانین حکیم وجدلی را نیز نافع بود ، تا خود غلط نکنند ، و مغالطه دیگری در ایشان اثر نکند . و کسانی را که در آن مواضع غلط کرده باشند از آن خلاص توانند داد ، مانند طبیب حاذق که چون بر احوال سموم واقف باشد از آن احتراز کند ، و احتراز فرماید ، و مسمومان را مداوات کند . و این است فائده تعلم این فن و فائده دیگر هست که مغالطه لجاج را هم بمغالطه کسر کنند چنانکه گفته اند : الحديد بالحديد يفلح^۲ و اجزاء این صناعت

منفعت مغالطه

دو چیز بود: یکی آنچه اقتضاء مغالطه بالذات کند. و دوم آنچه بالعرض کند. و اول نفس تبکیّت بود، و دوم اموری خارج از آن. و آن چهار صنف بود: ۱- تشنیع بر مخاطب یا آنچه مسلم داشته باشد، یا بآن اعتراف کرده. ب- سوق سخن او بدروغ یا خلاف مشهور بزیادت لاحقّی یا تاویلی. ج- ایراد آنچه او را متحیر و بددل گرداند، مانند خجلت دادن و بهقارت منسوب کردن نفس او یا سخن او و استهزاء با او و قطع سخن او و سفاهت. و استعمال الفاظ غریب و مصطلحات نا متداول. ۵- ایراد حشو و زواید از هذیان و تکرار، و بر جمله آنچه بمقصود متعلق نبود.

و بیاید دانست که چون این صناعت شبیه است بدو صناعت حقیقی: یعنی برهان وجدل، موضوع او هم بازاء موضوع آن دو صناعت تواند بود. پس نظر مغالطه در چیزهایی محدود نبود، چنانکه گفته ایم. و مبادی او هم شبیه بود بمبادی مذکوره، چنانکه بعد از این یاد کنیم. و مسائلی بازاء آن مسائل، ولیکن آن صناعت حقیقی است و این ظنی یا تخیلی، چه مشابّهت بحسب تخیل^۱ و ظن باشد و رواج از جهت ضعف قوت ممیز باید. و اگر قصور مجیب نباشد مغالطه را صنعتی صورت نیندد. پس این صناعت بحقیقت صناعت نبود، بل شبیه بود بصناعت. و تقدم او بر خطابت از جهت تعلقش بکلیات بود، و تعلق خطابت بجزویات. و اما سبب آنکه مغالطه را بخطابت تعلق زیادت نیست بعد از این یاد کنیم، انشاء الله تعالی. و مواد این صناعت مشبهات و وهمیات است، چنانکه گفته ایم. و وهمیات هم بوجهی داخلست در مشبهات چنانکه بعد از این یاد کنیم. و مشبهات بنفس خود باشد که از اولیات بود، چون غیر مشهور بود، یا بمشهور مانند و مشاغبه آنرا بکار دارد. و باشد که از مشهورات بود چون غیر اولی بود و با اولی ماند، و سوفسطائی آنرا بکار دارد. و باشد که نه اولی بود و نه مشهور بود و با برهانی وجدلی بکار دارند، مانند مواد قیاسات امتحانی یا عنادی، ولیکن آنرا مواد مغالطی باعتبار تشبه قیاس

بیرهانی یا جدلی خوانند چنانك گفتیم .

فصل دوم

در حصر اسباب غلط و مغالطه که داخل بود در نفس تبکیت

حصر اسباب
غلط و مغالطه

تبکیت مغالطی اقتضاء مغالطه یا از جهت لفظ کند یا از جهت معنی .
و لفظی یا بلفظ مفرد کند یا بمرکب . و مفرد یا بجوهر لفظ کند یا بهیات .
و حال لفظ . و هیأت و حال لفظ بالاحق بسبب اموری خارجی بود یا نبود .
و در مرکب یا نفس ترکیب اقتضاء مغالطه کند یا توهم وجودش ، یا توهم
عدمش . پس مغالطات لفظی محصور بود درشش نوع : سه راجع با افراد ،
و سه راجع با ترکیب . و آن این است . ۱ - بحسب جوهر لفظ و آنرا
مغالطه باشتراك اسم خوانند . و اصناف دلالت اسم را بر معانی مختلف
مانند اتفاق و اشتراك و تشابه و مجاز و استعارت و نقل و تشبیه و تشکیك
و غیر آن شامل بود . مثالش گویند : شرواجب بود یا نبود . و اگر واجب
بود خیر بود ، چه هر چه واجب بود خیر بود ، پس شرنمود . و اگر واجب
نبود موجود نبود ، چه هر چه او را وجوبی نبود موجود نتواند بود ، پس شر
نبود . ولیکن وجودش ظاهر است . و این مغالطه بسبب وقوع واجبست بر آنچه
عملش واجب بود ، و بر آنچه وجودش واجب بود باشتراك و همچنین گویند
قایم یا قاعد بود یا نبود ، اگر قاعد بود يك چیز هم قائم و هم قاعد بوده باشد .
و اگر نبود ، پس قایم نشاید که قعود کند . و مغالطه بسبب وقوع قایم است
بر موصوف بقیام (مطلقا و بر موصوفی بقیام^۲) از آن جهت که قایم است باشتراك .
و بیاید دانست که مغالطه بالفاظ بیشتر از آن بود که بمعانی . و
معظم مغالطات لفظی باشتراك اسم بود . و افلاطون در مغالطات کتابی ساخته
است با آنك بیان هیچ جزو دیگر از اجزاء منطق نکرده است . و سبب
غلط مطلقا اشتراك لفظ نهاده است از اعتبار دیگر انواع غافل بوده . ب -
بحسب هیأت و حال لفظ در نفس خود ، و آن را مغالطه باختلاف شکل لفظ

مغالطه
باشتراك اسم

مغالطه
باختلاف شکل
لفظ

(۱) اصل و بعضی نسخ : بود . و در بعض نسخ دیگر : موجود نبود (۲) آنچه در
میان پرانتز است در بیشتر نسخ نیست

خوانند . و آن چنان بود که لفظ بحسب اختلاف تصاریف و تذکیر و تأنیت و اسم فاعل و مفعول مختلف بود . و از عدم تمییز یکی بجای دیگر بکار دارند ، مانند جرب اسم و جرب نعت . و مختار فاعل و مختار مفعول . و در پارسی بازار مفرد که سوق بود و بازار مرکب که امر با عادت بود . ج - بحسب هیأتی و حالی که لفظ را از خارج لاحق شود ، و آنرا مغالطه باختلاف اعراب و افعال خوانند و این معنی باشد که در لفظ بود ، مانند آنچه متعلق با اعراب و بنا باشد . و باشد که در کتابت بود ، مانند آنچه متعلق بعجم و نقط بود . و اختلافش مقتضی انواع تصحیفات باشد . و لفظی باشد که ظاهر بود ، مانند رفع و نصب که در *ضرب الرجل الغلام* باشد ، چه بتقدیم و تأخیر هر یکی فاعل و مفعول متبدل شود . و باشد که در نیت باشد ، مانند آنچه در ضرب الفتی سعدی باشد . و در پارسی گویند زید حاضر است ، و یکبار اخبار بود ، و یکبار استفهام ، و تفاوت بتصرفی بود که در آن بکنند . این است انواع آنچه متعلق بلفظ مفرد بود . ه - مغالطه بحسب نفس ترکیب و آنرا ممارات خوانند . و آن چنان بود که الفاظ مفرد هیچکدام مشترک نبود ، اما ترکیب اقتضاء اشتراك کند ، چنانکه گویند : هر که در حق زید چیزی گوید او چنان بود ، چه این را دو مفهوم بود : یکی آنکه گوینده چنان بود ، و دیگر آنکه زید چنان بود . و این اشتراك از جهت احتمال رجوع ضمیر است با هر دو . و همچنین گویند : دانا دبیر است و این را هم دو مفهوم بود : یکی آنکه دانا موضوع بود و دبیر محمول ، و دیگر برعکس . و این اشتراك از جهت ابهام تقدیم و تأخیر بود . ه - بحسب توهم وجود تألیف ، و آنرا مغالطه با اشتراك قسمت خوانند . و آن چنان بود که سخن بی ملاحظت تألیف صادق بود ، و با ملاحظت تألیف کاذب و آن دو گونه بود : یکی آنکه تحلیل و تألیف در موضوع تنها بود ، و دوم آنکه در قول بود . اول چنان بود که موضوع را اجزائی بود و هر جزوی را حکمی پس حکمهایی که بر اجزاء

مغالطه باختلاف
اعراب و افعال

ممارات

مغالطه
با اشتراك قسمت

بحسب تحلیل صادق بود چون بر موضوع کنند بحسب ترکیب کاذب بود. چنانکه گویند: پنج زوج و فرد است و هر چه زوج و فرد بود زوج بود. چنانکه هر چه زرد و شیرین بود زرد بود، پس پنج زوج بود. و همچنین اگر موضوع را بجای نفس اجزاء بکار دارند چنانکه گویند: پنج دوسه است پس دو بوده باشد. و اما آنچه در قول بود چنانکه گویند. زید شاعر جید و حمل شاعر تنها صادق بود و جید تنها همچنین، و بحسب ترکیب کاذب بود، چه شاعری نیک نبود. و در پارسی نیز گویند: این پدر است^۱ و آن زید است، و پدر زید نیست^۲. و همچنین انسانی میرفت با فرسی سخن میگفت، چه انسانی میرفت با فرسی صادقست. و سخن میگفت همچنین، و با هم کاذبست. و ترکیب متصلات صادق از حملیات کاذب خود پیش از این گفته ایم. و بحسب توهم عدم تالیف و آن را مغالطه باشتراك تالیف خوانند و چنان بود که سخن با ملاحظت تالیف صادق بود، و بی آن کاذب. چنانکه گویند: ممکن بود که گویا خاموش شود و آنک نگوید گوید. چه قضیه دوم بر سیل عطف که اقتضاء دخول کند در حکم امکان صادق بود. و بر سیل استیناف که اقتضاء حکم مطلق کند کاذب بود. و همچنین اگر خلاء موجود بود و قابل تقدیر و ابعاد متداخل بود، چه این سخن که ابعاد متداخل بود اگر با اول مؤلف نبود کاذب بود. این است انواع مغالطات لفظی.

مغالطه
باشتراك تالیف

اما مغالطه معنوی بسبب خللی تواند بود که در نفس تبکیست بود، یا در اجزاء او. و تبکیست قیاسی خاص است و خلل در نفس قیاس یا بملاحظت نتیجه بود یا بی ملاحظت نتیجه. و اول یا آن بود که نتیجه عین مقدمه بود یا نبود. و اول مصادره بر مطلوب اول باشد. و دوم یا نتیجه مطلوب بود از آن قیاس یا نبود. و اول خلل نبود، و دوم وضع مالیس بعلة علة باشد. و اما خلل در نفس قیاس بی ملاحظت نتیجه اهمال یکی از شرایط انتاج

مغالطه معنوی

قیاس بود، چنانکه در علم قیاس بیان کرده‌ایم. و اما خلل در اجزاء قیاس خلل در قضایا بود، چه اجزاء اولی قیاس قضایا باشد. و اجزاء ثانیه را در صدق و کذب مدخلی نباشد. و خلل در قضیه یا بحسب اعتبار نفس قضیه بود، یا بحسب اعتبار نقیض او. و اول یا راجع با موضوع بود یا راجع با محمول یا راجع با تألیف. و راجع با موضوع چنان بود که موضوع زیادت از یکی بود، و آنرا محمولات مختلف بود، و پندارند که موضوع یکیست. پس میان محمولات مختلف که آن موضوع را لاحق باشد اشتباه افتد. و راجع با محمول چنان بود که محمول بر موضوعات مختلف محمول^۱ باشد و پندارند که بعضی خاص است، و سبب ابهام عکس بود. و راجع با تألیف اهمال شرطهائی بود که در باب نقیض پیش از این^۲ گفته‌ایم، مانند اضافت و شرط و جزو و کل و غیر آن. و لامحالة بسبب اشتباهی بود میان آنچه با لذات متعلق بود بقضیه و آنچه نبود. و آن اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات بود. و اما آنچه بحسب اعتبار نقیض قضیه بود، آن چنان بود^۳ که غیر نقیض را بجای نقیض ایراد کنند، و بآن سبب مسئله سایل بسیار شود، چه سوال از دو طرف نقیض بسبب تعلق يك صدق و يك کذب بهر دو يك سوال بیش نبود، و بدو چیز غیر متناقض سوال ها بسیار بود. پس اسباب مغالطات معنوی بحسب این بیان محصور باشد در هفت نوع: ۱ - مصادره بر مطلوب اول. ب - وضع مالیس بعلة علة، و حال هر دو بیان کرده‌ایم. ج - تحریف قیاس از قیاسیت، و آنرا سوء تبکیّت خوانند. و از معرفت شرایط قیاس بالعرض معلوم شود. د - سوء اعتبار حمل که از عدم تمییز بود میان محمول مطلق و محمول مشروط و محمول بالذات و محمول بالعرض، مانند موجود که گاه باطلاق محمول بود و گاه جزو محمول بود و گاه رابطه. و از جهت اختلاف وقوعش معالی قضیه مختلف شود، و مغالطه ممکن گردد. چنانکه گویند:

(۱) کلمه «محمول» در بیشتر نسخ نیست (۲) اصل: آن (۳) کلمه «بود» در اصل و بعضی نسخ نیست

هرچه نه مظهر بود موجود بود، و هرچه موجود بود مظهر بود... غلط
لوازم از جهت ابهام عکس و آن از عدم تمیز بود میان ملزوم و لازم، و
در حس^۱ بیشتر افتد، چنانکه چون هر عسل زرد و سیالست گمان افتد که هر
زردی سیال عسل بود. و چون باران زمین تر کند ظن افتد که هر تری
زمین که باشد از باران بود. و در عقل هم بود، چنانکه چون هر متکونی
را مبدائی بود پندارند که هرچه آنرا مبدائی بود آن متکون بود. و - اخذ
ما بالعرض مکان ما بالذات، و آن چنان بود که عروض عوارض يك
موضوع یکدیگر را پندارند که بالذاتست، یا عروض عارض موضوع نفس
موضوع را. مثال اول: چون انسان ایض و کاتب بود گویند: هر ایض
کاتب بود. و همچنین گویند: میدان^۲ی که ترا از چه خواهیم^۳ پرسید، اگر
گوید^۴ آری گویند از چه خواهیم^۳ پرسید. و اگر گوید^۴ نه گویند از
زید خواهیم^۳ پرسید و تو او را میدان^۲ی. و وجه غلط آنست که زید هم
مسئول عنه است و هم معلوم^۵، اما مسئول عنه نه از آن جهت است که
معلوم است، بل مقارنت هر دو در زید بالعرض است. و مثال دوم: تداخل
جسم را بسبب حرارت عارض شود که عارض اوست، پس اگر عارض جسمیت
گیرند از این باب بود. و هم از این باب باشد آنچه گویند: زید غیر عمرو
است، و عمرو انسانست پس زید غیر انسانست، چه مغایرت زید با شخصیت
عمرو که عارض طبیعت انسانست بالذاتست و با عروض بالعرض. و صواب
چنان بود که گویند: زید غیر انسان معین است. نه - جمع مسایل بسیار در يك
مسئله، چنانکه گویند: زید شاعر است یا کاتب، و زید و عمرو انسانند یا نه،
چون جواب يك جواب بیشتر بود، باشد که اقتضاء تحیر مجیب بود. و باشد
که سؤال در لفظ يك سؤال بود، اما جواب اقتضاء آن کند که سؤال بیش
از يك سؤال بود. چنانکه گویند: خاموش سخن گوید یا نه، چه خاموش
یا مطالب خواهند، یا بآن اعتبار که خاموش بود. و همچنین آنچه زید

(۱) اصل: در جنس (۲) اصل: بی ذاتی (۳) اصل: خواهم
(۴) اصل: گویند (۵) معلول

می آموزد میدانند یا نمیدانند. و حکمش مانند گذشته است این است
اسباب مغالطات که در این سیزده نوع محصور است.^۱

و بیاید دانست که سبب کلی در همه مغالطات اجمال شرطیست از
شرطها مذکور در قیاس و برهان یا جدل، چه هر گاه که حدود قیاس متمایز
بود و اشتراك اوسط در هر دو مقدمه، و اشتراك در حد دیگر در مقدمات و
نتیجه حقیقی و مقدمات از یکدیگر منفصل، و هر یکی بحقیقت يك حصه^۲ و صورت
منتج و نتیجه مغایر مقدمات، و مقدمات صادق و مناسب و اعرف یا مشهور،
و اعرف انتاج واجب بود، و استثناء نقیض تالی استثناء نقیض مقدم اقتضا
کند، پس اگر نتیجه کاذب بود یکی از این شرطها مفقود بود. و چون
قیاس آنست که انتاج کند، پس آنچه بحسب مغالطه ایراد کنند نه قیاس بود،
بل شبیه بود بقیاس. و اطلاق اسم قیاس بر آن مانند اطلاق اسم حیوان بود
بر موصوف. و حال مراد همین بود. و بیان آنك قیاس در این صنعت نمه
قیاس است آنست که مثلا لفظ مشترك اقتضاء مغایرت حدود قیاس و نتیجه
کند، تا قیاس خالی از اوسط یا بنسبت با آن نتیجه نه قیاس بود. و ما بالعرض
اقتضاء مقارنت^۳ دو چیز کند مقارنتی جزوی اتفاقی خاص بموضوع معین.
و چون آنرا بجای ما بالذات اقامت کنند حکم بمقارنت کلی ضروری کرده
باشند. پس مقدمات غیر کلی و ضروری را کلی و ضروری گرفته باشند. و
قیاس نه قیاس بوده باشد. و خللی که از جهت ابهام عکس بود بوجهی شبیه
بود بخلل ما بالعرض، چه ما بالعرض اقتضاء آن کند که امور متغایر را بطریق
هوهو گرفته باشند. و در ابهام عکس امور مختلف را بعموم و خصوص
متساوی گرفته، پس موضوعات ما بالعرض عام تر بود. و از این جهت ابهام
عکس مانند نوعی بود در تحت ما بالعرض. و اگر چه باعتبار مختلف بود.
و اخذ مقدمات بسیار در يك مقدمه اقتضاء اختلاف مواضع صدق و کذب کند.
پس اجزاء قیاس مختلف شود. و مقدمات بسیار گردد، و صورت قیاس زایل

(۱) مخصوص است (۲) بعضی نسخ کلمه « حصه » را ندارد و در بعضی دیگر: قضیه
(۳) مغایرت

گردد . و بر این قیاس در دیگر مغالطات . پس بر اجمال مرجع همه مغالطات يك اصل است ، و آن اختلال قیاس است . و بتفصیل اسباب عدمیست بعدد اسباب وجودی مذکور در صحت قیاس . و سبب کلی^۱ در اختلال قیاس و در جمله مغالطات بحقیقت يك چیز است ، و آن عدم تمیز است میان چیزی و شبیه او ، چنانکه گفته ایم . و این باستقراء و عدم فرق میان غیر و هو هو^۲ یا میان نقیض و شبیه نقیض است ، چه در اشتراك الفاظ مفرد و مرکب عدم فرق میان غیر و هو هو ظاهر است . و در اشتراك تألیف و قسمت عدم فرق میان حکم تفصیل و حکم مجموع هم راجع است . و چون مشابهت در الفاظ بیشتر باشد از آنکه در معانی ، و نیز در اکثر احوال تفکر بتخیل الفاظ کنند مغالطه بسبب الفاظ بیشتر باشد ، و عاید بود با عدم فرق مذکور .

و اما در مغالطات معنوی اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات هم بسبب عدم فرق میان هو هو و غیر بود . و در تحریف قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق و شرط تقیید هم عاید با آن باشد و در مصادر ه میان مقدم و لازم مقدم . و در توابع حمل میان محمول و شبیه بمحمول . و در وضع مالیه بعلة میان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه و مشارکت بحسب ظن . و در ایهام عکس میان لازم و ملزوم ، و این جمله عاید با عدم فرق میان غیر و هو هو بود . و در اخذ مسائل در یک مسئله میان نقیض و شبیه نقیض ، و اختلال شرایط برهان مانند مناسبت و ضرورت بمقدمات در باب وضع مالیه بعلة علة داخل بود . و شرایط جدل مانند شهرت حقیقی یا محدود^۳ بحسب ظاهر همچنان . پس سبب درهمه مواضع عدم تمیز است ، و آن از جهت مشابهت چیزی و شبیه اوست . و از این جهت مبادی مغالطه را مشبهات خوانند . و آن یا بحسب مشابهت اولیات بود ، یا بحسب مشهورات و حکماء کلی که بقیودی خفی صادق بود و بی آن قیود کاذب ، و ذهن بوجود و عدم آن احساس نکند هم از جهت مشابهت داخل بود در مشبهات . و وهمیات

(۱) اصل : کل (۲) اصل : میان غیر و هو هو

(۳) نامحدود

را که از مبادی صناعت نهند هم سبب التباس فرق میان حکم عقل و وهم داخل بود در مشبهات . و اقتضاء غلط بآن جهت کند . و صور قیاسات مغالطی را نیز که شبیه بود بقیاس حقیقی ، و بسبب فقدان شرطها واجب نه قیاس بود قیاسات مشبهه خوانند .

فصل سوم

در بیان اسباب مغالطه از امور خارجی و ذکر آنچه سایل و مجیب را در این صناعت نافع بود .

و چون از بیان اجزاء ذاتی صناعت فارغ شدیم سخن در اجزاء عرضی گوئیم . و آن امور چهار گانه خارجیت که یاد کردیم . گوئیم : اما تشنیع سایل را دواعی بود . و بعضی از آن این است :
 ۱ - عجز مجیب از دفع تبکیت . ب - عدم تحصیل در آنک بجواب گوید . و آن یا از نقصان جواب بود یا از آنک جواب نه جواب بود بحقیقت ، یا از غموض و التباس . ج - ایراد حشو و تکرار . د - ارتکاب کذب و خلاف مشهور . و باشد که سایل پیش از عقد تبکیت بتشنیع یا سوق سخن بکذب یا شنیع مشغول شود . و آن چنان بود که از دو طرف نقیض سؤال کند . اگر آن طرف که تبکیت بر آن مبنی خواهد بود مسلم دارند تبکیت تألیف کند ، و اگر دیگر طرف مسلم دارند و بنوعی از انواع شبیه بود بخلاف مشهور یا کاذب تشنیع را^۱ مجال یابد ، و الا آنرا تحریف کند بالاحقی یا اضافه قیدی تا چنان شود که در تبکیت نافع بود یا کاذب و شنیع شود^۲ تا بر آن تشنیع زند^۳ . پس چنان فرا نماید که مجیب بر این وجه مسلم داشته است . و این است موضع سوق سخن بکاذب و شنیع که یکی از امور چهار گانه است . و از اسباب عجز مجیب از دفع تبکیت ایراد ایهام بود در تبکیت^۴ بروجهی که انتاج دو طرف نقیض کند . و ایجاز و استعمال تا مهلت نظر نیابد ، و تطویل سخن تا موضع فهم فراموش کند . و تغییر^۵ ترتیب قیاس تا نتیجه فراموش کند . و اسباب عدم تحصیل در جواب سؤال

(۱) اصل : شنیع را (۲) اصل : نبود (۳) اصل : زید (۴) اصل : تنکیت

(۵) اصل : تعسر

از غیر دو طرف تعیین باشد. بخلاف بعض^۱ اقسام، چنانکه گویند^۲: مثلاً طاعت پدران در همه چیز واجب بود، یا در هیچ چیز واجب نبود، تا از قسم ثالث غافل شوند. و بجمع سؤالهاء بسیار در یک مسئله، چنانکه گفتیم، و تشنیع بتکرار، باشد که در قضیه بود، و باشد که در حد بود. و اول چنان بود که سایل گوید انسان انسانست یا غیر انسان، اگر گوید انسان تشنیع زند^۳ که تو گفتی انسان انسان است و این تکرار است و اگر گوید: غیر انسان تشنیع زند که تناقض است. و این تکرار از جهت سؤال لازم آمده است. پس اگر قبیح شمردند سؤال از آن قبیح تر باشد. و در حد باشد که تشنیع نه بحق بود، و باشد که بحق بود. و اول در حدود چیزهائی بود که بضرورت تکرار افتد، چنانکه گفته ایم. و تشنیع آنجا نه بحق بود. و دوم مانند آنکه مجیب گوید: که شهوت شوق بلذیذ بود، پس سایل گوید: تفسیر شوق هم متعلق بلذیذ بود. پس حاصل حد این است که شهوت چیزی بود که بلذیذ بود و اینهم باطل است. چه شهوت بنافع و جمیل و غلبه آن و غیر آن نیز باشد، و اگر چه بوجهی غیر لذیذ بود. و تشنیع بارتکاب کذب یا غیر مشهور چنان بود که سؤال بوجه اشتراک یا ایهام کند، تا مجیب بر سیل غفلت از آن جوابی گوید، و آنرا بوجه کاذب حمل کند^۴ و بتشنیع مشغول شود. و همچنین از مشهورات متقابل سؤال کند. مثلاً گوید: طاعت انبیا اولی یا طاعت پدران. اگر گوید اول گوید: پس عقوق روا بود، و اگر گوید دوم، پس مخالفت شریعت روا بود. و همچنین گوید: عدل بهتر یا صلح، اگر گوید اول بمخالفت شهرت تشنیع زند^۵ و اگر گوید دوم بمخالفت عقل و شرع تشنیع زند. اینست اشارت بکیفیت استعمال دو قسم اول از امور چهارگانه.

و اما قسم سیم چنان بود که بر اموری که مقتضی انفعال مجیب بود اقدام نماید مانند اسخاط^۶ او بوقاحت. و آنکه نیک نمیکوئی و نادانسته میکوئی، تا انفعال نفس او مانع شود از فکر.

(۱) بعذف بعضی (۲) اصل: گوید (۳) اصل: شنیع زید (۴) اصل: کنند

(۵) آید (۶) اسخاط: بغشم آوردن « منتهی الارب »

واما قسم چهارم که ایراد تکرار و هذیانست واضح است ، چه مثال تکرار گفته شد . و مثال هذیان چنان باشد که سایل سخنی چند غیر مناسب در الفاظ معلق^۱ ایراد کند ، و چیزی بر عقب شبیه ب نتیجه ، تا پندارند که آن نتیجه برهانیست که ایراد کرده است . این است حال امور چهارگانه مذکور . و اما آنچه سایل و مجیب را نافع بود آنست که سایل مشاغب باید که بر مشهورات متقابل نیک واقف بود ، و بر احکام شنیع که در هر وضعی بود . چه بر سبیل تسلیم چه بر سبیل لزوم از آنچه مسلم داشته باشد^۲ ، تا بآن تشنیع زند ، چه هیچ مذهب و مقالت از امثال آن خالی نبود . و بر اسماء مشترکه هم چنین . و بر استعمال استدراجات که در خطابت یاد کنیم قادر بود . و باید که چون استقراء خواهد کرد جزویات را چنان فرا نماید که مسلم است ، و در آن نزاع نتواند بود . پس آنرا بر شمرد^۳ یکیک تا اعتراف خصم بآن حاصل کند . و بیان حجت باختصار و ایجاز کند . و زود بالزام رساند ، تا بر خلل واقف نشوند ، و زمان مهلت تفکر^۴ نباشد . و حجتی در حجتی درج کند ، تا مجیب متحیر شود . و اگر یکی را دفع کند بدیگر تمسک تواند کرد . و چون مجیب دفع تبکیت او خواهد کرد زود بدیگری نقل کند . و پیش از آنکه دفع ظاهر شود سخن او قطع کند . و مجیب را نگذارد که بایراد تبکیت مشغول شود و در معرض سؤال آید ، چه اگر مجیب سایل شود ترتیب ساقط شود . و باشد که سایل را عاجز گردانند . و مجیب باید که بر تفصیل اسم مشترک وجودت تمییز هر چیزی و شبیه او نیک قادر باشد ، و آنرا ملکه گردانیده^۵ ، چه قدرت با تانی دیگر بود و با تعجیل دیگر . و باشد که اول او را در محاوره مفید نبود . و اسم مشترک همچنانکه ادات مغالط بود ، باشد که وبال او شود . چه آنچه نتیجه تبکیت باشد چون ایراد کند مجیب تواند گفت من بوضع خود این معنی نخواسته ام که تو باطل کردی ، بل فلان معنی خواسته ام

(۱) اصل : معلق « بدون نقطه غین » (۲) اصل : باشند (۳) اصل : بل آنرا بر می شمرد

(۴) اصل : بفکر (۵) اصل : گرداننده (۶) آلات

که تو فهم نکرده‌ای و باید که مجیب تسلیم سئوال سایل بر سبیل قطع نکند ، بل تجویز و شك را مجالی باز میگذارد و میگوید: چنین دانه و چنین پندارم تا بیکبار زمام اختیار از دست بنداده باشد . و در جمع سایل که سایل کرده باشد البته بجواب مشغول نشود ، تا آنرا مفرد و منفصل نکند . و هیچ سخن مبهم و مجمل از سایل قبول نکند تا معین و مقسوم نگرداند . و آنچه هر دو طرف مشهور بود هیچکدام مطلقاً مسلم ندارد ، بل بقیود و لواحق خاص گرداند ، چنانکه از مناقضت خالی شود . و باید که داند که مشهور بحسب طبیعت و نیت^۱ بسیار بود که ظاهر نتوان کرد . و بحسب قول و جمیل و سنت ظاهر تر بود ، پس میل بتسلیم^۲ طرف اول نکند که تشنیع را مجال بیشتر بود . و باید که اجزاء قیاس را از حدود و مقدمات یکیک مفصل گرداند و با یکدیگر و با نتیجه نسبت دهد . و بحسب شرایط مذکور در تألیف آن نظر کند ، تا اگر مشتمل بر غلطی بود بر آن واقف شود . این است آنچه خواستیم که در این فن بیان کنیم . و اکثر این معانی از آنچه پیش از این گفته ایم خود معلوم شود . و اصحاب طبایع سلیمه را باشد که در وقوف بر مواضع غلط بتعلیم قوانین احتیاج نبود ، چه اذهان ایشان با سانی بر آن وقوف یابد ، والله اعلم .

(۱) اصل : کرده (۲) اصل : و برینت (۳) اصل : بتسلم

مقاله هشتم

در خطابت و آنرا ربطاً و ربطاً خوانند سه فن است
اول در قواعد . و دوم در انواع و سیم در توابع .

فن اول^۱

در اصول و قواعد خطابت چهار فصل است .

فصل اول

در ماهیت و منفعت خطابت و نسبت آن با صناعت جدل و
دیگر صناعات .

ماهیت و منفعت
خطابت

خطابت صنعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع
جمهور در آنچه باید که ایشان را بآن تصدیق حاصل شود بقدر امکان .
و گفته اند خطابت قوتست بر تکلف اقناع ممکن در هر یکی از امور مفرد ،
و بقوت ملکه نفسانی خواهند که با بتعلم قوانین حاصل شود یا بحصول
تجربه از کثرت مزاولت افعال . و در این موضع مراد هر دو بهم است .
و این قوت از قدرت تنها که همه کس را باشد بحسب فطرت خاص تربود .
و تکلف را دو معنی بود : یکی تعاطی فعل نه از روی ایشار ، بل بارادتی
مقارن استکراه . و دیگر تعاطی فعل ببلوغ تربین قصدی در اتمامش . و
مقصود معنی دوم است . و اقناع ممکن آن فعل بود که متکلف تعاطی
کند . و قید ممکن بسوی آنکه نه هر تصدیقی را که فرض کنند یا در هر
شخصی که فرض کنند اقناع ممکن باشد . چنانکه در جدل گفتیم . و بمثل^۲
طیب و مدادوات بیان کردیم . و هر یکی از امور مفرد یعنی هر جزوی که
اتفاق افتد یا هر مقوله ای که موضوعی از موضوعات او در تحت آن مقوله
باشد ، چه موضوع خطابت مانند موضوع جدل نامحدود بود ، و دیگر

(۱) اصل و بعضی نسخ : فصل (۲) که بتعلیم (۳) تمثیل

صناعات علمی نه براین وجه بود . در طب مثلاً بحث بود از هر یکی از امور مفرد که خاص باشند بموضوع آن علم، پس قوت جنس صناعات خمسّه و غیر آن بود . و تکلف اقناع ممکن در موضوع فصل .

و بیاید دانست که هیچ صنعت در افادت تصدیق اقناعی بجای خطابت بنایستند ، از جهت آنکه عقول جمهور از ادراک قیاسات برهانی قاصر باشد ، چنانکه گفته ایم . بل از جدلی هم ، چه جدلی در تعلق بکلیات جاری مجری برهانی بود . و باین سبب اگر عوام در ابطال یا اثبات وضعی تقریری جدلی شوند پندارند که مقتضی الزام بالذات فضل قوت مقرر است ، و نفس سخن را در آن مدخلی نیست الا بالعرض . و باشد که گویند : اگر منازع را همان قوت یا بیشتر بودی آن سخن را دفع کردی . و علت این ظن قصور عقول ایشان بود از ادراک نفس سخن ، تا بقوت وضعی چه رسد . پس نظر ایشان جز بر غلبه در محاوره که احساس کنند نتواند بود . و چون جدل و برهان این افادت نتواند کرد ، و مغالطه در باب نفع بالذات از اعتبار ساقط بود ، پس صنعتی که متکفل افادت اقناع بود در اذهان جمهور جز خطابت نتواند بود . و چون بقاء نوع انسان بتشارك^۱ است . و تشارك مبنی بر تجاور^۲ و تقابل ، و هر دو با حکامی صادق بحسن و قبح در امور علمی مقتضی شمل مصلحت که اضداد^۳ آن موجب تشّت بود مفتقر ، و این احکام بمقایدی السهی متعلق ، و تقریر آن عقاید علمی و احکام عملی^۴ در نفوس عوام ببرهان و جدل متعذر ، و خطابت آنرا متکفل ، پس باین وجه احتیاج نوع در بقاء باین صنعت ضروری بود . و میان جدل و خطابت مشارکتی و مشاکلتی باشد^۵ و مشارکت در دو چیز بود : یکی در موضوع ، که موضوع هر دو نامحدود بود . اما در جدل چنانکه گفتیم . و اما در این صنعت از جهت آنکه عوام را قدرت تمیز میان موضوعات نباشد . و نیز اقناع بمعارضات خطابی در آلهیات و طبیعیات و خلقیات و سیاسات نافع باشد ، و

(۱) اصل : جدلی (۲) بمشارکت (۳) اصل : تجاون بعضی نسخ : تعاور
(۴) اصل : باضداد (۵) عملی و احکام علمی (۶) کلمه «باشد» در اصل و بعضی نسخ نیست

بدان احتیاج^۱ پس صنعت را بموضوعات این علوم تعلق بود ، الا آنك
مباحث جدلی از این موضوعات کلی باشد . و اکثر مباحث این فن جزوی
باشد که در بعضی صور هم در کلیات گویند . و از جهت عموم موضوعات این
هر دو صنعت را با هر یکی از علوم برهانی مناسبتی و مشاکلتی باشد . و
دوم در غایت، چه غایت هر دو صنعت غلبه بود ، اما در جدل غلبه بالزام
طلبند . و در خطابت بانفعال : یعنی خواهند که مخاطب مدعن^۲ شود سخن
خطیب را ، تا بآن تصدیق کند . یا هیأت تصدیق کنندگان در او پدید آید .
و این صنعت از جدل بايقاع تصدیق خاص تر است ، چه اعداد جدل بقصد
اول بسوی الزام^۳ است ، چنانکه گفته ایم ، بر سبیل غلبه یا دفعش . و باین
سبب مبنی بر مسلمات و متسلمات است از اصناف متقابلات ، و اعداد خطابت
بسوی تصدیق . و اما استفادت تصدیق از جدل بسبب اشتمال مواد اوست
بر آنچه مقتضی تصدیق بود از صادقات برهانی و مقنعات خطابی . و آن
کسانی را باشد که میان این دو طایفه متوسط باشند : یعنی خواص عوام باشند
و عوام خواص . و اما استعمال معلم جدل را در تقریر مصادرات بسا متعلم^۴
نه از جهت افادت تصدیق بود . بل از جهت تسکین نفس او بود ، و جاری
مجری نوعی از الزام باشد در تسکین خصم از نزاع . و چون مقتضی تصدیق
بالذات برهانست خواص را و خطابت عوام را . و افادت منفعت موافق بر
دفع مضرت منازع متقدم بود ، پس خطابت را باین سبب بر جدل بوجهی
تقدم باشد . و اشارت نص تنزیل آنجا که فرموده است عز من قائل : ادع
الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن ،
موافق این ترتیب است . و اما مشاکلت جدل و خطابت بآنست که مبادی
هر دو مشهورات بود ، و اگر چه در یکی بحسب حقیقت باشد و در دیگر
بحسب ظاهر . و نیز خطابت در متقابلات مقتضی اقناع بود ، همچنانکه جدل
مقتضی الزام بود . و اقناع در متقابلات در يك وقت و با هم نتواند بود ، چه

(۱) در چند نسخه افزوده : باشد (۲) مدعی (۳) اصل : الزم . و در بعضی نسخ : التزام
(۴) اصل : یا متعلم (۵) قرآن مجید آیه ۱۲۶ از سوره شانزدهم «النحل»

از ^۱ استعمال دو حکم متضاد در يك قضیه نفعی صورت نگیرد ، بل از طریق قوت و مذهب صناعت تعلق بدو طرف متقابل خاص است باین دو صناعت . و حکم خطابت در تعلق بهر دو طرف حکم اعضاء انسانست در اشتراك ^۲ با مکان الذاذ و ایلام . و حکم قوای انسانی در تعلق بخیر و شر و همچنینانك فضیلت اعضاء و قوی در تعلق بطرف الذاذ و خیر است ، فضیلت صاحب صناعت در قصد بطرف افضل باشد . و استعمال طرف اخس بروجهی که از فضیلت خارج نبود ، مانند استعمال قبح و جور بود با دشمن بوجه مکافات که بوجهی حسن و عدل بود . و وجه دیگر از مشاکلت آنست که هم چنانك تعلقات عقل نظری که اصول عقاید صحیحه است و تصحیح آنرا ^۳ از طریق رویت و فکر با اشتراك در محاورات ^۴ تعلقی نه در نفوس متوسطان بجدل حاصل تواند شد ، تعلقات عقل ^۵ عملی که اصول اعمال فاضله باشد ، و آنرا هم بمحاورت تعلقی نه ^۶ در نفوس ناقصان بخطابت حاصل تواند شد ، پس هر یکی از این دو صناعت نائب بر هائی اند بوجهی .

و باید دانست که همچنانك در جدل قیاسی باشد جدلی حقیقی و قیاسی مشتبه بآن که مشاغبی استعمال کند ، در خطابت نیز قیاسی بود مقنع از مشهورات ظاهری و مظلونات حقیقی ، و قیاسی شبیه بآن که بسبب مشارکت اسم یا بوجهی از وجوه مذکور در مغالطات آنرا با مظلونات حقیقی مشابهتی بود . و اقتضاء قسم اول نتایج را بحسب ظن بالذات بود . و اقتضاء قسم دوم بسبب مشابهت مذکور . الا آنك چون در این صناعت مطلوب حصول ظنی محمود است کیف مسا اتفق نه محض یقین ، یا آنچه آنرا بمثابت یقین شمرند ، هر دو قسم داخل است در صناعت بخلاف برهان و جدل . چه آنجا قسم حقیقی نفس صناعت است و قسم غیر حقیقی ضدش . و تغایر صناعت و ضدش آنجا نه نسبت تباین غرض تنهاست ، چه قصد تلبیس و رواج چنانك در آن دو صناعت مذموم است در این صناعت نیز مذموم بود .

(۱) اصل : چه از يك (۲) اصل : در اشتراکی (۳) اصل : و بصحیح این
(۴) اصل : مجاورات (۵) اصل : عقلی (۶) اصل : تا آنچه

الا آنک چون استعمال همان مواد اینجا در نفع غیر ممکن باشد بخلاف مواد آن دو صنعت ، مغالطه را در این صنعت اعتباری مفرد نکرده اند مگر اندکی ، چنانکه یاد کنم . و استعمال این صنعت میسر عموم مردم متداول باشد ، چه اکثر محاورات و مفاوضات مشتمل بر تقریر مدح و ذم و شکرو شکایت و مشاورات بود بوجه صناعی . و اگرچه بهری از ایشان از بهری بر تقریر و ایراد هر صنفی قادر تر باشند ، و تصرفات ایشان^۱ در باب اقناع منبجج تر^۲ اما قوانین کلی مجرد از مواد جز صاحب این علم را محصل نباشد . و قوم اول اگرچه در وجه استعمال مصیب باشند ولیکن بر اهمیت آنچه استعمال کنند و نافع آید واقف نباشند^۳ . و چون قوانین کلی حاصل شود از آن هم بی ملکه اعتبار^۴ تمتعی و انتفاعی صورت نیندد . پس کسی که مستجمع هر دو باشد خطیبی فاضل بود و صنعت او صنعتی تام .

فصل دوم

در اجزاء خطابت

خطابت مشتمل بود بر دو چیز : یکی عمود و دیگر اعوان . و عمود اجزاء خطابت
قولی باشد که بحسب ظن منتج بالذات بود مطلوب را . و اعوان اقوال^۵
واحوالی بود خارج از آن . و چون غرض از این صنعت اقناع است نه تحقیق مطلق و الزام صرف ، هر چه افادت اقناع کند خواه داخلی و خواه خارجی در صنعت معتبر باشد . و اقناع نه همه بقولی^۶ قیاسی بود ، بل بشهادت صادقی یا بامارتی نیز باشد^۷ و بر جمله مقتضی اقناع بسا مقتضی نفس اقناع بود ، یا مقتضی استعداد اقناع . و مقتضی اقناع یا عمود بود یا شهادت شاهدهی و شهادت یا شهادت قول بود یا شهادت حال . و شهادت قول یا شهادت مقتدایی باشد . مثلاً پیغامبری یا امامی یا حکیمی یا شاعری که استشهاد بقول^۸ او کنند ، یا قول گواهانی که تصدیق مدعی کنند ، یا قول حاکم و حاضرانی که تصدیق او کنند بآن سبب که قول او ایشان را مفید اقناع باشد . و شهادت

(۱) اصل : انسان (۲) منتج تر (۳) اصل : نباشد (۴) اصل :
اعتیاد (۵) اقوالی (۶) قولی (۷) قول

حال یا حالی بود که بعقل ادراک کنند، مانند فضیلت قابل و شهرت او بصدق و تمیز و اعتماد. یا حالی بود که بحس ادراک کنند. و آن یا بحسب قولی باشد مانند تحدی و سوگند و عهد. و تحدی چنان بود که پیغامبر در ابراد معجز از منکر معارضه خواهد تا اگر عاجز شود از آن تصدیق او کند. و همچنین طیب با منازع خود گوید: مداوات این مرض بکن و الا چون من بکنم ترا بفضل من اعتراف بساید کرد. و سوگند معروفست. و عهد شریعتی خاص باشد که دو کس میان خود وضع کنند و از آن عدول نتوانند کرد. و یا بحسب امری دیگر بود. و آن امارت^۱ باشد، مانند هیأت مسرور مبشر را، و هیأت خائف منذر را. و آن هم دو نوع بود: یکی آنچه تابع انفعالات نفسانی بود، چنانکه گفتیم. و دیگر آنچه از خارج^۲ طاری بود، مانند مبرت و عقوبت مخبر^۳ ثواب و عقاب را. و اما مقتضی استعداد اقناع لامحالة متوجه بکسی باشد که اقناع از او مطلوب بود. و آن یا مخاطب بود یا حاکم یا مستمعان و بحسب قابل بود یا بحسب قول یا بحسب مستمع. و اول چنان بود که قائل را در معرض مقبول القولی آورد. و آن باثبات فضیلت او بود یا بیهیات او در اقوال و افعال پیش از خطاب در آن حال. مثلاً در سمت صالحی متخشح بود یا در سمت صادق نیکو اداء متانی^۴ و بسیار و اعظان باشند که بمجرد نظر^۵ مردم را متأثر گردانند. و پیش از سخن بمشاهده شکلی^۶ حاضران را رقت آرند و بگریانند. و دوم چنان بود که سخن را برفع آواز یا خفض با گران کردن یا نیز کردن در معرض قبول آرند. و سیم چنان بود که مستمع را باستمالت^۷ و استعطاف در معرض قبول آرند. و آن باحداث انفعالی بود در مستمع مناسب حال، مانند رقت و رحمت یا قساوت. یا بایهام خلقی مانند سخاوت یا شجاعت. و انفعالات و اخلاق بعضی اقتضاء مسارعت کند در تصدیق، و بعضی بصد. مثلاً مستشعر از وخامت عاقبت تصدیق

(۱) امارات (۲) اصل: او خارج (۳) اصل: بغیر (۴) منظر (۵) شکل خاصی

(۶) نسخه - آ- از اینجا بقدر پنج شش صفحه افتادگی دارد. (۷) تصدیق

انذار^۱ بیشتر کند و خایف از عناد در هیأت مصدقان زودتر آید و محبت و مدح اقتضاء تصدیق محبوب و ماحد کند. و غضب و قساوت اقتضاء امتناع از تصدیق و تقریر فضیلت. و انصاف حاکم او را مایل گرداند بتصدیق. و اسخاط او بر خصم بتکذیب قول او. و باین تقریرات معلوم شود که امور خارجی از عمود که اعوان اویند در افادت تصدیق دو صنف باشند: یکی آنچه مقتضی نفس تصدیق بود، مانند شهادت و تقریر آنک شهادت مقنع است، و شهود از کیا اند، و معجز حجتست، و آن بر طریق نصرت بود. و دیگر آنچه مقتضی استعداد تصدیق بود، مانند احداث انفعالات و ایهام اخلاق که آنرا استدراجات خوانند. و آن بر طریق حیلت بود، پس اجزاء صناعت خطابی سه چیز بود: عمود و نصرت و حیلت، و اصل عمود است. و صاحب ملکه عمود تنها را عالم فصیح^۲ شمرند. و صاحب ملکه دیگر اجزاء را عاقل زیرک. و از این بحث معلوم شود که این صناعت را با صناعت اخلاق در موضوع^۳ اشتراکی باشد، چه معرفت اخلاق و انفعالات در این صناعت^۴ ضروری بود اما در تصرف دره و موضوع^۵ مشارکت نبود، چنانکه بیان کنیم و نیز مطلوب در آن صناعت اعتقاد جازم بود و اینجا اقناع کافی بود. و تصدیقات حاصل باین طرق دو صنف بود: یکی صناعی و دیگری غیر صناعی، و اول تصدیقاتی بود که اکتساب آن بواسطه صناعت توان کرد. و آن سه چیز بود: ۱- تثبیت و معنی آن بیان کنیم. ب- سمت و هیأت متکلم. ج- استدراج سامع با اقوال خلقی و انفعالی. و غیر صناعی تصدیقاتی بود که صناعت را در آن تأثیری نبود، بل بوضع یا شرع حاصل شود، مانند آنچه بقول شارع یا گواه متعلق بود.

فصل مینوی

قیاسات خطابی

در قیاسات خطابی و حال مواد و صور آن

همچنانکه در جدل معول^۱ بر قیاس و استقراء بود در خطابت معول^۲

- (۱) کدا (۲) منصح (۳) اصل : موضعی (۴) در این موضع صناعت
(۵) موضع (۶) مقول

تشبیه

ضمیر و تفکیر

اعتبار

موضع

بر قیاس و تمثیل بود: و هر دو را بهم تشبیه خوانند. و آن قولی بود که بآن ایقاع تصدیق بنفس مطلوب بحسب ظن ممکن باشد. و تشبیه اگر قیاس بود آنرا ضمیر و تفکیر^۱ خوانند. ضمیر باعتبار اسقاط کبری، چنانکه گفته ایم. و تفکیر باعتبار اشتغال^۲ بر حدی اوسط که فکر اقتضا کند. و اگر تمثیل بود آنرا اعتبار خوانند. و هر اعتبار که بآن مقصود بزودی بحصول پیوند آنرا برهان خوانند. و هر یکی از قیاس و تمثیل اصلی بود یا بحسب ظن اصلی بود، چنانکه گفته ایم و بحسب ظن قیاسی بود غیر منتج. یا تمثیلی از جامع خالی که آنرا منتج و مشتمل بر جامع شمرند بحسب ظن. و تمثیل بطبع عوام نزدیکتر بود از قیاس، چه قیاس بیان لمیت مقدمات محتاج بود. و بآن سبب^۳ علمی نماید، و تمثیل از آن مستغنی بود. و حذف کبری در دیگر صناعات بسوی ایجاز بود. و در این صنعت یا بسوی اخفاء عدم صدق کلی باشد چنانکه گفته ایم. یا بسوی آنکه تا بیان منطقی نبود و مستمع^۴ را ظن نیفتد که بقوت علمی الزام تصدیق می کند. و در مشوریات^۵ بیشتر بر این وجه استعمال کنند. و اگر وقتی اظهار کنند مهمل آرند، تا بر کذب کلیت کبری وقوف نیفتد، و آن نادر باشد. و بحسب اغلب اظهار کبری در این صنعت مقتضی شك بود. و همچنین بسیار مواضع بود که زیادت شرح اقتضای همت مستمع کند. و موجب مزید شك بود. و تطویل و تکرار اقتضاء استیحا^۶ش نفس مستمع کند. پس باید که قیاس خطابی موجب بود، و بزودی موصل بمطلوب بود. و استقرار هم باشد که در بعضی مواضع استعمال کنند ولیکن باید که جزویات مذکور در استقرار چنان فرا نماید^۷ که عین کلی باشد. و در تمثیل بر آن وجه که حکم در کلی مقرر است و جزوی مذکور مثال اوست، و باشد که بحسب وضعی یا اصطلاحی بمثل اعتبار نکنند. چنانکه فقهاء شیعت در دلائل فقهی. و هر مقدمه^۸ را که از شأن او بود که جزو تشبیه شود بقوت یا بفعل آنرا موضع خوانند. و قانونهایی که مقدمات از

اصل: تفکر (۲) اصل: اشتغال (۳) و آن بسبب (۴) و منطقی (۵) و در مشهورات (۶) اصل: استیحا^۶ش (۷) اصل: نمایند (۸)

انواع

آن استخراج کنند، و از نتیجه ب نتیجه بتدریج انتقال میکنند، تا رسیدن بمطلوب، آنرا انواع خوانند. مثلاً نقل حکم از ضد بضد نوعی است. و از آنجا مقدمات استخراج میکنند، تا باین مطلوب رسد که اگر زید عدو است مستحق اسالت^۱ مخاطب است، عمرو که صدیق است مستحق احسان او باشد. و مواد تشبیهات محمودات و مقبولات و مظلونات باشد و محمودات دو صنف بود: عام یا خاص و عام حقیقی بود یا غیر حقیقی. و حقیقی آنست که در جدل گفته ایم. و غیر حقیقی قضایائی بود که بر سیل مفاوضه^۲ محمود نماید، بحسب رای جمهور یا بحسب رای قومی نام محمود^۳. و اقتضاء اقناع کند. و آن از جهت مشابیهت محمود حقیقی بود بسبب اشتراك اسم، یا از جهت افعال قیدی خفی، یا بوجهی دیگر از وجوه مشابیهت. و بر جمله مشتمل بود بر مغالطه مخفی، و بر مراجعت رای بر آن خلل و قوف افتد، پس آنرا بحقیقت مشهور نشمرند. و حکم اول که در بادی الرای کرده باشند باحماد آن قضیه حکمی واجب نبوده باشد، بل بر سیل اغرار^۴ نفس بود بخلاف محمود حقیقی که در حمدش اشتباهی نبود، و اگر چه باشد که در صدقش اشتباه بود. و نسبت^۵ محمود حقیقی با محمود ظاهر مانند نسبت اولیات بود با محمود حقیقی. و محمودات حقیقی نیز محمود بود بحکم ظاهر بحسب اغلب، اما این حکم منعکس نشود، پس محمودات مستعمل در این صناع عام تر بود از آن چه در صناع جدل گفتیم، همچنانکه مواد جدل عام تر بود از مواد برهان. و محمودات خاص چنان بود که بحسب يك شخص یا چند شخص محمود بود، و بحسب قومی دیگر نا محمود. و استعمال آن در خطابت با ایشان پسندیده بود، و با غیر ایشان قبیح. و مقبولات آنست که حالش گفته ایم، و آن باعتباری از قبیل محمودات خاص نامحدود^۶ بود و مظلونات مطلق که مشتمل بود بر ترجیح طرفی بی اعتبار حمد هم استعمال کنند. و آن نیز بوجهی داخل بود در محمودات خاص، چه مظلون

(۱) اصل: اثبات (۲) مناقضه، منافصه (۳) نامعصور (۴) اصل: اعتزاز

(۵) اصل: بسبب (۶) یا محدود

نسبت یا کسی که ذهن او مایل باشد بحکم یکطرف محمود بود، پس اگر بسبب میل یکطرف آن بود که از طرف اکثری باشد آن مظنون مطلق بود. و اگر طرفین متساوی بود، لامحالة ترجیح را سببی باید، و آن در قضیه قیدی یا قرینه‌ای بود، پس «مظنون» قید بود بآن قید و قرینه. مثالش زید از اندرون حصار آشکارا با خصمان سخن میگوید پس خاین است. و این باعتبار ملاحظت سخن گفتن اوست با خصم. و همچنین زید از اندرون حصار آشکارا با خصمان سخن میگوید پس خاین نیست. و این باعتبار ملاحظت آشکارا گفتن اوست. و چنین مواد مضبوط نبود. پس عمده این صناعت محمودات ظاهری عام باشد بحسب جمهور، یا بحسب قومی محمود، و بر جمله هر چه اقناعی بود، چه قیاسات این صناعت که اقتضاء اقناع کند هم بماده اقناعی باشد و هم بصورت. و در خطابت بحث از امور ضروری نکنند الا بنادر. مثلاً بحث از مسئله الهی یا طبیعی باشد که عوام را در آن مدخلی نباشد^۱. و در آن موضع^۲ نیز اگر بحسب این صناعت تحقیق طلبند بر صناعت ظلم کرده باشند. و چیزی که از شان او نبود از او طلب کرده. و مقدمات اضطراری بر این وجه استعمال کنند که گویند: مثلاً حب شهوات و فضیلت عفت در زید مجتمع نتواند بود، و عمرو هم چون منکر بعث و ثواب باشد مراقبت جانب الهی نکند. و استعمال قیاس در خطابت از اشکال سه گانه ممکن باشد بشرط اقناع، چنانکه گفتیم. و باشد که مثلاً از دو وجه^۳ در شکل دوم انتاج کند. و آنچه بحسب ظن منتج بود نه بحقیقت آنرا رواسیم^۴ خوانند. و بحسب ماده ضروری و ممکن اکثری و متساوی استعمال کنند، بشرط آنکه جزوی آنرا عارض باشد. مثال ضمیر ازصادقات مطلق از شکل اول: زید عالم زکی النفس است، پس سعید بود در آخرت. و مثال دلیل صادق از شکل اول: فلان زن بزاده است پس بکر نیست، چه ولادت دلیل عدم بکارتست و خاص تر است. و مثال دلیل اکثری:

زید رنج خویش از مردم باز دارد پس محبوب بود. و این را دلیل اولی و شبه خوانند. و مثال متساوی زید ساعی عمرو است چه^۱ در وقت گرفتن او با امیر سر می‌گفت. و اما در علامت که ملزوم محمول نتیجه لازم موضوع نبود، یا لازم موضوع ملزوم محمول نبود، بل يك چیز لازم هر دو و یا ملزوم هر دو بود بر یکی از دو شکل دیگر افتد. و حکم اکثری یا متساوی بود. مثالش از شکل دوم: فلان زن بزرگ شکمست^۲ پس حبلی است. و از شکل سیوم: فقیه عقیف بود زیرا که زید فقیه عقیف است. و علامت در متساویات علامت هر دو طرف نقیض بود. اما استعمال در هر یکی بسبب قرینه بود که مضاف شود با آن طرف، چنانکه در مثال مظلون مقید گفتیم. و دلایل و علامات باشد که علل حکم باشند، و باشد که معلولات باشند، و باشد که مضاف باشند، و باشد که دو معلول يك علت باشند. و بعضی قسمت کنند ضمیر را بآنچه از^۳ محمود بود و آنچه از دلیل بود. و دلیل را قسمت کنند بعلامات و مشابهاً. و رأی محمود قضیه کلی را گویند که در مشوریات^۴ نافع بود. و چون در تفکیر افتد نتیجه آن هم رأی دیگر باشد ولیکن رأی دوم بانفراد مقنع نبود، چه رأی مکتسب بود. پس رأی سه نوع بود: رأی ظاهر مقبول بنزدیک جمهور. و رأی ظاهر بنزدیک مخاطب یا قومی خاص. و هر دو از بیان مستغنی باشند. و رأی مکتسب که بمقارنت بیان ظاهر شود. و رایی که بانفراد شنیع نماید بمقارنت بیان اولی بود، چنانکه کسی گوید که: امثال من باید که اقتناء فضل نکنند^۵، چه این سخن بر این وجه شنیع است. اما اگر گوید امثال من اگر خواهند که در معرض حسد حساد نیایند باید که اقتناء فضل نکنند رواج یابد. و باشد که بیان در امثال این موضع مقتضی تخیلی بود، ولیکن استعمال مخیلات اگر اقتضاء اقناع نکند خروج باشد از صنعت. و رأی کلی بود، اما مهمل بکار دارند یا بوجه اکثر. مثلاً گویند بسیار بود که چنین بود

(۱) اصل: بچه (۲) اصل: سکست (۳) درازاه (۴) اصل: مشوریات (۵) اصل: اقتناء و در بعضی نسخ دیگر: اقتضاء (۶) اصل: نکنند

یا بیشتر چنین بود. و بهترین رأیها مستجمع سه شرط بود: آنك مشهور بود و مقارن مثالی بود و مقتضی انفعالی تا در سامع لذیذ بود، و بمثابت ضاله بود که باز یابند. یا چیزی که با یاد دهند و از آن لذتی و فرحی حاصل آید، و چون مشتمل بر امری خلقی بود بمثابت سنتی باشد. مثلاً چنانك گویند: متعلم متواضع بزودی مجتمع علوم شود مانند زمین نشیب که آبها در او مجتمع شود. و بر جمله مقدمات خطایی نشاید که واضح مطلق بود، مانند آنك آفتاب روشن است، چه از ایراد امثال آن استغنا حاصل باشد. و نشاید که محتاج زیادت بیانی بود که بآن متشبه باشد بعلیات، چه عوام را از محاورات علمی انتفاع نبود. و علما در میان ایشان مانند غربا باشند. بل انتفاع ایشان از کسانی که نازل مرتبه تر باشند و سخن بفهم ایشان نزدیکتر گویند بیشتر باشد. پس باید که مقدمات چنان بود که چون بشنوند ظنی از آن در ذهن حادث شود. مثلاً چنانك گویند: نيك چیزی است قناعت و بد چیزیست طمع. و همچنین گویند: خنك آنرا که هایه که آنرا بدل نبود: یعنی عمر در طلب بضاعتی بذل کند که از نهب ایمن بود، و به اتفاق نقصان نپذیرد یعنی علم.

و بایددانست که هر تشبیه^۲ که اقتضاء اثبات حکمی کند بمثابت قیاس مستقیم بود. و آنچه مشتمل بر توییخی بود بمثابت قیاس خلف بود. و توییخ نافعتر بود در بعضی مواضع، چه اقتضاء توهم طرفین کند. و چون مولم بود مؤثر تر آید.

فصل چهارم

در اصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف و طریق استعمال هر يك

اغراض صاحب این صناعت بحسب اغلب اثبات فضیلت و نفع یا ردیلت و ضرر چیزها بود. و بر جمله اموری که در مشارکت نوعی نافع یا ضار باشد بوجهی از وجوه. و آن متعلق با چیزی غیر حاصل بود، یا چیزی حاصل. و غیر حاصل یا چیزی بود که در مستقبل حاصل خواهد شد، یا چیزی

اصناف
مخاطبات

که در ماضی حاصل بوده است. و این سه قسم باشد: قسم اول آنچه در مستقبل حاصل خواهد شد، و لامحالة ارادت و اختیار را در تحصیل آن چیز یا تحصیل منافع و دفع مضارش مدخلی بود، تا بحث از آن نافع باشد و بحسب صناعت مطلوب، چه بحث از وجود و لا وجود چیزها بحسب طبع مناسب این فن نباشد. و چون چنین بود غرض خطیب تعیین طرف نافع تر بود از دو طرف فعل و ترك. و آن یا اذنی تواند بود یا منعی، و این قسم را مشاورات خوانند. و قسم دوم آنچه در ماضی حاصل بوده است، و آن هم یا نافع بوده باشد یا ضار. اگر نافع بوده باشد و تقریر وصول^۱ نفعش کنند مخاطب را در آن نزاع صورت نیندد، چه این تقریر بر سیل اعتراف باشد، و آنرا شکر خوانند. و اگر ضار بوده باشد در آن نزاع تواند بود. پس مقرر^۲ وصول ضرر شاکی بود یا نایب شاکی، و تقریرش را شکایت گویند. و دافع آن یا معتذریا نایب او. و دفعش را^۳ عذر خوانند. و این قسم را مشاجرات و خصامیات^۴ خوانند و قسم سیوم آنچه در حال^۵ حاصل باشد یا در حکم حاصل، و تقریر اثبات فضیلت و نفع او کنند یا ضد هر دو. و اول را مدح خوانند. و دوم را ذم. و این قسم را منافرات خوانند. پس مفروضات خطابی: یا مشاورات بود یا مشاجرات یا منافرات. و سامعان سه کس باشند: مخاطب که خطاب با او بود، و باشد که خصم بود. و حاکم که باقناع قول یکی از متخاصمان حکم کند.^۶ و حاضران که نظاره کنند و ایشان را جز نظر در قوت و ضعف طرفین کاری نبود. و حاکم در مشاورات مدبر جمهور باشد یا نایب او. و در دیگر اقسام متوسطی که ثقت جانبین بود. و وجود حاکم و حاضران در همه اصناف خطابت ضروری نبود، بل آنچه خطابت بی آن صورت نیندد سه چیز بود: قایلی و قولی و مخاطبی. و قول یا نفس غرض^۷ بود یا واقع در طریقش. و نفس غرض^۸ در مشاوری طلب اقناع در نفع چیزی بود یا عدمش. و در منافری در مدح چیزی تفضیلی یا ضدش^۹.

مشاجرات

مدح و ذم

منافرات

(۱) اصل: وصولت (۲) تقریر (۳) اصل: و دافعهش (۴) و خصامات (۵) از صفحه ۵۳۴ تا اینجا که بین پرانتز است از نسخه آ- افتاده است (۶) اصل کنند (۷) اصل: عرض (۸) یا حدش

تصدیر

تشبیب

در مشاجری شکایت ظلمی یا عذر بنفی ظلم . و واقع در طریق چنان بود که ابتدا مثلا مدحی کنند و از آن انتقال بمشاورتی ، و آنرا تصدیق خوانند . و در عرف شاعران چون ابتدا بغزل کنند تشبیب خوانند . و مشورت نه همه با نافع مطلق راجع بود ، بل آنچه دعوی نفی می کنند ، یا جمیلی که در حمال ضار بود هم از این باب بود . و مدح نیز باشد که ضار را بود ، مانند ایشار مرگ بر حیات . ولیکن بوجهی دیگر از او توقع نفی بود . و باشد که خطیب در جزویات باثبات وجود یا عدم امری در ماضی یا حال یا مستقبل بیش محتاج نبود . و آنک نافع است با عدل یا فاضل یا اضرار آن او را بیان نباید کرد ، چه در مشاورات اگر حکم بوجه ^۱ کلی میباید بود ، در شریعتی عام مانند وجوب شکر منعم و احسان والدین ، یا خاص مانند احکام نکاح و طلاق ، یا اخص مانند عهد اشارت بتعیین فعل یا ترك ، لامحالة مقارن اشارت بحسن یا قبح افتد . و در مشاجرات نیز چون احکام کلی بآنک کدام فعل عدل است و کدام جور مفروغ عنه بود اثبات وجود فعل تمام بود . و همچنین اگر حکم از فروع آن شرایع بود و خطبا وائمه تفریع آن کرده باشند ، مانند تفریعات ^۲ فقهی . و یا اگر در آن باب حکمی نبود ، و حکم مفوض برای حاکم بود مانند ارش بعضی جراحات ، ^۳ چه خصمان را در این مواضع تنازع می تواند بود و در قدیم بعضی احکام بوده است که خصمان تنازع کردند ، تا هر کدام که اقناع کردی حاکم بقول او حکم کردی ، و این جنس در این روزگار متداول نیست . و در امثال این کلیات که گفته آمد حیل استدراجی را نفی نبود ، چه کلیات از تشاجر پرداخته باشد . و شارع وائمه از وضع آن فارغ شده و نیز عقول هر کسی را تصرف در مصالح عموم نرسد ، بل آن تصرف بوجه کلی انسانی کبیر را که رای او مدبر صلاح اهل عالم تواند بود ، و آن شارعی آلهی بود که از وجودش ^۴ چاره نبود ، و بر سیل تفریع کسانی را که بر سیرت او واقف باشند و از آن تجاوز نکنند ، و اگر چه در رأی از

(۱) اصل : بیاید (۲) اصل : حکم برود (۳) اصل : تفریقات (۴) اصل : خراجات (۵) علم (۶) اصل : وجوبش

او قاصر باشند، و استعمال آن در جزویات بر حاکمان بود که متولی فصل خصوصیات باشند. و نه حاکم راقوت تصرف در قوانین بود، یا روزگار و بآن وفا کند. چه در فصل خصوصیات چندان تأخیر ممکن نباشد که اندیشه وضع قوانین کنند، و نه واضع قوانین را امکان بیان جزویات مفصل نامتناهی باشد. و بر جمله در این صورت که حکمی کلی در شخصی جزوی امضا کنند، سه چیز احتیاج بود: کونی و لا کونی جزوی، و اثبات کون بر خطیب بود. و حیل استدراجی^۱ در آن نافع بود. و قانون کلی، و وضع آن متعلق بشارع و اصحاب او بود. و دخول آن جزوی در تحت آن کلی و حکم بآن مفوض به حاکم بود. و باشد که حاکم را در آن باعانت^۲ مفسری حاجت بود، و مفسر معین حکم کلی بود در صورتی جزوی هم بر وجهی کلی غیر متعلق بزمانی و شخصی معین، و بیان او را فتوی خوانند. و حاکم امضاء آن کند در اشخاص جزوی و زمانها معین. و حیل استدراجی در آنچه متعلق بسود بواضع و حاکم و مفسر بود نافع نباشد الا در آنچه گفتیم، و میل حاکم در این حکومات زود ظاهر شود، چه انحرافی از اوضاع کلی ممکن نباشد، اما در حکوماتی که حاکم را مجال تصرف بود ظاهر نشود. و اما در آنچه نفع و ضرر بر وجهی دیگر طالبند مانند مصالح معاش اگر نفع و خیر ظاهر بود جمه و ریاضات را بر آن وقوف باشد، و در آن هم بیانی احتیاج نبود. و اگر خفی بود یا وجه تأدیه بنفع و ضرر خفی بود خطیب را بیان باید کرد. و حاکم باقناعی که او افکند حکم کند. و اگر نفع و ضرر آخرتی بود حکم آن متعلق^۳ به حاکم بود. و بر خطیب اثبات وجود بیش نبود. مثلاً گوید: فلان فعل برین وجه واقع است یا چگونه است.^۴ و حاکم گوید: مجزی است یا نیست، و شاید یا شاید یعنی بآخرت نافعست یا نیست. و در منافرات اگر حکم کلی بمدح و ذم در شریعت عام یا خاص معلوم بود، چنانکه

(۱) اصل: استدراج (۲) اصل: باغایت (۳) اصل: معلق (۴) اصل: یا خلوت است

عدالت فضیلت است، و روزه فضیلت^۱ است، باثبات آنهم حاجت نباشد، بل کون و لا کون جزوی اثبات باید کرد. و اگر پوشیده بود اثبات وجه حمد یا ذم نیز باید کرده و باین بیان معلوم شد که نفع حیل استدراجی در مشاجرات و منافرات بیشتر باشد. و سمت خطیب در این ابواب نافع بود. اما در اقناع در امری مستقبل نافع نبود، چه صلاح خطیب و^۲ سمت او دلیل اصابت رایش نبود، بل رأی متعلق بعلم بود. پس خطیب مشاوری باید که بفضل و کیاست و اصابت رأی موسوم بود. و حاکم هم چنین، بل علوه مرتبه اوزیادت باید. و حاکم تشاجر را بفضل رایی احتیاج نبود، چه احکام مشاجرات را واضع سنت و رسم واضح کرده باشد. و از این مباحث معلوم شود که خطیب را بعد از آنک^۳ مستحضر^۴ اصناف، محمودات حقیقی و ظاهر باشد، باید که مواضع و انواعی معد بود در اثبات امکان و لا امکان و کون و لا کون، و متوقع بودن و نبودن و تعظیم و تصغیر چیزها.

و بیاید دانست که انتفاع بدلیل و برهان و ضرب امثال و استشهاد باحوال گذشتگان هر چند در همه ابواب نافع بود، اما در باب مشاورات نافع تر بود، چه وجود مطلوب در حیز امکان باشد. و اما در منافرات فضایل و اضدادش، و در مشاجرات جور و آنچه جاری مجری آن باشد ظاهر بود بسبب حصولش بالفعل، پس از استدلال بمثال^۵ مستغنی تر باشد. و اگر بییان احتیاج افتد ضمیر آنجا نافع تر باشد. و مثالها که ایراد کنند یا حالی بود موجود مشهور که غرض^۶ از استشهاد بآن نقل حکم بود بمطلوب، یا حالی بود غیر موجود که فرض کنند بر وجهی ممکن تا حکمی که در آن واضح بود نقل کنند، یا حالی بود ممتنع که غرض از ایراد آن نوعی از محاکات بود معین بر تصدیق. مثلاً در اشارت بآنک^۷ بر هتیم اعتماد نباید کرد از صنف اول گویند: زبا در عرب بر قصیر اعتماد کرد و آن دید که دید. و از صنف دوم گویند: چه اگر کسی در حرب امین خصمان خود را طلب کنند و در امور مقاتلت از او مشاورت طلبد و بر وفق صواب دید او برود بآنک^۸ داند که

(۱) اصل: فضیلت (۲) «واو» در بیشتر نسخ نیست (۳) اصل: مستحضر
(۴) اصل: تمثال (۵) اصل: عرص (۶) اصل: در وجوب؛

اشارت بمقتضی ظفر قوم خود کرده باشد بهتر از آنک بر متهم اعتماد کنند. و از صنف سیم گویند: چه بومان بر زاغ اعتماد کردند چنانک در کتاب کلیله و دمنه گفته اند، و بایشان آن رسید که رسید. و اکثر حکایات موضوع بر زبان حیوانات غیر ناطق همین فائده دهد. و تمسک بمثال و اگر چه بطبیاع عامی نزدیکتر بود، اما بعد از عجز بود از تفکریا از تحصیل منفعت او، چه تفکر^۱ در اقناع تمامتر بود، و ایراد مثال مقارن ضمیر بهتر بود. و آن یا بروجه منفعت بود، یا بروجه ضرورت. و اول چنان بود که بجهت ابضاح نفس ضمیر ایراد کنند. و دوم چنان بود که بجهت تصحیح کبری ایراد کنند. و در تصحیح باید که مثال بر دعوی تقدیم کند، تا منجیح^۲ تر باشد، چه مثال مستمع را مایل بتصدیق گرداند، و چون در وقت استماع دعوی نفس او مستعد قبول شده باشد بزودی تصدیق کند. اما اگر دعوی مقدم بود، لامحالة از استماع دعوی انکاری بر طبع مستمع طاری شود همچنانک از تصریح کبری. و باشد که آن انکار بمثال زایل نشود. و اما چون ضمیر در ایقاع اقناع کافی بود تقدیم و تأخیر مثال یکسان بود.

و بیاید دانست که استعمال رأی و ضرب امثال نه لایق هر کسی باشد، بل باید که باهل تجارب و پیران مخصوص باشد، تا بحسب مناسبت حال مؤثر باشد، چه اگر احداث و اغمار^۳ ذکر تواریخ و امثال کنند با آنک از ایشان سمج^۴ بود محل قبول نیابد، و معرفت مناسبت چیزها و آنک لایق هر وقتی و هر موضعی و مناسب طبع هر کسی چه سخن باشد نافعترین چیزی بود در این صنعت.

و بیاید دانست سخن در مشاورت از مشاجرت دشوار تر بود، چه آنجا سخن در معدومات^۵ باید گفت. و اینجا در موجودات. و تمسک بشرع در مشاجرت بغایت نافع بود. و مشاورت و منافرت بغایت

(۱) تفکیر (۲) منجیح تر، صحیح تر (۳) اصل: آغاز و اغمار بالفتح جمع غمر: مردم
یا آزموده «المنجده» (۴) سمج یا الفتح و ککتف: زشت «سنتھی الارب» (۵) مقدسات

نزدیک باشند یکدیگر، چه اگر گویند زید چنین کرد پس فاضلست، مدح بود. و اگر گویند چنین کن تا فاضل باشی مشورت. و فضایل بختی^۱ مانند موروث و اتفاقی در مدح بسوی تأکید ایراد کنند. و الا مدح بحقیقت باوصاف و افعال ارادی باشد. و چون خواهند که امثال آن مشوری شود گویند: مثلاً مدح مانند فلانی را باید گفت که فضیلت بیخت^۲ یافته است نه بکسب.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

فن دوم

در اعداد انواع هشت فصل است

فصل اول

در اعداد انواع متعلق بمشاورات

انواع متعلق
بمشاورات

مشورت قولی باشد باعث بر حرکتی ارادی که غایتش اکتساب خیری یا اجتناب از شری بود. و چون چنین بود در معرفت انواع مشوری از معرفت خیرات و شرور ممکن که در طریق^۱ اکتساب و اجتناب ارادی واقع باشد^۲ چاره نبود، اما خیرات و شرور ضروری و آنچه وقوعش بالطبع بود و اگر چه ممکن بود باین باب متعلق نبود، چه ارادت را بوجود آن تعلق نتواند بود، مگر آنکه ارادت آنرا متعرض شوند، مانند انتفاع محموم بیاد شمال، و انتفاع رنجور بمداوات. و انواع خاص بمشوریات بحسب اقناع و ظن نه باعتبار تحقیق دو گونه بود: یکی آنچه متعلق بود بامور عظام. و دیگر آنچه متعلق بود ببجوریات، و مشوریات بزرگ چهار بود: ۱- آنچه بعدت و مال و دخل و خرج متعلق بود، و خطیب مشیر در آن باب باید که بر کمیت و کیفیت دخل و خرج واقف بود، تا اندازه نگاه دارد. و کسی را که در تمدن^۳ از او نفعی نبود نفی کند، و مسرف را^۴ حجر کند. و باید که بروجوه انتفاع از عمارت و زراعت و تجارت و توفیرات و تقصیرات در مصارف^۵ اموال بر طریق وجوب یا غیر وجوب واقف بود. ب- کار حرب و صلح، و در آن باب باید که بر سبب باعث بر حرب واقف بود تا آنرا محل آن هست که بسوی آن تجشم خطر محاربت کند یا کظم غیظ اولی است، و یا بیرون^۶ محاربت دواپی دیگر هست یا نه. و بعد از آن

(۱) اصل: در طرف - در طرق (۲) اصل: باشند (۳) اصل: تمت

(۴) اصل: و مشرف را (۵) اصل: کنند (۶) اصل: و بر مصارف

(۷) و تا بیرون

بر حال مردان کار از جانبین و عدد و عدت هر يك و ممارست ایشان حروب
 را و ثبات و عزایم ایشان و آنچه از آن مددی متوقع بود یا بوبالی باز گردد .
 و اصناف تعییبها و مکاید و دفع هر يك ، و عواقب محمود و مذموم هر فعلی ،
 و تجارب هر طایفه از گذشتگان و اهل روزگار خود واقف بود . ج - محافظت
 شهر ، و در آن باب باید که بر حال بلاد سهلی و جبلی و بری و بحری و سردسیر
 و گرم سیر و وجه محافظت هر يك ، و بر اوضاع شهر خود و مواضع
 مقابله و در بندها و جایهای استوار و نا استوار ، و اصناف حیل و دفع هر يك ،
 و حال ثبات مردم ، و کیفیت اصلاح آن ، و حال ذخایر ضروری و غیر ضروری ،
 و وجه ترتیب هر يك ، و کیفیت استعانت از هر صنفی از اصناف مردم واقف
 بود . د - امور شراب و سنن ، و آن دو نوع بود : کلیات و جزویات . و
 کلیات در شراب عام غیر مکتوب آنست که اقوال حکما و عقلا بآن ناطق
 است . و در شراب مکتوب آنچه کتب انبیا بر آن مشتمل است . و تفاربع
 آن آنچه مجتهدان فقها آنرا از قوت بفعل آورده اند . و آنچه جمله ساخته
 و پرداخته است . و اما جزویات ، و آن محافظت سنتها و دولتها بود . و
 این باب خطیر ترین ابواب خطابت بود . و مشیر در آن باید که عالمترین
 و ماهر ترین دیگر خطبا بود . و اول باید که حال اشتراکات مفرد و ترکیبات
 متولد از آن و آنچه بمقتضاء هر اشتراکی بود از عادات و اخلاق و اسباب
 انعقاد و انفساخ اشتراکات واقف باشد ، چه مقتضی اشتراك اتحاد غرضی
 بود جماعت را . و مقتضی افتراق پدید آمدن تضداد ایشان از خارج بحسب
 تضاد غرض^۱ یا از داخل بسبب عنف بافراط یا مسامحت بافراط که از
 مدیران صادر شود و اقتضاء فسخ عزایم دیگران کند . و اصناف سیاسات
 که حافظ اشتراکات بود چهار است ، و بان شعب شش بود : ۱ - سیاست
 وجدانی ، و آن سیاستی بود که صاحبش بشرکت غیر در آن راضی نبود .

سیاست وجدانی

(۱) اصل : نبات (۲) اصل و بیشتر نسخ : محافظات (۳) اصل : مضاد

و از شعب آن سیاست تغلبی بود که غرض سایش^۱ غلبه بود، و جماعت را
 در بندگی و خدمت خود مرتب دارد. و سیاست کرامت بود، که مدبر را
 نظر بر کرامات متبوع بود از جباه وصیت و مدح. و جماعت را بحسب
 استعداد در آن اشتراك دهد. پ - سیاست قلت، که غرض از آن اقتناء^۲
 اموال بود، و مزاحمت روساء در آن سیاست ضار نبود چون در
 کیفیت متساوی باشند. ج - سیاست اجتماعی، و غرض از آن
 حریت^۳ بود، و آنرا سیاست احرار نیز خوانند. و جماعت در آن سیاست
 متساوی باشند در حقوق و نصیب و استبدال حاکم مفوض برای ایشان
 باشد. د - سیاست اختیار، که غرض از آن اقتناء^۴ سعادت آجل و عاجل بود.
 و رئیس ایشان رئیس بالطبع بود، و آن افضل قوم بود. و اگر بسیار باشند
 بمشابت يك نفس باشند. و در تحت آن ریاست جزوی بحسب اصناف
 صناعات مرتب بود، یکی نازلتر از دیگری. و مخالفت و منازعت در آن
 اجتماع صورت نیندد. و قومی سیاست ضرورت که سبب اجتماع امری
 ضروری بود مانند کسب قوت و سیاست لذت نیز اعتبار کنند. و از ترکیب
 تغلب و کرامت سیاست و جدائی آید^۵. و از ترکیب تغلب و قلت سیاست
 خست. و سیاست کرامت زود تغلبی شود. و در سیاست اجتماعی هم باشد که
 تغلبی حادث شود از فرط مسامحت مدبر. و وجودت سیاست اقتضاء حفظ
 سنن کند، و ردائش اقتضاء اختلال آن. و هر جمله در هر باب بحسب
 اخلاق و عادات و اغراض اموری لازم باشد که مشیر را از معرفت
 آن چاره نبود، تا بر حفظ مصلحت هر یکی قادر باشد. و معرفت تجارب^۶
 گذشتگان و سیر سایسان در این باب نافعترین چیزی بود. و اما جزویات
 غیر عظام نامعدود باشد. و جمله متوجه بود بطلب صلاح حالی. پس باید
 که معنی صلاح حال و انواع و اجزاء آن معلوم بود، تا بحسب آن اعداد
 مواضع در هر بابی ممکن باشد. و صلاح حال استجماع فضایل نفسانی و

(۱) اصل: سایش (۲) اصل: اقتناء (۳) اصل: باشد (۴) در بیشتر از
 نسخ: حرمت (۵) اصل: وجدانی اند (۶) تجارت.

جسمانی باشد. و صدور افعال بحسب آن با محبت^۱ دلها و حرمت و نعمت و خوش عیشی و آنچه اقتضاء استقامت آن کند. و این معانی بعضی نفسانیست و بعضی جسمانی، و بعضی خارج از هر دو. و اجزاء آن فضیلت نفس بود، و فضیلت جسم و پاکی اصل و دوده و نباهت و کرامت یسار و وفور قوم و بخت نیک، چه هر که در حیات باین معانی مخصوص بود، و بعد از وفات ذکر بخیر و ثواب آخرتش بود بنزدیک جمهور سعید مطلق بود. و اجزاء فضایل نفسانی بعد از این گفته آید. و اجزاء فضایل جسمانی صحت و قوت تام و اعتدال بنیت و جمال بود. و پاکی اصل و دوده آن بود که اسلاف او مضبوط بوده باشند بحسب این فضایل، و ازواج و اولاد همچنین. و در زنان عقل و حیا و جمال و عفت و دوستی شوهر و نشاط عمل، و بعضی زینت هم اعتبار کرده اند. و اجزاء نباهت، شهرت و اصالت رأی و جمال فعل بود. و اجزاء کرامت، تصدیر در مجالس، و شهرت بخیر و صیت سایر، و آنکه مردم او را دوست دارند و دعا کنند، و درمطلب او مساعدت نمایند، و باو تقرب طلبند، و از خشم او احتراز کنند. و کریم آن کس بود که خصال خیر او را بسیار بود. و تفصیل خصال بحسب عادات و اصطلاحات مختلف بود. و اجزاء یسار، اصناف اموال و نفاست و حفظ و دوام و نساء آن باشد. و اجزاء و وفور قوم، کثرت عشیرت و دوستان و خدم و عیید و شایستگی ایشان باشد. و حصول لذت^۲ از خیرات شمرند، و اگر چه بر بعضی وجوه منافی فضیلت بود. و خیرات متعلق ببخت^۳ چیزهایی بود که وقوعش نادر بود، مانند عمر دراز و یافتن گنج، و چیزهایی که بر آن حسد برند. این است اجزاء صلاح^۴ حال. و اکثر آن خیرات باشد بحسب نظر عامی. و طرق اکتساب ارادیات را اعداد انواع از هر یکی واجب بود. و بعد از آن اعداد انواع بسوی طرق اکتساب چیزها، نافع بود. و فرق میان خیر و نافع آن بود، که خیر مطلوب لذاته بود و نافع لغیره،

(۱) تا محبت (۲) بیشتر نسخ : و اولاد همچنین در زنان (۳) اصل : لذات
(۴) اصل : ببخت (۵) اصل و بیشتر نسخ : اصلاح

مانند ریاضت صحت را و از نوافع مشترك بعضی فاعل خیر بود، مانند مصحح بالذات چون غذا، یا بالعرض چون دواء. و بعضی ملزوم خیر بود، مقارن چون حسن سیرت استحقاق مدح را، یا لاحق چون تعلم علم را. و بعضی اسباب ممکن^۱ بود، مانند ذكاء و حفظ در تعلم. و باشد که چیزی باعتباری خیر بود و باعتباری نافع، مانند صحت و احسان و مکافات و هدایت و نصیحت. و باشد که وقوع بروجهی خاص شرط بود در خیر و نافع. والا خیر و نافع نبود. مثلاً هر احسان که از مکافات^۲ قاصر بود، باشد که آنرا تقصیر شمرند. و مکافات بمثل^۳ همچنین، بل در خیرات بیشتر باید و در شرور کمتر. و اساءت با اعداء برسیل ابتدا که از ضرورت متجاوز بود بر قصد حمل کنند. و بقدر ضرورت بر عدل. و بسیار احسانها بود که آنرا مکافات نتوان کرد. مثلاً افعالی و اقوالی که مقتضی لذتی بود مانند محاکات و فکاهات، و احسانها قولی که در محاوره افتد. و اهمال شروط و قیود اسباب غلط، و توجه عناد بود، چه شجاعت مثلاً بنفس خود خیر است. و در حفظ حریم نافع. و بآن وجه که نفس خویش را در معرض قتل آوردن است ضار. پس اگر گویند مطلقاً نافع بود یا ضار مغالطه باشد، و توابع خیرات و نوافع باشد که هم خیر و نافع بود، و باشد که بضد بود. و معرفت هر يك در تحصیل آن یا تخلص^۴ از آن مفید بود. این است سخن در خیرات و نوافع، از جمله چیزهایی که در این باب و در دیگر ابواب از آن انتفاع بود. و بحسب آن اعداد دیگر انواع ممکن باشد سخن در اشد و اضعف باشد. و آن این است که در این فصل ایراد کنیم.

فصل دوم

در اشد و اضعف

افضل خیرات اعم و ادوم بود و اکثر در جهات نفع اولی
بآنك مطلوب لذاته بود. و بکچیز که بر جوه بسیار خیر بود از چیزهای اشد و اضعف

(۱) اصل: تعلیم (۲) ممکن (۳) اصل: از امکان (۴) اصل: تمثیل

(۵) اصل: تا تخلص و بعضی نسخ: تا تخلص

بسیار که خیرات^۱ جمله کمتر از آن بود بهتر. و چیزی که نفعش عظیم تر بود بهتر بود، مانند حکمت که نفعش معرفت باری تعالی است از عبادت که نفعش استحقاق ثواب است. و خیری^۲ که مستتبع خیری دیگر بود بهتر از آن، مانند پادشاهی از حرمت. و سبب خیر فاضل تر بهتر از خیر مفضول، مانند کفایت که سبب یسار بود از جمال. و خیر مستقر مانند صحت بهتر از نامستقر مانند لذت. و آنچه مغنی بود از دیگری بهتر از او، مانند یسار از تجارت. و آنچه مبداء او شریف تر بود و فاضل تر، مانند جودت رأی از شجاعت. و غایت فعل بهتر، مانند ابصار از شم و اعز بهتر، مانند زر. و اعم در نفع بوجهی بهتر از آن، مانند آهن. و هر چه فقدانش مضرتر نافع تر. و اصدق بهتر، مانند هندسه از اخلاق. و باشد که انفع بهتر از آن بود، مانند طب از جراثقال. و اوثق بهتر، مانند توحید از هیأت و علم، بهتر، بهتر. و محبت بهتر، و آنچه شهرتش بهتر بود، مانند عفت از لذت. و الذی^۳ بهتر، و اجمل^۴ همچنین. و مختار افاضل و ملوک و اهل رأی بهتر، و حصول محتاج الیه محتاج تر را بهتر، مانند مال پیر و رنجور^۵ را و از تصاریف شجاع از عقیف بهتر، زیرا که شجاعت از عفت بهتر. و صدور از مصدر صعب تر، و کم صدورتر بهتر، چه غرابت اقتضاء تعظیم کند هم در جانب خیر، مانند جودت رأی از زنان و هم در جانب شر، مانند زنا از پیران.

فصل صمیم

در اعداد انواع متعلق بمنافرات

جمیل مختار و محمود و لذیذ بود نه بسبب چیزی دیگر، بل از جهت خیریت او. و فضیلت نوعی از جمیل^۶ بود، و آن ملکه‌ای باشد که اقتضاء تحصیل خیر کند بآسانی و انواع فضیلت حکمتست. و آن تهذیب

اعداد انواع
منافرات

(۱) اصل: میزات (۲) اصل: و چیزی (۳) اصل: اجل (۴) اصل: مال پس رنجور را (۵) در متن اصل این کلمه «جهل» است و در حاشیه به «جمیل» اصلاح شده است

قوت نطقی بود. و تحصیل آنچه در او بقوت بود از نظریات و مبادی عملیات و عدالت، و آن ملک که شدن اعمال خیر بود بعد از تهذیب قوت نطقی، و آنرا بر نیز خوانند و گفته اند آنچه مقتضی قسمت باشد بحسب استحقاق و شجاعت، و آن تهذیب قوت غضبی بود. و گفته اند آنچه مقتضی ثبات دیگر افعال نافع بود در جهاد^۱ و مقاومت اعدا. و عفت، و آن تهذیب قوت شهوی بود. و گفته اند آنچه مقتضی استعمال شهوات بدنی بود بقدر رخصت شرع یا کمتر از آن. و بحسب نظر حکمی انواع قریب فضیلت این چهار بیش نبود، اما بحسب ظاهر این تدقیق نکند. و سخاوت را، و آن مقتضی فعل جمیل بود ببدل مال. و مروت را، و آن مقتضی ثبات بود بتوسیع طعام و اظهار تواضع و تازه روی. و بزرگ همتی را، و آن مقتضی قصد بود بافعال بزرگ در باب اکتساب حمد و جاه را،^۲ و آن تحمل بود بروجی که عرض مصون بود. و اصالت^۳ رأی را، و آن مقتضی اصابت بود در مشاورات. و امثال آنرا هم از جمله انواع قریب فضیلت شمرند، و اگرچه بحقیقت داخل باشند در انواع چهارگانه مذکور. و اضداد این انواع هم از این بیان معلوم شود. و دیگر فضایل یا در تحت این انواع بود یا اسباب علامات این فضایل. مثال آنچه در تحت نوعی بود، ایشار که در تحت سخاست و مثال سبب حیا که سبب عفت بود. و مثال علامات مصابرت^۴ امین بر عذاب در مطالب^۵ امانت که علامت عدالت بود. و از جمله آنچه مستدعی مدح بود بعد از فضایل مخالفت هوا بود، چه^۶ اتباع هوا منافی اصناف فضایل بود، و شرف سلف همچنین. اما مدح بمکتسب بهتر از آن بود که بموروث یا بآنچه متعلق ببخت بود. و باین سبب بزرگ همت از آن ابا کند که او را با امثال آن ستایند^۷. و همچنین جهد در اکتساب فضیلت و اصلاح حال غیر، و انتقام از دشمن و کبر

(۱) در اصل: و در جهاد (۲) اصل: حکم را (۳) اصل: و اصابت
(۴) اصل: مصابرت (۵) اصل: و مطالب (۶) «چه» از بیشتر نسخ افتاده
است (۷) تناگویند

نفس، و کم آزاری، و افعالی که موجب صیت بود، و ترك احتیاط بسیار در امور ضعیف که امارت دلیری^۱ بود. و باشد که بضدش مدح گویند چون مطلوب جزم^۲ بود. و اهل ردیلت را در حال ضرورت مدح^۳ بچیزهایی توان گفت که مشارک فضیلت بود. مثلا گریز را بکیاست در مشاورت، و فاسق را بلطف در معاشرت، و ابله را بقلت مبالغات با موردنیاوی، و متهور را باقدام در مواضع خطر، و مبذر را ببذال مال. و چون مقتضیات مدح معلوم شود مقتضیات ذم اضداد آن بود. و منفعت معرفت فضایل در این صنعت بدو وجه بود: یکی در منافرات^۴ و دیگر در باب اوصافی که مقتضی تصدیق قائل بود.

فصل چهارم

در اعداد انواع متعلق بمشاجرات

انواع متعلق
بمشاجرات

و ابتدا از شکایات کنیم^۵ گوئیم: شکایت از جور بود، و جور اضرار غیر بود بر سبیل تعدی از رخصت شرع بطریق قصد و ارادت، و آن یا بمخالفت شریعت مکتوب بود، یا بمخالفت شریعت غیر مکتوب، و یا در ملک بود یا در کرامت و یا در سلامت. و بر شخصی بود مانند نهب مال، یا بر جماعت مانند فرار از زحف^۶. و اسباب خسر را اسباب افعال بود مطلقا. و آن هفت بود: چه فعل یا بغیر ارادت بود یا با ارادت. و اول یا اتفاق بود یا اضطراری. و آن یا طبیعی بود یا قسری. و با ارادت یا بر سبیل عادت بود یا بحسب شهوت^۷ بود یا بحسب غضب یا بحسب فکر. مثال اتفاقی، تیری که بصید اندازند و بر کسی آید. و مثال طبیعی، بازی که برستور نهند بحسب عادت و او از آن بمیرد و مثال قسری^۸ آنک دست کسی با کارد بگیرند و برد دیگری زنند. و مثال عادی، خیانت کسی که دزدی عادت او بود در چیزی که بآن راغب نبود. و شهوی

(۱) اصل: و کبری (۲) اصل: خرم (۳) اصل: بمدح (۴) اصل: متاخرات در متن، و مشاجرات در حاشیه (۵) کلمه «متعلق» در نسخه اصل نیست (۶) کلمه «کنیم» در اصل و بیشتر از نسخ نیست (۷) اصل: رخف (۸) شهرت در حاشیه به شهرت اصلاح شده (۹) اصل: پیری

و غضبی معروفست. و مثال فکری، قصدی که بطریق احتیال کنند. و از این جمله آنچه بحسب ارادت بود داخل بود در جور. و آن هم دو گونه بود: یکی آنک تا به انفعالی بود مانند هیجان شهوتی یا غضبی. و دیگر آنک تا به رویت و اندیشه بود. و در همه احوال ارادت بفعل حاصل بود. و فاعل جور^۱ را باعتبار دویم شریر خوانند. و خطیب را در معرفت این احوال منفعت بود. و قسمت جور بحسب اسنان و صناعات مانند آنک گویند جوان قصد جرم^۲ و خون کند، و پیر قصد مال، و توانگر قصد لذت، و امثال این^۳ قسمت ذاتی نبود، چه جوان قصد جرم و خون بسبب غلبه شهوت و غضب کنند، نه بسبب جوانی. و همچنین هر صنفی را خلقی مناسب تر بود بسبب امری عارض. و بر این قیاس. اما در باب استدراجات نافع بود چنانک گفته اند. و بر جمله غایت همه جابران طلب نفعی یا لذتی بود، و اگر چه بحسب احوال مختلف باشد. مثلاً محتال طلب نفع بیشتر کند و فاجر طلب لذت. و شرح نافع گفته آمده است. و اما شرح لذت این است گوئیم: لذت حرکت نفس بود بر سبیل توجه بهیأتی خاص بسبب اثری که از حس ظاهر یا باطن ناگاه باو رسد از حصول امری که بنسبت با آن حس طبیعی بود. و آن محرك لذیذ بود، و ضدش مولم. و تحریک یا بطبیعت کند یا بحسب عادت. پس امور طبیعی و عادی و خلقی لذیذ بود. مثلاً آسایش و کسل و خواب لذیذ بود که طبیعی بود. و جد و مداومت مولم بود که غیر طبیعی بود. و هر لذت که بحسب رأی و فکر بود، آنرا نطقی یا عقلی خوانند، و خلاف آنرا طبیعی. و سمع و بصر باشد که بتأدیه خیر و فضیلت و صورت فعل جمیل، سبب لذت عقلی شوند. و تخیل در الذاذ تابع حس بود. و آن بتذکیر^۴ بود یا بتأمیل^۵، پس حس الذاذ به حاضر کند و تذکیر بماضی. و تأمیل بمنتظر. و لذات بعضی بحسب قوت شهوی بود، مانند مباشرت و مضاحک و فکاهات. و بعضی بحسب قوت غضبی، مانند

شرح لذت

لذیذ و مولم

(۱) اصل: جود (۲) اصل: حرم (۳) اصل: آن (۴) اصل: این است
شرح لذت گوئیم (۵) بتذکر (۶) بتأمل- تأمیل: امید داشتن «منتهی الارب»

غلبه و صید^۱. و لذت شطرنج و نرد و گوی زدن از این قبیل باشد. و باشد که بعضی را غلبه بعدل و واجب لذیذ بود. و بعضی را بجزور و تلبیس. و لذت کرامت هم از این قوت به مشارکت نطقی بود. و آن بنسبت باخویشان و دوستان و اقران و علما و جمهور خواهند یا لذیذتر بود. و محبوب بودن^۲ بنسبت با نفس خود خواهند و خیر دوستان بنسبت با ایشان. و بعضی لذات بحسب قوت خیال^۳ بود. چنانکه گفتیم. و بعضی لذات بحسب قوت و همی مانند خلاص از خوف. و فعل جمیل^۴ چون سخا و انفعال جمیل چون تحمل بحسب قوت نطقی لذیذ بود. و همچنین حیل لطیف از جودت ترتیب و محاکات صور حسن و قبیح از جهت توهم قدرت بر آن. و تجدید احوال از جهت وقوف بر غریب، و تکرار از جهت سهولت ادراک. و ادراک مألوف و معتاد هم باین سبب لذیذ بود. و همه اصناف لذات غایات جور تواند بود. و ذکر^۵ اسبابی که اقتضاء سهولت جور کند و جور را اسبابی دیگر بود که اقتضاء تسهیل کند. و آن سه قسم بود: قسم اول آنچه عاید با جائر بود، مانند آنکه واثق باشد که او را مطالبت نکنند از علو رتبت. یا نتوانند از بسیاری اعوان، یا بجزور فخر کند، یا غرامت بردل خوش کرده باشد. یا عقوبت بسیار کشیده بود، و بر آن متمرن شده و باین سبب کسی که ممارست حرب بیشتر کند شجاع تر بود. یا ضعیف رای بود که بنفع عاجل مغرور شود، و از غرامت آجل فکر نکند. و قومی باشند بر عکس که مضرت عاجل احنمال کنند نظر بر نفعی آجل. یا عذر را وجهی نهاده باشند مانند سهو و استکراه و اتفاق. یا بردفع سخن متظلم یا هلاک^۶ حاکمان قادر بود، یا بمیل حاکم واثق بود، یا باوظن جور نبود از ورع. یا استغناء یا ضعف حال. و قسم دوم آنچه عاید با مجبور علیه بود، مانند آنکه حشمت باو مرتفع بود از ضعف او، یا بسببی^۷ دیگری عدم ناصر،

(۱) اصل: و حسد (۲) بود (۳) اصل: خیالی (۴) اصل: و بعضی نسخ کلمه «لذات» را ندارد (۵) اصل: جهل (۶) اصل و بعضی نسخ: ذکر - و ص: و دیگر مثل این است که این کلمه آغاز مطلب باشد و بهمین سبب در متن نسخه اصل با مرکب سرخ نوشته شده است (۷) اصل: ملال (۸) اصل: یا نسبتی

یا مضرتی از جور باو نرسد^۱، یا مطلوب جابر^۲ بنزدیک او بیش باشد^۳ یا مسامحت کنند^۴ بسبب دوستی یا خویشی، یا عذر قبول کند باسانی، یا خویشتن را در معرض تظلم نیاورد از بزرگ همتی یا کاهلی یا شرم و خوف فضااحت. یا عادت او بود دعوی باطل و لجاج تا بآن سبب سخن او بنشنوند، یا حاکمان داداو بنداده باشند، یا حاکم و مردم از او کینه دارند، یا قصد جوری دیگر کرده باشد^۵ مانند قتل دزد، یا در معرض جوری دیگر بود مانند بردن مال کسی که در معرض مصادره و تاراج بود. و باشد که بر او جور بسوی لذت کنند، مانند غر باو غافلان که زود ضحرت نمایند. و کودکان دیوانه را باین سبب رنجانند. و همچنین جور بر حلیم بسبب تعجب از حاش و باشد که بسبب تقرب بجمهور کنند مانند آنچه با بدکاران کنند. و نیکو ظن در معرض جور بود از قلت احتیاط. و قسم سیوم آنچه عاید با نفس جور بود مانند آنچه آنرا پوشیده توان داشت. مثلاً در میان غوغا بود، یا کسی حاضر نبود، یا غرامتش از غنیمتش کمتر بود. یا غنیمتش عاجل^۶ بود و غرامت آجل. یا از سوء عاقبت ایمن باشد مثلاً حقیر بود، یا در موضعی بود که حاکم نبود، یا آنرا بهزل منسوب توان کرد، یا بر سبیل اختداع^۷ او هام بود. مثلاً آشکارا مطلق، چه بآن سبب پندارند که جور نیست، والا آشکارا نبودی. و از جور نادر^۸ تحفظ نتوان کرد، چنانکه از جور دوستان. این است آنچه تعلق بشکایات دارد. و بعد از این سخن در اعتذار گوئیم: سخن در اعتذار و استغفار. تظلم رفع ظالامه بود بحاکم. و ظالامه حال مظلوم بود. و بازاء تظلم از ظالم تنصل^۹ بود. و آن دفع سخن متظلم بود. و خالی نبود از آنکه یا بانکار بود یا باقرار. و انکار یا مطلق وجود ظلم را بود یا وقوعش را بروجهی که ظلم بود، چه اصناف شرور بحسب وقوع بروجه خاص شر بود، والا آنرا

(۱) رسد (۲) اصل جابر (۳) اصل: نیاید (۴) گفت (۵)
 باشند (۶) اصل: نسبی (۷) اصل: حاصل؟ (۸) اصل: اختراع (۹) اصل:
 تادر (۱۰) تنصل: از گناه بیزار شدن و بیرون کشیدن خود را «منتهی الارب»

بنفس خود شرف نخوانند. و تحدید وجوه یا بشریعت مکتوب بود، یا بشریعت غیر مکتوب. و باشد که متخالف باشند. مثلاً در دزدی اندك شریعت غیر مکتوب مؤاخذه عظیم نکند. و مکتوب قطع ید کند^۱. و شریعت غیر مکتوب کسی را بجنایت دیگری نگیرد. و مکتوب عاقله را بدیت مطالبه کند. و باشد که متخالف بمعموم و مخصوص باشد^۲ چنانك در غیر مکتوب نکاح جایز بود. و در مکتوب آنرا حکمهای مفصل بود که با که و چون جایز بود، و با که و چون جایز نبود. و بر عکس در مکتوب حلم حسن است، و در غیر مکتوب در بعضی مواضع حسن است، و در بعضی قبیح که و بعضی الحلم عجز. و اعتذار با اقرار مطلق استغفار بود. و آن التماس حلم و تفضل بود. و التماس حلم التماس اسقاط عقوبت بود. و التماس تفضل التماس بذل آنچه برده باشند و ترك غرامت. و طریق التماس دعوت یا عفو بود. و آنچه ظاهر شرع و اگر چه عدالت جهت سیاست است. و عفو و کرم اولی. و آنچه اعتبار نیت باید کرد نه بعمل و با کثر نه بنادر. و بذکر^۳ جمیل باید کرد نه بذکر قبیح. و مکافات بدی^۴ بنیکی بهتر. و فعل بد اقتدار را نشاید. و همچنین ذکر حقوق سالف و وعده بافعال جمیل. و بر جمله استحقاق فعل بخلاف شاکی که در استعظامش مبالغه کند. و مقتضی استعظام و استحقار باشد که کثرت اضرار و قتلش بود، چه ظلم بر جمهور عظیم تر از آنك بريك شخص. و قتل عظیم تر از زهب و تعرض حرمت عظیمتر از تعرض مال. و باشد که کیفیت اضرار بود، چه با استحقاق عظیم تر از آنك بی آن. و باشد که بحسب نسبت با شرارت بود، چه ظلم بر محسن عظیم تر از آنك بر مسمی باشد که بسبب خساست فعل بود، چون دزدی از وقف مسجد و نباشی، چه از آن ضرری زیاده نباشد، اما باین سبب عظیم شمرند. و تأدیب در شخصیات بعقوبت کنند، و در آنچه راجع با جمهور بود بعقوبت و فضیحت. و حکم بشریعت خاص حکم مریود. و بشریعت عام آمیخته بسیاسات^۵ ملکی

(۱) کنند (۲) باشند (۳) اصل : بفعل (۴) اصل : جزیت
(۵) اصل : و آنك (۶) اصل : تذکیر و بعضی نسخ : تذکر (۷) اصل : بدنی
(۸) اصل : سیاسیات

فصل پنجم

در اعداد انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی

انواع نافع در
تصدیقات غیر
صناعی

اسباب تصدیقات غیر صناعی که در مشاجرات نافع بود پنج بود: سنن و شهود و عهد و ایمان و تعذیبات. و خطیب نصرت سنن غیر مکتوب کند با اتفاق عقول و تطابق اهم و شمول مصالح، و آنک مخالفت مقتضی فضیحت بود. و نصرت مکتوب بطاعت خدائی و متابعت صاحب شریعت^۱ و وعد و وعید، و آنک خدای تعالی مصلحت^۲ بندگان بهتر داند از ایشان. و تخویف به بی دینی و نصرت دیگر طرف در غیر مکتوب بآنک عقل هادیست بمصالح، و اگر تغییر روا نبودی مکتوب بودی. و حکمهای کلی بدقایق و قیود مختلف شود. و در مکتوب بنسخ و تاویل و آنک سخن انبیا، بر عقول عوام مقدم بود، و تکلیف ظاهر جمهور را بود، و حکم خواص دیگر بود، و از اسرار تاویل معلوم شود. و نصرت شهود اگر قدما باشند بفضل در علم و معرفت و سبقت در خیرات، و نقص حکم ایشان بآنک هر روز کاری را حکمی باشد، و هر متأخری داند آنچه متقدم داند و زیادت، و اصطلاح غفلت و خلل متقدم بر متأخر باشد. و اگر معاصر باشند نصرت بتزکیت^۳ و صدق و نقص بمداهنت بسبب صداقت. یا عداوت یا شرکت یا خیانت. و امارات هم از قبیل شهود بود. و نصرت طرفین در آن بوجوه وقوع بر قیاس امثال آن. و نصرت عهد بوفا و کبر نفس. و آنک عهد شریعتی خاص است. و محافظت هر دو شریعت متلازم. و نقضش یا بتاویل لفظی یا بآنک هر چه مکتوب نیست^۴ بدعتست و تخرج. یا بآنک حاکم را رسد که بحسب مصالح تغییر احکام کند. و نصرت سوگند مانند عهد، و بتعظیم ذکر خدای تعالی و وخامت عاقبت نقض سوگند، و آنک مشهور بحث^۵ مقبول قول نبود. و نقض بتاویل و لغو، و آنک کفارت از اهمال مصلحت اولی. و سوگند بسیار مردم را در معرض آن آرد که

(۱) اصل: شرع (۲) اصل: مصالح (۳) اصل: بترکیب (۴) کلمه «نیست» از اصل افتاده است (۵) در نسخه اصل: بحث و در بعضی نسخ: بحسب، و بخت، و نسخه ص: حث (۶) اصل: دارد

قوتش رد کنند . و صاحب مروت باشد که سوگند یاد نکند بسوی اجلال سوگند . یا از عظم نفس . و باشد که یاد کند دفع سوء ظن را . و طلب سوگند یا از تهور بود ، یا از ثقت بصدق ، یا از ثقت بجهن خصم ، یا از جهت تشفی . و امتناع از آن مقتضی تصدیق خصم بود . و اما نصرت قول کسی که بعد از او تصدیق طلبند ، یا بآنک کسی در چنین حال دروغ نگوید . و نقضش بآنک غرقه دست در همه چیززند . و طالب خلاص بانواع حیل تمسك کند . و ضرب امثال در همه مواضع نافع بود .

فصل ششم

در ذکر انفعالات و اخلاق نفسانی که در استدراجات نافع بود و اعداد انواع بحسب آن .

انفعالات
و اخلاق نافع
در استدراجات

چون خطابت در منازعات بی حاکم و سامعان تمام نشود . و حال حاکمان و دیگر سامعان در کیاست و حدس و متانت رأی مختلف باشد ، پس معرفت انفعالات از غضب و رحمت و صداقت و عداوت و امثال آن ، و اخلاق هر صنفی در خطابت بغایت نافع باشد چه در اعداد انواع و چه در استدراج سامعان و باین سبب نرمی و درشتی مدعی در سخن اقتضاء نرمی و درشتی حاکم کند در خطاب^۱ با او . و حاکم باید سخن تمام بشنود ، و در حجت تأمل کند ، و تا سخن بمخلص نرسد و آنچه بر آن وارد باشد ایراد نکند^۲ و جواب منقطع نشود ، حکم نکند باقناع ، تا از سنن صواب هایل نشود . و ابتدا از بیان انفعالات و عوارض آن کنیم (و اخلاقی که بزودی اقتضاء انفعالی کند هم در أثناء انفعالات یاد کنیم)^۳ چه اینجا بفرق احتیاجی نباشد گوئیم : ۱ - غضب المی نفسانی باشد که از شوق بهلول عقوبتی بر کسی که معتقد عیب یا استحقاق غاصب باشد حادث شود ، و لذت توهم غلبه اقتضاء تزايد غضب کند . و همچنین اصرار و وقاحت مغضوب علیه . و غضب جز بر اشخاص جزوی معین نتواند بود ، بخلاف بغض^۴ که نوع را یا صنف

(۱) در خطابت (۲) اصل : نکنند (۳) عبارت میان پرانتز از نسخه
اصل افتاده است (۴) اصل : نقص

را بود . مثلاً دزدان را . و استحقاق ظهور اثری بود که اقتضاء عدم استحقاق عنایت کند بکسی ، یا عدم امید خیر و خوف از شر آنکس . و آن سه قسم بود : اول استهانت ، و آن اظهار دلایل دنائت آنکس بود ، و قلت مبالغات مانع این تصور باشد . و آن یا بنفس آنکس بود ، یا بآنچه او را خوش یا ناخوش آید . و خشم پدر بر فرزند و زن بر شوهر باین سبب بود . و کم داشتن از استحقاق در حال کرامات هم از باب استهانت بود . و استهانت از بزرگان موجب غضب نبود ، بل باشد که بر تأدیب حمل افتد . یا تخیل بزرگی در خود بسبب آمدن در معرض عتاب ایشان آنکس را از غضب منع کند . و در هزل و لهو هم موجب غضب نبود از ادراک لذت لهو ، مگر که تصور خدیعت یا استهزاء کند . دوم تعنت^۲ ، و آن تعرض کسی بود بمنع از هر چه خواهد کرد . و بسوی التذاذ از ضجرت و حیرت او . و اینهم با عدم مبالغات باشد بآنکس . سیم شتم و آن تلفظ بود بآنچه مقتضی عیبی باشد . و بسبب لذت شتم بعد از توهم غلبه تخیل بر ائمت خود نیز باشد از آن عیب . و جوانان و اهل ثروت بیشتر بر شتم اقدام کنند از عجب ، و قلت تفکر در قبح آن . و ظن زو افسوس مرکب بود از تعنت بایکی از دو قسم دیگر . و معجب بفضیلت یا حشمت یا قوت احتمال کمتر کند ، و زود در خشم شود . و همچنین منتعم و متوقع خیر از کسی چون از او شربیند . و مشغول بمهمات و مبتلا بآلام بدنی یا عوارض نفسانی ، و محروم از اغراض^۳ و ملول . و از اسباب غضب قطع احسان معتاد بود ، و تقاعد از جزاء احسان^۴ ، و هر دو خسیس بود . و همچنین جزاء احسان بکفران یا اسائت ، و تقاعد دوستان از نصرت و مساهمت در خیر و شر . و از اسباب فتور غضب عدم تصور قصد بود باستهانت ، بل حمل^۵ آن بر سهو یا غلط . و اعتراف و استغفار و خشوع و تذلل و خاموشی . و خجلت و تملقی به شاست که اقتضاء انبساط طبع غاصب کند . و هیبت مغضوب علیه و حیاء از او ، و شهرت او ببنیکی و کم آزاری ، و

(۱) اصل : با تخییل (۲) اصل : تعذیب (۳) اصل : عراض (۴) از اجزاء احسان

معتاد بود (۵) اصل : جمله

حقارت او و توییح غیر بر آن^۱. و خلط فعلی که موجب غضب بود، یا فعلی جمیل، یا امری بمعروف. و همچنین انتقام و ادراک ثار، و ظفر و نزول بلائی دیگر بر مفضوب علیه، و درازی روزگار، و معامله مفضوب علیه با خود یا بادوستان خود، همچنانک با غاصب کرده باشد. و تعدی از اغصاب^۲ بعدایی غاصب را که غضب در جنب آن آفراموش شود. و خوف و غضب جمع نشود. ب - صداقت، حال مردم بود از آن جهت که خیر غیر خواهد، بسوی او نه بسوی خود، و چون ملکه شود سبب احسان شود با او هم بسوی او با آنچه ممکن باشد. و دوست مشارک بود در سر او ضرابا دوست خود، و شاد بشادی او و اندوه گین باندوه او، بخلاف دشمن. و احسان اقتضاء صداقت کند از هر دو جانب. و منعم را دوست دارند خاصه چون انعام متوالی بود. و با طیب نفس بی توقع جزا و بی منت. و همچنین کسی را که از او توقع انعام بود. و دوست دوست را و دشمن دشمن را و معطی غیر طامع را، مانند اسخیا، و غیر طامع را مطلقا مانند ابرار، و کسانی که بی مؤنت بسیار تعیش کنند. و سلیم صدر بی غایله را و اصحاب فضائل را، و عظم قدر بزرگ همت را، و ظریفان و اهل عشرت و اهل صلاح و اهل مساعدت را و کسانی را که اصلاح خللها کنند، و کسانی را که عتاب^۳ و توییح نکنند، چه ملامت و اگر چه از مشفق بود اقتضاء عداوت کند. و مداح را و کسی را که تملق با اعتدال کند. و متحمل و خوش خوی و کوتاه زبان را. و کسی را که از او شرم توقع نبود و نکند، و متودد را و کسی را که خواهند که با او دوستی کنند. و کاتم اسرار را. و اسباب صداقت طول صحبت بود، و مؤانست بملاقات و مواسلت بقرابات یا بمهادت و توقع خیر. و حال عداوت هم از این تقریر معلوم توان کرد. ج - خوف و حزن و حیرت نفس بود از تخیل ضرری^۴ مقتضی افساد حالی یا ابلامی که در مستقبل خواهد رسید بزرودی و قید افساد و ابلام از آن است که کسل و مجوز ضرر بود، و از آن خایف نباشند، و بزرودی

(۱) اصل: عزیزان (۲) اغصاب: بخشم آوردن «منتهی الارب» (۳) اصل: حیوان (۴) عتاب (۵) ضروری

بسوی آنك از موت خایف نباشد تا بشرف آن برسد. و ركوب خطر مقارنت ضرر بود باثبات بر قرب. و اسباب خوف باعتبار^۱ بود: یعنی مشاهده حلول ضرر بغیر. و تجربه و احسلس و اخبار غیر و حدس و خوف از کسی بود که مدافعتش ممکن نبود، خاصه که ظالم بود. و آنكس را که معاوضه نگیرد^۲ بخلاف ظن معامله کند، و قادر بر منازعت در آنچه شرکت نپذیرد، و دشمن و آن کس که پنهان قصد کند مانند مکار و مخادع و ساعی و داهی^۳ و کسی که بر سر او وقوف نیابند.^۴ و دوست مظلوم بیشتر از چیزی بود که تدارك نتوان کرد، و در حالی که کسی از آن خلاص نتواند بود.^۵ و کسانی که ترسند و مغرور بقوت یا مال یا نصرت غیر باشند، یا متوکلان یا نیکوکاران بغیر و امن بر این قیاس. ۵ - شجاعت، ملکه^۶ بود که صاحبش واثق^۷ بخلاص و مستعد بود حلول مکاره را، و مبنی بر دو چیز بود: یکی حسن ظن و دیگری تمکن از دفع. و دواعی شجاعت کثرت ناصر بود و فرط قوت. و برائت از ظلم و عظم نفس، تا احتمال ضیم نکند. و تجربه و اتمت بعاقبت^۸ نيك، و امن از غایله اقدام، و عجب و غرور بیزرگی، و آنچه بدان دلیر باشند چیزی بود که تلف نشود، یا تلافی توان کرد، یا حقیر بود، یا قدرش ندانند یا چشم بر عوضی بزرگتر دارند، یا نامحرب بود، یا تجربه کرده باشند بارها و تلف نشده باشد. و باشد که این معنی سبب جبن نیز شود. ۵ - خجالت و حیا، خوفی^۹ و حیرتی باشد نفس را از عروض آنچه مقتضی مذمت باشد. و بازاء آن وقاحت خلقی بود که با آن بفوات حمد و لحوق ذم مبالغت نکند،^{۱۰} و فاضحات مانند فرار از زحف بود، و مزاولت اموردنی و خیانت و مخالطت اهل تهمت و حرص نمودن بر محقرات و تقصیر^{۱۱} باثروت، و تصلف بدروغ، و بر خود بستن هنر دیگری، و جزع بر ضرر اندك، و تملق مفرط. و از دواعی خزی بود رضا بآنك باواستزهرا کنند، و مزاولت امور خسیس و محاکات آن، و تحمل شرا از غایت حرص و حیا از کسی که معتقد خیر بود

(۱) اصل اعتبار (۲) اصل: بگیرد (۳) اصل: و داعی (۴) نباشد (۵) اصل: نتواند داد (۶) واثق بود (۷) اصل: بعاقبت (۸) اصل: جزئی (۹) اصل: نکند (۱۰) تقصیر: نفقه بر عیال تنك کردن «منتهی الارب»

در مستحیی^۱ یا معتقد فیه بود، یا محتاج الیه یا ماح با همسر^۲ یا صاحب رأی تاثیر^۳ بیشتر بود، و فضیحت آشکارا و بقیاس با خویشان و اقران و مخالطان و دشمنان و عیب جوین و مستهزیان و آشنایان^۴ قدیم و کسانی که در او حسن ظنی داشته باشند بیشتر بود، و بقیاس با دوستان خالص و کسانی که با ایشان مبالغت نکنند، و اطفال و غربا کمتر . و - شکر نعمت و کفران، و نعمت امری نافع باشد که چون از غیر یابند متقلد^۵ منت و مطیع و شاگرد او باشند. و آن یا بخدمت بود یا بصنیعت و زیادت منت را سبب آن بود که در وقت حاجت بود، و از منفرد با نعم بود، یا از منعم اول یا از کسی که انعام او بسیار بود. و از کسی که توقع مجازات ندارد^۶. و از کسی که انعام پوشیده دارد، و منت ننهد. و مزید منت آن بود که منعم را نظر بر عوضی یا غرضی بود، و نعمت قاصر بود از واجب، و غیر محتاج الیه بود، و بر سیل اتفاق یا ضرورت^۷ یا غلط بود. و آنک بمشارکت اخفاء یا اعداء بود، یا مقارن چیزی بود ناقص آن، مانند منت نهادن یا استهزاء - و - شفقت و اهتمام بغیر، المی نفسانی بود که عارض شود از رسیدن ضرری نامتوقع بغیری که مستوجب آن نبود یا از خوف رسیدنش. و بمرده اهتمام^۸ نبود، چه مرك نامتوقع نباشد. و اهتمام بیشتر بدوستان بود و بخویشان و آشنایان و حریفان و همسران و اهل کمال در صناعات، و مظلومان و عاجزان و کسانی که در معرض حلول آفتی باشند، یا ضرری بایشان رسد بی تقدیم خیانتی. و اهتمام بفرزندان باشد که از فرط بدرجه رسد که آنرا اهتمام نشمرند، و مانند اهتمام بود باعضاء خود. و باز گویند از بهری عقلا که بسوی مصیبت فرزند جزع نکرد، و سوی زبانی که دوست را رسید جزع کرد. و اسباب قلت اهتمام کثرت تجارب یا قلت تجارب بود. و مقاسات شداید و غرور باقبال و ترقی مرتبه از آنک کسی را در حساب آرد و حسن ظن و شجاعت و غضب

(۱) مستحق (۲) یا همسر (۳) اصل : یا پیر ؟ (۴) اصل : اسناء آن (۵) اصل : متقلد (۶) اصل : ندارند (۷) اصل : تا ضرورت (۸) اصل : انضمام

و قساوت و طبیعت و استهزاء و شغل عظیم و اندوه بسیار . و بعضی از این عوارض همچنانکه اقتضاء شفقتی کند اقتضاء آن کند که بر صاحبش هم شفقت نبرند . و بخامل ذکران و حقیران و ذلیلان اهتمام بسیار نبود . و آنچه اهل اهتمام از آن ترسند اسباب هلاک و عذاب و آلام و امراض و درویشی و بی هنری و بدبختی و بیکسی باشد . ح - و حسد ضد اهتمام بود ، و آن المی نفسانی بود بسبب رسیدن چیزی باستحقاق و از ترکیب الم و لذت و خیر و شر و استحقاق و عدمش امور متقابل حادث شود . بعضی از باب فضیلت مانند فرح رسیدن^۱ خیر بمستحق ، و تألم رسیدن شر بنامستحق . و بعضی از باب رذیلت مانند حسد که حزن است رسیدن خیر بمستحق . و حزن رسیدن خیر بنامستحق حسد نبود ، بل غیظ و نقامت بود . و حزن اگر نه بسبب رسیدن خیر بمستحق بود ، بل بسبب حرمان خود بود از مثل آن خیر آن را حسد نشمرند ، بل غیبت^۲ اشمرند . و همچنین حزنی که بسبب نجاح دشمن بود در مقاصد که مقتضی زیادت قوت او بود . و فرح اهل شر بشر هم از باب حسد نبود . و حاسد بر همه خیرات حسد برد ، تا حسن و جمال و بخت نیک . و تألم از فضایل و خیرات بالطبع مانند جمال . و آنچه موروث بود یا بیخت بود متألم نشود . و در حسد نوعی از مشاکلت میان حاسد و محسود شرط بود ، و آنکه آن خیر^۳ حاسد را ممکن بود . و حسد اهل کرامت و تجمل و زینت را بیشتر بود . و گذشتگان و کسانی که بمسافت دور باشند^۴ و کسانی که در بالاترین مراتب باشند یا در فروترین مراتب محسود نباشند . ط - و غیرت به حسد نزدیک بود ، و آن حزنی^۵ بود که از فوات خیری و رسیدن آن بغیری حادث شود . و آن کسانی را بود که آن خیر اسلاف^۶ ایشان را بوده باشد . و غیر ایشان بآن^۷ مخصوص گشته . و در مال و جمال و شجاعت و ریاست و احسان و کسب^۸

(۱) اصل : رسیدنی (۲) اصل : غیظت (۳) چیز (۴) اصل : باشد

(۵) اصل : حرانی (۶) اصل : از خیرات لاف (۷) اصل : بزبان

(۸) احسان کسب (بی و اعطف)

حمد^۱ بیشتر بود. و در خیرات بالطبع مانند صحت کمتر بود.

فصل هفتم

در اختلاف اصناف

اختلاف اصناف

اختلاف اصناف یا بحسب اسنان^۲ بود یا بحسب اختلاف آنچه تعلق باتفاق دارد، مانند توانگری و نسب و بخت و جلدی، یا بحسب اغراض و همتها مانند پادشاهی و سیاست و زهد و صناعتها، یا بحسب اختلاف بلاد مانند عربی و عجمی و ترکی^۳ و هندی و رومی، یا بحسب اختلاف حال نفوس در عظم و صغر. و ابتدا از اخلاق^۴ اسنان کنیم گوئیم: جوانان را شهوت مناکح و عیال^۵ بیشتر بود. و متقلب^۶ طبع و زود خشم و سخت خشم و زود ملالت و خوش خوی باشند، و کرامت و غلبه دوست دارند. و تحمل ضیم کمتر کنند و شجاعت با نهمت^۷ آمیخته بر طبع ایشان مستولی بود، و زود منخدع شوند. و سخن هر کس^۸ قبول کنند بسبب نیکو ظنی و کم تهمتی و قلت تجربت. و فسیح^۹ امل و مستحیی و بزرگ همت باشند. و خود را در کارها کیاستی تصور کنند. و چون خطا کنند زود شکسته شوند. و سیرت ایشان طلب لذت بود، و آنچه در این باب نافع بود. و اقران و نزدیکان را دوست دارند بسبب دوستی مخالطت و مصاحبت و معاشرت. و در کارها با فراط و غلو مایل باشند. و ظلم آشکارا کنند از شدت غضب و قلت خوف. و رحیم دل باشند از سرعت تصدیق غیر. و گریزان و مکاران^{۱۰} را دشمن دارند. و هزل و مزاح و شنیدن اسمار دوست دارند. و شجاعان در بعضی اخلاق مانند نیکو ظنی و زود خشمی و قلت خوف و جزع و غیر آن مانند ایشان^{۱۱} باشند. و این اخلاق کسانی بود که از سی سن شان^{۱۲} کمتر بود بحسب اغلب. و پیران بضد آنچه گفتیم بدخوی باشند. و حریص بر مآکل و زود

(۱) در بیشتر نسخ: کسب حمد (بدون واو عطف) (۲) انسان، اسنان و در اصل: اتفاق (۳) اصل: ترک (۴) اصل: اخلاف (۵) اصل: و مطلب (۶) اصل: با نهمت (۷) اصل: هر کسی (۸) اصل: و قیح امل (۹) اصل: در آن (۱۰) اصل: و مکان (۱۱) اصل: انسان (۱۲) اصل: که سنش از سی

خشم از سرعت انفعال و ضعیف خشم. و نفع دوست دارند، و منخدع نشوند. و در هیچ کار حکم جزم نکنند از بسیاری تجربه. و بجمد و ذم ملتفت نباشند. و بد ظن باشند، و خایف از عواقب. و در دوستی و دشمنی غلو نکنند، بل دوست دشمن شکل و دشمن دوست شکل باشند. و خرد همت و متهاون و ناامید باشند. و جز با سیاب معاش التفات نکنند. و بمروت و کرامت میل نکنند، بل بخیل طبع باشند. و بد دل و حریص بر مال، و مصیب^۱ باشند در رأیها. و بعدل مایل نه از فضیلت، بل از صغر نفس و وقح و بیحیا و عفیف شکل، و مترائی بصلاح از عدم میل بلذات. و طالب فضایل نباشند، از ناامیدی، و ظالم طبع بوجه مکر و خدیعت. و رحیم دل نه از قبول قول متظلم، بل از ضعف نفس و استعظام شر. و صابر باشند و بجد مایل. و بد دلان در بعضی اخلاق مانند ایشان باشند. و این اخلاق کسانی بود که سن ایشان از پنجاه بیشتر بود. و متوسطان متوسط باشند میان تهور و جبن. و تصدیق و تکذیب و دیگر اخلاق. پس اخلاق ایشان چنان بود که باید شجاعت خالی از طرفین، و تصدیق بی اغترار، و هزل بجد آمیخته، و عفت نه از سرعجز. و ایشار جمیل کنند نه ایشار لذت و نفع. و در دیگر اخلاق بر این قیاس. اما در اخلاق اصحاب امور اتفاقی گوئیم اهل نسب و ابوت کرامت و مدح دوست دارند. و تعظیم گذشتگان بیشتر از معاصران کنند، و پردل و متکبر و متطاوّل باشند. و تا اثر کرم پدران^۲ با ایشان بود طبع ایشان بمروت و کرم مایل بود. و چون روزگار بر آید و آن اثر منمحي شود بی هنر و بی کفایت و ذلیل و خسیس طبع شوند. و اغنیا تسلط و استخفاف دوست دارند. و معجب و دراز زبان و متصلف و مدح دوست باشند. و همه چیز^۳ از آن خود دانند. و همه کس را حسود^۴ خود شمرند. و در ضعف رویت و غیر آن متشبه باشند بزنان و از قوت و استظهار در بعضی اخلاق متشبه باشند بجوانان، و خصوصاً در ظلم آشکارا.

(۱) اصل: و منصب (۲) اصل: با پدران (۳) اصل: چیزی (۴) کلمه «حسود» از نسخه اصل افتاده است

پس اگر فرط قوت ایشان را بر حرص و استکثار مال باعث شود خساست ایشان بیهیزاید و اگر بمحبت کرامت مایل گرداند بزرگ رأی ترو متواضع تر شوند، و تحقیر ظالم نکنند، بل اگر ظلم کنند بچیزی خطبر و بسیار کنند. و کسی که ثروت او قدیم بود نیل تر بود. و نوخاستگان خسیس تر باشند از تمکن صغر نفس. و بی همتی در اخلاق ایشان و اهل بخت نیک که از مراتب دنی بمراتب بزرگ رسیده باشند تنعم^۱ و تمتع بلذات دوست دارند. و با سبب بسیار و کرامات مبالغت نکنند. و خدای دوست و متوکل و نیکو ظن باشند در اکثر احوال. و کسانی که بجلادت موسوم باشند قوی دل و بسیار اهل و معجب باشند. و چیزهای بزرگ خردشمرند. و بر احتمال تعب قادر باشند، و بشهوات و لذات مبالغت نکنند. و اما در اخلاق اصحاب اغراض و هم گوئیم: پادشاهان معجب و متکبر و مدح دوست باشند. و در کارها بمشارکت راضی نشوند، بل تفرد طلبند و استبداد نمایند، و منت کسی را تحمل نکنند، و در دوستی ثابت نباشند، و حقها فراموش کنند. و حافظان سنن درست قول و سدید برای باشند، و بامانت و وفا و صدق قول مایل، و لذات و شهوات را منکر، و از میل و مدهانت و محابا محترز. و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند. و در مکافات خیر و شر بهمه غایتی برسند، و زهاد جمیل و مدح دوست دارند، و در وقایع شکسته دل نشوند، و بامورد نیاوی متهاون باشند، و اختلاط و معاشرت نکنند، و از جور احتراز نمایند. و محترفه و رکیک طبع باشند و کم آزار و مکافات فرو نگذارند. و ایشار نفع کنند، و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند، و اما در اخلاق بلدان گوئیم: عرب سخی و شجاع و فصیح و با حمیت و انفت و سخت حمایت و غلیظ طبع و جافی^۲ و بی باک و متهور باشند. و عجم زیرک و نیکورای و نیکو تدبیر و نازک طبع و زود ملالت و آمیزنده و بردبار باشند. و ترك شجاع و سخت دل و بیوفای نامهربان، و بی باک و ستمکار. و هند حساس و زیرک و خسیس طبع بود^۳ و

(۱) اصل. بتعمر (۲) حامی (۳) کلمه «بود» از اصل افتاده است

دو و غگوی و مختال و مکار و حقود . و روم زیرك و نيكو طبع و چرب دست و وفادار و امین و زود تغیر و بسیار انفعال . و اما در احوال نفوس بزرگ منش مانند شجاع بود . و ضدش مانند بددل ، و باقی اصناف بر این قیاس . این است تمامی سخن در اخلاق .

و بیاید دانست که وقوع ذکر فضایل و اخلاق و سیاسات در این صناعات بالعرض افتاده است از جهت آنکه مادر مفاوضات از حکمهایی که آنرا عارض و لاحق باشند کیف ما اتفاق انتفاع گیرند . و اما بحث از اعراض ذاتی آن تعلق بحکمت عملی^۱ دارد ، چه این معانی موضوعات بعضی از آن مباحث باشد ، و آنچه بهری را ظن افتاده است که این صناعت هر کبست از جدل و اخلاق ظنی است از صواب دور .

فصل هشتم

در انواع مشترك و ختم سخن در انواع

و اما نوع متعلق بممكن و غیر ممكن و متوقع و غیر متوقع و کاین و غیر کاین و تعظیم و تحقیر چیزها هر چند عام است و در همه اصناف خطابت مفید اما متعلق بممكن و غیر ممكن بمشاورات ، و کاین و غیر کاین بمشاجرات و تعظیم و تحقیر او بمناقرات بیشتر بود . و انواع ممكن و غیر ممكن این است : نقیض ممكن و شبیه و جاری مجری او و مضاف با او هم ممكن بود . و چون اصعب ممكن بود اسهل هم ممكن بود . و این داخل است در تحت مضاف . و هر چه وجودش بر حالی ممكن بود وجودش ممكن بود . مثلاً چون بناء نيك ممكن بود پس بنا ممكن بود . و هر چه ابتداء کونش ممكن بود انتهایش ممكن بود و برعکس . و چون متأخر بطبع ممكن بود مانند مرد متقدم بطبع ممكن بود مانند کودك و برعکس . و هر چه بطبع مشتاق الیه بود ممكن بود ، چه محال مشتاق الیه نبود و چون هریکی از اجزاء ممكن بود کل ممكن بود و برعکس . و چون طبیعت نوع ممكن بود طبیعت جنس ممكن بود . و آنچه علمی^۲ مانند طب ، یا صنعتی مانند فلاحه اقتضا کند ممكن بود . و آنچه بتدبیر ماعنوط بود ممكن بود . و آنچه بمعونت افاضل

و اصدقاء تعلق دارد. مثلاً آنچه منسوب به مال و جاه ایشان بود، و شاید که بآن بخل نکنند ممکن بود. و آنچه دنی را ممکن بود شریف را ممکن بود. و آنچه جاهل و بطل را ممکن بود عالم و صانع را ممکن بود. و انواع غیر ممکن مقابل این انواع بود. و اما انواع کاین این است چون کم استعداد تر کاین بود بیش استعداد تر کاین بود. و چون تابع مانند نسیان کاین^۱ بود متبوع^۲ مانند علم کاین بود و چون اسباب فعل مانند قدرت و ارادات کاین بود یعنی با قدرت شهوت یا غضب یا شوق منظم شود فعل کاین بود، خاصه که مانع نبود. چون مقتضی کون کاین بود مقتضی کاین بود. و چون مقدمات^۳ چیزی کاین بود مانند برق درمیغ^۴ آن چیز مانند رعد کاین بود. و چون محاسن و فعلی کنند و در طبع قابل ثانی نباشد آن^۵ فعل کاین بود. و چون استعداد ثانی حاصل باشد اول کاین بوده باشد. مثلاً استعداد مقابلت حاصل بود استیحا ش کاین بوده باشد. و انواع غیر کاین بر این قیاس. و از این انواع بعضی ضروری است و بعضی اکثری. و اما متوقع الکنون واللاکون بحسب حصول استعداد و لا حصولش بود، و در تعظیم و تحقیر آنچه در مشوریات گفته آمد کافی بود. و چون هر یکی از این انواع يك يك امر جزوی مخصوص^۶ گردانند، انواع بسیار از آن حادث شود. و از این انواع مشترك نوعی بود که حکمی از ضدی بد بگر ضد نقل کنند. و باشد که مقبول نبود، چه ضروری نباشد. و نوعی دیگر از نظایر و اشباه و مضافات، مثلاً گویند اگر فعل فلان حسن^۷ است انفعالش حسن باشد و باید که شرایط بر تعادل و استقامت محفوظ بود، و نوعی دیگر از اقل و اکثر و نوعی دیگر جزوی که با مخاطب^۸ گویند: اگر فاضلی فلان فضیلت بکن یا اگر قادری فلان کار بکن، و در این ابهام تحدی باشد و نوعی دیگر که گویند زید بد است که فلان کار نکرد^۹ و در این ابهام

(۱) کم کاین (۲) اصل: متنوع (۳) اصل: معداب (۴) اصل: و میغ
(۵) اصل: قابل ثانی نباشد آن (۶) اصل: مخصوص (۷) خیر (۸) اصل:
که با مخالطت (۹) اصل: بکرد

بر ائت ساحت خود بود بآنك زید از فعلی که مخاطب او را بر آن شکر خواهد گفت خالیست و تجنی^۱ بی جنایت نیز از این باب شمرند. و نوعی دیگر: اگر فلان کار حکم پادشاه است پس پادشاهی هست، و اگر فلان تا شجاعت نکند فضیلت نیابد پس فضیلت شجاعت است. و در اول اخراج حکمی است از حدی، و در دوم بر عکس. و نوعی دیگر اگر زید شجاع است کجا کاری کرد و کراقتل کرد. و این استقرائی است منتج سلب حکم. و نوعی دیگر از لوازم حکم چنانك گویند: فاضل مباش تا محسود نباشی، و فاضل باش تا مکرم باشی. و همچنین از تضاد چون هر دو طرف ضد وسط يك حکم باشند. مثلاً گویند مردم را خاموشی بهتر چه اگر راست گوید مردم دشمن دارند و اگر دروغ گوید خدایش دشمن دارد. و مردم را گویائی بهتر چه اگر راست گوید خدایش دوست دارد، و اگر دروغ گوید مردم دشمن دارند. و نوعی دیگر منسوب بوزن و معادلت. و وزن وضع مقابلی بود بازاء مقابلی. و معادلت وضع حکمی بازاء حکمی چنانك گویند: اگر درازان احمق باشند پس کوتاهان زیرك باشند. و از این باب بود آنچه بر سییل الزام گویند. مثلاً منکر علم را گویند میخواهی که عالم باشی اگر گوید: آری گویند: پس اعتراف کردی بوجود علمی، و اگر گوید نه گویند پس افادت علمی کردی، و هم اعتراف باشد بوجود علمی. و نوعی دیگر که بظاهر حجتی مقبول گوید و در باطن مرادش نه آن بود. مثلاً در دفع مذمت حب لذت گوید بسوی آن دوست میدارم که تقویت طبیعت و انشراح صدر و جلاء ذهن فائده میدهد. نه می بینی که اصحاب مالی بخولیا را از مباشرت انتفاع است بسبب بسط روح، و متصوفه را از مشاهده روی نیکو بسبب غرضی حقیقی. و نوعی دیگر که چون چیزی سبب ضدی بود ضدش سبب دیگر ضد بود اما اگر چیزی سبب دوزد بود تخصیص بیکی^۲ نشاید. و نوعی دیگر متعلق بالفاظ چنانك گویند: الفا حشة کاسمها و چنانك

گویند: شریعت موسی همچو موسی است: یعنی تیز و سترنده، و شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هم چون محمد است یعنی ستوده. و بر جمله انواع بسیار در هر نوعی مخاطبه واقع تواند بود. و چون بر این قدر اطلاع افتد تحدید^۱ هر نوعی که متداول بود از مواد مشکل نبود، پس اختصار اولی است و بیاید دانست که مغالطات چون مقبول بود بحسب ظن واقع باشد در این صناعت و مغالطه نبود، و آنرا اضمار محرف خوانند. مثلاً از اشتراك اسم در مدح سگ گویند: نمی بینی که کلب بر آسمان روشن ترین ستاره است. و از ترکیب و تفصیل گویند: فلان خوب هجا می شناسد پس نامه بر تواند خواند. و از اخذ ما بالعرض گویند: همیشه باید که با مردم درمی چند بود استظهار را، که یزد جرد را چون دودرم نداشت بکشتند. و از لواحق گویند: فلان زینت بکار میدارد پس قصد فجور دارد. و از اخذ مایس بعله گویند: فلان مبارك قدم است که نارسیده^۲ فلان کار بر آمد^۳ و همچنین بضد. و باشد که مصادره بر مطلوب از جهت محض تکرار مقنص بود. چنانك چون گویند چرا گفتی زید خیانت کرد، گویند زیرا که خیانت کرد. و دیگر مغالطات بر این قیاس. و مغالطه در این صناعت چنان بود که آنچه نه مقبول بود و نه ایقاع^۴ ظن کند در موضعی که مطلوب اقناع بود بکار دارند. چنانك کسی گوید مستر انا دیب در حالت مستی باید کرد، چه در هشاری خیانت از او مفارقت کرده باشد، پس مستحق تأدیب نبود. و امثال این بسبب آنك از ایقاع^۵ ظن خالی باشد از صناعت خارج بود. و آنرا از قلت وقع در افهام محل آن نبود که بسبب آن صنعتی خاص وضع کنند. این است سخن در انواع.

و بیاید دانست که چندانك انواع جزوی تر بود مفید تر بود، چه اخذ مواضع از آن آسان تر بود. و مقدمات همچنین، چندانك خاص تر بود بجزوی نافع تر بود. مثلاً اگر در مدح گویند: زید

(۱) اصل: تجرید (۲) اصل: اولی است (۳) ضمائر (۴) حرف (۵) اصل: فلان که تا رسیده (۶) برآید (۷) اصل: انفاع

فاضل است این مدح چون باو خاص نبود و عمرو را مشارکت صورت
 ببندد اقتضاء مبالغتی نکند . اما چون گویند که زید بفلان فضیلت که اقتضاء
 فلان فعل کرد بوجهی که باو خاص شود فاضلست ، مبالغت حاصل آید .
 و باین سبب در مدح گویند : او یگانه روزگار است در فلان کار و اعجوبه
 ایام، و اول کسیست که این سنت نهاد . و او واضع شریعتی است در این
 فضیلت و غرض تخصیص و امتیاز بود بفضیلت . این است تعامی سخن در
 انواع خطابی .



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

فن سیوم

در توابع و آنچه بدان ماند چهار فصل است .

فصل اول

در حال الفاظ

حال الفاظ

آنچه توابع خطابت بود که آنرا تخصیصات و تزیینات^۱ خوانند سه صنف بود : ۱- آنچه متعلق بلفظ بود . ب- آنچه متعلق بترتیب بود . ج- آنچه آنرا الاخذ بالوجوه خوانند و نفاق نیز خوانند بمعنی روائی^۲ که در متاع گویند . و آن متعلق بود بهیات لفظ یا بهیات متلفظ از امور خارجی . سخن در قسم اول باید که لفظ نه رکب بود و نه در متانت بافراط ، بل معتدل بود تا نیکو بود . و فرقت در لفظ میان نیکوئی و میان متانت ، چنانکه در خلقت میان حسن^۳ و قوت . و متانت لفظ هر چند پسندیده است اما چون بافراط باشد از محاورات عامیانه متجاوز شود . و جمهور را از آن انتفاعی نبود . و مراد از اعتدال آنست که از درجه رکاکتی که در سخن عوام بود مرتفع بود . و در تکلف بحدی نبود که آنرا از محاورات خواص^۴ شمرند . و چنان الفاظ را مستولی^۵ خوانند . و باید که فصیح بود یعنی دال بود بر تمامی معنی بی نقصان یا زیادتیی که در معنی افتد . و بی حشوی که در لفظ بر آن مشتمل بود . و باید که صحیح بود یعنی مشتمل نبود بر مبالغاتی که کذبی ظاهر اقتضا کند . و لحن نبود ، چه لحن سخن را رکب گرداند . و رباطاتی که سخن متصل را بر هم بندد و فواصلی که سخن غیر متصل را از یکدیگر جدا دارد بجای خود مرعی بود . و از حشوهای که نظام سخن گسسته گرداند خالی . و شرایط تقدیم و تأخیر بحسب اقتضاء لغت نگاه داشته . و باید که از ایراد سخنی در اثناء سخنی دیگر

(۱) اصل : و ترتیبات (۲) رواجی (۳) حسن (۴) اصل : خاص (۵) مستولی

پیش از اتمام اول احترام کنند، که اقتضاء اغلاق کند. و همچنین از ابهام و مغالطه و احتمال ضدین تحاشی کند، چه استعمال آن بجهت زینت کار شعر بود. و بقصد صدق طریق کاهنان و منجمان که خواهند که دائماً سخن ایشان را محملی باقی بود، تا اگر یکطرف کاذب شود بدیگر طرف تعلق سازند. و باید که در ایجاز و تطویل هم اعتدال نگاه دارند، تا متناسب بود، چه ایجاز اخلال بمعنی کند و تطویل املال مستمع. و در خطاب بامستمع درالك^۱ میل بایجاز باید کرد. و آنجا که غرض^۲ تأکید و تهویل بود میل بتطویل. و از تکرار بی فائده در همه مواضع اجتناب باید کرد. و از مترادف الفاظ که راجع با تکرار بود همچنین. و باید از الفاظ مشکل و غریب و منفرد از ترکیبات و اشتقاقیات غریب و نامتداول احترام کند. و همچنین از الفاظ بارد. و آن چهار صنف بود: ۱ - غریب و مشتمل بر حروفی که بدشواری تلفظ توان کرده‌ام از آن لغت یا از لغتی دیگر مانند عنقیق^۳ داهیه را. ۲ - غیر غریب ولیکن دراز چون بجای آن لفظها بهتر استعمال توان کرد. مانند شمشعه خمر را، چه خمر و راح و دیگر نامها متداول هست نه بآن درازی. ۳ - مرکب از اعراض بعید که بدل اسم بکار دارند مانند بسیار چشم آسمان را، و سیاه سر مردم را. و بدترین^۴ آن بود که دال نبود. ۴ - مشتمل بر افراط در تحقیر یا استهزاء مانند غلیمک مردی را که مخاطب بود. و بر جمله در همه مواضع از مبالغات مفرط احترام باید کرد، و همچنین از تلفظ بفواحش و هذیانها. و در موضع ضرورت عبارت از آن باستعارتی لطیف باید کرد، چنانکه از نیک بمباشرت. و استعمال اشارت بجای عبارت پسندیده نبود. و چون از قبیاح افعال عبارت خواهند کرد از آن بسلب اصدادش عدول باید کرد. چنانکه اگر خواهند گفت خیانتی کرد گویند: دست کشیده نداشت. و یا خواهند گفت زنا کرد گویند: طریق عفت نسپرد. و زینت سخن بتغییر لفظ بود. و آن استعارت و تشبیه

بود . و استعارت بعدول باشد از معنی بمثل، چنانك دل را پادشاه خوانند . یا بضد، چنانك سیاه را کافور خوانند . یا از اسم بمناسبت او، چنانك شعری را نباح آسمان خوانند ، و سنبله را خرمن آسمان . و تشبیه چنانك دلیر را مانند شیر یا همتاء شیر گویند . و از استعارات لفظی اقامت غیر حیوان باشد بجای حیوان ، چنانك غضب را لجوج خوانند . و غم را بد غریم . و استعارت که بعدول بود یا مأخوذ بود از مشارك در نفس معنی، چنانك یاد کردیم یا از مشارك در قوت فعلی، چنانك توییح را بطعن استعارت کنند . یا در قوت انفعال چنانك نرم را بخمیر ، یا مشارك در کیفیت محسوس، چنانك شفق را بخون . و آنرا مراتب بود در حسن و قبح و رونق و ضدش . مثلاً استعارت در عبارت از سرخ بگلگون بهتر از آنك بقرمزی ، چه گلگون اقتضاء تخیل لطافت گل کند . و قرمزی اقتضاء تخیل قذارت کرمی که آنرا قرمز خوانند . و همچنین استر را بچه اسب خوانند بهتر از آنك بچه خر . و همچنانك پیران را زبنتی خاص بود کودکان را زبنتی خاص . و استعمال هر صنفی زینت دیگر صنف را قبیح بود، و هر صنفی را از اصناف سخن استعارتی خاص بود . و استعمال یکی بجای دیگر نشاید . مثلاً استعارت از آنك دزدی کرد در موضع که تساهل کنند بآنك پوشیده بر گرفت . و در موضعی که تفخیم خواهند بآنك غارت عطلق کرد . و برین قیاس . و چون چیزی را اسمی نبود، و از آن با استعارت عبارت خواهند کرد، باید که استعارت از شبیه ترین چیزی باو گیرند . و باید که شبیه مستعار نبود ، چه مستعار از مستعار قبیح بود . مانند آنك از فرزند استعارت بچشم کنند و از چشم پسر گس، پس اطلاق نر گس بر فرزند قبیح بود . و در استعارت تعارف شرط بود ، چه غرابت استعارت هم چون غرابت الفاظ ناخوش بود . مثلاً فرزند را جگر گوشه خوانند و متعارف بود . و اگر از عضوی دیگر گیرند که متعارف نبود ناخوش بود . و استعارت و دیگر تغییرات هر چند اقتضاء زینت و طراوت سخن کند، اما از غرابت و تعجب خالی نبود . و ایراد آن در سخن

شبهه بود بحضور غربا در مجلس، چه هر چند از حضور ایشان فائده بود اما خالی نبود از انقباضی که در نفس حادث شود. پس استعمال آن با اعتدال باید، مانند استعمال نمک و ابازیر در طعام. و کثرت آن بشعر لایق تر بود چه شعر مبنی بر تکلف است. و بناء خطابت بر تخیلاتی که مستفاد از الفاظ بود غش و خیانت بود. و اگر چه باعتبار صنایع لفظی لطیف و غریب بود. پس بسبب آنهم بصناعت شعرا اولی. و باین سبب صنفی را از آن ذوب الشعرا خوانند. و نیز استعمال امثال آن در محاوره خروج بود از عادت. و اهل تمیز خروج از عادت در لغت دری و غیر آن مستقیح شمرند. و بر جمله سخن خطابی نزدیک عوام باید که منسوب بصنعت و تکلف نبود. و از زینتهاء سخن که در بعضی خطایسات استعمال کنند وزن بود. و وزن خطابی، نه وزن حقیقی بود که اشعار بآن خاص بود، بل معادلتی بود در الفاظ، و آنرا پنج مرتبه بود. ۱ - آنک مصرعها در طول و قصر متساوی بود. و اگر چه عدد الفاظ (و حروف متساوی نبود. چنانک گویند: بذل جهد در نیل عز و شرف جاودانی اولی، و ایشار حمد بافتناء^۲ علوم حقیقی بهتر. پ - آنک عدد الفاظ مفرد نیز متساوی بود، چنانک گویند: قناعت گنجی باقی است، و عزلت یاری مساعد. ج - آنک الفاظ با تساوی متشابه بود و حروف متعادل چنانک گویند: عقل موهبتی شگرفست، و علم فضیلتی بزرگ. د - آنک مقاطع محدود و مقصور نیز متعادل بود. چنانک گویند: طلب سعادت فاضلترین افکار است و کسب فضیلت نافعترین اعمال. ه - آنک خواتیم سخن نیز متشابه بود مانند آنک در اسجاع افتد. چنانک گویند: علم را مرتبتی^۴ است عظیم، و حلم را منزلتی است جسیم. و بهترین اوزان چنان بود که مصرعها دو دو یکدیگر متعلق بود. چنانک گویند: پیر هیز از آنچه مبادرت کنند بانکارش و اگر چه قادر باشی بر اعتذارش، که نه هر که منکری دید عذر آن توانست شنید و رعایت وصل و فصل در

(۱) اصل: ذوب الشعر (۲) اصل: باقتناد (۳) آنچه بین پرانتز گذاشته شده از

بعضی نسخ افتاده است (۴) اصل: قربتی

سخن بجای خویش اقتضاء شبه وزنی کند. و هراختی را در این باب حکمی دیگر بود. و تقسیمات چنانک گویند: اما فلان چنین کرد و اما فلان چنان هم اقتضاء وزنی کند. و متقابلات مانند آنک گویند لازم نیست که چنانک خواص بر جدا قبال نمایند عوام از هزل اعراض کنند. و همچنین متقابلات^۱ را بسوی ظهور بعضی از کلن بواسطه دیگر بعضی رونقی زیادت بود و در تشبیهات هم رعایت تقابل^۲ پسندیده بود، چنانک اگر مریخ را زخم زن^۳ خوانند زهره را بازاء آن زخمه زن باید گفت.

و بیاید دانست تسجیع و وزن و تقابل و امثال آن اقتضاء سهولت حفظ کند. اما در همه ابواب اعتدال نگاه باید داشت، چه طول مصرعها ممل بود، و قصرش مقتضی استحقاق. و بعضی لغات را در استعمال بعضی زینتها مدخلی زیادت بود چنانک لغت تازی را در امثال این صناعت و ایثار مطبوع بر مصنوع در همه مواضع واجب بود. و بیاید دانست که خطابت مکتوب را نسقی دیگر باشد، و ملفوظ را نسقی دیگر، چه در ملفوظ اندیشه را مجال نبود^۴، و در مکتوب باشد. و نیز مکتوب در معرض تخلید بود، و نفاد را در آن مجال تصرف. و ملفوظ که بزودی از خاطرها محو شود نه چنین. و از مکتوب آنچه درر سایل کتاب افتد بروجهی دیگر باشد. و آنچه در سجالات حکام افتد بروجهی دیگر. مثلا درر سائل نظر بر تکلف بیشتر بود. و در سجالات نظر بر ایضاح و تصحیح سخن بیشتر. و از ملفوظ نیز آنچه در محافل عام گویند بروجهی دیگر باشد، و آنچه در مجالس خاص گویند بروجهی دیگر باشد. مثلا استعمال اخذ بوجوه در اول نافعتر، و در دوم تلخیص سخن و تجرید از تکلف بهتر. و باین سبب بود که هر که نوعی از این انواع ملکه کرده باشد بیشتر چنان بود که از دیگر نوع قاصر بود. و چون طبعها راست و ذوقها با سلامت در هر باب بر آنچه اقتضاء زینتی و طراوتی کند، و یا آنچه ضد آن بود گواهی دهد پس این قدر در این باب کفایت بود.

(۱) اصل: و متقابلات را (۲) مقابل (۳) اصل: زن هم
(۴) اصل: تا اندیشه مجال نبود (۵) اصل: کلمه «باشد» ندارد

فصل دوم

در نظم و ترتیب اقاویل خطابی

هر سخن که مشتمل باشد بر ایضاح مطلوبی منقسم بود بدو جزو: یکی دعوی و دیگری حجت. و تقدیم دعوی بر حجت یا تاخیرش^۱ از او بحسب مصلحت مختلف بود، چنانکه گفته ایم. و اکثر اقاویل خطابی را صدری^۲ و اقتصاصی و خاتمه^۳ باشد. و صدر بمثبت رسمی و نشانی بود غرض را، چنانکه خطاط اول بنقطه^۴ نشانی کند. و نقاش یرنگی بزند. و مؤذن تنجیحی بکند، و مغنی ترنمی. پس باید صدر مشتمل بود بر تعریض بمقصود و تلویح آنچه باقی اجزاء بر آن مشتمل خواهد بود، مثلاً چنانکه تصدیر فتح نامه بآنکه الحمد لله معز اولیائه و قاهر اعدائه. و تصدیر ذکر مدح کسی بآنکه تعظیم فضلاء و اکرام علماء از لوازم باشد. و تصدیر شکایت بآنکه دیر است تا گفته اند: دشمن دانا بهتر از نادان دوست. و بر جمله تصدیر بامثال و احادیث و آیات پسندیده باشد و باید که افتتاح نکند بلفظی که بفال ندارند یا بایراد قبیحی یا مکر و هی. بل ابتدا بسخن خوش و فال نیک و ذکر عاقبت خیر کند^۵ چه اگر اول تأثیر آن در نفوس اقتضاء نفرتی کند، باشد که بآخر آن نفرت مانع تصدیق باشد، و اقناع حاصل^۶ نیاید. و تصدیر بمشاورات خاص تر بود، چه تصدیر اقتضاء عظمت مطلوب کند. پس بامور عظام اولی. و امور عظام بمشاورات خاص تر است، چنانکه گفتیم. و در رسائل خطابی^۷ مکتوب هم طول تصدیر شاید. اما در ملفوظ بهتر چنان بود که هر چه بیشتر ایراد مقصود کند^۸ بملخص تر^۹ و مفهوم تر عبارتی، چه طول تصدیر دلیل جبن قائل یا شناعة قول بود. مگر که قایل را مذمت فعل بیان باید کرد. و باشد که تصدیر بذکر فضیلت خود و ردیلت خصم کنند، و این نادر بود. و اما در اعتذار^{۱۰} ترك تصدیر واجب بود، چه مستمعان انتظار جواب

(۱) تاخیرش (۲) اصل: خطابی صدری (۳) اصل: بنقطه (۴) اصل: کنند (۵) اصل: جاهل (۶) اصل: حضامی (۷) اصل: ملخص تر (۸) اصل و بیشتر نسخ اعتدال و در بعضی از نسخ: اعتذار

دارند . و مشغول شدن بچیزی دیگر بر تعلل حمل کنند . پس افتتاح بحاصل جواب و لب دفع باید کرد ، و بعد از آن بیان آن و با ایراد استدراجیات مشغول شد . و در منافرات تصدیر پسندیده بود . و بر منکر^۱ مدح یا حاجی اول تعظیم قبح کند پس تلخیص^۲ بمطلوب . این است سخن در تصدیر . و اما اقتصاص رسم و نشان تصدیق باشد . و آن ایراد قصه^۳ بود که چه رفته است و چه بوده است . و خاص بود بمشاجرات و منافرات ، چه قصه^۴ یا مشتمل بر امری (ماضی بود . و خواهند که آنرا بعدل و جور نسبت دهند و یا مشتمل بر امری)^۵ حاضر^۶ بود و خواهند که آنرا بحسن و قبح نسبت دهند . و در مشاورت چون دلالت بر مصلحتی بمستقبل بود اقتصاص صورت نبندد ، و اقتصاص معتذر^۷ بساید که بطریق تلافی بود و آمیخته بخلقیات . و بعد از اقتصاص ایراد بیان باید کرد ، تا اقناع حاصل آید . و آن تصدیق احکام بود .

و اما خاتمه جمع و تذکر^۸ مطالب بود دفعه بر سیل و داع . چنانکه اگر در مشوریات باشد : گوید پس آنچه مصلحت دانستم گفتم ، و بعد از این رأی رأی شماست . و ایراد تصدیر و خاتمه از جهت مستمعان باشد در قول ، و در کتابت جهت زینت والا با خصم جز ایراد تصدیق متنازع نافع نبود .

فصل سیوم

در اخذ بوجوه و تقریر انواع آن

و اما امور خارجی که از باب اخذ بوجوه بود گفته ایم که دو نوع است . اول آنچه تعلق بهیات لفظ دارد و آن گرانی و سبکی و بلندی و پستی و تیزی و نرمی آواز بود که مقتضی انفعالات باشد ، چه خشم را آوازی خاص بود ، و خوف را آوازی دیگر . و همچنین هر حالی را مثلاً بلندی و گرانی اقتضاء فخامت کند ، و پستی و تیزی اقتضاء ضعف ، و فائده استعمال

اخذ بوجوه

(۱) اصل : و منکر (۲) اصل : نفحص (۳) اصل : قصیه (۴) عبارت میان برانتر از اصل افتاده است (۵) اصل : خاص تر (۶) معتذر (۷) اصل : و تذکر

آن هیأت دوجیز بود: یکی آنک تا متکلم را بر حمالی که او خواهد تصور کنند از قوت یا ضعف یا غیر آن و دوم آنک تا در مستمع انفعالی که او خواهد حادث شود از غضب یا حلم یا قساوت یا رقت یا غیر آن . و از آنچه متعلق بود بنغمت، مدهائی بود که در انشاء لفظ بآن دلیل سازند بر خبر یا استغهام یا قطع سخن، یا امهال مستمع تا سخن فهم کند . و باشد که دال بود بر حیرت متکلم، یا خشم او یا تهدید مخاطب یا تضرع با او . و باشد که دال بود بر موازنه و معادلات میان مصراعها و قراین که این شرط است، و این چرا با این موضوع است و این محمول . و غرض از این جمله تقریر مقصود بود در نفس مستمع بر وجهی که مطلوب بود . و این جمله بمتشابهت حیل بود، و باین سبب در علوم با امثال آن التفات نبود، بل تزیین الفاظ علی الاطلاق در علوم شاغل متعلم بود از ملاحظت معنائی، اما در صناعات جزوی از آن فوائد بسیار بود، چه جزالت و رکاکت و وقار و تعجیل که مؤدی در لفظ بکار دارد بمعنی سرایت کند، و در خاطر مستمع هم بآن هیأتها مشتمل شود . و نوع دوم از باب اخذ بوجه اموری باشد که راجع با هیأت قایل بود، تا آن سخن از او مقبول بود . چنانک بعضی از آن پیش از این یاد کرده ایم . و آن بر چند وجه بود: بعضی قولی و بعضی فعلی .

و قولی مانند ثناء متکلم بود بر خود و اظهار نقصان خصم خود یا نقصان ضد سخن خود، و تقریر آنچه مقتضی تصور خیر باشد باو، و آنک او را منزلتی ثابتست . و همچنین مدح مستمعان و ثناء بر ایشان و بر حاکم که داعی ایشان باشد بتصدیق و قبول، و استدراج بآنچه مبنی بود از هیأتی پوشیده در متکلم، یا مقتضی خلقی و انفعالی باشد در مستمع، چنانک گفته ایم و فعلی مانند رعایت شرایط زی^۱ و هیأت و منظر و اشارات و افعالی که مؤکد سخن او باشد . و استدراج گاه بتقریب و بسط بود، و گاه بتبعید و قبض، و گاه باستیناس، و گاه بایحاش، و عوام و احمقان استدراج را مطیع تر

باشند^۱ از آنک نفس سخن را . و باین سبب بود که مرآئی بزهد نزدیک
ایشان مقبول بود ، و اگر چه قول و اعتقادش مذموم بود . و معلم اول این
معانی را اجزاء خطابت باین سبب نهاده است که اجتناب^۲ قلوب با امثال
این افعال زیادت بود . و باید که خطیب^۳ در موضعی^۴ که احداث انفعال
خواهد کرد بایراد ضمیر مشغول نشود ، چه التفات نفس بتفکر از انفعال
مانع باشد ، بل بر لفظی که مقتضی انفعالات بود اقتصار کند . مثلاً آنچه
تهییج حمیت و انفت^۵ کند در اسخاط ، و آنچه اقتضاء رقت و شفقت کند در تظالم ،
و آنچه اقتضاء خجالت کند در مغالطه . و تخیلات که باقوال شعری حاصل
آید^۶ هم در استدراج نافع بود . و باین وجه شعر بر خطابت معین بود در
ایقاع^۷ اقناع . و اول چیزی که در نفوس تمکن یابد اقوال شعری بود ، پس
خطابی ، پس دیگر صناعات بر ترتیب . و باین سبب امثال این تصرفات
اول شاعر را بود ، و خطیب از او فرا گیرد^۸

و بیاید دانست که اخذ بوجوه بحیل طبیعی مناسب تر بود و حیل لفظی و
غیر آن به صنایع مناسب تر . و در مکتوبات صنف اول مفید نبود ، بل استعمالش خود
صورت نیفتد پس اقناع با ترك اخذ بوجوه بفضل قوت بود ، و یا استعمالش بلطف
حیلت و مجیب باید که اخذ بوجوه را نكوهش کند و بر آن تنبیه دهد ، و بگوید :
که این حیلتست^۹ و مثلاً بکاینست بل تباکی طرارانه^{۱۰} است .

فصل چهارم

در ذکر منازعات و مقاو مات خطابی و آنچه بدان متعلق بود

منازعت بجدل خاصتر از آنست که بخطابت ، چه خطیب در اکثر احوال
خطاب با جمهور کند در اقناع و مجادل با خصم . پس مجادل بمثابت مبارزی
بود که با خصم خود در مکاشفت^{۱۱} بود . و خطیب بمثابت کسی که بتنهائی

منازعات و
مقاومات خطابی

-
- (۱) اصل : باشد (۲) اصل : اختلاف (۳) اصل : خطابت (۳) اصل :
افزوده : باشد (۵) اصل : وانفت (۶) اصل : شعری آید (۷) اصل : اتقاع
(۸) اصل : فرا گیرند (۹) فضل - بفصل (۱۰) اصل : حملت است
(۱۱) اصل : طرزه (۱۲) اصل : مکاشف

بتنهائی در میدان جولان^۱ میکند. و جماعتی مشاهده احوال و افعال او^۲ میکنند. و منازعتی که افتد بیشتر در مشاجرات باشد که شاکی اثبات جور کند. و معتذر^۳ انکار کند. و انکار او از چند وجه تواند بود، چنانکه گفته ایم. یا افکار فعل کند اصلاً، یا انکار بعضی از آن. و گوید این همه نبود بل چنین و چنین. یا انکار ضرر کند مطلقاً و گوید: فعل بود اما نه بر وجه ضار. یا انکار آن کند که ضرر بسیار بود، بل گوید که ضرر کمتر از آن بود که شاکی میگوید. یا گوید ضرر بود ولیکن قبیح نبود، بل واجب بود یا حسن. یا گوید وجه قبحش ضعیف بود و اندک. یا گوید بخطا بود. یا گوید این شاکی شکایت بسیار کند و فلان وقت شکایت کرد و بر باطل بود. یا گوید: نیت من چنین بود و اگر رنجی بار رسید بر مصلحت او شامل بود. یا گوید اگر سیئه کرده‌ام چندین حسنه کرده‌ام. و اگر من فعل بد کرده‌ام تو نیز شکایت بد کردی، و از اعتدال تعدی کردی. و باشد که شکایت از شاکی بآنکه مضراست بر قول خود و عذر با او مفید نخواهد بود. و اگر خالق نشوند خدای بشنود. یا خود چرا امر را بجواب چنین کس مشغول میباشد بود، و سیلت سازد در عذر. و جحود بعد از تسلیم اقتضاء تضییق طرق حجت^۴ کند. بر معتذر، چنانکه گوید: فعل بود و اضرار نه. و اگر گوید: فعل و اضرار بود و استحقاق بود تضییق^۵ زیادت شود. و جحود مطلق اقتضاء تضییق طرق حجت کند بر شاکی. و گفته اند اعتذار از شکایت فاضل تر است، چه شاکی قصد^۶ مذمت و اثبات جور میکند، و معتذر قصد فضیلت و اثبات عدل. و باین سبب معتذر^۷ دعوت باخیر^۸ کند، و چنان فراماید که الاخیر نمیخواهد بخلاف شاکی که دعوت باقمع و ایذا کند. و اما در مشورت اگر منازعت رود منازع گوید: این امر که مشیر می گوید واقع نباشد، و اگر باشد نافع نباشد، و اگر نافع باشد عدل نباشد، و اگر باشد بمشارالیه احتیاج نیست.

(۱) اصل: جولان (۲) اصل: مشاهده افعال او (۳) اصل: و مقتدر (۴) چندین بار (۵) اصل: حجب (۶) اصل: تضییق (۷) اصل: فضله (۸) معتذر (۹) تأخیر (۱۰) بیشتر (۱۱) باقمع

بایر وجهی دیگر میباید غیر آنچه مشیر گفته است. و شرط منازع آن بود که اول نقض سخن خصم کند، آنگاه اثبات نقیضش، چه مشیر چون ابطال دیگر مشهورات کند، مستمعان بر استماع مشاورت او حریص شوند.

و بیاید دانست که سبب کذب مشیر یکی از سه چیز بود: جهل یا شرارت طبع، یا عدم تأمل در حال مستشیر از بی عنایتی، و سبب آنک مردم بتصدیق کسی میل کنند هم یکی از سه چیز بود: عقلش یا فضیلتش، یا آنک او را دوست دارند. و ابطال چنانک گفته ایم بمعارضه کنند یا بمناقضه و معارضه همانست که پیش از این گفته آمد. و مناقضت ایراد مقاومت باشد و آن ضد نفع بود، چنانک در جدل گفته ایم، یا توجه^۱ بقول مدعی بود. یا بمقدمات قولش، یا بقایل^۲ یا بتضییع^۳ زمان و تشویش فعل او. و آنچه متوجه بقول یا مقدمه بود یا اقتضاء نقض نفس آن قضیه کند، یا اقتضاء نقض آنچه قایم مقام او بود، مانند کلی^۴ عام تر یا جزوی خاص تر، یا شبیهی که حکم از او بقضیه نقل توان کرد. یا اقتضاء اثبات آن حکم در ضد قضیه، تا بحکم تضاد رفع حکم قضیه کند. و باشد که مقاومت نسبت کند مثلاً مدعی گفته باشد این حکم موافق سنت نیست، مناقض گوید هست، چه فلان پیغمبر یا فقیه در فلان صورت حکم بر این جمله کرد. و اگر حجت ضمیری باشد مبنی بر رای محمود نقض بمقاومتی توان کرد که دال بود بر آنک مقدمه دایم الصدق نیست. و آن بایراد جزوی مناقض بود و در رو اسم بیان عدم انتاج شکل نیز نقض توان کرد. و مناقضت امثله هم بامثله توان کرد. و بآنک عموم حکم واجب نیست، و اگر ظن افتد که عامست بیان باید کرد که وجه حکم امریست غیر مشابیهت مظنون، و مقاومت خصم بفکر^۵ مقاوم نباشد، چه ابطال سخن او اثبات سخن مقاوم نبود، و مقاومت متوجه قایل^۶ باشد که باثبات مذمت او بود بامری فعلی. چنانک گوید: او سخن نه از سر بصیرت گوید. یا بامری خلقی، چنانک گوید: مثلاً او در کوی می رود

(۱) اصل: یا موجب (۲) اصل: تقابل (۳) اصل: بتضییع (۴) اصل: کلی
(۵) اصل: یا بحکم (۶) اصل: تفکیر (۷) اصل: تقابل

و سخن میگوید یعنی مستعجل طبع است ، و در کارها تأنی نکند . و اشتغال بهزل هم نوعی از مقاومت بود با امور خارجی ، و آن دال بود بر عدم مبالغت بنخصم . ولیکن لایق هر صنفی هزلی دیگر بود ، اهل تمیز طریق تعریض سپرند ، و عوام از تصریح باک ندارند . و سؤال در خطابت هم قلیل الوقوع باشد مانند نزاع . و باشد که نافع بود و آن چنان بود که سایل وائق بود از منازع که جواب جز بطریقی نخواهد گفت که مطلوب سایل اقتضاء کند ، یا دیگر طرف قبیح و شنیع بود ، و اگر جواب بآن طرف گوید سایل را مجال تشنیع بود . و باشد که سؤال بجهت آن کنند که مجیب ابله بود تا بلاهتش ظاهر شود . یا جوابی متناقض^۱ گوید و بآن شکسته شود . یا اگر مجیب حاذق^۲ بود ولیکن جواب مطول گوید ، عوام سخن او را مشوش یا او را متحیر شمرد ، چه عوام را جواب مختصر و جزم^۳ باید . و در موضعی که جواب چنان نتوان گفت مجیب در معرض سوء ظن ایشان افتد .

مرکز تحقیات کتب ویرانم

مقاله نهم

در شعر و آنرا بطور یقین خوانند و آن سه فصل است

فصل اول

در اشارت به ماهیت و منفعت شعر و آنچه بآن تعلق دارد

ماهیت و
منفعت شعر

صناعت شعری ملکه باشد که با حصول آن بر ایقاع^۱ تخیلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص باشد بوجه مطلوب قادر باشد. و اطلاق اسم شعر در عرف قدما بر معنی دیگر بوده است. و در عرف متأخران بر معنی دیگر است. و محققان متأخران شعر را حدی گفته اند جامع هر دو معنی بوجه اتم. و آن این است که گویند شعر کلامیست منخیل مؤلف از اقوالی موزون متساوی مقفی^۲. و کلام موزون با اشتراك اسم بر دو معنی افتد: یکی حقیقی؛ و آن قولی بود که حروف ملفوظ او را بحسب حرکات و سکونات عددی ایقاعی^۳ باشد. و دوم مجازی؛ و آن هیأتی بود سخن را از جهت تساوی اقوال، و بحسب ظاهر شبیه بوزن، چنانکه در خسرو انبیا، قدیم بوده است. و وزن خطابت نزدیک بود بهمین معنی. و مراد اهل این روزگار بموزون معنی اول است تنها؛ و مراد قدما هر دو معنی بهم بوده است. و معنی متساوی آن بود که ارکان قول که آنرا عروضیان افاعیل خوانند در همه اقوال متشابه بود، و بعدد متساوی، چه اگر متشابه نبود بحر مختلف شود. و اگر بعدد متساوی نبود ضرب مختلف شود، و مثنی مثلاً با مسدس در یک شعر جمع شده باشد. و معنی مقفی^۴ آنست که خواتیم اقوال متشابه باشد بوجهی که مصطلح بسود. و شرط تقفیه^۵ در قدیم نبوده است، و خاص است بعرب، و دیگر اهل از ایشان گرفته اند. و نظر در آن تعلق بعلم قوافی دارد.

(۱) اصل: اتقاع (۲) اصل: مقضی (۳) اصل: اتقاعی (۴) اصل: بقیمه

و آن علمی بود در تحت علم لغت . و نظر در وزن حقیقی بحسب ماهیت
تعلق بعلم موسیقی دارد . و بحسب اصطلاح و تجربه تعلق بعلم عروض
دارد . و نظر منطقی خاص است بتخییل . و وزن را از آن جهت اعتبار
کند که بوجهی اقتضاء تخییل^۱ کند . پس شعر در عرف منطقی کلام مخیل
است . و در عرف متأخران کلام موزون مقفی ، چه بحسب این عرف
هر سخن را که وزنی و قافیتی باشد، خواه آن سخن برهانی باشد، و خواه
خطابی، خواه صادق و خواه کاذب ، و اگر همه بمثل توحید خالص یا
هذیانات محض باشد، آن را شعر خوانند . و اگر از وزن و قافیه خالی
بود و اگر چه مخیل بود، آنرا شعر نخوانند . و اما قدهاء شعر کلام مخیل
را گفته اند، و اگر چه موزون حقیقی نبوده است . و اشعار یونانیان بعضی
چنان بوده است . و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس
هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند . و اعتبار وزن حقیقی بآن میماند که
اول هم عرب را بسوده است مانند قافیه ، و دیگر اهم متابعت ایشان
کرده اند ، و اگر چه بعضی برایشان بیفزوده اند مانند فرس . و بر جمله
رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی عظیم است . و باین سبب هر چه در
روزگاری یا نزدیک قومی مقبول است در روزگاری دیگر و نزدیک قومی
دیگر مردود و منسوخ است . و اصل تخییل^۲ که منطقی را نظر بر آنست
همیشه معتبر باشد ، و اگر چه طرق استعمال بگردد . و این صناعت
بالذات باحث از آنست ، و بالعرض از دیگر احوال شعر . پس ماده شعر
سخن است . و صورتش بنزدیک متأخران وزن و قافیه ، و بنزدیک منطقیان
تخییل . و چون این معانی مقرر شد گوئیم : مخیل کلامی بود که اقتضاء
انفعالی کند در نفس بیسط یا قبض یا غیر آن بی ارادت و رویت، خواه
آن کلام مقتضی^۳ تصدیقی باشد و خواه نباشد ، چه اقتضاء تصدیق غیر
اقتضاء تخییل^۴ بود . و باشد که يك سخن بوجهی اقتضاء تصدیق تنها کند

(۱) بتخییل (۲) تغیل (۳) کلمه «مقتضی» در بیشتر

نسخ نیست .

و بروجی دیگر اقتضاء تخیل تنها. و نفوس اکثر مردم تخیل را مطیع تر از تصدیق باشد. و بسیار کسان باشند که چون سخنی مقتضاء تصدیق تنها شنوند^۱ از آن متنفر شوند و سبب آنست که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق، چه محاکات لذیذ بود. و اما صدق اگر مشهور بود مانند چیزی باشد مسکر و منسوخ از جهت ظهور، و اگر غیر مشهور بود در معرض طلب التذاذ بآن التفاتی نباشد. و باشد که صادق غیر لذیذ، بتحریفی مقتضی تخیل لذیذ شود. و نیز باشد که التفات بتخیل نفس را از التفات تصدیق بازدارد. و تصدیق نیز هر چند مانند تخیل انفعالی نفسانیست، اما انفعال^۲ تصدیقی از جهت قبول قول است بحسب اعتبار مطابقت آن با خارج. و انفعال تخیل از جهت التذاذ، و تعجب از نفس قول بی ملاحظت امری دیگر، پس (اول بحسب حال مقول علیه است، و دوم بحسب حال قول. و بعد از تقدیم)^۳ این معانی گوئیم: اموری که اقتضاء تخیل^۴ کند در قول چهار چیز بود ۱- عدد زمانها، قول بروجی ایقاعی یا نزدیک بآن، و آن وزن بود. ب- آنچه مسموع بود از قول یعنی الفاظ ج- آنچه مفهوم بود از او یعنی معانی د- اموری که متعلق بود بهردو بهم. و مسموع اقتضاء تخیل یا بجوهر لفظ کند یا بهیات مذکور در باب اخذ بوجوه. و آنچه بجوهر لفظ کند یا بفصاحت و جزالت لفظ کند یا بحسب حیلتی. و همچنین آنچه اقتضاء تخیل بحسب معنی کند، یا بفرابت معنی کند یا بحسب حیلتی و امور متعلق بهردو هم بر این قیاس. و حیلتهای صنعتی^۵ را که متعلق بلفظ یا بمعنی یا بهردو بود صنعت خوانند. و معرفت آن بنزدیک متأخران علمی مفرد است از علوم شعر. و مثال لفظ مخیل بحسب فصاحت و متانت این است «نظم»^۶

چو فردا بر آید بلند آفتاب^۷ من و گرز و میدان و افراسیاب

و مثال معنی مخیل بحسب غرابت «نظام»^۸

(۱) باشد (۲) اصل: انفعالی (۳) آنچه میان پراست از اصل افتاده (۴) اصل: تخیل (۵) اصل: صنعتی (۶) کلمه «نظم» در هر دو موضع از نسخه اصل افتاده است. (۷) اصل و بعضی نسخ دیگر: ز کوه آفتاب. و در شاهنامه فردوسی «چاپ کتابخانه بروج» جلد سوم صفحه ۶۸۷ نیز: بلند آفتاب

نگرچه شوم جهان نیست این که جفت از جفت

خوشی نیابد تا پاره ز جان نبرند

و حال صنعتها بعد از این یاد کرده شود.

و بیاید دانست که تخیلهایی که مقتضای^۱ بسایط الفاظ و معانی مفرد بود صناعی نباشد و آنچه مقتضای ترکیبات باشد دو صنف بود: یکی آنچه از ترکیب اول حادث شود که انواع اقوال مفرد بر آن مشتمل بود. و دیگر آنچه از تألیف اقوال حادث شود و صنف اول در افادت تخیل تام نبود، چه اقوال مفرد بمشابهت مواضع و انواع یا مقدمات کلی بود در صناعات مذکور، و آنرا بانفراد بی مقارنت قولی دیگر بمطالب جزوی تعلق نتواند بسود. و اما آنچه از تألیف اقوال حادث شود افادت تخیل کند بروجهی که خواهند،

قیاسات شعری

و در موضعی که خواهند، و آن را قیاسات شعری خوانند و تعلقش بیشتر بامور جزوی بسود مانند خطابت. و فائده آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و خستگی و فتور و نشاط و غیر آن که تابع تخیلات باشد، تا بحسب آن نفس بتعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور حکم کند و در اغراض مدنی مذکور یعنی مشاورات و مشاجرات و منافرات نافع باشد و براقبت^۲ فضائل و منسح از رذائل و دیگر حرکات نفسانی باعث گردد. و هر چند خطابت شریک شعر باشد

در این منفعت، اما خطابت نفع بتصدیق کند و شعر بتخیل. و تخیل در بعضی نفوس مؤثرتر از تصدیق آید^۳، چنانکه گفته آمد. و منفعت خاص این صناعت که هیچ صناعت دیگر در آن مشارک نباشد التذاذ و تعجب نفس بسود. و اشعار متأخران بسوی این غرض تنها بسیار بسود. و متقدمان بیشتر بسوی اغراض مدنی گفته اند^۴ و اگر در حد اعتبار غرض کنند باید گفت: شعر کلامی بود مؤلف از اقوال مخیل که انفعالی مطلوب بحسب غرضی از اغراض مدنی یا غیر آن تابع آن تخیل باشد. و چون

(۱) تخیلهایی که مصدا (۲) و براقبت (۳) اصل: تصدیق اند
(۴) اصل: گفته آمد.

تصدیقات مظلون مشهور بود یا نزدیک شهرت^۱ حصر آن ممکن باشد، و بحسب آن اعداد انواع غیر متعذر. و اما تخیلات^۲ بسبب آنک غیر-مشهور بود محصور نتواند بود، چه هرچه غریب تر و مستبعد تر و لذیذ تر مخیل تر. و علت انفعال نفس از آنچه مغایره باو رسد بیشتر بود از آنچه بتدریج رسد، یا رسیدنش متوقع باشد. و باین سبب بود که مضاحک و نوادر اول بار که استماع افتد لذیذ تر باشد و باشد که بتکرار اقتضاء نفرت نفس کند از آن، پس اعداد انواع در این صناعت ممکن نبود. و باید دانست که هر یکی را از تخیل^۳ و وزن و قافیه مراتب بسیار بود در جودت و رداءت، چه تخیلی بود که اقتضاء انبساط مفرط کند. و باشد که اقتضاء انقباض مفرط کند. و همچنین در دیگرانفعالات. و در دیگر طرف تخیل باشد که زیادت تأثیری نکند، و از جهت قدرت بعضی قدها شعرا بر تصرف تام در نفوس عوام، ایشان شعرا را^۴ بالانبیاء در سلك مشابها می آورده اند. و در این روزگار نیز اشعار نیک از خطب در بعضی منافع مؤثر تر است^۵. و همچنین وزنی بود در کمال تناسب بجدی که ایقاعاتش^۶ حیوانات دیگر را در حرکت و اهتزاز آورد. و وزنی بود از تناسب دور. چنانکه انتظامش بعضی مردم احساس نکنند، و در قوافی قافیه^۷ بود مشتمل بر صنعتی^۸ لطیف مانند لزوم مالایلزم. و قافیه^۹ بود مشتمل بر خللی، مانند اقوا یا ابطاء یا سناد، یا عیبی دیگر از عیوب مذکور در علم قوافی. و یونانیان را اغراضی محدود بوده است در شعر و هر یکی را وزنی خاص مناسب. مثلاً نوعی بوده است مشتمل بر ذکر خیر و اخبار^{۱۰} و تخلص بمدح یکی از آن طایفه که آنرا طراغودیا^{۱۱} خوانده اند. و آن بهترین انواع بوده است، و آن را وزنی بغایت لذیذ بوده. و نوعی دیگر مشتمل

(۱) اصل: یا بنزدیک شهرت (۲) تخیلات (۳) اصل: مغایره و نسخ دیگر: معاوضه و معارضه است و متن مطابق نسخه آستانه اصلاح شد (۴) تخیل (۵) اصل: شعرا (۶) اصل: نیست (۷) اصل: ایقاعاتش (۸) صنفی (۹) خبر و اخبار (۱۰) اطراخودیا، طراخودیا **طراغودیا**

بر ذکر شرور^۱ و رذایل و هجو کسی و نوعی مشتمل بر امور حرب و جدال و تهییج و غضب و ضجرت. و نوعی دیگر مشتمل بر امور معاد و تهویل نفوس شریبه و نوعی دیگر مقتضی طرب و فرح. و نوعی دیگر مشتمل بر سیاسات و نوامیس و اخبار ملوک. و همچنین انواع دیگر. و هر نوعی را اجزائی خاص مرتب مؤدی بمقصود. و چون اوزان و تخیلات^۲ مناسب هر نوعی مقارن آن استعمال میکرده اند آنرا تأثیر بیشتر بوده است. و بر جمله چون در این روزگار آن سیاق مهجور است از شرح آن انواع فائده زیادت صورت نمیدد.

فصل دوم

در تحقیق تخییل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن

تحقیق تخییل
و محاکات

محاکات ایراد مثل چیزی بود بشرط آنکه هو هو نباشد، مانند حیوان مضور طبیعی را. و خیال بحقیقت محاکات نفسی است اعیان محسوسات را، ولیکن محاکاتی طبیعی. و سبب محاکات یا طبع بود، چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند مانند طوطی. یا محاکات شمایی کنند مانند کبک. و سبب^۳ یا عادت بود، چنانکه در بهری مردمان که بادمان بر محاکات قادر شوند موجود باشد. یا صنعت بود، مانند تصویر و شعر و غیر آن. و تعلیم^۴ هم نوعی از محاکات بود، چه تصویر امری موجود است در نفس. و همچنین تعلم^۵. و محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی، و از جهت تخییل امری غریب. و باین سبب محاکات صور قبیح و مستکرم هم لذیذ بود.^۶ و محاکات بقول بود یا بفعل. و شعر محاکات بسه چیز کند.^۷ ۱- بلحن و نغمه، چه هر نغمتی محاکات حالی کند مانند نغمت درشت که محاکات غضب کند. و نغمت حزین که محاکات حزن کند. و

(۱) اصل: سرور (۲) تخیلات «بی و او عطف» (۳) اغلب نسخ: مانند کسی موجود است. و در نسخه آستانه: سبب بدون و او (۴) تعلم (۵) تعلیم (۶) اصل: ازید (۷) اصل: و یا بشهر سه چیز کند

این صنف خاص بود بشری که بلحنی مناسب روایت کنند^۱ و از قبیل عروضیات بود. و همچنین دلالت بر غضب یا بر حلم^۲ یا بر تحقیق یا بر ارباب یا بر رقت^۳ سخن، یا بر ترانی^۴ بجد یا بهزل، یا اظهار یکی و اخفاء دیگر بر سبیل اخذ بوجوه، چنانکه گفته ایم از این باب بود. ب - بوزن که هم محاکات احوال کند، و باین سبب مقتضی انفعالات باشد در نفوس، چه وزنی باشد که ایجاب طیش کند، و وزنی باشد که ایجاب وقار^۵ کند. و خود حر و فقول در شعر محاکات او از آن ابقاع کند.^۶ ج - بنفس کلام مخیل، چه تخییل محاکات بود، و شعر^۷ نه محاکات موجود تنها کند، بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند، مانند هیأت استعداد حالی متوقع، یا هیأت اثری باقی از حالی ماضی، همچنانکه مصور صور را بر هیأت کسی که مستعد ایجاد فعلی باشد، یا از ایجاد فارغ شده باشد و در او اثری از آن مانده تصویر کند. و این هر سه که گفتیم مجتمع و متفرق تواند^۸ بود. مثلاً محاکات بلحن تنها در اصوات تألیفی، و بوزن تنها در ابقاعات که بدست زدن یا بر قص ایجاد کنند، و بسخن تنها در منشورات مخیل مجرد از نغمه. و بلحن و وزن در مزامیر^۹ و بلحن و کلام در نثری که بنغمه ادا کنند. و بوزن و کلام در شعری^{۱۰} که بی نغمه^{۱۱} ادا کنند. و بهر سه در شعر مقرون بنغمه^{۱۲}. و رقص بسبب آن بالحنی نیکوتر و آسان تر بود که محاکات لحنی^{۱۳} نفس را مستعدتر گردانند. و غرض از محاکات مطابقت بود بر یکی از سه چیز: یا مجرد^{۱۴} یا مقارن تحسین، یا مقارن تقبیح. و مطابقت مجرد مانند محاکات نقاشی بود صورتی محسوس را. و بتحسین مانند محاکات او صورت فرشته را. و بتقبیح مانند محاکات او بود دیورا. و باشد که محاکاتی غیر حیوان را در صورت حیوانی آرد، یا بر محاکات غرایب از اوقادر شود. چنانکه اصحاب مانی صورت رحمت

(۱) کند (۲) یا بر علم (۳) ارباب، و در اصل: اثبات (۴) دقت (۵) اصل: ترانی (۶) اصل: وسع و در بعضی نسخ: وفا (۷) اصل: اتساع کنند (۸) و شاعر (۹) اصل: تواند (۱۰) در چند نسخه: مرا مین (۱۱) اصل: در شعر (۱۲) بنغمه (۱۳) در شعر و وزن بنغمه (۱۴) کلمه «لحنی» در بعضی از نسخه ها نیست (۱۵) اصل: یا محمود

و غضب را بر نیکوترین و زشت ترین صورتی نقش کنند . و شاعران اهتال این بسیار کنند، چنانکه شعراء قدیم خیر را بمثابت^۱ مردی نهادندی و ازو حکایتها کردندندی . و همچنین شر را^۲ . و محاکات شعری بتحسین و تقبیح لذیذ تر آید، چنانکه در مدح و هجو افتد . و نفوس خیره بمحاکات تحسینی^۳ مایل تر بود، و شریره بضدش . و او میرس^۴ از شعراء یونانیان محاکات خیر و فضیلت کردی . و در آن بر شعراء آن زمان تقدم^۵ داشتی . و شحنة مستهزی محاکات سه چیز کند : یکی قبح آنکس که با او استهزاء کند . و دیگر ایداه او باصرار^۶ و قلت مبالات . و سیوم بی غمی، بخلاف شحنة غضوب که محاکات تأذی و غم و تهویل مغضوب علیه کند . و از تأمل در شمایل بعضی حیوانات و خاصه مردم، اصناف آثار^۷ محاکات احوال مختلف معلوم شود . و علت وجود شعر دو چیز است : ایثار لذت محاکات ، و شغف بتألیف متفق که در جوهر نفس مرکوز است : و بعد از آن بتهدیب صناعت آنرا بتدریج از مرتبه^۸ نازل بمرتبه^۹ که از آن بلند تر نباشد در حسن و نظام می رسانند . و تشبیه و استعارت از جمله محاکات لفظی است و باشد که بسایط را بود، مانند آنکه از روی نیکو بماه عبارت کنند . و باشد که مرکبات را بود، چنانکه از هلال و زهره بکمان سیمین و بندقه زرین عبارت کنند و باشد که ذوات را بود، چنانکه از پستان بانار و از روی بگل عبارت کنند . و باشد که صفات را بود، چنانکه از فتور چشم در حال ناز بمستی و خواب^{۱۰} عبارت کنند . و باشد که در صفات بذوات عبارت کنند، چنانکه از منت بطوق بر گردن، و از بیان بشمشیر تیز و باشد که مشهور و ذایع بود . چنانکه از چشم بزرگس و از قد بسرو سهی عبارت کنند . و باشد که غیر مشهور بود چنانکه گفته اند^{۱۱} « شعر »

بنات النعش کرد قطب گردان چو اندر دست مرد چپ فلاخن
و باشد که شبیه را بجای اصیل^{۱۲} اقامت کنند . و باشد که اظهار

(۱) اصل : بخیر را مقامت ؟ (۲) اصل : بیشتر را (۳) تحسین (۴) او و شیرس
(۵) اصل : تقدیم (۶) اصل : یا اضراء (۷) اصل و بعضی نسخه « آثار » ندارد (۸) از مرتبه او (۹) بعضی نسخ : خواب ناز (۱۰) اصل : گفته آمد (۱۱) نظم -
نسخه اصل ندارد (۱۲) اصل : اصل

مغایرت و اثبات مشابهت کنند. و باشد که استعارت بممکنات بود، چنانک از بوی خوش بیوی مشک. و باشد که از محالات بود، چنانک گویند: زبان حال و چشم دل. و آنچه مشتمل بود بر عدول از ممکنات بمحال آنرا خرافات خوانند. و باشد که مستملح تر شمرند^۱. و باین سبب گفته اند: **حسن الشعر** اگذب و بر جمله محاکات شعری یا بطریق استدلال بود یا بطریق اشتغال و استدلال چنان بود که از حال يك شبیه بر حال دیگر شبیه دلیل سازند. و اشتغال چنانک چیزی فرا نمایند و چیزی دیگر خواهند. مثلاً هزل نمایند و جد خواهند. و خرافات بر هر دو وجه ممکن بود. و استدلالات صناعتی پنج بود. ۱- محاکات بامور مذکور. ب- استدلال ساده بی خرافات، چنانک در خطابت مستعمل بود. ج- تذکیر چنانک ربع را ببینند و از دوست^۲ یاد کنند. د- استدلالات بسبب مشابهت، چنانک شراب را ببینند از آب یاد کنند. ه- عبارت از چیزی بمحالی یا کاذبی دال، چنانک چون مبالغت^۳ خواهند کرد در حسن^۴ صنعت کسی گویند: فعلی کرد که در مقدور بشر نیست. و غلط شاعر سوء محاکات بود، همانند غلط مصور که اسب را مثلاً پنجه کند و شیر را سم. و نقد شعر، علمی مفرد است از علوم شعر. و سوء محاکات را چهار سبب بود: ۱- تقصیر در محاکات، چنانک در صفت تیر گفته اند: «مصرع»^۵

دونده جو آهو برنده جو مرغ

ب- تحریف چنانک گفته اند: «مصرع»^۶

ز بانس در بیان همچو یمانی

و مراد از یمانی شمشیر است. ج- کذب ممکن چنانک گفته اند: «مصرع»^۷

از لاله رنگ و بوی بشوخی ر بوده ای

چه نسبت بوی خوش بلاله کذب بود. د- کذب محال، چنانک گفته

اند: «مصرع»^۸

هلال وار رخ روشنش خسوف گرفت^۹

(۱) اصل: شوند (۲) ببینند دوست (۳) متابعت (۴) اصل: حسن

(۵) اصل: ندارد (۶) گرفته خسوف

و خسوف هلال محال بود و محاکات ناطق بغير ناطق باشد که بتبکیّت شاعر ادا کند، چه اقتضاء قلت تصرف کند بخلاف عکسش.

و بیاید دانست که اعتبار انواع اخذ بوجوه و نفاق مهمترین چیزی بود در شعر. و منفعت آن در تخیل^۱ بسیار بود. و تعلق آن اول و بالذات بشعر است و بعد از آن بخطابت و چون در خطابت شرح آن تقدیم یافته است در این موضع تکرار شرط نباشد.

فصل صمیم

در احوال الفاظ و اشارت بصنعتها شعر بر سیل اجمال احوال الفاظ

اجزاء لفظ چنانك گفته ایم حروف باشد. و حروف صامت بود یا مصوت. و صامت مجبور بود مانند تا و طاکه مدش ممکن نبود. یا مهموس بود بخلاف آن، مانند سین و شین. و مصوت یا ممدود بود و آن حروف مد بود، یا مقصور و آن حرکات بود. و مرکب اول از حروف مقاطع ممدود و مقصور بود، و مرکب دوم الفاظ. و باشد که بعضی مقاطع با حروف بی ترکیب بمثابت الفاظ بود. و آن اغلب از قبیل ادوات باشد مانند بعضی از حروف واصله که در ابتداء کلمات افتد، چون همزه وصل و استفهام. یا در حشو کلمات افتد مانند واو عطف. و باشد که در آخر افتد مانند تنوین. و همچنین بعضی از حروف فاصله مانند یاد در پارسی^۲ و او در تازی. و از الفاظ و آنچه بمثابت الفاظ بود، مانند خبر و استخبار و امر و نهی و ندا و قسم و دعا و تمنی و ترجی و غیر آن مرکب شود، چنانك اهل علم لغات آنرا بیان کنند. و استعمال شاعر الفاظ را بر وجوه مختلف ممکن باشد. و بعضی اسامی اصناف الفاظ مستعمل این است: مستولی و لغت و زینت و نقل و موضوع و منفصل و متغیر و معنی.

مستولی، در خطابت گفته ایم و لغت، الفاظی را گویند که تعلق بقومی خاص دارد و مشهور مطلق نبود، مانند معربات در تازی و لغات قبایل و زینت، لفظهایی را گویند که بترکیب حروف تنهادهال نبود، بل به قارنت هیأتی یا مدی

(۱) در تخیل (۲) در چند نسخه: مانند اصناف اقوال در پارسی

دال باشد چنانکه در خبر و استفهام گفته ایم در زبان پارسی. و نقل، لفظهایی بود که بعد از وضع بر چیزی دیگر اطلاق کنند، مانند لفظ جنس بر نوع یا بر عکس، یا لفظ شبیه بر شبیه، مثلاً پیری را شبانگاه عمر، یا خریف عمر خوانند. و موضوع، لفظهایی بود که شاعر وضع کند، و پیش از او استعمال نکرده باشند. و اهل علوم را نیز باشد که بآن احتیاج افتد. و ایشان^۱ از مناسب ترین چیزی بمسمی اسم موضوع اختراع کنند بحسب نسبتی حقیقی. و شاعر ملاحظات نسبتی خیالی بیش نکند. و منفصل، لفظهایی بود محرف از اصل وضع بحذف چیزی، مانند مرخمت در تازی، یا بمد قصری، یا بقصر هدی، یا بقلبی. و این تصرفات باشد که لغوی کند، و باشد که شاعر کند. و باین سبب گویند: *يجوز للشاعر ما لا يجوز لغيره* و منفصل را مختلط نیز خوانند. و بعضی گفته اند منفصل لفظهایی بود که از درازی یا تنافر حروف تلفظ آن دشوار بود، و صواب وجه اول است. متغیر، آنست که در خطابت شرح گفته آمد و از این جمله استعمال مستولی. استعمال حقیقی بود، و باقی بسوی غرابت و تعجب و تخییل^۲ ایراد کند، یا بسوی ضرورت، یا بسوی رمز و تحیر^۳ سامع. و اما حیلتیهایی که از جهت تخییل بکار دارند یا متعلق بمفردات تواند بود، یا بمرکبات. و متعلق بمفردات گفته آمد. و اما متعلق بمرکبات لامحالة راجع باشد بانسبتی که اجزاء قول^۴ را بایکدیگر بود. و آن یا بمشاکلتی باشد یا بمخالفتی. و هر یکی یا تام باشد یا ناقص. و یا راجع بالفظ تنها بود یا با معنی. و آنچه راجع بالفظ تنها بود، یا بحسب اجزاء لفظ بود یعنی حروف و حرکات که بانفراد دال نباشد، یا بحسب حروف و حرکات دال بود، یا بحسب الفاظ بسیط بود، یا بحسب الفاظ مرکب بود. و آنچه راجع بامعنی بود یا بحسب بسایط بود، یا بحسب مؤلفات. مثال مشاکلت تام در اجزاء لفظ غیر دال که حروف بود، تشابه او آخر^۵ الفاظ بود که در سجع و قافیه افتد. و اگر در همه اجزاء بود اصناف مقلوبات بود. و در اجزاء لفظ غیر دال که حرکات بود تشابه^۶ کلمات

(۱) و انسان (۲) تغیل (۳) اصل: تغیر (۴) اصل: قول. و در بعضی نسخ: اصول (۵) مشابه آخر (۶) اصل: نشانه

بود که آنرا ترصیع خوانند . چنانك گویند^۱ «نظم»

منبع مجد و آفتاب شرف معدن فضل و آسمان کرم
و اگر هر دو مجتمع شوند^۲ ترصیع تام بود، چنانك گویند: «شعر»^۳
ای منور بتو نجوم جمال^۴ وی مقرر بتو رسوم کمال
و مثال^۵ مشاکلت تام در ادوات تکرار حرف^۶ ندا است در اول این
دو مصرع . و تکرار باد در لفظ بتو . و مشاکلت تام در حرکات و حروف که
در اجزاء لفظ باشد، باعتباری دیگر مشاکلت ناقص بود در الفاظ . و مثال
مشاکلت تام در بسایط الفاظ تکرار ردیف^۷ بود یا حاجب در اواخر ایات ،
چنانك پاریسی گویان را متداول است . و یا تکرار کلمه^۸ در همه ایات یا
همه مصراعها بر حسب التزام شاعر، و یا اشتراك اول در همه ایات در يك
کلمه که آنرا مجنح خوانند . یا اشتراك اول و آخر هر بیت در يك کلمه
که آنرا رد العجز علی الصدر خوانند . و بعضی آنرا بیت دایره خوانند .
و اگر مشاکلت لفظ با مخالفت معنی بود، آنرا تجنیس تام خوانند . مانند
عین و عین بدو معنی . و اگر بحسب کثابت بود آنرا تصحیف خوانند . و
مثال مشاکلت تام در الفاظ مرکب نوعی از قلب بر این وجه که گویند :
فرض عین است و عین فرض . و چنانك گویند :

سفری کردم وقتی به هری به هری وقتی کردم سفری
و مثال مشاکلت ناقص در اجزاء لفظ اگر حروف بود مانند دو حرف
مقارب بود که در اسجاع افتد . و اگر حرکات بود مانند
ترصیعاتی بود که حرکات کلمات دروی جمله متشابه نبود، مانند هنر
و کرم . و مثال مشاکلت ناقص در الفاظ بسیط چنان بود که الفاظ اگر
بجوهر متفق بود بتصریف مختلف بود ، مانند سمک و سماء . و اگر بجوهر
مختلف بود بحروف متشابه، مانند قایس و سابق^۹، یا مقارب مانند صایح

(۱) کلمه «نظم» در بیشتر نسخ نیست (۲) شود (۳) نظم
(۴) اصل : نجوم و جمال (۵) اصل : و میان (۶) حروف (۷) اصل :
در وقف (۸) قایس و سابق

سایح . یا بتصرف مشابه بود مانند علیم و عظیم . یا بصیغه مانند گندم و کزدم . یا یکی جز و دیگری بود ، مانند حمی و حمار^۱ و شهی و شها^۲ . و یا جزوی مشترک بود ، مانند خیر و خیل و مار و مال . و مشاکلت ناقص در الفاظ مرکب هم بر این قیاس . و مشاکلت تمام در معنی بسبب چنان بود که شاعر يك معنی را باستعمالات مختلف بکار دارد ، و این بسیار بود بحسب ترکیب ، چنانك معنی مرکب را بیانیهای مختلف بیان کنند . و نوعی را از آن شعر معنوی خوانند . و مشاکلت ناقص ، چنانك بجای معنی چیزی مناسب او گیرد ، یا بحسب اعتبار مختلف گیرد . و اما آنچه متعلق بمخالفت بود ، لامحالة باید که بمخالفت مشابهتی یا مناسبتی لفظی یا معنوی باشد مقتضی نظامی ، و الا از قبیل صنعت نباشد . و مخالفت در اجزاء کلمات چون بروجی معین التزام کنند نوعی از انواع صنعت لفظی تواند بود بشرط مناسبت در باقی اجزاء . با تکراری منتظم . و مخالفت در بسایط الفاظ اگر با مشارکت معنی بود بترادف الفاظ تواند بود . و اگر با مشابهت معنی بود مانند استعمال قراین بود بایکدیگر ، چون اعداد یا اضداد ، و آنرا مطابقه و ازدواج خوانند . و وجه مشابهت باشد که اشتراکی در^۳ نسبت بود ، مانند پادشاه در شهر و ملاح در کشتی ، یا در استعمال مانند کمان و تیر ، یا در حمل مانند طول و عرض . یا در اسم مانند آفتاب و چشمه آب و اگر با مخالفت معنی بود ، ولیکن بوجهی تخییل^۴ مناسبتی کنند^۵ از جانب لفظ ، مانند استعمال شبیه بضد بجای ضد ، مثلاً بیاض با سواد^۶ بمعنی ولایت و دیهها . و کوکب با نجم بمعنی گیاه . و اگر تخییل^۴ مناسبت از جانب معنی بود مانند استعمال نواب با دوزخ بود که در معنی نزدیکست بعقاب که ضد نوابست . و این ابواب باعتباری از مشاکلت معنوی باشد . و از باب مخالفت معنی تنها ایهام و مغالطه بود . بحسب بساطت و ترکیب . و از باب مخالفت لفظ و معنی با هم صنعتی

(۱) غمر و خمار حمی و حمار (۲) و شهی و شها (۳) اشتراك دو (۴) تخییل (۵) اصل : کند (۶) اصل : با سود

بود^۱ که آنرا تزلزل^۲ خوانند که باندک تحریفی لفظی معنی ضد مطلوب شود. و از باب مشاکلت و مخالفت باهم صنعتی بود، که آنرا جمع و تقسیم خوانند چنانک گویند: زید و عمر دریا اند. اما یکی در عطا و یکی در بلا و چنانک گویند باو هم امید است و هم بیم، امید^۳ بر حمتش و بیم از سطوتش. و همچنین آنچه آنرا استدراک خوانند، چنانک گویند: دست او ابر است^۴ الا آنک هنگام عطا ابر گرید و او خندد. و دیگر انواع مخالفات ناقص و تام هم بر این قیاس باشد. و از جمله صنعتها، انواعی بود که متعلق بمجموع شعر بود، مانند توشیح^۵ و ترجیع^۶ یا بعضی ابیات مانند ملامع و مسمط.

و بیاید دانست که همچنانک خطابت را^۷ اجزائی بود مانند صدر و اقتصاص و تصدیر^۸ و خاتمه، شعر را اجزائی بود مانند مطلع و تشیب و تخلص و دعا و مقطع و بحسب هریکی صنعتها، مختلف ممکن باشد. و از جهت آنک علمی مفرد متکفل بیان این معانیست در این کتاب اقتصار بر این قدر کفایت بود. و چون آنچه در صدر کتاب وعده داده بودیم بانجاز رسانیدیم سخن قطع کنیم. و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

و وقع الفراغ من تصنیفه و هو مولانا استاد علماء العالم سلطان افاضل الدنیا نصیر الحق والدين و جیه الاسلام و المسلمین منشی الحقایق هیین الدقایق محمد بن محمد بن الحسن الطوسی رحمه الله علیه فی يوم الخميس الثاني و العشرين شهر جمادی الاخر سنة اثنین و اربعین و ستمائة الهجرية. و فرغ من کتابته فی يوم الخميس حادی عشر شهر مبارک صفر ختم بالخیر و الظفر لسنة ثلث و اربعین و ثمانمائة. کتبه اقل عباد الله تعالی و احوجهم الی رحمته محمد بن محمد بن محمد المدعو بضیاء المعلم اصلحه الله عواقبه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین و الحمد لله رب العالمین.

(۱) کلمه «بود» در اصل نیست (۲) متزلزل (۳) امید امید (۴) اصل: آویزیست (۵) اصل: موشح (۶) بامقتضی اثبات (۷) «را» در اصل و بیشتر نسخ نیست (۸) اصل: و تصدیق (۹) در نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر: الحسین



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

شرح و تفسیر لغات و کتابات مشکله کتاب

صفحه

۴۷۵	آثر : گزیده تر
۵۵۶	آجل : بادرنک، ضد عاجل
۵۶۵-۵۶۱	آلام : (به سکون میم) جمع الم (بفتح تین) ، درد و رنج
۵۵۳	ابهاء : (بکسر اول) سرباز زدن ، ناخوش داشتن ، نافرمانی ، سرپیچی
۵۷۷	ابازیر : (جمع ابزار ، ابزار جمع ، بزر) توأبلی که در طعام کنند، مانند زیره و گشنیز و فلفل
۸	ابهز : گنده دهان
۴۸	ایرد : سردتر - ابرکه تگرگ بارد
۲۸	ایکم : (بفتح اول) گنگ
۴۰	ایلق : دو رنگ ، اسب دو رنگ - پیسه
۵۲	ایضاض : سخت سپید شدن
۵۸۲	اجتلاب : از جایی بجای دیگر کشیدن
۴۱۱	احاطت : فرا گرفتن - گرداگرد چیزی برآمدن - درك کردن چیزی بطور کامل و تمام
۳۷۰	احتباس : باز ایستادن، و باز داشته شدن ، و بند کردن
۴۷۰	احتقار : خوار شدن ، و خوار شمردن کسی را
۴۴۷	احتمال : حيله - فتنه انگیزی کردن ، قبول حواله
۵۴۵	احداث : (جمع حدث) مردم جوان ، جوانان
۵۱	احراق : (بکسر) سوختن و سوزانیدن ، اذیت رسانیدن
۴۸	احر : گرم تر - لطیف تر
۵۳۷	احمداد : ستودن ، تحسین
۵۵۷	اختداع : فریفتن کسی بی آنکه او خبر شود
۴۷۸	احص : در برابر اشرف - زبون تر و خوارتر
۵۶۴	احصاء : (بفتح اول و کسر خاو تشدید سین) جمع خمیس - ارذال
۵۶-۵۵	ادکن : (بفتح) رنگ مایل بسیاهی - خاکستری رنگ ، تیره گون
۵۹۱-۴۵	ادمان : (بکسر) پیوستگی در کاری - پیوسته شراب خوردن

- ارتکاب : بجای آوردن چیزی یا گناهی ۵۱۲
- ارتیاب : (بکسر) در شک افتادن - تهمت زدن ۵۹۲
- ارتیاض : رنج کشیدن برای تعلیم - ریاضت پذیرفتن، رام کردن ۴۶۶-۴۶۰
- ازالت : دور کردن ۴۴۵-۴۴۴
- ازدواج : قربن و جفت شدن با هم ۵۹۵
- ازکیاء : (جمع زکی) پاکان ، صاحبان ذهن صافی ۵۵۰-۴۳۵
- استحالت : ازحالی بحالی شدن - محال و ناممکن بودن - حرکت درکیف، مانند انتقال جسم از برودت بهحرارت ۵۲
- اسات : بدی کردن ، بدی ، مقابل احسان ۵۳۷
- استحقار : خوار داشتن ، سبک داشتن ، خرد شمردن ۵۶۱-۵۶۰
- استخفاف : شرمندگی و صبکی ، خوار داشتن - اهانت ۵۵۷-۴۸۶
- استدراج : اندك اندك نزدیک کردن چیزی ، ظهور اسری خارق العاده از غیر مؤمن ۵۵۵-۵۴۳
- استدراك : طلب در یافت چیزی کردن - و در اصطلاح آنست که شاعر بیتی را آغاز کند به الفاظی که مستمع پندارد ذم است و بعد معلوم شود که مدح است ۵۹۹
- استظهار : قوی پشت شدن ، یاری خواستن ، پشت گرمی ۵۷۲-۵۰۴
- استعطاف : دلجوئی کردن ، طلب مهربانی نمودن ، دل بدست آوردن ۵۳۴
- استفواء : بیراه کردن ۲
- استقراء : تلاش و جستجو کردن ، و در اصطلاح منطق حکم کردن است بر امر کلی بنابر ثبوت آن در جزئیات ۳۳۱
- استفسار : پرسیدن ۴۵۷
- استقرار : آرمیدن - قرار و ثبات ورزیدن بجائی - جای گرفتن ۳۶۸
- استقصاء : بنهایت چیزی رسیدن - سعی و کوشش کردن ۴۴۵
- استکثار : بسیار خواستن - بسیار مال شدن ۵۶۸
- استکشاف : برهنه کردن خواستن ، جستجو ، تحقیق ۴۴۸
- استلقاء : بر قفا خفتن ، بر پشت چسبیدن ۵۰-۴۹
- استمالت : فرسی کردن ، بمیل آوردن ، دلجوئی نمودن ۵۳۴-۵۰۵
- استهانت : خوار شمردن - سبک شمردن ۵۶۱
- استهزاء : تمسخر کردن - ریشخند نمودن ، فسوس کردن ، انکار نمودن ۴۵۸-۴۶۸

۲	استهواء : سرگشته کردن، شیفته دل گردانیدن
۵۳۶-۴۴۷	استیحااش : اندوهگین شدن - وحشت نمودن - رسیدن ، دلتنگی
۵۵۰	استیناس : آرام یافتن - انس گرفتن
۵۳۵-۵۲۶	اسخاط : بخشم آوردن ، ناخشنود کردن
۵۵۰	اسلاف : (جمع سلف) قدما - پیشینیان
۵۶۶	اسمار : (جمع سمر) افسانه‌های شب و حکایتها
۵۶۶-۵۵۵	اسنان : (جمع سن) دندانها - و بکسر اول ، برآمدن دندان بار دیگر
۲۵۰	اسوار : (جمع سور) از قبیل کل و بعض - حصار و بار شهر
۵۲	اسوداد : سیاه گردیدن ، سیاه بودن
۴۶۰-۵۳۶	اشتمال : احاطه و فرا گرفتن
۳۶۷	اصبع : انگشت
۱۵۰	اصطباح : چراغ افروختن ، صبوحی زدن
۴۸	اصلب : استوارتر ، محکم تر ،
۳۶۷	اصلع : بی سوی
۵۱۱	اضاعت : ضایع و سهمل گذاشتن
۴۸	اضیق : تنگ تر - دشوارتر
۳۵۷	اضطجاع : بر پهلو خوابیدن
۲	اطناب : درازی سخن - بسیار گفتن
۱	اعجاب : تکبر کردن ، بشگفت آوردن - شاد شدن
	اعجم : آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد - آنکه بر سخن
۵۶-۵۵	گفتن قادر لباشد
	اعوان : بمعنی یاری گران (جمع عون) و در اصطلاح برابر عمود است
۵۳۳	در فن خطابت
۵۳۳	اغیاء : (جمع غیبی) غیبی گول و نا فهم
۵۶۷	اغترار : فریفته گردیدن ، بی خبر شدن - بغفلت افتادن
۵۶۲	اغضاب : بخشم آوردن
۵۷۵	اغلاق : در بستن - خلاف فتح - و بستن و زور برکاری داشتن
۵۴۵	اغمار : (جمع غمر) مردم ناآزموده در کار
۱	اغضاض : پلک چشم فراهم آوردن ، چشم پوشی کردن ، حقیر و خوار شمردن
۵۳۷	اغرار : (جمع غر) جوانان نا آزموده - آنکه فریب خورد
۲۰	افترا : دروغ گفتن بر کسی ، دروغ بافتن

- ۳۵۶ افاضت : روان شدن - خیر بسیار رسانیدن
- ۶۶-۵۴۸ افراط : از حد در گذشتن ، ضد تفریط
- ۵۶۱ افسوس : طنز و تمسخر - دریغ و حسرت و ظلم
- ۲ اقتباس : آتش گرفتن ، نور گرفتن ، فائده گرفتن ، دالش دادن و گرفتن
- ۵۵۸ اتقا : پیروی کردن - پس امام نماز گذاردن
- اتصال : قصه گفتن ، و قصاص ستاندن و گرفتن ، سخن را پرورش
- ۵۹۹-۵۸۰ آن روایت کردن
- ۴۶۱-۱۰ اقتناء : سرمایه گرفتن - کسب کردن ، ذخیره کردن - لازم گرفتن
- ۴۶۵-۴۱۳ اقتناص : شکار کردن - کسب کردن
- ۴۴۵ اقصی : دورتر ، بنهایت رسیده تر
- ۴۶۰ اتناع : قبول و پذیرفتن امری با خوشنودی
- اقوا : بی نیاز شدن و درویش شدن ، از اضعاف است - عیبی است از عیوب
- ۵۹۰ قافیه ، و آن اختلاف حرکات حرف روی در قافیه است
- ۱۰۱ اکمه : کور مادر زاد
- ۵۲۵ التباس : مشتبه شدن - اشتباه
- ۴۹۵-۴۲ التذاذ : لذت و مزه یافتن ، خوشمزگی یافتن
- ۳۷۰-۷ التهاب : افروخته شدن آتش - شعله ور شدن
- ۴۶۲ العان : (بفتح) جمع لحن آوازاها ، غلطها (و بکسر) خوش خوانی کردن
- الذاذ : این کلمه را عرب استعمال نکرده و در کتب لغت عرب ذکر نشده ، و لیکن از موارد استعمال پیدا است که بمعنی التذاذ
- ۵۵۵-۵۳۲-۴۹۹ بکار رفته است
- الهام : در دل افکندن نیکی و خیر و شر که خدای در دل کسی اندازد
- ۴۵۵ آموزانیدن
- ۴۵۵ الف : خوگر شدن ، دوستی و موافقت
- ۵۳۴ امارت : قولی مفید ظن اثباتا و نفیا ، و آنرا دلیل نیز خوانند
- ۴۸ الین : نرم تر
- ۵۵۰ امالت : از فتنه به سوی کسره میل دادن
- ۵۶ امرد : بی ریش - ساده زنخ
- ۵۷۵ املاط : ملول کردن ، و بستوه آوردن
- ۵۰-۴۹ انبطاح : بر روی افتادن

- انبوب : (بضم اول و سوم) نی میان خالی ۳۷۱
- انصباب : بر پا شدن - بکاری قیام کردن، بر پای خاستن ۵۰
- انتکاس : نگون سار شدن - سرنگون افتادن - واژگون شدن ۵۰
- انجار : بام خانه ، سطح بام ۴۵۶
- انجذاب : کشیده شدن - برگردیدن و تیز رفتن ۴۵۶-۳۷۰
- انحطاط : فرود آمدن ، روی بکمی نهادن - بسوی نشیب رفتن - کم شدن بها و جز آن ۴۷۰
- انفعال : گشوده شدن گره - ناچیز شدن، نابود گردیدن ۴۸۴
- انخساف : کور شدن - انخساف ماه، گرفتن ماه و پوشیده شدن روی آن ۳۵۳
- انعناء : خمیده شدن - کوژپشت شدن - خمیدگی ۳۸۰-۴۵
- انغراط : در آمدن در چیزی - در میان جماعتی در آمدن ۵۱۶
- اندفاع : خوض کردن در سخن - دور شدن - بشتاب رفتن - اسراع ۳۷۱
- اندمال : زخم و جراحت بهبود یافتن و نیکو گردیدن - جوش خوردن زخم و ریش ۲۷۱
- انصراع : افتادن در حمله‌های صرعی ۴۵
- انصرام : بریده شدن - منقطع گردیدن ، آخر شدن ۵۱
- انظما : فرو بردن آتش و چراغ ، خاموشی ۴۳۴
- اندلاق : بسته شدن در ۴۹۴
- انفت : (بفتح نون و فا) ننگ و عار داشتن ۵۸۲-۴۵۶
- انوئت : ماده و زن بودن ، مادگی ۳۸۵
- انهضام : گوارده شدن طعام ، هضم غذا ۳۶۸-۵۴
- اعتزاز : جنبش کردن ، بالیدن - خوشحالی کردن ۵۹۰
- ایادی : (جمع ایدی و ایدی جمع ید) دستها - لوکوئیها - نعمتها ۳
- ایثار : برگزیدن منفعت غیر را بر مصلحت خویش، بخشیدن چیزی که خود بدان نیاز دارد بغير ۵۵۳-۴۵۷-۲۷۰
- ایحاش : اندوهگین کردن، بی‌توشه گردیدن، گرسنه شدن ، ویران و خراب گردیدن ۵۸۱
- ایطاء : پایمال کردن ، تکرار قافیه شعر لفظا و معنی ۵۹۰
- ایقاع : بهجت در انداختن ، واقع کردن، پست کردن سرود گوی آواز را ۵۸۶
- ایلام : درد رسانیدن ، دردمند کردن ، ضد الذاذ ۵۶۲-۵۳۲
- ایهام : در شک افکندن ، در غلط انداختن - در اصطلاح آهست که

- لفظی بکار دارند که آنرا دو معنی باشد یکی قریب، و دیگری دور و غریب تا خاطر سامع ابتدا بمعنی قریب رود، و مقصود گوینده معنی غریب باشد
- ۵۹۸ بادریسه : چوب پا چرمی که در گلوی دوك نصب کنند - چوب مدور
- ۱۰ سوراخ دار که بر ستون خیمه نهند
- ۵۳۷-۴۵۷ بادی‌الرای : اول رأی ظاهر رأی
- ۱۵۴ باسرها : بالتمام - همه
- ۶۶ بت : (بفتح و تشدید تا) قطع و بریدن
- ۵۴۶ بخت : طالع
- بد غریم : غریم وام‌دار و وام دهنده، از اضداد است - و بد غریم کسی باشد که طلب خود را از مقروض بسختی مطالبه کند - غم و اندوه
- ۵۷۶ بسوی : کلمه (بسوی) در این کتاب بمعنی برای و بجهت آمده است
- ۵۸۹-۴۶۳ بصر : (بفتح اول و دوم) چشم و بینائی - دیده
- ۵۳ بطل : (بفتح و تشدید) دروغ گو، بیکار
- ۵۷۰ بطلالت : بی‌کار شدن - ناچیز شدن
- ۵۲ بطوء : (بضم اول) درنگ و آهستگی - ضد سرعت
- ۲۴۰ بطلی الزوال : دیر برطرف شونده - آنچه مدت‌ها پایدار باشد
- ۱ بفی : بی‌فرمانی، نافرمانی و فساد
- ۵۸۲ بکا : (بضم) گریه - (و با همزه در آخر) بکاه گریه با آواز
- ۵۱۴ بلید : کند خاطر - افسرده دل
- ۵۶۲ بی‌مؤلت : بی‌رنج - بی‌چیز
- ۴۱۳ بین : ظاهر، آشکار
- ۵۵۷ پردل : بهادر و شجاع
- ۴۶۷ تادی : آزرده شدن، رنج کشیدن
- ۵۵۵ تأمیل : امید داشتن
- ۵۸۱ تباهی : بدروغ گریه کردن، خود را گریان وانمود کردن
- ۳۶۹ تبخیر : تغیر از حالت مایع بصورت بخار
- ۴۴۶ تبرید : خنک گردانیدن
- تبرع : بخشیدن چیزی که واجب نبود « یقال فعله تبرعا » یعنی آنرا از روی ثواب انجام داد
- ۵۱۱

- تبکیت : درشتی و سرزنش کردن ، غلبه نمودن بهجت
۵۱۷-۵۱۲-۴۹۵
- تنیع : از بی چیزی رفتن - طلب بهشت بسیار کردن ، پیروی کردن -
تفحص - تلاش
۲
- تثبت : برقرار ماندن - درنگ کردن ، بجای آوردن
تثبیت : بر جای ثابت و استوار گردانیدن
۵۴۰
- تثلیث : سه گوشه کردن ، و به اصطلاح منجمین بودن قمر با ستاره سعدی
بفاصله پنج یا نه خانه
۴۵
- تجشم : رنج کشیدن - بتکلف کار کردن
۵۴۷-۴۴۶-۳۰۳
- تجنی : گناه بر کسی بستن (بتون مشدد و مکسور) منسوب کردن به
گناهی که نکرده باشد
۵۷۱
- تجاشی : بیک سو شدن
۵۷۵-۲۶۱
- تعدی : برابری کردن در کاری - غلبه جستن
۵۲۴
- تعزز : پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن
۵۱۳-۴۶۵
- تحری : رای صواب جستن و بهتر جستن ، قصد کردن
۱
- تحصل : گرد آمدن ، ثابت گردیدن
۳۵۸
- تخرج : فرا راه افتادن در علم ، و بر ساخته شدن
۵۵۹
- تخطئه : نسبت بخطا دادن
۳۷۴
- تخلخل : جدا شدن اجزاء چیزی از یکدیگر - ضد تکاثف - ازدیاد جسم
بدون انضمام چیزی باو
۳۹۷
- تخلص : رهایی یافتن ، بریستن - حسن سخلص از اقسام شعر
۵۹۹
- تخلید : مقیم گردن بجائی و همیشه داشتن
۵۷۸
- تخیل : در خیال آوردن ، بفراسط در یافتن ، تکبر کردن
تخیل : خیال کردن کسی را ، در خیال افکندن - تفرس کردن
۵۸۷
- تدلیس : پوشیدن عیب ستاع و کالا بر خریدار
۳۹۶
- تذکیر : پند دادن ، بیاد آوردن
۵۵۵-۵۴
- تذلل : فروتنی نمودن ، خود را خوار داشتن
۵۶۱
- ترالی : یکدیگر را دیدن ، نمودار شدن - خود بینی
۵۹۲
- ترادف : بی یکدیگر شدن ، پیاپی شدن ، و یک چیز دو اسم داشتن
۳۰۷
- تربیع : چهار گوشه کردن چیزی را ، و در اصطلاح منجمین ، بین قمر
و ستاره دیگر چهار برج فاصله بودن
۵۴

- ترجیع : بازگردانیدن ، آواز در حلق - شعری که خانه بخانه گفته شود بربک وزن
در هر خانه پنج بیت و زباده . وقایف هر خانه مخالف وقایف خانه
دیگر بود ، و هر خانه که تمام شود بهی بیگانه آورده شود و بعد بخانه
دیگر پرداخته گردد ، بیت بیگانه را ترجیع بند خوانند
۵۹۹
ترصیع : جواهر در نشانیدن - گوهر برشته کشیدن
۵۹۷
ترفع : بلندی جستن ، کنایه از غرور و تکبر
۱
تزکیت : پاکیزه گردانیدن ، و ستودن خود را ، و زکات دادن
۵۹۹
زلزل : لرزیدن ، جنبیدن ، اضطراب
۵۹۰
تزین : آرایش - آراسته شدن ، خویشتن را آراستن
۵۱
تزیف : زبون و ناچیز کردن ، ناسره گردانیدن درهم
۴۴۷
تسخن : (بتشدید خا) گرم شدن ، و تسخن از باب تفعل در لغت عرب نیامده است
۵۲
تسخین : گرم کردن ، ضد تبرید
۴۴۶
تسلح : سلاح پوشیدن
۵۱
تسوق : بازار جستن برای خرید و فروش ، بازار گری
۶
تسویل : آراستن گلاری را ، بی راه کردن ، اغوا کردن
۲
تشبث : در آویختن به چیزی ، چنگ در زدن
۳۷۰
تثنت : (بفتح اول و ثانی و تشدید تا) پراکنده شدن و پریشانی ، انتشار
۵۳۰
تشعید : تیز کردن ، جلا دادن
۳۱۰
تشفی : شفا یافتن از خشم ، و دور کردن غضب از خود با انتقام از دشمن
۵۶۰
تشیع : زشت گفتن به کسی ، کسی را ملامت کردن ، زشت شمردن
چیزی را . بدگوئی کردن
۵۰۴-۵۲۵-۳۹۵
تصحیف : خطاه در کتابت ، تغییر کردن نقاط و حروف
۵۹۷
تصدر : در بالای مجلس نشستن ، در پیشگاه نشستن
۵۵۰
تصرم : بریده شدن ، چاپکی کردن ، و درکاری نیک رسا شدن
۵۲۲
تصلف : لاف زدن - چاپلوسی نمودن ، تملق
۵۶۳-۵۰۷
تصون : خود را حفظ نمودن از معایب
۵۱۰
تضایف : بودن دو چیز چنانکه تعلق یکی از آن دو سبب تعلق دیگری
بدیگر باشد
۵۳
تفلیل : منسوب کردن کسی را بگمراهی - بی راه گردیدن
۵۱۵
تفییق : تنگ گردیدن ، ضد اتساع
۵۸۳

- ۲۸۸ تطرق : راه کردن و راه یافتن ، مزاحم شدن ، جدا شدن
- ۵۷۶ تعارف : یکدیگر را شناختن
- تعاطی : بدست گرفتن ، خوض کردن ، مرتکب کاری گردیدن ، بناحق گرفتن چیزی را
- ۵۲۹-۴۴۴ تعبیه : آراستن ، آماده کردن لشکر و سامان دادن آن
- ۵۴۸ تعذیب : شکنجه کردن ، باز داشتن
- ۴۵۶ تعرض : پیش آمدن ، در پی شدن
- ۵۵۸ تعرض : بکنایه سخن گفتن - پیش آوردن
- ۳۶۹ تعسف : بی‌راه رفتن ، برفوت چیزی ملول شدن - ستم کردن
- ۵۱۱-۳۴ تعصب : جانب داری کردن ، حمایت نمودن ، پشتی کردن و یاری دادن ، قناعت کردن ، عصبیه بر سر بستن
- ۱ تعقب : از پس در آمدن ، مواخذه نمودن برگناه
- ۴۵۶-۳۴۸ تعنت : عیب جوئی کردن ، ذلت کسی را خواستن ، بر کسی آزار رساندن
- ۵۶۱-۵۱۴ تعیش : طلب معیشت کردن به تکلف ، اسباب معیشت ساختن
- ۴۴۶ تعبیر : سرزنش کردن ، جدا جدا سنجیدن درم را ، عیب ناک کردن
- ۴۸۶ تهاوت : بی‌مزی چیزی که در آن شیرینی و تلخی و ترشی نباشد ، و آنرا تفه خوانند
- ۴۳ تلمص : باز کاویدن ، جستجو کردن
- ۴۴۷ تلمیم : بزرگ داشتن ، و حرف را بی‌اماله خواندن
- ۵۰۵-۴۴۸ تفرّد : تنها و یگانه گردیدن ، یکسوشدن ، بی‌مانند شدن
- ۵۶۸ تفریط : عجز پیش آوردن در کاری ، کوتاهی کردن در آن
- ۵۴۸ تنصی : (بر وزن ترقی) از تنگی و دشواری خلاصی یافتن
- ۵۱۱-۴۴۹-۳۷۴ تفوق : افزونی داشتن بر چیزی ، فراخی نمودن در عیش
- ۱ تقیب : برآمدن ، قبه ساختن ، خشک شدن
- ۴۵ تقطیر : نفقه بر عیال تنگ کردن
- ۵۶۳ تقفیه : در پی فرستادن - شعر با قافیه گفتن
- ۵۸۶ تقمص : پیراهن پوشیدن
- ۵۱ تکائف : (بضم ثاء) سطر و غلیظ شدن ، برهم نشستن ، کم شدن مقدار جسم بی‌آنکه از اجزاء آن کاسته شود
- ۵۲ تکالی : با هم برابر شدن
- ۴۵۹

- تکمیب : چهار گوشه کردن ، و نو بر آمدن ، نار پستان شدن ۴۵
- تکلف : برخورد رنج نهادن، از خود وا نمود کردن چیزی که در او نباشد ۲۴
- تلبس : جامه پوشیدن ، آمیخته و مبهم گردیدن کار ۵۱
- تلبیس : پنهان داشتن عیب متاع ، مکر و فریب ۴۴۸
- تلذذ : مزه خوش یافتن ، لذت بردن ، چیزی را لذت یافتن ۴۶۷
- تلفظ : بر یکدیگر نرمی کردن ، نیکوئی نمودن ۵۱۳-۵۱۰
- تلفیق : فراهم آوردن ، بهم پیوستن، دو سخن را با هم فراهم کردن ۴۵۰
- تلقین : فهمانیدن ، تفهیم کردن ، بدهان دادن ۱
- تمتع : برخورداری یافتن، عمره یا حج گذاردن ، منفعت گرفتن ۵۳۳
- تمحل : فریفتن ، مکر و حيله نمودن ۵۱۱-۴۴۷
- تمرین : عادت کردن به چیزی، نرم شدن، خوی گرفتن بر چیزی ، تدرب ۴۶۶-۴۱۰
- تمساح : لهنک، جانور آبی ۳۳۱
- تمشیت : جاری و روان کردن ، رفتن و راندن ۴۴۴
- تمویه : زراندود کردن - آرایش نمودن - مکر و فریب و تملق ۴۴۸
- تناول : اشتغال ، فرا گرفتن ۴۶۳-۴۲۳
- تنجیح : متردد گشتن آواز در گلو، گلو صاف کردن ۵۷۹
- تنزیل : قرآن - فرو فرستادن ۵۳۱
- تنصل : از گناه بیزار شدن - و خود را بیرون کشیدن - و برگزیدن ۵۵۷
- تمل : کفش پوشیدن ۵۱
- تنعم : بنای و نعمت پرورده شدن - سخن نرم گفتن - فراخ و آسان زندگانی کردن ۵۶۸
- تنفر : رسیدن - انزجار - بی میلی ۴۴۷
- تنويع : نوع نوع و بخش بخش کردن ۴۳۰
- تهارن : خوار و حقیر داشتن - سستی کردن - سبک شمردن - سهل انگاری ۲۱۷
- تهور : بردانگی - بی باکی - بی پروائی - طرف افراط شجاعت ۵۵۷
- تهویل : ترسانیدن ، زشت گردانیدن کار ۵۹۱-۵۸۹
- تهیوه : آمادگی - آماده شدن برای کار - ساخته شدن ۱۳۸
- تهیج : برانگیخته شدن - گردوغبار برخاستن ۵۸۲
- تهیج : برانگیختن و حرکت دادن ۵۹۱
- توسل : نزدیکی یافتن بکاری ۵۰۴

توشیح : آرایش دادن - حمایل کردن، درانگنیدن بگردن - آویختن

۵۲۹ و حمایل جامه و شمشیر

۳۷۶-۳۳۰ توصل : پیوستگی جستن - نیک بهم پیوستن - بهم رسیدن

۵۶۲ ثار : کینه ، انتقام - خونخواهی

۵۰۱-۴۸۴ ثخن : سطبری و حجم، عمق ، ژرفا

۴۱ ثلج : برف

۵۱۴ جاحد : انکارکننده حق با علم

۵۶۸ جافی : ستم کننده - قرار نگیرنده بجای خود - بد خوی

۵۶۳-۵۰۰ جبن : بد دلی - قریس

۵۸۳-۵۱۴ جمود : دیده و دانسته انکار کردن

۴۴۴ جدل : جنگ و پیکار

۵۱ جده : نام یکی از مقولات دهگانه است که بنامهای ملک وله نیز خوانده شده

۵۷۷ جسیم : فربه ، تناور و بزرگ

۵۱۹ جرب : گر ، (اسم) گرگین (صفت)

۴۰۴ جزء لایتجزی : چیزی که از کمال خردی قابل تقسیم نباشد

۵۶۸ جلادت : دلیری - چستی و چابکی

۴۶۰ جمهور : گروه بزرگ از مردم

۵۰۱ جندل : سنگ بزرگ - حجر

۴۹۲ جوع : گرسنگی

۴۸۷ جودت : نیکي ، خوبی هرچیز

۴۴-۳۵ حال : در برابر ملکه

۵۳۹ حبلی : (بضم اول) زن آهستن

۵۰۶ حث : برانگیختن

۴۴۴ حرفت : کسب و پیشه

حجر : (بفتح اول) باز داشتن دیوانه و مسرف و طفل نابالغ از تصرف

۵۴۷ در مالش

۵۱۶ حرج : گناه - جای تنگ - سختی

۴۴۷ حرمان : ناامیدی - بی نصیبی - بی بهره گی

۱۲ حریف : هم پیشه هم کار، (بتشدید را) گزنده زبان، تیز مزه

۹ حسام : شمشیر برنده

۴۲۲	حشو : آکنده میان - کلام زایدی که در اداء سخن واقع شود
۳۰	حصص : (جمع حصه) بهره‌ها
۵۶۲	حقارت : خواری ، خوار شدن
۵۶۹	حقود : کینه‌ور ، و عنود
۳۵	حلول : (بضم) فرود آمدن در جای
۵۹۸	حمی : (بضم اول و تشدید میم) تب
۴۵۶	حمیت : غیرت و ننگ
۵۵۹	حنت : (بکسر اول) بزه ، و خلاف سوگند
۱۵	حیزبون : زن پیر - زال
۳۶۲	حائر : شیر مستبر ، شیر بسته غلیظ
۵۶۵	حامل : گم نام ، و فرومایه و بی‌قدر
۵۳۴	حالف : ترسان
	حبط : بی‌راه رفتن بشب - بر غیر نظام کاری کردن
۳۶۶	حشورت : غلظت مایع - ضد رقت
۵۱۶	حیض : رشته - خیاطا سود : تاریکی شب ، صبح کاذب - خیطایبض : صبح صادق
۴۵	حرق : پاره شدن - دریدن و پاره کردن
۵۶۳	حزی . رسوائی و خواری
۳۴۵	حشب : چوب درشت
۵۶۱	حشوع : فروتنی کردن ، چشم فرو خوابانیدن - تذلل نمودن
۴۹۱	حصب : (بکسر خا) بسیاری - و فراخی سال - و بسیاری خیر
۴۱۵	حفاش : مرغ زاینده - شب پره
۵۴۸	حطیر : همقدر و منزلت - بزرگ - عزیز با قدر
۵۷	داء الثعلب : بیماری که موی حیوان را بریزاند
۵۶۳	داهی : دانا و زیرک ، تیز فهم
۴۸۲	دخان : دود که از آتش برآید
۵۱۳	دربت : خوگر شدن - و هریص گشتن
	درد : (بفتح دال و راه) بی‌دندان شدن - ادرد : بی‌دندان و پوسیده دندان
۵۷۵	دست کشیده نداشتن : خیانت کردن
۴۳	دسومت : چربی ، چربش
۵۶۱	دنالت : ناکسی و پست فطرتی

- دوده : اصل و تبار و خانواده ۵۵۰
- دوران : گردش سر - گردش فلک - از طرق دالّه علّیت - وصف جامع در قیاس، دوران حدوث حکم است به حدوث وصف و انعدام آن در عدم آن ۲۳۵-۵۲
- ذات الجنب : ورمی که در حجاب حاجز بین قلب و معده پیدا شود - ضیق النفس، و معال و وجع ناخس در زهرا ضلاع تابع او بود ۷۲
- ذائع : آشکارا و فاش و پراکنده ۴۵۵-۴۴۹
- ذب : (بفتح و تشدید) دور کردن - راندن و باز داشتن ۴۴۹
- ذبول : لاغری و پژمردگی و خشکی پوست بشره و نبات، پژمردن ۵۲
- ذرعان : (بضم، جمع ذرع) رش دست و آرنج ۴۲
- ذکا : (بضم) آفتاب (و بفتح) تیزی طبع، زیرکی - دانش ۴۴۴
- ذکورت : نری و مردی ۳۸۵-۵۴
- ذنب السرحان : صبح کاذب - صبح اول ۱۱
- ذوب الشعرا : (ذوب شهد) و در اصطلاح عبارت از شعری است که استعارت در آن به حد اعتدال باشد ۵۷۷
- راح : شراب ۵۷۵
- راسخ : استوار، پا برجا ۴۳
- رباط : چیزی که بان چیزی را سخت بندند، جمع رباطات ۵۷۵-۴۲۴
- رتیلا : جانوری زهردار است، و آنرا بفارسی دلمک گویند ۴۹۴
- ردالت : تباهی و تباه شدن ۵۱۲
- ردایل : ناکسها، فرومایگیها ۵۹۱-۴۴
- رطب : تر - ضد خشک ۴۲۸
- رفت : نرمی و سلاطی، گریه - الفت و محبت ۴۵۶
- رکاکت : (بضم اول) سستی و ضعیفی - بی عزتی ۵۷۴
- رکوب : (کصبور) ستور (بضم تین) برنشستن ۵۶۳
- رواسیم : کتابهای وقت جاهلیت - آنچه بحسب ظن منتج بودند بحقیقت ۵۲۸
- زحف : تیری که بیک سو افتد و به نشان نرسد - لشکر گران ۵۶۳-۵۵۴
- زخم زن : آنکه کسی را خسته و مجروح کند - کنایه از ستاره مریخ ۵۷۸
- زخمه زن : زخمه : مضراب - زخمه زن کنایه از ستاره زهره ۵۷۸
- زفت : (بفتح) درشت و سخت - محکم و سطر - طعم تیز (و بضم)

بخیل (و بکسر) نوعی از قهر

- ۵۴۸ زکی : (بفتح اول و تشدید یا) پاک از فساد
- ۵۶۵ زینت : آنچه بدان آرایند
- ۵۸۱ زی : پوششی و هیأت لباس و جامه
- ۴۴۵ سائل : پرمتنده - و خواهنده - روان شونده
- ۳۸۴-۴۳۰ سابع : شناور - شنا کننده
- ۵۹۸ سابع : روزه دار ، ملازم مسجد - جهان گرد
- ۵۵۰ سایر : روان، جاری - رونده - زیانزد ، و مشهور
- ۵۴۸ سایش : سیاست مدار ، سیاست کننده - متولی امر
- ۴۵۸ سیر : تجربه - اختبار - آزمون
- سخریت : استهزا
- ۵۲ سخولت : (بدو ضمه) گرم بودن ، گرم گردیدن
- ۵۶۲ سراء : نرمی و راحت - سرا و ضرا - خوشی و ناخوشی
- ۳۷۱ سراله : (بفتح اول و تشدید را) آبدزدک
- سرمام : بیماری که در دماغ درسی پیدا شود - و آن مرکب است از
- ۳۶۲ سر بمعنی رأس و سنام بمعنی ورم
- ۱۴۷-۷۳ سعال : (بضم) سرفه
- ۵۱۷ سفاقت : سبکی عقل - بی خردی - نادانی - کم عقل شدن
- سفه : نابخردی - ضد حلم و عقل
- ۹۳ سقمولیا : عصاره درختی است مائل بسبزی و زردی تلخ ، مزه که سهل صفرا بود
- ۵۹۷ سماك : نام ستاره
- ۵۴۵-۴۹۴ سمج : زشت
- سمك : (بسكون میم) مقدار بلندی ، و بلند گردیدن - و بفتحین ماهی
- سمن : روغن گاو (و بکسر و فتح میم) لربهی
- ۵۹۰ سناد : (بفتح) بسیار - یکی از عیوب قافیه
- ۴۸۱ سوء المزاج : مرضی و بیماری - بدی مزاج - بیماری مخصوص اعضاء مفرد
- ۸۳ سور : باره شهر - جشن و شادی - لفظ کل و بعض
- ۵۱۸ سوق : بازار
- ۹۲ شارب : نوشنده آب
- ۵۰۶ شالبه : آمیزش و آلودگی

- شیع : سیری ۴۱۲
- شتم : دشنام ، دشنام دادن ۵۶۱-۴۸۶
- شعنه : سردی که پادشاه او را برای ضبط کارها در شهر نصب کند ۵۹۳
- شعب : (بفتح) قبیله بزرگ (و یکسر) راهی که در کوه باشد ۱
- شعرای یمانی : ستاره ایست روشن که بطرف جنوب ظاهر شود ، چون زمین یمن به جنوب عرب است منسوب به یمن نموده شعرای یمانی گفتند - بعضی ستاره سهیل را شعرای یمانی دانند ۱۰
- شعور : دانستن - فهم کردن ۴۱۵
- شغب : فتنه برانگیختن - ظاهر کردن خلاف باطن - خصومت و نزاع
- شمل : گروه و جماعت ۵۳۰
- شناخت : زشتی و بدی و طعنه ۵۰۸-۴۶۱
- شنیع : بد و زشت جمع ، شنايع - و مقابل مشهور ۳۴۸-۳۲۶
- شوائب : (جمع شائبه) آمیزش ها و آلود گیها ۳۶۸-۲
- صارع : کشتی گیر - آنکه دیگری را بزمین زند ۴۵
- صامت : خاموش - و زر و سیم (مقابل ناطق : غلام و کنیز) و هر سال از جمادات ۵۹۵
- صایح : آواز دهنده - بالنده ۵۹۷
- صحو : هوشیاری و هوشیار شدن از مستی ، و باصطلاح صوفیه صحو کم و نابود کردن اوصاف و عادات است و معاودت قوه تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود، باز ایستادن باران و رفتن ابر ۴۸۱
- صحی : منسوب به صحت ، در خور بودن از نظر صحت و بهداشت ۴۷۴
- صعوبت : (بدو ضمه) دشواری ۴۴
- صلابت : (بفتح) سختی و سخت شدن ۴۵۶
- صلب : (بضم) درشت و سخت - مهرهای پشت ۱۲
- صلع : (محرکه) ریختگی سوی پیش سر ۵۷
- صمصام : شمشیر بران ۹
- صناعت : پیشه و کار ۴۴۴
- صهال : (بر وزن غراب) بانگ اسب - شیهه (بتشدیدها) اسب با بانگ ۴۳۰
- صیت : (یکسر اول) آوازه - ذکر خیر - شهرت نیکو ۵۵۰

- ضار : ضرر رساننده - زبان کار ۵۵۶-۴۴۶
- ضاله : گم شده - گمگشته از حیوان ۵۴۰
- ضجرت : (بضم اول) بی آرامی - تنگ دلی - اندوه و ملال ۵۵۷-۵۹۱-۵۶۱
- ضمیم : (بفتح) ظلم و ستم ۵۶۳
- طاری : ناگاه در آمدن - فرود آمدن از جایی ۳۸۴-۳۶۸
- طوارانه : کیسه پرانه - مکارانه ۵۸۲
- طراغودیا : معرب تراگودیا، تراژدی ۵۹۰
- طریان : وارد شدن، حادث شدن ۴۷۱-۳۶۸
- طنز : ناز و سخریه - و سخن پرزگفتن ۵۶۱
- طیش : سبکی - سبک شدن - خطا شدن - طیش و سبکباری که نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد ۵۹۲
- ظریفان : زیرکان و خوش طبعان ۵۶۲
- ظلامه : داد - دادخواه - مظلومه - ظلم و ستم ۵۵۷
- عادم : در فارسی بجای حرف نفی «بی و نا» باشد چون عادم السن یعنی بی دندان و عادم الریه بی ریه ۳۶۲-۲۸
- عجمت : ابهام - خفا - لفظی که از وضع زبان تازی خارج باشد ۵۷
- عزایم : علوم عزایم که آنرا تعزیم و تنجیم نیز خوانند - اراده لوی ۵۴۷
- عسر الاندمال : (عسر دشوار، اندمال به شدن) - سخت و دشوار بهبود یافتن ۴۰۲
- عسر : تنگ - دشوار گردیدن ۴۹۳
- عشا : شب کوری - طعاسی که شب خورند - غذای شبانگاه - وقت خفتن ۳۶۸
- عصب : بی - بی زرد ۴۳۴
- عفوصت : (بضم) تلخی و تندی مزه، زمخت ۴۲
- عفونت : بدبو و گنده شدن چیزی - بد بوئی - گنده بوئی - تعفن ۴۷۴
- عقوق : نافرمانی پدر و مادر کردن ۵۵۸-۴۵۸
- علقه : (بفتح اول و دوم) خون بسته و غلیظ ۸۹
- علی حده : جدا گانه ۱۳۵
- عمود : ستون خانه و در اصطلاح قولی است که با لذات منتج مطلوب باشد ۵۳۳
- عمی : کوری و ناپینائی ۵۳
- عناد : ستیزه کردن - از راه بی راه شدن - گردن کشی کردن ۱
- عنف : درشتی نمودن - ستیزه کردن - درستی و سختی ۵۴۸

- عنفیق : داهییه ، سختی زبانه ۵۷۵
- عورت : شرم اندام مردم - زن - هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید
کار زشت ۴۵۶
- عویص : مشکل و دشوار ۴۵۶
- عین : چشمه آفتاب - دینار ۹۱
- غاذیه : قوه‌ای که در غذا تصرف کند ، و آنرا بصورت جوهر بدن در
آورد و باعضا متصل کند ۷۸
- غاصب : بهستم ستاننده ، گیرنده ملک دیگری بهستم ۵۶۲
- غاطط : خطا کار ، غلط کننده ۵۱۵
- غامط : سخن پوشیده - خلاف واضح ، سخن باریک معنی و مشکل ۴۴۸
- غایط : زمین شیب و پست - حدث مردم ، سرگین آدمی - پراز ۱۱
- غائله : شر و بدی و آفت - رنج و مشقت - دشواری و سختی ۵۶۳
- غب : روز در میان - پک در میان ، چون تب غب ۴۳۱-۳۶۱
- غبطت : آرزو بردن بمال کسی بی آنکه زوال آنرا بخواهد ، رشک ۵۶۵
- غرامت : تاوان - آنچه ادایش لازم باشد ۵۵۷-۵۵۶
- غریزی : طبیعی ، فطری مرکز تحقیقات کبوتر علوم پزشکی ۳۶۸-۳۵۶
- غریم : وام دهنده و وام گیرنده - از لغات اخداد است ۳۷۰
- غش : کدورت - ظاهر کردن خلاف آنچه در دل است ، خیانت کردن ۵۷۷
- غضبان : خشم ناک ۵۰۶
- غلو : از حد در گذشتن - نوعی از مبالغه ۵۶۶
- غموض : مشکلات هرفن - سخن پوشیده ۵۲۵-۳۹۸
- غوائل : (جمع غائله) بدی ها و سختیها ۲
- فاتر : آب آرمیده و فرو نشسته از جوش - آب نیم گرم ، سست و زبون ۵۵
- فاحشه : هر کار بد - کار زشت - زن ناپکار - روسبی ۵۷۱
- فاصلحات : پرده درپها - صبح ، چون بامداد همه چیز را از پرده برون
اندازد و روشن نماید ۵۶۳
- فجور : تبه کاری - روگردانیدن از حق - بی فرمانی ۵۰۰
- فسح : فراخ - فسیح امل - بسیار آرزو ، گشاده آرزو ۵۶۶
- فطرت : آفرینش ۳۷۵
- فلوست : پهن بینی بودن - افطس کسی که بینی اش پهن باشد ۴۳۴

- لکافات : (جمع فکاهه) لاغ، خوش، طبعی - مزاح برای انبساط نفس ۵۵۵-۵۵۱
- فلک : آسمان - چرخ و سپهر ۱۰
- لابس : آتش خواه ۵۹۷
- لابس : مزه ایست که زبان از آن درهم کشیده شود، عقص - دبس، جمع کننده ۴۸۱
- لادح : طعن زننده و عیب کننده، زشت ۴۵۶-۴۵۵
- لایس : فائده دادن و گرفتن : قیاس کننده ۵۹۷-۴۴۵
- لیح : زشتی - ضد حسن ۵۰۹-۴۵۶
- لبس : گرفتن - گرفتگی، خلاف بسط - درهم کشیدن ۴۳
- لذارت : پلیدی - نجاست - پلید گردیدن ۵۷۶
- قرابات : جمع قرابه - نزدیکی و خویشی ۵۶۲
- قرمز : رنگی است که از آب فشرده شده نوعی کرم بدست آید، و آن رنگی است سرخ که رنگرزان آنرا بکار برند ۵۷۶
- قریعت : طبیعت مردم - جمع آن قرایح ۳۱۰
- قساوت : سخت دلی، سیاه دل شدن - تار بک شدن ۵۶۵-۵۳۴
- قسری (حرکت) : حرکت قسری چیزی که محرکش چیز دیگری باشد، در مقابل حرکت ارادی ۵۵۴-۵۰۰
- قسطاس : کپان و ترازو ۶
- قطع : جدائی - بریدن، جزم کردن ۶۶
- قلیل المرارة : سراه زهره، قليل المرارة : خرد زهره ۳۳۱
- قمل : شپش - سورچه خرد ۳۵۴
- قنه : (بضم و کسر قاف) آنچه کسب شود و فراهم آید ۴۸۸
- قول : گفتار ۱۶
- کاتم اسرار : نگاه دارنده و مستور کننده رازها ۵۶۲
- کبی : (بفتح اول) بوزینه - میمون ۵۹۱-۴۸۰
- کریز : مرد مکار و حيله گر - دلیر و شجاع و زهرك - کریزان جمع ۵۵۴-۵۶۶
- کرش : (بکسر) شکنجه ستور نشخوار کننده ۴۲۹-۴۲۸
- کسل : سست و کاهل - و کسل (بفتح اول و دوم) کاهلی کردن ۵۶۲
- کظم : فرو خوردن خشم ۵۴۷-۴۸۲
- کفران : ناسپاسی ۵۶۴
- کلب جبار : نام ستاره و صورتی است از صور آسمانی که سگی را ماند

بر دنبال صورت جبار

	کودن : اسب پالانی و کم رفتار - کثد فهم
۱۰۱	کورموش : نوعی از موش بسیار گنده و بد بو و کربه منظر که روزها بیرون نیاید
۵۷	کوسجی : بی ریشی
۵۵۴-۴۴۴	کیاست : زیرکی و دانائی
۶۶	گزارده : ادا کرده ، بجا آورده - تعبیر کرده
۵۱۰	لائح : آشکار - ظاهر
۵۰۶-۴۴۷	لجاج : ستیزه - پیکار کردن
۵۷۴	لحن : خطای در سخن ، آواز خوش و موزون
۳۶۰	لعوق : لزوم
۵۱	له : مقوله جده و ملک
۳۸۴	ماشی : رونده
۲	مالایعی : آن چیز که کسی آنرا مراد ندارد
۴۸۸	مالح : آب شور
۵۶۱	مبالات : باک داشتن - اندیشه کردن - التفات نمودن
۵۵۹	مبایت : جدائی - از هم جدا شدن
۵۵۴	مبذر : مسرف - کسی که مال را بر غیر حاجت صرف کند
۲	مبرا : بیزار شده و دور شده ، و باک کرده شده
۵۳۴	مبرت : (بفتح) فرمان برداری از پدر و مادر - ضد عقوق
۵۳۴	مبشر : مژده آور - مبشرات بادهائی که بعد از باران آید
۴۷۳	مبھض : سفید گرداننده - جامه سفید پوشنده
۴۶۷	متأذی شدن : رنج کشیدن
۴۴۷	متخرج : طالب علم فرا راه افتاده در علم و ادب
۵۳۴	متخشع : فروتنی کننده و تضرع کننده
۵۳۴	متخلل : خلل انداز ، سوراخ و نفوذ کننده
	مترائی : کسی که خود را در آینه ببیند - نمودار شونده میان خلق -
۵۶۷	خود نمائی کننده
۵۱	متزمن : آنچه در زمان باشد
۵۲	متسخن : گرم شده
۲	متشمر : آماده شوونده برای کار

- متصرم : بریده بریده شونده ۵۲۳
- متصلف : چاپلوسی کننده - لاف زن ۵۶۷
- متناول : تکبر کننده ، گردن دراز ۵۵۷
- متعارف : همدیگر را شناسانده
- متعفن : بویناک - سخت پوسیده شده - بوی بد گیرنده ۳۶۳
- متعنت : (بکسر نون مشدد) عیب گیرنده ۵۲۴
- متغیر : (بکسر پاء مشدد) از حال خود برگردیدن (و بخطابت رجوع شود) ۵۹۵
- متفطن : زیرک و دانا
- متکائف : (بضم اول) غلیظ و سطر شدن - ضد متخلل ۳۶۹
- متکافی : برابر ۴۲۵
- متکفل : ضامن و متعهد - پذیرفتار کسی گردیدن ۲
- متمثل : آنچه مانند چیزی باشد ۳۷۹-۳۴۶
- متمرن : خوی پذیرنده بر چیزی ۵۱۴
- متناول : در بردارنده - فرا گیرنده ۴۶۳-۴۱۷
- متمشی : جاری شونده - سرانجام پذیر - انجام یافته ۳۱۵-۳۱۲
- متهاون : مستی کننده - و خوار و حقیر داشته ۵۶۷
- متواتر : پیایی آینده - پی هم آینده بمهلت ۳
- متوالی : پیایی و پی در پی آمده ۳
- متودد : دوست دارنده ۵۶۲
- مثابت : مافند ۵۰۱۰-۴۵۰-۳۵۲
- مجادل : دشمن - خصومت کننده ۴۴۸-۴۴۵
- مجتنب : دوری کننده از چیزی ، گوشه گیرنده ، پرهیز کننده ۲
- مجنح : (بضم هم و فتح جیم و تشدید نون) ، میل دهنده - نام صنعتی است از صنایع بدیع ۵۹۷
- مجهور : صدای بلند - ضد مهموس که آواز نرم است ۵۹۵
- مجیب : صاحب وضع است در جدل - و وضع در این موضع را پی بود که بدان معتقد یا ملتزم باشد و مجیب را مهمل نیز گویند ۴۴۵
- معاها : فرو گذاشتن اعانت ، اندیشه و هراس ، یاری کردن ۵۶۸
- معاوره : هم کلامی - با یکدیگر سخن گفتن ، پاسخ و سخن گفتن ۵۳۳-۴۴۸-۴۱۷
- معاربت : با یکدیگر جنگ کردن ۵۴۷

- محاکات : حکایت کردن گفتار و رفتار کسی را بی‌زیاده و نقصان ، مشابه شدن ۵۶۳
- محاوت : قصد کردن ، تیز نگریستن ۵۷۰
- محترز : احترازکننده ، پرهیزکننده خویشتن را نگاه دارنده ۵۷۰-۴۵۶
- محترفه : پیشه‌وران - و صنعتگران - سحترف پیشه‌ور ۵۶۸
- محبمه : شیشه حجامت و شاخ آن - قاروره حجامت ۳۷۰
- محمول : خبر (به اصطلاح منطق)
- محلل : تحلیل‌کننده قیاس ، حلال گرداننده ۳۰۷
- محموده : سقمونیا ۹۳
- محموم : تب دار ۵۴۷-۳۶۲
- مخادع : فریب دهنده ، مکرکننده ۵۶۳
- مختال : متکبر ۵۶۹
- مختل : لباه شده ، خلل یافته ۵۰۱
- مخطی : خطا کار، کسی که اراده صواب کند و بی‌قصد ازو خطا صادر شود ۴۶۸
- مخیل : (بکسریا) تفرس کننده در کسی چیزی را (و بفتح) تفرس شده و به خیال آمده ۵۸۷
- مدافعت : ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد - همدیگر را راندن و دور کردن ۲
- مدهنت : چرب‌زبانی کردن ، خوشامد گفتن - دروغ گفتن - خیانت کردن ۵۵۹-۵۶۸
- مذعن : اقرارکننده ۵۳۱
- مراء : جدال و ستیزه ، و خود نمائی کردن ۲
- مراات : کاری برای دیدن کسی کردن ۵۱۶
- مراوغت : قریب دادن و باهم کشتی گرفتن ۴۴۷
- مرتاض : صاحب ریاضت - رنج کشیده در عبادات و علم و هنر - رام شده ۵۰۹-۴۹۲
- مردود : رد شده و پذیرفته نشده ۴۵۶
- مرکوز : وارد شده - محکم نشانده ۵۱۶-۳۴۵
- مزال : جای لغزش ، لغزشگاه ۵
- مزامیر : (جمع مزار) نی که آنرا نوازند - دف و هر آلت سرور ، نای ، کرنای ۵۹۲
- مزاوت : مرسیدن در کاری ، عادت نمودن ، چیزی را با چیزی قریب کردن ۴۴۴-۵۶۳
- مسامحت : آسانی کردن با کسی ۵۰۷
- مسامع : گوشها (جمع مسمع) بر وزن منبر : سوراخ گوش ۵۵
- مسهمت : مشارکت ۵۶۱
- مستانس : انس گرفته ، خو گرفته ، الفت گیرنده ، آرام یافته ۱۰

- ۲۷۵ مستأنف : نو و تازه ، کار نو که کسی نکرده باشد
- ۵۹۰ مستبدع تر : بدیع شمرنده تر
- ۵۵۲-۳۷۸ مستبج : (بکسر) پس روی کننده - (و بفتح) پس روی کرده
- ۵۶۶-۵۶۴-۴۸۸ مستحی : شرم دارنده
- ۵۳۴ مستشعر : پنهان کننده ترس و بیم در دل
- ۲۵۹-۶۹ مستصحب : طلب یاری کننده - همراه
- ۵۵۲-۳۳۲ مستقر : با دوام
- ۳۳۲ مستقری : باز کاونده و جوینده
- ۵۹۱ مستکره : ناخوش و زشت ، کراحت دارنده
- ۴۸ مستلقى : بر قفا خوابیده ، پشت بر بستر کننده
- ۵۹۴ مستلح : نمکین ، ملیح شمرنده
- ۴۹۲-۴۸۹ مستشق : بوی کننده ، و آب در بینی کننده
- ۱ مستنکف : ننگ دارنده - بزرگ منشی کننده - پی کم کننده
- مستوحش : رسته و وحشت کرده - آندوهگین شونده
- ۵۹۵ مستولی : غلبه کننده ، دست یافته بر کسی - نام بعضی از اصناف الفاظ
- ۲۴۴ مستوظ : بیدار
- ۴۱۲-۳۹۷ مسخن : (بر وزن معظم) آب گرم ، و بکسر خاه گرم کننده
- ۵۴۷ مسرف : بیجا خرج کننده مال ، و زیاده روی کننده در صرف مال
- ۵۹۹ مسط : در رشته کشیده شده - سلك بروراید - یکی از اقسام شعر
- ۸۳ مسوره : قضیه دارای سور
- ۵۴۱ مشاجرات : منازعات
- ۵۲۷-۵۵۸-۵۵۷-۵۱۲-۵۱۵ مشاغب : فتنه انگیز-مشاغب (بفتح) نیز بهمین معنی است
- ۵۱۵ مشاغب : با هم ستیزه کردن ، و تباهی انگیزختن
- ۵۹۵ مشاکلت : هم شکل بودن ، مانند شدن
- ۵۷۵ مشعشه : شراب با آب آمیخته
- ۳۹۱ مشف : حاکی ماوراء - شفاف
- مشوریات : (جمع مشوریه) اسوری که در خطابه مورد مشورت و کنکاش
- ۵۷۰-۵۴۷-۵۳۹-۵۳۶ قرار گیرد
- مشوش : پریشان کرده شده (بکسروا) پریشان کننده - صاحب قاموس
- ۴۵۰ مشوش را غلط و صحیح آنرا سهوش داند

۳۹۰	مشى : راه رفتن ، و به نرسى راه رفتن
۴۴۵	مصارع : کشتى گیرنده
۴۴۵	مصارعت : کشتى گرفتن - با هم در آویختن - همدیگر را بر زمین زدن
۴۶۹-۴۶۱-۵۵۱-۴۶۹	مصح : سبب تندرستى
۴۴-۴۵	مصباحى : حالت بدن که بتواند در مقابل بیمارها مقاومت کند
۵۹۵	مصوت : صدا دار، بسیار آواز
۵۵۳	مصون : محفوظ و نگاه داشته
۵۳۳-۴۶۸	مصیب : نیک بحقیقت رسیده - یابنده صواب
۵۹۰-۵۵۵	مضاحک : (جمع مضحک) چیزى وکسى که بر او خندند
۳۶۹-۳۵۷	مضع : خائیدن
۴۶۳-۴۰۷	مضلع : دارای ضلع و پهلو
۲	مضایقه : تنگ فرا گرفتن - دشواری کردن با هم
۵۹۵	مطابقه : برابر کردن
۵۹۴	مطل : در اداء وام تأخیر کردن
۴۵۳	مطلوب : نتیجه قیاس در علوم برهانی
۴۹۴	مظلل : سایه گرفته
۵۷۳	معادلت : برابر گردانیدن
۴۴۸	معانده : دشمنی کردن ، ستیهیدن و معارضه کردن
۴۴۵	معترض : (به جای سائل) اعتراض کننده، خواهنده
۵۱۰-۹۶	معراء : (معری بضم میم و فتح عین و تشدید راء) برهنه
۴۵	معطاء : (بکسر) بسیار دهش ، بخشنده
۴۹۴	معفیه : رنگ و مزه از گوشت رفته
۵۳۵-۳۷۷	معول : مستعان ، یاری کرده
۵۹۰	مغالصة : بناگاه گرفتن ، ناگهانی
۵۱۶-۱	مغالطه : بغلط انداختن - و یکدیگر را بغط افکندن
۵۵۰	مغبوط : رشک برده
۴۷۰	مفتدی : (بضم اول) غذا یابنده ، خورنده ، پرورش یابنده
۵۲۷-۴۹۴	مفلو : در بسته ، سخن مشکل
۳۵۱	مغناطیس : سنگ آهن ربا
۴۵	مغوار : .. سخت غارنگر

مفاوضه : با هم برابری کردن - با هم راز گفتن ، و مشورت نمودن و

۵۳۷-۵۶۳

بیان کردن سخن بنرسی

۵۳۳

مفاوضات : مراسلات - مکتوباتی که اعلی به ادنی نویسد

۵۳۰

مفتقر : محتاج - نیازمند

۵۴۲

مفروغ منه : پرداخته شده

۳۴۹

مقاطرت : رویا رو شدن ، پیاپی گردیدن

۵۸۶

مقفی : قافیه دار ، در پی داشته شده

۵۴۸

مکابد : رنج کش

۵۶۳

مکاره : (بفتح) سختیها

۵۸۲

مکاشفت : دشمنی کردن

۵۶۳

مکافی : برابر و مساوی ، پاداشت داده

۴۵

مکثار : بسیار سخن - پرگو

۳۷۵

مکتوف : احاطه شده

۵۶۶

ملابس : (جمع ملبس) ملبس لباس و پوشش

ملايست : در هم آمیختن کار، با هم مشابهت داشتن، و دانستن آنچه

۴۳

در باطن کسی است

۵۱

ملاصق : چسبنده ، جنب

۵۱۶-۵۱۲

ملتبس : مشتبه

۵۶

ملتعی : ریش دار ، ریش برآورده

۴۹۴

ملسع : جای گزیدگی مار، معنقة الملسع

۵۳

ملکه : قوه حصول شیئی در ذهن

۵۹۹

ملمع : درخشان شده - روشن شده

۴۰۶

ملون : رنگارنگ کرده ، رنگ آمیزی کرده، گوناگون کرده

۵۱۹

ممارات : جدال کردن ، پیکار نمودن - مغالطه بحسب نفس ترکیب

۴۴۴

ممارست : تفحص کردن در کاری، بسیار رنج کشیدن، همیشگی ورزیدن بر کاری

۴۱۵

ممشول : مانند شده

۵۵۴

ممراسیت : حال بدن برای پذیرائی بیماری بسیار

۴۴

ممراس : مرد سخت بیمار

۵۳۱

منازع : دشمن ، خصم

۴۴۸

مناظره : جدال کردن

- منافرت : با هم در حسب و نسب نازیدن - منافرات جمع ۵۵۱
- منافسه : رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات ۲
- منافی : دورکننده یکدیگر ، راننده یکدیگر ۵۳۱
- منالشت : بازیگری کردن در حساب ۲۹۱
- مناکح : زنان ۵۶۶
- منت : نکوئی کردن، احسان نمودن با کسی ۵۶۲
- منتقض : شکننده پیمان و نقض کننده ۲۸۶
- منتصب تر : بر پای ایستاده تر، منتصب القامه ۱۵-۱۸
- منجج : پیروزمند ، رستگار ۵۳۳
- منطوع : فریفته شونده و سکروه یابنده در بی خیری ۵۶۷-۵۶۶
- منخسف : گرفته شده ۲۶۳
- منذر : (بر وزن محسن) ترساننده ۵۳۴
- منشاری : منسوب به منشار، منشار بمعنی اره، یعنی اره مانند، و نبض ۷۳
- منشاری از اقسام هشتگانه نبض باشد
- متصل : جدا شونده ۵۹۵
- منمعی : پاک شده، نیست شده ۵۷۷-۱۳۵
- مهادات : بدو تن آوردن چنانکه یک تن را دو نفر در میان گیرند و حرکت دهند مانند بیمار
- مهالك : جمع مهلكه، جای هلاکت ۵۱۰
- مهوس : (كمعظم) دهبوانه - جمع مهوسان ۳۱۹-۵۹۵
- موانست : انس دادن ۵۶۲
- موسی : استره که بدان سوی تراشند، تیغ سر تراش ۵۸۲
- موافات : موافقت کردن ۱۹۲
- مواضیع : جمع موضع - حکمی باشد متفرد که احکام بسیار از آن منشعب تواند شد ۱۰۰-۱۰۱
- مواطات : موافقت کردن ۱۹۲
- مولده : غیر عرب، زائیده شده در عرب ۲۸
- مولم : دردمند کننده ، درد رساننده ۵۵۵-۵۱۰
- میغ : ابر سیاه ۵۷۰-۴۷۲-۳۹۹
- ناہت : زروئیده ۱۰۲

- ناخس : دردی که صاحبش ندارد سوزن در او خلانند ۷۳
- ناعق : بانگ غراب ۲۲۶-۲۳۰
- ناحق : آواز خر ۲۳۰-۱۳۹
- نافع : دهنده ۲۳۰-۱۳۹
- نایه : بالنده و نموکننده، قوه‌ای که در حیوان و نبات بالیدگی بخشد ۲۸
- و در طول و عرض و عمق بالیده شود
- نباح : صدای مگ، بانگ غیر معتاد مگ کتایه از ستاره شمعی ۵۷۶
- نباشی : نباش کفن دزد، و نباشی حرفه کفن دزدی ۵۵۸
- نبالت : تیزی خاطر، آگاه گردیدن ۵۵۳
- نباغت : نام آور و بزرگ گردیدن ۵۵۰
- نبرد : جنگ و رزم و کارزار ۵۲
- نبوات : خبر دادن و پیغامبری، جمع نبوت ۴۴۶
- نجارت : درود گری، حرفه نجار ۴۹۸
- نجم : ستاره، گیاه بی تنه و بی ساق ۵۹۸
- نسق : روش، ترتیب دادن و بریک روش آورده ۵۷۸
- نشیب : پستی، و زمین پست ۵۹۹
- نضج : (بضم اول) رسیدن میوه - پختن هر چیزی - و در اصطلاح اطباء لائق خروج شدن خلط بغلیظ شدن رقیق یا رقیق شدن غلیظ است
- نطفه : آب منی ۸۹
- نعوظ : بلند شدن و برخاستن آلت مرد، و آزمند مباشرت گردیدن ۳۵۴
- نفاد : سپری شدن، نیست و نابود شدن ۵۷۶
- نفرت : نوعی رسیدگی از چیزی (و بفتح) یکبار رسیدن، رسیدن و برجستن ۴۴۷
- نفل : (بفتح) عطیه، و عبادتی که واجب لباشد، ۵۹۵
- نقله : (بضم) از جایی به جایی شدن و بفتح پیکان تیر ۵۹۶
- نقمت : عذاب و عقوبت، کینه کشی و پاداشت بد ۵۶۵
- نمط : روش و دستور و گونه هر چیزی ۴۵۵
- نمو : بالیدن ۵۲
- نوافع : (جمع نافع) سود کننده ۵۵۱
- نهب : غنیمت، غنیمت گرفتن ۵۵۸
- نهمت : اراده کردن و همت بستن در چیزی، حاجت و نیاز، آرزند گردیدن ۵۶۶

- ۵۰ نهوض : کوچ کردن و روان شدن ، و هرجا رفتن
 ۵۷۵ نیک : (بفتح اول) مباشرت و همبستر شدن با زن
 ۵۸۰ هاجی : هجو کننده - حروف مقطعه خواننده
 ۵۲۷-۵۸۵-۵۷۵ هذیان : بیهوده گفتن - گفتار بیهوده در بیماری و خواب
 ۵۲ هزال : (بضم اول) لاغری
 ۵۶۱ هشات : خندان و بشاش بودن - شادمانی
 ۴۷۹ هضم : گوارش غذا در بدن
 ۲ هواجس : (جمع هاجس) خطرات شیطانی ، آنچه در دل گذرد
 ۹۵ هیهات : یعنی دور است
 والی : استوار و اعتماد کننده
 ۵۴۸ وبال : سختی و گرانی و عذاب
 ۴۳۴ وتر : (بکسر) تنها و طاق - کینه و ستم
 ۵۰۵-۳۹۳ وثاقت : کاری را استوار کردن - محکم کاری نمودن
 ۷۳ وجع : درد - رنجوری : دردمندی
 ۴۳ وجل : (بدو حرکت) ترسیدن - وجل (بر وزن کشف) مرد ترسناک
 ۵۳۴ وحات : گراالبار و ناموافق گردیدن مرکزیت کیمیا بر علوم اسلامی
 ۳ وسوس : (جمع وسوسه) اندیشه بد - و آنچه از بدیها در دل گذرد
 ۴۵۲-۴۴۵ وضع : نتیجه قیاس که در علوم برهانی مطلوب گویند و در جدل وضع خوانند
 ۵۲۶-۵۰۶-۵۰۵ ولاحت : بی شرمی بی ادبی ، بی شرم شدن
 ۵۶۷ وقح : بی شرم
 ۴۲۸-۷۳ یابس : خشک و خشکی کننده
 ۵۵۲-۵۵۰ یسار : توانگری

فهرست آیات و امثال

- ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة : قرآن مجید آیه ۱۲۶
- ۵۳۱ سورة شانزدهم (النحل)
- ۵۵۸ بعض العلم عجز : از امثال عرب است نظیر بعض العلم ذل
- ۲۳۸ الاصدقاء ناصحون : از جمله امثال عرب است
- اضاعة الفرصة غصة : از دست دادن زمان و هنگام، الدوه گلوگیر آرد.
- ۲۳۸ و. لک. به الفرصة تمر مر السحاب (امثال و حکم دهخدا)
- الحديد بالحديد يفلح : اصل مثل چنین است (ان الحديد بالحديد يفلح - الفلاح الشق ومنه الفلاح للحراث لانه يشق الارض اي يستعان في الامر الشديد بما يشاكله ويقاربه (امثال میدانی ج ۱ ص ۱۱ چاپ مصر)
- ۵۱۶ نظیر آهن با آهن شکند (امثال و حکم دهخدا)
- ۳۷۵ من فقد حسا فقد فقد علما از کلمات ارسطو است (جوهر النضید)
- من طلب وجد وجد : در امثال میدانی این مثل چنین ذکر شده
- من طلب شيئا وجده - و میدانی پس از یاد مثل گوید: اول کسی که آنرا گفت عامر بن
- الظرب بزرگ قبیله خویش بود (مجمع الامثال میدانی ج ۲ ص ۳۱۶)
- و این مثل بصورت - من طلب شيئا وجد وجد هم آمده است (امثال و حکم دهخدا ص ۱۷۴۴) نظیران در فارسی
- چنین زد مثل شاه گویندگان که بایند گانند جویندگان (نظامی)
- ابن فندق در تاریخ بیهق (ص ۱۸۸) در شرح حال ابو عبد الله محمد بن منصور گرائی ادیب آورده که ادیب گرائی گوید سه سخن است که مشهور است و قائل آن مجهول که کس نداند که گفته است.
- اذ لم تستحي فاصنع ما شئت و ما شاء الله کان و ما لم یکن - و من طلب وجد وجد.
- و ثعالبی در کتاب تنمة الہیمة من طلب شيئا وجد وجد و من قرع باها و لج لج را به ابو بکر علی بن الحسن القهستانی نسبت داده و آنرا از سخنان او شمرده است
- (یادداشت های حدیقة الحقیقة ص ۶۲۶)

فهرست اعلام

نام اشخاص



نام جایها

مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی

نام کتابها

فهرست نام اشخاص

زبا ۵۴۴	۴۷۷	ابراهیم
سقراط ۳۴۵/۳۲۹	۱۴۰ ح	ابراهیم بن یکوس
طاهر (سیرزا محمد طاهر تنکابنی) ۷۴/۷۳	۱۹۵ ح	ابن ابی اصیبه
۷۶		ابن خطیب ری ر. ک. به فخر رازی
ظهیرالدین بیهقی ۱۹۵	۴۰۵/۱۹۵/۱۹۴/۱۰۰	ابوالبرکات بغدادی
لرفوریوس ۶		ابوالحسن سعید بن هبة الله ۱۹۵
فخر رازی ۱۶۷/۱۶۰	۲۸۳/۲۷۸/۲۴۹/۱۵۵/۱۰۰	ابوعلی سینا
فیثاغورث ۴۶۰	۴۴۸/۴۰۸	
قصیر ۵۴۴	۸۹	ابونصر فارابی
تفطی ۱۴۱/۱۴۰	۴۰۴/۳۵۱/۱۴۱/۱۴۰/۶	ارسطا طالیس
لیولیانس ۱۴۰	۴۲۰/۴۰۷	
محمد مصطفی (علیه السلام) ۵۷۲/۳	۱۴۱	اسکندر الفرویدی
المسترشد بالله ۱۹۵	۱۴۱	اسکندر فیلقوس
مسعود سلجوقی (سلطان) ۱۹۵	۵۹۳	امیروس
معلم اول ۵۸۲/۴۵۷/۴۵۱/۳۸۷/۳۷۵	۵۱۸/۳۲۲	افلاطون
منن ۳۲۹	۴۰۷	بروشن
نوح ۴۷۷	۴۶۰	بقراط
هبة الله بن سلکا ر. ک. به ابوالبرکات	۱۴۰	ثافرسطوس
یحیی بن عدی ۱۴۰ ح	۱۴۰	ثامسطیوس
موسی ۵۷۲	۱۴۰ ح ۱/۴۱	ثؤه فرسطس
پزدجرد ۵۷۲	۷۳	جالینوس
		داود خبره انطاکی

فهرست نام جایها

کتابخانه مدرسه سپهسالار ۲۴۴/۱۵۲	آستان قدس رضوی ۵۹۱
۴۰۷/۲۴۶	اسلام ۱۹۵
کتابخانه مجلس ۴۰۷/۲۴۹/۱۰۰	بغداد ۳۴۵/۱۹۵
مصر ۱۴۱	بلد ۱۹۵
هرات ۱۶۰	حیدرآباد ۱۹۵/۱۰۰
همدان ۱۹۵	خراسان ۱۶۰
هند ۱۹۵	خوارزمشاهیه ۱۶۰
یهود ۱۹۵	ری ۱۶۰
یونان ۱۴۰	کتابخانه بروخیم ۵۸۸

فهرست نام کتابها

شرح اشارات ۱۶۰-۲۴۹	آثار علوی ۱۴۰
شرح بیست باب ملا مظفر ۱۱/۱۰	اثولوجیا ۱۴۱
شرح سماع طبیعی ۱۴۱	اخبار العلماء قفطی ۱۶۰/۱۴۱/۱۴۰
شرح منطق اشارات ۱۰۰	اساس الاقتباس ۱۹۵/۳
شفا ۲۴۹	اسباب نبات ۱۴۰
طوبیقا ۴۵۱	اشارات شیخ ۲۴۹
عکس مقدمات ۱۴۱	اصول عالیہ ۱۴۱
فرق هیولی و جنس ۱۴۱	اوسط ۲۴۹
قرآن ۵۳۱	ایساغوجی ۳۸۰-۱۶۶
قاطیغوریاس ۱۴۰	بحرالجواهر طیب ۳۶۶
کتاب در تدبیر ۱۴۰	برهان ۱۴۱
کلیله و دمنه ۵۴۵	برهان قاطع ۱۰
سباحث مشرقیه ۱۶۰	تنمہ صوان الحکمة ۱۹۵
معتبر ابوالبرکات بغدادی ۱۹۵/۱۰۰	تربیع دائره ۴۰۷
معیار اللغة ۵۳	تفسیر کبیر ۱۶۰
منتهی الأرب	چهار مقاله ۱۴۰
منطق شفا ۴۰۷/۱۰۰	حاشیہ بصائر النصیریہ ۴۵
مواضع (کتاب) ۳۵۱	حسن و محسوس (کتاب) ۱۴۰
نجات شیخ ۲۴۹	حکایت (کتاب) ۱۴۱
النزهة المبهجة ۷۳	شاهنامه فردوسی ۵۸۸
نفس (کتاب) ۱۴۱	



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

غلطنامه

صفاحه	سطر	غلط	صحیح
می و سه	۱۳	Catégori	Catégori
می و سه	۲۳	تجلیل	تحلیل
سی و چهار	۲۵	traite de	traité de
می و پنج	۱۴	Le trité	Le traité
۳۴	۳	مقولات عشره	مقولات عشر
۳۴	۶	مقولات عشره	مقولات عشر
۳۴	حاشیه	قولات	مقولات
۳۴	۱۳	در هر مسئله	در هر مسئله ۲
۳۴	۲۲	در تحت جنس	در تحت جنس ۳
۵۹	۷	در علوم تعدم	در علوم تقدم
۵۹	۱۴	باشند	باشند ۱
۱۰۵	۱۸	بجهلی	بجهلی ۱
۱۲۱	۲۵	فکل ج د	فکل ج ۱۵
۱۴۴	۲۴	(۲)	(۱)
۱۴۴	۲۵	بخط جدید	و بخط جدید
۳۲۹	۱۶	ومتن است	ومتن است
۳۷۸	۲۴	ادراک ما	ادراک ما
۴۲۱	۵	یا یک یک شخص	یا یک شخص
۴۲۸	۵	تفصیلی	تفصیلی ۳
۵۴۵	۲۵	یا الفتح	یا الفتح
۵۴۹	حاشیه	باسیاست	باسیاست
۵۷۷	۷	ذوب الشعرا	ذوب الشعرا ۱
۵۸۳	۱	بتنهائی	(زائداست)
۵۸۳	۲۲	که مشیر	که مشیر ۱۰
۵۸۳	۲۵	تضییق	تضییق
۵۸۳	۲۵	متعذر	متعذر
۶۰۱	۱	و کتابات	و کفایات
۶۲۸	۸	ایفلح	یفلح
۶۲۸	۹	الحرث	للحرث